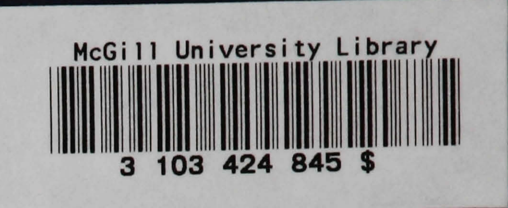


الرَّاحُ القَرَاحُ

تأليفُ

الفَيلسوفِ الكبيرِ و العارفِ الأديبِ النِّحرير

الحَاجّ ملّا هادي بن المهديّ السَّبزواريّ

(صحّحه وقدّم له وعلّق عليه)

مجید هادی زاده





دانشگاه تهران







انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷ـ۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۳)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

تهران ۱۳۸۱

الخِزَانَةُ ٱلأَدَبِيَّة
للحَبرِ السَّبزِوَارِي
[۱]



تأليفُ

الفَيلَسوفِ الكبيرِ و ٱلعارفِ الأدِيبِ ٱلنِّحرِير

الحَاج ملّا هادِي بْن ٱلمَهديّ ألسَّبزوَاريّ

(صحّحه وقدّم له وعلّق عليه)

مجيد هادی زاده

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شمارهٔ ٢٥٤

سبزواری، هادی بن مهدی، ۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۹ ق.
[راح و قراح]
الراح القراح / تألیف ملاهادی بن المهدی السبزواری؛ صححه و قدم له و علق علیه مجید هادی زاده. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۲ ج.: نمونه. ـ (الخزانه الادبیه للحبر السبزواری؛ ۱. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۲۵۴.
ISBN 964-6278-91-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عربی.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. زبان عربی -- بدیع. ۲. زبان عربی -- معانی و بیان. ۳. عروض عربی. ۴. شعر عربی -- قافیه. الف. هادی‌زاده، مجید، ۱۳۴۴ - . ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. عنوان.
۲/۲ س / PJA ۲۰۳۸   ۸۰۸ / ۰۴۹۲۷

کتابخانه ملی ایران   ۲۹۷۵۵ـ۸۰م

الرَّاح القَرَاح

الحاج ملاّ هادی بن المهدیّ السَّبزواری

صحَّحه و قدَّم له و علَّق علیه

مجید هادی زاده

نمونه خوان و صفحه‌آرا: فاطمه بستان شیرین

چاپ اول، ۱۳۸۱ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی:تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل‌امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳ـ۵۳۷۴۵۳۱،دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰

دفترفروش:خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شمارهٔ ۱۴؛تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۴ـ۹۱ـ۶۲۷۸ـ۹۶۴   ISBN : 964-6278-91-4

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

مقدّمهٔ مصحّح

نصّ‌الکتاب

الفهارس العامّة

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد **کزین برتر اندیشه برنگذرد**

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون ***دینکرت*** و ***بندهشن*** و ***شکند گمانیگ ویچار*** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب ***صورة‌الأرض*** هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در ***معجم‌البلدان*** نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون ***البزیدج فی‌الموالید*** (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و ***الاندرزغر فی‌الموالید*** (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که ***سلمان منّا أهل البیت***. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجئَ لهُ المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون **جمهوریّت** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** و کتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در **مقدّمهٔ خود** از آن تعبیر به «الّا فی القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی *قانون* و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ *شفا* نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب *شفا* در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب *قانون* در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب *تاریخ طبرستان* در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقیقة ودارس طبّا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود *فردوس الحکمة* و *المعالجات البقراطیة* را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند. و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان *مصالح الأنفُس و الأجساد* بود و رازی هم که کتاب *الطّبّ الرّوحانی* خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل *الطّبّ المنصوری* قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد. در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی   علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد   هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَروَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برایِ آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه

وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

**و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها	ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»**

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید	حیز را جفتِ سام یل منهید

دو چشم فلسفی چون بود احول	ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا
فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: **«دنّس نفسه بشئ‌من العلوم الأوائل»**.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و **شفا** و ***اشارات*** ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی - رحمةالله علیهم اجمعین - نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِكْمَةِ الَّتِی سَمَتْ   فِی الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی»   دین شکّرست و فلسفه هپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه‌گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خِیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب ***قبسات*** خرد می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا - یا جریرُ - المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب ***شفا*** که ***شقا*** خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح‌الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه

معتمدالشّیعة را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع‌السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در فلسفه ***جامع‌الافکار*** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود،

خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب ***تجریدالعقائد*** را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی. وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین

(= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی

۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب ***ابن رشد و الرّشدّیة*** ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی*** خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ ***بیست‌گفتار*** از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم تا پایان نیمسال اول سال جاری این آثار به اهل علم تقدیم گردد. آثار اشاره شده عبارتند از:

۱ـ **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالعقائد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی

عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی ۲ـ **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی ۳ـ **مصارع المصارع**، خواجه نصیرالدّین طوسی، با مقدّمهٔ انگلیسی از پروفسور ویلفرد مادلونگ ۴ـ **معتقدالامامیّه**، ترجمهٔ غنیةالنّزوع ابن زهرهٔ حلبی (بخش علم کلام)، با ترجمهٔ کامل به زبان انگلیسی از دکتر لیندا کلارک ۵ـ **بخش مباحث الفاظ و اوامر و نواهی** از کتاب **معالم‌الاصول**، با ترجمهٔ کامل به زبان انگلیسی ۶ـ **طبیعیّات و اخلاق شرح منظومهٔ حاج ملّاهادی سبزواری**، با مقدّمه و فرهنگ اصطلاحات به زبان عربی و انگلیسی ۷ـ **دیوان اشعار میرداماد**، (اشراق) ۸ـ **مصنّفات ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر پانزده کتاب و رساله ۹ـ **الشّجرة الالهیّة**، شمس‌الدّین شهرزوری ۱۰ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد ۱۱ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله ۱۲ـ **مصنّفات غیاث‌الدّین منصور دشتکی** مشتمل بر ده کتاب و رساله ۱۳ـ**الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری.

ما امیدواریم که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را

برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. **_بعون‌اللّه تعالی و توفیقه_**

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدّمهٔ مصحّح

باسمه تعالی شأنه

الرّاح القَراح ، یکی از نگاشته هایِ «ادبیِ» حبری است، که هر چند بهرهٔ عمده‌ای از عمر گران بارش را در کار حکمت و حکمت پژوهی کرد و سخت بدان شهره شد، امّا گوشهٔ چشمی نیز به دیگر علوم حوزهٔ شکوهمند تمدّن اسلامی داشت. درخششی که سبزواری در تدوین درسنامه هایِ حکمت اسلامی و پدید آوردن شماری از تحقیقی‌ترین نگاشته‌هایِ آن حوزه داشت، و عمری که خود با ارادت به آن دانشها در تدریس آن به پایان برد، باعث شد تا این بهره از علائق او یا به فراموشی سپرده شود، و یا کمتر مُهر عنایتی بر کنارهٔ خود بیند. مجموعهٔ حاضر که هم اکنون مجلّد نخست آن، فراروی خوانندهٔ ارجمند گشوده است، در پی آن است که این شمار از نگاشته‌هایِ او را به ارائهٔ عمومی درآورد؛ نگاشته‌هائی که راقم بر مجموعهٔ آنها عنوان «الخزانة الأدبيّة للحبر السبزواري»، نهاده است.

از آنجا که مقدّمهٔ این جلد -که جلد اوّل از دو مجلّد این مجموعه است -، خود به درازا انجامید، توضیح بیشتر پیرامون این «خزانه» را، در سرآغاز مجلّد دوّم خواهم آورد. در آن جلد - به یاری حق جلّ و علا -، رسالهٔ الرحيق الممزوج او، و پی‌نوشتی که بر گزارش جلال الدّین عبد الرحمان سیوطی بر الخلاصة -نامبردار به الفیهٔ ابن مالک -، پدید آورد را، خواهم آورد؛ و مجموع این سه رساله را، به همراه شرح او بر مثنویِ معنوی و دیوان اسرار -که پنج جزء «خزانهٔ ادبیِ» او هستند - به بررسی خواهم گرفت.

بخش نخست مقدّمهٔ حاضر ـ که بزرگترین بخش آن نیز هست ـ، میان الراح القَراح و الرحیق الممزوج ـ هر دو در علم بدیع، امّا با دو سازوارهٔ متفاوت ـ مشترک است؛ از اینرو، در پیشنوشت آن مجلّد، تنها از دورنمایهٔ آن رساله و نیز آنِ حاشیهٔ سیوطی او، سخن خواهم داشت، و بهرهٔ عمدهٔ آن پیشنوشت را، به بررسیِ تفصیلیِ این «خزانه» اختصاص خواهم داد. از اینرو، در اینجا «مقدّمهٔ مصحّح» بر رسالهٔ الراح القَراح را تقدیم خوانندهٔ ارجمند می کنم، تا در مقدّمهٔ آن مجلّد، به تفصیل به این وعده وفا کنم ـ و التوفیق من اللّه سبحانه و تعالی ـ.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الرّاح القَراح ، پرداختۀ بدیع حکیم سبزواری، رساله‌ای است بیش بها، که علیرغم خُردی حجم آن، به باور راقم این سطور، سخت ارزشمند است و پاس داشتنی؛ از این رو، اکنون که او پاره‌ای از عمر خود را بر سر تصحیح و احیایِ آن در کار کرده است، می‌اندیشد تا بخشی از مهمترین مسائلی که پیرامون آن، جسته جسته و در یکی دو سالۀ اخیر در ذهن فراهم آورده است را، در مقدّمۀ آن، تقدیم پیشگاه اعلایِ خوانندۀ گرامی کند؛ تا جز از متن کتاب، توضیحی هرچند کوتاه را پیرامون سه نکتۀ برجسته ـ که در شمار مهمترینِ آن مسائلند ـ ضمیمۀ کتاب سازد. آن سه نکته، که پیشنوشت الراح القَراح نمی‌تواند بدون پرداختن به آن تنظیم شود ـ و از این رو، اساس مایۀ «مقدّمۀ مصحّح» را تشکیل می‌دهد ـ عبارتند از:

۱ ـ جایگاه الراح القَراح در جغرافیایِ آثار بدیعی ؛

۲ ـ درونمایۀ کتاب الراح القَراح ؛

۳ ـ دستنوشت ها و روشِ تصحیح رسالۀ حاضر.

امّا؛ پیش از ورود در این سه بخش، به اقتضای موضوع کتاب حاضر و چهره‌ای که تا کنون از مؤلّف آن شناخته شده است، تذکّر سه مطلب را لازم می‌داند و بایسته:

[الف]: تصحیح و ارائۀ عمومیِ پرداخته‌هایِ ناموران حوزۀ سترگ تمدّن اسلامی ، امری است فرخنده، که احیای آنچه از آن میراث شکوهمند هم اکنون در اختیار ماست را چونان امری مهم در برابر دیدۀ همۀ کسانی که مُهر مِهری از این حوزۀ عظیم بدل دارند، قرار می‌دهد. جای هیچ تردیدی نیست که تا یکایک زنجیره‌های تشکیل دهندۀ این تمدّن بدرستی ارائه نشود، نمی‌توان تصویری فراگیر و پیراسته از کوتاهی از آن ترسیم نمود؛ و هرچند تمامیِ تمدّن اسلامی را نمی توان در چهارچوب پرداخته‌های قلمی جستجو کرد ـ و چه بسیارند اجزاء گفتاری و شنیداریِ این تمدّن که در حوزه‌هایِ

جغرافیائیِ گونه‌گون، سینه به سینه بلندایِ هزار ساله‌ای را سپری کرده‌اند و در این درازنا پایه و مایهٔ حرکتها، خیزش‌ها، اندیشه‌ها و عمل‌ها شده‌اند؛ و کوتاه سخن سخت فرهنگ آفریده‌اند و جلوه‌هائی از آن مجموعهٔ عظیمِ تمدّنی را پدید آورده‌اند ـ، امّا اهمّیت دانش و دانش اندوزی ـ که مهمترین وسیلهٔ ارتباطی و جاودانگیِ خود را در کتاب و کتابت می‌جست ـ در این حیطه آنچنان بود که می‌توان حوزهٔ تمدّن اسلامی را تمدّنی همراه با کتاب و کتابت دانست ؛ آنچنان که آغازین بارقه‌هایِ وحیِ إلَهی که نخستین استوانه‌های آن را می‌نهاد نیز، سخن از علم و تعلیم و قلم داشت. اگر برای هریک از تمدّنهای درخشان تاریخ انسانی بتوان ممیّزی در نظر گرفت، یقین راکه ممیّزهٔ تمدّن اسلامی امری است که از همان نخست، کتاب و کتابت را بهمراه خود و در خدمت خود داشته است؛ و از اینروست که شناخت کامل تمدّن اسلامی بدون شناخت اجزاء رویهٔ نوشتاریِ آن نه تنها ممکن نیست، که بواقع روا هم نیست .

گذشته از این امّا، یکایک پرداخته‌های پدید آمده در این حوزه، معرّف پدید آورندهٔ خود نیز هست، آیا می‌توان جامعیّت شیخ الرئیس و مفخر عالمان علّامهٔ حلّی را جز با نگرش بر آنچه در زوایایِ گوناگون جغرافیایِ علم در زمان خود پدید آوردند، دریافت ؟؛ و آیا می‌توان خبرویّت رئیس المحدّثین و صدوقهم را جز با باریابی به محضر آنچه در فنون حدیث تدوین کرده است، دست یاب کرد؟. می‌اندیشم که ارائهٔ آثار عالمان اسلام ـ بویژه آن دسته که هنوز صورت دستنوشت دارند ـ نه تنها به کار معرّفیِ اجزایِ حوزهٔ تمدّن اسلامی می‌آید، که از نگاهی دیگر به کار بازشناسیِ آنان که نقد عمر به زرّ آفرینش چنان کتبی معاملت کردند نیز می‌آید. امّا جز این میراث سترگ که برای "بازشناسیِ" دانشیان مسلمان ، دست افزارِ محقّقان است، بهره‌ای دیگر از اجزاء میراث مکتوب نیز هست که نه تنها در "بازشناسی" که در "معرّفیِ جنبه هایِ شناخته نشدهٔ" دانشمندان مانیز، کارامد است و توانا. نمونه را به رسالهٔ مخارج الحروف شیخ و گزارشهای از دست رفتهٔ علّامه بر الإشارات و التنبیهات توجّه می‌دهم، که نشان از دلبستگیِ آن دو نادر مرد به دانشهائی جز از آنچه مهمترین تعلّقهای ذهنیِ آنان را تشکیل می‌داده است، دارد؛ و چه کرامند است تکاپو برکنارهٔ آثاری که چهره‌ای دیگر از سالاران کاروان گرمپوی حوزهٔ تمدّن اسلامی را، به نمایش در می‌آورد.

رسالهٔ حاضر نیز، درشمار این بهره از میراث مکتوب ما است، چه، چه بسیار کسان هستند که ـ چونان مسوّد این اوراق، پیشتر از آنکه دست ارادت به دامن رسالهٔ حاضر

دراز کند ـ، حکیمِ سبزواری را حکیمی می‌دانند سخت باذوق که اندیشیدن، تدوین، و تدریس حکمت و عرفان، تنها شاکلهٔ وجود علمی او را تشکیل می‌دهد. اگر چه این بنده را نیز نقاری با این سخن نیست ـ چه این جنبه، بارزترین جنبهٔ وجود علميِ اوست ـ، امّا آیا نمی‌توان سبزواری را همچنان که "حکیم" می‌دانیم "ادیب" نیز بنامیم ؟. به دیگر سخن، آیا زادهٔ برومند سبزوار از آنجا که فیلسوفی صاحب ذوق است منظومهٔ کرامند حِکْميِ خود را پرداخته است، و از آنجا که عارفی ره نوردیده است ، به خلق دیوان اسرار دست یازیده است، و تنها هیجانات روحیِ او که پشتوانه‌ای از ذوق را نیز به همراه داشته است باعث شده تا پاره‌ای منظومه های علمی و اشعار رسمی از او بجا ماند؟، و یا او همچنان که دستی برنا در حوزهٔ حکمت و حکمت پژوهی داشته است، پائی توانا در میدان ادب نیز داشته است ؟، و آیا او همچنان که "حکیم سبزواری" است ، "ادیب سبزواری" نیز هست؟.

به باور من بنده، اهمّیت الراح القرّاح آنگاه رخ می‌نماید، که بدین نکته توجّه کنیم که رسالهٔ حاضر، بهمراه دیگر پرداخته هایِ ادبیِ او معرّف چهره‌ای دیگر از یکی از نام آورترین ـ و در عین حال تأثیر گذارترین ـ دانشمندانِ سه قرن گذشتهٔ ماست. چهره‌ای دیگر از حبری نام آشنا، که هرچند منظومه‌ها و دیوان او، او را سخت باذوق نشان می‌داد، امّا هیچگاه بعنوان ادیبی توانمند معرّفی نشده بود. و هم از این روست، که مصحّح رسالهٔ حاضر، می‌اندیشد که ارائهٔ محقّق این کتاب در هر دو حیطهٔ "بازشناسی" و "معرّفیِ" صاحب آن می‌تواند دانشیان امروز این مُلک را، به کار آید.

هرچند معرّفیِ "جایگاه الراح القرّاح در جغرافیایِ آثارِ بدیعی"، و نیز سخن از "درونمایهٔ کتاب حاضر"، خود تفصیل این مجمل است، امّا تا مقدّمات لازم این نکته گفته آید، در پایانِ این پیشنوشت، باز به این مطلب خواهم پرداخت.

[ب]: می‌دانیم که امروزه، در حوزهٔ نوشتاریِ زبان فارسی، می‌توان از چندین و چند کتاب و مقاله، نشان جست که یا به استقلال و یا به تفاریق، به بازگوئی و تبیین تاریخ و سوانح زندگیِ سبزواری پرداخته است؛ از این رو، و تا این مقدّمه به درازا نیانجامد، راقم دامن سخن را از گفتار پیرامون معرّفیِ مؤلّف فرو می‌چیند، و طرحوارهٔ این پیشنوشت را چنان فراخ نمی‌نماید که معرّفیِ مؤلف را ـ و لو به اجمال ـ در خود جای دهد. چه هم به برکت آن دسته آثار، به راحتی می‌توان از تاریخنامهٔ حیات سبزواری آگاهی یافت، و هم تکرار آنچه در مقدّمهٔ دیگر آثارِ او و یا در مجموعهٔ تراجم نامه‌هایِ متأخّر آمده است، نه

در این مقدّمه شایسته است و نه مطلوب این قلمزن. با اینهمه امّا، سخن از آنچه می‌تواند مبیّن چهرهٔ ادبی او باشد و به حوزهٔ زمانیِ پیدایش الرّاح القرّاح بستگی دارد، امری است که ناگزیر می‌باید بدان پرداخت، هرچند در کمال ایجاز و اختصار.

[ج]: بدون تردید، تدوین تاریخنامه‌هایِ تخصّصی برای علوم مختلف، از ضرورتهای فرهنگیِ امروز ماست. این امر، هر چند نیم قرنی است که آغاز شده، امّا نه چندان تکامل یافته است که بتوان برای یکایک علوم، به آثاری که تخصّصاً حوزهٔ پیدایش و تکامل آن را بررسی کند، دست یافت. توجّه به این مطلب، که بسیاری از مسائل دانشهای گونه‌گون را، در چهارچوب سیر تاریخی آن، بهتر می‌توان دریافت، و آنچه در قالب هر مسئله در سیر زمان مطرح شده را، با نگرش به آنچه پیش از آن فراهم آمده است، روشن تر و دقیقتر می‌توان به بررسی گرفت؛ و سرانجام بررسیِ کمّی فرایند تکاملیِ علوم، تنها از همین منظر ممکن است. جای تردید در وجوبِ تدوینِ تاریخنامه برای یکایک دانشهای مسلّمین باقی نمی‌گذارد. فنّ بدیع نیز در شمار همین دانش‌هاست، چه اگر چه سیر تاریخیِ این علم، به اختصار و در چند نوشتهٔ کوتاه ـ و بیشتر در آنچه به عنوان مقدّمهٔ آثارِ بدیعی بر صدر این آثار نشسته ـ آمده است، امّا این بررسی‌ها به هیچ روی کافی نیست، و میدان فعّالیت در این موضوع هنوز کاملاً باز است. این بنده، هرچند جسته جسته نکاتی را دربارهٔ نحوهٔ سیر این دانش در بستر تاریخ فراهم آورده، و از این رهگذر ادوارِ تاریخیِ آن را به پنج مرحله تقسیم نموده است، امّا خود واقف است که اندراج مقاله‌ای ویژهٔ تاریخ فنّ بدیع در مقدّمهٔ رسالهٔ حاضر، چندان به صواب نیست؛ از این رو، راقم به هیچ روی، قصد تبیین تاریخ بدیع ـ ونوگوشه هائی از آن ـ را در این مقدّمهٔ کوتاه ندارد. گذشته از این امّا، تا بتواند «جایگاه الرّاح القرّاح در جغرافیایِ آثار بدیعی» را بازنماید ـ که ذکر آن در این مقدّمه سخت لازم است ـ، به ناگزیر، اشارتی به آن پنج مرحلهٔ پیشگفته خواهد داشت، تا نشان دهد که جایگاه کتاب حاضر در این پهنه، در کجاست. بلافاصله تکرار می‌کنم که قصد راقم از آنچه در آن بخش خواهد آمد، نگارش تاریخ بدیع نیست؛ و اگر اندکی سخن آن قسمت به درازا می کشد، مقدّمات لازمی است که بدون آن، نمی‌توان به جایگاه کتاب حاضر در سیر آن علم و در میانهٔ آثار مدوّنِ در آن، پی برد.

و سخن آخر اینکه، ارائهٔ ثمری که بر «حادثهٔ تدوینِ الرّاح القرّاح» مترتّب بود، در عهدهٔ متن کتاب است، و تبیین «اندیشه‌ای که به آن حادثه منجر شد» در عهدهٔ این مقدّمه. انجام آن حادثه، به دوقرنی پیش از این باز می‌گردد، امّا ارائهٔ ثمرهٔ آن واقعه و آنچه

ادیب سبزواری را به ایجاد آن واداشت، اکنون بر ذمّت این بنده است ؛ و می‌کوشد تا آن "اندیشه" را در قالب مقدّمهٔ حاضر، و ثمرهٔ آن "حادثه" را، در صورت مصحَّح متن تقدیم خوانندهٔ گرامی کند ـ بعون اللّه و توفیقه ـ.

***

۱ ـ جایگاه الراح القراح در جغرافیای آثار بدیعی

این بنده، در این بخش از مقدّمه سر آن دارد تا از جایگاه کتاب حاضر در پهنهٔ بدیع پژوهی و بدیع نگاری سخن گوید، و می‌اندیشد که از این راستا، می‌توان به این دو پرسش اساسی پاسخ گفت :

نخست اینکه چرا سبزواری به تدوین کتاب حاضر دست یازید؟ و آیا تدوین این کتاب تنها تفنّنی ادبی برای او بوده؟، و یا از پسِ آن به دنبال رفع کاستی‌ای در وضع موجود آن علم در زمان خود بوده است ؟؛

و دو دیگر، اینکه چه ضرورتی در تصحیح و ارائهٔ عمومیِ این کتاب هست ؟.

از این رو و تا بتوان به درستی این جایگاه را باز نمود ـ و از پس آن، به این دو پرسش پاسخ داد ـ، می باید به آنچه سبزواری در ذهن داشت و بر مبنای آن طرحوارهٔ کتاب حاضر را نهاد، پی برد؛ تا به درستی دریافت که چرا او همانگونه که به پژوهش و نگارش در فنونِ حِکْمی پرداخت به پژوهش و نگارش در این فن نیز روی آورد. می‌اندیشم که این هر دو دسته نگاشته های او ـ: نگاشته های حِکْمی و نگاشته های ادبی ـ از پی اندیشه‌ای واحد سامان یافته است، و آن احساس خللی در مسیر و متون آموزشیِ آن علوم است. تبیین این نکته در حوزهٔ نگاشته‌های حِکْمیِ او، از عهدهٔ این مقدّمه بیرون است ، امّا تبیین آن در حوزهٔ نگاشته های ادبی ـ و به ویژه پرداختهٔ حاضر ـ بر عهدهٔ این مقدّمه، فرض است. از این رو، نگاهی کوتاه به مسیر تاریخیِ این علم خواهیم داشت، تا نشان دهیم که این مسیر، ره به کجا برد و سرانجام چه مشکلی فراهم آورد که مؤلّف ما، با پدید آوردن الراح القَراح در پی اصلاح آن بود.

می‌افزایم که رعایت اختصار را، تنها به ذکر برجسته‌ترین نمایندگان و مهمترین آثاری که معرّف هر مرحله هستند، خواهم پرداخت.

این سیر را در پنج مرحلهٔ زیرین ـ که مرحلهٔ پنجم، تدوینِ کتاب حاضر و زادهٔ آن چهار

مرحلهٔ پیشین است ـ، می توان تقسیم نمود.

الف: مرحلهٔ تدوین و تنظیم ابتدائی

این مرحله، با ابن معتز، خلیفه زادهٔ ادیب و ادب پژوه آغاز شد. درنگی کوتاه بر بخشی از سرگذشت او که در آفرینش شخصیّت ادبیِ او مؤثّر بود، هم می‌تواند انگیزهٔ او برای پرداختنِ نخستین تألیف بدیعی را روشن نماید، و هم تا حدود زیادی مسیری را که این علم، پس از او و به متابعت از او، می‌بایست بصورتی قهری طی کند را، مشخّص سازد؛ چه می‌دانیم که پاره‌ای از عناوینِ ابواب و تعریفات و حتّی شواهدی که او در رسالهٔ خود عنوان کرد، بعدها حکم أمثال سائرهٔ علم بدیع را یافت و ورق ورق بر بسیاری از کتب پسینیان راه یافت[1].

ابوالعبّاس عبداللّه بن المعتز ـ م. ۲۹۶ هـ. ق ـ در شمار بزرگترین ادبایِ عصر دوّم عباسی است. او پنج سالی پیش از آنکه پدرش المعتزّ باللّه به خلافت برگزیده شود، به دنیا آمد. پدرش المعتزّ باللّه، خلیفه‌ای شعرشناس و موسیقی دان بود[2]، و ازاین رو بیشتر اوقات خود را با آنانکه دستی در این دو داشتند، می‌گذراند. فرزند خُردِ او نیز، در نظرش چندان جایگاه داشت که نه تنها به دستور او، نامش را بر سکّه‌ها ضرب کردند[3]، که در بیشتر مجالس او را با خود همراه می داشت. با این وصف، او که خود از ذوق ادبیِ سرشاری برخوردار بود ـ و از همین رو، بعدها در شمار برترین شعرای عصر عباسی قرارگرفت ـ، از همان آغاز کودکی، با مفاهیم شعر و شاعری و ادب و ادب پژوهی آشنا

---

۱ ـ گذشته از این، حتّی سبک او در تنظیم ابواب نیزگاه گاه مورد تقلید واقع شد. از این دست است عنوانی که او بصورت «و من المَعیب منه»، در نهایت پاره‌ای از ابواب نهاد و پس از او گروهی از بدیع پژوهان، همان عنوان را در همان مکان نهادند. نمونه را بنگرید: «کتاب البدیع» ص ۴۶، و مقایسه کنید با: «الصناعتین» ص ۳۲۸؛ که در این دوّمین کتاب، نه تنها عنوان باب که حتّی پاره‌ای از شواهد آن هم ـ همچون بسیاری از دیگر صفحات ـ مأخوذ از آن اثر نخستین است. تأثیر او در خارج از حوزهٔ رسمیِ بدیع عربی را نیز بنگرید: «ترجمان البلاغة» ص ۸۰.

۲ ـ و حتّی برای پاره‌ای از اشعار، آهنگ تنظیم می‌نمود؛ همچون غنائی که به روایت ابوالفرج اصفهانی برای دو بیت از اشعار عدیّ بن رقاع تنظیم کرد. بنگرید: «الاغانی» ج ۹ ص ۳۴۸.

۳ ـ و بحتری در این زمینه سرود:

و أبهجَنَا ضَربُ الدّنانیرِ باسمِهِ ... وَ تقلیدُه من أمرِنا ما تقلّدَا

بنگرید : «دیوان بحتری» ج ۲ ص ۶۷۰، و «تاریخ الأدب العربی» ـ شوقی ضیف ـ / العصر العباسي الثّاني / ص ۳۲۶.

شد. زندگی ابن معتز، فراز و فرودهای بسیار داشت ، خلع پدر از خلافت و قتل او ـ به هنگامی که ابن معتز تنها هشت سال داشت ـ، تبعید او به مکّه، بازگشت به سامرّا و ... ، همه و همه هرچند او را از نعمت زندگی‌ای که بسیار کسان برای او به عنوان خلیفه زاده‌ای محبوب پدر، تصویر می‌کردند محروم داشت، امّا هرگز نتوانست او را از شعر و ادب بدور دارد. مصاحبت او با ابوالحسن احمد بن سعید دمشقی ، مبرّد نحوی، و همهٔ آنان که منزل او را محفل عالمان و ادیبان می‌دانستند و از اینرو مشتاقانه بدانجا می‌شتافتند، می‌توانست استعداد او را به فعلیّت رساند. از اینرو، او در سیزده سالگی، در قصیده‌ای که بوئی از رعونت و خودبینیِ خلیفه زاده‌گی نیز داشت، ادّعا کرد که به چنان مقامی از علوم روزگار خود دست یافته است، که در هر علمی اعلم است و در هر فنّی یگانه[1]. پس از این دوران، و آنگاه که او به دعوت عمو زاده‌اش معتضد ـ که اکنون بر منصب خلافت تکیه زده بود ـ به بغداد نقل مکان کرد و در یکی از بناهای کاخ افسانه‌ایِ «ثریّا» مسکن گزید، باز منزلش را محفل عالمان و ادیبان ساخت. در این دوران ، صعوداء و فرّاء در شمار کسانی بودند که ابن‌معتز با آنان ارتباطی دائمی داشت[2]. در این زمان، او به آنچنان مهارتی در سرودن انواع شعر دست پیدا کرده بود، که برخی او را «شاعر بنی هاشم» و «شاعر بزرگ زمان» خواندند. بدون تردید مراثیِ سرودهٔ او ، بویژه آن دسته که در رثاء پدرش معتز و پسر عمویش معتضد سرود ، در شمار گرمترین مراثی است. در سرودن خمریات نیز سخت چیره دست بود، و او را در این فن همپایهٔ أعشی و أخطل و أبونواس دانسته‌اند. در زمینهٔ طردیات نیز، به سانِ ابن‌الرومی بود و در باب زهدیات خود را چونان استاد مسلّم این نوع از شعر، یعنی ابوالعتاهیه می‌دانست[3].

---

۱ ـ در همین قصیده می گوید :

أكونُ إنْ شئتُ قُسّاً في خطابته ... أو حارثاً و هو يوم الفخر مرتجلُ
و إنْ أشأ فكزيدٍ في فرائضه ... أو مثل نعمان ما ضافت بيَ الحيلُ
أو الخليل عروضيّاً أخا فطنٍ ... أو الكسائي نحويّاً له علل

بنگرید: «معجم الأدباء» ج ۳ ص ۴۷. بیفزایم که این قطعه در «دیوان» ابن‌المعتز موجود نیست .

۲ ـ بنگرید: «بغية الوعاة» ج ۱ ص ۲۵۶.

۳ ـ و از چون اوئی، سرودن این شعر ـ و دیگر نظائرش ـ تنها می‌توانست بخاطر رقابت با ناموران این فن باشد:

تَرَحَّل منَ الدُّنيا بِزادٍ منَ التُّقى ... فـعمرُك ايّامٌ تُعدُّ قلائِلُ
وَ دعْ عنكَ ما تجرِي بهِ لُجَجُ الهَوى ... إلَى غمراتٍ ليسَ فيهنَّ عاقلُ

بنگرید : «دیوان» ابن المعتز ص ۳۸۹.

مهارت او در شعر تعلیمی نیز یادکردنی است، چه او با سرودن ارجوزه‌ای ممتاز در تاریخ عبّاسیان[1]، و ارجوزه‌ای دیگر که به بستانیّه نامبردار شد ـ و در آن به مذمّت صبوح پرداخت ـ، نشان داد که هر چند هیچگاه به خلافت رسمی نرسید، امّا در این وادی، خلیفهٔ راستینِ نامورانی چون ابان بن عبدالحمید و علی بن جهم است. بسیاریِ مفاهیم اشرافیّت در شعر او ـ که ناشی از روح اشرافی گری او بود نیز ـ به شعر او صلابتی خاص می‌بخشید، بگونه‌ای که او و ابن الرومی را، می توان دو قطب در دو سوی "شعرِ مردمی" و "شعرِ اشرافی" دانست[2].

نثر او نیز و بویژه تشبیهات استوار و در عین حال ملیحی که در متون مسجّع خود به کار می برد در میانهٔ نثر برجای مانده از روزگار عبّاسی، آیتی است و در میان نثر پس از این روزگار نیز حکایتی ؛ و در این میدان، مجموعهٔ کلمات قصاری که از او به یادگار مانده است نیز، یادکردنی است.

روزگارِ خاصّ او نیز در بسامان رسیدن شخصیّت او سخت مؤثّر است، چه در اوائل قرن سوّم قمری بزرگانی همچون ابن‌سلام جمحی، ابوتمّام، جاحظ، مبرّد و ابن قتیبه در نقد میراث ادبیِ پیشینیان اندیشه ها کردند و آنچه به عنوان "نقد ادبی" از خامهٔ آنان تراوید، گرانسنگ ترین مجموعهٔ نقد ادبی در چند قرن نخستینِ تاریخ اسلام را تشکیل

---

۱ ـ این قصیده ـ که سخت خواندنی است و قابل توجّه ـ، براستی نشان می‌دهد که او، شاعر بنی‌العباس است. چه از سوئی هاشمی است و خود را طرفدار آنان می‌داند، و از سوئی با دیگر گرایشهای بنی هاشم بجز از خاندان خود، سخت عناد دارد. بنگرید :

و أخـــذوا و قـــتلوا عـــليّاً ... العـادلَ البَـرَّ التـقيَّ الزكـيّا
و قتلُوا الحسينَ بـعدَ ذاكـا ... فـاهلكوا أنـفسهُم إهـلاكـا
و جـــحدوا كـــتابَهم إليـــه ... و حـــرّفوا قـرآنـهم عـليه
ثمّ بكوا من بـعدِهِ و نـاحوا ... جهلاً كذاك يفعل التـمساحُ
فقد بقوا في دينهم حـيارى ... فـلايهودٌ هـمْ و لا نـصارى
و المســلمون مـــنهم بـراءُ ... رافـــضةٌ و ديـــنهم هـــباءُ
فبعضهم قد جحدَ الرسـولا ... و غلّطوا في فـعله جـبريلا
و بعضهم قـالوا عـليٌّ ربّـنا ... و حسبنا ذلك ديـناً حسـبنا

بنگرید: همان ص ۵۰۴.

۲ ـ ابن الرومی، خود نیز ناتوانیش در هماوردی با او در زمینهٔ پاره‌ای تشبیهات را، زادهٔ خلیفه زادگی او و در شمار مردمِ مشغول به کسب روزی بودن خود می‌دانست. بنگرید: «تاریخ الأدب العربي» ـ شوقی ضیف ـ / العصر العبّاسي الثّاني ص ۳۳۲.

داد. در این زمینه، بویژه نمی توان از تأثیر مبرّد و ثعلب -که هر دو در شمار استادان او بودند، و الروضه و قواعد الشعر را تدوین کردند - چشم پوشید. حاصل بهره‌ای که او مستقیم و یا غیر مستقیم از دانشیان روزگار خود در این زمینه برد، طبقات الشعرای مشهور اوست، که دائرة المعارفی در باب شاعرانِ نه چندان نامدار همروزگار او، و انتخابی از بهترین سروده‌های آنهاست.

بنا بر آنچه در این مختصر آوردیم، دیدیم که ابن معتز در تمامیِ زمینه هایِ ادب روزگار خود دستی قوی داشت، او هم شعر شناس بود، هم شاعر، و هم شاعر شناس[1]. اکنون او در بیست و هفتمین سال از عمر کوتاه خود بسر می بُرد، و در صدد بود تا اثری را بیافریند که هرچند در میانهٔ آثار بدیعی نتوانست رتبت پرداختهٔ سترگ سیبویه در میانهٔ کتب نحوی را بیابد، و یا حتّی به شهرت و اهمّیت دو ریختهٔ خامهٔ عبد القاهر -که قرنها پس از کتاب او پدید آمدند - برسد، امّا به عنوان نخستین نگاشتهٔ مستقلّ بدیعی، هم خود اهمّیتی شایان یابد، و هم علم بدیع را در میان مجموعهٔ علوم بلاغی پیشتاز در تدوین و تصنیف سازد. به باور این بنده، سه عامل در آفرینش اراده‌ای که او را وادار به تصنیف این کتاب کرد، سخت مؤثّر بوده‌اند و با اهمّیت ؛

نخست : قدرت ذوقی / ادبیِ او، نمی‌توان باور کرد که پیشگام در تدوین یکی از شاخه های علوم ادبی / بلاغی، بهره‌مند از ذوقی شایان و قدرتی بسزا در زمینهٔ ادب نباشد.

دو دیگر: مهارت او در موسیقی و شرکت مداوم او در مجالسی که شعر غنائی و غزلی، از مهمترین ارکان آن بود. می‌دانیم که او دانش موسیقی را به نیکی آموخته بود و حتّی برای بسیاری از سروده‌های خود و یا از آنِ دیگران، آهنگ تنظیم می‌نمود. از سوئی دیگر، همیشه غلامانی - همچون نشوان[2] - و کنیزکان آوازخوانی همچون عَریب، زُنام، ابن بنام و بویژه شارية - که در شمار معشوقه‌های او بود، و او خود کتابی در اخبار آن آوازه خوان پرداخت[3] -، بودند که سامعهٔ او را از آوازهای تغزّلی آکنده می‌ساختند. از این

---

۱ ـ و در این زمینه، سخن ابو الفرج اصفهانی در بارهٔ او یادکردنی است : «و ممّن صنع من أولاد الخلفاء فأجاد و أحسن و برع و تقدّم جميع أهل عصره فضلاً و شرفاً و أدباً و شعراً و ظرفاً و تصرّفاً في سائر الآداب أبوالعبّاس عبد الله بن المعتزّ بالله»، بنگرید: «الأغاني» ج ١٠ ص ٣٢٣.

۲ ـ در بارهٔ او بنگرید: همان ص ٣٢٨.

۳ ـ این کتاب -که ظاهراً امروز نسخه‌ای از آن به دست نیست ـ، به همراه اطّلاعاتی که ابوالفرج از دیگر منابع

روست که فنّ بدیع، برخلاف علم نحو که دانشی مردمی بود و از میان قبائل بدوی سر برآورد و حتّی نحویان بزرگ متقدّم، قواعد آن را در میان مردم کوچه و بازار جستجو می‌کردند، دانشی شد اشرافی که ظرائف و لطائف انواع خود را، در میان اشعار تغزّلی دست یاب می کرد.

سه دیگر: روحیهٔ اشرافیِ خاصّ ابن‌معتز بود. او که خود ملک زاده‌ای ادیب بود و براساس این نکته، خود را مَلِک پهنهٔ ادب می‌دید، بادیدی نه چندان درونی به این مُلک می‌نگریست، و چون از سوئی زیاده‌رویِ بعضی از متأخّران در فنون نامدوّن بدیع را مشاهده می‌کرد، و از سوئی دیگر سروده‌های بعضی دیگر از همانان را یکسر خالی از آن می‌یافت؛ و مهمتر از همه می‌دید که پاره‌ای از معاصرانش، بدیع را زادهٔ طبع پسینیان می‌دانند و پیشینیان را از آن بی‌بهره می‌انگارند، بر آن شد تا بانگاهی بیرونی و جامع به پهنهٔ ادب عربی از عصر جاهلی تا روزگار خود، قانون نامه‌ای آفریند تا هم از چستی‌ها و سستی‌های پاره‌ای از شاعران متأخّر بکاهد، و هم نشان دهد که انواع بدیعی از دیر باز دستگرد ادیبان بوده است.

او در پیشنوشت رساله‌اش، در بارهٔ این مطلب که بدیع نه تنها زادهٔ طبع و ذوقِ متأخّران نیست که میراث متقدّمان است، می نویسد :

«... قد قدّمنا فی أبواب کتابنا هذا بعض ما وجدنا في القرآن و اللّغة و أحادیث رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه ـ و کلام الصحابة و الأعراب و غیرهم و أشعار المتقدّمین من الکلام الّذي سمّاه المحدَثون البدیعَ ، لیعلم أنّ بشّاراً و مسلماً و أبانواس و من تقیّلهم و سلك سبیلهم، لم‌یسبقوا إلی هذا الفن و لکنّه کثر في أشعارهم فعُرف في زمانهم حتّی سمّي بهذا الاسم»[1].

و باز همو می نگارد :

«... و غرضنا في هذا الکتاب تعریف الناس أنّ المحدثین لم یسبقوا المتقدّمین إلی شيءٍ من أبواب البدیع»[2].

و در این باره که بعضی از شاعران در استفاده از فنون آن، گرمپوئی می کنند و بعضی

در بارهٔ شاریه بدست آورده است، منبع او در تدوین فصل «أخبار شاریة» بوده است، بنگرید : همان ج ۱۶ ص ۶.

۱ ـ بنگرید: «کتاب البدیع» ص ۱ .

۲ ـ بنگرید: همان ص ۳ .

دیگر سستی ، می نویسد :

«ثمّ انّ حبیب بن أوس الطائي من بعدهم شُغِفَ به حتّى غلب علیه و تفرّع فیه و أكثر منه، فأحسن في بعض ذلك و أساء في بعضٍ ... ، و ربما قُرِئَت من شعر أحدهم قصائدُ من غیر أنْ یوجد فیها بیتٌ بدیع»[1].

نقد او بر شعر ابوتمّام، سخت درخورند توجّه است؛ چه او هر چند در طبقات الشعرا شعر او را یکسر تحسین کرد[2]، امّا در محدودهٔ نقد بدیعی افراط او در استفاده از این فنون را روا نمی‌شمرد.

یادکرد او از پاره‌ای شاعرانِ متأخّر نیز سزاوار تأمّل است، چه هر چند بشّار بن برد -م. ۱۶۷ هـ. ق -، ابراهیم بن هرمهٔ قرشی -م. ۱۷۶ هـ. ق -، ابونواس -م. ۱۹۸ هـ. ق - و مسلم بن ولید -م. ۲۰۸ هـ ق ، مشهور به سریع الغوانی -راهی را آغاز کرده بودند که بوسیلهٔ ابوتمّام -م. ۲۳۱ هـ ق - به اوج خود رسیده بود، امّا در دیدگاه او، این راه قرنها پیش بوسیلهٔ جاهلیان آغاز شده بود.

هر چند این رأی او بعدها آنچنان مُهر قبول بدیع پژوهان را بر کنارهٔ خود ندید، تا آنجا که ابن رشیق قیروانی، ابن هرمه را -که به نظر عبد القادر بغدادی آخرین حلقه از زنجیرهٔ شاعرانی بود که به شعرشان در نحو استشهاد می‌شود[3] -، از نخستین کسانی دانست که فنّ بدیع را شکوفا کردند[4]، امّا او با سرسختی در صدد بود تا نشان دهد که حقیقتاً بدیع سابقه‌ای بس دیرینه دارد. او در برابر ظرافتهای لفظی و معنائیِ شاعرانی همچون ابن هرمه[5]، سخنان متقدّمان را به استشهاد می‌گرفت، روش چینشِ شواهد هر باب در کتاب

---

۱ - بنگرید: همان ص ۱.

۲ - «: و شعره كلّه حسنٌ»، بنگرید: «طبقات الشعرا» ص ۲۸۴. «و أكثر ما له جيّدٌ، و الرديء الّذي له انّما هو شيءٌ يستغلق لفظه فقط، فامّا أنْ يكون في شعره شيءٌ يخلو من المعاني اللطيفة و المحاسن و البدع الكثيرة فلا»، بنگرید: همان ص ۲۸۵.

۳ - «ابن هرمة آخر الشعراء الّذين يُحتجّ بشعرهم»، بنگرید: برگ آغازین «دیوان» او، و : «خزانة الأدب» - بغدادی -ج ۱ ص ۲۰۴ .

۴ - «انّه من اوائل من فتق أكمام البديع»، بنگرید: برگ آغازین دیوان او .

۵ - به این نمونه از ظرافتهای لغوی ابن هرمة بنگرید: « أنشدَ ابنُ هرمةَ بیتاً له هكذا:

هَذا ابنُ هَرْمَةَ «قائماً» بالباب ... باللّهِ ربّك إنْ دخلتَ فقلْ لهَا

فقال لمنشده: ما هكذا قلت!، أكنتُ أتصدّق! - أي: أسأل صدقةً ؟ -، قال : «فقاعداً»، فقال: أكنت أبول ؟، قال : فماذا؟، قال : «واقفاً»، ليتك علمت ما بين هذين من قدر اللفظ و المعنى». بنگرید :

او، نشان از این سرسختی دارد. چه او سعی می‌کرد که نخست آیتی از کلام باری، آنگاه حدیثی از پیامبر اکرم ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و در پی آن سخنی از صحابه نقل کند، و زان پس بهرهٔ درشتی از سخنِ سخنوران متقدّم ـ و هر چه متقدّمتر ـ را به استشهاد گیرد. نمونه را به آنچه او در نخستین باب کتاب خود نوشت توجّه می‌دهم. در این باب در ذیل عناوین «قال اللّه ـ تعالی ـ» ، «الأحادیث» و «کلام الصحابة» به چندین آیت ، حدیث ، سخنان آنان که در عصر پیامبر اکرم می‌زیستند، تابعین و پاره‌ای از ناموران دورهٔ نخست اسلام بر می‌خوریم؛ آنگاه سخنانی به نقل از «بعض الصالحین»، «عربی بیابانگرد» و حتّی «کسی که نام او دانسته نیست»، نقل می شود؛ و زان پس کلمات و ابیاتی از رؤبه، إمریء القیس، نابغه، أعشی، أوس بن حجر، عنترهٔ عبسی، مسیّب بن علس، اسود بن یعفر، حُطیئه، لبید و دیگر کسان به استشهاد گرفته می‌شود[1].

بدین سان، ابن معتز بر اساس استعدادی که خود داشت، و محیطی که در آن بالید، و تربیتی که دید، و شخصیّتی که یافت، همچون کسی که پهنهٔ ادب را مُلک خود می‌داند، تدوین نخستین قانون‌نامهٔ علم بدیع را بر اساس آنچه خود در نظر داشت ، آغاز کرد و به پایان برد.

هر چند پاره‌ای از آراء او در این رساله ـ همچون سخنی که دربارهٔ تعداد ابواب بدیع داشت ، و آنان که پس از او به تکامل این علم پرداختند را، از همان نخست به شماتت و سرزنش گرفت[2] ـ، بعدها در میان بدیعیان یکسر مهجور شد و قدری ندید، امّا کتاب او که از نظر زمانی در صدر بود تا حدودی بر صدر نشست و راهی را که گشوده بود، در گذر زمان سخت پر تحرّک یافت.

از این پس، دوّمین مرحله از مراحل پنج گانهٔ علم بدیع آغاز می شود، و دوره‌ای طولانی فراروی این دانش قرار می گیرد. در بخش بعدی این قسمت ، نگاهی کوتاه به این دوره خواهیم داشت.

ب : مرحلهٔ گسترش مبانی و تکامل

این مرحله از نظر زمانی دامنه‌ای سخت گسترده دارد، چه ـ همانگونه که در سرآغاز

مقدمهٔ «دیوان» او ص ۳۷، و «الصّناعتین» ص ۶۶.

۱ ـ بنگرید: «کتاب البدیع» ص ۳ / ۱۲.

۲ ـ «... و کأنّي بالمعاند المُغرَم بالاعتراض علی الفضائل قد قال: البدیع أکثر من هذه»، بنگرید: همان ص ۵۷.

یاد کِرد از سوّمین مرحلۀ علم بدیع، خواهیم دید ـ هر چند زمان خاصّی را به عنوان سرآغاز آن سوّمین مرحله می‌توان شناخت، امّا به واقع، فرایند تکامل علم بدیع همزمان با آن مرحله و تا چند قرنی پیش از زمان ما، همچنان در کار بوده است؛ با این تفاوت که حرکت این دوّمین مرحله، از زمان آغاز مرحلۀ سوّم رو به کندی نهاد و تنها گاه گاه جهشی و جوششی دوباره یافت.

مرحلۀ دوّم علم بدیع سخت وامدار مرحله نخست است ؛ چه ناموران این مرحله، هم از سوئی با راهی که قبلاً پیموده شده بود و از این رو چندان ناهموار نمی‌نمود ، روبرو بودند، و هم از سوئی دیگر از پسِ توسعۀ این دانش ارزشهائی را می‌جستند که در آن مرحلۀ پیشین، چندان ارجمند نمی‌نمود. زمانی که جاحظ پاره‌ای از مباحث بدیع را در آثار سخته‌اش بصورتی ابتدائی تنظیم می‌کرد، این دانش از آنچنان ارزشی برخوردار نبود که بتوان به تفصیل پیرامون آن سخن گفت، و از همین رو بود که او برای تبیین ارزش بدیع، سرّ برتریِ زبان عرب بر دیگر زبانها را در این نکته قلمداد کرد که تنها در دامن زبان عرب این دانش بوجود آمده است، و دیگر زبانها از وجود چنان موهبتی محرومند[1]. اگر چه در روزگار او، این سخن چندان به صواب نمی‌نمود ـ و امروز و به نزد این قلمزن هم سخنی یکسر صحیح نمی‌نماید ـ ، امّا همان عبارت و نظائر آن، که در زمانهای پیش از آغاز مرحلۀ دوّم جای جای بر زبان آمد و بر قلم رفت ، چنان ارزشی به این علم بخشید، که بسیار کسان بدیدۀ احترام بدان نگریستند و غوطه وری در مباحث آن را سخت شایسته یافتند.

از وجود رسالۀ ابن معتز ـ که نشان دهندۀ راهی پیموده و طریقی تا حدودی هموار بود ـ ، و بهره‌ای که اینان از آن بردند نیز نمی‌توان گذشت، و از اینرو، وجود این دو عامل باعث آن شد که گروهی از زبردستان در ادب عرب به تکاپو افتند و "میراث بیش بهای" بدیع را ـ که هر دو جزء عنوان خود را وامدار ناموران مرحله نخست بود ـ به بررسی گیرند و در توسعه آن بکوشند.

سرآغاز این مرحله را می‌توان در کنکاشهای ادبیِ قدامة بن جعفر ـ م. ۳۳۷ هـ. ق ـ جستجو کرد. آورده‌اند که او به دست خلیفۀ عبّاسی المکتفی باللّه اسلام آورد و با او

---

۱ ـ بنگرید: «البیان و التبیین» ج ۴ ص ۵۵.

همنشینی داشت و سرانجام در بغداد درگذشت[1]. می دانیم که قدامه یکصد و چهل و یک سال پس از درگذشت ابن معتز روی در نقاب خاک کشید. در این مدّت، بدون تردید تحقیقات ادبیِ آنان که سر در کار ادب داشتند، همچنان ادامه داشته است؛ و نه تنها صورت بدیع رنگی تکاملی پیداکرده بود که جسته جسته انواع مستقلّی از این فن، دست یاب آنان شده بود. با اینهمه امّا، در این درازنای یکصد و چهل ساله نمی‌توان از رسالهٔ بدیعیِ مورد توجّهی نشان جست. امّا می‌توان قدامه را از جهتی وارث مرده ریگ حاصل آمده در این دوران دانست. از سوئی دیگر، او خود از جهاتی به ابن معتز می‌مانست، چه هم آنچنان در بلاغت راسخ بود که از نمونه های اعلای آن به شمار می رفت ـ و بعدها از مَثَلهای آن شد ـ، و هم با دستگاه خلافت مرتبط بود، و هم دستی در علوم حِکْمی داشت؛ بگونه ای که ـ به آن سان که حکایت کرده‌اند ـ در شمار حاضران در مجلس مناظرهٔ ابو سعید سیرافیِ نحوی و متّایِ منطقی بود[2]. در باب بلاغت او، کتابهای جواهر الألفاظ و نقد الشّعر ـ هر دو از همو ـ، یادکردنی است.

امّا از سوئی دیگر، قدامة را با ابن معتز نقاری ادبی بود. آیا می‌توان پنداشت که روش خاصّی که ابن معتز در بدست آوردن منصب خلافت در پیش گرفت و شکافی که زان پس در میان خاندان عبّاسی پدید آورد، نقشی در این نقار داشته است ؟.

جز از این امّا، رسالهٔ الردّ علی ابن المعتز فیما عاب به أباتمّام او، به روشنی نشان از آن دارد که او، از نزدیک آراء ابن معتز را بررسیده و گاه گاه به نقد و جرح او پرداخته است. از این رو، این بنده می پندارد که قدامه با تکیه بر توانی که در ادب عربی داشت، و میراثی که از دانش حاصل آمده د ر یک قرنِ پس از ابن معتز برد، و دقّتی که در آثار همو کرد، و سرانجام ـ شاید ـ با زمینه سازیِ همان نقار دیرینه و بمنظور نشان دادن تفوّق خود بر ابن معتز، دوّمین رسالهٔ نامبردار در حوزهٔ بدیع پژوهی را سامان داد. هرچند قدامه، عنوان نقد الشّعر را برای پرداختهٔ خود برگزید و از عنوان رسمیِ «بدیع» روی گردانید، امّا او در همین اثر، گامی بس مهم به پیش نهاد و با اضافه کردن سیزده نوع بر پنج قسم اصلی و دوازده قسم فرعیِ آن رسالهٔ پیشین، مجموع صنائع بدیعی را به سی نوع رسانید.

حسن بن عبداللّه بن سهل، نامبردار به أبوهلال عسکری ـ م. بعد از ۳۹۵ هـ. ق ـ ادیب

---

۱ ـ بنگرید: «الأعلام» ج ۵ ص ۱۹۱، «المنتظم» ج ۶ ص ۳۶۳.

۲ ـ بنگرید: «ارشاد الاریب» ج ۶ ص ۲۰۳.

سترگ ایرانی نژاد، دیگر بدیع پژوهی است که به تکمیل این علم پرداخت. ابوهلال نه در روزگار خود شناخته شد و قدری لایق مقام علمی خود یافت، و نه بعدها آنچنان که باید، شناخته شد. حکایت کرده‌اند که او چون دیگر مردمان در بازار به خرید و فروش می‌نشسته است[1]، و طرفه آنکه امروزه حتّی اطّلاع درستی از شغل او نیز در دست نیست[2]. امّا آنچه مسلّم است، اینکه او بنزد أبو احمد عسکری ـ که هیچگاه در زمینهٔ آفرینش آثار جاودان ادبی، به پایهٔ این شاگردِ نامور خود نرسید، امّا برعکس ابوهلال، شهرتی فزون داشت و حتّی ابن خلّکان، به یاد کِردِ او در شمار نامورترین مردانِ حوزهٔ تمدّن اسلامی پرداخت[3] ـ به شاگردی نشست و از انبوه فضل او برخوردار شد.

ابو هلال، تخصّصی ویژه در فنون ادب داشت و آثار متعدّدی که در این فنون پرداخت، از او چهره‌ای بس درخشان به جای گذارد. جز از شعر او ـ که چندان شهرتی نیافت ـ، پاره‌ای از دیگر آثارش، در شمار مشهورترین و در عین حال ارجمندترین نوشته هایِ حوزهٔ ادب اسلامی است. جمهرة الأمثال، دیوان المعاني و الفروق اللغویّه‌يِ او، هر چند از نظر چگونگی بدست آوردن درونمایه، تا حدودی یاد آور آثار جلال الدین عبدالرحمان سیوطی است ـ چه بسیاری از مندرجات آنها را، در دیگر آثارِ مشابه پیشینیان نیز می‌توان دست یاب کرد ـ امّا بدون تردید، این آثار از ارزشی والا و مرتبتی رفیع برخوردار است. دستگرديِ این سه در میان ادب پژوهان، زیاديِ دست نوشت‌های آنها و چاپهای متعدّدی که از آن سه ارائه شد، نشان از درستی این سخن دارد.

در زمینهٔ بدیع امّا، ابوهلال اثری سخت کرامند آفرید. کتاب الصّناعتین او، هر چند بمنظور تدوین تمامی علم بلاغت تنظیم شده است ـ و او خود در پیش نوشت آن نگاشت

---

۱ ـ شاید شکوائیه‌ای چون:

و أکثرُ حالاتِ الزّمانِ یغُمُّني　　　و لیسَ لغـمٍّ العـارفینَ مـفرِّجُ

را نیز بر اساس همین شرائط خاصّ اجتماعی سروده باشد. بنگرید: «دیوان» او ص ۸۲، نیز: «دیوان المعاني» ج ۲ ص ۹۲.

۲ ـ بنگرید: «دائرة المعارف بزرگ اسلامی» ج ۶ ص ۴۰۳.

۳ ـ بنگرید: «وفیات الأعیان» ج ۲ ص ۸۳، و گزینه‌ای از آن را بنگرید به: «شذرات الذهب» ج ۲ ص ۲۲۵. یاقوت نیز به هنگام یادکرد از این تلمیذ، نام او را از پسِ نام استاد می آورد، و بدون اینکه برای او عنوانی ذکر کند، استاد را با عناوین فاخرِ «اللّغوي العلّامة» یاد می کند، بنگرید: «معجم البلدان» ج ۴ ص ۱۲۴ ستون ۱.

: «فرأيتُ أن أعملَ كتابي هذا مشتملاً على جميع ما يُحتاج إليه في صنعة الكلام نثره و نظمه»[1] ـ ، امّا بهره‌ای درشت از آن، ویژهٔ علم بدیع است. این بهره ـ که بر دو پنجم کتاب بالغ است ـ ، نمونه‌ای عالی از تدوین بدیع در تاریخ این علم است. هر چند ابوهلال، هیچگاه نتوانست چونان برخی دیگر از بدیع پژوهان، شمارگان صنایع بدیعی را تغییری درشت دهد، امّا گزارش دقیق و تحلیلهای سزامند او از شواهد هر باب، نشان از تسلّط عالی او بر مباحث این دانش دارد. او خود، در سرآغازِ فصل نهم کتاب، در بیان روش خود و آنچه بدین فهرست افزوده بود، نگاشت: «و قد شرحت في هذا الكتات فنونَه، و أوضحت طرقَه، و زدتُ على ما أورده المتقدّمون ستّة أنواع ...»[2].

بدین ترتیب ، با ظهور او و با پردازش کتاب الصّناعتین، هم شمارِ صنایع بدیعی به عدد سی و شش رسید، و هم یکی از کرامندترین پرداخته‌های حوزهٔ بلاغت آفریده شد.

در همان زمان که ابوهلال، آخرین سالهایِ عمر خود را می‌گذراند، چهره‌ای دیگر در آن سویِ جغرافیایِ تمدّن اسلامی، پای به عرصهٔ هستی گذارد. ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی، نامبردار به ابن رشیق ـ م. ۴۵۶ هـ. ق ـ را، می‌توان از معاریف همان سلسله‌ای دانست که عسکری در آن قرار داشت. ابن رشیق زادهٔ مردی بود که هر چند روزگار به صنعت زرگری می‌گذراند، امّا به حقیقت برده‌ای آزاد شده بود. او هم بواسطهٔ استعدادی که خود داشت ـ و بر همان اساس، شاعری را از سنین خردی آغازید ـ ، و هم شاید بواسطهٔ تلخی‌ای که از سرگذشت پدر در کام داشت، آنهنگام که شانزده سالی بیشتر نداشت، زادگاهش «مسیله» را به سوی قیروان ترک و در آنجا چندی عمر را بر سر حضور در مجالسِ عبدالله بن جعفر قزّاز و عبدالکریم بن ابراهیم نهشلی در کار کرد. هر چند در آن دوران، قیروان مرکز علمی و سیاسی مغرب بود و چون او عالمی می‌توانست در آن دیار سامانی گیرد، امّا جز از این، حوادث روزگار بختی فرخنده برایش فراهم آورد. شرائط خاصّ سیاسیِ آن روزگار، چنان ایجاب می‌کرد که از سوئی حکومت یکپارچهٔ اموی در مغرب و اندلس به چندین و چند ایالت و امیرنشین مستقل تبدیل شود، و از سوئی دیگر، این امیران و حاکمان ـ که از همهٔ جوانب در صدد رقابت با هم بودند ـ ، مقدم او را گرامی شمارند تا با به چنگ آوردن گوهری همچو او، در رقابتِ

---

۱ ـ بنگرید: «کتاب الصناعتین» ص ۱۱.

۲ ـ بنگرید: همان ص ۲۷۳.

جذب ادبا و شعرا به دربار خود، از دیگر رقیبان پیشی گیرند؛ چه در آن دوران و در آن سامان، بجز ابن‌شرف ـ که به روایت ابن خلّکان با ابن رشیق بر سر نقار بود، و یکمرتبه با کنایه‌ای ادبی، برده زادگیِ او را به خاطرش آورد[1] ـ هیچ شاعر و عالمِ به علم ادب دیگری نبود که بتواند با او به رقابت برخیزد. از این رو، او توانست به راحتی به دربار ابن‌بادیس، حاکم قیروان راه یابد، و در آن دربار ـ که گوئی پس از دربار صاحب بن عبّاد، در جمع آوریِ ادیبان و شاعران، در تمامی دوران اسلامی بی نظیر بوده است ـ بواسطهٔ اقتداری که بر پهنهٔ ادب داشت، روزگار را در کمال خوشی بگذراند.

او حتّی پس از سقوط قیروان و از دست رفتن نعمتهائی که در آنجا بدان متنعم بود، فرصت آن را یافت که در «مازر»، سمت استادیِ حاکم آنجا را به چنگ آورد، و آثارش را برای او به درس، باز گوید.

هرچند ابن‌رشیق شصت و شش سال زیست و بهره‌ای بلند از این مدّت را، به دور از دغدغه‌هایِ کسب معیشت گذراند، امّا نه چندان به کار تألیف پرداخت که بتوان او را در شمار نویسندگانِ پر کار عالم ادبیات نهاد. با اینهمه امّا، همین پرداخته‌هایِ اندک او ـ بجز بهرهٔ عمده‌ای از اشعارش ـ سراسر سخته‌اند و پخته، تا آنجا که ابن خلّکان ـ که از او با وصف «أحد الأفاضل البلغاء» یاد کرد ـ، در سرآغاز شمارش برخی از آثارش، عبارتِ «له التصانیف الملیحة» را، به کار گرفت[2].

در میانهٔ این آثار، رسالهٔ بس نفیسِ العمدة في محاسن الشعر و آدابه، مرتبتی دیگر دارد. عباراتی که ابن خلّدون و قفطی در تمجید از این کتاب به کار بردند، نشان دهندهٔ اشتهار آن در همان روزگاران نخستینِ خلق آن است[3]. این کتاب هر چند بیشتر بر مبنایِ شناخت شعر و آداب و قواعد و نقد آن، سامان یافت؛ امّا چنان مسائل علم بدیع را در خود جای داد، که بدون تردید می‌بایست در شمار بهترین آثارِ بدیع پژوهانه نیز قرار گیرد[4]. از یکصد و هفت باب این کتاب، نزدیک به تمامیِ بابهای مندرج در میان با سی و

---

۱ ـ بنگرید: «وفیات الأعیان» ج ۲ ص ۸۶. و حوادث روزگار را که، شعر این دو شاعر ـ که برای نخستین بار به وسیلهٔ استاد عبدالعزیز میمنی گرداوری شد ـ در کتاب «النتف من شعر ابن رشیق و ابن شرف» درکنار هم نشست.

۲ ـ بنگرید: «وفیات الأعیان» ج ۲ ص ۸۵.

۳ ـ بنگرید: «مقدمة ابن خلدون» ص ۵۷۴، «انباه الرواة» ج ۱ ص ۳۰۴.

۴ ـ و جز از متن کتاب، تصحیحی که از آن به همّت استاد دکتر محمّد قرقزان صورت گرفت، و تصحیحی جاندار و جانانه و نشان دهندهٔ تلاشی روشمند و همه سویه در حوزهٔ این علم است، نیز یادکردنی است و

پنج تا باب شصت و شش، اختصاص به کنکاش در مباحث بدیع دارد؛ و هرچند در این کتاب شمارهٔ صنایع بدیعی، به واقع افزایش نیافته است[1]، امّا قوّت آن، خود دلیلی است تا بتوان از آن در شمار بهترین آثارِ بدیعی یاد کرد.

نزدیک به سیزده دهه پس از درگذشت ابن رشیق، ادیبی دیگر در پهنه‌ای دیگر از جغرافیای تمدّن اسلامی روی در تیرهٔ تراب کشید، که می توان او را از سلسلهٔ مؤلّفان علم بدیع به شمار آورد. أسامة بن مرشد بن علی، نامبردار به ابن‌منقذ ـ م. ۵۸۴ هـ. ق ـ در شمال «حماة» بدنیا آمد. او در روزگار خود ـ و به ویژه در دوران جوانی و در میان عموم مردمان ـ، بیشتر از آنکه به ادب شهره باشد، به جنگاوری و سپاهیگری شناخته می شد. اسامة به نزد ادبائی همچون پدرش و ابوعبداللّه محمّد بن شامخ به تحصیل ادبیات پرداخت، و به ویژه ده سال به نزد ابوعبداللّه طُلَیْلُلی، نحو آموخت و به رموز آن علم دانا شد. زندگیِ اب منقذ نمونه‌ای از یک زندگیِ پرفراز و فرود و پر از حوادثِ گونه گون در زمان درگیریِ مسلمین با صلیبیان است. او از سیزده سالگی در پاره‌ای از جنگهای روزگار خود، حضور داشت. زمانی در دیدهٔ عمویش ـکه حکومت آن مناطق را در دست داشت ـ، سخت جایگاه یافت، و زمانی دیگر دست روزگار او را از چشم آن حامی انداخت، و به ناچار به ترک وطن مجبور ساخت. و چون پس از زمانی به آنجا بازگشت، باز از آن کوچید.

او را در طول زندگی درازش، می‌توان در جاهائی همچون دمشق و مصر، و در کنار کسانی همچون صلاح الدّین ایّوبی یافت؛ امّا در تمامیِ این بلاد، او یکسر در خدمت جنگ با صلیبیان و دفاع از مرزهای مسلمین بود.

ابن‌منقذ در [illegible]نسالی و آنگاه که نهمین دههٔ عمر را به پایان می برد، از جنگ باز نشست و تدوین اثری را آغاز کرد که می تواند نشان دهندهٔ ذوق غنیِّ ادبی او باشد. این کتاب ـکه آن را الإعتبار خو[illegible]اند ـ از این رو حائز اهمّیت بسیار است که تا روزگار او،

ستودنی.

۱ ـ این در حالی است که صفی الدین حلّی. بر این باور است که ابن رشیق سی و سه باب جدید در کنار ابواب قدیمی بدیع نهاده است، و خرده گیرانه، در وصف این ابواب عبارت: «ممّا لاتعلّق له بالبدیع» را به کار می‌گیرد، بنگرید: «شرح الکافیة» ص ۵۳. این بنده نمی‌داند که منظور حلّی از این سی و سه باب کدامین ابواب از یکصد و هفت باب آن کتاب ارزشمند است. و غریب تر، سخن بهاءالدین سُبکی، که می‌نویسد: «ثمّ جمع ابن رشیق القیروانی ... و أضاف إلیها خمسة و ستّین باباً من الشعر!»، بنگرید: «عروس الأفراح» ـ در مجموعهٔ «شروح التلخیص» ـ ج ۴ ص ۴۶۷.

نمی‌توان نمونهٔ دیگری برایش سراغ کرد؛ چه هر چند اساس مایهٔ این اثر، ثبت خاطرات زندگی طولانی اوست، امّا براستی می‌باید آن را تاریخچه‌ای از وقایع مصر و شام در آن روزگار دانست. از اینروست که جنبهٔ خاطرات نگاریِ آن به عنوان کاری نو، این کتاب را اثری ادبی، و جنبهٔ وقایع نگاریِ آن، آن را در شمار کتب تاریخی ـ و با آن سبک خاص ـ، قرار می‌دهد.

جز از این کتاب که نشانگر ذوق او در سنین کهولت است امّا، آثار دیگری که او در سنین جوانی و میان سالی پرداخت، نشان از قدرت ادبیِ او دارد. دیوان او را می‌توان نشانگر ذوق شخصی او، و رسالهٔ المنازل و الدّیاراش را ـ که در آن به گردآوریِ شماری از اشعار شعرایِ جاهلی در وصف أطلال و مساکن متروک پرداخت ـ، نشانه‌ای از عنایت او به ادب عربی دانست.

در میانه مجموعهٔ نوشته های او، کتاب البدیع في البدیع، بیانگر بخشی از گرایشهای ذهن ادبی اوست. این کتاب، هر چند به باور راقم این سطور، در شمار آثار طراز اوّل این فن نیست، و از چنان طرحواره و درونمایه‌ای برخوردار نیست که بتوان آن را درکنار آثاری همچون کتاب الصّناعتین و العمدة في محاسن الشعر و آدابه نهاد ـ و از همین رو، می‌باید او را در سلسلهٔ «مؤلّفان» و نه «محقّقان» علم بدیع برشمرد ـ، امّا از سوئی عنایت ویژهٔ او به مباحث بدیع، و از سوئی دیگر بسیاریِ شواهدی که در هرباب مطرح ساخت، باعث شد تا یکی از حلقه‌های زنجیرهٔ مرحلهٔ تکامل بدیع قرارگیرد. اسامه در این کتاب، نود و پنج باب از ابواب بلاغت را به بررسی گرفت، که از آن میان هشتاد و شش باب در شمار ابواب خاصّ علم بدیع است[1].

در همین زمان و در فاصلهٔ میانهٔ اسامه تا شرف الدین تیفاشی، دو دانشی مردِ دیگر به کار بودند تا سوّمین مرحله از مراحل علم بدیع را بیافرینند. پس از این، در بخشی که در بارهٔ آن سوّمین مرحله خواهم آورد، از تأثیر آن دو ـ و بویژه دوّمین ـ بر مسیر آموزش بدیع و اثری که بر فرایندِ تکامل این فن نهادند، سخن خواهم گفت؛ امّا تا بتوان تصویری نیمه کامل از این دوّمین مرحله در خاطر داشت، سیر حاضر را پی می‌گیرم و در نهایت آن، بررسی سوّمین مرحله را از همین دورهٔ زمانی، آغاز خواهم کرد.

---

۱ ـ این بنده از چگونگیِ چاپی که از این کتاب، به کوشش احمد احمد بدوی و حامد عبدالمجید در سال ۱۹۵۴ م. در قاهره صورت گرفته است، بی اطّلاع است؛ امّا بر اساس چاپ دیگر آن ـ به کوشش عبداللّه علی مهنّا ـ که در دست دارد، می‌پندارد که این کتاب هنوز به سامان پژوهشی بایستهٔ خود نرسیده است.

در این فهرست، نمی توان از یادکِرد از شرف الدین تیفاشی ـ م. ۶۵۱ هـ. ق ، که به گفتهٔ صفی الدین حلّی، شمارهٔ صنایع بدیعی را به هفتاد نوع رسانید [۱] ـ چشم پوشید ؛ امّا چون از سوئی ـ تا آنجا که من بنده می دانم ـ نسختی از کتاب البدیع او در دست نیست ـ و بدون تردید هیچ ارائه‌ای از آن تا کنون صورت نگرفته است ـ ، و از سوئی دیگر آگاهیِ چندانی نسبت به تأثیر او بر علم بدیع و حوزهٔ بدیع پژوهی نداریم، از این یادکِرد، در می‌گذرم.

از پس تیفاشی، می‌بایست به ابن أبي‌الإصبع و تلاش او در حوزهٔ این علم ـ که تلاشی سخت مبارک بود ـ ، اشاره کرد. زکيّ الدین أبومحمّد عبدالعظیم بن عبدالواحد بن ظافر، شناخته شده با عنوان ابن أبي‌الإصبع ـ م. ۶۵۴ هـ. ق ـ ادیبی است که هم در آهنگ تحصیل جز به روش معمول عمل کرد، و هم در نگاشتن آثارِ بدیعی‌اش ، جز به شیوهٔ مرسوم پرداخت.

او که بر خلاف نوع محصّلان، دانش را از مکتبی خاص و از زبان استادی مشخّص فرا نگرفته بود، و بیشتر با مطالعهٔ شخصی و سنجش آثار گونه گون با رموز علوم ادبی آشنا شده بود [۲]، در مسیر زندگی نیز بر خلاف بزرگانی همچون ابن‌رشیق، هیچگاه بر کنار سفرهٔ امیری ننشست و در سلک شاعران رسمیِ هیچ درباری درنیامد. همین فراغت او ـ که سرودن مدیحیّه‌های رنگ رنگ و دیگر اشعار ویژهٔ دربارها، مجال او را تنگ نمی‌نمود ـ ، باعث آن شد تا بتواند هم به خوبی علم بدیع را فراگیرد، و هم با استمداد از ذوقی که داشت و تفکّر در الفاظ مأدبهٔ الهی قرآن، حدود سی نوع به انواع بدیعی بیافزاید. ابن أبي‌الإصبع، نخست تحریرالتحبیر [۳] را پرداخت، زان پس بیان البرهان في إعجاز القران [۴] را نگاشت، و آنگاه بدیع القرآن را، با نیّت پالایش انجامین بخش آن کتاب با افزایش مطالبی دیگر، فراهم آورد [۵].

---

۱ ـ بنگرید: «شرح الکافیة» ص ۵۳.

۲ ـ فهرستی که او خود، از این آثار پرداخت را بنگرید: «بدیع القرآن» ص ۴ / ۱۲ ، که مجموعاً از نزدیک به نود و پنج کتاب نام برده است.

۳ ـ سُبکی در وصف این کتاب می نویسد: «ثمّ تکلّم فیها ابن أبي‌الإصبع، و کتاب المحرّر أصحّ کتب هذا الفن لاشتماله علی النقل و النقد، ذکر انّه لم یؤلّفه حتّی وقف علی أربعین کتاب في هذا العلم ...»، بنگرید: «عروس الافراح» ج ۴ ص ۴۶۷.

۴ ـ او خود از این کتاب با نام «الإعجاز» نیز یاد کرده است، بنگرید: همان ص ۳.

۵ ـ بنگرید: «بدیع القرآن» ص ۳.

سیر تکاملی بدیع با ظهور ابن أبی الإصبع و آثارش، آهنگی پر شتاب یافت. او خود در بدیع القرآن از پسِ باب «توأم» و پیش از آغاز باب «تخییر»، اشاره می‌کند که تا اینجا، تمامیِ ابواب پیشینیان را گرد آورده است و آنچه زین پس می آید، ابتکارات شخصی اوست[1]. او در این بخش، سی و دو نوع جدید را بر انواع پیشین می‌افزاید، و اگر دو باب «الهجاء في معرض المدح» و «الالغاز و التعمية» را که در تحریر التحبیر از آن سخن داشت امّا در بدیع القران - چون شاهدی قرآنی برای آن نیافت - ذکری از آن دو به میان نیاورد، به این شمار بیفزاییم، حاصل ابواب ابداعیِ او - بنا بر سخن خودش - بالغ بر سی و چهار عدد خواهد شد.

هر چند این سخن او یکسر پیراسته نیست و شماری از این ابواب را در آنچه پیش از آثار او فراهم آمده بود نیز، می‌توان یافت[2]، امّا با این وجود بدون تردید ابن أبي‌الإصبع را، می بایست در شمار بزرگترین بدیع پژوهان حوزهٔ تمدن اسلامی، و دست آورد او را در شمار کرامندترین دستاوردهای همانان دانست.

نزدیک به یک قرن پس از درگذشتِ ابن أبي‌الإصبع، ادیب دیگری در شمار عالمان درگذشته قرار گرفت، که به حق، می‌توان او را پس از ابن معتز و بهمراه سکاکی - امّا از گونه ای دیگر - یکی از سه اثر گذارترین پژوهندگانِ سراسر تاریخ این فن دانست. در همین مختصر از ابن معتز و تأثیر او - به عنوان بنیان گذار رسمیِ این دانش - سخن گفتیم ، همانگونه که از سکاکی نیز به عنوان درخشان ترین چهرهٔ مرحلهٔ سوّم سخن خواهیم گفت. امّا در اینجا، می‌باید به اختصار به معرّفی این چهره، به عنوان کسی که در سایهٔ ذوق و قدرت ادبی والایش، هم به تکمیل این علم پرداخت و هم روشی جدید در تدوین آن معرفی کرد، پرداخت.

ابوالمحاسن صفی‌الدّین عبدالعزیز بن سرایا بن نصر الطائی السَّنْبِسي، نامبردار به صفی الدّین حلّی - م. ۷۵۲ هـ. ق - از نژادی عرب که نسب به قبیلهٔ طیّ می‌برد، در حلّهٔ عراق زاده شد. او سرودن شعر را از همان کودکی آغازید، و هرچند پاره‌ای از عمر را در کار جنگاوری و پاره‌ای دیگر را در کار تجارت مابین عراق با شام و مصر و ماردین و جز آن کرد، امّا هیچگاه از آنچه در خُردی آغاز کرده بود، باز نایستاد.

---

۱ - بنگرید: همان ص ۲۳۳.

۲ - نمونه را بنگرید به حاشیهٔ مصحّح مرحوم «بدیع القرآن» بر سرآغاز باب تخییر ، که از خطای او در اسناد این باب به خود خبر داده است. بنگرید: همان و همان صفحه، حاشیه شماره ۱.

حلّی را «شاعر عصره»[1] خوانده‌اند و «أشعر شعراء عصر الإنحطاط»[2] دانسته‌اند. ابن شاکر کُتُبی نیز، پس از آنکه با عناوین فاخری همچون «الإمام العلّامة البلیغ المفوّه الناظم الناثر» از او یاد کرد، او را «شاعر عصرنا علی الاطلاق»[3] دانست. جز از مجموعهٔ عامِّ اشعار او که او را در شمار شعرای خوش ذوق و توانمند قرار می‌دهد، دو دستهٔ دیگر از این اشعار، نشان از قدرت ادبیِ او دارد؛ و می‌پندارم که او این سروده‌ها را، به نیّت به نمایش درآوردن همین توان ادبی، پدید آورده است.

نخست، سروده‌هائی است که یا در جواب اشعار شعرایِ طراز اوّل تاریخ ادب عرب، با همان وزن و روی سرود، و یا در غالب گونه‌های رایج شعر ـ همچون مخمّس ـ پرداخته‌های دیگر شاعران را در سروده‌های خود جای داد، و به واقع نشان داد که ادب او براحتی می‌تواند الفاظ و معانیِ پیشینیان را برتابد.

و دو دیگر، قصائدی است که در آنها عمدةً به گونه‌ای خاص از الفاظ ملتزم شد و نوعی استغنای فرهنگِ الفاظ خود را، به همراه توان در منظوم ساختن آنها، جلوه‌گر ساخت. نمونه نوع اوّل را به بائیّه‌ای با مطلع «أسبلن من فوقِ النّهودِ ذوائبا»[4] که در جواب بائیهٔ متنبّي ـ: «بأبی الشموس الجانحات غواربا[5]» ـ سرود، و تخمیس بس زیبائی[6] که بر پایهٔ یکی از درخشانترین اشعار ابن زیدون[7] پدید آورد، اشاره می‌کنم. به عنوان نمونهٔ عالیِ نوع دوم نیز، می‌توان به مجموعهٔ دُرر النُّحور في مدائح الملك المنصور که به الأُرتُقیّات نامبردار شد، و در آن بیست و نه قصیده پرداخت که هر کدام بیست و نه بیت

---

۱ ـ بنگرید: «الأعلام» ج ۴ ص ۱۸.

۲ ـ بنگرید: مقدّمهٔ استاد کرم البستانی بر «دیوان» او ص ۷.

۳ ـ بنگرید: «فوات الوفیات» ج ۲ ص ۳۳۵.

۴ ـ بنگرید: «دیوان» او ص ۹۵.

۵ ـ بنگرید: «دیوان» متنبّی ص ۱۰۹.

۶ ـ او در صدر این مسمّط می‌آورد:

کـانَ الزّمـانُ بـلقیَاکـم یُـمنِّینا	وَ حادثُ الدَّهر بـالتفریقِ یُـثنینا
فـعِندما حـدقت فـیکُم أمـانِینا	أضحت تنائی بدیلاً من تدانِـینا

وَ نابَ عن طیبِ لُقیانا تجافِینا

بنگرید: «دیوان» او ص ۳۵۹. اگر خوف از تطویل این مقدّمه نبود، زیبنده بود که تمامی این مسمّط درخشان در اینجا نقل شود.

۷ ـ اصل این قصیده را بنگرید: «دیوان» ابن‌زیدون ص ۹، و رسالهٔ حاضر ص ۱۹.

داشت و آغاز و انجام تمامی ابیات هر یک از این قصائد، یکی از حروف الفبا بود[1]، اشاره کرد. قصیدهٔ دالیّهٔ او ـ که سراسر از الفاظ مصغّر تشکیل شده بود و در عین حال در مدح و تعظیم بود[2] ـ نیز، در این راستا یادکردنی است.

امّا آنچه حلّی را در شمار نام آورترین صاحبنظرانِ علم بدیع و در عین حال تأثیر گذارترینِ آنان قرار داد، کتاب شرح الکافیة البدیعیّة و دستمایهٔ نخستین آن است. این دستمایه، قصیدهٔ عالیِ الکافیة البدیعیّة في المدائح النبویّة است، که نه تنها در وزن و قافیه، که در پدید آمدن نیز، داستانی همچون داستان مدیحیّهٔ نامبردار بوصیری دارد. حلّی خود این داستان را چنین تعریف می‌کند: « ... فجمعتُ ما وجدتُ في کتب العلماء و أضفت إلیه أنواعاً استخرجتُها من أشعار القدماء، و عزمتُ أنْ أؤلِّفَ کتاباً یحیط بجلّها ... فعرضتْ لي علّةٌ طالت مدّتها و امتدّت شدّتها. و اتّفق لي أنْ رأیتُ في المنام رسالةً من النبيّ ـ علیه أفضل الصلاة و السلام ـ یتقاضاني المدح و یعدني البرء من السقام، فعدلتُ عن تألیف الکتاب إلی نظم قصیدةٍ تجمع أشتات البدیع...»[3].

پیش از این، از قدرت ادبیِ شگرف حلّی، و از پاره‌ای سخنان که در تمجید او گفته شد، سخن داشتیم. اکنون او با تکیه بر همان توان، و بازمینه‌ای که این خواب برایش فراهم آورد، و بدون تردید با نیم نگاهی به پرداختهٔ بوصیری ـ و شاید به قصد رقابت با آن ـ، در کار است تا یکی از شاهکارهای مسلّم ادبی در تاریخ ادبیات عرب را سامان دهد.

در رابطه با این پرداخته، جز از زیبائی آن ـ که بیشتر مبحثی بلاغی است ـ، در بررسی اجمالی سیر علم بدیع، به دو نکتهٔ بس مهم می‌باید اشارتی کوتاه کرد.

نخست : تحوّلی بود که در سیر تکاملی این دانش پدید آورد، و می پندارم که ـ دریغ ! ـ این تحوّل، واپسین حرکتِ درشت این علم در راستای فربه شدن بود، و پس از ان ـ دو صد دریغ! ـ اگر حرکتی دیگر مشاهده شد، نه چندان مایه ور بود که بتوان در این مسیر به استقلال به بررسی آن نشست. در نیم نگاهی که به زندگیِ ابن أبي‌الإصبع داشتیم، گفتیم که شمارگان صنایع بدیعی در آثار او، به نود بالغ شد ؛ امّا در این قصیده،

---

۱ ـ بنگرید: همین مجموعه در آخر «دیوان» او ص ۷۰۵.

۲ ـ این قصیده را در دیوان او نیافتم، امّا ابن شاکر کُتُبی تمامی آن را به هنگام یاد کرد از حلّی، نقل کرده است، بنگرید: «فوات الوفیات» ج ۲ ص ۳۳۸.

۳ ـ بنگرید: پیشنوشت حلّی بر «شرح الکافیة» ص ۵۴، نیز «دیوان» همو ص ۶۸۵.

می‌توان از یکصد و پنجاه و یک صنعت نشان جست[1]. اگر توجّه کنیم که نزدیک به یک ثلث از این مقدار، زادهٔ طبع موزون اوست، بیشتر به نقش او در روند تکاملیِ بدیع واقف می‌شویم.

اهمّیت او به عنوان بدیع پژوهی بزرگ، جز از این قصیده بیشتر مدیون گزارشی است که بر آن پرداخت. حلّی در این گزارش، از پیِ عنوان هر باب، بیتی که خود پرداخته بود را آورد و زان پس، آن باب را در زیر عنوان اصطلاح خاصّ بدیعیش به توضیح گرفت، آنگاه شواهدی از آیات قرآن و حدیث و أشعار متقدّمان و به ندرت قطعه‌ای منثور، برای آن یادکرد؛ و در نهایتِ هر فصل ـ در صورت نیاز ـ محلّ شاهد در سرودهٔ خود را باز نمود[2].

هر چند این قصیده ـ و به تبع آن، این کتاب ـ با دو صنعت بدیعی ـ: «براعة المطلع» و «براعة الختام»[3] ـ آغاز می‌شود و انجام می‌پذیرد، امّا در میانهٔ این دو باب، می توان از شماری ابواب غیر بدیعی ـ همچون «استعاره»[4] و «مجاز»[5] ـ نشان جست؛ ابوابی که در مقابل ابواب بدیعیِ محض آن، بسیارکم شمارند و اندک.

و دو دیگر: روشی است که در بدیع نگاری به حوزهٔ این دانش معرفی کرد. روشی که در حوزه‌ای پانصد ساله، سخت شایع شد و شماری از سترگ ترین آثار پدید آمده در این فن را، در دامن خود دید[6].

---

۱ ـ این شمارگان در صورتی است که هر کدام از انواع صنعت جناس را، نوعی مستقل بشمار آوریم، ورنه، این عدد به یکصد و چهل نوع تقلیل خواهد یافت. توضیح این مطلب را به بیان خود او بنگرید: «شرح الکافية» ص ۵۴.

۲ ـ این ترتیب، ترتیبی است که در سراسر کتاب، آئین شرح نگاری او را تشکیل می‌دهد، هر چند گاه گاه از این آئین کلّی روی برگردانده است.

۳ ـ بنگرید: «شرح الکافية» ص ۵۷ و ۳۳۳.

۴ ـ بنگرید: همان ص ۱۲۶. همین باب به تبع او به دیگر بدیعیّه ها نیز راه یافت، نمونه را بنگرید: «أنوارالربيع» ج ۱ ص ۲۴۳.

۵ ـ بنگرید: همان ۲۰۸.

۶ ـ اگر چه پیش از صفی‌الدین، شاعر صوفی منش علی بن عثمان اربلی ـ م. ۶۷۰، یعنی هفت سالی پیش از ولادت حلّی ـ، در وصف «علی» نامی، «بديعيۀ» لامیه‌ای در بحر خفیف با مطلع:

بـعضُ هـذا الدلالِ و الادلالِ ... حالَ بالهجر و التجنُّب حالِي

سروده بود، امّا سیر کلّی بدیعیّه سرائی تابع بدیعیۀ حلّی است، و از اینروست که تمامی بدیعیه ها میمیّه است و در بحر بسیط و در مدح پیامبر اکرم. می‌افزایم که در این میان، استثناهائی هم هست، مانند «بديعيۀ» کافيّۀ حمیدی با مطلع :

بديعُ حسنكَ أبـدى مـن‌محيّاك ... براعـةً تـستهلّ البشـر للـباكـي

و «بديعيۀ» خوری نیکلاس و «بديعيّه» های خوری ارسانیوس سوّم در مدح حضرت مسیح ـ علی نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ، بنگرید: «بديعيات الآثاري» ص ۷.

شماری از مهمترین این بدیعیّه سرایان ـ که با همان اسلوب مدح پیامبر اکرم و بر همان روی، آثاری پدید آوردند ـ، بر حسب تسلسل زمانی عبارتند از:

[الف] : ابن جابر أندلسی ـ م. ۷۸۰ هـ. ق ـ، صاحب الحلّة السیری ،نامبردار به بدیعیة العمیان ؛

[ب] : عزّالدین موصلی ـ م. ۷۸۹ هـ. ق ـ، اوگزارشی بر بدیعیّهٔ خود نگاشت و آن را التوصّل بالبدیع إلی التوسّل بالشفیع نامید؛

[ج] : ابو سعید شعبان قرشی، مشهور به آثاری ـ م. ۸۲۸ هـ. ق ـ، صاحب سه بدیعیّهٔ صغریٰ و وسطیٰ هردو به نام بدیع البدیع في مدیح الشفیع، و بدیعیّهٔ کبریٰ به نام العقد البدیع في مدیح الشفیع [1]؛

[د] : ابن حِجّهٔ حموی ـ م. ۸۳۷ هـ. ق ـ، در بارهٔ او در پایان همین فهرست، سخن خواهم داشت.

[س] : شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر معروف به ابن مقری یمنی ـ م. ۸۳۷ هـ. ق ـ، پدید آورندهٔ الجواهر اللّامعة في تجنیس الفراقد الجامعة للمعاني الرائعة ؛

[ش] : جلال الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر مشهور به سیوطی ـ م. ۹۱۱ هـ. ق ـ، سرایندهٔ نظم البدیع في مدح خیر شفیع ، او شرحی نیز بر این منظومهٔ خود نگاشت[2]؛

[س] : عائشهٔ باعونیة ـ م. ۹۳۰ هـ. ق ـ، آفرینندهٔ الفتح المبین في مدح الأمین و گزارشی بر آن[3]؛

[ک] : سیّد صدرالدین علی بن معصوم مدنی ـ م. ۱۱۲۰ هـ. ق ـ، صاحب أنوار الربیع في أنواع البدیع[4] ؛

---

۱ ـ این هرسه، به کوشش هلال ناجی در سال ۱۳۹۷ هـ. ق در سلسلهٔ کتب التراث وزارت اوقاف عراق (شماره ۳۰) به چاپ رسیده است .

۲ ـ در بارهٔ این بدیعیّه ها بنگرید به: «کشف الظنون» ج ۱ ستون ۲۳۲ به بعد.

۳ ـ این گزارش، در کنارهٔ صفحات «خزانة الأدب» ابن حجّة، پس از اتمام رسائل بدیع الزمان همدانی به چاپ رسیده است، بنگرید: «خزانة الأدب» ص ۳۱۰.

۴ ـ مشخّصات کتابشناختی این کتاب را بنگرید به : «فهرست مراجع تصحیح و تعلیق» در آخر کتاب حاضر.

[ی] : عبدالغنی نابلسي ـ م. ۱۱۴۳ هـ. ق ـ، او گزارش خود بر بدیعیّه‌اش را نفحات الأزهار على نسمات الأسحار في مدح النبيّ المختار نامید[۱].

در میان این آثار که به اقتفای شرح الکافية البديعيّة پدید آمد، دو کتاب پایگاهی بلند یافت و در میان دستاوردهای بدیع پژوهان، در شمار نفیس‌ترین آثار قرار گرفت.

أوّل : خزانة الأدب و غاية الإرب ابن حِجَّهٔ حموی، که کتابی است کلان و از نظر کثرت شواهد ـ به ویژه در پاره‌ای از ابواب، همچون باب «توریه» ـ در میان تمامی کتب بدیعی فرد و بی نظیر[۲].

ابن حِجَّة درفنون شاعری قوی پنجه بود، تا آنجا که در آن روزگار، شیخ ادبای مصر شد. هر چند او را با اوصافی نظیر «جوانمرد» ستوده‌اند، امّا از سوئی دیگر او بسیار متکبّر و مغرور بود، و در این خُلق چنان پای فشرد که دیگر شاعرانِ روزگار را در برابر خود قدری نمی‌نهاد و آشکارا سرقتهای ادبیِ آنان را فاش می‌ساخت. همین روش، سرانجام عدواتی میان او و آنان پدید آورد و ادیبی همچون نواجی را بر آن داشت که در رسالهٔ الحُجَّة في سرقات ابن حِجَّة ، به همان زبان او را پاسخ گوید. شماری از آثار ابن حِجّة، مستقیماً زادهٔ همین طبع خود بین اوست، که به اقتفای آثار دیگران اثری پرداخته است تا توان خود را در برابر آنان به نمایش در آورد. پاره‌ای از اشعار دیوان که آنها را در معارضه با ابن نباته، صفی الدین حلّی، صفدی، قیراطی و ... سرود، رسالهٔ وفاء النيل در معارضه با قاضی فاضل، بلوغ المراد من الحيوان و النبات و الجماد در پاسخ به الحيوان جاحظ و حياة الحيوان دمیری، بيوت العشرة در پاسخ به پنج قصیده از ابن نباتة، قبول البيّنات مشتمل بر قصیده‌ای از ابن نباته و معارضهٔ قیراطی با آن و معارضهٔ خود او با هردو[۳]، و سرانجام بدیعیّهٔ او و گزارشش پیرامون آن ، همه و همه در شمار همین آثار است.

او خود در پیش نوشت خزانة الأدب ، بوضوح سرودهٔ خود را فراتر از آنِ عزالدّین موصلی و پیش گام این مکتبِ بدیع نگاری، صفی الدّین حلّی می‌انگارد : «... فجاءت بديعية هدمت بها ما نحته الموصلي في بيوته من الجبال، و جاريت الصفي مقيّداً بتسمية النوع و

۱ ـ مشخّصات کتابشناختی این کتاب را بنگرید به : همان.

۲ ـ بنگرید: «خزانة الأدب» ص ۲۳۹ تا ۳۵۶. در این باب، او نزدیک به یک هزار بیت شعر نقل کرده است.

۳ ـ بنگرید: «دائرة المعارف بزرگ اسلامی» ج ۳ ص ۳۳۶.

هو من ذلک محلول العقال»[1]. بهر روی، آنچه حموی در این رسالهٔ پربرگ و پربار به ودیعت نهاد، تا حدودی آرزوی تفوّق جویانهٔ او را برآورد و خود در شمار گرانسنگ ترین آثار بدیعی قرار گرفت.

و دوم: أنوار الربیع في أنواع البدیع سیّد صدرالدین علی مدنی، مشهور به سیّد علیخان مدنی است. سیّد علیخان، در طول عمری میانهٔ کوتاه و بلند ـ که در طولانی روایت، باز به هفتاد نمی‌رسد ـ، هم حوزهٔ جغرافیائیِ جهان اسلام را زیر پا گذاشت، و هم پهنهٔ علمی آن را.

او در مدینهٔ منوّره بزاد، و هنوز چهارده سالی بیش نداشت که به درخواست پدر ـ که پیش از آن به حَیدرآباد هند کوچیده بود ـ، رخت سفر برکشید و با سفری دو ساله، خود را به نزد پدر رسانید. زان پس، هیجده سالی در حَیدرآباد مناصب حکومتی مهمّی را به عهده گرفت و آنگاه، در اثر تغییر شرائط زمان، به برهان‌پور ـ از دیگر ولایات هند ـ منزل برد. آنگاه از پسِ نزدیک به بیست و هشت سال سکونت در این دیار و احراز مناصبی همچون فرماندهیِ بخشی از سپاه، فرمانروائیِ منطقهٔ ماهور و ...، به عزم گذاردن حج، به سوی خاکی که در آن چشم به دنیا گشوده بود، بازگشت. زان پس، روی به سوی عراق نهاد و چشم جان به تراب تربت معصومان مکحّل کرد. در ادامه نیز، به زیارت آستان قدس امام هشتم سرفراز شد، و آنگاه رو به سوی اصفهان نهاد. در پایان این سفر دراز آهنگ نیز، در شیراز سکنی گزید و در مدرسه‌ای که نیایش علّامهٔ حکیم غیاث الحکماء منصور بن میر صدرالدین دشتکیِ شیرازی بنا نهاده بود، بساط تعلیم گسترد؛ و سرانجام در همان شهر امر حق را پاسخ گفت و در جوار حریم حضرت احمد بن موسی ـ علیهما السّلام ـ آرام گرفت.

این زندگیِ پرماجرا ـ که سفرهای بلند مدّت و مناصبِ حکومتیِ گونه‌گون، بخش بزرگی از آن را به خدمت خود داشت ـ، نتوانست در پدید آمدن این اعجوبهٔ ناپیداکرانه مانعی ایجاد کند. او خود در زندگی نامهٔ خود نوشتی که پرداخت، از تحصیل فقه و نحو و بیان و حساب و فنون نظم و نثر، بنزد یکی از اساتیدش خبر داده است[2]. ریخته های خامهٔ او نیز، هر یک آیتی است در علوّ قدر و حکایتی است در عمق معنی. سخن به

---

۱ ـ بنگرید: «خزانة الأدب» ص ۳.

۲ ـ بنگرید: «سلافة العصر» ص ۳۲۴.

گزافه نیست اگر بگوئیم در تمامی دوران تمدّن اسلامی، بسیار کم ـ و بلکه انگشت شمار ـ اند عالمانی که تمامیِ نگاشته هایشان در عالیترین مرتبت باشد و یک یک آنان چنان باشد که بتواند یاد مؤلّفش را برای همیشه جاودان سازد، و او چنین بود. ریاض السالکین في شرح صحیفة سیّد الساجدین که دریائی است از علوم مختلف اسلامی ـ و چندی پس از آنکه به پایان رسید، دریغ! کام او را سخت تلخ کرد ـ[1]، سلافة العصر بر سامان یتیمة الدهرِ ثعالبی ـ و آنگونه که برمی‌آید، با نیّت معارضه با آن ـ، الحدائق الندیّة في شرح الصمدیّه، رساله‌ای که در نمودن خطاهای فیروزآبادی در قاموس نگاشت، و ـ شاید فراتر از همه ـ الطراز الأول فیما علیه من لغة العرب المعوّل، جملگی آثاری است که آفرینش تنها یکی از آنها می‌توانست صدرالدّین را به عنوان ادیبی کم نظیر معرّفی کند.

او در شاعری نیز زبانی ملیح و در عین حال به شدّت محکم داشت، و هر چند دیوان کامل او امروز به دست نیست، امّا همان اشعار بجای مانده از او، نشان از توان کم مانند او دارد. استاد شاکر هادی شکر که در وصف هنر شاعری او نگاشت: «لا شكّ أنّه أبرز شعراء عصره، بل لاأغالي اذا قلت أنّه في عداد شعراء العصر العباسي، فمن یقرء شعره و هو غیر عارفٍ بناظمه یتوهّم أنّه لأحد شعراء تلك الفترة؛ فهو الشریف الرضي فی حماسته و عفّته و إبائه، و ابوتمّام في مراثیه، و البحتري في مدائحه، و ابونواس في خمریاته، و صریع الغواني في غزلیاته[2]»، اگر سخن کوتاه نگفته باشد، بدون تردید راه گزافه نپیموده است.

مدنی، سرودن بدیعیّهٔ خود را ـ چونان حلّی و بدیعیّه‌اش ـ، نتیجهٔ اشاره‌ای از مقامِ ختمی مرتبت ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ می‌داند. آنگونه که او خود حکایت می‌کند، روزی بهنگامی که سر در مطالعهٔ خزانهٔ ابن حِجّه داشته است، بدون تأمّل و مقدّمه، مطلع بدیعیّهٔ غرّایش بر زبان جاری شده است: «... فاستبشرت بهذه الإشارة و استطرت فرحاً لهذه البشارة علماً بأنّها إشارةٌ ممّن رصعت البدیعیات بمدیحه، و هبت علیها نسمات القبول من مهابّ ریحه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شرّف و عظّم و کرّم ـ؛ فنظمت هذه البدیعیّة[3]». و طرفه آنکه تنها در دوازده شب، سرودن آن عقد نفیس را به پایان برد[4] و زان پس تدوین مجموعهٔ گران حجم و گران قدر أنوار الربیع را، بر پایهٔ گزارش آن قصیده، آغازید و

---

۱ ـ تفصیل این سخن را بنگرید: «ریاض السالکین» ج ۷ ص ۴۴۹.

۲ ـ بنگرید: پیش نوشت «أنوارالربیع» ص ۱۶.

۳ ـ بنگرید: همان، متن، ج ۱ ص ۲۸.

۴ ـ بنگرید: همان ص ۳۳.

شانزده سالی بعد از آن، به پایان برد[1].

از این پرداخته سیّد علیخان - چونان پرداختهٔ ابن حِجّة - در مقایسهٔ مجموعهٔ بدیع نامه‌ها نیز می‌توان بهره جست، و این بهره‌ای است فزون بر نفس فوائد و فرائد بدیعی آن دو. چه، مدنی در پایان هر نوع، ابیات بدیعیّهٔ هر یک از حلّی، ابن‌جابر أندلسی، عزالدّین موصلی، ابن حِجّهٔ حموی، عبدالقادر طبری، اسماعیل مقری و آنِ خود را، با گزارشی کوتاه پیرامون هر یک، نقل و در انجام معمولاً به داوری و تفضیل در میانهٔ آنها می‌نشیند.

می‌پندارم که بر اساس آنچه گذشت و بر اساس نگاهی گذرا که به شخصیّت ناموران این دوره و آثار آنان داشتیم، و بر پایهٔ آنچه که در بخش بعدی این مقدّمه در حکایتِ «دوران جمود این علم بر قواعدی پیراسته از لطائف ادبی»، خواهم آورد، می‌توان ویژگیهای این مرحله از تاریخ بدیع را -که در پهنائی بیش از یکهزار سال گسترده است -، در سه عنوان برجسته خلاصه کرد؛ سه عنوانی که خلل در وجه جامع میان آن سه و نادیده انگاشتن ثمری که بر آن مترتّب بود، دوران رکود علم بدیع را پدید آورد:

اوّل: اتّکایِ تمام بر مبانیِ ذوقی و تلاش برای استخراج انواع بدیعی از متون طراز اوّل نظم و نثر؛ و

دوّم: احتراز از آمیزش نقد ادبی با دانش بدیع؛ و

سوّم: دوری جستن از کاوشهای عقلیِ فلسفی گونه در این علم.

دیدیم که تمامیِ ناموران این دوره، نه تنها در فنون ادب از بزرگان روزگار خود - و برخی از آنان، تمامی روزگاران - بودند، که همگی در شمار بلند آوازه‌ترین شاعران حوزهٔ شعر عرب نیز جای داشتند. این بنده، همین ذوق و قدرت ادبی شگرف که آنان را در زیر عنوان شاعر گردهم می‌آورد را، وجه جامع آنان و علّت تکامل روز افزون بدیع در دو ناحیهٔ «افزایش صنایع» و «بیش شدن تحقیقات بدیعی» می‌داند.

در این دورهٔ پیوسته بهم، هنوز نه تدقیقات فلسفی گونهٔ امام فخر رازی به فضایِ ذوقیِ بدیع راه یافته بود، و نه قواعد خشک و عاری از لطائف ذوقیِ سکاکی، عرصه را بر نازکیهای خیال صفی‌الدین و دیگر کسان تنگ کرده بود؛ و از اینرو، این دانش بر اساس

---

۱ - او، تاریخ اتمام این کتاب را چنین به نظم کشید:

بِعونِ اللّهِ تمَّ الشرحُ نظماً — و نثراً مُخجلاً درَّ النظامِ
وَ مسكُ ختامِهِ مذ طابَ نشراً — أتَى تاريخُه طيبُ الختَامِ

بنگرید: همان ج ۶ ص ۳۳۲.

روشی که بنیان گذار نخستینش فراروی آن گذارد، می‌توانست به حرکت خود ادامه دهد و در قالب یک سلسله قواعد علمی خشک که هیچ تناسبی با روح لطیف آن نداشت ـ در این باره در سخن پیرامون مرحلهٔ سوّم، توضیحی خواهم داشت ـ دست و پای خود را گرفتار نیابد.

می‌دانیم که امریء القیس ملک‌زاده‌ای بود که هیچگاه به سلطنت دست نیافت، و ابوفراس نیز، ملکی بود که به نیابت از عموزاده‌اش حکمرانی می‌کرد و هیچگاه خود را بر اریکهٔ حکومت بر تمامی مُلک حمدانیان ندید. سرگذشت این دو، سخت چونان سرگذشت ابن معتز و مدنیِ شیرازی است، چه ابن‌معتز نیز هیچگاه به خلافتِ موروثیِ از پدر دست نیافت، و مدنی نیز چندی تنها به نیابت از دیگران بر مسندِ ولایت نشست؛ و من بنده، دوست می‌دارم با وام گرفتن از سخن صاحب بن عباد ـ که زمانی با اشاره به امریءالقیس و ابوفراس گفته بود: «بدء الشعر بملكٍ و ختم بملكٍ»[1]، با اشاره به ابن معتز و سیّد علیخان مدنی، تاریخ یکهزار سالهٔ تکامل بدیع را، در این جمله خلاصه کنم که: «بدء البديع بملكٍ و ختم بملكٍ».

در پایان آنچه در بارهٔ این دو مرحله نگاشتم، می‌افزایم که تطویلی که در اینجا رفت ـ و من خود در برابر آن، به چگونگیِ فکری دچارم ـ، زادهٔ اهمّیتی است که مراحل آغازینِ تدوین این فن، دارد؛ و از این رو، سخن را در دیگر مراحل، نه آنچنان به درازا می‌کشانم که شایستهٔ این پیشنوشت نباشد.

ج: مرحلهٔ جمود بر قواعدی عاری از مبانیِ ذوقی

این مرحله، به باور راقم، سوّمین مرحله از مراحل علم بدیع است. هر چند ـ بر عکس دو مرحلهٔ پیشین ـ، نمی‌توان تاریخ دقیقی را به عنوان تاریخ آغاز این مرحله تعیین کرد، امّا می‌توان محدوده‌ای تقریبی را برای آن مشخّص نمود.

در صفحات پیشین، دیدیم که حرکت تکاملیِ بدیع، از اواخر سدهٔ سوّم و اوائل سدهٔ چهارم، صورتی مکتوب یافت و تا اوائل قرن دوازدهم، گرمپو و درخشان همچنان ادامه داشت. در کنار این مسیر امّا، طریقی دیگر نیز فراروی این علم گشوده شد، طریقی که هر چند تحصیل آن را تسهیل کرد ـ و در پایان این مرحله از این مطلب سخن خواهم داشت ـ

---

[1] ـ بنگرید: «الأعلام» ج ۲ ص ۱۵۵.

، امّا چنان نبود که بتواند تکامل این علم را در بستر خود فراهم آورد. سخن بر سر این نیست که با ظهور این روش، بدیع از فربه شدن بیشینه باز ایستاد ـکه آنان که در روزگاری پس از پدید آمدن فراورده های این روش ، همچنان در کار تکمیل بدیع بودند، بدون شک هم از این فراورده ها استفاده کردند و هم نیم نگاهی به آن داشتند ـ، بلکه تمامی سخن در اینست که مبانی و اصول علمیِ این مکتب، چنان پی ریزی شد و در مسیری هشتصد ساله بروز یافت، که نمی‌توانست محیطی مناسب و زمینه‌ای مطلوب برای رشد علمیِ بدیع باشد ؛ و این نکته‌ای است که این قملزن، می‌خواهد به عنوان ویژگیِ مرحلهٔ سوّم تاریخ بدیع، در این صفحات خُرد در تبیین آن بکوشد.

محدودهٔ تقریبیِ آغاز این روش را، می‌توان به اوائل قرن ششم بازگرداند؛ امّا رعایت اختصار را، در اینجا مبحث را از میانهٔ قرن ششم آغازیده و به دوکتاب مهمّ نهایة الإیجاز في درایة الإعجاز ریختهٔ خامهٔ فخرالدّین رازی، و بسیار مهمّ مفتاح العلوم پرداختهٔ نامبردار سکاکی، اشاره می‌کنم.

سخن را با نهایة الإیجاز و پدید آورندهٔ آن آغاز می‌کنم. فخر رازی ـم. ۶۰۶ هـ ق ـ چهره‌ای است بس مشهور و نامور، به گونه‌ای که اگر ده دانشی مردِ شناخته شده در تاریخ اسلام را به فهرست در آورند، بدون تردید او یکی از آن ده چهره است ـ و شاید یکی از پنج چهرهٔ نخستین ـ. چهرهٔ شناخته شدهٔ او امّا، بیشتر نشانگر و زادهٔ شخصیّت روحیِ اوست، شخصیّت و روشی که او در تألیفاتش از سوئی و در مناظراتش از سوئی دیگر داشت.

هر چند سیبویه نیز به نزد نحو پژوهان، و ابوالفتوح رازی ـرضي اللّه عنه و أرضاه ـ به نزد مفسّران، سخت شناخته شده‌اند، امّا اشتهار رازی از گونه‌ای دیگر است؛ گونه ای که می‌توان آن را "کیش شخصیّت" او دانست.

نگاهی کوتاه به میراث علمیِ او، نشان دهندهٔ آنست که فخرالدین، به تمام معنی کلمه، متکلّمی بود با دست افزارهای فیلسوفان. دقّت هایِ عقلی و روح پرهیجان فلسفیِ او ـ که از منظر جذر و مدهای بسیار قوی و متلاطم، شاید در طول تاریخ علوم عقلی نمونه‌ای نداشته باشد ـ مهمترین ویژگی اوست.

می‌دانیم که رازی در نوشته‌هایش، مسائل را به گونه‌ای عقلی می‌نگرد و به کنکاش می‌گیرد، و این روشی است که او در تماسیِ آثارش به آن پای بند است. سخن صفدی که در وصف این نوشته ها نگاشت: «أتی في کتبه بما لم یُسْبَق إلیه، لأنّه یذکر المسألة و یفتح

باب تقسیمها و قسمة فروع ذلك التقسیم و یستدلّ بأدلّة السبر و التقسیم، فلایشذّ فیه عن تلك المسألة فرعٌ له بها علاقةٌ؛ فانضبطت له القواعد و انحصرت معه المسائل[1]»، سخنی است سخت درست. چه او نه تنها در دو گزارشی که بر اشارات شیخ رئیس و عیون الحکمهٔ همو پرداخت، و نه تنها در آثار عقلیِ مستقلّ خود، که حتّی در آثار غیر فلسفی‌اش نیز این روش را از دست ننهاد. نمونه را به آنچه پیرامون ﴿قُبُلاً مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾[2] در تفسیر کبیر نگاشت، اشاره می‌کنم. تقسیم ثلاثی‌ای که او برای معنای ﴿ قُبُلاً﴾ بنا بر قرائتِ شاذّ ﴿قِبَلاً﴾ ذکر کرد، و در آن تمامیِ احتمالات در معنای این لفظ را تفصیل داد؛ و مسئله‌ای دیگر که در آن به بررسیِ معنی ﴿لِيُؤْمِنُوا﴾ پرداخت و در کنار سخن اشاعره و جبائی، رأی معتزله را ذکر و آنگاه ضعف آن را ـ بنا بر آنچه خود بدان معتقد بود ـ در ذیل دو وجه ـ آنهم با بیانی سراسر مشحون از اصطلاحات و روشهایِ متکلّمین و فلاسفه ـ، بیان نمود[3]، تقسیمی است که هیچ شباهتی با سخنان مفسّران و روش معهود آنان ندارد؛ و در وصف آن تنها می توان گفت «رازی گونه» است و بس، و پر واضح است که تفسیر کبیر ـ چونان دیگر آثار او ـ سراسر اینگونه است.

از سوئی دیگر، او شاعر نبود. می‌دانیم که معمولاً دانشیان مسلمان در حالات روحیِ خاصّی، قطعاتی می‌سرودند که نشان از دیدگاه علمیِ غالب بر آنان داشت، امّا ذوق ادبی اینان و فراورده‌های منظومشان چندان و بگونه‌ای نبود که بتوان عنوان «شاعر» را بر آنان اطلاق کرد. فخرالدین نیز با تمامی دانش گسترده و ذهن جوّال خارق العاده‌ای که داشت، در شمار همینان است. در این زمینه، او حالتی چون ـ به تعبیری ـ همدرس دیگرش، شیخ اشراق ـ که هر دو نزد مجدالدّین جیلی به تحصیل پرداختند ـ داشت. در متن حاضر، سبزواری قطعه‌ای از سهروردی نقل کرده است که هم سخت لطیف است و خواندی و در ذهن داشتنی، و هم یکپارچه نشان دهندهٔ دیدگاه علمیِ غالب بر او[4]؛ و می‌دانیم که بواسطهٔ سرودن چنین قطعه‌ای و نظائر اندک آن، نمی‌توان سهروردی را در شمار «شاعران» دانست.

رازی نیز بواسطهٔ ذوقی که داشت، سروده‌های اندکی پدید آورد، امّا پرواضح است

---

۱ ـ بنگرید: «الوافي بالوفیات» ج ۴ ص ۲۵۰.

۲ ـ قسمتی است از کریمهٔ ۱۱۱ الأنعام.

۳ ـ بنگرید: «تفسیر کبیر» ج ۱۳ ص ۱۵۰.

۴ ـ بنگرید: رساله حاضر ص ۳۲۸.

که او متکلّمی فیلسوف و جدلی‌ای با ذوق بود نه شاعری حکیم. از اینرو، معمولاً در منابع بررسیِ زیست نامهٔ او، قطعه‌ای عربی را به عنوان سرودهٔ او معرفی می‌کنند که هم در این منابع تکرار می شود و هم همان یک قطعه، بوضوح اثبات می‌کند که او متکلّم و حکیمی خوش ذوق بوده است و نه شاعری عالم:

نِهایةُ أقدامِ العقُولِ عِقالُ — وَ أکثرُ سَعیِ العَالمینَ ظِلالُ
وَ أرواحُنا في وَحشةٍ مِن جُسومِنا — وَ حاصلُ دُنیانَا أذیً وَ وبالُ
وَ لم نَستفِد مِن بحثِنا طولِ عمرِنَا — سِوَی أن جمعنَا فِیه قیلٌ و قالُوا![1]

در رابطه با آنچه گفتیم، سخن تراجم نگار برجستهٔ معاصر او، ابن خلّکان را ـ که تنها دو سال پس از درگذشت او بزاد و از این جهت بخوبی او را می‌شناخت ـ، به استشهاد می آورم، که در یادکرد از او نوشت: «وکان له مع هذه العلوم شيءٌ من النظم»[2]؛ و می پندارم که در عبارت او، تنکیر مسندٌ إلیه مفید قلّت در مقدار و بی اهمیّتی در اعتبار است.

اکنون، او با آن شاکلهٔ شخصیّتی و این بضاعت شعری که از فضای فکری و روحیِ بدیعیان مرحلهٔ دوّم به شدّت دور است و بیگانه، در پیِ تدوین کتابی در علم بلاغت است. او آنگونه که خود روایت می کند، از پیِ مطالعهٔ دو کتاب ناپیداکرانهٔ دلائل الإعجاز و أسرار البلاغة، به این اندیشه افتاده و درنیّت داشته است تا مجملات و متفرّقات آن دو را، با «تقسیمات یقینی» و «ضوابط عقلی» منظّم سازد و با تهذیب و تحریری منطقی، مسائل آن دو کتاب را در کنار هم آورد: «و راعیتُ الترتیبَ مع التهذیبِ و التحریر مع التقریر، و ظبطتُّ أوابد الاجمالات في کلّ بابٍ بالتقسیمات الیقینیّة و جمعت متفرقات الکلم في الضوابط العقلیّة ...»[3].

بدین سان، نهایة الإیجاز تحریر جدیدی است که یک متکلّم جدلی منش از مسائل

---

۱ ـ بنگرید: «وفیات الأعیان» ج ۴ ص ۲۵۰، «شذرات الذّهب» ج ۵ ص ۹۳، «عیون الإنباء في طبقات الأطبّاء» ج ۲ ص ۲۸، «روضات الجنّات» ج ۸ ص ۴۱، «تاریخ فلسفه در جهان اسلام» ج ۲ ص ۹۲.

۲ ـ بنگرید: «وفیات الأعیان» ج ۴ ص ۲۵۰. در فارسی نیز، یک رباعی بسیار مشهور را به او منسوب دانسته‌اند:

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که معلوم نشد...

که رباعی‌ای است سخت مشهور و خود ـ به تعبیر استاد ابراهیم باستانی پاریزی در مقدّمه بر «دیوان» رباعیات اوحدالدّین کرمانی ص ۳۲ ـ در شمار «رباعیات سرگردان» قرار دارد، و به او، خیام، شیخ الرئیس و دیگر کسان منسوب است.

۳ ـ بنگرید: «نهایة الإیجاز»، پیشنوشت.

علم بلاغت پرداخت. می‌افزایم که هم پیش از او و هم از پسِ او، می‌توان تحریرهای جدیدی از کتب پیشینیان دست یاب کرد، همچنان که متکلّمان دیگری را نیز می‌توان در کار بلاغت نگاری دید، امّا در شمار دست افزار هیچیک از آنان در حوزهٔ ادب و بلاغت، نمی‌توان از «تقسیمات یقینی» و «ضوابط عقلی» نشان گرفت. رعایت اختصار را، تنها به دو کتاب ـ یکی پرداختهٔ متکلّمی پیش از او، و دیگری تحریری جدید از کتب بلاغیان در دورهٔ پس از او ـ، اشاره می‌کنم.

قاضی ابوبکر باقلّانی ـ م. ۴۰۳ هـ. ق ـ، نمونه‌ای است از یک شخصیّت متکلّم و اهل مناظره، که زمانی ریاست اشعریان را نیز برعهده داشت. در میان آثار او، کتاب گرانسنگ إعجاز القرآن، کتابی است که هم به مباحث کلامی قرآن شریف پرداخته است، و هم به مباحث ادبی آن. بخشهائی از آن ـ نظیر فصلی که در آن باقلّانی سه وجه از وجوه اعجاز قرآن را از اشاعره نقل کرد و در رابطه با آن به حکومت نشست [1] ـ، یکسر مباحثی کلامی، و بخشهائی دیگر از آن تماماً در انطباق قواعد ادبی بدیع بر آیات قران کریم است.

از دیدگاه متکلّم بودن، او چونان رازی است، امّا از نظرگاه طرح مسائل، هیچ شباهتی میان آن دو نیست. باقلّانی علاوه بر پاره‌ای بحثهای تماماً ادبی این کتاب ـ نظیر بحث از تفضیل میان ابونواس و مسلم بن ولید، و نیز فرزدق و جریر [2] ـ، نزدیک به سی نوع از انواع بدیعی را در آن به بررسی گرفته است [3]، و پس از نمودن امثلهٔ قرآنیِ هر باب، اشعاری از متقدّمان ـ نظیر: أفوه اودی، زیاد أعجم، ابی دؤاد، نابغه، زهیر، قیس به خطیم، سموأل ـ را به استشهاد می‌گیرد. تعداد این اشعار در پاره‌ای از ابواب به پانزده می رسد. او حتّی به اشعار شعرایِ گم نام و یا اشعاری که شاعر آن بدرستی شناخته نیست نیز استشهاد می‌کند.

اگر چه باقلّانی نیز نه «شاعر» است و نه اهل ادب، امّا روش او در طرح و بررسیِ این گونه مباحث، منطبق بر روش کسانی همچون ابن معتز و ابن منقذ است، به گونه‌ای که می‌توان این قطعه از کتاب او را رساله‌ای مستقل در علم بدیع شمرد.

نمونهٔ دوّم ـ به عنوان تحریری جدید از کتب بلاغیان در دورهٔ پس از رازی ـ، کتاب

---

۱ ـ بنگرید: «اعجاز القرآن» ص ۳۳.
۲ ـ بنگرید: همان ص ۱۱۶.
۳ ـ بنگرید: همان ص ۱۰۷ / ۶۹.

الطراز المتضمّن لأسرار البلاغة و علوم الإعجاز، ریختهٔ خامهٔ یحیی بن حمزة بن علیّ بن ابراهیم علوی یمنی ـ م. ۷۴۵ هـ. ق ـ است. علوی که در شمار بزرگترین عالمان زیدی مذهب یمن است، اگر چه به هیچ روی هم مایهٔ رازی نیست ـ و در تمامیِ حوزهٔ تمدّن اسلامی نیز نمی‌توان نظائر چندانی برای او جست ـ، امّا از نظر تفنّن در علوم متعدّد و بسیاریِ نوشته‌ها، در همان مسیری است که رازی در اوج قلّهٔ آن قرار دارد. آورده‌اند که تعداد جزواتی که او خود نگاشت، بیش از شمارگان روزهای عمرش ـ که ۷۵ سال به درازا کشید ـ، بوده است؛ و باز آورده‌اند که بیش از یکصد مجلد در زمینه های اصول دین، اصول فقه، فقه، نحو، بلاغت، حدیث، تصوّف، سیرهٔ نبوی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ، ردّ بر باطنیان، مسائل اجتماعی و گزارش آثار دیگران پرداخت[1]. علوی چونان عامّهٔ زیدی مذهبان، بیشتر نقلی و نقل گراست تا عقلی و در شمار فلاسفه، و این ویژگی در کتب اعتقادیِ زیدیان نیز مشهود است. او نیز، یکقرنی پس از رازی و با همان نیّت او، تألیف این کتاب را آغازید، و بر آن شد که فوائد و فرائد چهار کتاب المثل السائر ابن اثیر، تبیان شیخ [عبدالواحد بن] عبدالکریم[2]، مصباح ابن سراج مالکی، و نهایة الإیجاز رازی ـ که سخن ما پیرامون آن است ـ را، در یک مجموعه کنار یکدیگر نشاند. او در الطراز، از بدیع هم سخن داشت و نه چندان به تفصیل، پاره‌ای از صنایع لفظی و معنوی آن را مطرح کرد[3].

او هر چند ـ به شهادت خودش ـ نهایهٔ رازی را به دست داشت و آن را بررسیده بود[4]، امّا در روشِ بدیع نگاری چونان او عمل نکرد. چه بجای آنکه مانند رازی، در این دانش به دنبال «تقسیمات یقینی» و «ضوابط عقلی» باشد، بر آن شد تا مطالب آن چهار کتاب را هم منظّم و مرتّب سازد، و هم آسان و زود یاب کند، تا دانشجویان براحتی به مقاصد این علم واقف شوند: «و أرجو أن یکون کتابي هذا متميّزاً عن سائر الكتب المصنّفة في هذا العلم بأمرين: أحدهما اختصاصه بالترتيب العجيب و التلفيق الأنيق الّذي يُطْلِع الناظر من أوّل وهلةٍ على مقاصد العلم و يفيده الاحتواء على اسراره؛ و ثانيهما: اشتماله على التسهيل و

۱ ـ بنگرید: «الأعلام» ج ۸ ص ۱۴۴.
۲ ـ منظور، همان «التبيان في علم البيان المطلع على اعجاز القرآن»، نوشتهٔ زملکانی شافعی، معروف به خطیب زملکا است.
۳ ـ بنگرید: «الطراز ...» ج ۲ ص ۳۵۳، و همان ج ۳ ازابتدا تا ص ۱۸۸.
۴ ـ بنگرید: همان ج ۱ ص ۴.

التیسیر و الایضاح و التقریب[1]»؛ و این روشی است جز از آنچه رازی در پیش رو داشت.

سخن از نهایة الإیجاز و پردازندهٔ نامورش به درازا کشید. می‌پندارم که آنچه در اینجا آوردم و تتمّه‌ای که در انجامین سطور این بخش ـ پیش از یاد کرد از مرحلهٔ چهارم علم بدیع ـ خواهم آورد، کافی است تا نشان دهد که این کتاب و آنچه پس از آن پدید آمد ـ و در همین سطور اندکی پیرامون آن خواهم نوشت ـ، از روش اصلیِ بدیعیان سخت بدور بود، و از همین رو نتوانست بستری باشد تا بدیع، در دامن آن ببالد و تکامل یابد.

امّا دومین کتاب که در مقابل کتاب «مهمّ» نهایة الإیجاز، پیش از این آن را «بسیار مهم» خواندیم، مفتاح العلوم ریختهٔ خامهٔ علّامهٔ سکاکی است. ابویعقوب یوسف بن محمّد بن علی، نام بردار به سکاکی ـ م. ۶۲۶ هـ. ق ـ و این پرداختهٔ گرانسنگش ، در میانهٔ بدیع پژوهان شهره‌تر از آن است که در این مقدّمهٔ خُرد، نیازی به معرفی داشته باشد. او در همان روزگاران به علم و فضل مشهور بود؛ یاقوت ـ که در همان سال درگذشت او بمرد ـ ، او را متفنّن در علوم گونه گون و یکی از افاضل عصر که کاروانیان، اخبارشان را شهر به شهر نقل می‌کردند، می‌شمارد[2]؛ و ابن عماد حنبلی او را «اماماً کبیراً عالماً بارعاً متبحّراً في النحو و التصریف و علم المعاني و البیان و العروض و الشعر» می خواند[3].

گذشته از این امّا، به باور این بنده، دیدگاهی که سکاکی در تدوین علوم بلاغی داشت ـ و آنچنانکه خواهیم دید، در آن سخت متأثّر از رازی بود ـ ، و کتابی که بر اساس آن دیدگاه پدید آورد، از دو حیثیّت قابل بررسی است:

حیثیّت نخست، روش او در تدوین این کتاب، یعنی بررسیِ اجمالیِ همان دیدگاه است. او نیز بلاغت را در ارتباطی تنگاتنگ با علم منطق می‌بیند، وگر چه در مقام نقل مکاتب گونه گون ادبی، میان آنانکه ذوقیند و آنانکه عقلیند ترجیحی قائل نمی‌شود، امّا بلافاصله علم منطق را مکمّل ناگزیر علم معانی می خواند : «... تری مبنی البعض علی لطائف المناسبات المستخرجة بقوّة القرائح و الاذهان، و تری مبنی البعض علی التحقیق البحت و تحکیم العقل الصرف[4] و التحرّز عن شوائب الاحتمال ...؛ و لمّا کان تمام علم المعاني بعلمي

---

۱ ـ بنگرید: همان و همان مجلّد ص ۶.
۲ ـ بنگرید: «معجم الأدباء» ج ۲۰ ص ۵۹.
۳ ـ بنگرید: «شذرات الذهب» ج ۵ ص ۲۲۲.
۴ ـ در متن [العقل و الصرف] آمده است. این بنده به طبع مصحّحی از «مفتاح» دست نیافت تا از تصحیح قیاسی خود مطمئن باشد، ولی می‌پندارم که صورت صحیح عبارت، وجود این «واو» را بر نمی‌تابد.

الحدّ و الاستدلال، لم أر بدّاً من التسمّح بها[1]». و از اینروست که بلافاصله پس از اتمام ابواب بلاغت، او عنان قلم را به سوی دانش منطق می‌گرداند و به تفصیل مباحث آن را به بررسی می‌گیرد[2].

سکاکی در این کتاب، همانقدر که درتنظیم یک قانوننامهٔ علمی برای علوم بلاغت موفّق است، بهمان اندازه از فضاءِ ذوقی و لطیف آثار پیشینیان بدور است. نگاهی به حجم علم بدیع در این کتاب ـ که کمتر از دو برگ / چهار صفحه را به خود اختصاص داده است ـ مؤیّد این مدّعاست. روش او در تبیین صنایع بدیع، روش کسی است که گوئی هیچ تماسی با آثار بدیعیان پیش از خود جز از نهایة الإعجاز نداشته است: ذکر عنوان صنعت، تعریفی کاملاً منطقی برای آن و بیان یک مثال از نظم یا نثر، و آنگاه ذکر صنعت بعدی و ... .

گذشته از این، او از میان تمام صنایع لفظی و معنویِ بدیع، تنها از بیست و شش صنعت، آنهم ـ آنگونه که دیدیم ـ در کمال ایجاز و اختصار سخن به میان می‌آورد، و این در حالی است که غیر مطرح ترین رسائل بدیعی، بیش از این به صنایع گونه‌گون پرداخته اند. تأثیری که فخر رازی بر او و این رساله‌اش داشت، آنچنان بارز است که باعتقاد شوقی ضیف، اشارهٔ او در پایان کتاب ـ آنجا که می نویسد: «و یورد الأصحاب هیهنا أنواعاً ...[3]» ـ تنها به فخر است و بس[4].

به زعم راقم، در بررسیِ ثمره‌ای که او آفرید، نمی‌توان از وضعیّت خاصّ او در تحصیل علم نیز چشم پوشید. می دانیم که او در آستانهٔ سی سالگی به دانش اندوزی روی آورد[5]، و از اینرو، شاید می‌خواست دانشنامه‌ای درسی آنهم در کمال اختصار بیافریند تا آنانکه همچو او فرصت زیادی برای کنکاش در متون گذشتگان ندارند، زودتر به مقصود رسند.

امّا حیثیّت دوّم، حیثیّت سیطره‌ای است که این کتاب بر حیطهٔ علم بدیع یافت. مفتاح العلوم، دانشنامه‌ای درسی برای این علم ـ به تبع علوم دوگانهٔ بلاغت ـ بود. جای هیچ

---

۱ ـ بنگرید: «مفتاح العلوم» ص ۳۰۲.

۲ ـ بنگرید: «مفتاح العلوم» ص ۱۸۲.

۳ ـ بنگرید: همان .

۴ ـ بنگرید: «البلاغة تطوّرٌ و تاریخٌ» ص ۳۱۳.

۵ ـ بنگرید: «روضات الجنّات» ج ۸ ص ۲۲۱.

تردیدی نیست که مفتاح ، اوج قلهٔ بلاغت نگاریِ قانونمند، و به عبارتی دیگر عالیترین فراز «علمی کردن» بدیع است؛ و از اینرو از همان دیر باز به شرح و گزارش گرفته شد و آثار بسیاری بر کرانهٔ آن پدید آمد. سخن به گزاف نیست اگر بگوئیم که اکثر، بل مطلق تلاشهائی که پس از تدوین این کتاب در حوزهٔ درسی بلاغت شده است، به اقتفای آن رفته است و اصول کلّی و چهارچوبهٔ مبحث را، از آن به وام گرفته است. سایه‌ای که آن رساله بر سر این علم افکند، آنچنان مایه‌ور بود، که اکنون نیز با گذشت نزدیک به هشت قرن، هنوز به وضوح سلطهٔ مفتاح العلوم بر علوم بلاعت را می‌توان مشاهده کرد.

به هر روی، بر اساس آنچه گذشت، می‌پندارم که می‌توان دو اصل عمده را به عنوان ویژگی هایِ اساسیِ دورهٔ سوّم علم بدیع برشمرد:

۱. نخست اینکه در این دوره، از لطائف ذوقیِ بدیع به شدّت کاسته می‌شود، و جای آن را، تدقیقات عقلیِ فلسفی گونه، اشغال می‌نماید. اگر تا پیش از این دوره ، بدیعیان دل بر ذکر شواهد ادبی و استخراج لطائف آن داشتند، در این دوره پاره‌ای دقّت های عقلی، چنان جای را بر آن لطائف پیشین تنگ کرد، که می‌توان به وجود دو ماهیّت مستقل در میانهٔ آثار این دوره و دورهٔ پیشین، باور داشت .

۲. دو دیگر، تدوین دانشنامه‌های آموزشیِ بدیع، که به مناسبت «متن آموزشی» بودن، بهرهٔ چندانی از ظرافتهایِ ذوقیِ پیشین نداشت، باعث شد تا هر چند فراگیریِ این فن برای دانشجویان آسانتر شود و مطالب نامنظّم آن دستیاب تر گردد ، امّا روح لطیف بدیع به دست فراموشی سپرده شود و وجوه جمالیِ آن، جای خود را یکسره به قواعد خشک علمی بسپارد. در سایهٔ این دوّمین ویژگی، هر چند بدیع به عنوان فنّی مدوّن، خود را زودتر به طالبانش می‌نمود، امّا عملاً راه برای تکامل آن بسته شد.

بررسیِ کوتاهی که دربارهٔ مرحلهٔ سوّم تاریخ بدیع داشتیم را نیز، به نقل دو سخن یکسان از بحتری و بشّار به پایان می‌برم. آورده‌اند که چون بحتری، ابونواس را بر مسلم بن ولید برتری داد، و در محضرش سخن از قول ثعلب به میان آوردند که او مسلم را برتر از ابونواس می‌دارد، سخت خروشید و گفت : «لیس هذا من عمل ثعلب و ذویه من المتعاطین لعلم الشعر دون عمله، إنّما یعلم ذلك من دُفعَ في مسلك الشعر إلی مظایقه و انتهی إلی ضرواته». بشّار نیز، در داستانی مشابه ـکه در آن رأی به تفضیل جریر داد و رأی یونس و ابوعبیده را به خلاف رأی خود و در کفّهٔ فرزدق دید ـ، برآشفت که : «لیس هذا من عمل

اولئك القوم، إنّما يعرف الشعر من يضطرّ إلى أنْ يقول مثله[1]». و می‌پندارم که بدیع نیز چنین است، که چون به دست «شاعران» عالم بود چنان تکامل یافت، و چون به دست «عالمان» ـ همچون فخرالدین رازی و سکاکی ـ افتاد، چنین به انحطاط گرفتار آمد.

د : مرحلهٔ استواریِ جمود در درسنامه‌ها

در آنچه گذشت، از سیطرهٔ مفتاح العلوم بر حرکت عمومیِ علم بدیع سخن گفتیم. دیدیم که از زمان سکاکی به بعد، هر چند جسته و گریخته حرکتهائی درجهت تکامل علم بدیع انجام شد و آثاری بمراتب برتر از آنچه در ریختهٔ خامهٔ او به یادگار ماند، پدید آمد، امّا این حرکتها تماماً زادهٔ طبع کسانی بود که هم از نظر دانش ادبی در شمار برترینها بودند و هم از نظر توان شاعری و ذوق شعر شناسی، با رازی و سکاکی و نظائر این دو، سخت تفاوت داشتند. از این رو، توانستیم آن حرکت تکاملی را در قالب آثاری معیّن و مشخّص باز شناسیم و محدودهٔ زمانیِ خاصّی برای آن تعیین کنیم.

در کنار آن سیر امّا، حرکت عمومی بدیع، بدست مامنامهٔ مفتاح سپرده شد، و چنین شد که این چهارمین مرحله، از همین بستر پدید آمد.

جز از سیر تاریخیِ این مرحله ـ که در همین سطور به اختصار به آن خواهم پرداخت ـ، سه نکتهٔ قابل توجّه در بارهٔ آن به چشم می‌آید:

۱. نخست اینکه این مرحله، زادهٔ مستقیم مرحلهٔ پیشین است. اگر آن مرحله را زادهٔ کجرویِ علمی کردن بدیع دانستیم، این مرحله امّا نتیجهٔ طبیعیِ آن پیشین و مستقیماً پدید آمده از آن بود.

۲. دو دیگر اینکه، این مرحله و ثمرات مکتوب و آئینی که در آموزش این دانش نهاد، مقدّمهٔ پیدایش مرحلهٔ بعد ـ و به ویژه رسالهٔ الراح القَراح ـ شد، و اگر این مرحله نمی‌بود، بسا سبزواری نیز به آفرینش متن حاضر نمی‌پرداخت.

۳. و سوّم اینکه، این مرحله بارزترینِ مراحل علم بدیع است. آنانکه معماران این مرحله بودند، هنوز هم نامورترین بدیع پژوهان در راستایِ آموزش عمومیِ این دانشند؛ و چه بسیارند بدیع خوانانی که از آن مراحل پیشین و صاحب منصبان آن، یکسر بی اطّلاعند امّا نام خطیب و تفتازانی و میر سیّد شریف گرگانی را، چونان بزرگترین بدیع

---

۱ ـ بنگرید: «إعجاز القرآن» ص ۱۱۶.

دانان در خاطر دارند.

مامنامهٔ مفتاح العلوم، از همان نخست با اقبال وسیعی روبرو شد. کمتر از یکصد و بیست سال پس از درگذشت سکاکی، حسام الدین مؤذّن خوارزمی تمامیِ کتاب را به گزارش گرفت. نیز علّامهٔ ناپیدا کرانه، قطب الدّین مسعود شیرازی، رساله‌ای در توضیح بخش بلاغت آن ـ با نام مفتاح المفتاح ـ تدوین کرد[1].

یکی از نشانه های روشن این اقبال، پیرایش‌هائی بود که گاه گاه از آن صورت می‌گرفت؛ و سرانجام مسیر دو پیرایش عمدهٔ آن، آبشخوری شد تا معروفترین و دستگردترین آثار علوم بلاغی به وجود آید؛ در این سطور به اختصار در این باره سخن خواهم داشت.

پیرایش نخست، اثری است که خطیب قزوینی از آن پرداخت. ابوالمعالی محمّد بن عبدالرحمن معروف به خطیب قزوینی / دمشقی / مصری ـ م. ۷۳۹ هـ . ق ـ از چنان ذکاوتی برخوردار بود که پیش از آنکه دوّمین دههٔ عمر را به پایان بَرد، قضاوت منطقهٔ آناطولی را بدو سپردند[2]، چون به دمشق رفت تا فنون عربیّت و بلاغت را تکمیل کند، به مقام قضاوت شام دست یافت؛ و سرانجام همین منصب به مصر کشید و باز به شام بازگردانید.

خطیب هم از نظر استعداد ذاتی و هم از نظر دانش ادبی‌ای که آموخت، شخصیّتی استثنائی داشت. امّا آنچه در این میان سخت بارز است، سیطرهٔ علوم ادبی بر شخصیّت اوست. اگر چه خطیب در شمار مؤلّفان پرکار دنیایِ اسلام نیست، امّا ـ تأکید می کنم که ـ همین مقدار نوشته هایش نیز، او را به عنوان «ادیبی عالم» مُعرفی می کند. نمونه را به رسالهٔ السور المرجاني من شعر الأرّجاني او، که نشان از دلبستگی او به شعر أرّجانی دارد، اشاره می‌کنم. امّا نامبردارترین پرداختهٔ او، پیرایشی است که از بخش سوّم مفتاح العلوم پرداخت. او نیز مفتاح را بسی بلند مقدار امّا «غیر مصونٍ عن الحشو و التطویل و التعقید، قابلاً للاختصار مفتقراً إلی الایضاح و التجرید»[3] می‌دانست؛ از این رو پیرایشی از آن با نام تلخیص المفتاح سامان داد. بر کنارهٔ این تلخیص ـ که آن هم همچون رسالهٔ اساسش اشتهار فراوان یافت ـ، آثار بسیاری پدید آمد. محمّد بن مظفّر مشهور به فاضل خلخالی ـ

---

۱ ـ بنگرید: «تاریخ ادبیّات در ایران» ج ۳ ص ۲۸۲، «کشف الظنون» ج ۲ ستون ۱۷۶۲.

۲ ـ بنگرید: «ریحانة الأدب» ج ۲ ص ۱۴۸.

۳ ـ بنگرید: متن «تلخیص المفتاح» در «شروح التلخیص» ج ۱ ص ۵۶.

م. ۷۴۵ هـ. ق - مفتاح تلخیص المفتاح ، و محمّد بن عثمان نامبردار به شمس الدّین زوزنی - م. ۷۳۹ هـ. ق - رساله‌ای دیگر در گزارشِ آن، و علّامهٔ سیوطی منظومه‌ای بر پایهٔ آن پرداختند.

مهمتر از همه امّا، الایضاح في فنون الإفصاح إفي المعاني و البیان إفي علوم البلاغه‌ی همو است که خود دوباره آثاری را برکنارهٔ خود دید. در شمار این آثار است گزارشهای جمال الدین محمّد بن محمّد آقسرائی - م. پیش از ۸۰۰ هـ. ق -، علاءالدّین علی بن عمر الأسود - م. ۸۰۰ هـ. ق -، و حیدر بن محمّد خوافی - م. ۸۲۰ هـ. ق -.

می‌پندارم که خطیب از پی تدوین تلخیص المفتاح و الإیضاح، در پیِ آن بود که آن انحراف پیشین را به صواب درآورد، و با بازگرداندن لطائف ذوقیِ این علم به متون درسی، از خشکیِ قواعد و پیراستگی آن از وجوه جمالیِ آغازین این دانش بکاهد. نگاهی به متن الإیضاح، شاهد این سخن است، چه اگر چه در این کتاب عناوین و تعاریف ابواب نوعاً مأخوذ از مفتاح است، امّا حجم شواهد ادبیِ این هردو، به هیچ وجه یکسان نیست. نمونه را، در حالی که سکاکی برای باب «مطابقه» به یک بیت و سه آیت کریمه استشهاد جسته است[۱]، خطیب عدد شواهد این باب و ملحقات آن را به یک حدیث شریف نبوی، یک قطعه از حریری، ده آیت و بیست و سه بیت شعر رسانیده است[۲]. از همین قسم است باب «مقابله»، که تنها شاهد آن در مفتاح یک آیت است[۳]، در حالی که در الإیضاح ، دوکریمه، یک حدیث، دو قطعهٔ ادبی و ده شعر به عنوان شاهد آن ذکر شده است[۴]؛ و چنین است بقیهٔ ابواب هر دو کتاب.

گمان راقم این سطور بر آن است که، خطیب چشمی به «بدیع علمیِ عرضه شده در مفتاح العلوم» داشت، و چشمی دیگر به لطائف ذوقیِ آن - که در عرضه گاه بدیع علمی، یکسر از دست شده بود -. از اینرو، نخست فوائد آن بخش نخستین را در تلخیص گرد آورد و آنگاه مس آن را به کیمیای لطف آن دوّمین عرضه کرد تا طلای بدیع - و نه بدیع مطلّا - باز درخشیدن گیرد، و بازار رشد خود را - که سخت بی رونق و خاموش می دید - به رونق آورد.

---

۱ - بنگرید: «مفتاح العلوم» ص ۱۷۹.
۲ - بنگرید: «الإیضاح» در «شروح التلخیص» ج ۴ ص ۲۸۶.
۳ - بنگرید: «مفتاح العلوم» ص ۱۷۹.
۴ - بنگرید: «الإیضاح» ج ۴ ص ۲۹۶.

پیرایش دوم که پس از آنِ خطیب پدید آمد، الفوائد الغیاثیة ، ساختهٔ عبدالرحمن بن احمد، مشهور به قاضی عضدالدین ایجی ـ م. ۷۵۶ هـ. ق ـ و اهدا شده به وزیر غیاث الدین محمّد، فرزند وزیر بزرگ رشید الدین فضل‌اللّه همدانی است.

ایجی در اصول فقه و علوم ادبی دستی توانا، و در کلام تخصّصی ویژه داشت. روزگاری قاضی القضاة شیراز بود و زمانی در خدمت غیاث الدین وزیر، و پاره‌ای از عمر در تبعیدگاه کرمان، و انجام آن در زندان همان شهر. او در کار تألیف مهارتی بسزا داشت، المواقف او هنوز در شمار خوشخوان‌ترین و عمیق‌ترین کتب کلامیِ عامّه است، و العقائد العضدیّة او نیز؛ همچنان که گزارش همو بر مختصر الأصول ابن‌حاجب، چندین قرن در شمار متون درسیِ علم اصول بود.

او جز از الفوائد الغیاثیة ـ که تاکنون به ارائهٔ عمومی نرسیده است ـ، رساله‌ای دیگر به نام المدخل في علم المعاني و البیان و البدیع در زمینهٔ علوم بلاغی تدوین کرد، که آن نیز همچنان صورت دستنوشت خود را حفظ کرده است.

از چونیِ الفوائد الغیاثیة خبری بدست نداریم، چه نه تنها متن آن رساله تا کنون به چاپ نرسیده است، که آثاری که بر کنارهٔ آن نوشته شد ـ همچون تحقیق الفوائد از محمّد بن بهاءالدّین یوسف، مشهور به شمس الدّین کرمانی ، صاحب یکی از بزرگترین شرحها بر حدیثنامهٔ بخاری ـ نیز تا کنون به طبع درنیامده است. ایجی هرچند عمری ناکام داشت، امّا در تربیت شاگردان نامور، کامه‌ای سخت شیرین داشت. از میان شاگردان او، شمس‌الدّین کرمانی، سیف‌الدّین ابهری، و فراتر از همه علّامه سعدالدّین تفتازانی را می‌شناسیم .

در صفحات پیشین، گفتیم که مسیر دو پیرایش عمدهٔ مفتاح العلوم ـ یعنی تلخیص المفتاح خطیب و الفوائد الغیاثیهٔ ایجی ـ، آبشخوری شد تا معروف‌ترین و دست گردترین آثار بلاغی بوجود آید. توضیح آن سخن را می‌افزایم که سعدالدّین تفتازانی، پدید آورندهٔ دو درسنامهٔ المطوّل و المختصر ـ که هردو در درازنائی ششصد ساله، در پهنهٔ بزرگی از جهان اسلام، از خراسان بزرگ تا مصر متن درسی بوده‌اند ـ، از محضر ایجی ـ پدید آورندهٔ دوّمین ویرایش ـ بهره برد و دو درسنامهٔ خود را بر پایهٔ پیرایش نخستین ترتیب داد.

مسعود بن عمر خراسانی، مشهور به سعدالدّین تفتازانی ـ م. ۷۹۲ هـ. ق ـ به راستی از نوابغ روزگار است. او در تمامیِ علوم زمان خود، آزموده بود و و سخته ؛ و حتّی توان آن

را داشت که بر میر سیّد شریف گرگانی - دانشی مرد جامع العلوم دیگر آن دوران - پیشی گیرد. او از محضر دو استاد نامبردار بهره برد، که هر دو در شمار بزرگان حکما و متکلّمین جای دارند. قطب الدّین رازی - پدید آورندهٔ المحاکمات بین شارحي الإشارات - و همین قاضی عضدالدّین ایجی. تفتازانی عقلی استدلالی داشت و ذهنی بس قوی، گزارشی که بر تصریف عزّی در شانزده سالگی پرداخت، هنوز از متون درسیِ علم صرف است. عقلی بودن شدید او از لابه‌لای آثار نامبردارش به روشنی هویدا است.

دو شرحی که بر رسالهٔ شمسیّه در علم منطق، و عقائد نسفیّه در علم کلام نوشت، و دو حاشیه‌ای که بر کشّاف زمخشری و گزارش استادش بر مختصر الأصول ابن‌حاجب پرداخت، و مهمتر از همه متن و شرح مقاصد - هر دو از همو - که هنوز از گرانسنگ‌ترین آثار کلامیِ عامّه‌اند - و بدون تردید، به همراه شرحی که جرجانی بر مواقف استاد او، ایجی، نوشت، علی الإطلاق مهمترین متون کلامیِ اهل سنّتند -، همه و همه نشان دهندهٔ چهره‌ای است از متکلّمی دانشمند که با علم منطق و استدلال به خوبی آشناست و دمخور؛ امّا از شعر و شاعری سخت بیگانه. این بنده نه در میان کسانی که زیست نامهٔ او را نوشته‌اند یادی از او به عنوان یک «شاعر» یافت، و نه در فهرست آثار خود او، دیوان یا مجموعه‌ای از سروده‌هایش را، و از همین روست که می‌پندارم تفتازانی با تأمّل متن تلخیص المفتاح را - که پیش از این، دربارهٔ «بدیع علمی» بودن آن سخن داشتم -، برگزید و دو شرح کرامند خود را بر پایهٔ آن ترتیب داد.

المختصر و المطوّل ، دو درسنامهٔ رسمیِ علم بلاغت، که هفتصد سالی است به عنوان متون درسی بی رقیب مانده‌اند، از سوئی ستودنی‌اند و پاس داشتنی، و از سوئی دیگر نقد کردنی، و بل تاختنی.

تفتازانی که قواعد بلاغت را به خوبی می‌دانست امّا از لطائف بلاغت بهره‌ای نداشت، با آفرینش المطوّل - و المختصر ، که سی سالی پس از مطوّل نوشته شد و تهذیبی از همان بود به همراه خرده گیری بر پاره‌ای سخنانِ خلخالی و زوزنی و دیگر شارحان مفتاح و تلخیص -، از سوئی - که ستودنی است - بدیع را به صورتی واضح و مدوّن و قانونمند در اختیار جویندگانش می‌نهاد؛ و از سوئی دیگر - که نقد کردنی است - راه تکامل این دانش را هر چه بیشتر مسدود ساخت. به زعم این بنده، تفتازانی مانع از آن شد که نو آوری‌ای که خطیب در پی آن بود و با تدوین الإیضاح دل به رواج آن بسته بود، در حوزهٔ درسیِ تمدّن اسلامی تحقّق پذیرد؛ چه او همچون سلفش سکاکی، تنها صورت

علمی بدیع را از زبان استادان آموخته بود، امّا چون در شمار ناموران حیطهٔ شعر و شعرشناسی نبود، وجوه جمالیِ آن را یکسره به فراموشی سپرد.

فراوانیِ دستنوشت ها، ارائه ها و حاشیه و پی‌نوشتهائی که در این هفت قرن بر این دو کتاب رفته و از آن دو ارائه شده، نشان از رواج و دستگردیِ آن دو دارد. تنها با مراجعه به دو مجموعهٔ الذریعه[1] و کشف الظنون[2]، می توان از نزدیک به پنجاه حاشیه و حاشیه بر حاشیهٔ این دو کتاب، نشان جست.

و چنین شد که بدیع که در بستر ذوق شاعران عرب پدید آمد، و به دست ابن معتزِ سخنور تدوین شد، و به زلال ذوق صفی‌الّدین حلّی‌ها و ابن رشیق‌ها و ابن منقذها و ابن أبی‌الإصبع‌ها و علیخان مدنی‌ها بارور شد، سر انجام در کفّ عالمانی چون سکاکی علمی شد؛ و هر چند می‌توانست در تلاش دوسویهٔ خطیب، راه نخستین خود را باز یابد، امّا بدست تفتازانی ـ که تنها به نیمی از تلاش خطیب نگریست ـ، باز به قهقرا بازگشت و صورت مفتاحیِ خود را بازیافت؛ و این سیر ـ افسوس ! ـ چندین قرن ادامه یافت.

این بخش را، به نقل سخنی از شوقی ضیف پایان می‌دهم، که دردمندانه نوشت: «و حقّاً استطاع السكاكي أنْ يسوّی من نظرات عبدالقاهر و الزمخشری علمي المعاني و البيان، و لكن بعد أن أخلاهما من تحليلاتهما الممتعة البارعة للنصوص الأدبية، و بعد أن سوّی قواعدهما تسويةً منطقيّةً عويصةً حتّی ليصبح المنطق و أيضاً الفلسفة جزءً منهما لايتجزّأ؛ و حتّی ليحتاج كتابه في هذا القسم إلی الشرح تلو الشرح. و يشرحه، و توالي الشروح ، فيشرحه ... و سعد الدّين بن مسعود التفتازاني و السيّد الشريف الجرجانی و غيرهم. و كلّ شارحٍ يضيف من أصباغ المنطق و الفلسفة و علم الكلام ما تمدّه به ثقافته، و كان ذلك كلّه ايذاناً بتحجّر البلاغة و جمودها جموداً شديداً، إذ ترسّبت في قواعد و قوالب جافّة و غدا من العسير أن تعود إليها حيويّتها و نضرتها القديمة»[3].

و اکنون، پنجمین مرحله از تاریخ علم بدیع فرا می‌رسد؛ مرحله‌ای که در پی اصلاح انحرافی است، که در این سالیان متمادی در حوزهٔ درسیِ این دانش سخت متمکّن شده است. و توضیحی پیرامون آن، آخرین بخش این نخستین قسمت «مقدّمهٔ مصحّح» را، تشکیل خواهد داد.

---

۱ ـ بنگرید: «الذريعة» ج ۶ ص ۱۹۲ و ۲۰۲. ۲ ـ بنگرید: «كشف الظنون» ج ۱ ص ۴۷۳.
۳ ـ بنگرید: «البلاغة تطوّرٌ و تاريخٌ» ص ۳۱۳.

ی: گامی به سوی تلطیف

در این آخرین قسمت از نخستین بخش این مقدّمه، این بنده می‌خواهد به اختصار از چرائیِ پیدایش کتاب حاضر سخن گوید.

در دوّمین بند از سه بندی که در پیشنوشت این مقدّمه آوردم، نمودم که چون از سوئی حکیم سبزواری در شمار نامورترین و اثرگذارترین دانشیان سه قرن اخیر ایران است و در آثارگونه‌گونی یا به استقلال و یا به تفاریق می‌توان از زیست نامهٔ او آگاهی یافت، و از سوئی دیگر تا این مقدّمه به درازا نکشد، آنچه را به راحتی در حوزهٔ مکتوب ادبیّات امروز می‌توان دست یاب کرد، در این مقدّمه تکرار نمی‌کنم. از اینرو، بدون پرداختن به زندگی حکیم ادیب سبزواری، تنها اشاره‌ای کوتاه به فضایِ ادبیِ ذهن او می‌کنم، و آنگاه این آخرین قسمت را پی می‌گیرم.

سوگمندانه می‌آورم که علیرغم وجود زندگینامه‌های متعدّدی که دربارهٔ او پرداخته‌اند، امروز ما هیچ اطّلاعی در بارهٔ سیر تحصیلی سبزواری در زمینهٔ ادبیّات عرب نداریم. او خود در زندگینامهٔ خودنوشتی که پرداخت، در اشاراتی کوتاه می‌آورد : «... و حقیر تا عشرهٔ کامله از عمر خود در سبزوار بودم، و بعد جناب مستطاب فضائل مآب ... حبیب مهجتی و ابن عمّتی المستسعد في النشأتین الحاج ملّاحسین السبزواری ـ أعلی اللّه مقامه ـ که سالها در مشهد مقدّس مشغول تحصیل بود، ... مرا از سبزوار به مشهد مقدّس حرکت داد ...، و آن مرحوم استاد ما بود در علوم عربیّه و فقهیّه و اصولیّه ...، پس عشرهٔ کامله با آن مرحوم در جوار معصوم به سر بردم[1]». خود او، در جایگاهی دیگر نگاشت : «تاریخ بیرون آمدن حقیر از سبزوار، چهاردهم شهر محرّم الحرام سنهٔ ۱۲۳۶، تاریخ ورود کمترین بدار السلطنهٔ اصفهان، اواسط شهر ذی الحجّة الحرام سنة ۱۲۳۶»[2].

از این عبارت کوتاه، تنها می توان چند نکته دست یاب کرد؛

نخست اینکه چون او به سال ۱۲۱۲ هـ. ق از مادر بزاد و ده سالی بعد عازم مشهد مقدّس شد و در آنجا علوم عربیّه با دیگر علوم منقول را، در طول ده سال فراگرفت، پس

---

۱ ـ این «زندگینامهٔ خودنوشت»، نخستین بار به همّت مرحوم دکتر قاسم غنی، در «مجلهٔ یادگار» ـ سال اوّل، شمارهٔ سوّم، صفحه های ۴۷ / ۴۵ ـ ارائه گردید، و زان پس بارها به مقدّمهٔ آثار او و یا دیگر نوشته ها، راه یافت.

۲ ـ عین دستخط او در آخرین برگ کتاب «حکیم سبزواری، زندگی، فلسفه، آثار» نموده شده است .

می‌توان پنداشت که او در میانهٔ سالهای ۱۲۲۲ هـ. ق تا ۱۲۳۲ هـ. ق در مشهد مقدّس به تحصیل ادبیّات عرب و پاره‌ای دیگر از دانشها مشغول بوده، و زان پس به سبزوار بازگشته و آنگاه به عزم اصفهان، به سوی این شهر کوچیده است .او دراین مدّت به همراه استاد و عموزاده‌اش در مدرسهٔ «حاج حسن»، واقع در فاصلهٔ میانیِ دو مدرسهٔ «باقریّه» و «نوّاب» ـکه از آن دو مدرسهٔ نخست، امروز هیچ اثری باقی نیست و تنها مدرسهٔ «نوّاب» پابرجاست ـ، در حجره‌ای بر فراز درب مدرسه سکونت داشته است.

امّا در این میان دو نکتهٔ بس مهم در بارهٔ سیر تحصیلی او در زمینه ادبیات عرب وجود دارد که ـافسوس !ـ، کوچکترین اطّلاعی در بارهٔ آن دو نکته نداریم؛

نخست اینکه، این عموزاده که او ادبیّات را در محضرش آموخت، که بود؟ و خود به نزد چه کسان ادبیّات آموخت؟. این بنده با تمامی جستجوئی که در آثار تراجم نگاران متأخّرکرد، نتوانست کوچکترین اطّلاعی در بارهٔ او بیابد.

دو دیگر، اینکه بنا بر سنّتی که از دیرباز تاکنون در حوزه‌های علمیّهٔ ما جاری است، می‌توان گفت که او محضر استادانی دیگر را نیز در علم ادبیّات درک کرده است، امّا دریغ که از کیستیِ آن استادان نیز بی‌خبریم. می‌دانیم که سلسلهٔ حِکْمیِ سبزواری را ـ با چشم پوشی از دو سه واسطهٔ مجهول در میان اساتید میرداماد تا حکیم طوسی ـ می‌توان تا فارابی ادامه داد و زنجیره‌ای پیوسته از تاریخ هزار سال فلسفهٔ اسلامی ترسیم نمود، امّا حتّی دربارهٔ اساتید بلاواسطهٔ او در زمینهٔ ادبیّات، کاملاً بی‌اطّلاعیم؛ و می پندارم که اگر سلسلهٔ او به ادیبان نامور خراسان در قرنهای هفت و هشت را می‌توانستیم دانست، به نحوهٔ نگرش او به ادبیّات بیشتر واقف می‌شدیم.

اکنون در پیِ این توضیح کوتاه، می بایست آن سخن نخست را پی گرفت و به چرائیِ پیدایش کتاب حاضر پرداخت. آیا تألیف الراح القَراح ـو دیگر آثار بلاغی او، که در همین مقدّمه از آن سخن داشتم ـ، برای سبزواری صرفاً نوعی تفنّن علمی بوده است ؟، و یا او با تدوین این رساله، نکتهٔ خاصّی را مدّ نظر داشته است؟.

می‌توان پنداشت که حکیمی چون او، به علم بدیع تنها به عنوان گریزگاهی که ساعتی در آن آرام گیرد و از غوغای اندیشهٔ حِکْمی برهد، می‌نگریسته است. در این صورت با توجّه به اینکه او هیچ گاه به خبرویّت در علوم بلاغی شهره نبود، چه انتظاری از این پرداختهٔ ادبی او می‌توان داشت ؟، و چه ثمره‌ای بر تصحیح و ارائهٔ عمومیِ آن مترتّب است؟. نگاهی به آنچه او خود به عنوان طرحمایهٔ تدوین این رساله، در آغاز آن به

ودیعت نهاد، پاسخی است به این سؤال :

«هذا زمان مَحْل العلم و المعرفة و وفور الجهل و العسفة، و أهله نبذوا العلم وراء ظهورهم و لم یتفرّغوا عن الباطل بالحقّ حتّی یظفروا بنورهم و یبعدوا عن سوء ثبورهم ... ، حتّی أنّ آثار العلوم الأدبیّة أیضاً یکاد أنْ ینطمس و من مشکاتها یوشك أنْ لایُقتبس[1]».

در این عبارت، او از بی رونقیِ بازار علم ـ و به ویژهٔ بازار ادب ـ در آن روزگار، به تلخی یاد می کند؛

آنگاه به درستی علّت گریزانیِ طالبان دانش از این گونه علوم را، در نحوه تدوین آثارِ مدرسیِ آن جستجو می‌کند و چنین می‌اندیشدکه اگر لطائف ذوقیِ متون فصیح عرب را ـ بیشتر نظم و کمتر نثر ـ در قالب قانون نامه‌ای ادبی عرضه کند، شمار بیشتری از طالبان دانش به آموختن و تکامل بدیع خواهند پرداخت؛ او خود در ادامه می‌نگارد:

«و إنّي لمّا وجدت الطباع بالفطرة إلی النظم مائلةً و انوار التناسب و التألیف بالجبلّة في القلوب جائلةً، ألّفت في علم البدیع تألیفاً بدیعاً و صنعت هیکلاً منیعاً شواهده الآیات البیّنات شامخة المباني و موارده لآلی الکلمات المنظومات تامّة الألفاظ و المعاني لیکون لاصطیاد قلوب أرباب الذوق شرکاً و للقرائح السلیمة إلی التحصیل محرّکاً[2]».

و باز همو، با تأکید بر اینکه کسادیِ این بازار را نتیجهٔ دوری این علم از مبانیِ ذوقی می داند می‌نگارد :

«و لهذا عن موضع الاستشهاد تعدّیت و بحوالیه تخطّیت[3]».

بدین ترتیب، سبزواری گام درراه اصلاح وضعیت نابهنجاراین دانش در روزگارخود می‌نهد.

امّا در اینجا، نمی‌توان بدون پرداختن به نکته‌ای بسیار مهم، به آخرین سطور این مقدّمه پرداخت؛ و آن نکته تبیین صلاحیّت سبزواری برای پای نهادن در این راه است. این بنده در بخشهای پیشین این پیشنوشت، یکی از علل عمدهٔ گرایش پاره‌ای از مهمترین پرداخته هایِ دوران رکود بدیع ـ همچون نهایة الإیجاز و مفتاح العلوم ـ به سوی قواعد

---

۱ ـ بنگرید: رساله حاضر ص ۴.

۲ ـ بنگرید: همان.

۳ ـ بنگرید: همان.

علمیِ خشک را، در آن دانست که آفرینندگان این آثار اگر چه «شعرشناس» بوده‌اند امّا «شاعر» نبوده‌اند، و به تعبیر بشّار: «خود در مضایق شعر گرفتار نیامده‌اند». بین کسانی همچون ابن معتز و حلّی و ابن رشیق و مدنی از سوئی، و سکاکی و رازی از سوئی دیگر، فرق بسیار است. آنان لطائف ذوقی شعر عرب را نخست می چشیدند، آنگاه خود به آفرینش چنین لطائفی می‌پرداختند و سرانجام به تحلیلِ بدیعیِ آن می نشستند ـ و از اینرو کلامشان را حلاوتی دگر بود ـ، امّا سکاکی‌ها و رازی‌ها طریق درک این لطائف را می آموختند و بدون آنکه دستی در آن داشته باشند، همچون قوانین علم منطق به دیگران می آموزانیدند؛ و ـ حدّاقل در زمینهٔ بدیع پژوهی و بدیع نگاری ـ تفاوت بسیاری است بین درک کردن زیبائی و احساس آن با آموختن قواعد زیبائی شناسی. اگر در آن بخشها عیار نگاشته‌هایِ دوران رکود را به محک ذوق پدید آورندگانشان سنجیدیم، و اگر سبزواری را چهره‌ای تلاشگر در راه بازگرداندن فنّ بدیع به دوران طلائی آن دانستیم، بدون تردید می‌بایست عیار او و پرداخته‌اش را نیز به همان محک عرضه کنیم، تا هم صلاحیّت شخصیِ او برای این تلاش و هم میزان موفّقیت پرداخته‌اش در این راه را، بازشناسیم؛ و کوتاه سخن اینکه، پاسخی برای این سؤال فراهم آوریم که : «سبزواری زیبائی سخن ـ یعنی اساس مایهٔ بدیع را ـ، درک می کرده است؟، یا تنها قواعد آن را آموخته است؟».

من بنده، در پیشنوشت این مقدّمه، به اختصار تمام از عناوینِ مجموعهٔ آثار ادبی او، سخن داشتم، از اینرو در اینجا تنها نظری کوتاه به حکایت شعر و شاعری او خواهیم داشت تا جایِ پاسخ آن سؤال در این نوشتار خالی نماند.

بدون تردید در میان شاعران پارسی زبان ـ که حیطهٔ عمدهٔ شاعری سبزواری است[1] ـ ناموران طراز اوّلی به ویژه از خراسان و فارس برخاستند که با دیگر سرایندگان این زبان قابلِ مقایسه نیستند. دو آفتاب غزل فارسی ـ که هر دو از مشرق فارس طلوع کردند ـ، چنانند که متنبّی، امریء القیس، زهیر و ... در ادب عربی؛ نه اینان را می‌توان با دانشی مردان شاعر در حیطهٔ فرهنگ تازی برابر دانست و نه آنان را با دانشیانِ سراینده در پهنهٔ ادب فارسی. سخن بر سر قلّه‌هایِ دور از دسترس ادب نیست که تلؤلؤ آن قلّه ها، آن قلّه نشینان را خواه ناخواه از حیطهٔ دانشمندان به ورطهٔ شاعران در می غلطانید. بدون تردید،

---

۱ ـ و می‌دانیم که او به عربی نیز سروده‌هائی داشته است. نمونه را بنگرید به رساله حاضر ص ۱۸۲.

شیخ اجل در دانشهای دینیِ روزگار خود دستی قوی داشته است، و لسان الغیب هم؛ امّا مکانت شاعری آنان در بلندایِ تاریخ، تمامیِ فضائل آنان را به ورطهٔ فراموشی سپرد و بر آنان تنها و تنها عنوان «شاعر» را باقی نهاد، و این ویژگیِ گریز ناپذیر قلّه نشینی در هریک از حیطه‌هایِ قصیده، مثنوی، رباعی، دوبیتی، غزل و ... است. سخن بر سر اینان نیست، که بدون تردید هیچ سرایندهٔ صاحب ذوقی را در پهنهٔ یکهزار سال ادب فارسی نمی‌توان با آنان به قیاس درگرفت.

امّا جز از اینان، بسیارند نامورانی که هم عالمند و هم شاعر، یعنی این هر دو عنوان بر آنان قابل صدق است. در این میان امّا، «عالمانِ شاعر» بیشترند ـ و بویژه از روزگار صفویان به بعد ـ، و «شاعرانِ عالم» کمتر. میرداماد، صدرالمتألّهین، حکیم نوری ، آقا علی مدرّس، محقّق خوانساری، شیخ بهائی و ... همه و همه «عالم شاعر»ند و صائب تبریزی، هاتف اصفهانی و همشهریِ همو، صهبا «شاعر عالم». امّا کم شمارتر ازاینان، آنانند که هم «عالم شاعر»ند و هم «شاعر عالم». به عنوان عالیترین نمونه‌های این طبقهٔ کم شمار، می بایست از دو لاهیجیِ گرانقدر و گرانمایه، حزین و فیّاض و نیز فیض کاشانی نام برد، ومی پندارم که سبزواری نیز در همین شمار است.

می‌خواهم دراینجا صریحاً به تفاوت میان دو سویهٔ شخصیّت ادبیِ او اشاره کنم، دو سویه‌ای که یکی سخت نامبردار شد و دیگری آنچنان اشتهار نیافت. سبزواری به عنوان عالمی شاعر، نامبردار است و شهرهٔ کوی و برزن، کمتر طالب علمی است که او را به عنوان سرایندهٔ دستگردترین منظومه‌های منطقی و فلسفی ـ که به واقع نمی‌توان عنوان شعر به آن دو اطلاق کرد ـ، نشناسد. منظومهٔ نامبردار او ـ که به همراه گزارش خود او بر آن، از دیر باز در شمار متون درسیِ حکمت اسلامی بوده است ـ، او را به عنوان فیلسوفی خوش ذوق معرّفی کرده است، و همین جنبه بر حیطهٔ ادبیِ شخصیّت او سایه‌ای ستبر افکنده است.

سبزواریِ شاعرِ عالم را امّا، کمتر کسان می شناسند. بدون تردید، آنگونه که قلّه نشینان شعر فارسی خواه ناخواه از حیطهٔ عالمان بدر شدند، سبزواری نیز که از قلّه نشینان حکمت اسلامی است از حیطهٔ شاعران پارسی گوی رانده شد.

امّا نگاهی به اشعار لطیف او، نشان از ذوق و توانائیِ سرایندهٔ آن دارد، و با این دید هیچ شباهتی میان سرایندهٔ ارجوزهٔ حکمت ـ که چهرهٔ معرّف اوست ـ با سرایندهٔ این اشعار نمی‌توان جست. باور داشت این سخن را، تنها مراجعه به دیوان او به کار می آید، و

سنجش آنچه او آفرید با سروده‌های بزرگانی همچون میرداماد و صدرالمتألهین. داوریِ علّامهٔ قزوینی در بارهٔ رتبت شعر او ـ که پاره‌ای از اشعار او را «همردیف غزلهای حافظ» دانست ـ نیز، سخت درخورند توجه است[1].

خلاصه سخن اینکه، از پسِ آن سیر بد فرجام، اکنون در میانهٔ قرن سیزدهم هـ . ق دانشمندی جامع که هر چند نقد عمر را بیشتر در کار حکمت و حکمت پژوهی کرده است، امّا به سیاق بیشتر دانشیانِ آن روزگار چشم عنایتی و مُهر مِهری از دیگر علوم نیز بدل دارد، و از ذوق و توان ادبیِ شایانی نیز بهره ور است، سیر تاریخیِ این دانش را در مقابل خود می‌بیند و در پی آنست که طرحی نو درافکند، شیوهٔ آموزش این علم رابه گونه ای دیگر سامان دهد و رکود آن و خمودیِ طالبانش را مرتفع سازد.

این بنده، در دوّمین بهرهٔ این مقدّمه، آنجا که از «درونمایهٔ الراح القَراح» سخن خواهم داشت، پیرامون طرحواره‌ای که مؤلّف ما در تدوین این اثر در نظر داشت، توضیح بیشتری خواهم آورد. در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنم که، این سبک خاصّ تألیف، نتیجهٔ قهری و منطقیِ دو عاملی است که پیش از این به آن اشارتی کرده‌ام؛

۱. نخست سیر تاریخی این علم تا روزگار مؤلّف، که بدانجا انجامید که سنّت رسمی / مدرسیِ حاکم بر مراکز علمیِ مشرق زمین، طالبان بدیع را به کتبی همچون المختصر و المطوّل رهنمون شود تا مبانیِ لطیف این علم را، از لابه‌لایِ عبارات خشک و خالی از روح آن دو ـ و دیگر نظائر کم شمارشان ـ فراگیرند.

۲. نظر جستجوگرانهٔ حکیم سبزواری، که رکود این دانش را در نحوهٔ تدوین همین درسنامه‌ها می‌جست و بر آن بود که هر چه بیشتر، از قالبهایِ آموزشی بکاهد و به شواهد لطیف ادبی ـ و حتّی گاه عرفانی ـ بیفزاید، تا ذوق دانشیان جویندهٔ بدیع، هر چه بیشتر بارور شود و در نتیجه نخست سردی آن بازار به گرمی بدل شود و زان پس بدیع راه تکاملی خود را ـ که چند قرنی بود از آن باز ایستاده بود ـ، دوباره در پیش گیرد.

اکنون بر این باورم که خوانندهٔ عزیز، خود به جواب من بنده به پرسشی که پیش از این در بارهٔ کتاب حاضر طرح کردم واقف است؛ آنجا که عیار اهمّیت این کتاب را به محک این سؤالات آزمودم که:

«جایگاه الراح القَراح در میانهٔ جغرافیای آثار بدیعی در کجاست»؟؛

---

۱ ـ بنگرید: «دیوان اسرار»، مقدّمهٔ مصحّح ص ۱۵۰.

و «از این رساله، چه انتظاری می‌توان داشت»؟؛
و «چه فایدتی بر تصحیح و ارائهٔ عمومیِ آن مترتّب است»؟.
چه، می‌توان باور داشت که هر چند نه رسالهٔ حاضر در قدر همچون پرداختهٔ صفی‌الدین حلّی است، و نه در اشتمال بر مباحث گونه‌گون همچون ریختهٔ خامهٔ علّامهٔ مدنی شیرازی، امّا مرحله‌ای که سبزواری در سیر تاریخی این علم با آفرینش این اثر در پی ایجاد آن بود، چنان کرامند است و سهم آن در پیشبرد این دانشْ سترگ، که می‌توان به این کتاب به عنوان نمایندهٔ آن مرحله به دیدهٔ تعظیم نگریست و تصحیح و طبع آن را بسی ارزشمندتر از معرّفیِ چهرهٔ ادبیِ حکیم مصنّفش دانست.
رعایت اختصار را، به همین مقدار بسنده می‌کنم، و در بهرهٔ دوّم این مقدّمه، از درونمایهٔ کتاب حاضر سخن به میان می‌آورم.

***

۲ ـ درونمایهٔ کتاب الراح القَراح

این بنده، با تبیین درونمایهٔ الراح القَراح، در پی آن هستم که در اینجا دو نکتهٔ اساسی در بارهٔ متن را، به توضیح گیریم؛
یکی «سازوارهٔ» کتاب حاضر ـ که نشان دهندهٔ مطالبی همچون مقدار صنایع بدیعیِ مطرح شده و نحوهٔ چینش آنها در این رساله است ـ؛
و دو دیگر، «طرحواره»ای که سبزواری، به هنگام تدوین این کتاب به عنوان روشی کارآ در تدوین یک رسالهٔ بدیعی، در خاطر داشت و بر آن اساس نظام پرداختهٔ خود را استوار داشت. در ذیل این عنوان، از سه مطلب عمدهٔ تفسیر معانی ابواب، شواهد آن و تفسیر آن شواهد، سخن خواهم گفت.

الف : سازوارهٔ الراح القَراح

سازوارهٔ الراح القَراح، تشکیل دهندهٔ صورت علمیِ این کتاب است، یعنی دو جزء عمدهٔ مقدار ابواب کتاب و نحوهٔ چینش آن ابواب در کنار یکدیگر. اگر چه هیچگاه سبزواری تدوین کتاب حاضر را به پایان نبرد ـ و به یاری خداوند، در تحلیل خزانهٔ ادبی او، در مقایسهٔ این کتاب با الرحیق الممزوج، به تفصیل به این نکته خواهم پرداخت ـ، امّا بر اساس همین بخشِ بزرگ تدوین شده ـ که از راه مقایسهٔ آن با الإیضاح، می‌توان قسمتهای تدوین نشدهٔ آن را، در مقابل حجم پدید آمده، بسیار اندک دانست ـ، می‌توان

به سازوارهٔ کلّی آن پی برد.

سبزواری در این دو جزء، سخت متأثّر از خطیب است. او هر چند، گاه گاه عناوین ابواب را به گونه‌ای جز از تفسیر مشهور، به توضیح می‌گیرد و رأی خود را در مقابل نظر جمهور بدیعیان عرضه می‌دارد، امّا ـ همانگونه که در سطور بعدی خواهیم دید ـ این آن چندان نیست که بتواند تبعیّت او از خطیب را به بوتهٔ تردید افکند.

در قسمت پیشین مقدّمه، از اهمیّت مفتاح العلوم و جایگاه آن به عنوان قانون‌نامه‌ای که بر بیشینهٔ بدیعیان پس از خود تأثیری مستقیم داشت، سخن گفتیم؛ نیز از تحریر جدید آن که در قالب دو تألیف کرامند خطیب قزوینی چهره نمود. از سوئی دیگر سبزواری، چونان دیگر دانشیانِ آن روز ـ و امروز هم ـ با علم بدیع از راه آموزش آن نخستین پرداختهٔ خطیب در بستر دو گزارشِ تفتازانی آشنا شده است و بدون تردید، سطر به سطر آن دو را پاره‌ای در محضر اساتید و پاره‌ای دیگر با مطالعهٔ فردی، از نظر گذرانیده است. از اینرو، ادیب سبزواری که **تلخیص المفتاح** را از نظرگاه «مبانیِ بدیع علمی» سخت سخته و استوار می‌بیند، ترتیب ابواب رسالهٔ خود را مطابق آنچه در آنِ خطیب آمده است، بنا می‌نهد. از اینرو، کتاب حاضر را در زمینهٔ آن مبانیِ علمی، می‌توان تحریری جدید از اثر خطیب دانست.

ب: طرحوارهٔ سبزواری برای تدوین الراح القَراح

امّا جز از سازوارهٔ کلّی کتاب، می‌بایست از طرحواره‌ای که سبزواری بر اساس آن، رسالهٔ خود را تدوین نمود، سخن گفت؛ و می‌پندارم که تفاوت اساسیِ رسالهٔ او با آنِ دیگران در همین بخش است.

طرحوارهٔ کلّی او از پی ذکر عناوین ابواب، آنست که نخست آن عنوان را به توضیح گیرد، و زان پس شاهدی برای آن به میان آورد، و آنگاه آن شاهد را ـ آنگونه که در همین سطور خواهیم دید ـ به تفسیر گیرد؛ و زان پس شاهدی دیگر و دیگر. در تمامی ابواب رسالهٔ حاضر، این طرحوارهٔ کلّی فرا چشم سبزواری بوده و تکرار شده است. توضیح این مجمل را پیرامون هر یک از این اجزاء، توضیحی می‌آورم :

در بخش تفسیر عناوین ابواب، از آن رو که هنوز چهرهٔ علمیِ بدیع نمایان است، سبزواری معمولاً به اقتفای خطیب می‌رود. مقایسه‌ای کوتاه بین آنچه او به عنوان تعریف

هر صنعت می‌آورد با آنچه خطیب در همین مواضع ذکر می‌کند[1]، نشان دهندهٔ درستیِ این مدّعاست.

امّا در پاره‌ای موارد نیز، او نظری مخالف نظر مشهور بدیع پژوهان دارد؛ مهمترین این موارد عبارتند از:

۱. اختلاف او با خطیب و تفتازانی ـ باذکر نام آن دو ـ در تبیین معنیِ صنعت جمع[۲]؛

۲. اختلاف با خطیب در تبیین معنی باب تفریق[۳]؛

۳. اختلاف با غاطبهٔ بدیعیان در باب مناسب برای استشهاد به یک مثال ـ که کاملاً رنگی منطقی دارد، واز تحلیل قیاس شرطیِ منفصل بودن آن مثال حاصل شده است[۴] ـ؛

٤. و اختلاف در تفسیر باب «تأکید المدح بما یشبه بالذمّ» که به آفرینش صنعتی جدید انجامیده است[۵].

امّا پس از این بخش، نگاشتهٔ حاضر با نگاشتهٔ خطیب و آنِ تفتازانی، تفاوتی ماهوی می‌یابد. هر قدر آن دو در این بخش امساک کرده‌اند، سبزواری راه عکس پیموده است؛ و این مهمترین بخش طرحوارهٔ او در تدوین الراح القَراح است. آنگونه که در بخش نخست این مقدّمه دیدیم، او تنها در «مبانیِ علمی» بدیع از خطیب پیروی می‌کند، امّا در این بخش ـ که می‌توان آن را «مبانیِ ذوقیِ بدیع» نامید ـ، چهرهٔ او به عنوان یک بدیع پژوه، یادآور چهرهٔ ابن حِجّة و علّامهٔ مدنی است، و به سختی می‌توان شباهتی میان او با سلسله‌ای که با رازی پدیدار شد و با تفتازانی به تکامل رسید، یافت.

در اینجا ذکر نکاتی در بارهٔ منابع شواهد سبزواری، متون شواهد، و پدید آورندگان آن شواهد خالی از فایدتی نیست. بدون تردید نمی‌توان اندیشید که در دو قرنی پیش از این، در سبزوار ـ که محلّ تدوین این رساله بود ـ دستنوشتهای فراوانی از دواوین اشعار عرب دست یاب سبزواری بوده است. جز از آنکه در آن دوران، هنوز سنّت استکتاب قلمیِ نسخ، دستخوش هجوم صنعت چاپ نشده بود، روحیهٔ خاصّ سبزواری که به

---

۱ ـ در پاورقی این صفحات، محلّ هر یک از این تعریفها در «الإیضاح» را نموده‌ام. بنگرید به بخش سوّم این مقدّمه ،قسمت «تعلیقات مصحّح».

۲ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۵۳.

۳ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۵۹.

۴ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۹۲.

۵ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۲۵۶.

زخارف دنیوی ـ حتّی از نوع کتاب آن ـ سخت بی اعتنا بود، و حتّی از جنبه های مادّیِ آن خود را بر کنار میداشت، باعث شد تا او در سراسر عمر کتابخانه‌ای در خور شأن علمیِ خود فراهم نیاورد. در رسالهٔ حاضر، او به هنگام یاد کِرد از منابع شواهد این کتاب، در کنار عنوان «دیوان»، از عنوان «نسخه» نیز بهره برده است، و به راحتی می‌توان پذیرفت که «نسخه» در این موارد، به معنی «جُنگ» یا «مجموعه‌ای ادبی»، آمده است. از این نمونه است اشارهٔ او به نقل دو قطعه از عبد العزیز لسانی [۱] و ابن نباته [۲]، و قطعاتی دیگر از همین نسخه‌ها [۳].

اگر چه فرادست بودن پاره‌ای از مشهورترین دواوین عرب در سبزوار آن روز را، می‌توان پذیرفت، امّا شهادت او به اینکه دیوان دوانیِ عربی [۴] را در حوزهٔ خود داشته است و مستقیماً از آن نقل می کند [۵]، بسیار تعجّب آور است. مرکزیّت حوزهٔ مشهد در علوم ادبی و نقلی، و مرکزیّت حوزهٔ سبزوار در علوم عقلی در آن روزگاران، و کمبود دستنوشته‌ها عموماً و بویژه دستنوشت چنین اثر ادبیِ نایابی، تعجّب خواننده را نسبت به وجود چنین دیوانی در دسترس سبزواری دو چندان می کند، و ای کاش امروز از سرنوشت آن دستنوشت با اطّلاع بودیم. نیز او دو مرتبهٔ دیگر از منبع دو شاهد خود با عنوان «دیوان» یاد می کند [۶].

امّا بدنهٔ متن شواهد او، از سه عنصر اساسی تشکیل شده است؛ آیات کریمهٔ قرآنی ، متون نثر، و اشعار برگزیده از حوزهٔ شعر عرب.

سبزواری در استشهاد به آیات کریمهٔ قرآنی، بیشتر تابع خطیب است و تقریباً تمامی آنچه در الإیضاح آمده است را، به همراه تنها شمار اندکی از دیگر آیات، می‌توان در این رساله یافت.

پس از پاره های مبارک قرآنی، متون نثر از دیگر شواهدی است که او به صورتی بسیار کم یاب، در این کتاب آورده است. رساله‌ای از حضرت أمیرالمؤمنین در جواب

---

۱ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۰۶.

۲ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۲۶۹.

۳ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۵۰، ۳۶۸، ۴۶۳.

۴ ـ در بارهٔ او، در همین سطور توضیحی خواهم آورد.

۵ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۷۷.

۶ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۰۰، ۳۷۸.

نامه‌ای از معاویه[1]، سه متن منثور برگزیده از مقامات حریری[2]، و بخشی از نامه‌ای اخوانیه که شیخ ادیب، شیخ جعفر شیخ الاسلام اصفهانی[3] برای محقّق شیروانی نگاشت[4]، مجموعهٔ پنج شاهد منثور رسالهٔ او را تشکیل می‌دهد.

گذشته از این امّا، بیشترین حجم این شواهد، در اختیار اشعاری است که سبزواری از میان سروده‌های حوزهٔ زبان عربی، بدون پای‌بندی به دوره‌ای خاص، گزینه کرده است. او در گزینش شواهد، تنها به لطافت سروده‌ها می‌نگرد؛ از همین رو، پهنهٔ زمانیِ آفرینش این سروده‌ها، پهنه‌ای هزار ساله از زمان امریء القیس تا دورهٔ شیخ الاسلام اصفهان را، در بر می‌گیرد.

امّا در اینجا، می‌خواهم به دو نکتهٔ بس مهم در بارهٔ این بخش از شواهد او اشاره کنم؛

نخست، اینکه پاره‌ای از اشعاری که سبزواری با اسناد به شاعری خاص نقل می‌کند را، در دواوین این شاعران نمی‌توان یافت. نخستین احتمال در این باره را، سهولتِ راه یابیِ خطا به دستنوشتهای پیشینیان و نیز خطایِ در اسناد توجیه می‌کند ـ آنگونه که او بیتی از ابوالعتاهیه را به شیخ اکبر منسوب داشته است[5] ـ.

امّا جز از این احتمال، می توان احتمالی دیگر رانیز مطرح ساخت، و آن اینکه دواوین ارائه شدهٔ کنونی، صورت کاملِ سروده‌های صاحبان خود را در بر نداشته باشد؛ و با این احتمال، رسالهٔ حاضر را می‌توان مکمّل آن دواوین دانست. این احتمال، در سه مورد سخت قوی است، یکی در مورد قطعه‌ای که او از ابوبکر خوارزمی نقل می کند[6]؛ و دیگری در مورد دو سروده از ابن رشیق قیروانی[7]، چه می‌دانیم که آنچه هم اکنون به عنوان دیوان خوارزمی و هم آنِ ابن رشیق به چاپ رسیده است، تنها اشعاری است که گرداورندگان آن دو دیوان، جای جای از لابه‌لای متون، یافته‌اند[8]؛ و از اینرو می‌توان باور داشت که سبزواری آن قطعات را از نسخه‌ای که در دسترس گرداورندگان آن دواوین

---

۱ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۷۱.
۲ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۹۲ / ۱۳۷ / ۱۳۸ .
۳ ـ در بارهٔ او، در همین صفحات توضیحی خواهم داشت.
۴ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۷۱.
۵ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۱۱.
۶ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۲۳۲.
۷ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۲۸۹.
۸ ـ بنگرید : «دیوان» خوارزمی، مقدّمهٔ مصحّح ص ۱۴؛ و «دیوان» ابن رشیق، مقدّمهٔ مصحّح ص ۶.

قرار نگرفته است، نقل کرده باشد.

امّا همین احتمال را در مورد دیگری نمی‌توان باور داشت، و آن در مورد قطعه‌ای است که او، با اسناد به ابوفراس حکایت کرده است[1]؛ و به سختی می‌توان قبول کرد که علیرغم اشتهار ابو فراس و سلسلهٔ متّصلی که میان رواة دیوان او تاکنون نیز وجود دارد، سروده‌ای از او از محیط فرهنگ عربی آنچنان بدر آمده باشد که حتّی در دیوان او نیز مضبوط نباشد. و سرانجام قطعه‌ای بس ملیح به نقل از شیخ اشراق[2]، که راقم نتوانست آن را در مجموعهٔ مصنّفات طبع شدهٔ او بیابد.

و دومین نکته، سخنی است که من از ذکر آن برخود می‌بالم. نگرشی به ابتدای ابواب این کتاب، می‌نمایاند که سبزواری درنزدیک به تمامی صنایع کتاب حاضر، به بیت یا ابیاتی از دیوان أمیرالمؤمنین ـ علیه و علی آبائه و أولاده الآف التحیّة و الثناء ـ استشهاد کرده است؛ از اینرو، می‌توان پرداختهٔ او را رساله‌ای در تحلیل بدیعیِ شماری از ابیات دیوان آن سرور دانست. و فرّخی طالع مصحّح، که کمر به خدمت به اثری بربست که یکسر در خدمت سخن سرور باورداران است، و بدین سیاق اگر بتواند خود را در شمار خادمان سخن آن نامتناهی مرد بشمارد، و سر بر آستانهٔ آن خجسته آستان بساید، قدم فخر بر نهم فلک می‌نهد و بقیّت عمر بر فراهم آمدن چنان توفیقی، یزدان پاک را سپاس می‌گوید.

در رابطه با این اشعار، ذکر نکته‌ای دیگر را لازم می‌دانم، و آن اینکه به گمان راقم این سطور، سبزواری نسخه‌ای از شرح میبدی بر دیوان منسوب به حضرت امیر را، بدست داشته و مجموعهٔ اشعار آن حضرت را، از این شرح نقل کرده است. این گمان، بر پایهٔ سه قرینه استوار شده است؛

نخست اینکه او خود، در یک موضع به مراجعه خود به گزارش میبدی بر دیوان آن حضرت اشاره می کند[3]؛

دو دیگر، اینکه پاره‌ای ضبطهای مندرج در این کتاب، نه تنها با چاپهای گونه گون دیوان سازکار نیست، که حتّی با مجموعه‌ای کهن که قطب‌الدّین کیدری از اشعار آن حضرت پرداخت و آن را أنوار العقول نامید و بعدها اساس گزارش میبدی شد نیز ،

---

۱ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۵۱.
۲ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۲۸.
۳ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۳۰.

یکسان نمی نماید. در این میان امّا، این ضبطها تنها با گزارش میبدی سازگار است و بس؛

و سرانجام، تأثّر شدید او در شرح ابیات منقول در این کتاب از شرح دیوان میبدی. این تأثّر بگونه‌ای شدید است که در پاره‌ای موارد، می‌توان مندرجات رسالهٔ حاضر را گردانیدهٔ عربی متن میبدی دانست.

و آخرین سخن در بارهٔ شواهد کتاب حاضر، توضیحی است کوتاه در بارهٔ سرایندگان این شواهد شعری. سبزواری، به هنگام نقل اشعار، تا آنجا که می‌توانسته است به کیستیِ صاحبان آن اشعار نیز اشاره می‌کند، امّا در پاره‌ای موارد نیز ـ که می‌پندارم شواهد را از رسائل ادبی، و نه از دیوانها بدست آورده است ـ، نمی‌توان نام آن شاعر را در متن بازجست. این بنده، تا آنجا که توانسته است، کوشیده تا این ابهام را در زیرنویس صفحات بازنماید. امّا در میان شاعرانی که او خود به نام آنها اشاره می‌کند، گذشته از شاعران نام آشنائی همچون امریء القیس و ابونواس و ابوفراس و حریری و ... ، سرایندگانی به چشم می‌آیند که یا این بنده اصلاً نتوانست به ترجمه‌ای از آنان در میانهٔ کتب تراجم نگاران دست یازد، و یانتوانست آنان را ـ حتّی در مصادر نزدیک به روزگار خود آنان ـ، متّصف به وصف شاعر و ادیب بیابد. در میان کسانی که بیشترین حجم از شواهد این کتاب را به خود اختصاص داده‌اند، یادکِرد از سه چهره را ـ که مصحّح، چنین ابهامی در بارهٔ آنان دارد ـ به سبب همین نکته بایسته می‌دانم.

نخست، سرایندهٔ عارفی که در این کتاب، همه جا با عنوان «الدواني العربی» از او یاد شده است. گرچه در مطاویِ کتاب حاضر، نمی‌توان اطّلاع بیشتری در بارهٔ او یافت، امّا باتأسّف بسیار، این بنده نتوانست در جائی دیگر نیز سخنی در ترجمت او بیابد.

امّا آنچه در بارهٔ او گفتنی است، اینکه او ـ به روایت سبزواری[1] ـ تائیه‌ای سروده است با شمارگان ابیاتی متجاوز از یکهزار بیت !. این تائیه ـ به دلالت اجزائی از آن، که در رسالهٔ حاضر آمده است ـ، سخت متأثّر از تائیهٔ نام آشنای ابن فارض است. هم سبک ایندو، و هم معانیِ به ودیعت گذاشته در هر دو، به روشنی نشان می دهد که این دوانی، هر که که هست، هم از نظر زمانی متأخّر بر ابن‌فارض است، و هم از نظر اندیشه پیرو او. جز از این، گونهٔ ادبیِ تائیّهٔ او نیز، نشان می دهد که این سراینده یا عرب نبوده است و یا در شمار شعرای عصر انحطاط است. می‌افزایم که به بند کشیدن معانیِ عرفانیِ صرف در

---

۱ ـ بنگرید : رسالهٔ حاضر ص ۳۲۱.

قصیده‌ای با این حجم از ابیات، آنهم با یک وزن و رَوی و قافیه، نشان دهندهٔ توان ادبی و شعری اوست؛ امّا مقایسهٔ بندهائی از آن با آنِ ابن‌فارض، باز نشان می‌دهد که او یا همزبان ابن‌فارض نیست و یا همچون او ذوق ادبی و لطافت روحی نداشته است.

امّا این «دوانی عربی» کیست ؟. به روایت یاقوت، درمیان بلاد اسلامی دو منطقه را به نام «دوان» خوانده‌اند، نخست «دَوّان» کازرون در منطقهٔ فارس ایران، و دیگر «دُوَان» عمّان در شمار شهرهای ساحلی خلیج فارس[1]. از ایندو شهر، تنها دانشوری که برخاست و سخت شهرهٔ آفاق شد، جلال‌الدین محمّد بن اسعد دوانی است. دوانی هر چند سه قرنی پس از ابن فارض می‌زیست، امّا به سه دلیل نمی‌توان او را همین دوانیِ کتاب حاضر دانست :

نخست، اینکه سبزواری از او همه جا با عنوان «العربی» یاد کرده است، حال آنکه دوانیِ حکیم را با این نام نخوانده‌اند ؛

و دوّم، اینکه فضای ذهنی پردازندهٔ رسالهٔ اثبات الواجب و حواشیِ سه گانه بر گزارش قوشجی بر متن تجرید خواجه ـ رضی اللّه تعالی عنه و أرضاه ـ، با آنِ این شاعر عارف یکسان نمی نماید. دوانیِ حکیم، چهره‌ای مشّائی، جدلی و استدلالی دارد، امّا چهرهٔ این دوانی ـ هر که هست ـ یادآور ابن فارض و عبدالرزّاق کاشانی و داود قیصری و نظائر اینهاست؛

و سوّم ـ که جای هیچ تردیدی در دوئیّت ایندو باقی نمی‌گذارد ـ، اینکه دوانیِ حکیم در این پنج قرنی که از دوران زندگیش می‌گذرد، نه تنها در ایران که در آفاق شهرتی به سزا داشته است، بسیار کسان سوانح ایّام او را بر شمرده‌اند و فهرست آثار او را پرداخته‌اند، امّا هیچیک بوجود چنین سرودهٔ بلند و نفیسی اشاره نکرده‌اند. در این چند قرن اصولاً وجههٔ شعریِ او، آنگونه نبوده است که در شمار شاعران و عارفان قلمدادش کنند، حال آنکه تنها همین الفیّهٔ تائیّه کافی بود تا اورا ـ با توجّه به زبان‌گرد بودن نام و شخصیّتش ـ در میان ناموران این هر دو حوزه، نامبردار گرداند. مراجعه به مصادر ترجمهٔ او، مؤیّد این سخن است[2]. پیشوایِ کتابشناسان شیعه ، علّامهٔ تهرانی نیز، هرچند در دو موضع، از

---

۱ ـ بنگرید: «معجم البلدان» ج ۲ ص ۴۸۰ ستون ۱.

۲ ـ نمونه را بنگرید: «روضات الجنّات» ج ۲ ص ۲۳۹، «الأعلام» ج ۶ ص ۳۲، «ریحانة الأدب» ج ۲ ص ۲۳۲، «أعیان الشیعة» ج ۹ ص ۱۲۲.

دیوان او یاد کرده‌اند[1]، امّا به وجود چنین تائیّه‌ای در آن دیوان اشاره نمی کنند. گذشته از این، ایشان عنوان دیوان فرزند او ، حکیم ابوالفتح لاهیجی رانیز، دیوان دوانی دانسته‌اند[2]، امّا به سختی می‌توان باور داشت که این حکیم کازرونیِ کوچیده به لاهیجان ـ که بنا به استظهار ایشان، همان حکیم ابوالفتح گیلانیِ کوچیده به هند و درگذشته در حسن‌ابدال در مسیر کابل است[3] ـ را، بعدها با عنوان «العربي» خوانده باشند. و مهمتر اینکه، علّامهٔ تهرانی به هنگام معرّفیِ دیوانها، سروده‌هایِ بلندی که نامی ویژه یافته و بهره‌ای بلند از دیوان را به خود اختصاص داده‌اند را، با ذکر نام یاد می‌کنند ـ آنگونه که از دو مثنویِ مظهر الأسرار و ضیاء النیّرین این حکیمِ حکیم زاده نیز یاد کرده‌اند ـ، امّا به وجود چنین تائیّه‌ای در دیوان آن هر دو، هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند؛ و می پندارم که اگر دوانی عربی، یکی از این دو بود، ایشان روش معهود خود را از دست نمی گذاشت و بدون تردید، به آن اشاره می‌نمود. گذشته از این دو، که در نام ـ و نه در عنوان ـ با شاعر ما همسانند، نیز این بنده نتوانست به دوانیِ دیگری راه برد.

باری؛ راقم این سطور در جستجو به دنبال این شاعر عارف، احتمال دیگری را نیز به بررسی گرفت، و آن اینکه کلمهٔ «دوانی»، صورت تصحیف شده‌ای از کلمه‌ای دیگر باشد. به این منظور، در تذکره‌های گونه‌گون به دنبال سراینده‌ای با نامی شبیه به این نام پرداخت. امّا در این مسیر، تنها به «والبة بن الحباب الدوداني» برخورد، که ابن اثیر به هنگام یادکِرد از نسبت «دوداني»، او را «الشاعر المشهور» خوانده است[4]؛ و در پاره‌ای دیگر از تراجم نامه ها نیز، می‌توان او را با همین عنوان یافت[5].

امّا بدون تردید، این دودانی را نمی توان سرایندهٔ این تائیه دانست؛ چه، او که دست ابونواس را در خُردی گرفت و در وادیِ ادب به تربیتش پرداخت و به گواهیِ خود ابو نواس، سروده‌های نه چندان عفیفی در بارهٔ او پرداخت و نزدیک به سال ۱۷۰ هـ. ق در گذشت، نه در دورانی می‌زیست که معانیِ عرفانیِ بلند این قصیده، هنوز به سروده‌ها راه یافته باشد ـ و هنوز اصلاً دست یاب کسانی همچون ابن‌سبعین و ابن‌عربی و ابن‌فارض

---

۱ ـ بنگرید: «الذریعة»، بخش اوّل از ج ۹ ص ۱۹۹، ۳۳۰.

۲ ـ بنگرید: همان، همان ص ۴۶.

۳ ـ بنگرید: همان.

۴ ـ بنگرید: «اللّباب في تهذیب الأنساب» ج ۱ ص ۵۱۲.

۵ ـ بنگرید: «الأعلام» ج ۸ ص ۱۰۹.

نشده بود ـ، و نه او را صاحب چنین قصیدهٔ بلندی خوانده‌اند، و نه دبستان اندیشگی کسی که در آخرین سالهای عمر، در بغداد به هجو بشّار و ابوالعتاهیه پرداخت و چون آن دو بر او غلبه کردند، به کوفه گریخت و در همانجا درگذشت را، می‌توان چونان فضایِ فکریِ سرایندهٔ این تائیّه دانست.

بهر روی، این بنده در بارهٔ این شاعر عارف، نه توانست ترجمه‌ای فراهم آورد، و نه توانست از چونی و کجائیِ دیوان و متن کامل این تائیهٔ کرامند، خبری بازجوید؛ و می‌اندیشم که اگر از این هر دو، خبری بازآید، می‌بایست در تحقیقی مستقل و مفصّل، به بررسیِ ابعاد شخصیّتی و ادبیِ این بزرگ دست برد.

امّا دوّمینِ این چهارکس ـ که بخش بزرگی از شواهد کتاب حاضر را به خود اختصاص داده‌اند ـ و این بنده نتوانست به کیستیِ آنان یقین کند، نظم پرداز و نثر نویسی است شیخ جعفر نام که منصب قضاوت و شیخ الإسلامی اصفهان را نیز بدو سپرده بوده‌اند. بختْ یاریِ ما را، که در کتاب حاضر، دو قرینه در بارهٔ دوران تقریبیِ زندگی او آمده است. یکی بخشی از نامه‌ای اخوانیّه که او به محقّق شیروانی نگاشت[1]؛ و دو دیگر، مدیحه‌ای که در تعظیم قدر محقّق خوانساری سرود[2].

می‌دانیم که محقّق خوانساری در سال ۱۰۹۹ هـ. ق، در شمار اعیان درگذشتهٔ اصفهان قرار گرفت، و محقّق شیروانی نیز ـ که خود در شمار شاگردان علّامهٔ خوانساری بود ـ، به سال ۱۰۹۸ هـ. ق، روی در نقاب خاک کشید. بنا بر این، بدون تردید این شیخ جعفر شیخ الاسلام قاضی، در طبقهٔ بعد از محقّق خوانساری و هم طبقه با محقّق شیروانی است. این بنده، در جستجو دربارهٔ این شیخ ادیب، به دو نکته برخورد که ابهامی که در آن دو داشت، مانع از آن شد که یقین به کیستیِ این ادیب کم نظیر کند.

می‌دانیم که یکی از بزرگترین شاگردان علّامهٔ خوانساری ـ که بعدها افتخار مصاهرت او را نیز یافت ـ شیخ جعفر قاضی اصفهانی بود. این شیخ جعفر، از آنچنان توان عملی و دقّت نظر و ذکاوتی برخوردار بود، که نه تنها مشاور مورد اعتماد محقّق خوانساری بود، که به سال ۱۰۹۸ هـ. ق، به حُکم شاه سلیمان صفوی، منصب قضای اصفهان بدو سپرده شد، و پس از چندی منصب شیخ الاسلامی این شهر نیز بدو واگذار گردید؛ و اگر سعایت

---

۱ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۷۱.

۲ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۶۱.

و حسادت بعضی از امیران و اطرافیان سلطان نبود، به مقام صدارت نیز دست می‌یافت. این شیخ محقّق، بسال ۱۱۱۵ هـ. ق[1]، به هنگام مسافرت به مکّهٔ مکرّمه ـ و یا بازگشت از آن[2] ـ، در دو فرسخیِ نجف اشرف دیده از جهان فروبست و در کنار مرقد علّامهٔ حلّی آرام یافت.

یکی از آن دو ابهام ـ که مانع از آن است که به یقین صاحب آن شواهد را، همین شیخ علّامه بدانیم ـ، اینست که هیچ کجا سخنی از ادیب بودن این شیخ به میان نیامده است، تا آنجا که شاگرد رجالیِ او، علّامهٔ اردبیلیِ غروی نیز، به هنگام یادکِرد از این استادش ـ که در زمان تدوین جامع الرواة، هنوز زنده بود و تا دیر زمانی پس از درگذشت صاحب آن هم ـ، او را با عناوینی همچون «عارفٌ بالأخبار و التفسیر و الفقه و الأصول و الکلام و الحکمة و العربیّة»، می‌ستاید[3]، امّا از شعر و شاعریِ او یادی نمی‌کند. اردبیلی، این شیخ جعفر قاضی را در ذکاوت و دقّت نظر، و آماده داشتن جواب برای پرسشهایِ گونه‌گون، حتّی بر استادش محقّق خوانساری نیز ترجیح می‌دهد؛ و اگر چه این سخن برای زمان تدوین جامع الرواة ـ که دورهٔ نقل احادیث از مجامیع متقدّمین است ـ، چندان فائدتی ندارد، امّا او باز با اصرار او را در میانهٔ رواة با عنوان «ثقةٌ ثبتٌ عینٌ» می‌آورد، تا حقّی از جمله حقوق استادیِ او را فروگذار نکند. با این همه، بسیار بعید است که هیچ اشاره‌ای به این بُعد از شخصیّت او نکند.

این روند، از پسِ او نیز به همین صورت ادامه دارد. علّامهٔ چهارسوقیِ اصفهانی نیز، او را سخت ستوده است و به منصب شیخ الاسلامی و قضاوت او در اصفهان و همچنین اسامی آثارش اشاره می کند[4]، و حتّی قصیده‌ای که سیّد قوام الدّین محمّد قزوینی، در رثای او ـ که به روایت خوانساری، به هنگام بازگشت از سفر قبله روی داد[5] ـ، سرود، را

---

۱ ـ در این باره، علاوه بر مصادری که در همین صفحات از آن یاد می‌کنم، بویژه بنگرید به «دوگفتار» ص ۶۴. حضرت استاد آیت اللّه حاج سیّد محمّد علی روضاتی ـ حفظه اللّه تعالی ـ ، در این صفحه، تصویر برگی از اجازهٔ کبیرهٔ سیّد جزائری را آورده‌اند. این تصویر، در بارهٔ تاریخ درگذشت شیخ جعفر سندی است تاریخی.

۲ ـ در رابطه با این تردید، در همین سطور توضیحی خواهم آورد.

۳ ـ بنگرید: «جامع الرواة» ج ۱ ص ۱۵۳ ستون ۱. ۴ ـ بنگرید: «روضات الجنّات» ج ۲ ص ۱۹۲.

۵ ـ امّا به روایت محدّث قمّی ـ رضوان اللّه تعالی علیه ـ، درگذشت قاضی به هنگام سفر به سوی مکّه مکرّمه ـ و نه بازگشت از آن ـ روی داد. بنگرید: همان، و مقایسه کنید با «فوائد رضویه» ص ۷۶.

نقل می کند[1]؛ امّا باز از سروده‌های او سخن نمی گوید. محدّث قمّی[2]، صاحب تتمیم أمل الآمل[3] و علّامهٔ محدث نوری[4] نیز، چنین روشی دارند.

و ابهام دوّم، اینکه ظاهراً ـ اگر در اجازه‌نامه های مشایخ حدیث، اشتباهی روی نداده باشد ـ، در محدوده‌ای نزدیک به یک قرن، دو شیخ جعفر قاضی در اصفهان می‌زیسته‌اند که هر دو، در نام و عنوان و منصب یکسان بوده‌اند؛

یکی همین شیخ جعفر که در این سطور، از او سخن داشتم. او به همراه علّامهٔ مجلسیِ دوّم و علّامهٔ خوانساری، از علّامه شیخ محمّد تقی مجلسیِ اوّل روایت می‌کرد[5]، و می دانیم که علّامهٔ مجلسیِ اوّل در سال ۱۰۷۰ هـ. ق درگذشت؛

امّا شیخ جعفر قاضی دوّم، در شمار مشایخ باواسطهٔ علّامهٔ مجلسیِ اوّل و در طبقه‌ای پیش از طبقهٔ او، و نه در شمار تلامیذ اوست. علّامهٔ مجلسیِ دوّم، به روایت پدر گرانقدرش از قاضی معزالدّین محمّد، فرزند این شیخ جعفر قاضی اصفهانی اشاره می کند[6]؛ و فرزند زادهٔ او، علّامهٔ خاتون آبادی نیز، در اجازهٔ بیش بهائی که برای شیخ زین الدّین خوانساری نگاشت ـ و آن را مناقب الفضلاء نامید ـ، بوضوح محقّق مجلسیِ اوّل را مجاز از سوی این معزالدّین محمّد، فرزند شیخ جعفر قاضی می‌انگارد[7]؛ و جالب اینکه پیش از نام قاضی معزالدّین، از عنوان «الأدیب اللبیب» استفاده می کند[8].

این بنده، به درستی نمی دانم که آیا واقعاً در آن دورهٔ کوتاه، دو شیخ جعفر قاضی اصفهانی در اصفهان می‌زیسته‌اند؟؛ و اگر چه این قاضیِ دوّمین را نمی‌توان صاحب آن قصیده و آن نامه دانست ـ چه، او می‌بایست سالها پیش از ولادت علّامهٔ خوانساریِ اوّل و محقّق شیروانی، چشم از جهان پوشیده باشد ـ، امّا آیا با توجّه به این ابهام و با توجّه به اینکه ذکری از توان شاعری هیچیک از ایندو در تراجم نامه ها ـ و حتّی مصادر عصری همچون جامع الرواة ـ نیامده است، می‌توان به یقین پدید آورندهٔ شواهد الراح القَرّاح را،

---

۱ ـ بنگرید: «روضات الجنّات» ج ۲ ص ۱۹۵.
۲ ـ بنگرید: «فوائد رضویه» ص ۷۵.
۳ ـ بنگرید: «تتمیم أمل الآمل» ص ۹۰.
۴ ـ بنگرید: «خاتمة مستدرك الوسائل» ج ۲ ـ ج ۲۰ از مجموعهٔ «مستدرك» ـ ص ۵۱.
۵ ـ بنگرید: همان.
۶ ـ بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۰۷ ص ۱۵۹.
۷ ـ بنگرید: «مناقب الفضلاء» ـ ارائه شده در انجام «نفحات الرّوضات» ـ ص ۴۹۰.
۸ ـ بنگرید: همان.

همان شیخ جعفر قاضیِ اوّل دانست؟.

این نکته همچنان برای این بنده محلّ تأمّل و تردید است.

سوّمین نفر از این سلسله، امیر جمال الدّین علی بن المقرّب العیونی است. این بنده، نخستین بار نام او را در این کتاب دید و زان پس، به جستجو در بارهٔ مصدری پرداخت که به تفصیل از او و اشعارش، سخن گفته باشد. ابن مقرّب، در میان فرهنگیان کشور ما ـ و حتّی شماری از آنان که عمر در کار ادب عرب کرده‌اند و به تدریس در همین رشته مشغولند، و این راقم برای اطّلاع بر احوال او دست طلب به سوی آنان دراز کرد ـ، چهره‌ای ناشناخته است. امّا ـ همانگونه که پیش از این در همین مقدّمه آوردم ـ، آنچه تعجّب خوانندهٔ این متن را بر می‌انگیزد، آنست که سبزواری نسختی از دیوان او را، به دست داشته است.

او را که بسال ۵۷۲ هـ. ق در عیون ـ از بلاد تابع احساء حجاز ـ بزاد و نواحیِ نجد تا بحرین را پیمود و زان پس باز به نجد بازگشت، «شاعر الجزیرة العربیة» خوانده‌اند و در شمار برترین سرایندگان قرن شش و هفت دانسته‌اند. با اینهمه امّا، او از چنان شهرتی برخوردار نیست که بتوان دستنوشت دیوانش را درسبزوار یافت. از سوئی دیگر دیوان او نخستین بار بسال ۱۰۳۷ هـ. ق در مکّهٔ مکرّمه بطبع رسید، و این در حالی است که هیجده سالی پیش از آن، مؤلّف الراح القَراح، روی در نقاب خاک پنهان کرده بود. این بنده، در نمایه‌هایِ کتابخانه‌هایِ گونه گون کشورمان، نتوانست نشان حتّی یک دستنوشت از دیوان او را ـ که بعدها چندین مرتبه به چاپ رسید ـ، بیابد؛ و از همین رو ـ با تأسّف بسیار ـ اکنون از سر نوشت دستنوشتی که در حوزهٔ سبزواری بوده نیز، بی خبریم.

بهر روی، در اینجا بدون اینکه از جزئیات وقایع زندگی و خصوصیّات شعر او سخنی به میان آورم، خوانندهٔ ارجمندی که با دیدن اشعار او در این کتاب ـ همچون خود این راقم ـ، می‌خواهد تا بیشتر در بارهٔ او بداند را، به رسالهٔ نفیس عليّ بن المقرّب العيّوني، حیاته و شعره، پرداختهٔ پربار استاد دکتر علی بن عبد العزیز الخضیری، ارجاع می‌دهم[1].

جز از این سه تن که بسیاری از شواهد کتاب حاضر، ساختهٔ ذوق آنان است، دوست می‌دارم به احمد بن علی الملیانی ـ که این بنده به کیستیِ او پی نبرد ـ نیز، اشاره کنم؛ و

---

۱ ـ این کتاب، به سال ۱۴۰۱ هـ. ق بوسیلهٔ موسسة الرسالة در بیروت به چاپ رسیده است.

چشم امید به لطف پروردگار توانا بدوزم که از یمن همّت صاحب همّتی، خبری از اینان و بویژه از آنِ دوانیِ عربی، بدست آورم ـ لعلّ اللّه یحدث بعد ذلك أمراً ـ.

آخرین بخشی که به عنوان یکی از اجزاء سه گانهٔ طرحوارهٔ سبزواری برای تدوین کتاب حاضر، می‌بایست به آن اشاره کرد، روش او در شرح شواهد است. دیدیم که مصنّف ما از پی عنوان نمودن هر باب، توضیحی کوتاه پیرامون چیستیِ آن می‌آورد و آنگاه ـ به فراخور آن باب ـ شواهدی برای آن اقامه می‌کند. گزارشی که از پیِ شواهد می‌آید ـ و چگونگیِ آن را در اینجا توضیح می‌دهم ـ، آخرین قسمت از طرحوارهٔ او برای تدوین بدیع نامه‌اش را، تشکیل می‌دهد.

در گزارش شواهد، او به این چهار اصل کلّی نظر دارد:

الف: تصحیح شواهد؛

ب: تبیین قرائت صحیح کلمه؛

ج: توضیح کلمه؛

د: استشهاد به اشعار و عبارات دیگران برای توضیح بیشتر آن شاهد.

از این چهار اصل، سوّمین بند در سراسر کتاب تکرار، و بدون استثناء اجزاء صرفیِ شواهد به توضیح گرفته می‌شود. امّا آن سه بند دیگر، در مواردی که به نسبت به موارد این سوّمین بند چندان چشمگیر و پرشمار نیست، به کار گرفته می‌شود؛ و پرواضح است که این ناهمگونی، زادهٔ طبیعیِ متن همان شواهد است.

در بخش تصحیح، در صورت نیاز، او هم به تصحیح کلمات می‌پردازد، و هم به تصحیح وزن. نمونه را، پس از نقل قطعه‌ای از ابن نباته، در توضیح واژه‌ای که در بیت پنجم آن به کار رفته است، نخست اشاره می کند که این واژه در نسخه‌ای که به دست من است، اینچنین است، آنگاه صورتی از آن که در نظر او صحیح می‌نماید را طرح و به توضیح آن می‌نشیند[1]. در جائی دیگر نیز، از پس نقل قطعه‌ای منسوب به امام علی بن ابیطالب ـ علیه و علی آبائه و أولاده آلاف التحیّة و الثناء ـ، در رابطه با وزن عروضیِ آن، بر شارح دیوان خرده می‌گیرد و صورتی دیگر از آن بیت محلّ استشهاد را، مطرح می‌کند تا وزن عروضیِ تمام قطعه، یکسان شود.

سبزواری، به تبیین قرائت صحیح کلمات نیز می‌پردازد، و درجائی که می‌توان کلمه را

---

۱ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۲۶۹.

به گونه‌ای دیگر نیز خواند ـ مانند واژه های مردّد در بین صیغهٔ متکلّم وحده و صیغهٔ مفرد مخاطب ـ، نشان می دهد که قرائت صحیح، کدامیک است[1].

امّا مهمترینِ این بخش‌ها، بخش توضیح کلمات است. از این نظر، او به توضیح لغوی، نحوی، فلسفی، عرفانی و کلامیِ پاره‌ای از واژه‌گان شواهد پرداخته است. در این میان، بیشترین حجم این بخش، از آنِ توضیحات لغوی است. گذشته از چند مورد که برای توضیح بیشتر، گردانیدهٔ فارسیِ لغات را متذکّر می شود ـ و این موارد به شمار انگشتان یک دست هم نمی رسد[2] ـ، در بقیهٔ موارد، واژگان دور از خاطر شواهد ـ و به ویژه شواهد منظوم ـ را، بر اساس توالیِ آنها در ابیات، ثبت و به توضیح لغوی آنها می‌پردازد. در این بخش، بیشترین تکیهٔ او بر القاموس المحیط فیروزآبادی است، و جز از آن ـ که نزدیک به ده مرتبه به تصریح از آن یاد می کند ـ، تنها نام صحاح اللّغة، آنهم فقط یک مرتبه در این کتاب رفته است.

بیشینهٔ این معانی، معانیِ مورد اتّفاق لغویان است، امّا در پاره‌ای موارد که در زیر نویس صفحات، آنها را نموده‌ام ـ در آخرین بخش این مقدّمه، از این مطلب سخن خواهم داشت ـ، توضیحات لغویِ او چنان نیست که مورد پذیرش تمامی لغت نگاران حوزهٔ زبان عرب باشد[3].

به نمونه هائی از دیگر توضیحات او نیز اشاره می‌کنم. او، گاه توضیحی نحوی[4] و گاه توضیحی عرفانی پیرامون بعضی از کلمات می‌آورد. در این زمینه، یکی از گزارشهای عرفانی او که در آن، لُبنیٰ، لیلیٰ و عزّة ـ که در شمار نامورترین عرائس الأبیات عربند ـ را، با تأویلی عرفانی، تنها مظاهر جمال جمیل حقیقی دانست و قیس و مجنون و کُثَیِّر را، در حقیقت عشّاق آن معشوق ازلی نامید[5]، سخت قابل توجّه است و نشان از گرایشهایِ محیي الدّینیِ او در زمینهٔ عرفان اسلامی دارد.

بحث کلامیِ نفیس و فراخ دامنی که درگزارش بیتی از آنِ سرور یقین باوران طرح نمود، و در آن به تفصیل رأی اشاعره پیرامون شرائط امام را به نقد گرفت نیز، از نمونه

---

۱ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۲۷.
۲ ـ نمونه را بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۶۵.
۳ ـ نمونه را بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۹۷.
۴ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۴۲۳.
۵ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۸۰.

مباحث کلامیِ این کتاب است.

او از پی گزارش کلمات، گاه عبارتی دیگر را نیز برای تکمیل شرح خود، به استشهاد می‌گیرد. قطعاتی از أحادیث، أدعیهٔ مأثوره، عبارات عرفا و سروده‌های شاعران، مهمترین این شواهد است. سبزواری، چونان بسیاری دیگر از بدیع پژوهان، جای جای از احادیث و أدعیهٔ مأثوره در تبیینِ معانی شواهد خود بهره می‌برد[1]. این بهره از شواهد شعریِ او، حجمی مناسب با متن شواهد را در بر دارد.

استفادهٔ او از سخنان عرفا و سروده های سخنوران هرچند گاه صورتی افراطی می‌یابد، امّا نمی توان از فوائد جنبی و جانبی آن چشم پوشید. حکایت تمامیِ قصیدهٔ الطراز به بهانهٔ تشابه یک واژه در یک بیت از شاهد باب، و یک بیت از الطراز، در همین شمار است[2]. در این موارد، می پندارم که نظر سبزواری بیشتر به نقل اشعار برای تلطیف بیشتر فضای متن بوده است تا نگاهی مستقل به این سروده ها.

منقولات او از عرفا نیز، هر چند به کار بدیع و بدیع پژوهی نمی‌آید، امّا هم در شناخت آموزه هایِ اندیشهٔ او مفید است، و هم در دمیدن روح ذوقی به مجموعهٔ متن، کارآ. در این شمار است نقل پاره‌ای از زبانگردترین عبارات صوفیانه ـ همچون «حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین»، «وجودك ذنبٌ لایقاس به ذنبٌ»[3] و... ـ، سخنان شیخ اکبر[4] و چشمگیر از همه، دو بهرهٔ درشت از تائیهٔ کرامند ابن فارض[5]، و سرانجام تمامیِ خمریّهٔ همو[6]؛ شواهدی که بویژه برای خوشخوان کردن یک متن ادبی، بسیار لازم و مفید می نماید.

اگر چه مراجعه به صفحاتی چند از کتابی که هم اینک فراروی خوانندهٔ گرامی گشوده است، خود «طرحوارهٔ سبزواری برای تدوین بدیع نامه»اش را، واضح می‌سازد، امّا می‌پندارم آنچه در این صفحات پیرامون این مطلب نگاشته شد، می‌تواند در این زمینه، دستمایهٔ تحقیق بیشتر قرار گیرد.

---

۱ ـ و در شمار اینگونه عبارات است، سخنی که او با عنوان «دعاء» از آن یاد میکند امّا این بنده به مصدر آن دست نیافت. بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۵۳.

۲ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۴۳۶.

۳ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۱۴۵.

۴ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۳۲۴.

۵ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۷۶، ۴۵۴.

۶ ـ بنگرید: رسالهٔ حاضر ص ۲۲۴.

در اینجا، تا مقدّمه به تطویل نیانجامد، سخن پیرامون این بخش را فرو می‌پیچم و در بهرهٔ دوّم این پیشنوشت، توضیحی کوتاه را پیرامون معرّفیِ «دستنوشتها و روش تصحیح» بکار رفته در این کتاب، عرضه خواهم داشت.

***

۳ـ دستنوشتها و روش تصحیح

در این انجامین بخش مقدّمه، به اجمال به معرّفیِ دستنوشت‌هائی که ذر این تصحیح، بدست این راقم بوده است؛ و نیز روشی که در آن برگزیده‌ام، خواهم پرداخت.

الف : دستنوشتها

این بنده، از پنج دستنوشت از کتاب حاضر نشان جسته است[۱]:

۱. دستنوشت کتابخانهٔ عمومی ادارهٔ اوقاف سبزوار.

۲. دستنوشت شمارهٔ ۱۹۲۲ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.

۲. دستنوشت شمارهٔ ۴۰۵۴ همان کتابخانه.

۴. دستنوشت شمارهٔ ۷۰۴ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران[۲].

۵. دستنوشت شمارهٔ ۲۶۰۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی[۳].

از میان این پنج نسخه، تصویر سه دستنوشت یک و دو و سه، در جریان تصحیح به دست این بنده بوده است. پس از معرّفی کوتاهی که پیرامون مشخّصات کتابشناختیِ این سه نسخه خواهم آورد، چرائیِ عدم استفاده از آن دو دستنوشت دیگر را خواهم نمود.

---

۱ ـ بدون تردید، نسخ کتاب حاضر بسیار بیشتر از این تعداد است. چه هم مؤلّف آن از اشتهار بسیاری برخوردار بودهْ است، و هم مدّت زمان زیادی از زمان تألیف آن نگذشته است، و هم حجم این کتاب بگونه‌ای نیست که استکتاب آن را دشوار سازد. از همین نمونه است نسختی که در نهایت کتاب «حکیم سبزواری ، زندگی آثار، فلسفه» تصویری از صفحهٔ نخست آن ـ بدون اشاره به محلّ نگاهداری آن ـ نموده شده است. امّا در نمایه های کتابخانه‌های کشور، این بنده تنها نشان همان چهار نسخهٔ آخر را یافت.

۲ ـ مشخّصات کتابشناختی این نسخه را بنگرید به: «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی» ص ۵۵۲.

۳ ـ مشخّصات کتابشناختی این نسخه را بنگرید به: «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی» ج ۴ ص ۳۳۴.

۱. دستنوشت کتابخانهٔ عمومی ادارهٔ اوقاف سبزوار.

کاتب: ملّا ابراهیم تهرانی. تاریخ کتابت: اواخر ذیحجّة الحرام ۱۲۷۵هـ. ق.

خط: نسخ سادهٔ تحریری. تعداد اوراق: ۵۸ برگ / ۱۱۷ صفحه.

این نسخه، نسخه‌ای است کامل و بسیار قابل اعتماد با ضبطهایی دقیق و کارآمد. رونویسگر آن، حکیم ملّاابراهیم تهرانی، نامبردار به شیخ معلّم است. او سالیانی محضر سبزواری را دریافت و خود در شمار صاحبنظران در حکمت بود. اگر چه تهرانی از پس رحلت استاد به دکّان عطاری نشست امّا پاسخی که بدون اندیشهٔ قبلی برای پرسشهای تهرانیانی که به قصد دریافت پاسخ، به زیارت شاگردان استاد به سبزوار آمده بودند، ارائه نمود، او را شهرهٔ مراکز علمیِ آنروز کرد[1]. هر چند امروزه هیچ اثر علمی‌ای از او سراغ نداریم، امّا همین مطلب نشان از فضل و فضیلت او دارد[2]. طهرانی، نسخهٔ خود را بدون واسطه از دستنوشت اصل استنساخ کرده است. او خود در پایان این دستنوشت می‌نویسد: «الی هنا ما کتب الأستاذ هادی‌المضلّین مصنّف هذا الکتاب. و قد تمّ بید أقلّ تلامذة مصنّفه ابراهیم الطهراني أواخر ذیحجّة الحرام سنة ۱۲۷۵[3]. و قد استنسختُ من نسخة الأصل[4]».

این بنده، با توجّه به کیستیِ رونویسگر، و اینکه نسخهٔ خود را بر اساس نسخهٔ خطّ مؤلّف پدید آورده است، و نیز با عنایت به ضبطهای بسیار کارامد آن، این نسخه را بهترین نسخهٔ شناسائی شدهٔ الراح القَراح دانست؛ و هر چند آن را به تمامی با دو نسخهٔ

---

۱ ـ بنگرید: «حکیم سبزواری زندگی آثار فلسفه» ص ۱۱۶.

۲ ـ این بنده، بدون آنکه بخواهد متعرّض فضلای بلند قدری که رنج تصحیح متون حِکْمی را بر خود هموار کرده‌اند، شود، اشاره می‌کند که جستجو برای شناخت کاتبان نسخ، بدون تردید پرفائده است و سود بخش. از این رو، اگر در مقام یادکرد از رونویسگران این دستنوشتها دقّت بیشتری در جستجو ازکیستیِ آنان به کار رود، مصحّح به اشتباه کمتری دچار می‌شود. از این قسم است سخن فاضلی که یکی از آثار صدر المتألّهین را در ابتدای دههٔ شصت، بوسیلهٔ یکی از بزرگترین ناشران این مُلک به چاپ رسانید، امّا به هنگام یادکرد از چگونگیِ دو دستنوشتی که در این تصحیح به دست داشت ـ و یکی از آن دو نسخه، پدید آوردهٔ همین حکیم طِهرانی است ـ، کاتب هر دو نسخه را «فاقد سواد فلسفی» و در شمار افراد «کم سوادی که با مختصر مؤونتی در حجرات مدرسه بی آنکه درسی بخوانند اقامت داشته اند، و کارشان استنساخ کتابهائی نظیر ... و سائر کتب ممنوعه برای دوستداران مطالبی از این دست بوده»، معرفی کرده است؛ و می‌پندارم که چنین داوری‌ای در بارهٔ او، سخت ناصواب است.

۳ ـ این کلمه را «۱۲۷۰» نیز می‌توان خواند، بهر روی از قرائت خود بی‌گمان نیستم.

۴ ـ بنگرید به ترقیمهٔ همان نسخه.

دیگر به مقابله گرفت، امّا با توجّه به اهمّیت آن، در موارد اختلاف بیشتر ضبطهای این نسخه ـ که صحیح می‌نمود ـ را، در متن نهاد.

در کدهای تغییر صفحات، این نسخه را با توجّه به «سبزوار» ـ محلّ نگاهداری آن ـ «S» نامید.

۲. دستنوشت کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ۱۹۲۲

کاتب: عبدالکریم خبوشانی. تاریخ کتابت: رجب المرجب ۱۳۰۱هـ. ق.

خط: نسخ تحریری. تعداد اوراق: ۹۶ برگ / ۱۹۲ صفحه.

این میرزا عبدالکریم خبوشانی نیز، خود در شمار شاگردان سبزواری است. او را حاشیه‌ای است بر شرح منظومهٔ استاد که به طبع رسیده است[1]. اگر چه او به نسخهٔ اساس خود در تدوین این دستنوشت اشاره نمی‌کند، امّا از آنجا که اوّلاً خود محضر مصنّف را درک کرده است، و ثانیا ـ به گواهی خودش در ترقیمهٔ نسخه ـ، آن را در مدرسهٔ فصیحیّهٔ سبزوار ـ که محل تدریس حکیم سبرواری بود ـ، به سامان رسانده، به احتمال بسیار قوی نسخهٔ اساس او همان دستنوشت اصل مؤلّف بوده است؛ و اگر از این احتمال نیز چشم بپوشیم، باز نمی‌توان به وجود واسطه‌هایِ متعدّد در میان نسخهٔ او تا نسخهٔ اصل گرائید.

در نشانگرهای تغییر صفحات، این نسخه با توجّه به خزانهٔ آن «آستان قدس»، «G» خوانده شده است.

مصحّح، با در دست داشتن این دو نسخهٔ اصیل و قابل اعتماد، خود را از مراجعه به دیگر دستنوشتهای الراح القَراح بی نیاز دید. دو دستنوشتی که از نظر صحّت و اعتبار با دیگر مخطوطات معرفی شدهٔ این کتاب، قابل مقایسه نیستند. از این رو، او به جمع آوریِ تمامیِ این نسخ نپرداخت. امّا باز تا از درستیِ قرائتهایِ خود مطمئن باشد، تصویری از دستنوشت شمارهٔ سه نیز فراهم آورد و به تمامی به کار برد، امّا آغاز و انجام صفحات آن را در متن ننمود، چه چنانچهٔ خوانندهٔ فاضلی در پیِ مراجعه به اصل دستنوشتها باشد، بدون تردید با توجّه به اصالت و اعتبار آن دو نسخه، نمی توان فائدهٔ چندانی از مراجعه به این دستنوشت آخر بدست آورد. مشخّصات کتاب شناختیِ این نسخه نیز چنین است :

---

۱ ـ بنگرید : «حکیم سبزواری، زندگی فلسفه آثار» ص ۱۲۲.

۳. دستنوشت کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ٤٠٥٤

کاتب : ؟ تاریخ کتابت : ؟

خط : نسخ تعداد صفحات : ۱۱۸ برگ / ۲۳۶ صفحه

هر چند این نسخه فاقد نام رونویسگر و تاریخ استکتاب است، امّا با توجّه به خط و کاغذ آن، به یقین می توان پنداشت که پیش از یکقرنی پیش از این، یعنی در همان سالهایِ تألیف ، سامان یافته است.

ب : روش تصحیح

این بنده، هنگامی که دل به تصحیح کتاب حاضر بست، نخست یک بار متن را ـ بر پایه دستنوشت «S» ـ به تمامی خواند و آنگاه نوبتی دیگر بازخواند تا از چگونگی کتاب ـ که پیش از آن، به روشنی بر آن آگاهی نداشت ـ، واقف گردد. آنگاه صورتی مصحّح بر پایهٔ مقابلهٔ سه دستنوشتی که در اختیار داشت، فراهم آورد. در این مرحله، دیگر سانیهایِ بخش بزرگی از آن سه نسخه را در زیر نویس صفحات نمود، امّا چون به میانهٔ تدوین مسودّهٔ خود رسید، از این روش دست کشید و دیگرسانیهایِ نسخ را از دست نهاد و از ارائهٔ بدلهایِ بخش نخست کتاب نیز، چشم پوشید. از اینرو، در زیرنویس صفحات متن حاضر نمی‌توان از صورتهایِ دیگرِ کلمات و عبارات که گاه در نسخه‌ای عرضه شده است، نشان جست. مصحّح، این روش را به دو دلیل به عنوان «آئین صحیح برای تصحیح الراح القَراح» برگزید:

اوّل: اینکه ـ آنگونه که در همین صفحات نمودم ـ، دو نسخه از سه نسخه‌ای که در جریان این تصحیح بکار رفته است ، از دستنوشت اصل مؤلّف برآمده و بدون تردید ضبطهای دیگرگونهٔ این دو نسخه، تنها نشانگر اغلاطی است که به این نسخه‌ها راه یافته است، و نه نشانگر احتمالی دیگر در نحوهٔ تدوین آن عبارات.

دو دیگر: اینکه متن حاضر، متنی است که می‌توان آنرا فرزند متون بلاغی و ادبیِ دیگر شمرد؛ از اینرو، می پندارم که مرجع تصحیح این اختلافات، همان آثار بلاغی و یا ادبی‌ای است که الراح القَراح ، زادهٔ آنهاست.

در همین راستا، نمی‌توان بی اهمّیتیِ این دیگرسانیها را نیز، از یاد برد. در سراسر

متن، مصحّح به دیگرگونه‌گی‌ای که پیشنهاد کنندهٔ معنی جدیدی برای عبارت و یا صورتی دیگر از آن باشد، دست نیافت. از اینرو، و تا حجم زیر نویس صفحات برای نمودن اغلاط رونویسگران ـ که صرفاً «غلط» است و نه «تغییری مغیّر معنی» ـ، به سنگینی نگراید، نسخه بدلهایِ نموده شده را نیز از آن بخش سترد و در بخش دوّم نیز به ضبط آن نپرداخت.

در این مرحله ـ که مصحّح هنوز در کار ضبط نص بود ـ، شَکل و اعراب شماری از الفاظ و عبارات متن را ـ که به نظر او، شایستهٔ ارائه بود ـ، تنظیم نمود؛ امّا ابیات و متون منثوری که به عنوان شاهد هر باب، به متن راه یافته بود را، به تمامی اعراب کرد تا در خواندن متن برای خوانندهٔ عزیزی که ـ احیاناً ـ خود را بی نیاز از آن نمی‌داند، تسهیلی فراهم آورده باشد. در معرب نمودن شماری از این شواهد، از دواوین و مجموعه های ادبی استفاده کرده‌ام، و بقیّهٔ شواهد را نیز با توجّه به گزارش سبزواری بر آن، خود اعراب نموده‌ام. اگر چه در این مرحله و در تصحیح نمونه هایِ متعدّد متن، مصحّح بهیچ وجه شتاب نکرد و با تأنّی، آنگونه عمل کرد که خود به درستیِ آنچه عرضه می‌کند، اطمینان داشته باشد، امّا بدون شک اغلاطی به این بخش از کار او راه یافته است که می‌تواند نتیجهٔ اندکی بضاعت او در تنظیم این اعرابها و بی دقّتیِ او در تصحیح آن نمونه‌ها باشد. از همین رو، پیشاپیش به درگاه خوانندهٔ ارجمندی که به اینگونه ناصوابی‌ها دست می‌یابد اعتذار می‌آورم، و چشم امید به لطف او می‌بندم تا از این اغلاط آگاه شوم، تا چنانچه این کتاب به چاپی دیگر رسید آن کژی‌ها به راستی باز آید.

پس از این مرحله، این بنده به تدوین تعلیقاتی بر متن پرداخت که هر چند حجم کتاب را افزود، امّا به نظر او «ارائهٔ محقَّق» این کتاب، نمی‌توانست از آن خالی باشد. این تعلیقات ـ که همگی در زیر نویس صفحات نهاده شده است ـ، بر پایهٔ دو بخش کلّی سامان یافته است :

نخست : نمودن مصادر شماری از عبارات مندرج در متن، که می‌پندارم نیاز به نشان دادن مصدر داشت. آیات کریمهٔ قرآنی، احادیث، مسائل فلسفی و کلامی و اقوالی که بنقل از ناموران حوزهٔ سترگ تمدّن اسلامی به این کتاب راه یافته است، در شمار این موارد است. جز از آن، اعلام و اشعار مندرج در متن نیز همین صورت را دارد. در بخش اعلام، مصحّح توضیحی کوتاه در بارهٔ کیستیِ کسانی که یادی از آنان در متن کتاب شده است، آورد و مصادری برای تحقیق بیشتر پیرامون آنان نمود. در این بخش، چنانچه یک

اسم به صورتی کم شمار در متن بکار رفته بود، در دفعات بعد به ارجاع آن به اوّلین مورد پرداخت؛ امّا در صورتی که اسمی چندین و چند مرتبه در کتاب ذکر شود، از این ارجاع دست شست، چه هم بر ذکر مکرّر ارجاع به یک صفحه فایدت چندانی متصوّر نیست، و هم خوانندهٔ ارجمند با مراجعه به نمایهٔ اعلام پایانی کتاب، می‌تواند به نخستین مورد ـ یعنی محلّ آوردن آن تعلیقه ـ، دست یابد.

در نمودن مصادر اشعار نیز، این بنده آنچه در توان داشت را به کار برد تا مصادر اشعار مندرج در متن را، در پی نوشت صفحات بنماید. در این قسمت، چنانچه سبزواری به سرایندهٔ آن قطعه اشارتی کرده بود، در پی بدست آوردن دیوان او شد، و اگر مؤلّف خود تصریح به نام پدید آورنده‌گان شواهد نکرده بود، کوشید تا خود بدان دست یابد و نتیجهٔ آن کوشش را در زیر نویس صفحات نهد.

دو دیگر: نشان دادن سیر تاریخیِ مسائل علم بدیع دربستر شماری از مهمترین مصادر این علم. به اعتقاد من بنده، در تصحیح آثار پسینیان، چنانچه پرداخته‌هایِ پیشینیان فراروی مصحّح باشد و به آنچه مؤلّف بر اساس ریختهٔ خامهٔ ناموران پیش از خود تدوین کرده است، با این نگاه نگریسته شود، هم آراء ابتکاریِ او بهتر دانسته میشود، و هم کژی هائی که در بستر سیّال تاریخ به شماری از مسائل راه یافته است ، روشن تر نموده می شود. از اینرو، راقم این سطور، کوشید تا سیر مسائل علم بدیع را بر پایهٔ اساسیترین آثار بدیع پژوهان ـ همچون پرداخته های ابن معتز و ابن منقذ و صفی الدّین حلّی و ابن أبي‌الإصبع و خطیب و تفتازانی و علیخان مدنیِ شیرازی و ... ـ از نزدیک تعقیب کند و فوائد و فرائد آن را، در کتاب حاضر فرادید چشم جستجوگری که در پیِ نکته‌ای فراتر از متن کتاب است، قرار دهد. اگر چه او در پایان به ناگزیر بخشهائی از این نوشته ها را از زیرنویس صفحات سترد ـ تا حجم تعلیقات مصحّح با متن متناسب نماید ـ، امّا می‌پندارد که همین قسمت آورده شده نیز، چندان خالی از فائدتی نیست.

در پایان نیز، جز از فهرست تفصیلیِ مطالب متن، به تنظیم شماری از فهرستهای لازم که دست افزار مراجعان برای یافتن نکته‌ای خاصّ است، پرداخت، و پنج فهرست آیات کریمهٔ قرآنی، احادیث شریف منسوب به معصومان ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ، اشعار، اعلام و کتب را پیوست نهائی کتاب قرار داد. می‌افزایم که چون از سوئی بیشینهٔ اجزاء "فهرست مصادر تحقیق و تعلیق" در دو مجلّد این مجموعه مشترک است، و از سوئی دیگر این فهرست با در بر داشتن بیش از دویست و پنجاه مشخّصهٔ کتابشناختیِ

مصادر به کار رفته در تصحیح حاضر، حجمی چندین صفحه‌ای را به خود اختصاص داده است، فهرست مذکور در انجامین بخش آن مجلّد ارائه خواهد شد.

***

و اکنون که مصحّح، عهدی که با خود در بارهٔ تصحیح و تحقیق این رساله بسته بود را، وفا کرده می‌یابد، از صمیم جان سپاسگزار پروردگار موفّق علی الاطلاق و کارساز بنده‌نواز است، که خود توفیق آغاز داد و خود به پیش برد و خود به انجام رسانید؛ الحمد له، ثمّ الحمد له، ثمّ الحمد له.

جز از او -که ستایش مر او راست -، سپاسداشت از سرورانی که در این مسیر مرا دستگیری کردند، بر این بنده فرض است. دوست دانشمندم آقای دکتر حامد ناجی اصفهانی که نخستین بار مرا از وجود این کتاب آگاه ساخت، و به مساعدت او از لطف جناب حجّة‌الاسلام آقای شیخ عباسعلی زارعی سبزواری برخوردار و به صورتی از تصویر نسخهٔ نفیس «S» که در اختیار ایشان بود، دست یافتم؛ استاد علّامه حضرت آیة اللّه حاج سیّد محمّد علی روضاتی، و دانشی مردِ رادْ حضرت استاد ابراهیم سپاهانی، که چونان همیشه شماری از مصادر مورد نیاز مصحّح را در اختیار او نهادند؛ و برادر دانشمندم آقای دکتر سیّد محمد رضا ابن الرسول، که به درخواست این بنده وقت گرانش بر پای این رساله نهاد و شماری از ابیات مندرج در متن را بررسید و آنچه بر خاطر عزیزش گذشت را در کنارهٔ صفحات بر این بنده نمود؛ از ایشان منّتی در گردن من و حقّی بر این تصحیح است -وفّقهم اللّه سبحانه و تعالی لما یحبّ و یرضیٰ -.

و سخن آخر، هدیّت این تصحیح خُرد است به همسرم، که اگر همراهی او در این چهار سالی که در کنار من است، نمی‌بود، رنجی که مصحّح در احیای این اثر و دیگر پرداخته‌هایش بر خود خرید، به ثمر نمی‌نشست -حفظها اللّه تعالی و جعلها في رعیه -.
و سلام بر پیامبر ما و خاندان طاهرش

مجید هادی زاده
۱ / ۱۱ / ۱۳۸۰
۷ / ۱۱ / ۱۴۲۲

نصّ الكتاب

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم[1]

الحمد للّه الّذي خلق الإنسان و علّمه بدايع المعاني و عجايب البيان، و جعل خلقته غاية خلقة المتضادّات و الأركان و صيّر نسخته الجامعة طباق كتاب الآفاق و الأعيان، بحيث لم يُظْفر عند المقابلة مع كمال الإرصاد بفرقانٍ، و رصّع جوهر ذاته بكُلِّ الجواهر و عمّم شأنه كلّ شأن، و زاوج فيه بين الخلق و الأمر و جنّس بين المَلَك و الشّيطان، و خلق طينة الكامل منه من فوق عالم السّماء و عالم الكيان، و خلق من فضالة طينته سائر الأكوان. و جعل قلبه عرش الرّحمن، و نزّهه عن تبديج الألوان، فهو عين الأعيان و الإسم الأعظم و المظهر الأفخم للّه الملك المنّان، فمقامه ما أحكم البنيان و سماؤه ما أرفع الأعنان!؛ سيّما صاحب الجناس التّامِّ مع الملأ الأعلىٰ و الملائكة العمّال منهم و العلّام، و الجامع بين مرتبتي اللّفِّ و النّشر و شافع المذنبين يوم الحشر، و الجالس بين الحدّين و مجمع البحرين و منتهى الإقليمين و المبعوث على الثّقلين محمّدٍ سيّد المصطَفَين ـ صلوات اللّه و سلامه /SA2/ عليه ـ و آله ، الّذين بأسرهم بإثره قوافيه، محدقي عرشه و حافّيه، مجانسي الإشتقاق، خلفائه /GA2/ بالإستحقاق، أولي مكارم الأخلاق، أعاظم آيات الأنفس و الآفاق.

و بعد؛ فيقول المفتاق إلى رحمة اللّه الباري الهادي بن المهديّ السّبزواري ـ حشر هما اللّه

---

١ ـ مكتوبٌ في صدر النّسخة «S» ـ في أعلى الصفحة فوق البسلمة ـ : «راح القراح، و به نستعين، هو الودود تعالى شأنه». و في صدر النسخة «G» ـ أيضاً في أعلى الصفحة فوق البسملة ـ : «هذا كتاب راح قراح أسرار سبزواري. يا قيُّوماً لاينام».

تعالى مع الأئمّة الأخيار، مخازن الأسرار و هداة الأبرار ـ: هذا زمان مَحْل العلم و المعرفة و وفور الجهل و العَسَفة، و أهلُه نبذوا العلم وراء ظهورهم و لم يتفرّغوا عن الباطل بالحقّ حتّى يظفروا بنورهم و يبعدوا عن سوء ثُبُورهم، فبدأ كفُّ الطَّلب عن المعرفة صِفراً و رياض العلوم الحقيقيّة قَفْراً، و عرنين المعرفة أجدع و أصبحت تمشي بخشبة الأقطع، بل قُبِض روحها و ثُويت بمضجع، فإلى اللّه المشتكى و لديه المفجع!. حتّى أنَّ آثار العلوم الأدبيّة ـ أيضاً ! ـ يكاد أنْ تنطمس، و من مشكاتها يوشك أنْ لا يُقتبس!.

و إنّي لمّا وجدت الطِّباع بالفطرة إلى النَّظم مائلةً و أنوار التَّناسب و التَّأليف بالجبلَّة في القلوب جائلةً، ألَّفت في علم البديع تأليفاً بديعاً و صنعت هيكلاً منيعاً، شواهده الآيات البيِّنات شامخة المباني و موارده لآلي الكلمات المنظومات تامَّة الألفاظ و المعاني، ليكون لاصطياد قلوب أرباب الذَّوق شرَكاً و للقرائح السَّليمة إلى التَّحصيل محرِّكاً، و لهذا عن موضع الإستشهاد تعدَّيت و بحواليه تخطَّيت؛ و سمَّيته بـ: الرَّاح القَرَاح المزيِّن لمحفل النّجاح و المنوِّر لصدور أرباب الفلاح، كالصَّباح و المصباح.

فأقول ـ و باللّه التّوفيق ـ:

[تعريف علم البديع]

[و]

[إشارةٌ إلى ضَربَيْه]

علم البديع هو علمٌ يُعرف به وجوه تحسين الكلام التّابعة للبلاغة.

و هي ضربان:

[١]: معنويٌّ، /GB2/

[٢]: و لفظيٌّ. /SB2/

أمّا المعنويُّ(١)

---

١ ـ قدّمه لأنّ المقصود الأصلي و الغرض الأوّلي هو المعاني، و الألفاظ توابع و قوالب لها، راجع: «الشرح المختصر على تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٢٨٦.

[الصَّنايع المعنَويَّة]

فمنه:

المطابقة

و تسمّى[1] الطّباق و التّضادّ ـ أيضاً ـ. و هي: الجمع بين المتقابلين[2] مطلقاً، سواءٌ كان

---

١ ـ في كلٍّ من النّسخ الثلاثة: يسمّى.

٢ ـ قال ابن حجّة الحموي: «ليس بين تسمية اللّغة و تسمية الاصطلاح مناسبةٌ، لأنّ المطابقة في الاصطلاح الجمع بين الضدّين في كلامٍ أو بيت شعرٍ ـ كالايراد و الاصدار و اللّيل و النّهار ـ، و في اللّغة قال الاصمعي: المطابقة أصلها وضع الرِّجل موضع اليد في مشي ذات الأربع، و قال الخليل بن احمد: يقال: طابقت بين الشّيئين إذا جمعتَ بينهما على حدٍّ واحدٍ»، راجع: «خزانة الأدب» ص ٦٩. و قال ابن المعصوم المدني: «قال ابن الأثير في المثل السّائر: و لا اعلم من أيّ شيءٍ اشتقّوا هذا الاسم، و لا وجه للمناسبة بينه و بين مسمّاه، و لعلّهم قد علموا لذلك مناسبةً لطيفةً لم نعلمها نحن .... و كأنّ ابن الاثير ظهر له وجه المناسبة فيما بعد، فقال في كفاية الطّالب: المطابقة هي عند الجمهور الجمع بين المعنى و ضدّه، و معناها أن يأتلف في اللّفظ ما يضاد في المعنى، و كأنّ كلّ واحدٍ منهما وافق الكلام، فسمّي طباقاً»، راجع: «أنوار الرّبيع» ج ٢ ص ٣١. و محصّل القول في وجه التّسمية اصطلاحاً ما ذكره الدسوقي حيث قال: «و يسمّى المعنى الّذي ذكره [أي: ذكره الماتن، و هو العلّامة التفتازاني] مطابقةً لأنّ المتكلّم وفّق بين المعنيين المتقابلين، أو لموافقة الضدّين في الوقوع في جملةٍ واحدةٍ و استوائهما في ذلك مع بُعد الموافقة بينهما»، راجع: «حاشية الدسوقي على شرح السعد» ج ٤ ص ٢٨٦. و راجع أيضاً:

التّقابلُ بينهما:

[١] بالتّضادّ ـ

(ألف) : حقيقيّاً كان، أو

(ب): مشهوريّاً ـ؛ أو

[٢] بالتّضايف؛ أو

[٣] بالايجاب و السّلب، أو

[٤] بالعدم و الملكة ـ

(ألف): حقيقيّاً كان، أو

(ب): منطقيّاً[1] ـ؛

«كفاية الطّالب» ص ١٢٨، «حلية المحاضرة» ج ١ ص ١٤٣، «نقد الشّعر» ص ١٨٥، «العمدة» ج ٢ ص ٥٧٦، «الصّناعتين» ص ٣١٦، «البديع في البديع» ص ٦٣، «كتاب البديع» ص ٣٦.

١ ـ الاثنان إمّا أن يكونا بحيث يمتنع اجتماعهما في موضوعٍ واحدٍ من جهةٍ واحدةٍ، أو لا؛ و الثاني هما المتخالفان ـ مثل السّواد و الحلاوة مثلاً ـ؛

و على الأوّل فإمّا أنْ يشتركان في تمام المهيّة أو لا،

و الثاني هما المتقابلان، و الأوّل هما المثلان، فالمغايرة المطلقة منحصرةٌ في المقابلة و المخالفة و المماثلة؛

و المقابلة منحصرةٌ في الأقسام الأربعة المشهورة:

[١]: مقابلة التّضادّ ـ و يقال لها: المضادّة ـ، و

[٢]: مقابلة السّلب و الايجاب، و

[٣] : مقابلة العدم و الملكة، و

[٤]: مقابلة التّضايف.

و وجه الانحصار في الأربعة انّ المتقابلين إمّا وجوديان أو لا؛

و على الأوّل إمّا أن يكون يفعل كلٌّ منهما بالقياس إلى الآخر فمتضايفان، و إلّا فمتضادّان؛

و على الثاني يكون أحدهما وجوديّاً و الآخر عدميّاً، فان اعتبر في العدميّ كون الموضوع قابلاً للوجودى فعدمٌ و ملكة؛

و إلّا فسلبٌ و ايجابٌ، هذا هو المشهور.

فالضدّان أمران وجوديان لا يجتمعان في موضوعٍ واحدٍ في زمانٍ واحدٍ من جهةٍ واحدةٍ؛ فان

و سواءٌ كان بالذّات أو بالعرْض (١).

التّمثيل: نحو ﴿وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاضاً وَ هُمْ رُقُودٌ﴾ (٢)؛ و نحو: ﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ﴾ (٣)؛ و نحو قول سيّد الفصحاء و سند البلغاء و إمام الأصفياء و مولى الأولياء أميرالمؤمنين عليٍّ (٤) ـ عليه السّلام ـ:

٦. وَ قِيمَةُ ٱلمَرءِ مَا قَد كَانَ يُحْسِنهُ ... وَ ٱلجَاهِلُونَ لأَهلِ ٱلعِلمِ أَعْدَاءُ

٧. نَقُمْ بِعِلمٍ وَ لاَتَبغِي لَهُ بَدلاً ... فَالنَّاسُ مَوتىٰ وَ أَهْلُ ٱلعِلمِ أَحيَاءُ

قبله:

١. النَّاسُ مِن جَهَةِ ٱلتِّمثَالِ أَكفَاءُ ... أَبُوهُمُ آدَمٌ و ٱلأُمُّ حَوَّاءُ

٢. وَ إِنَّمَا أُمَّهَاتُ ٱلنَّاسِ أَوعِيَةٌ ... مُستَودَعَاتٌ وَ لِلأَحسَابِ آبَاءُ

اشترط أن يكون بينهما غاية الخلاف ـ كالسّواد و البياض ـ فحقيقيّان، و ان لم يشترط ـ كالحمرة و الصفرة ـ فمشهوريان، على ما هو المشهور. و العدم و الملكة إن اعتبر قبوله بحسب شخصه في وقت اتّصافه بالعدم فهما العدم و الملكة المشهوريان، كالكوسجية لفاقد اللّحية بسبب مرضٍ كداء الثّعلب؛

و إن اعتبر أعمٌّ من ذلك بأن يعتبر قبوله مطلقاً سواءٌ كان بحسب شخصه في وقته ـ كما مرّ ـ أو غير وقته او بحسب نوعه او جنسه القريب أو البعيد فهو العدم و الملكة الحقيقيان.

و صرّح الشّيخ بأنّ المشهوريّ من التضادّ و من تقابل العِدم و الملكة هو ما اعتبر بحسب اصطلاح قاطيغورياس المنطق، و الحقيقي منهما هو ما اعتبر بحسب اصطلاح ساير العلوم.

هذا كلّه من «الشّوارق» و «حاشية» ملّا محمّد اسماعيل على «الشّوارق». و أنا أقلّ تلامذة مصنّف الرّاح القراح، ابراهيم. [الحاشية هذه نقلناها عن هامش نسخة الأصل: S].

١ ـ هذا هو التّفسير المشهور للمطابقة، و لها تفسيرٌ آخر. قال الامام المرغيناني في ذكره و نقده: «و قيل في تفسيرها وجهان، أحدهما: أن يطابق بين الصّدر و العجز و المطالع و المقاطع لفظاً، و هذا هو ردّ العجز على الصّدر بعينه» راجع: «محاسن الكلام» ص ٢٠.

٢ ـ كريمة ١٨ الكهف.

٣ ـ كريمة ٢٥٨ البقرة، ١٥٦ آل عمران ....

٤ ـ مضى في تقديمنا على الكتاب أنّنا نأتي بترجمةٍ مختصرةٍ لكلٍّ من المذكورين في الكتاب، و لكن شهرة مولى الكونين و سيّد العالمين و فضائله الّتي ملأت الآفاق تغنينا عن ذكر نبذةٍ من حياته ـ عليه و على آبائه و أولاده سلام‌الله ـ.

٣. إنْ لَمْ يَكُن لَهُمُ مَن أَصلِهِمْ شَرَفٌ يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَ ٱلْمَاءُ

٤. و إنْ أَتَيتَ بِفَخرٍ مِن ذَوِي نَسَبٍ فَإنَّ نِسبَتَنَا جُودٌ وَ عَلياءُ

٥. لَا فَضلَ إلَّا لأَهلِ ٱلعِلمِ إنَّهُمُ عَلَى ٱلْهُدَىٰ لِمَنِ ٱستَهدَىٰ أَدِلَّاءُ[١]

الشّرح:

١. «التمثال»: الصّورة. «أكفاء»: جمع كفو. «أبوهمُ»: بضمّ الميم، و كذا «لهمُ» و «إنّهم»، لأنّ ميم الجمع أصلها الضمُّ، و نظائرها كثيرةٌ.

٢. و «للأحساب آباء»، أي: الحسب و الشّرف بالأب لا بالأمّ. و تأويل كلامه ـ عليه السّلام ـ بقرينة تاليه: أن يراد بالأمّهات العناصر، و بالآباء العقول النّوريّة الكلّيّة؛ الكلية؛ يعني: إنّ الإنسان و إنْ كان في الظّاهر هو الرّوح و البدن لكن البدن ـ الّذي هو مِن سجّين العناصر و سجن الدّنيا ـ ليس ركناً ركيناً له، و إنّما الرّكن الرّكين هو الرّوح ـ /GA3/ الّذي هو من من علّيّين عالم العقل ـ، و قد تقرّر في العلوم العقليّة أنّ شيئيّة الشيء بصورته لابمادّته[٢]، و أنّ نسبة الشيء إلى قابله بالإمكان و إلى فاعله بالوجوب، فشأن قابل الشيء أن /SA3/ يكون حامل مهيّته متصحّحاً متهيّئاً لقبوله لاغير، و هذه الحُليّ و الحلل ـ مِن الكمالات الأولىٰ و الثّانية ـ كلّها عوارٍ و طوارٍ للموادّ؛ كما قال ـ عليه السلام ـ: «مستودعاتٌ»، أي: محالّ الودايع تعود إلى صُقع الفاعل الحقّ و إقليمه، فله المُلك و له الحمد!. و اذا أُخذت الموادّ «بشرط لا» ظهر ظلمتها و وحشتها و موتها الذاتيّات.

٣. فقوله ـ عليه السلام ـ: «إن لم يكن ـ ... إلى آخره ـ» أي: إنْ لم يكن للنّاس مِن أصلهم الّذي هو العقل الكلّي و النّفس الكلّيّة اللّاهوتيّة ـ كما قال تعالى: ﴿قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمرِ رَبِّي﴾[٣]، و قال: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[٤] ـ شرفٌ بالتّخلّق بأخلاقه و الإتّصال به ـ كما ورد: «أنّ

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٣٥، طبعة دارالكتب ص ٥، «أنوار العقول» ص ٩٥. و بين رواية الأبيات في المتن و ما في المصادر بونٌ بعيد.

٢ ـ لتوضيح هذا الكلام راجع: «أصول المعارف» ص ٥٨.

٣ ـ كريمة ٨٥ الاسراء. ٤ ـ كريمتان ٢٩ الحجر / ٧٢ ص.

روح المؤمن لأشدُّ اتّصالاً بروح اللّه مِن اتّصال الشّعاع بالشّمس»[١] ـ فلم يكونوا إلّا الطّين و الماء؛ و المراد بـ«الماء»: النّطفة. و نِعْم ما قال ـ عليه السّلام ـ: «ما لابن آدم و الفخر!، أوّله نطفةٌ قذرةٌ و آخره جيفةٌ قذرةٌ»[٢]، فما أنت به؟! أنت ـ يا إنسان ! ـ ليس إلّا هذا؛ فوفِّ حسابك و زِنْ مقدارك فإلى الله ـ تعالى ـ يرجع عواقب الثّناء ـ كما في الدّعاء ـ.

٤. و «علياء»، أي: خصلةٌ علياء.

٥. «إنّهمُ»: في موضع التّعليل.

٦. قوله: «و قيمة المرء ـ... إلى آخره ـ» أي: قيمة كلّ امرءٍ ما يتوجّه قلبُه شطرَه و يتَزّي بزيِّه و يتصوَّر بصورته و تمكَّن فيه، لأنّ القلبَ مادّةٌ و صورة العلميّة صورةٌ له، فما كان همّةُ القلب /GB3/ مصروفةً إليه هو قيمته؛ قال ـ تعالى ـ: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ﴾[٣]؛ و هذه الجنّة أعمُّ من جنّة الأفعال و جنّة الصّفات ـ أعني: التّخلّق بأخلاق اللّه ـ، فهذا هو أعلى الهمم و أغلى القِيَم! بل لا قيمة لهذا المرء الّذي هذا همّته إلّا الهديّة، كما أنّ القرآن لا قيمة له بل له الهديّة؛ و في الحديث القدسي: «مَن عشقني عشقته و مَن عشقته قتلته و مَن قتلته فعليَّ ديته و مَن عليَّ ديته فأنا ديته»[٤]!. و المراد مِن «الاشتراء» في الآية: أنْ يُقَرِّبوا أنفسَهم الحيوانيّة للحبيب قرباناً، و ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾[٥].قوله ـ عليه السّلام ـ: «و الجاهلون ـ... إلى آخره ـ» إنّما لم ينسب العداوة إلى الطّرفين /SB3/ تنبيهاً على أنّ العالم باللّه ـ تعالى ـ لا اعتراض له على شيءٍ و الكلُّ عنده مظاهر أسماء اللّه الحُسنىٰ، و لهذا قيل: الزّهّاد يستفرغون وسعهم ليرضى اللّه ـ تعالى ـ عنهم و السُّلّاك من العرفآء يبذلون جهدهم ليرضوا عنه ـ تعالى ـ، ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُواْ عَنْهُ﴾[٦]. فالجاهلُ عند العالِم باللّه معذورٌ و

---

١ ـ راجع: «الأصول من الكافي» ج ٢ ص ١٦٦، «الاختصاص» ص ٣٢، «بحار الأنوار» ج ٦١ ص ١٤٨، ج ٧٤ ص ٢٦٨، ٢٧٧.

٢ ـ راجع: «نهج البلاغة» الحكمة ٤٥٤ ص ٥٥٥ [مع اختلاف يسير].

٣ ـ كريمة ١١١ التّوبة.

٤ ـ من المشهورات بين العرفاء و المتصوفّة، و ما وجدت له مأخذاً في مصادر الفريقين الروائية .

٥ ـ كريمة ٢٩ المائدة.

٦ ـ كريمة ١١٩ المائدة، ١٠٠ التّوبة.

سعيه في تحقير العلم و تعييره مشكورٌ، فإنَّ العالِم له مقامٌ شامخٌ إذا كان له في العرفان قدمٌ راسخٌ!؛ قال الشّيخ أبوعليٍّ بن سينا[١] في «مقامات العارفين» مِن الاشارات: «العارِف هشٌّ بشٌّ بسّامٌ يبجّلُ الصغير مِن تواضعه كما يبجّل الكبير و ينبسط من الخامل مثل ما ينبسط من النّبيه، و كيف لايهشّ و هو فرحانٌ بالحقّ و بكلّ شيءٍ؟!، فإنّه يرى فيه الحقّ، و كيف لا يسوّي و الجميع عنده سواسيّةٌ، أهلُ للرّحمة /GA4/ قد شغلوا بالباطل»[٢]. و قال ـ أيضاً ـ: «العارفُ شجاعٌ، و كيف لا؟ و هو بمَعْزَلٍ عن تقيّة الموت!؛ و جوادٌ، و كيف لا؟ و هو بمَعْزَلٍ عن محبّة البـاطل!؛ و صفّاحٌ، و كيف لا؟ و نفسه أكبر مِن أن تخرجها زلّة بشرٍ!؛ و نسّاءٌ للأحقاد، و كيف لا؟ و سرّه مشغولٌ بالحقّ!»[٣] ـ إنتهىٰ ـ.

٧. «نقُمْ بعلمٍ»: مجزومٌ في جواب أمرٍ محذوفٍ، أي: حَيُّوا نـقُمْ. «لا نـبغي» أي: لا نـطلب. «فالنّاس ـ... إلى آخره ـ»؛ اعلم: أنّ الحياة لها معانٍ ثلاثة:

[١]: عامٌّ؛ و

[٢]: خاصٌّ؛ و

[٣]: أخصٌّ؛

[١]: أمّا الأوّل : فهو المسمّى بالحياة السّارية في كلّ شيءٍ المساوق للوجود المطلق، و بهذا المعنىٰ كلّ موجودٍ ـ و إنْ كان جماداً ! ـ فهو حيٌّ، و مِن هنا قال ـ تعالى ـ: ﴿وَ إنْ مِنْ شَيءٍ إلَّا

---

١ ـ هو الشّيخ الرّئيس شرف الملك ابوعلى حسين بن عبداللّه بن سينا، من مفاخر أعيان الشّيعة. ولد في سنة ٣٧٠ هـ. ق بقرية افشنه و توفى في سنة ٤٢٨ في همدان [على ما هو المشهور]. له أكثر من ٢٧٠ كتاباً و رسالةً. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ٢٦١، «أعيان الشيعة» ج ٦ ص ٦٩، «روضات الجنّات» ج ٣ ص ١٧٠، «ريحانة الأدب» ج ٧ ص ٥٨٢، «طبقات أعلام الشيعة» [النابس] ص ٦٣، «مرآت الأدوار» ص ١٥٨.

٢ ـ راجع: «الإشارات و التنبيهات» ،النمط السابع ،التنبيه ٢١؛ «شرح المحقّق الطوسي» عليه ج ٣ ص ٣٩١.

٣ ـ راجع: «الإشارات و التنبيهات» ،النمط السابع ،التنبيه ٢٤؛ «شرح المحقّق الطوسي» عليه ج ٣ ص ٣٩٣.

يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [۱]

[۲]: و أمّا الثاني: فهو ما يلزمه الدّرك و الفعل ـ كما قال الحكماء: «الحيُّ هو الدرّاك الفعّال [۲]» ـ، و أقلّ الدّرك هو الشّعور اللّمسيُّ و أقلُّ الفعل هو التّحريك الإراديُّ، و أعلى مراتب الدّرك هو العلم الحضوريُّ الإحاطيُّ الواجبيُّ، و أعلىٰ مراتب الفعل هو الإبداع من اللّيس المحض إلى الأيس /SA4/ دفعةً. و ليس هذا مِن مقولة «أنْ يفعل»، بل فوقها؛ و هذا المعنى يشمل الحيّ القيّوم ـ تعالى ـ و المَلَك و الفلك و الإنس و الجنَّ و كلَّ حيوانٍ أعجم ـ حتّى الحشرات، كالخراطين ـ.

[۳]: و أمّا الثّالث: فهو حياة العلم و المعرفة باللّه ـ تعالى ـ المختصّة بالعالِم بعلم التّوحيد و علم الأسماء و الصِّفات، و من هنا قال ـ عليه السّلام ـ: «فالنّاس ـ... إلى آخره ـ».

و أيضاً إنَّما كان غيرهم موتىٰ لأنَّ الرُّوح الانسانيَّ ـ لكونه من عالَم أمر الرَّبِّ و مظهر اللَّطيف الخبير ـ في غاية اللّطافة، فإلى أيِّ شيءٍ يتوجَّه يتَّزي بزيِّه و يتصوَّر بصورته؛

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلاً كُلَّ صُورَةٍ فَمَرْعىً لِغِزْلاَنٍ وَ دِيرٌ لِرُهْبَانِ [۳]

فإذا كان مشتغلاً بعالَم الدُّنيا و نشأة الموادّ الدّاثرة الزّايلة ـ الّتي هي عالم الموت و الجهل و الغَسَق ـ و أخلد إلى الأرض و اتَّبع هواه صار كأنَّه عين المادّة الميّتة و نفس الطّبيعة ـ الّتي ذات لهبٍ و ظلٍّ ذي ثلاث شعبٍ ـ، فصار مِن الموتىٰ و بوجهٍ لايموت و لايحيى؛ فهو و إنْ كان مدرِكاً لكن ليس عالماً عاقلاً /GB4/ بالفعل، بل صار في الجهة المقابلة الظّلمانيّة.

و قوله ـ عليه السَّلام ـ أيضاً:

۱. عَسَى مَنْهَلٌ يَصفُو فَيَرْوِي ظَمَائَهُ [۴] أَطَالَ صَدَاهَا ٱلمَنهَلُ ٱلمُتكَدِّرُ
۲. عَسَى بُالجنُوبِ ٱلعَادِيَاتِ سَتُكتَسِي وَ بَالمُستَدلِّ المُستَضَامِ سَيُنصُرُ

۱ ـ كريمة ٤٤ الإسراء.

۲ ـ راجع: «المبدأ و المعاد» [لصدر المتألّهين] ص ۱۴۳، «مجموعة مصنّفات السّهروردي» المجلد الثاني ص ۱۱۷، «الحكمة المتعالية» ج ۳ ص ۹۵، ج ٤ ص ۱۰۰.

۳ ـ من منظومة «تناوحت الأرواح» للشّيخ الأكبر، راجع: «ترجمان الأشواق» ص ٤۳.

٤ ـ في جميع المصادر: ظمية.

٣. عَسَى جَابِرُ العَظْمِ الكَسِيرِ بِلُطْفِهِ سَيَرتَاحُ للْعظْمِ الكَسِيرِ فَيجبرُ
٤. عَسَى اللَّهُ! لَا تَيأَسْ مِن اللَّهِ إنَّهُ يَسِيرٌ عَلَيهِ مَا يَعِزُّ وَ يَعسُرُ [١]

الشّرح :

١. «المنْهل»: المشرب. و «الظماء» و «الصّدآء»: العطش، و «الظِماء» ـ بالكسر ـ: جمع ظَمْآن.

٢. و «الجنوب»: جمع الجنب. و «المستضام»: المظلوم.

٣. «سيرتاح» ـ مِن أراح اللّه لفلانٍ ـ أي: رحم. و حُذِف الخبر مِن قوله ـ عليه السّلام ـ: عسى اللّه، ليذهب الذِّهنُ كلَّ مذهبٍ ممكنٍ؛ أو معناه ـ بقرينة المقام ـ: قُلْ عسى اللّه في كلّ مقامٍ، كقوله ـ تعالى ـ: ﴿قُلِ اللّه ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ [٢]. /SB4/

و بالجملة في هذه الأبيات تسليةٌ للمبتلي الجازع بأَنَّ مع العسر يُسراً؛ كما في قوله الآخر:

١. وَ كَم للَّهِ مِن لُطفٍ خَفِيٍّ يَدِقُّ خَفَاهُ عَن فَهْمِ الذَّكِيِّ
٢. وَ كَمْ يُسرٍ أَتَى مِن بَعْدِ عُسْرٍ وَ فَرَّجَ [٣] كُربَةَ ٱلقَلْبِ الشَّجِيِّ
٣. و كَم أمرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحاً وَ تَأتِيكَ ٱلمَسَرَّةُ فِي ٱلعَشِيِّ
٤. إذَا ضَاقَت بِكَ الأَحوَالُ يَوماً فَثِقْ بِالوَاحِدِ ٱلفَردِ العَلِيِّ [٤]

و قول الشّيخ العارف الدّوانيّ العربيّ [٥]:

---

١ ـ راجع : «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ١٠٢، «أنوار العقول» ص ١٩٩؛ و القطعة لم توجد في طبعة دارالجيل .

٢ ـ كريمة ٩١ الانعام.

٣ ـ في جميع النسخ كذا، و في جميع المصادر: «ففرّج».

٤ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ١٤٠، طبعة دارالكتب ص ٢١٧، «أنوار العقول» ص ٤٤٢.

٥ ـ لم آل جهداً في الفحص للعثور على ترجمةٍ لهذ الشاعر العارف ، و الّذي حكى المصنّف له تائيةً تربو على ألف بيت ، و لكن بدون جدوى. و لنا كلامٌ حوله في تقديمنا على الكتاب حينما تكلّمنا عن مصادر شواهد المصنّف ، فراجعه.

١. إذَا زَالَ لَــبْسُ ٱلنَّــفسِ وَ ٱنْــشَرَحَ الصَّــدرُ
وَ حَـــلَّ عِـــقَالُ العَـــقْلِ وَ ٱرْتَــفَعَ ٱلسَّــترُ

٢. وَ ألْــقَى شَهِــيدُ ٱلقَــلْبِ لِلْــحَقِّ سَمْــعَهُ
فَـــلَارَيْبَ فِـــيمَا أَخْـــبَرَ الرُّوحُ وَ السِّرُّ

٣. فَـــيَومَئِذٍ مِـــنْ بَـــعدِ مَـــوتِ نُــفُوسِنَا
تُـــبَدَّلُ بِـــالْعِلْمِ ٱلوَسَـــاوِسُ وَ ٱلفِكَـــرُ

٤. وَ تَـــقْلِبُ أَعــيَانُ الوُجُــودِ مَــعَارِفاً
فَـــفَرْقُ الدِّنَـــا جَمْـــعٌ وَ غَـــيْبُ العُــلَا جَــهْرُ

٥. وَ تَخْـــرِقُ فِي جَمْـــعِ النَّـــقِيضَينِ عَــادَةً
فَـــقَبْضُ السِّـــوَا بَسْــطٌ وَ شَــفْعُ السِّـــوا وَتْــرُ

٦. تَـــرَىٰ كُـــلَّ شَيءٍ كُـــلَّ شَيءٍ وَ جُـــزْؤُه
مُحِـــيطٌ بِكُـــلِّ ٱلكُـــلِّ وَ ٱنْحَـــسَمَ الحَــصرُ

٧. نَـــذَرْتُكَ قَـــبلَ الفَــوتِ فَــوْتَ صَــحَابَةٍ
هُـــمُ نَـــفَرٌ بـــاللَّهِ مِـــنْهُمْ لَـــهُ فَـــرُّوا

٨. أجِبْ دَاعِـــياً لِـــلَّهِ يَـــدْعُوكَ بَـــاطِناً
وَ لَا تَـــعْتَذِرْ فَـــالْيَوْمَ لَايُـــقْبَلُ ٱلعُـــذْرُ

٩. أَزِلْ عِـــلَّةَ ٱلتَّـــعلِيلِ فَـــالْوَقتُ صَـــارِمٌ
وَ صَـــارِمْ شُكُـــوكَ ٱلنَّـــقْلِ بِـــالخَبَرِ الخُـــبْرُ

١٠. /GA5/ وَ كُنْ حَافِظاً عَهْدَ ٱلهَـوَىٰ غَـيْرَ غَـادِرٍ
فَـــفِي حُكْـــمِ شَرْعِ ٱلحُبِّ يَسْـــتَقْبِحُ العُـــذْرُ

١١. وَ حُـــلْ عَـــنْ مُـــرَادِ ٱلنَّـفْسِ فِي كُـلِّ حَـالَةٍ
وَ لِـــــلَّهِ عَـــنْهُ أبْـــرَءْ و لو أنَّـــهُ بَـــرُّ

١٢. وَ مِـــن عِـلَّةِ ٱلشِّرْكِ الخَــفِيِّ مَــتَى بَـرَء
فُـــؤادُكَ طَـــابَ ٱلذَّوقُ و الشُّربُ و الشُّكْـــرُ

١٣. وَ بَـعْدَ ٱلفَـنَا فِي ٱللَّـهِ كُـنْ كَـيْفَمَا تَشَـاء
فَـعِلمُكَ لَاجَـهلٌ وَ فِـعلُكَ لَا وِزْرُ
١٤. فَـحُرمَةُ أَهـلِ ٱلحُبِّ غَـيرُ حَـلِيلَةٍ
وَ قَـدْرُ مَحـلِّ الحُبِّ لَمْ يَـعْلِهِ قَـدْرُ
١٥. ظِـلَامُهُمْ نُـورٌ وَ غَـيُّهُمْ هُـدىً
وَ مَـيِّتُهُمْ حَـيٌّ وَ عَـبْدُهُمْ حُـرٌّ
١٦. /SA5/ وَ عُـسْرُهُمْ يُـسْرٌ وَ فَـقْرُهُمْ غِـنىً
وَ قَـبْضُهُمْ بَسْـطٌ وَ كَـسْرُهُمْ جَـبْرُ
١٧. وَ مَـا نَـالَ عِـزّاً غَـيرُ أهـلِ غَـرَامِـنَا
أَلَا كُـلُّ رِبْـحٍ دُونَ رِبْحِـهِمْ خُـسْرُ
١٨. وَقَـارُهُمْ فَـرضٌ عَـلَى كُـلِّ مُسْـلِمٍ
وَ حُـبُّهُمْ عَـقْدٌ وَ بُـغْضُهُمْ كُـفْرُ

الشَّرح:

١. قوله: «إذا زال» يعني: إذا ماتت النَّفسُ بـالموتات الأربع ـ مـن [١] الأبـيض، و [٢]: الأخضر، و [٣]: الأحمر، و [٤] الأسود[١] ـ و استهلك منها أحكام الطّبيعة و اتّصلت بالعقل الفعّال و اطّلعت على الجهة المقدّسة الكبرىٰ ـ الّتي هي باطنة ذاته و سرّه ـ فعلمها حـكمةٌ و كلامها حقٌّ و شهودها صدقٌ، كما قال ـ صـلّى اللّـه عـليه و آله ـ: «إنّ في أمّـتي مكـلّمين محدَّثين»[٢].

٧. «ترى كلَّ شيءٍ ـ...إلى آخره ـ»: هذا نظير ما قيل:

كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَعْنَى كُـلِّ شَيْءْ ... فَـتَفَطَّنْ وَ ٱصْرِفِ ٱلذِّهْـنَ إِلَيَّ

---

١ ـ راجع عن هذه الموتات الأربع: «لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام» ـ بـتصحيحنا ـ الاصطلاحات ١٥١٥ إلى ١٥١٨، ص ٥٥٦ / ٥٥٨.

٢ ـ الرّواية ما وجدتها في طرق الفريقين الاّ ماروواه الزّبيدي: «انّ من أمّتى محدّثين مكـلّمين»، راجع: «اتحاف السّادة المتّقين» ج ٧ ص ٢٥٩.

كَـــثْرَةٌ لَاتَــتَنَاهَى عَــدَداً قَد طَوَتْهَا وَحْدَةُ ٱلوَاحِـدِ طَـيٌّ

۸. قوله: «منهم له فرُّوا» أي: مِن أنفسهم إلى اللّٰه فرّوا.

و قول الشّاعر:

۱. أضـحَى ٱلتَّـنَائِي بَـدِيلاً مِـن تَـدَانِـينَا
وَ نَـــابَ عَـــن طُـــولِ لُـقْيَانَا تَجَـافِينَا

۲. بِــنْتمْ وَ بِــنَّا فَمَــا ٱبــتَلَّتْ جَـوَانِحُـنَا
شَــوقاً إِلَــيكُمْ وَ لَا جَــفَّت مَآقِــينَا

۳. حَــالَتْ لِــفَقْدِكُمْ أيَّــامُنَا فَــغَدَتْ
سُــوداً وَ كَــانَتْ بِكُــمْ بِـيضاً لَـيالِينَا

۴. إذْ جَــانِبُ ٱلـعَيْشِ طَـلْقٌ مِـن تَآلُـفِنَا
وَ مَــورِدُ اللَّــهوِ صَـافٍ مِـن تَـصَافِينَا

۵. وَ إِذْ هَــصَرْنَا غُــصونَ ٱلْأُنسِ دَانِـيةً
قُــطُوفُهَا فَــجَنَيْنَا مِــنهُ مَــا شِينَا

۶. مَــن مُــبلِغُ ٱلمُـلْبِسِينَا بِـانتِزَاحِـهِمُ
ثَــوباً مِــن ٱلحُــزنِ لَايَـبْلِي وَ يُـبْلِينَا

۷. /GB5/ أَنَّ ٱلزَّمَانَ ٱلَّذِي قَـدْ كَـانَ يُـضْحِكُنَا
بِــقُرْبِكُمْ، صَــارَ بِــالتَّفرِيقِ يُــبْكِينَا

۸. غِـيظَ ٱلعِـدَا مِـنْ تَسـاقِينَا ٱلْهَـوىٰ فَـدَعَواْ
بِأَنْ نَــغَصَّ، فَــقَالَ الدَّهــرُ: آمِــينَا!

۹. فَــانحَلَّ مَــا كَـانَ مَـعْقُوداً بِـأَنْفُسِنَا
وَ ٱنْــبَتَّ مَــا كَـانَ مَـوصُولاً بِأَيـدِينَا

۱۰. بِـالأَمسِ نَحْـنُ وَ مَـا يُخْـشَى تَـفَرُّقُنَا
فَــالْيَومَ نَحْــنُ وَ لَايُــرجَـى تَـلَاقِينَا

١١. /SB5/ مَا حقُّنَا أَنْ تُـقِرُّوُا عَـيْنَ ذِي حَسَـدٍ
بِـــنَا وَ لَا أَنْ تَـــسُرُّوا كَـــاشِحاً فِـــينَا
١٢. كُـنَّا نُـرَى آليَأْسَ يُسْـلِينَا عَـوَارِضُـهُ
وَ قَـــدْ يَـــئِسْنَا فَمَـــا لِـــلْيَأْسِ يُـغْرِينَا
١٣. لَاتَحْسَـــبُوا نَأْيَكُـــمْ عَـــنَّا يُـغَيِّرُنَا
إِذْ طَـــــالمَا غَــــيَّرَ آلنَّــــأْىُ آلْمُحِـــبِّينَا
١٤. وَ آللَّـــهِ! مَـــا طَـلَبَتْ أَرْوَاحُـــنَا بَـدَلاً
مِـــنكُم وَ لَا آنْـــصَرَفَتْ عَـنْكُمْ أَمَـانِينَا
١٥. يَا سَارِيَ آلْبَرْقِ غَـادِ آلقَـصْرَ وَ آسْقِ بِـهِ
مَـنْ كَـانَ صِرْفَ آلْهَـوَى وَ آلْـوُدِّ يُسْـقِينَا
١٦. وَ يَـــا نَسِـــيمَ آلصَّـــبَا بَـلِّغْ تَحِـيَّتَنَا
مَـن لَـو عَـلَى آلْـبُعْدِ حَـيًّا كَـانَ يُحْـيِينَا
١٧. مَـــا ضَرَّ إِنْ لَمْ نَكُـــنْ أَكْـفَاءَهُ شَرَفاً
وَ فِي آلْمَـــوَدَّةِ كَـــافٍ مِـــن تَكَـافِينَا[١]

الشّرح :

١. «أضحى التَنائي»: صار التَّباعد.
٢. و «المآقي»: جمع موق، و هو مؤخَّر العين.
٤. و «التَّصافي»: خلوص المودَّة.
٥. و «الهصر»: عطف شيءٍ رطبٍ ـ كغصنٍ و غيره ـ.
٦. «مَن مبلغ»: كلمة «مَن» استفهاميَّةٌ. و «الانتزاح»: البعد.
١١. و «الكاشح»: مَن يُضْمر العَداوة.

---

١ ـ من قصيدةٍ فاخرةٍ لابن زيدون، راجع: «ديوانه»، ص ٩. و راجع أيضاً: «تحفة ناصري» ص ٣٢٠ [صفحات هذا الكتاب غير مرقّمةٍ، و العدد حسب ترقيمنا]، «المجاني الحديثة» ج ٥ ص ٦٠. و في ترتيب الأبيات و كذلك في ضبطها اختلافٌ فاحش بين ما في المتن و ما في المصادر.

١٢. «يسلينا» ـ مِن أسلاهُ ـ: أغفله.
١٣. و «النأي»: البُعد.
١٥. «غاد» ـ مِن غاداه ـ: باكره.
١٧. «ما ضرَّ»: كلمة «ما» نافيةٌ. «اكفائه»: جمع كفو. «[مِن تكافينا]»: مِن زائدةٌ في الإثبات(١) على قول الأخفش(٢)ـ(٣)؛ أو تبعيضيَّةٌ.

---

١ ـ ذهب البصريّون إلّا الأخفش إلى أنّ «مِن» لاتُزاد في غير الموجب، هذا مدلول كلام المصنّف. و الّذي يجب التّنبيه عليه انّهم عنوا بغير الموجب ثلاثة أشياء: [١]: النفي، [٢]: النّهي، [٣]: الإستفهام. قال الرَّضي [معلِّقاً على قول ابن الحاجب: «و زائدةٌ في غير الموجب»]: «هو إمّا نفيٌ نحو: ما رأيت مِن أحدٍ، أو نهي نحو: لا تقرب من أحدٍ، أو استفهام نحو: هل ضربت من احدٍ». راجع: «شرح الرّضي على الكافية» ج ٤ ص ٢٦٨. و قال ابن عصفور: «و لا تزاد [أي: من] إلّا بشرطين: ... و الآخر أن يكون الكلام غير موجبٍ، و أعني بذلك: النفي و النهي و الاستفهام» ، راجع: «المقرّب» ص ٢١٧.
٢ ـ هذا قول الكوفيّين و الأخفش، حيث لم يشترطوا لوقوعها زائدةً كونَها في غير الموجب، و استدلّوا بقوله تعالى: ﴿يَغفِر لَكُم مِن ذُنُوبِكُم﴾ [٤٦/٣١]. و هذا ثابتٌ عنه على ما حكاه جمعٌ من النّحاة، قال الزّمخشري: «و الاخفش يجوّز الزّيادة في الايجاب»، راجع: «المفصّل في علم العربيّة» ص ٢٨٣. و لتوضيح كلامه هذا و نقده راجع أيضاً: «شرح ابن يعيش على المفصّل» ج ٨ ص ١٤، «الايضاح في شرح المفصّل» ج ٢ ص ١٤٣، «اسرار العربية» ص ٢٣٤، «المساعد» ج ٢ ص ٢٥١، «شرح الرّضي على الكافية» ج ٤ ص ٢٦٨، «التوضيح على التّصريح» ج ٢ ص ٩، «مغنى اللّبيب» ج ١ ص ٤٢٨.
٣ ـ اعلم! أنّه يوجد في كتب التّراجم أشخاصٌ اشتهروا باسم الاخفش، منهم: الأخفش احمد بن عمران، و الأخفش احمد بن محمّد، و الأخفش حسين بن معاذ، و الاخفش سليمان بن عليّ، و الأخفش عبدالعزيز بن احمد، و الأخفش عبداللّٰه بن محمّد، و الأخفش عليّ بن اسماعيل، و الأخفش عليّ بن محمّد؛ و أشهرهم ثلاثةٌ:
[١] ـ الأخفش الأكبر، ابوالخطّاب عبدالحميد بن عبدالمجيد الهَجَري الثعلبي، الّذي تتلمذ على ابي عمرو بن العلا و تتلمذ عليه كلٌّ من يونس و الكسائى و سيبويه؛
[٢] ـ الأخفش الأصغر، ابوالمحاسن عليّ بن سليمان بن فضل [٢٣٥-٣١٥هـ. ق] و الّذي تتلمذ على

و قولِ المتنبّي [1] :

۸. نَأَيْتُهُ فَدَنَى أدْنَيْتُهُ فنَأَىٰ جَمَّشْتُهُ فَنَبَا قَبَّلْتُهُ فَأَبَىٰ

مِن قصيدةٍ أوَّلُها:

۱. دَمعٌ جَرَىٰ فَقَضىٰ فِي ٱلرَّبْعِ مَا وَجَبا
لأَهلِهِ وَ شَفَىٰ أَنِّي وَ لَا كَرَبَا

۲. هَامَ ٱلفُؤَادُ بِأعرَابِيَّةٍ سَكَنَتْ
بَيْتاً مِنَ ٱلقَلبِ لَمْ تمددْ لهُ طُنُباً

۳. مَظلُومَةُ ٱلقَدِّ فِي تَشبِيهِهِ غُصناً
مَظلُومَةُ ٱلرِّيقِ فِي تَشبِيهِهِ ضَرَبَا

۴. بَيضَاءُ تُطْمِعُ فِيمَا تَحتَ حُلَّتِهَا
وَ عَزَّ ذَلِكَ مَطلُوباً إِذَا طُلِبَا

المبرّد و ثعلب و ابوالعيناء؛

[۳] ـ و ما نحن بصدده و هو الأخفش الأوسط. ابوالحسن سعيد بن مسعدة المجاشعي البلخي البصري [م. ۲۱۵ هـ. ق]. ولد ببلخ و سكن ببصرة. تتلمذ على سيبويه و روى عن حماد بن زبرقان. يعدّونه من اكبر النّحاة و من أعلمهم بكلام العرب و معاني القرآن. من آثاره: «معاني القرآن» ، «شرح ابيات المعاني» «كتاب الملوك ». راجع: «الأعلام» ج ۳ ص ۱۵٤، «أعيان الشّيعة» ج ۷ ص ۲٤۸، «روضات الجنّات» ج ٤ ص ۵۱، «ريحانة الأدب» ج ۳ ص ۹۰، «الفهرست» ص ۵۸، «الكنى و الألقاب» ج ۲ ص ۱٦، «معجم المؤلّفين» ج ٤ ص ۲۳۱.

۱ ـ هو ابوالطيّب أحمد بن حسين بن حسن المتنبّي، ولد في كنده من محال كوفه سنة ۳۰۳ هـ. ق و ترعرع في شام و قُتل في بغداد سنة ۳۵٤ هـ. ق على يد فاتك بن ابي جهل الأسدي. أشعر شعراء العرب و مفخر أدبائهم. له ديوانٌ عليه أكثر من أربعين شرحاً. راجع: «المتنبّي» لشفيق جبري، «ابوالطيّب المتنبّي »لمحمّد كمال حلمي ، «مع المتنبّي» للدكتور طه حسين، «الاعلام» ج ۱ ص ۱۱۰، «اعيان الشيعة» ج ۳ ص ۵۱۳، «روضات الجنّات» ج ۱ ص ۲۲۱، «ريحانة الادب» ج ۵ ص ۱٦۹، «معجم المؤلّفين» ج ۱ ص ۲۰۱.

۵. كأنّهـــا آلشَّـــمسُ يُـــعيِي كَـــفَّ قَـــابِضِهِ
شُــــعَاعُهَا وَ يَـــرَاهُ ٱلطَّـــرفُ مُـــقْتَرِبَا
٦. /SA6/مَرَّتْ بِـنَـا بَـيـنَ تِـربَيــهَا فَـقُلـتُ لَهَــا:
مِــنْ أيــنَ جَــانَسَ هَــذَا ٱلشَّــادِنُ ٱلعَــرَبَا؟!
۷. /GA6/ فَـاستَضْحَكَتْ ثُمَّ قَـالَتْ كَـالمُغِيثِ يُـرَىٰ
لَيـثَ ٱلشَّرَىٰ وَ هُـوَ مِـن عِـجْـلٍ إِذَا آنْـتَــسَبَا[۱]

الشَّرح:

۸. «التَّجميش»: الملاعبة.

۲. «أنِّي» أي: أنيني.

۴. «بيضاءُ» أي: أعرابيّةٌ بيضاء؛ و فيها إيهامٌ بأنّها الشّمسُ، فانّه أحد أسماء الشّمس[۲]. و قوله: «تطمع ـ... إلى آخره ـ»: المراد به أنّها للطافتها مِن المطالب العزيزة المنال، فإنّها مِن حيث اكسيتها و حللها تُرى مقتربةً و يُظَنُّ أنّها سهلةُ النَّيل، و من حيث كونها لطيفةً عليّة المنزلةِ آبيةً عن الإصطياد يصعَبُ الوصولُ إليها؛ كشعاع الشّمس فإنّه مع شدّة اقترابه يرجع الكفُّ عنه صفراً.

٦. و «تِرْبُ ـ الإنسان ـ»: مَن وُلِد معه. و «الشَّادِن»: ولد الظَّبي.

۷. و «المغيثُ»: أظنُّ أنّه لقب الممدوح الّذي أنشأ له القصيدة[۳]، و لا يحضرني تمامُها.

---

۱ ـ راجع: «ديوان» المتنبيّ ص ۹۷.

۲ ـ ما وجدت في مصادر اللّغة نصّاً على كون البيضاء من أسماء الشّمس، فانظر على سبيل المثال: «جمهرة اللّغة» ج ۳ ص ۴٦۵ القائمة ۲ ، «صحاح اللّغة» ج ۳ ص ۱۰٦۷ القائمة ۲، «ترتيب كتاب العين» ج ۱ ص ۲۰۷ القائمة ۲، «لسان العرب» ج ۷ص ۱۲۲ القائمة ۱. و لتفصيل أسماء الشّمس و ما يتعلّق بها راجع: «الإفصاح في فقه اللّغة» ج ۲ ص ۹۱۳.و المعنى يوجد في «الرائد» ـ و هو من المصادر المتأخّرة عن المصنّف ـ ص ۳۴۵ القائمة ۱.

۳ ـ و ظنّه صادقٌ، و كيف لا! و هو حبرٌ فطنٌ زكيٌ تشهد لزكائه و اصابة نظره تصانيفه الرّائقة الّتي كلُّ واحد منها آيةٌ في الحسن و الجوده. نعم! ظنّه صادقٌ، إذ في عنوان القصيدة: «يمدح بها

فرجع مِن التَّغزُّل إلى التَّمدُّح، فقال: كالمغيث فإنَّه يرى ليث الشَّرى، و هو مِن بني العجل؛ و «بنو العجل» حيٌّ من العرب[١].

و قول الشَّيخ شمس الدِّين البديويّ[٢]:

١. سَــقَى طَــلَلاً حَــلَّتْهُ سَــلمَىٰ مَــعَاهِدُ
وَ حَــيَّاهُ مِــن دَمــعِي مُــذَابٌ وَ جَــامِدُ

٢. فَــرَبعٌ بِــهِ سَــلمَىٰ مَــصِيفٌ وَ مَــربَعُ
وَ أرْضٌ نَأتْ عَــنهَا قِــفَارٌ جَــلَامِدُ

٣. رَعَــىَ ٱللَّــهُ دَهــراً سَــالَمَتْنِي صُرُوفُــهُ[٣]
وَ ظَــلَّتْ لَــيَالِيهِ بِسَــلْــمَىٰ يُسَــاعِدُ

٤. وَ قَــد غَــفَــلَ ٱلوَاشُــونَ عَــنَّا وَ لَم أزَل
وَ يَــقظَــانُ طَــرفِ ٱلبَــينِ عَــنَّا رَوَاقِــدُ

٥. وَ أيَّــامُنَا بِــالقُربِ بِــيضٌ زَوَاهِــرُ
وَ أَيَّــامُنَا بِــالوَصلِ خُــضرٌ أَمَــالِدُ

٦. وَ أرْوَاحُــنَا مَمــزُوجَةٌ وَ قُــلُوبُنَا
وَ نَحــنُ كَأنَّــا فِي ٱلحَــقِيقَةِ وَاحِــدُ

المغيث بن عليّ بن بشر العجلي» ، راجع: «ديوان المتنبّي» ص ٩٧.

١ ـ و هم حيٌّ ينسبون إلى عجل بن لجيم بن صعب بن علي بن بكر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصى ابن دعمي بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار، راجع: «اللباب في الأنساب» ج ٢ ص ٣٢٥.

٢ ـ لم أتعرّف بالرجل، و هناك أحمد بن عليّ البدوي، و محمّد بن محمّد البديري، و عليّ بن محمّد البديهي؛ و لكن لاينطبق أيّاً منهم على شاعرنا هذا.

٣ ـ و عن ابن نباتة السعدي:

سقى اللّـه دهـراً سـالمتنا صروفـه ... و عصراً لبسنا عيشه و هو ناعس

انظر: «ديوان» ابن نباتة السعدي ج ٢ ص ٤١٦.

۷. وَ كَــم قَـــدْ مَـرَجنَا فِي مُـرُوجِ صَـبَابَةٍ
وَ لَمْ يَـــطَّرِدْ فِـــينَا مِـــنَ ٱلبَـيـــنِ طَـارِدُ
۸. بِجُـــرِّ ذُيُـــولُ ٱللَّـــهوِ فِي قَمْـصِ ٱلهَـوَىٰ
يَـــلُوحُ عَـــلَينَا للـــغَـــرَامِ شَـواهِـدُ
۹. /SB6/ وَ لَـمْ يَخْـطَـرِ ٱلتَّـفـريقُ مِـــنَّا بِخَاطِرٍ
وَ لَـــــم نَحْسَبِ ٱلأَيَّـــامَ فِـينَا تُـعـــانِدُ

الشَّرح:

۱. «معاهد»: جمعُ عَهْد، و من معانيه مطرٌ بعد مطرٍ يُدرِك آخرُه بللَ أوَّله[۱]، فهو دعاءٌ لطللٍ حلَّت به سلمىٰ، كما هو عادة شعراء العرب. و السَّبب أنَّ شدَّة محبَّة المحبِّ و خلوصها تُعْلَم /GB6/ إذا أَحبَّ آثار المحبوب و متعلَّقاته ـ كما قيل:

أَمُرُّ عَـلَى جِـدَارِ[۲] دِيَـارِ سَـلمَىٰ ... أُقَــبِّلُ ذَا ٱلجِـدَارِ وَ ذَا ٱلجِـدَارَا
وَ مَــا حُبُّ ٱلدِّيَـارِ شَـغَفْنَ قَـلبِي ... وَ لَكِن حُبُّ مَن سَكَنَ ٱلدِّيَارَا[۳] ـ

---

۱ ـ «و العَهْد: المطرُ الَّذي يكون بعد المطر»، راجع: «صحاح اللّغة» ج ۱ ص ۵۱۳ القائمة ۱. و لكن هذا الجمع لم يُعهد لهذه المادّة في هذا المعنى، إذ العهد عند مايُراد منه هذا المعنى يُجْمَع على العِهاد و العهود. قال الخليل: «و العهد من المطر: ... بمطرٍ يدرك آخره بلل أوّله و ندوته، و يجمع على عهاد» ، راجع: «كتاب العين» ج ۱ ص ۱۰۲. و راجع أيضاً: «جمهرة اللّغة» ج ۲ ص ۲۸۵ القائمة ۲، «لسان العرب» ج ۳ ص ۳۱٤ القائمة ۲، «معجم مقاييس اللّـغة» ج ٤ ص ۱۷۰، «مجمل اللّغة» ج ۳ ص ٤۱۸، «صحاح اللّغة» ج ۱ ص ۵۱۳ القائمه ۱. و المادّة لم ترد في «كتاب الفرق بين الحروف الخمسة» و لا في «الفصيح» و «شرح» ابن هشام اللّخمي عليه ،و لا في «كنز الحفّاظ »و لا في «تهذيب الأسماء و اللّغات» و لا في «إصلاح المنطق»، و المعنى لم يوجد في «اساس البلاغة »و لا في «التكملة و الذّيل و الصّلة» و لا في «مفردات الفاظ القرآن» و لا في «المصباح المنير». فالظّاهر أنّ المصنّف بهذا الجمع، جمع العهد في هذا المعنىٰ، و في أصل كلامه نظرٌ أيضاً، إذ المعاهد جمع المعهد، لا العهد. و اللّه أعلم!.

۲ ـ رواية الدّيوان: الدّيار، و هذه الرواية مغلوطةٌ.

۳ ـ البيتان لمجنون ليلى، راجع: «ديوان» مجنون ليلى ـ المطبوع في سلسلة شعراؤنا ـ ص ۱۱۳. و

و لعلّ المراد بـ«الجامد من دمعه»: دم القلب أو قطعاته مبالغةً.

٣. قوله: «رعى اللّه ـ... إلى آخر ما نقلنا ـ» :تذكارٌ و تخييلٌ لأيّام الوصال و ابتهاجٌ بها. و «صروف الدّهر»: نوائبه.

٤. و «الواشي»: النّمام، و في لسان شعراء الفُرس يُدعى ٱلْواشي رقيب المعشوق[1]!.

٥. و «المَلَد» ـ محرَّكةً ـ: الشّباب و النِّعمة و الإهتزاز، و الأملد: النّاعم اللّيِّن منّا و من الغصون.

٦. و قوله: «و نحن كأنّا ـ... إلى آخره ـ»: نظير قوله مَن قالَ:

إِذَا رَامَ عَـــاشِقُهَا نَـــظْرَةً ... وَ لَم يَستَطِعْهَا، فَمِن لُطْفِهَا
أَعَـــارَتْهُ طَـــرْفاً رَآهَـابِهِ ... فَكَانَ ٱلْبَصِيرُ بِهَـا طَـرفَهَا

٧.و «المَرْج»: الخلط، و الموضع الّذي ترعىٰ الدوابُّ. و «الصَّبابة»: العشق.

٨.و «الغَرام»: الولوع و الهلاک، و المُغْرَم ـ كمُكرَم ـ أسير الحبِّ.

***

ثُمَّ؛ الطِّباق ضربان[2]:

أنبّه على أنّ هذين البيتين لم يوجدا في ديوانه المطبوع باسم «ديوان العاشق المحبّ الصّادق قيس بن الملّوح» في بمبئي سنة ١٣١٠ هـ ق.

١ ـ ما وجدت مأخذاً لكلام المصنّف هذا، و معانيه على ما في «لغت نامهٔ» دهخدا: «سخن چين، دروغگو، مرد بسيار فرزند، بسيار فرزند، ستور بسيار بچه، بافنده، بافندۀ جامه، سكه زدن، كاوندگان جهت زر، نگارين كنندۀ جامه» ، راجع: «لغت نامهٔ» دهخدا، ذيل واشى، شمارۀ مسلسل: ١١٦، شمارۀ حرف «و»:١، ص ٧١ ستون ٢.

٢ ـ اعلم! أنّ للطباق تقسيماتٍ شتّى، منها:

[١] ـ تقسيمه بمتصلٍ و متكافٍ،راجع: «البديع في البديع ص ٦٣»؛ و

[٢] ـ تقسيمه بالطباق و طباق السّلب بعد الايجاب،راجع: «خزانة الأدب »ص ٧٠؛ و

[٣] ـ تقسيمه بالطّباق الحقيق و المجازي؛ و

[٤] ـ تقسيمه بالطباق اللفظيّ و المعنويّ؛ و

[ألف]: طباق الإيجاب ـ و قد مرَّ ـ؛

[ب] و: [طباق السلب].

---

[٥] ـ تقسيمه بطباق الإيجاب و طباق السَّلب ،راجع: «أنوار الرّبيع» ج ٢ ص ٣٣ / ٤١.
و قد خلَّص صفي الدّين الحلّي نفسه حيث قال: «... و هي على ضروبٍ ليس هـنا ضرورةٌ إلى استقصائها!»، راجع: «شرح الكافية البديعية» ص ٧٢.

طباق السّلب

و هو في الأغلب أنْ يُجْمَعَ بين فعلين مِن مصدرٍ واحدٍ أحدهما مثبَتٌ و الآخر منفيٌّ، أو أحدهما أمرٌ و الآخر نهيٌ.

التّمثيل: نحو قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ* يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلحَيَـوةِ الدُّنْيَا﴾[1]. و قوله ـ تعالىٰ ـ: ﴿فَلَاتَخْشَوُا ٱلنَّاسَ وَ ٱخْشَوْنِ﴾[2]ـ[3]. و نحو قول سيِّد البلغاء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

٧. وَ كُـــلُّ مَـوَدَّةٍ لِـلّٰهِ يَـصْفُوا /SA7/ وَ لَايَصْفُوا مِنَ ٱلفِسْقِ ٱلإِخَاءُ

تمامُه:

١. تَـــغَيَّرَتِ ٱلمَـــوَدَّةُ وَ ٱلإِخَـــاءُ وَ قَـــلَّ ٱلصِّـــدْقُ وَ ٱنْـــقَطَعَ ٱلرَّجَـــاءُ

٢. وَ أَسْـــلَمَنِي ٱلزَّمَـــانُ إِلَى صَـدِيقٍ كَـــثِيرِ ٱلغَـــدْرِ لَـــيْسَ لَـهُ وِعَـاءُ

٣. سَـــيُغْنِينِي ٱلَّـــذِي أَغْـنَاهُ عَـنِّي فَـــلَافَقرٌ يَـــدُومُ وَ لَاثَـــرَاءُ[4]

---

١ ـ كريمة ٦ / ٧ الرّوم. ٢ ـ كريمة ٤٤ المائدة.

٣ ـ قوله: ثمّ الطّباق ضربان ... إلى قوله: و اخْشَونِ، قارن: «شرح السّعد على تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٢٩٠، «أنوار الرّبيع» ج ٢ ص ٤١.

٤ ـ و للبيت روايةٌ أخرى تلك هي مشهورةٌ بين النّحاة، و هي:

سيغنيني الّذي أغناك عنّي فلا فقرٌ يـدوم و لا غِـنَاءُ

٤. وَ لَيسَ بِدائِمٍ أَبَداً نَعيمٌ كَذاكَ ٱلبُؤْسُ لَيسَ لَهُ بَقاءُ
٥. وَ كُلُّ مَوَدَّةٍ .... - إلى آخره -
٦. إذا أَنْكَرْتُ عَهداً مِنْ حَميمٍ فَفي نَفْسِي ٱلتَّكَرُّمُ وَ ٱلحَياءُ
٧. وَ كُلُّ جِراحَةٍ فَلَها دَواءٌ وَ سُوءُ ٱلخُلْقِ لَيْسَ لَهُ دَواءُ
٨. وَ رُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ وَ لَكِنْ لَايَدُومُ لَهُ وَفاءُ
٩. يُديمُونَ ٱلمَوَدّةَ ما رَأَوني وَ يَبْقَى ٱلوُدُّ ما بَقِيَ ٱللِّقاءُ
١٠. /GA7/ أَخِلّاءٌ إِذَا ٱستَغْنَيتُ عَنهُم وَ أَعداءٌ إِذا نَزَلَ ٱلبَلاءُ
١١. وَ إِنْ غُيِّبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَاني وَ عاقَبَني بِما فِيهِ ٱكْتِفاءُ
١٢. وَ إِذْما رَأسُ أَهْلِ ٱلبَيْتِ وَلّى بَدا لَهُمُ مِنَ ٱلنّاسِ ٱلجَفاءُ[1]

الشّرح:

١. «الإخاء»: المؤاخاة و الصّداقة.

٢. و «الغدْرُ»: ضد الوفاء. «وِعاءُ» أي: وقايةٌ و حفظٌ.

٣. «سيغنيني» أي: عنه. «الّذي» أي: الغنيّ المطلق. و «الثّراء»: التموّل.

٤. و «البُؤس»: الفقر.

٥. و «مِن الفسق»: حالٌ من الإخاءِ، أي: لايصفوا إخاءٌ للدّنيا مِنْ الفتور و الإنقطاع.

٦. «عهداً»: أي عهداً منقوضاً. و «الحميم»: القريب. «في نفسي» أي: لستُ أكافيه بالإسائة.

٨. و «رُبَّ» هنا للتّكسير. «وفيٍّ»: صفةٌ بعد صفةٍ لأخ.

٩. قوله ـ عليه السّلام ـ: «يديمون ـ...إلى آخره ـ»؛ سرّ بقاء المحبّة أو اشتدادها حين اللّقاء، و زوالها أو فتورها في الغيبة: أنَّ الرُّوح الإنسانيّ في عين تنزُّهه انبسط اشراقه ـ لسعته ـ على

و البيت عندهم غير منسوبٍ إلى أميرالمؤمنين ـ سلام اللّه عليه ـ، راجع: «الإنصاف في مسائل الخلاف ...» ص ٧٤٧، «شرح الأشموني» رقم ١١٥٦، «أوضح المسالك» رقم ٥٣٧.

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٣٦،طبعة دارالكتب ص ٦ ، «أنوار العقول» ص ٩٦.

الرَّوازن ـ أعني: /SB7/ المشاعر الحسِّيَّة ـ، و على ظواهر البدن ، فعند اللّقاء يحصل التّآلف أو يزيد، لتناسب الأرواح؛ و هذا معنىٰ ما قال الشَّيخ الاشراقيُّ [١] في حكمة الاشراق: «إنَّ إشراقَ المُثُل النُّوريَّة على ظواهر أبدانِ الشَّباب أكثر منه على ظواهر أبدان الشُّيوخ».

١١. و «غُيِّبْتُ» ـ بالبناء للمفعول ـ: إشارةٌ إلى أنَّ التَّغيُّب ليس باختياره ـ عليه السّلام ـ، بل قد يقع منه بالأسباب القدريَّة. «بما فيه اكتفاء» أي: عن كلِّ عقوبةٍ.

١٢. «و إذ ما»: كلمة «ما» فيه زائدةٌ. و المراد بـ: «رأس أهل البيت»: نبيّنا ـ صلّى اللّٰه عليه و آله و سلَّم ـ، و «جفاءُ» شرار أُمَّته بأهل بيته الأخيار بعد رحلته ـ صلوات اللّٰه عليه ـ مشهورٌ!.

و قول إبن جعفر الأوسيّ [٢]:

٣. وَ جَـاءَ بَنُوهُ تَـابِعينَ أبَـاهُمُ ... وَ مَا آنْقَلَبُوا حَتَّى رَأوْهُ قَد آنْـقَلَبْ

تمامُه:

١. لَحَى آللَّـهُ دَهْـراً أَلْجَأَتْـنِي صُرُوفُـهُ ... لِـوَضْعُ سِـلَامِي فِي آلمَـهَارِقِ مُكْـتَتَبْ

٢. عَـذِيرِيَ مِـنهُ حِـينَ سَـدَّدَ سَهْـمَهُ ... فَـلَمْ يَـنْجُ مِـنهُ آلسَّـابِغَاتُ و لَا آلْـيَلَبْ

---

١ ـ هو الشّيخ ابوالفتوح يحيى بن حبش بن اميرك السُّهروردي. و لد سنة ٥٤٩ هـ. ق في سهرورد من قرى زنجان و قُتل سنة ٥٨٧ هـ. ق في حلب. تتلمذ على الشيخ مجد الدّين الجيلي في مراغة و الشيخ ظاهر الدّين في اصبهان. طُبع بعض آثاره في «مجموعة مصنّفات شيخ اشراق». راجع: «الأعلام» ج ٩ ص ١٦٩، «روضات الجنّات» ج ٨ ص ٢١٦، «ريحانة الأدب» ج ٣ ص ٢٩٨، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٣٢٦، «معجم المؤلّفين» ج ١٣ ص ١٨٩، «نفحات الأنس» ص ٥٨٧.

٢ ـ لم أتعرّف بالرجل، و ماوجدت له ذكراً في مصادر تاريخ الأدب و التراجم كـ «طبقات الشعراء» ـ لابن سلام ـ و «تاريخي الأدب العربي» لشوقي ضيف و لعمر فروخ ، و «الأعلام» و «أعيان الشيعة» و نحوها.

٣. وَ جـــــاءَ بـــنوهُ.........................
...................................ـ إلى آخـــــره ـ

٤. /GB7/ وَ كُلُّهُمُ يَـلقَاكَ بِـالْبشْرِ وَ ٱلرِّضَـا
وَ فِي رَوْنَـــقِ ٱلهِــندِيِّ عَـادِيَةُ ٱلشَّــطَبْ

٥. وَ كُـــلُّهُمُ ليثٌ عَــلَى ٱلغَــدْرِ كَـامِنٌ
فَـــإِنْ بَـــرَزَتْ يَــوْماً فَــرِيسَتُهُ وَثَبْ

٦. فَـــإِنْ تَـــتوَهَّم فِي أَخٍ صِـــدْقَ وُدِّهِ
فَـــقَد رُمْتَ إِدْرَاكَ ٱلنُّـــجومِ بِـلَاسَبَبْ

الشَّرح:

١. «لحى اللهُ»: لعن اللّه ـ من لحاه يلحوه، أي: شتمه ـ. «لوضع»: «اللّامُ» فيه للابتداء. «سِلامي» ـ بالكسر ـ: جمع السّلْم، بمعنى: الدّلو. و «المهارق» ـ مِن هرق الماء و أهرقه ـ، أي: صبّه.

٢. و «العذير»: العاذِر، يُقال: عذيرَك مِن فلانٍ ـ بالنَّصب ـ أي: هاتِ مَن يعذرك، فهو فعيلٌ بمعنى فاعلٍ. و «السّابغات»: الدُّروع التّامّات الطَّويلات. و « اليَلَبُ»: الجوشن.

٣. «بنوه» أي: بنو الدَّهر.

٤. و «الهنديُّ»: السَّيف المنسوبُ إلى هند. و «الشَّطب»: القطع، أي: إنَّهم بظاهرهم كرونق ذلك السَّيف و أَذاهُمُ /SA8/ الباطنيُّ كتقطيع ذلك السَّيف.

٥. «فريسته»: صيده.

٦. بلا سببٍ، أي: بلا علّةٍ، أو: بلاحَبْلٍ.

و قول كمال الدِّين ابن النَّبيه [1]:

---

١ ـ هو الشيخ كمال الدين أبوالحسن علي بن محمّد بن حسن بن يوسف بن يحيي ابن النبيه، ولد سنة ٥٦٠ هـ.ق. كان شاعراً منشئاً من أهل مصر و من مادحي الأيّوبيين، تولّى ديوان الإنشاء للملك الأشرف، و رحل إلى نصيبين ،فسكنها حتّى توفى بها في ١١ جمادي الأولىٰ سنة ٦١٩ هـ.ق. على ما حكاه صاحب الروضات عن الصفدي، راجع: «روضات الجنات» ج ٥ ص

٩. فَكَمْ لَهُ فِي وُجودِ ٱلذَّنْبِ مِن سَبَبٍ   وَ لَيسَ لِي فِي قِيَامِ ٱلعُذْرِ مِنْ سَبَبِ

تمامُه:

١. أللّهُ أكبَرُ كُلُّ ٱلحُسنِ فِي ٱلعَرَبِ!   كَمْ تَحتَ كُمَّةِ ذَا ٱلتُّركِيِّ مِنْ عَجَبِ

٢. صُبْحُ ٱلجَبِينِ بِلَيْلِ ٱلشَّعْرِ مُنعَقِدٌ   وَ ٱلخَدُّ يَجْمَعُ بَينَ ٱلنَّارِ و ٱللَّهَبِ

٣. تَنَفَّسَتْ مِن عَبِيرِ ٱلرَّاحِ رِيقَتُهُ   وَ افْتَرَّ مَبْسِمُهُ ٱلشَّهْدِيُّ عَن حُبَبِ

٤. لَا فِي ٱلعُذَيْبِ وَ لَا فِي بَارِقٍ غَزَلِي   بَل فِي حَيَا فَمِهِ أو رِيقِهِ ٱلشَّنَبِ

٥. كَأَنَّهُ حِينَ يَرْمِي عَن حَنِيَّتِهِ   بدْرٌ رَمَى عَن هِلالِ ٱلْأُفْقِ بِالشُّهُبِ

٦. يَا جَاذِبَ ٱلْقَوْسِ تَقْرِيباً لِوَجْنَتِهِ   وَ ٱلهَائِمُ ٱلصَّبُّ مِنهَا غَيْرُ مُقْتَرِبِ

٧. أَلَيْسَ مِنْ نَكَدِ ٱلْأَيَّامِ يُحْرَمُهَا   فَمِي وَ يَلْثُمُهَا سَهْمٌ مِن ٱلخَشَبِ؟

٨. مَنْ لِي بأَغيَدَ قَاسِي ٱلقَلْبِ مُبْتَسِمٌ   لَا عَنْ رِضىً مُعْرِضٌ عَنِّي وَ لَا غَضَبِ

٩. فَكَمْ لَهُ..   .... ـ إلى آخره ـ

١٠. تَمِيلُ أَعْطَافُهُ تِيهاً بِطُرَّتِهِ   كَمَا تَمِيلُ رِمَاحُ ٱلخَطِّ بِالعَذَبِ

١١. أَشَارَ نَحْوِي وَ جُنْحُ ٱللَّيلِ مُعْتَكِرٌ   بِمِعْصَمٍ بِشُعَاعِ ٱلْكَأْسِ مُخْتَضِبِ

١٢. بِكْرٌ جَلَاهَا أَبُوهَا قَبلَ مَا جَلِيَتْ   فِي حُجْرَةِ ٱلدَّنِّ أو فِي قِشْرَةِ العِنَبِ[١]

الشّرح:

١. /GA8/ قوله: «كُلُّ الحُسنِ في العرب»، إدّعاءٌ من الشّاعر قطعاً![٢].

---

٢٦٣. قال في «الأعلام»: «له ديوانٌ صغيرٌ» ـ راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ٣٣١ ـ، و قال في «ريحانة الأدب»: «له ديوانٌ كبيرٌ» !!، راجع: «ريحانة الأدب» ج ٥ ص ٨٧. و انظر أيضاً: «فوات الوفيات» ج ٢ ص ٧١، «الذريعة» ج ٩ ص ٣١، «الكنى و الإلقاب» ج ١ ص ٤٣٧، «معجم المؤلّفين» ج ٧ ص ١٩١، «حسن المحاضرة» ج ١ ص ٥٦٦، «شذرات الذهب» ج ٥ ص ٨٥.

١ ـ راجع : «ديوان» ابن النبيه المصري ص ٢٣٤.

٢ ـ رواية «الديوان» : «اللّه أكبر ليس الحسن في العرب!»، راجع : نفس المصدر، و بها يرتفع الاشكال. و أظنّ أنّ المصنّف اقتبس القصيدة من «المستطرف»، اذ روايتها فيه تطابق ما في

٢. قوله: «بين النّار و اللَّهبِ»، الظّاهر انّه غلطٌ مِن النّاسخِ، و انّ بدله بين «الماء» و اللّهب، فانّ «اللهب»: اشتعالُ النّار إذا خَلُص من الدُّخان؛ أو لسانها، فهو ـ أيضاً ـ نارٌ. فالمرادُ «بالماءِ»: ماءُ الوجه و طراوته، أو العرق، و «باللّهب»: حمرةُ الخدِّ ـ فيكون نظيرَ قول الشّاعر:

١. لَو أنَّ قَلبَكَ لِي يَرِقُّ وَ يَـرحَـمُ	/SB8/ مَـــا بِتُّ فِي أَلَمِ ٱلهَـوَى أَتَأَلَّمُ
٢. وَ مِن ٱلعَجَائِبِ أَنِّي لَاسَهْمَ لِي	مِن نَاظِرَيكَ وَ مِن فُؤادِي أَسهُـمُ
٣. يَا جَامِعَ ٱلضِّدَّينِ فِي وَجَـنَاتِهِ	مَاءٌ يَـرُقُّ عَـلَيْهِ نَـارٌ تُـضْرَمُ ـ.

٤. و «العُذَيبُ» ـ مصغَّراً ـ: ماءٌ[١]. و «البارقُ»: سحابٌ ذو برقٍ. و «الحـيا»: المـطر. و «الشَّنبُ»: ماءٌ و رقّةٌ و عذوبةٌ فِي الأسنان.

٦. «يا جاذِبَ القوس»: المراد به الحبيب، و بثَّ الشّكوىٰ منه بأنَّه يقرب القوس إلى وجنته حين الرّمي و لايقرب إليها ذلك الشّاعر الهائم فيه؛ فالضّمير في «منها» و «يحرُمُها» يعود إلى «الوجنة». و «الأغيد»: الحبيب النّاعم البدن.

١٠. و «العِطف» ـ بكسر العين ـ: الجانب. و «التِّيهُ»: الكبر. و «الخطُّ» ـ هنا ـ: مـوضعٌ يُنسبُ إليه الرّماح[٢]. و «العَذَبُ» ـ بالتّحريك ـ: مِن معانيه طرف كلِّ شيءٍ؛ و منها: مألي النّوائح؛ قال في القاموس: «المألى: جمع المئلاة ـ بالهمز ـ، و هي الخرقة الّتي تمسكها المرئة عند النَّوح»[٣]، و هي الأنسبُ بتجريدٍ ما.

١١. و «جُنْحُ اللَّيلِ»: طائفةٌ منه. و «اعتكر اللّيلُ»: اشتدَّ سوادُه. و «مِعْصَمْ»: موضعُ السِّوار من اليد.

كتابنا هذا، راجع: نفس المصدر أيضاً، هامش الرقم ١.

١ ـ قال الجوهري: «و العذيب ماء لبني تميم»، راجع: «صحاح اللّغة» مادة عذب، ج ١ ص ١٧٨ القائمة ٢.

٢ ـ قال الجوهري: «و الخطّ أيضاً موضعٌ باليمامة، و هو خطّ بهَجَر، تُنسب إليه الرماح الخطِّيَة، لأنّها تحمل من بلاد هند فتقَوَّمُ به»، راجع: «صحاح اللّغة» مادة خطّ، ج ٣ ص ١١٢٣ القائمة ١.

٣ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٣٦٩ القائمة ١.

١٢. «بكرٌ جلَاها أبُوهَا»: الضّميران البارزان فيه للبكر، و المستتر في «جـليت» للكأسِ بتأويل الخمر؛ و المعنى: إنّها غنيّةٌ عن التّزئين بالخضاب بشعاع الخمر الياقوتيّ.

و قول الشّيخ شمس الدّين ألبديوي:

٥. وَ إِنْ نأَتْ أو دَنَتْ وَجـدِي كـما عَـلِمَتْ تَشِـيبُ فِـيهِ اَللَّـيَالِي وَ هْـوَ لَم يَشِبِ

تمامُه:

١. خِـيَالُ لَـيلَى عَـن اَلأَجفَانِ لَمْ يَـغِبِ وَ طَـيفُهَا عـنْ عِـيَانِي غَـيرَ مُحْـتَجِبِ

٢. وَ ذِكــرُهَا أُنسُ رُوحِـي وَ هْـيَ نَـائِيَةٌ /GB8/ وَ اَلقَلبُ مَازَالَ عَنهَا غَـيرَ مُـنْقَلِبِ

٣. لَمْ أُصْــغِ فِـيهَا لِـلاحٍ رَاحَ يَـعذِلُني وَ لَا لِـــوَاشٍ خَـلِيٍّ بَـاتَ يَـلعَبُ بِي

٤. عَـذابُهَـا فِي اَلهَـوىٰ عَـذْبٌ أَلَـذُّ بِـهِ وَ مُـرُّ هِـجرَانِهَـا أَحْـلَى مِـنَ اَلضَّرَبِ

٥. وَ إِنْ نَأَتْ.............................. .... ـ إلى آخــره ـ

٦. دَعْـهَا فَأَمْـرُ هَـوَى اَلمَحْبُوبِ مُـتَّبَعٌ وَ غَـيرُ طَـاعَتِهِ فِي اَلحُبِّ لَمْ يَجِبِ

الشرح:

١. /SA9/ المُرادُ بـ«الخيال» ـ في كلام الشُّعراء غالباً ـ: شبح المعشوق المصوَّر في البصر. و «الطَّيف»: الخيالُ الطّائف في المنام. «عياني»: معاينتي.

٣. «خليٍّ» أي: مِن العشق.

٤. «الضَرب»: العسل.

و منه:

التّدبيج[1]

و هو جمعُ الألوان؛ و أمّا قصدُ الكناية أو التّورية ـ علىٰ ما نقله التّفتازانيّ[2] عن بعضهم[3] ـ

---

١ ـ هذا النّوع من مستخرجات ابن أبي الاصبع، راجع: «تحرير التحبير» ص ٥٣٢، و نصَّ عليه كلٌّ من صفي الدّين الحلّي و ابن حجة الحموي، راجع: «شرح البديعية الكافية» ص ٢٩٠، «خزانة الأدب» ص ٤٤١. و لهذا لا يُرى هذا النوع في مسفورات مَن تقدّم عليه كابن المعتز و القيرواني و ابي هلال العسكري و ابن منقذ، و لكنّ الاستاذ المغفور له حفني محمّد شرف يعتقد أنّ هذا الباب نفس ما يسمّيه ابن سنان الخفاجي بـ«باب المخالف»، راجع: «بديع القرآن» ص ٢٤٢ هامش رقم ١.

٢ ـ هو الشيخ سعدالدين مسعود بن عمر بن عبدالله الهروي الخراساني التفتازاني. كان من أكابر أعلام الدهر، وُلد سنة ٧١٢هق. بتفتازان و مات سنة ٧٩٢هـ ق. بسمرقند و دفن بسرخس. كان أديباً شافعياً تتلمذ على قطب الدين الرازي. له «شرح تصريف العزّي» ألّفه و هو ابن ستّ عشرة سنة، و له أيضاً «الشرح المطول» و «المختصر» على «تلخيص المفتاح» للخطيب القزويني، و «النعم السوابغ» و «شرح العقائد النسفية» و «التلويح إلى كشف غوامض التنقيح».

راجع: «الأعلام» ج ٧ ص ٢١٩، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ١٢١، «روضات الجنات» ج ٨ ص ١٣٣، «ريحانة الأدب» ج ١ ص ٣٣٧، «معجم المؤلّفين» ج ١٢ ص ٢٢٨، «الدّرر الكامنة» ج

فلا عبرة به[١] !، لأنَّ في مجرَّد جمع الألوان تحسيناً[٢] و الكنايةُ و التَّوريةُ كلٌّ منهما محسِّنٌ عليحدة، إحديهما ذاتيَّةٌ و الأُخرىٰ عرضيَّةٌ لا دخل لهما في تحسين التَّدبيج.

---

٤ ص ٣٥٠.

٣ ـ قال التّفتازاني: «و من الطِّباق ما سمّاه بعضهم تدبيجاً ... و فسّره بأن يُذكر في معنىً من المدح أو غيره ألوانٌ لقصد الكناية أو التّورية »، راجع : «شرح السّعد على تلخيص المفتاح » ج ٤ ص ٢٩١.

١ ـ هذا قولٌ تفرّد به المصنّف و اعتزل به عن كافّة العلماء المهتمّين بشأن البديع، إذ كلّهم نصّوا على وجود قصد الكناية أو التّورية في التَّدبيج؛ اليك نموذجاً من كلامهم:

[الف]: قال ابن أبي الإصبع المصري: «التّدبيج و هو ان يقصد الناظمُ أو الناثر ألواناً يقصد الكناية بها و التورية بذكرها عن أشياءَ من نسيبٍ أو مدح أو ...»، راجع: «تحرير التّحبير» ص ٥٣٢. و راجع أيضاً: «بديع القرآن» له نفسه ص ٢٤٢؛

[ب]: قال صفى الدّين الحلّي: «التّدبيج و هو ان يقصد الناظم ...» راجع: «شرح الكافية البديعية» ص ٢٩٠ تجد ما نقلناه عن ابن ابى الاصبع حرفياً فيه؛

[ج]: قال التفتازاني: «... و فسّره بأن يُذكر في معنىً من المدح أو غيره ألوانٌ لقصد الكناية أو التّورية »، راجع: «شرح السعد على تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٢٩١؛

[د]: قال ابن يعقوب المغربي: «... فتدبيج الكناية نحو قوله ... و أمّا التدبيج المشتمل على التوريّة ...»، راجع: «مواهب الفتاح» ج ٤ ص ٢٩٢؛

[س]: قال بهاء الدّين السُّبكى: «التّدبيج و هو ان يُذكر في معنىً من المدح أو غيره ألوانٌ لقصد الكناية أو التورية» ،راجع: «عروس الافراح» ج ٤ ص ٢٩١؛

[ش]: قال ابن حجّة الحموي: «التدبيج و هوعبارةٌ عن أن يذكرَ النّاظم أو الناثر ألواناً يقصد بها التّورية أو الكناية» ،راجع: «خزانة الأدب» ص ٤٤١؛

[ص]: قال العلاّمة ابن معصوم المدني: «... عبارةٌ عن ان يذكر المتكلّم ألواناً يقصد التورية بها و الكناية بذكرها عن أشياء »، راجع: «انوار الرّبيع» ج ٦ ص ١١٨.

٢ ـ لنقد كلام المصنّف و تزييفه راجع: «حاشية العلاّمة عبدالحكيم السّيالكوتي على المطوّل» ص ٥٤١.

و ليس ملحقاً بالطِّباق ـ أيضاً، على ما ذكره الخطيبُ صاحبُ التّلخيص[١] ـ، لأنَّ تحسين التَّدبيج ليس من جهة تضادِّ الألوان، حتَّى لو لم تكن متضادَّةً ـ كما لو اعتُبِرَ في التَّضادِّ غاية الخلاف مثلاً ـ و جمعَ بين الأوساط لكان التَّحسين بحاله.

التَّمثيل: نحو قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ مِنَ ٱلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ﴾[٢]. و قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلامُ ـ:

٦. إذا اصفرَّ وجْهُ ٱلْمَرءِ و ٱبْيَضَّ رأْسُهُ تَنَغَّضَ مِن أيَّامِهِ مُسْتَطَابُهَا

تمامُه:

١. خَبَتْ نَارُ جِسْمِي بِاشْتِعَالِ مَفَارِقِي
وَ أَظْلَمَ عَيْشِي إِذْ أَضَاءَ شِهَابُهَا

٢. أَيَا بُومَةً قَدْ عَشَّشَتْ فَوقَ هَامَتِي
عَلَى ٱلرَّغْمِ مِنِّي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا

٣. رأَيْتُ خَرَابَ ٱلعُمْرِ مِنِّي فَزُرتِنِي
وَ مَأْوَاكِ مِن كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابُهَا

٤. أَ أَنْعِمُ عَيشاً بَعدَ مَا حَلَّ عَارِضِي
طَلَايِعُ بِيضٍ لَيْسَ يُفْنِي خِضَابُهَا

٥. وَ غُرَّةُ عُمرِ ٱلمَرْءِ قَبلَ مَشِيبِهِ
وَ قَدْ فُنِيَتْ نَفْسٌ تَوَلَّى شَبَابُهَا

٦. إِذَا ٱصفَرَّ ....
.... ـ إلى آخره ـ

٧. فَدَعْ عَنكَ فَضْلَاتِ ٱلأُمُورِ فَإِنَّهَا
حَرَامٌ عَلَى نَفْسِ ٱلتَّقِي إِرْتِكَابُهَا

---

١ ـ حيث قال في مفتتح باب التّدبيج: «و من الطِّباق قول ...»، ثمّ شرع في توضيحه، راجع: «الإيضاح في شرح التّلخيص» ج ٤ ص ٢٩٢.

٢ ـ كريمة ٢٧ فاطر.

٨. وَ لَا تَمْشِيَنْ فِي مَنْكِبِ الأَرضِ فَاخِراً
فَعَمَّا قَلِيلٍ يَحْتَوِيكَ تُرَابُهَا

٩. /GA9/ وَ أَدِّ زَكَاةَ الجَاهِ وَ اعلَمْ بِأَنَّهَا
كَمِثْلِ زَكَاةِ المَالِ تَمَّ نِصَابُهَا

١٠. /SB9/ وَ أَحْسِنْ إِلَى الأَحْرَارِ تَمْلِكْ رِقَابَهُمْ
فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الكَرِيمِ اكْتِسَابُهَا

١١. وَ مَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا
وَ سِيقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا وَ عَذَابُهَا

١٢. فَلَم أَرَهَا إِلَّا غُرُوراً وَ بَاطِلاً
كَمَا لَاحَ فِي أَرْضِ الفَلَاةِ سَرابُهَا

١٣. وَ مَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ
عَلَيهِ كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا

١٤. فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْماً لِأَهلِهَا
وَ إِن تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا

١٥. وَ طُوبَى لِنَفْسٍ أَوْطَنَتْ قَعْرَ دَارِهَا
مُغَلَّقَةَ الأَبْوَابِ مُرْخيً حِجَابُهَا(١)

الشرح:

١. مرادُه بـ «نار الجسم»: الحرارة الغريزيّة؛ و «خبُوُّها» لنقصان الرُّطوبة الغريزيّة الّتي كالزّيت لها حتّى تنتهي إلى الجفاف. و نقصان هذه الرُّطوبة لاستيلاء الحرارات الأربع عليها من:

[١]: الكوكبيّة؛و

[٢]: الأسطقسِّيّة البدنيّة؛ و

---

١ ـ تفرّد الكيدري بنقل هذه القطعة الرشيقة، و لم توجد في غيره من طبعات ديوان الإمام، راجع: «أنوار العقول» ص ١٤٧، و انظر: طبعة دارالجيل، طبعة دارالكتب. و لم توجد في طبعة عبدالعزيز الكرم، و لا في بحارالأنوار أيضاً.

[٣]: حرارة الحركات البدنیّة و النّفسانیّة؛ و

[٤]: نفس تلك الحرارة الغریزیّة.

و لكون القوی الطبیعیّة ـ بل كلّ قوّةٍ جسمانیّةٍ ـ متناهیةُ التّأثیر و التّأثُّر و لعدم تكافؤ البدل الّذی یورده الغاذیة مع المبدَل في الخاصّیّة و الكیفیّة، فلاجرَمَ یؤدّي إلی المـوت؛ هـذه هـي الأسباب الطّبیعیّة.

و أمّا السّبب الإلهيُ فهو أنَّ النَّفس متوجِّهةٌ إلی الغایة و الكمال ـ ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً﴾؟![1] ، و مقبلةٌ إلی اللّه تعالی ﴿یَا أَیُّهَا ٱلإنْسانُ إنَّكَ كَادِحٌ إلَی رَبِّك كَدْحاً فَمُلَاقِیهِ﴾ [2] ـ ؛ فإذا كانت النَّفس مسافرةً إلی كعبة مقصودةٌ هي قبالةُ وجهها بالرِّضَی الفطريِّ و الشَّوق الجبلِّيِّ ـ لا علی سبیل الرّویة ـ صارت بالتّدریج قلیلة المبالاة بأمر البدن و تعمیره، فلاتعتكف علی هذا البیت، فلاجرم ینهدم!. و عدم رضیٰ جمهور النّاس بالموت إنّما هو من الوهم و الخیال، و لیس النّفسُ و لاقواها/SA10/منحصرةً في الوهم و الخیال، بل هما ـ أیضاً ـ متوجِّهان إلی الغایة و الكمال، و لایشعران علی سبیل الرّویة. أو مراده ـ علیه السّلام ـ بـالنار: الروح البـخاري القلبي، فانَّ الأرواح البخاریة ـ كالقُوی ـ ثلاثة أصنافٍ:

[١]: روحٌ طبیعيٌّ منبعه الكبد و مجراه الأوردة؛ و

[٢]: روحٌ حَیَوانيٌّ منبعه القلب و /GB9/ مجراه الشّرایین؛ و

[٣]: روحٌ نفسانيٌّ منبعه الدِّماغ و مجراه الأعصاب.

و ذلك أنّه إذا انجذب من الكبد أفضل الدَّم و أعدله ـ بعد ما صفیٰ من فضله ـ إلی التَّجویف الأیمن مِن القلب، عملت فیه حرارته، فانبعث منه البخار ساریاً إلی التّجویف الأیسر، فـإذا عملت حرارة الأیسر و خاصِّیّته صار روحاً حَیَوانیاً شبیهاً بالأجرام السّماویّة؛ و قـد شـبّه الحكماء ذلك الرُّوح بالسِّراج، و ذلك التَّجویف بالمسرجة، و ذلك الدَّم بـالزَّیت، و الحسُّ و الحركة نوره و الشَّهوة حرارته و الغضب دُخانه.

و مراده ـ علیه‌السّلام ـ بـ «الاشتعال»: ابیضاض الشَّعر ـ كما في قوله تعالی: ﴿وَ ٱشْتَعَلَ

---

١ ـ كریمة ١١٥ المؤمنون.

٢ ـ كریمة ٦ الانشقاق.

ٱلرَّأْسُ شَيْباً﴾ (1) ـ. «الباء»: للسَّببيَّة، و الوساطة في الإثبات. و يمكن أنْ يكون في الثُّبوت، لأنَّ سبب بياض الشَّعر في الشَّيخوخة غلبة البلغم و استيلاء الجفاف على الشَّعر و مادَّته ـ الَّذي منشأه جفاف الرُّطوبة الغريزيَّة ـ، و الجفاف منشأ الإبياض بتخلُّل الهواء المشـفّ في الشيء الجافّ ـ كما ترى في الأشياء اليابسة بعد كونها رطبةً ـ، فيكون من باب ذكـر اللّازم و إرادة الملزوم، فانَّ العلَّة الطَّبيعيَّة للخبوّ عنها نفاد الرُّطوبة الغريزيَّة ـ كما علمت ـ، و الإبيضاض لازمٌ له. و مراده ـ عليه السَّلام ـ بـ «المنارة»: القامة ـ كما شُبِّه في الذَّهبيَّة الرَّضـوية «العـينان» بـ «:مصباحين في رأس منارةٍ» (2) ـ. «شهابها» أي: لهبها.

٢. و «البومةُ»: طائرٌ يأوي إلى الأمكنة الخربة. و «التَّعشيش»: اتِّخاذ الوكر. و «البومة» كنايةٌ عن الشَّعر الأبيض، و «الغراب» عن الشَّعر الأسود. و العارض: صفحة الخدِّ.

٤. و «الطَّلائع»: جمع /SB10/ طليعة، أي: مقدَّمته.

٦. «يُنَغَّصُ» ـ بالغين المعجمة ـ: يُكَدِّرُ ـ كقول الشَّاعر:

لَا طِيبَ لِـلعَيشِ مَـادَامَتْ مُـنَغَّصَةً ... لَذَّاتُهُ بِٱدِّكَارِ ٱلمَـوتِ وَ ٱلهَـرَمِ (3) ـ

٨. «فعمّا قليلٍ»: كلمة «ما» زائدةٌ، أي: بعد زمانٍ قليلٍ.

١٠. و «الأحرار»: جمع الحرّ؛ قيل: «الحرِّيَّة كالكرم، إلّا أنَّ الحرِّيَّةَ يُقال في المحاسن الصَّغيرة و

---

١ ـ كريمة ٤ مريم.

٢ ـ هذه الرّسالة ـ أي: الرّسالة الذهبيّة، الّتي أرسلها مولانا ثامن الحجج عليه و عـلى آبـائه و اولاده سـلام اللّـه إلى المأمـون ـ طـبعت في «طبّ الرضـا» ص ١١٥ / ١٢٨، و أيـضاً في «بحارالانوار» ج ٦٢ ص ٣٠٥ / ٣٢٨. و لكن ما وجدت هذه العبارة فيها. و أشبه شيءٍ كان فيها هو هذه: «و العينان تدلّانه على ما يغيب عنه ... و هما سراجان أيضاً»، راجـع: «بحـار الأنوار» ج ٦٢ ص ٣٠٩.

٣ ـ هذا البيت من المشهورات بين النّحاة، و لم يُسمّ قـائله. قـال الأسـتاذ محـمّد محـيي‌الديـن عبدالحميد ـ و هو خبيرٌ بهذا الشأن ـ: «البيت من الشواهد الّتي لم يعيّن أحدٌ ممن اطلعنا على كلامه قائلها»، راجع: «شرح ابن عقيل على الخلاصة» ج ١ ص ٢٧٤ الرقم ٦٦. و انظر أيضاً: «شرح قطر الندى» ص ١٨٢، «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٢٤٠.

الكبيرة و الكرم لايُقال إلّا في المحاسن الكبيرة»[١]. «اكتسابها» أي: اكتساب الرِّقاب.

١١. «و من يذق الدُّنيا» أي: من يرد أن يذوقها ـ /GA10/ كقوله تعالى: ﴿وَ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى ٱلصَّلَاةِ فَاغْسِلُواْ﴾[٢] ـ.

١٢. و «السَّراب»: ما يلمع في المفازة من انعكاس شعاع الشَّمس على الأراضي الرَّمليَّة و السَّبخيَّة، قال ـ تعالى ـ: ﴿كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ ٱللَّهَ عِنْدَهُ﴾[٣].

١٤. «سلماً»، أي: سالماً مصالحاً.

١٥. «و طوبىٰ ـ ... إلى آخره ـ»: ظاهره واضحٌ؛ و تأويله: أنّه طوبىٰ لِمَن يرجع إلى ذاته و باطن ذاته و يعرف مِن ذاته كلَّ الأشياء، كما قال ـ تعالى ـ: ﴿مَا خَلَقَكُمْ و لَابَعَثَكُم إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾[٤]، و قال ـ عليه السَّلامُ ـ: «من عرف نفسه فقد عرف ربَّه»[٥]، و قال ـ عليه

---

١ ـ ما وجدت مصدراً لهذا القول في مصادر اللّغة كـ«صحاح اللّغة» و «لسان العرب»، و لا في مصادر فروق اللّغة كـ«فروق اللّغة» للعسكري و «فروق اللّغة» للجزائري.

٢ ـ كريمة ٦ المائدة. و قال الشّيخ الأجل جمال الدّين مقداد السّيوري:« قوله تعالى: ﴿وَ إِذَا قُمْتُمْ﴾ قيام الصّلاة قسمان ... المراد على الأوّل: إذا اردتم القيام»، راجع: «كنز العرفان في فقه القرآن» ج ١ ص ٧.

٣ ـ كريمة ٣٩ النّور.

٤ ـ كريمة ٢٨ لقمان.

٥ ـ اختلفت الأقوال في شأن هذا الكلام، فمنهم مَن قال بكونه حديثاً نبويّاً، و منهم من قال بكونه من المنسوب إليه. راجع: «بحارالأنوار» ج ٢ ص ٣٢ نقلاً عن «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة »، ج ٦١ ص ٩١ ضمن رسالة «ألباب المفتوح إلي ما قيل في النّفس و الرّوح» للشيخ الفاضل الرضي على بن يونس العاملى، منسوباً إلى «العالم الرّباني الّذي أوجب اللّه حقّه». و في نفس المجلّد ص ٩٩ ضمن تلك الرّسالة مصرِّحاً بكونه من أقوال النبي ـ عليه‌السّلام ـ، ج ٦٩ ص ٢٩٣ نقلاً عن بعض المحقّقين مصرِّحاً ـ أيضاً ـ بكونه حديثاً نبويّاً، ج ٩٥ ص ٤٥٦ نقلاً عن الصّحيفة الرابعة ـ صحيفة المعرفة ـ عن صُحُف إدريس ـ على نبيّنا و آله و عليه السّلام ـ. «عوالى اللّئالي» ج ٤ ص ١٠٢. «مصابيح الأنوار» ج ١ ص ٢٠٤ رقم ٣٠. و الخوارزمى في المناقب نسبه إلى امير المؤمنين ـ عليه و على آبائه و أولاده السّلام ـ، راجع: «المناقب» ص

السَّلامُ ـ في موضعٍ آخر: «رحم اللّهُ آمرءً أَعدَّ لنفسه و استعدَّ لرمسه و عرف من أين و في أين و إلى أينَ!»[١] ، فإنَّ الإنسانَ كتابٌ صغيرٌ ونسخةٌ منتخبةٌ مِن الكتاب الكبير؛ سيَّما الإنسان الكامل، فمعرفته معرفة الكُلّ ﴿وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾[٢]

و قول الأمير جمال الدِّين عليِّ بن المقرَّب العيونيّ البحرانيّ[٣]_[٤]:

٨. مِنْ كفِّ خَرْعَبَةٍ حُوٍّ مراشِفُها بِيضٍ سَوالِفُهَا سُودٍ مَآقِيهَا

تمامُه:

١. تُخْفِي الصَّبابَةَ و الألْحاظُ تُبْدِيهَا
وَ تُظْهِرُ الزُّهدَ بَيْنَ النَّاسِ تَمْوِيهَا

---

٣٧٥ رقم ٣٩٥. و ما وجدته في «الكتب الأربعة ». و راجع أيضاً: « كشف الخفاء »ج ٢ ص ٣٦٢، «الاسرار المرفوعة» ٣٥١، «الحاوي للفتاوي» ج ٢ ص ٤١٢. و قال السّيوطي: «حديث من عرف نفسه فقد عرف ربّه قال النووي: غير ثابتٍ، و قال ابن السمعاني: هو كلام يحيى بن معاذ الرّازي»، راجع: «الدّرر المنترة »ص ١٥٢. و للشيخ الأكبر «الرّسالة الوجودية في معنى قوله ـ صلى اللّه عليه و سلّم ـ من عرف نفسه فقد عرف ربّه». صرّح فيها بكونه من النبويّات. راجع: «الرّسالة الوجوديّة» ص ٢.

١ ـ ما وجدت الحديث ـ مع اشتهاره و ذيوعه ـ بعد بليغ الفحص في مصادر الفريقين.

٢ ـ كريمة ٢١ الذّاريات.

٣ ـ هو الشيخ جمال الدين أبوعبداللّه علي بن المقرّب بن منصور بن المقرّب ابن الحسن ابن عزيز ضبّار الربعي العيوني. كان شاعراً مجيداً من أهل الاحساء، وُلد بها سنة ٥٧٢ هـ.ق. و توفّى سنة ٦٢٩ هـ.ق. اضطهده أميرها أبو المنصور علي بن عبداللّه بن علي فأخذ أمواله و سجنه مدّةً. رحل إلي العراق فمكث في بغداد أشهراً، اجتمع مع ياقوت في موصل .له ديوانٌ كبيرٌ حسنٌ طبع في المكّة المكرّمة لأوّل مرّةٍ سنة ١٣٠٧ هـ ق. راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ٢٤، «معجم البلدان» ج ٦ ص ٢٥٩ ، «رياض العلماء» ج ٤ ص ٢٦٤، «أمل الآمل» ج ٢ ص ٢٠٤.

٤ ـ و القصيدة أنشدها في مدح النقيب تاج الدّين اسماعيل بن جعفر، و هو أحد نقباء الطالبيّين. انظر: التعليقة الآتية.

٢. وَ تَسْــــتُرُ ٱلحُبَّ كَـــيْمَا أنْ يُـــقالَ صــبا
شَـــــيْخاً فَـــتعلِنُهُ الأنْـــفاسُ تَـــنْوِيهَا

٣. يَـــا عَـــاشِقاً تَـــلَفَتْ فِي ٱلحُبِّ مُـــهْجَتُهُ
كِـــــأَنَّكَ ٱلحُبُّ فِي ٱلأَحْشَـــاءِ يُـــؤْذِيهَا

٤. بُـــحْ بِـالهَوىٰ وَ اصْـحَبِ ٱلعُشَّـاقَ مُـنْهَتِكاً
وَ لاَتُـــــطِعْ غَـــيْرَ غَـــاوِيهَا و مُـــغْوِيهَا

٥. /SA11/ وَ ٱضْرِبْ عنِ ٱلتِّيهِ صَفْحاً و ٱلْغَ صُحْبَتَهُ
مَـــا أَحْمَـــقَ ٱلعَـــاشِقُ ٱلْمُسْـتَصْحِبُ التِّـيهَا

٦. وَ بَـــاكِـــرِ ٱلرَّاحَ و ٱشْرَبْهَـــا مُـــعَتَّقَةً
صِرْفاً تُحَـــدِّثُ عَـــنْ حـــجْرٍ وَ بَـــانِيهَا

٧. وَ دَاوِ نَـــفْسَكَ عَـــنْ دَاءِ ٱلهُـــمُومِ بِهَـــا
فَمَـــا سِـــوَى مَـــوتِهِ بـــالكَأْسِ يُحْـــيِيهَا

٨. مِـــن كَـــفِّ خَـرْعَبَةٍ ....
.... ـ إلى آخـره ـ

٩. أوْ فَـــاتِرِ ٱلطَّـــرف مَـــعْسُول ٱلرُّضَـابِ لهُ
دلٌّ يُـــنَبِّهُ وَسْـــــنِي ٱلبـــاهِ تَـــنْبِيهَا

١٠. يَـــا مَـــنْزِلَ ٱلحَـــيِّ فِي ٱلجَـرْعَاءِ لاَبَـرَحَتْ
تُهْـــمَى بِكَ المُـــزْن مُـــنْحَلاًّ غَـــزَالِـــيهَا

١١. كَـــمْ لِي بِمَـــغْنَاكَ مِـنْ يَـومٍ نُـعِمْتُ بِـهِ
وَ لَـــيْلَةٍ تَـــعْدِلُ ٱلدُّنْـــيَا وَ مَـــافِيهَا

١٢. وَاهٍ لَهَـــا مِـــن لَـــيَالٍ لَـو تَـعُودُ كَـمَا
كَـــانَتْ وَ أَيُّ لَـــيَالٍ عَـــادَ مَـــاضِيهَا

١٣. لَمْ أنْـــسِهَا مُـــذْ نأَتْ عَـــنِّي بِـــبَهْجَتِهَا
/GB10/ وَ أَيـــنَ غُـــرٌّ مِـــنَ ٱلأَيَّـامِ تُـنْسِيهَا

١٤. فَــاقَتْ جَمِــيعَ ٱللَّـيَالِي فِي ٱلبَهَــاءِ كَـمَا
فَــاقَ ٱلبَرِيَّــةَ تَــاجُ ٱلدِّيــنِ تَشْــبِيهَا

١٥. ألوَاهِبُ ٱلخِــطْرَ عَــفْواً وَ هْــوَ مُـعْتَذِرٌ
إذَا تَــعَاظَمَ قَــدْر ٱلشَّــاةِ مُــعْطِيهَا

١٦. وَ ٱلرَّابِــطُ ٱلجَـاشِ وَ ٱلأَبْـطَالُ قَـد حَـضَلَتْ
قُــلُوبُهَا تَــتَشَلَّى مِــن تَـرَاقِــيهَا

١٧. وَ ٱلقَــائِلُ ٱلقَــوْلِ لمْ يَخْـطُرْ عَـلَى خَـلَدٍ
فِي حِــينَ يُــدْعَى ٱلْمَــنَايَا ٱلحُـمْر دَاعِـيهَا

١٨. لِسَــانُهُ ٱلذَّرْبُ أَقْــضَى مِــن أَسِــنَّتِهَا
وَ رَأْيُــهُ ٱلعَــضْبُ أَمْـضَى مِـن مَـوَاضِـيهَا

١٩. وَ ذُو ٱلسِّــيَادَةِ أَكْــفَاءٌ فَــإِنْ نَــظَرَتْ
إلَــيْهِ زَالَ بِمَــرْآهُ تكَــافِيهَا

٢٠. إذِ ٱلمُــلُوكُ تَــنَاجَتْ وَ هْــيَ تَـرْمِقُهُ
فَــإِنَّمَا فِي مَــعَانِيهِ مَــنَاجِيهَا

٢١. لَــو أنَّ لِــلْهِنْدِوَانِــيَّاتِ عَــزْمَتَهُ
فِي ٱلرَّوعِ لَمْ تَــطِقِ ٱلأَغْــمَادُ تَحْـوِيهَا

٢٢. وَ لَــوْ يَكُــونُ لِـقَرْنِ ٱلشَّـمْسِ غُـرَّتُهُ
تَــاهَتْ وَ لَمْ يَسْــتَطِعْ شَيْءٌ يُــوَازِيهَــا

٢٣. وَ لَــو تَــقَسَّمَ فِي ٱلآسَــادِ نَجْــدَتهُ
لَمْ يَــضْح مَسْكَــنُهُ إلَّا ضَــوَاحِــيهَا

٢٤. وَ ٱلْــبَحْرُ لَــوْ حَــازَ جُـزْءً مِـن شَمَايِــلِهِ
لَــصَارَ أَعْــذَبَ مَــاءً مِــن سَــوَارِيهَــا

٢٥. /SB11/ مُــفْتِي ٱلْـفَرِيقَيْنِ فِي كُـلِّ ٱلعُـلُوُمِ فَمَـا
تَــلْقَاهُ مُــذْ كَــانَ إلَّا صَــدْرُ نَــادِيهَا

٢٦. مَـا سُـيِّرَتْ حِـكْمَةٌ فِي ٱلنَّـاسِ مُـنْذُ نَشَأْ
تَجْـلُو صَـدَى ٱلْـقَلْبِ إِلَّا وَ هْـوَ مُـنْشِيهَا

٢٧. وَ مَـا أُمَـيتَتْ عَـلَى ٱلأَيَّـامِ مَكْـرُمَةٌ
مِـنَ ٱلْمَكَـارِمِ إِلَّا وَ هْـوَ مُحْـيِيهَا

٢٨. لَـو أَدْرَكَ ٱلْـفُصَحَاءَ العُـرْبِ أَفْـحَمَهَا
وَ قَـصَّرَتْ عَـنْ مَـعانِيهِ مَـعَانِيهَا

٢٩. وَ لَـوْ جَـرَى عِـنْدَ أَهْـلِ ٱلسَّـبقِ فِي طَـلَقٍ
مِـنَ ٱلْـبَلَاغَةِ أَجْـلَى عَـنْ مُجَـلِّيهَا

٣٠. مُـقايِلٌ فِي بُـيُوتِ ٱلْمَجْـدِ لَـيْسَ يُـرَى
إِلَّا مُـعِيدُ عِـنَايَاتٍ وَ مُـبْدِيهَا

٣١. أحْـيَى ٱلْمُـرُوَّةَ فِي بـدْوٍ وَ فِي حَـضَرٍ
مِـنْ بَـعْدِ مَـا تَـامَ فِي ٱلْآفَـاقِ نَـاعِيهَا

٣٢. وَ رَدَّ رُوحَ ٱلأَمَـانِي بَـعْدَ مَـا مَـرِضَتْ
وَ وَجَّـهَتْ لِانْـتِظَارِ ٱلْمَـوْتِ تَـوجِيهَا

٣٣. سَهْـلُ ٱلخَـلَائِقِ مَأْمُـونُ ٱلْمَـوابِـقِ مَـنّـ..
ـاعُ ٱلحَـقائِقِ هَـادِى ٱلْخَـيْلِ مُـهدِيهَا

٣٤. بَسْـطُ الأَنَـامِلِ مِـنْعَاشُ ٱلأَرَامِـلِ مَـنْـ..
ـحَارُ ٱلدَّوائِـلِ رَاضِى ٱلْخَـيْلِ مُـرْضِيهَا

٣٥. صَـافِي ٱلجَـمَايِلِ نَـضْرِيُّ ٱلشَّمَايِـلِ فِـهْـ..
ـرِيُّ ٱلفَـضَائِلِ وَارِى ٱلزَّنْـدِ مُـورِيهَا

٣٦. آبَـائُهُ مِـن قُـرَيْشٍ خَـيْرُهَا حَسَـباً
وَ عَـزَّ حَـاضِرُهَا فِـيهِم وَ نَـاوِيهَا

٣٧. أَلضَّـارِبونَ ٱلطُّـلَى وَ ٱلهَـامَ صَـاحِبَةً
فِي ٱلحَـرْبِ حِـينَ يَهُـزُّ ٱلحَـرْبُ جَـائِيهَا

٣٨. وَ ٱلطَّـــاعِنُونَ ٱلخَـــيْلَ شَزْراً كُــلَّ نــافِذَةٍ
نَجْـــلَاءَ تَـــبْرَقُ مِـــنْهَا عَـــيْنُ آسِـــيهَا

٣٩. /GA11/ وَ المُـــوقِدُونَ إذَا نَـــارُ ٱلقِـرَى خَمَـدَتْ
وَ عَـــامَ بَـــيْنَ ٱللِّـــقَاحِ ٱلْحُـــورِ رَاعِـــيهَا

٤٠. قَـــــومٌ لَهُـــمْ ذِرْوَةُ ٱلْـــعَلْيَاءِ تَـــعْرِفُهُ
دَانٍّ مُـــــعَدٍّ إذَا عُـــــدَّتْ وَ قَـــاصِيهَا

٤١. عَـــافُوا ٱلظَّـــواهِـــر مِـــنْ أُمِّ ٱلقُـــرَى و بَـــنُوا
أبْـــيَاتَهُمْ غُـــــرَّةً فِي سِرِّ وَادِيهَـــــا

٤٢. وَ أَصْـــبَحَتْ كَـــعبَةُ اللّـــهِ ٱلحَـــرَامُ وَ قَـــدْ
أَضْـــحَتْ وَ مِـــنْهُم بِـــرَغْمِ ٱلخَـــصْمِ وَالِـــيهَا

٤٣. سَـــادُوا قُـــرَيْشاً عُـــلاً فِي جَـــاهِلِيَّتِهَا
وَ مَـــنْ يُسَـــامِي قُـــرَيْشاً أو يُـــبَارِيهَا ؟!

٤٤. /SA12/ وَ كُـــلُّ عَـــلْيَاءَ فِي ٱلإِسْلَامِ فَـهْيَ بِهِـمْ
تُـــبْنَى وَ قُـــطْبُ ٱلرَّحَـــى مِـــنْهُم وَ هَـــادِيهَا

٤٥. يَـــا مَـــن يُسَـــامِي إلى مَجْـــدِ بَـــني حَسَـــنٍ
عَـــدِمْتَ رُشْـــدَكَ هَـــلْ خَـــلْقٌ يُسَـــامِيهَا؟

٤٦. عُـــصَابَةٌ مِـــن رَسُـــولِ ٱللّـــه عُـــنْصُرُهَا
وَ مِـــنْ عَـــلِيٍّ فَـــتَى ٱلدُّنْـــيَا وَ مُـــفْتِيهَا

٤٧. هُـــمُ ٱلكُمَـــاةُ السَّـــوَامِـــي مِـــن بَـــني حَسَـــنٍ
يُحْـــصَى ٱلتُّرَابُ وَ لَا يُحْـــصَى أَيَـــادِيهَا

٤٨. وَ إنَّ فِي مَـــدْحِ تَـــاجِ ٱلدِّيـــنِ مُـــفْتَخَراً
لَهَـــا عَـــنِ ٱلسَّـــلَفِ ٱلمَـــاضِينَ يَكْـــفِيهَا

٤٩. مَـــنْ يَـــدْعُ يَـــوْماً أَبَـــازَيدٍ لِحَـــاجَتِهِ
فَـــقَدْ دَعَـــى دَعْـــوةً مَـــا خَـــابَ دَاعِـــيهَا

٥٠. هُـوَ ٱلَّـذِي خَـضَعَتْ شُـوسُ ٱلرِّجَـالِ لَـهُ
ذُلّاً كَـمَا تَخْـضَعُ ٱلجَـرْبَا لِـطَالِيهَا

٥١. مُـنْذُ قَـلَّدَ ٱلأمْـرَ قـالَ ٱلنَّـاسُ كُـلُّهُمُ
ـ حَـتَّى ٱلمُـعَانِدِ! ـ أَعْـطَى ٱلقَـوسَ بَـارِيهَا

٥٢. أَولىٰ بِـدَوْلَتِهِ مَـنْ كَـانَ وَالِـدُهُ
مِـنَ ٱلكَـرَامَـةِ وَ الإجـلَالِ مُـولِيهَا

٥٣. أَعـطَى ٱلمُـؤَمِّلَ مِـنْهَا مَـا يُـؤَمِّلُهُ
مِـنْ نَـيْلِهِ و تُخَـطِّي ذَنْبَ جَـانِيهَا

٥٤. إِلَـيْكَ يَـابْنَ رَسُـولِ ٱللَّـهِ شَـارِدَةً
بِكْـراً يَـطُولُ رُواةُ ٱلشِّـعْرِ رَاوِيهَـا

٥٥. مِـنْ مَـاجِدٍ لَا يَـرَى فَـخْراً بِـقَافِيَةٍ
إِذْ كَـانَ فَـخْرُ رِجَـالٍ مِـنْ قَـوَافِـيهَا

٥٦. وَ لَـوْ سِـوَاكَ دَعَـانِي لَمْ أُلَبِّ لَهُ
صَـوتاً وَ لَاقَـامَ فِي نَـادِيهِ شَـادِيهَا

٥٧. لَكِـنَّا قُـلْتُهَا طَـوعاً لأَمْـرِكُمُ
هَـوىً وَ حُـرْمَةَ أَنْسَـابٍ نُـرَاعِـيهَا

٥٨. وَ نِـعْمَةً لَكَ عِـنْدِي لَايُـقَاوِمُهَا
شُكْـرِي وَ مِـنْ أَيْـنَ لِي شُكْـرٌ يُـؤَدِّيهَا؟

٥٩. حُـزْتَ ٱلمَـدَى وَ تَحَـامَاكَ ٱلعـدَى وَ حَـدَى
بِـذِكْرِكَ ٱلعِـيسَ فِي ٱلآفَـاقِ حَـادِيهَا

٦٠. وَ مَـاتَ غَـيْظاً عَـلَى ٱلأَيَّـامِ ذوُحَسَـدٍ
نَـاوَاكَ بَـعْدَ تَـلتَّاتٍ يُـعَانِيهَا[1]

---

١ ـ راجع: «ديوان» ابن المقرّب ص ٦٤٩.

الشرح:

١. «تخفى الصَّبابة» أي: العشق؛ خطابٌ مع نفسه. و «التَّمويهُ» مصدر موَّه الشيء ـ أي: طلاه بفضَّةٍ أو ذهبٍ تحته نحاسٌ أو حديدٌ.

٢. و «التَّنويهُ» ـ مصدر نوَّهه ـ /SB12/ أي: رفعه.

٤. «بُح»: أظهِر.

٥. و «التِّيه»: التَّكبُّر و الوقار.

٦. «تُحَدِّثُ /GB11/ عن حجر»: في الجمع بين التَّعتيق و التَّحديث هنا إيهام التَّضادِّ. و «الحجرُ»: إمّا بكسر الحاء، و يراد به حجر اسماعيل ـ عليه السَّلامُ ـ، أي: يكون ذلك الخمر العتيق في قِدَمه محاكياً عن بناء الحجر و بانيه، و فيه مبالغةٌ؛ و إمّا بالفتح، إسم موضعٍ[١]، أي: يكون عتيقيّته منذ بنى ذلك الموضع؛ أو تحدّث عيش ذلك الرَّاح عن العيش النضير الّذي كان له بذلك الموضع.

٨. و «الخَرعَبَة»: الشَّابَّةُ الحسنة الخُلق الرَّخِصة؛ أو البيضاء اللَّيِّنة الجسيمة[٢] اللَّحيمة، و هذا أنسب للتَّدبيج. «حوٌّ» ـ من قولهم: «شفة حوّاء» ـ أي: حمراء إلى السَّواد. و «المراشف»: جمع المرشف، أي: شفة الحبيبة؛ مِن «رشفه»، أي: مصّه. و «السّالفة»: العُنُق.

٩. و «فتور الطَّرف»: مخموريّته. «معسول»: من العسل. «الرُّضاب»: ريق الفم. «دلٌّ» أي: دِلالٌ. و «الوسن»: السِنة و النُّعاس.

١٠. و «الجرعاء»: الأرض ذات الحزونة تشاكل الرَّمل؛ أو: الكثيب جانبٌ منه رملٌ و جانبٌ حجارةٌ. «لابرحت»: كلمة «لا» إذا دخلت على الماضيّ فهي دعائيّةٌ[٣]. و «تهمى» ـ مِن همى الماء و الدَّمع ـ أي: صبَّ. و «الغرالى» ـ بالغين المعجمة و الرّاء المهملة، جمع «غرلة» ـ، أي:

---

١ ـ «و الحجرُ ساكنٌ ... و الحجرُ أيضاً: قصبة اليمامة»، راجع: «صحاح اللّغة» ج ٢ ص ٦٢٣ القائمة ١.

٢ ـ في كلٍّ من النّسخ الثّلاثة: الجسمية، و الصّحيح ما أثبتناه.

٣ ـ كونها دعائيّةً لاتختص بدخولها على الماضي، قال الحريري: «... و قد تقع بمعنى الدُّعاء، كقولهم: لايفضُضِ اللّه فاك، و لايشلل عشيرتك»، راجع: «شرح مُلْحَة الإعراب» ص ١٩٣.

القشر و الغلاف.

١٢. «لو تعود»: كلمة «لو» للتَّمنِّي.

١٣. و «غُرّ» ـ جمع «الأغرّ» ـ أي: الأبيض.

١٥. و «الخِطر» ـ بكسر الخاء المعجمة ـ: مأتان أو الف مِن الإبل. و «العَفْوُ»: خيار الشيء و أجوده، و الفضل. «إذا تعاظم»، أي: حين يستعظم شيءٌ حقيرٌ يهبُ ذلك الممدوح الشيء الخطير.

١٦. و «الجاش»: النَّفس؛ و يُقال: فلانٌ رابط الجاش، أي: يربط نفسه عن الفرار لشجاعته. «حضلت»: إن كان بالضّاد المعجمة فهو مِن «حضلت النَّخلة»، اي: فسدت أصولُ سعفها؛ و إنْ كان بالظّاء كان من «حظلت الشّاة»، أي: ظلعت و تغيَّر لونُها لورمٍ في ضرعها. و «تتشلّى» ـ مِن شلى ـ أي: سار و رفع شيئاً. /SA13/

١٧. و «الخَلَدُ» ـ بالتَّحريك ـ: البال. «في حينِ ـ ... إلى آخره ـ» ، أي: في المهالك الّتي لاطمأنينة و لاسكينة عندها.

١٨. و «الذَّرب» ـ مِن ذرب ـ أي: حدَّ. و الضَّمير في «أسنَّتها» و «مواضيها» للمنايا. و «العضبُ»: القطع و السِّيف. و «المواضي»: السُّيوف القطّاعة.

١٩. «بمرآه»: إمّا اسم محلٍّ؛ أو مصدرٌ ميميٌ. و معنى البيت: إنّه ذو مولويةٍ على أكفائه،/GA12/ فانْ نظرت هؤلاء الأكفاء إليه زال في محضره تكافؤهم.

٢٠. و «ترمقه»: تلحظه لحظاً خفيفاً.

٢٢. و «قرن الشَّمس»: أعلاه.

٢٣. و «الضّاحية»: النّاحية البارزة للشَّمس، يقال: هذه ضاحية قومك، أي: ناحيتهم. و «ضواحيك» ما برز منك للشمس ـ كالكتفين و المنكبين ـ؛ أي: لو تُقُسِّم في الأسود شجاعته و حصل لكلٍّ قِسْمٌ و نَصيبٌ منها لا غَرْوَ في ذلك!، إذ لم يكن مسكنه إلّا أكتافها و مناكبها.

٢٤. و «السّواري» ـ جمع السّارية ـ أي: السّحابة الّتي تسري ليلاً؛ و الضّمير للبحر.

٢٥. و «النّادي»: المجلس.

٢٩. و «أجلى»: همزته للسَّلب. و في ذكر «المجلى» إيهام تناسبٍ مع «السَّبق».

٣٠. و «مقايل»: من القيلوله.

٣١. و «النَّاعي» ـ مِن نعي له او نعاه ـ أي: أخبر بموته.

٣٣. «منّاع» ـ مِن مَنُعَ ،ككَرُمَ ـ أي: صار منيعاً. و المصراع يتمُّ في وسط الكلمة ـ أعني: بين النّونين مِن منّاع ـ؛ و كذا فيما بعده. و «الخيل»: جماعة الأفراس، و الفرسان؛ و الثّاني هو المناسب في ضميره ـ على الاستخدام ـ. و «هوادى الخيل»: أوايلها. و «المُهدي»: من الإهداء.

٣٤. «منعاش»: صيغة المبالغة مِن نعش فلاناً إذا جبره بعد فقر. و «الأرامل»: النِّساء اللّاتي تُوُفِّيَ أزواجُهُنَّ. «منحار»: مبالغةٌ من النَّحر، مثل قولِهم: إنّه لَمنحارٌ بواكيها. و «الدَّوائِل»: جمع الدُّئِل ـ بالضَمّ و الكسر ـ،و هو ابن آوي؛ أو جمع الدَّئْل ـ بالفتح و السُّكون ـ، و هو الذئب، أي قتال المحتالين أو الظّالمين.

٣٥. و «الصَّفو»: بالمهملة معلومٌ، و بالمعجمة: السُّبوغ و الكثرة. «نضري»: من النَّـضارة. /SB13/ و «الفِهرْ» ـ بالكسر و السُّكون ـ: الحجرُ ملءُ الكفِّ؛ و لعلَّه أُريد مع تجريدٍ؛ أو بالضَّم: و هو مدارس اليهود، و هو أيضاً ـ لو أريد ـ فعلى سبيل التّجريد. «واري» ـ من ورى النَّار ـ أي: اتّقدت. و «الزّند»: آلةٌ تُقدَح بها النَّار.

٣٧. و «الطُّلى» ـ بالضَّم ـ: الأعناق. و «الهام»: القحف. «يهزُّ» ـ مِن الهزيز ـ أي: الصوت و دوى الرِّيح؛ أو من الهزَّة، أي: صوت غليان القِدْرِ و تردُّد صوت الرَّعد. و «جائيها»: إمَّا مِـن المجيء؛ و إمَّا بالثَّاء المثلَّثة من الجثوِّ، اي: الجلوس على الرُّكبتين /GB12/ أو القيام على أطراف الأصابع.

٣٨. «الشَّرز»: الشِّدَّة و الغضب. «كلُّ نافذةٍ» أي: سهمٍ نافذٍ. «النّجل»: الرَّمي و الشَّقُّ. و «تبرَّق» البصر: تحيَّر حتَّى لا يطرف، أو دهش فلم يبصر. و «الآسي»: الطَّبيب.

٣٩. و «نار القرى»: نار الضِّيافة. و «العوم»: السِّباحة و سير الإبل، أي: يوقدون و يراعون و إنْ كان الآخرون متعيِّشون بصحبة النِّساء.

٤٠. و الضَّمير في «قاصيها» لمعد، بتأويل القبيلة.

٤١. «عافوا» ـ من عفى ـ أي: مَحيٰ و دَرَس.

٤٣. و «يسامي» ـ من ساماه ـ أي: فاخره و باراه، و «المباراة»: المنازعة.

۴۵. «عدمت رشدك»: دعاءٌ عليه. و «الخَلق»: بفتح الخاء.

۴۶. قوله: «و مِن عليٍّ ـ...إلى آخره ـ»: كيف لا و هو خاتم مقام الفتوّة بحيث ورد فيه: «لا فتىٰ إلّا عليٌّ لاسيف إلّا ذوالفقار» [۱]؛ و هو باب مدينة العلم و قد قال: «سلوني قبل أنْ تفقدوني» [۲]. و أُنشِد فيه [۳] ـ عليه السَّلام ـ ، كما نقل ابن أبي الحديد [٤] في شرح نهج البلاغة :

إِمَامُ هُدىً رُدَّت لَهُ ٱلشَّمسُ جَهْرَةً
فَصَلَّى أداءً عَصرَهُ بَعدَ مَغرِبِ

وَ مِن قَبْلِهِ أَفْنَىٰ سُلَيمانُ خَيلَهُ
رَجاءً فَلَم يَبْلُغْ بِهَا نَيلَ مَطلَبِ

---

١ ـ لهذا الحديث الشريف ـ و الّذي ورد في حقّ مولانا و سيّدنا أميرالمؤمنين عليه و على آبائه و أولاده الآف التحية و الثناء بعد قتله عمرو بن عبد ودّ ـ حكايةٌ مذكورةٌ في كتب التواريخ و السير ، و لإشتهاره لم نفصّل الكلام فيها و فيه. و هو مذكورٌ في كثيرٍ من المصادر الروائية ، راجع كنموذجٍ منها إلى «بحار الأنوار» ج ٣٢ ص ٤٨٧.

٢ ـ من مشاهير أقواله ـ صلوات اللّه عليه و على آبائه و أولاده ـ ، و هو مذكورٌ في كثيرٍ من كتب الحديث، فكنموذجٍ منها راجع: «بحار الأنوار» ج ٣٩ ص ١٠٨ . و لإشتهاره لم نفصّل الكلام حوله .

٣ ـ و لم يصرّح ابن أبي الحديد أيضاً باسمه، بل قال: «و قد أومأ بعض شعراء الإمامية إلى هذه المقالة»، راجع: تعليقتنا على مختتم القصيدة.

٤ ـ هو الشيخ عزّالدّين أبوحامد عبدالحميد بن هبة اللّه بن محمّد المدائني المشتهر بابن أبي الحديد. كان فقيهاً أديباً شاعراً معتزليّ الأصول شافعيّ الفروع. وُلد بمدائن سنة ٥٧٦ هـ . ق و تُوفّي ببغداد سنة ٦٥٥ هـ ق. كان من خصّيصي ابن العلقمي آخر وزراء العباسيّين. له: «الفلك الدّائر على المثل السّائر»، «الشّرح على الآيات البيّنات»، «القصائد السّبع العلويات»، و أعظم آثاره و أنفسها هو «شرحه على نهج البلاغة» الّذي طبع في ٢٠ مجلّداً. راجع: «الأعلام» ج ٣ ص ٢٨٩، «الذريعة » ج ٩ ص ١٧، «روضات الجنّات» ج ٥ ص ٢٠، «ريحانة الأدب» ج ٧ ص ٣٣٣، «الكنى و الألقاب» ج ١ ص ١٩٣، «الحقائق الراهنة» ص ٨٨، «معجم المؤلّفين» ج ٥ ص ١٠٦، «فوات الوفيات» ج ١ ص ٢٤٨، «البداية و النهاية» ج ١٣ ص ١٩٩.

يَجِـــلُّ عَـــن ٱلأَفـهَامِ كُـنْهُ صِـفَاتِهِ
وَ يَـرجِـعُ عَـنهُ ٱلذِّهـنُ رَجـعَةَ أخـيَبِ

فَـلَيْسَ بَيَانُ ٱلقَـولِ عَنْـهُ بِكَـاشِـفٍ
غَطَـاءً وَ لَافَصْـلُ ٱلخِطَـابِ بِمُعْـرِبِ

/SA14/ وَ تَنقَضُّ أسرَابُ ٱلنُّجُومِ عَـوَاكِـفاً
عَـلَى حُـجْرَتَيْهِ كَـوْكَبٌ بَـعدَ كَـوْكَبِ

فَـلَولَاهُ لَمْ يَـنْجَ ٱبْـنُ مَـتَّى وَ لَاخَـبَا
سَـعِيرٌ لِإبـرَاهِـيمَ بَـعدَ تَـلَهُّبِ

وَ لَافَـلَقَ ٱلبَـحْرَ ٱبـنُ عِـمْرَانَ بِـالعَصَا
وَ لَافَـرَّتِ ٱلأحـزَابُ مِـن أَهـلِ يَـثْرِبِ

وَ لَاقُـبِلَتْ مِـن عَـابِدٍ صَـلَوَاتُـهُ
وَ لَاغَـفَرَ ٱلرَّحـمَانُ ذَلَّـةَ مُـذنِبِ - [1]

٥٠. «شوس»: جمع أشوس -مِن الشَّوَس محرَّكةً-، أي: النَّظرُ بمؤخَّر العين تكبُّراً أو تغيُّظاً. و «الجرباء»: النَّاقةُ الجرَب. «طاليها»: مَن يُطليها بالقَطِران، و نحوه.

٥١. «قلَّدَ الأمر» أي: الإمارة.

٥٢. «مَنْ كانَ»: مفعول «أولى»، أي: أعطى؛ و الضَّمائر المؤنَّثة للدَّولة.

٥٤. «إليكَ»: اسم فعلٍ. «شاردةٌ» -مِن لعن: شرد- اي: نَفَرَ، و المُراد بها القصيدة؛ و شرودها لكونها رفيعة المنال.

٥٦. و «شاديها» -مِن شدا الشِّعر-: غنىٰ به و ترنَّمَ./GA13/

٥٩. و «المدىٰ»: الغاية. و «العِيس»: مفعول حَدى. و «حاديها»: فاعله، و ضميره للعيس.

٦٠. و «تلتَّات» - بثلاث تاءات - من اللّت، اي: الدّق و الفت و الشدّ و الإيثاق.

---

١ - من قصيدة صدرها:

إذَا كُـنتمُ مِمَّـن يـرومُ لِحَـاقَهُ
فَهلَّا برزْتُم نحوَ عمروٍ و مـرحبِ

راجع: «شرح نهج البلاغة» ج ٥ ص ٧.

«يُعاني- من عاناه -أي: قاساه.

و قول أبي تمّام[١] في مرثية أبي نهشل محمّد بن حميد[٢] حين استُشهِدَ:

١٢. تـرَدَّى ثِـيَابَ آلمَـوتِ حُمـراً فَمَا أتَى
لَهَا آللَّـيلُ إلَّا وَ هِـي مِـن سُـندُسٍ خُـضرُ

تمامُه:

١. حَــرَامٌ لِــعَينِي أَنْ يجُــفَّ لَهَــا قَــطرُ
وَ أَنْ يــطعِمَ آلتَــغمِيض مَــا بَــقِيَ آلدَّهــرُ

٢. تُــوُفِّيت آلآمَــالُ بَــعدَ مُحَــمَّدٍ
فَأصــبَحَ فِي شُــغلٍ عَــن آلسَّــفَرِ آلسَّــفْرُ

٣. وَ مَــا كَــانَ إلّا مَــالَ مَــن قَــلَّ مَــالُهُ
وَ ذُخــراً لِمَــن أمــسَىَ وَ لَــيسَ لَــهُ ذُخْــرُ

---

١ ـ هو ابوتمّام حبيب بن أوس بن حارث الطّائي العاملي. أشعر شعراء العرب في دهره. ولد سنة ١٨٨ هـ. ق ببلدة جاسم و توفّي سنة ٢٣١ هـ ـق بها أيضاً، قيل: كان قد حفظ أربعة عشر آلاف من أراجيز العرب. من آثاره: «ديوانه»، «فحول الشّعراء»، مختار أشعار القبائل»، و لعلّ أهمّها هو «ديوان الحماسة». لترجمة حياته انظر: «الأعلام» ج ٢ ص ١٧٠، «أعيان الشّيعة» ج ٤ ص ٣٨٩، «أمل الآمل» ج ١ ص ٥٠، «التّدوين» ج ٢ ص ٢٨٥، «الذّريعة» ج ١ ص ٣١٤، «روضات الجنّات» ج ٣ ص ٧، «ريحانة الأدب» ج ٧ص ٤٥، «الفهرست» ص ١٩٠، «الكنى و الألقاب» ج ١ ص ٣٠.

٢ ـ هو محمد بن حُمَيد الطاهري الطوسي، من أمراء جيش العباسي المأمون. لم يعلم تاريخ ولادته. و هو الّذي أرسله المأمون لمحاربة بابك الخرّمي (:خرّمدين) فقاتله، ثمّ قتله جماعةٌ من أصحاب بابك، و كانوا كمنوا له فضربوا فرسه و لمّا سقط إلى الأرض قتلوه، و كان ذلك في سنة ٢١٤ هـ ـق. و بما أنّه كان في حياته شجاعاً جواداً رثاه بعد مماته جمعٌ من الشعراء، منهم أبوتمّام، و قصيدتنا هذه من جملة مراثيه. راجع: «الأعلام» ج ٦ ص ١١٠، «الكامل» ج ٦ ص ١٣٨، «الوافي بالوفيات» ج ٣ ص ٢٩، «المجاني الحديثة» ج ٣ ص ٩١.

٤. وَ مَــا كَــانَ يَــدرِي ٱلْمُجــتَدِي جُــودَ كَــفِّهِ
إذَا مَــا ٱســتَهَلَّت أَنَّــهُ خُــلِقَ ٱلعُـسرُ

٥. أَلَا فِي سَـــبِيلِ اللَّـــهِ مَـــن عَـطَلَت لَـهُ
فِــجَاجُ سَــبِيلِ اللَّـــهِ وَ آثــتَغَرَ ٱلثُّـغرُ

٦. /SB14/فَــتىً كُــلَّمَا فَــاضَت عُــيُونُ قَــبِيلِهِ
دَمــاً ضَـحِكَت عَـنهُ ٱلأَحَـادِيثُ وَ ٱلذِّكـرُ

٧. فَــتىً مَــاتَ بَــينَ ٱلضَّربِ وَ ٱلطَّـعنِ مِـيتَةً
تَــقُومُ مَــقَامَ ٱلنَّــصرِ إِذ عُــدِمَ ٱلنَّـصرُ

٨. وَ مَــا مَــاتَ حَــتَّى مَــاتَ مَـضرِبُ سَـيفِهِ
مِــن ٱلضَّربِ وَ آعــتَلَّتْ عَــلَيهِ ٱلقَــنَا ٱلسُّـمرُ

٩. وَ نَـــفْسٌ تَـــعَاف ٱلعَـــارِ حَــتَّى كَأَنَّــهُ
هُـــو ٱلكُـــفرُ يَـومَ ٱلرَّوعِ أو دُونَــهُ ٱلكُـفرُ

١٠. فَأثــبَتَ فِي مُســـتَنقَعِ ٱلمَــوتِ رِجــلَهُ
وَ قَـــالَ لَهَـــا مِـــن تَحتِ أَخْمَـصِكِ ٱلحَـشرُ

١١. غَـــدَا غَـــدْوَةً وَ ٱلحَــمدُ نَسـجُ رِدَائِــهِ
فَـــلَمينصَرِف إِلَّا وَ أَكـــفَانُهُ ٱلأَجــرُ

١٢. تَــرَدَّى ثــياب المــوت ....
.... ـ إلى آخــــره ـ

١٣. كأَنَّ بَـــنِي نَبْهَانَ يَـــــومَ وَفَـــاتِهِ
نُجُــومُ سَمَاءٍ خَــرَّ مِــن بَــينِهَا بَــدْرُ

١٤. يُـــعَزُّونَ عَـــن ثَـاوٍ يُـعَزَّى بِـهِ ٱلعُـلَا
وَ يَـــبكِي عَــلَيهِ ٱلبَأسُ وَ ٱلجُـودُ وَ ٱلشِّـعرُ

١٥. وَ أَنَّى لَهُـــم صَـــبرٌ عَـلَيهِ وَ قَـد مَـضَى
إِلَى ٱلمَــوتِ حَــتَّى ٱسْــتُشْهِدَا هُــوَ وَ ٱلنَّـصرُ

١٦. فَتىً كَانَ عَذبَ ٱلرُّوحِ لَا عَن غَضَاضَةٍ
وَ لَكِنَّ كِبراً أنْ يَكُونَ بِهِ كِبرُ
١٧. فَتىً سَلَبَتهُ ٱلخَيلُ وَ هْوَ جَمَالُهَا
وَ بَزَّتهُ نَارُ ٱلحَربِ وَ هْوَ لَهَا جَمرُ
١٨. وَ قَد كَانَت ٱلبِيضُ ٱلمَآثِيرُ فِي ٱلوَغَا
بَواتِرَ فَهيَ ٱلآنَ مِن بَعدِهِ بُتْرُ
١٩. أَ مِن بَعدِ طَيٍّ ٱلحَادِثَاتِ مُحَمَّداً
يَكُونُ لأَثوَابِ ٱلنَّدَا أبَداً نَشْرُ
٢٠. إذَا شَجَرَاتُ ٱلعُرفِ جُذَّتْ أُصُولهَا
فَفِي أيِّ فَرعٍ يُوجَدُ ٱلوَرَقُ ٱلنَّضْرُ؟
٢١. لَئِن أبْغِضَ ٱلدَّهْرُ ٱلخَئُونُ لِفَقدِهِ
لَعَهدِي بِهِ مِمَّن يُحَبُّ لَهُ ٱلدَّهْرُ
٢٢. لَئِن غَدَرتْ فِي ٱلرَّوحِ أيَّامُهُ بِهِ
لَمَا زَالَتِ ٱلأيَّامُ شِيمَتُهَا ٱلغَدْرُ
٢٣. /GB13/ لَئِن أُلْبِسَتْ فِيهِ ٱلمُصِيبَةُ طَيِىءٌ
لَمَا عُرِيَتْ مِنهَا تَمِيمٌ وَ لَابَكرُ
٢٤. كَذَلِكَ مَا تَنفَكُّ تَفقَدُ هَالِكاً
يُشَارِكُنَا فِي فَقْدِهِ ٱلبَدوُ وَ ٱلْحَضْرُ
٢٥. سَقَى ٱلغَيثُ غَيثاً وَارَتِ ٱلأرضُ شَخصَهُ
وَ إنْ لَمْ يَكُن فِيهِ سِحَابٌ وَ لَاقَطرُ
٢٦. وَ كَيفَ آحتِمَالِي لِلسَّحَابِ صَنِيعَةً
بِإسْقَائِهَا قَبراً وَ فِي لَحدِهِ ٱلْبَحرُ
٢٧. /SA15/ مَضَى طَاهِرُ ٱلأثوَابِ لَمْ تَبْقَ رَوضَةٌ
غَدَاةَ ثَوَى إلَّا آشتَهَت أنَّهَا قَبرُ

۲۸. ثَـوَى فِي ٱلثَّرَى مَـن كَـانَ يَحْيَى بِـهِ ٱلثَّرَى
وَ يَـغمُرُ صَرفَ ٱلدَّهـرِ نَـائِلُهُ ٱلغَـمْرُ

۲۹. عَـلَيكَ سَـلَامُ ٱللَّـهِ وَقـفاً فَـإِنَّنِي
رَأيتُ ٱلكَـرِيمَ ٱلحُـرَّ لَـيسَ لَـهُ ٱلعُـمرُ[1]

الشرح:

۱. «التَّغميض»: أُريدَ به النَّوم.

۲. و «السَّفْر» ـ بالسُّكون ـ: جمع سافر، كصَحْب جمع صاحب.

۴. و «المجتدي»: طالب الجدوىٰ و سائلُ الحاجة. و «جودَ كفِّه»: مفعوله.

۵. و «اثتغر» ـ من باب الإفتعال ـ، أي: سقط ثغر الطَّمع بعده.

۸. و «القنا» ـ جمع القناة ـ، أي: الرُّمح. و «السمر»: جمع الأسمر ـ من السّمرة ـ، اي: لونٌ بين البياض و السّواد.

۱۰. «و قال لها» أي: للرَّجل. و «الأخمصُ» ـ مِن باطن القدم ـ: ما لم يصب الأرض.

۱۱. و «العدوة»: المكان المتباعد أو المرتفع.

۱۲. «تردّى» أي: اتّخذه رداءً. و «خضر»: مرفوعٌ على أنّه خبرٌ بعد خبرٍ[2]، لأنَّ الرَّويَّ في

---

۱ ـ صدر القصيدة في «الديوان» يخالف ما في المتن، و هو فيه:

كذا فليجلّ الخطبُ و ليفدحِ الأمرُ فليسَ لعينٍ لم يفض ماؤُها عـذرُ

و بين روايتها فيه و ما في المتن اختلافاتٌ كثيرةٌ. راجع: «ديوان» أبي تمّام ص ۳۶۸، و انظر أيضاً: «المجاني الحديثة» ج ۳ ص ۹۱. و له فيه مرثيةٌ أخرى صدرها:

مـات حُـميداً و أيّ نـفسٍ تبقي على الأرضِ لاتمـوت

راجع: نفس الديوان ص ۳۵۸.

۲ ـ قال الدّسوقي نقلاً عن «الأطول»: «و لا يخفى أنّ جعله خبراً بعد خبرٍ لا يلائم... . فالوجه أنْ يُجعل خضر في البيت خبر مبتدءٍ محذوفٍ، أي: هي خضرٌ و الجملة صفةٌ لسندس»، راجع: «حاشية» الدّسوقي على شرح السّعد، ج ٤ ص ۲۹۲.

القصيدة ـ كما ترى ـ على الضَّمِّ.

١٣. و «نبهان»: ـ أبوحيٍّ[١] ـ من نَبُهَ، فهو نابهٌ و نبيهٌ؛ أي: شرُف.

١٤. «يعزون» ـ مِن عزاه تعزيةً ـ، أي: سلاه. «ثاوٍ» أي: مقيم في القبر؛ يقال: يثوى، أي: مات. و «يعزى له»، أي: ينتسب إليه. «و يبكى ـ...إلى آخره ـ»: إذ عليه مدارها و هو ملاكها.

١٦. «لا عن غضاضة»، أي: لا عن نقصٍ.

١٧. «سلبته»: اختلسته. و «بزّته» ـ مِن البزِّ ـ أي: أخذ الشيء بجفاءٍ و قهرٍ.

١٨. و «البيض»: السُّيوف. و «المآثير»: جمع المأثور؛ يقال: «سيفٌ مأثورٌ»، أي: في متنه أثراً، و هو الّذي يعلّمه الجنُّ. و نقل صاحب التّلخيص: «البيض القواضب»[٢]. «بواتر» أي: قواطعُ بحُسن استعمال المستشهد إيّاها. «بتر»: جمع أبتر.

١٩. «أ منْ بعد ـ... إلى آخره ـ» أي: أثواب العطاء بعد طيٍّ وجود محمَّدٍ مطويةٌ على عزِّها.

٢٠. و «العُرف» ـ بالضَّمِ ـ: الجود و ضدّ النُّكر. «جذت»: قطعت مستأصلةً.

٢١. «مِمَّن يحبُّ له» أي: لوجوده في الدَّهر كان الدَّهر محبوباً./GA14/

٢٢. «شيمته /SB15/ الغَدر» أي: خصلته الخدعة ـ و ليس هذا أوَّلَ قارورةٍ كُسرت في سُنَّة الدَّهر! ـ.

٢٣. «لئن ألبست ـ ...إلى آخره ـ»: تأنيث الفعل في الموضعينِ لأنَّ المرادَ بكلٍّ من الثَّلاثة «القبيلة».

٢٥. «سقى الغيث غيثاً»: المراد بالغيث الثّاني مَن يرثى عليه؛ شبَّهه بالغيث لكثرة فيضه.

٢٦. «باسقائها»: كلمة «الباء» فيه بيانيَّةٌ للصَّنيع. «و في لحده البحر»: فكيف يكون المستفيض ـ الّذي هو السَّحاب ـ مفيضاً على البحر ـ الّذي هو أصله ـ؟!.

٢٨. «ثوى في الثَّرى»: أقام في التُّراب. و نقل العلّامة التّفتازاني بدل «الثَّرى» الثّاني:

---

١ ـ قال الجوهري: «و نبهان أبو حيٍّ من طيّيءٍ، و هو نبهان ابن عمرو»، راجع: «صحاح اللغة» مادة نبه، ج ٦ ص ٢٢٥٢ القائمة ١.

٢ ـ الظاهر أنّ البيت لم يرد في «تلخيص المفتاح»، و ورد فيه من القطعة قوله: «تردي ثياب الموت ...»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٢٩٢.

«الورى»[١] . و **«يغمر»**، أي: يستر. **«صَرف الدَّهر»**: حدثانه و نوائبه. **«نـائله الغـمر»** أي: عطاؤُه كثيرٌ.

***

و يلحق بالطباق ما يسمى بـ :

١ ـ و البيت عنده من شواهد باب ردّ الصدر على العجز، راجع: «الشرح المطول على تلخيص المفتاح» ص ٤٥٢.

إيـهام التّـضاد (١)

---

١ - مضى من المصنّف في الصفحة الماضية أنّه الحق إيهام التضاد بالطباق، و هذا كما فعله الخطيب حيث قال في مختتم باب الطباق: «و يلحق بـالطباق شـيئان: ... و الثّـاني: مـايسمّى إيهـام التضاد،راجع: «الإيضاح»: ج ٤ ص ٢٩٥.

و من الجدير بالذكر إنّ هذا الباب من أكثر أبواب البديع هجراً، فلهذا لايري في أكثر مسفورات البديعيين، فإبن أبي الإصبع مع إكثاره من الصنائع لم‌يذكره؛ و اكتفى الحلّي بأن قال: «و هي - أي: الطباق - على ضروبٍ ليس هيهنا ضرورة إلى استقصائها» ،راجع: «شرح الكافية» ص ٧٢. و العسكري ذكر في عداد شواهد الباب قول دعبل الخزاعي :

لَاتَعجَبِي يَا سَـلمُ مِـن رَجُـلٍ ضَحكَ المَشِيبُ بِرأسِـهِ فَـبَكَى

راجع: «الصّناعتين» ص ٣١٧، فإنّه و إنْ لم يذكر شيئاً من باب إيهام التضاد، و لكن تمثيله هذا يعطي بأنّه كان لم‌يهتم به لكي يذكره و يفصل أحكامه.

و السكاكي أيضاً ذكر في جملة شواهد باب الطباق: ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً﴾، راجع: «مفتاح العلوم ص ١٧٩»؛ و ابن حجّة ذكر من أقسام الطباق: «طباق السلب بعد الإيجاب، و إيهام المطابقة، و ما هو راجع إلى الضدّين، و طباق الترديد»؛ و ذكر ما نقلنا عن دعبل مذيّلاً على إيهام المطابقة، و لكن تعريفه لهذا الباب لاينطبق على ما نحن فيه ،راجع: «خزانة الأدب» ص ٧٠. امّا ابن معصوم فأتى في عداد أنواع المطابقة بإيهام الطباق ثمّ ذكر نفس ما ذكره المصنّف في مقام تعريف إيهام التضادّ، ثمّ ذكر أمثلةً منها بيت دعبل، راجع: «أنوارالربيع» ج ٢ ص ٣٨؛ و انظر أيضاً: «من روائع البديع» ص ١٢١.

فالظاهر إنّ للخطيب - في ما نعلم - فضل السبق في بيان هذا النوع ، و للتفتازاني فضل تعريفه، و

و هو الجمع بين المعنيين غير متقابلين عُبِّر عنهما بلفظين يتقابل معناهما الحقيقيان[(١)]؛ كقول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

٥. أَلبَيضُ تَضحَكُ وَ ألآجَالُ تَنتَحِبُ وَ آلسُّمرُ تَـرعَفُ وَ آلأَروَاحُ تَـنتَهِبُ

قبله:

١. ألأَزْدُ سَـيَفِي عَـلَى آلأَعـدَاءِ كُـلِّهِمُ وَ سَـيفُ أَحـمَدَ مَـن دَانَتْ لَـهُ ٱلعَـرَبُ
٢. قَـومٌ إِذَا فَـاجَئُوا أُوفُـوا وَ إِنْ غُـلِبُوا لَايُحـجِمُونَ وَ لَايَـدرُونَ مَـا آلهَـرَبُ
٣. قَـومٌ لَـبُوسُهُمُ فِي كُـلِّ مُـعتَرَكٍ بِـيضٌ رِقَـاقٌ وَ دَاوُدِيَّـةٌ سُـلَبُ
٤. أَلبِيضُ فَـوقَ رُؤُوسٍ تَحـتَهَا آليَـلَبُ وَ فِي آلأَنَامِلِ سُمْـرُ آلخَـطِّ وَ آلقُـضُبُ[(٢)]

الشرح :

١. «أزد»: أبوحي من اليمن. «دانت» أي: انقادت.

٢. «المفاجاة»: الإتيان بغتةً. «غُلِبُوا»: بالبناء للمفعول. «لايجمحون»: لا يفرّون.

٣. «معترك»: مزدحم. «بيض»: جمع أبيض، أي: السيف. «داودية» أي: دروعٌ منسوبةٌ إلى داود ـ عليه السّلام ـ . «سلب »هو الثَّوب المسلوب من الأعداء.

٤. و «البَيض» بفتح الباء الموحَّدة ـ: بيض الحديد.

٤. «اليلب»: الدُّروع اليمانية /SA16/ المتَّخذة من الجلود. «سمر» ـ جمع أسمر ـ: وصف الرماح. و «الخط»: موضعٌ يُنسب إليه الرِّماح. و «القُضُب» ـ بضمَّتين ـ: المراد بها السهام.

٥. و «ضحك البيض»: لمَعَانها. و «انتحاب الآجال»: انتحاب أربابها؛ فلفظ «الضحك» له معنىً حقيقيٌّ يتقابل مع الإنتحاب، و إنْ لم يكن بمعنى اللَّمعان كذلك . «الرعاف»: تقطير الدَّم من

كلّ من جاء بعدهما فقد كان عيالاً عليهما فيه .

١ ـ قلنا في التعليقة السالفة أنّ المصنِّف اقتفى أثر الخطيب في الحاق هذا الباب بالمطابقة ، و الخطيب لم يأت بالتعريف اعتماداً على هذا الإلحاق؛ و أمّا التفتازاني فعرّفه في شرحيه، و قول المصنِّف حرفياً ـ مأخوذٌ منه، راجع: «الشرح المختصر على تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٢٩٥.

٢ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ٣٤، طبعة دارالجيل ص ٦٠، «أنوار العقول» ص ١٤٥.

الأنف، يقال: «رماح رواعف» لما يُقطر منها الدَّم. «الانتهاب»: الغارة.

و قول بعض المغاربة[١]:/GB14/:

١٠. فِي كِلِّ حَيٍّ قَتِيلٌ فِيكِ مِن شَغَفٍ تَكَاثَرَتْ مِنكِ فِي ٱلأَحيَاءِ قَتلَاكِ

قبله:

١. لِطَلْعَةِ ٱلبَدْرِ جُزءٌ مِن مُحَيَّاكِ
وَ لِلصَّبَاحِ نَصِيبٌ مِن ثَنَايَاكِ

٢. وَ مَا تَبَسَّمَ ثَغرُ ٱلكَأسِ عَن حَبَبٍ
كَالدُّرِ فِي ٱلنَّظمِ إِلَّا خِلتُهُ فَاكِ

٣. أهْدَتْ خُدُودُكِ لِلوَرْدِ ٱلجَنِيِّ شَذَا
وَ عَلَّمَ ٱلبَانَ أنْ يَهتَزَّ عِطْفَاكِ

٤. وَ بَاتَ ظَبيُ ٱلنَقَا يَرنُوا إِلَيكِ عَسَى
يُعيرُهُ كُحْلَ ٱلعَينَينِ عَينَاكِ

٥. سُبْحَانَ مَن صَاغَ مَا فِي ٱلخَدِّ مِن ذَهَبٍ
وَ جَلَّ مَن بِكُنُوزِ ٱلحُسْنِ أغْنَاكِ

٦. يَدُقُّ مَغنَاكِ عَن إدْرَاكِ ذِي نَظَرٍ
كَأَنَّ مَعْنَاكِ ـ يَا أسمَاءُ ـ مَغنَاكِ!

٧. وَ بَينَ أفْعَالِ جُفْنَينَا مُنَاسَبَةٌ
إِذَا ٱصْبَحَا بَينَ سَفَّاحٍ وَ سَفَّاكِ

٨. بَالَغْتِ فِي ٱلهِجْرَانِ قُلتُ ٱحذِرَي تَلَفِي
كَأَنَّمَا ذَلِكَ ٱلتَّحذِيرُ أغرَاكِ

٩. مَزَّقتِ أشْلَاءَ صَبٍّ ذَابَ مِن أَلَمٍ
فَمَنْ عَلَى قَتلِهِ بِالصَّدِّ أشْلَاكِ

١ ـ على هامش النسخة «G» كتب في هذا الموضع: «تاء المغاربة للجمع ـ كالاشاعرة ـ، أي: شعراء أهل المغرب».

بعده:

١١. إِنْ كَـانَ حُسْـنُكِ اَلْجَانِي لِعِشقِكِ مَـن
بِـالصَّدِ وَ اَلْهَـجرِ وَ اَلإِبـعَادِ أَلجَـاكِ؟

١٢. مَـلِيكَةَ اَلحُسْـنِ رِفْـقاً فِي هَـوَاكِ بِـنَا
وَ لاَتَجُـورِي فَـإِنَّا مِـن رَعَـايَاكِ

١٣. زُورِي وَ إِنْ خِفتِ صُبحَ اَلثَّغرِ يُـفضِحُنَا
فَـصَيِّرِي فِي لَـيَالِي اَلشَّـعرِ مَـسرَاكِ

١٤. سَمَـوتِ بَـدرَ اَلدُّجَـى نُـوراً وَ مَـرتَبَةً
فُـحُسنُ ذَاتِكِ ـ يَـا أَسمَاءُ! ـ أَسمَاكِ

الشرح:

١٤. /SB16/كما في البيت المستشهد به إيهامٌ، كذلك في قوله: «ذاتك يا اسماء»، إيهام التناسب.

١. «المحيا»: الوجه. «الثنايا»: الأضراس الأربعة الّتي في مقدّم الفم، ثنتان من فوق و ثنتان من تحت.

٢. و «حبب»: جمع حباب.

٣. «الجنى»: ما يُجنى من الشجرة. «شذا»: طيب الرائحة .و «البان»: يشبه بها القدُّ، و لحَبِّ ثمرها دهنٌ طيِّبٌ. و هو مفعولٌ قدِّم على الفاعل. و «عطفا» كلّ شيءٍ: جانباه؛ و يُقال: هو ينظر في عطفيه ،أي: معجبٌ؛ و «ثنى عنّي عطفه» أي: أعرض.

٤. و «النقا»: إمّا مصدر «نقي» ـ كرضى ـ أي: اختار؛ و إمّا المراد به أرضٌ ذات رملٍ. «يرنو» ـ من الرُّنُو، على وزن الدُّنُو ـ أي: ادامة النظر بسكون الطرف.

٦. «يدق مغناك» أي: منزلك . «كأنّ معناك» ـ بالعين المهملة ـ أي: ملاحتك و ظرافتك منزلك تسكن و تجري فيها و تحفّ بها. و فيه مبالغةٌ.

٨. « أغراك »أي: حرمك. و فيه ـ مع التحذير ـ تضادٌ.

٩. «أشلاء صبّ» أي: أعضاء عاشق. «أشلاك» أي: دعاك./GA15/

١٢. «مليكة الحسن»: منادىٰ.

١٣. «زوري»: أمرٌ من الزيارة. «مسراك» من سرى ليلاً.

١٤. «أسماك»: رفعك.

و منه : [1]

المـقابـلة

و هي أنْ يُؤتى [2] بمعنيين أو أكثر ثمّ بما يقابل [3] ذلك على الترتيب [4]_[5].

---

١ ـ هذا الباب لم يوجد في كثيرٍ من آثار المتقدّمين ،كابن المعتز و المرغيناني؛ و ابن منقذ أيضاً لم يذكره في عداد فنون البديع. و ابن أبي الإصبع ذكره باسم «صحّة المقابلات» ـ راجع: «بديع القرآن» ص ٧٣ ـ ، و قدامة بن جعفر باسم «التشطير و المقابلة» ـ راجع: «البـديع في نـقد الشعر» ص ١٢٨ ـ.

٢ ـ أطلق المصنِّف كما فعله الجميع ـ و لم يقيّده بالنظم ليشمل التعريف كلّاً من النظم و النثر، و هذا أحسن ممّا فعله الحلّي حيث قيّده بأن «يأتي الناظم بأشياء متعدّدة في صدرالبيت ...» ، راجع: «شرح الكافية» ص ٧٥.

٣ ـ التقابل هنا أعمُّ من الضدّ و غير الضدّ، و لكن هي بالضدّ أعلى رتبةً و أعظم موقعاً. راجع: «خزانة الأدب» ص ٥٧ ، «شرح الكافية» ص ٧٥.

٤ ـ الظاهر إنّ هذا القيد ـ أي: قوله «على الترتيب» ـ مجمَعٌ عليه بين البديعيين ، إلّا أنّ قدامة خالفهم فيه، حيث أنشد للطرمّاح :

أَسَرنَـاهُم و أنـعَمنَا عَـلَيهِم ... وَ أسـقَينَا دِمَـائَهمُ التُّرَابَـا

فَما صَبرُوا لِبَأسٍ عِـندَ حَـربٍ ... وَ لا أدُّوا لِحُسـنٍ يَـدٍ ثَـوابَـا

و ذهب إلى أنّ البيتين من شواهد الباب ، راجع: «نقد الشعر» ص ١٥٣؛ و انظر أيـضاً: «حـلية

و جَعْلُنَا المقابلةَ قسماً عليحدةٍ من المحسّنات ـ كما جعل السكاكي [٦] و غيره [٧] ـ أولىٰ من إلحاقها بـ «الطباق» ـ كما فعل الخطيب ، صاحب التلخيص [٨] ـ ؛ لأنَّ دخول أنواعٍ كثيرةٍ تحت

المحاضرة» ج ١ ص ١٥٢. و لنقد قوله و تضييف كلامه راجع: «العمدة» ج ١ ص ٥٩٠ .

٥ ـ هيهنا كلامٌ لابأس بالإشارة إليه؛ و هو أنّ المصنِّف خالف السكاكي في تعريفه هذه الصنعة و سيخالف الخطيب في قوله باتّحاد المقابلة مع المطابقة، و سيبحث عن مخالفته الثانية في الأسطر الآتية ؛ و لكن لم يشر إلي مخالفته الأولىٰ .و لمزيد البصيرة نقول: إنّ التعاريف الّتي ذكروها البديعيون لصنعة المقابلة على انحاء ألفاظها تشير إلي معني واحد، إلّا أنّ السكاكي بعد أنْ قال: «المقابلة و هي أنْ يجمع بين شيئين موافقين أو اكثر و بين ضدّيهما» اشترط هنا شرطاً و زاد قائلاً: «ثمّ إذا شرطت هنا شرطاً شرطت هناك ضده» ـ راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩ ـ ؛ و عليه فلايكون قول أبي دلامة زند بن الجون حيث قال :

مَا أحسَنَ الدِّين و الدُّنيَا إذَا اجتَمَعَا   وَ أقبَح الكُـفْر و الإفـلاس بـالرَّجل

و أمثاله معدوداً في هذه الصنعة ،مع أنّ كثيراً منهم عدّوه من المقابلة، حتّى أنّ ابن أبي الإصبع ذكر: «انّه لم يقل قبله مثله» ـ راجع: «تحرير التحبير» ص ٢١٦ ـ . و لهذا قال ابن معصوم المدني ـ بعد ذكر هذا الشاهد ـ : «هذا القيد الّذي زاده السكاكي لم يعتبره الأكثرون »، راجع: «أنوار الربيع» ج ١ ص ٢٢٩ .

فالظاهر أنّ المصنّف إنّما خالف السكاكي في التعريف و لم يذكر هذا القيد نظراً إلى هذا الاشكال.

٦ ـ حيث فصّل بينهما، فذكر أوّلاً المكاتبة ثمّ قال: «و منه المقابلة» ، و هذا الأسلوب هو الشائع في كتابه في مقام الإنفكاك بين الصنائع ، فتراه مثلاً يقول: «و منه المقابلة، و منه المشاكلة، و منه مراعاة النظير ... » ؛ إلى آخر ما ذكره من الصنائع. راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩.

٧ ـ كابن معصوم في «أنوار الربيع» و ابن سنان الخفاجي في «سرّ الفصاحة» و الحلّي في «شرح الكافية» و النويري في «نهاية الإرب».

٨ ـ حيث قال: «و دخل في المطابقة ما يخصّ باسم المقابلة»، ثمّ ذكر تعريفها ، راجع: «الإيضاح»: ج ٤ ص ٢٩٦. و الظاهر من كلام ابن حجّة أنّه وافق جماعةَ الخطيب في هذا الإطلاق، حيث قال: «المطابقة أدخلها جماعةٌ في المطابقة» ،راجع: «خزانة الأدب» ص ٥٧.

ثمّ الخطيب ذهب إلى دخول المقابلة في أقسام المطابقة نظراً إلى ما قال في تعريف باب المطابقة ،قال التفتازاني شارحاً كلامه: «و دخل فيه ، أي: في الطباق بالتفسير الّذي سبق»، راجع: «شرح المختصر على التلخيص» ج ٤ ص ٢٩٦، و علّق عليه الدسوقي بقوله: «أي: و هو الجمع بين

معنىً عامٍّ لايوجب عدّها واحدةً، لجواز انفراد بعضها بمزيّةٍ لاتوجد في غيره تورث جعله قسماً عليحدةٍ؛ و إلّا فإن أردتم تقليل الأقسام فاجعلوا الطِّباق بأقسامه داخلاً تحت «مراعاة النظير»، بحذف قيد «لابالتضادّ» من تعريفها الآتي. و ذلك لأنّ المتضادّين أيضاً متناسبان ـ كما سيجيء ـ. و من ثمّ عدّوا التضادّ جامعاً في مبحث الفصل و الوصل.

و أيضاً نقول: لِمَ لَمْ يجعل /SA17/التقسيم داخلاً في اللفِّ و النَّشر بحذف قيد «على التَّعيين» من تعريفه؛ و لِمَ لَمْ يجعل «المقابلة» داخلةً في «اللفِّ و النَّشر» ؟.

إنْ قلت: اللَّف و النَّشر ليس ذكر متعدّدٍ ثمَّ متعدِّدٍ آخر مطلقاً، بل لابدَّ أنْ يكون لكلٍّ من المتعدّد الثَّاني تعلُّقٌ بالمتعدِّد الأوّل ـ كما قال الخطيب في تعريف «اللفِّ و النَّشر» ـ؛ ثمّ ما لكلٍّ ؟ !؛

قلنا: مَن أراد تقليل الأقسام فليعرِّفه بتعريفٍ يشملهما؛ على أنّ المقابلة أيضاً ذكر متعدِّدٍ ثمَّ ذكر ما لكلٍّ من هذا المتعدّد ـ لكونه مقابلاً له ـ، فما المرجِّح لإدخالها تحت التضادّ ؟[1]ـ[2].

أمرين متقابلين و لو في الجملة» ، راجع: نفس المصدر المتقدّم. و قال ابن يعقوب المغربي نصرةً للخطيب: «و انّما دخل ما يسمّى بالمقابلة في الطباق، لأنّ فيه الجمع بين معنيين متقابلين في الجملة، أي: من غير تفصيلٍ و تعيينٍ ،لكون التقابل على وجه مخصوص دون آخر، لأنّ ذلك لايشترط في الطباق حتّى يمكن اخراج المقابلة عن الطباق، فصدق حدّه عليها»، راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٢٩٧.

١ ـ الدليلان ذكرهما المصنّف لبيان الفرق بين المقابلة و المطابقة؛ و لابن حجّة هنا كلامٌ آخر، فانّه قال: «و الفرق بين المطابقة والمقابلة من وجهين:

أحدهما: أنّ المقابلة لاتكون إلّا بالجمع بين ضدّين، و المقابلة تكون غالباً بجمعٍ بين أربعة أضداد ضدّان في صدر الكلام و ضدّان في عجزه ...؛

و الثّاني: أنّ المطابقة لاتكون إلّا بالاضداد و المقابلة بالاضداد و غير الأضداد» ،راجع: «خزانة الأدب» ص ٥٧؛ و انظر أيضاً: «من روائع البديع» ص ١٢٦.

و الفرق الأوّل من هذين الفرقين هو الّذي ذهب إليه ابن رشيق في مقام الفرق بين الصنعتين ، فانّه قال: «و أكثر ما تجيء المقابلة في الأضداد، فإذا جاوز الطباق ضدّين كان مقابلةً»، راجع:

التمثيل: نحو قوله ـ تعالى ـ: ﴿فَلْيَضْحَكُواْ قَلِيلاً وَ لْيَبْكُواْ كَثِيراً﴾[٣]؛ و قول سيّد البلغاء عليٍّ ـ عليه‌السلام ـ في المُناجاة:

١١. إلَهِـي إذا لَـم تَرعَنِـي كُنْـتُ ضَـائِعـاً
وَ إنْ كُنْـتَ تَـرعَانِـي فَـلَستُ أُضَيـِّعُ

٢١. إلَهِـي حَـلِيفُ ٱلحُبِّ بِـاللَّيلِ سَـاهِرٌ
يُـنَاجِي وَ يَـدعُوا وَ ٱلْمُـغَفَّلُ يَهجَعُ

٢٢. وَ كُـلُّهُمُ يَـرجُـوا نَـوَالَكَ رَاجِـياً
لِـرَحمَتِكَ ٱلعُـظمَى وَ فِي ٱلخُـلدِ يَـطمَعُ

٢٣. إلَهِـي يُمَـنِّينِي رَجَـائِي سَـلَامَةً
وَ قُـبحُ خَـطِيئَاتِي عَـلَيَّ يُشَـنِّعُ

٢٤. إلَهِـي فَـإنْ تَـغفِرْ فَـعَفوُكَ مُـنقِذِي
وَ إلَّا فَـبِالذَّنبِ ٱلْمُـدَمِّرِ أصرَعُ

تمامه:

١. لَكَ ٱلحَـمدُ يَـا ذَا ٱلمَجـدِ وَ ٱلجُـودِ وَ ٱلعُـلَى
تَـبَارَكتَ تُـعطِي مَـن تَشَـاءُ وَ تَمنَعُ

٢. /GB15/ إلَهِـي وَ خَـلَّاقِي وَ حِـرزِي وَ مَـوئِلِي
إلَـيكَ لَـدَى ٱلإعسَـارِ وَ ٱليُـسرِ أفـزَعُ

«العمدة» ج ١ ص ٥٩٠؛ و انظر أيضاً: «كفاية الطالب» ص ١٤٤.

و الحلّي أيضاً ذكر فرقين بين الصنعتين لانذكرهما خوفاً من الإطالة. راجع: «شرح الكافية» ص ٧٥.

٢ ـ لم يذكر المصنّف شيئاً من أقسام المقابلة، و العسكري قسّمها إلى المقابلة في المعنى و المقابلة في اللفظ، راجع: «الصّناعتين» ص ٣٤٦، و ابن‌معصوم المدني حكى أنّ بعضهم قسّمها إلى النظيري و النقيضي و الخلافي، ثمّ زاد: «و هذا تقسيمٌ غريبٌ قلّ من ذكره، و لعلّ قائله تفرّد به»، راجع: «أنوارالربيع» ج ١ ص ٣٠٠. ٣ - كريمة ٨٢ التوبة.

٣. إلهي لَئِنْ جَلَّت وَ جَمَّت خَطِيئَتي
فَعَفوُكَ عَن ذَنبِي أَجَلُّ وَ أوسَعُ

٤. إلهي لَئِن أَعطَيتُ نَفسِيَ سُؤلَهَا
فَهَا أَنَا فِي رَوضِ ٱلنَّدَامَةِ أرتَعُ

٥. إلهي تَرَى حَالِي وَ فَقرِي وَ فَاقَتِي
وَ أَنتَ مُنَاجَاتِي ٱلخَفِيَّةِ تَسمَعُ

٦. إلهي فَلَاتَقطَعْ رَجَائِي وَ لَاتُزِغْ
فُؤَادِي فَلِي فِي فيْضِ جُودِكَ مَطمَعُ

٧. إلهي أجِرنِي مِن عَذَابِكَ إِنَّنِي
أسِيرٌ ذَلِيلٌ خَائِفٌ لَكَ أخضَعُ

٨. /SB17/إلهي فَآنِسنِي بِتَلقِينِ حُجَّتِي
إِذَا كَانَ لِي فِي ألقَبرِ مَثوىً وَ مَضجَعُ

٩. إلهي لَئِن عَذَّبتَنِي ألفَ حِجَّةٍ
فَحَبلُ رَجَائِي مَنكَ لَايَتَقَطَّعُ

١٠. إلهي أذِقنِي طَعمَ عَفوِكَ يَومَ لَا
بَنُونٌ وَ لَامَالٌ هُنَالِكَ يَنفَعُ

١١. إلهي إِذَا.......................

....

١٢. إلهي إِذَا لَم تَعفُ عَن غَيرِ مُحْسِنٍ
فَمَن لِمُسِيءٍ بِالهَوَى يَتَمَتَّعُ

١٣. إلهي لَئِن فَرَّطْتُ فِي طَلَبِ ٱلتُّقَى
فَهَا أنَا إِثرَ ٱلعَفوِ أقفُوا وَ أتبَعُ

١٤. إلهي ذُنُوبِي بَذَّتِ ٱلطَّودَ وَ ٱعتَلَت
وَ صَفحُكَ عَن ذَنبِي أَجَلُّ وَ أَرفَعُ

١٥. إلهي لَئِن أخطأتُ جَهلاً فَطَالَمَا
رَجَوتُكَ حَتَّى قِيلَ مَا هُوَ يَجزَعُ

١٦. إلهي يُنَجِّي ذِكْرُ طَوْلِكَ لَوعَتِي
وَ ذِكرُ خَطَايَا ٱلعَينَ مِنِّيَ تَدْمَعُ

١٧. إلهي أَقِلنِي عَثرَتِي وَ أمْحُ حَوبَتِي
فَإِنِّي مُقِرٌّ خَائِفٌ مُتَضَرِّعُ

١٨. إلهي أَنِلنِي مِنكَ رَوحاً وَ رَحمَةً
فَلَستُ سِوَى أبوَابِ فَضلِكَ أَقرَعُ

١٩. إلهي لَئِن أقصَيتَنِي أو أَبنتَنِي
فَمَن ذَا ٱلّذي أرجُو وَ مَن ذَا أُشَفِّعُ[1]

٢٠. إلهي لَئِن خَيَّبتَنِي أو طَرَدتَنِي
فَمَا حِيلَتِي يَا رَبِّ أَمْ كَيفَ أَصنَعُ

٢١ـ٢٤. إلهي حليف........................
.... ـ إلى آخر الأبيات ـ

٢٥. إلهي بِحَقِّ ٱلنَّبِيِّ ٱلهَاشِمِي وَ آلِهِ
وَ حُرمَةُ أبرَارٍ هُمُ لَكَ خُشَّعُ

٢٦. إلهي فَأَنْشِرْنِي عَلَى دِينِ أحمَدٍ
أَمِيناً تَقِيّاً قَانِتاً لَكَ أخضَعُ

٢٧. وَ لَا تَحْرِمَنِّي يَا إلهي وَ سَيِّدِي
شَفَاعَتَهُ ٱلكُبرَىٰ فَذَاكَ ٱلمُشَفَّعُ

---

١ ـ في جميع النسخ: «من ذا يشفع» طبقاً لما في «أنوار العقول» ص ٢٧٧، و التصحيح من «ديوان أميرالمؤمنين».

٢٨. وَ صَــلِّ عَــلَيهِ مَــا دَعَــاكَ مُــوَحِّدٌ
وَ نَــاجَاكَ أَخــيَارٌ بِــبَابِكَ رُكَّــعُ (١)

الشرح:

١. «لك الحمد»: تقديم الظرف لإفادة اختصاص الحمد به ـ تعالى ـ. و ذلك لأنّ الحمد إمّا على الفضائل؛ و إمّا على الفواضل، و كلُّها من جنابه، /SA18/ و لو وُجِدَ في غيره لم يكن له إلّا المظهريَّة و المجلُوِّيَّة، فالحمد يعود إلى المُظْهِرْ لا إلى المَظْهَرْ؛ و لذا ورد في الخبر: «إنّه إليه يرجع عواقب الثناء»(٢).

و بمشربٍ آخر: الحمد /GA16/ إظهار جمال المحمود و جلاله و كماله، و الوجود المطلق بشراشره شرح جمال اللّه و جلاله، و ظهور حُسنه و إظهار كماله، و إعرابٌ عمّا في الضمير ـ أعني: الغيب المكنون و السرِّ المصون؛ كما في الحديث القدسي: «كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أنْ أُعرف ، فخلقت الخلق لكي أُعرف» (٣) ـ. فالوجود ـ و لاسيّما وجود العقول الكلّية و الأنوار

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٩٤، طبعة دارالكتب ص ١٢٧، «أنوار العقول» ص ٢٧٦.

٢ ـ ما وجدته، و قريبٌ منه: «الحمد للّه الّذي إليه مصائر الخلق و عواقب الأمر»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٤ ص ٣١٣، ج ٣٤ ص ١٢٤؛ و لكن ليس فيه موضعاً لاستشهاد المصنّف به.

٣ ـ ما وجدت هذا القدسي الشريف في مصادرنا إلّا ما رواه في بحارالأنوار ج ٨٧ صص ١٩٩ ،٣٤٤ من غير اسنادٍ إلى كتابٍ. و يوجد في مصادر إخواننا أهل السنة و الجماعة، راجع: «الدرر المنتثرة في الأحاديث المشتهرة» ص ١٢٦، «الأسرار المرفوعة» ص ٢٧٣، «تذكرة الموضوعات ص ١١، «اللؤلؤ المرصوع» ص ٦١. و جاء بألفاظ قريبةٍ ممّا في المتن في «كشف الخفا» ج ٢ ص ١٩١، «تنزيه الشريعة» ج ١ ص ١٤٨ .

و الحديث من أكثر الأحاديث تداولاً بين العرفاء؛ فاستشهدوا به كثيراً في مطاوي آثارهم ، فراجع: «فيه ما فيه» ص ٢٩٣، «المصباح في التصوف» ص ١٥٥، «الأصول العشرة» ص ٨٣، «رشف النصائح الإيمانية و كشف الفضائح اليونانية» ص ٥٩، «أنيس الطالبين و عدّة السالكين» ص ٦٤، «جامع الأسرار و منبع الأنوار» صص ١٠٢، ١٥٩، ١٦٢، و في كثيرٍ من فصول كتاب «الفتوحات المكّية» منها: ج ٢ ص ١١٢، و غيرها من آثار الشيخ الأكبر،

القاهرة ـ عين الحمد، لأنّ اظهار صفات اللّه في هذا الوجود المادّي السيّال متشابَكٌ بالإختفاء؛ بخلاف الوجود الجمعي الّذي في عالم العقول، فإنّ فيه حقّ الظهور و الإظهار ـ لكونه دار القرار ـ ؛ و لذا يسمّى: «عالَم الحمد» و «عالَم الذكر الحكيم».

٣. «فعفوك عن ذنبي أجلُّ»: كما أنّ الوجود قاهرٌ على المهيّة الإعتبارية و النور على الظلمة و الوحدة على الكثرة و الخير على الشرّ، كذلك رحمة اللّه سابقةٌ على غضبه و عفوه مستولٍ على ذنوبنا ماحٍ لها، و غفرانه قاهرٌ باهرٌ على خطيئاتنا؛ بل الوجود نفس رحمته الواسعة و نور السّموات و الأرض و عين الغفران و الستر لنقائص الإمكانات، و العفو و المحو لظُلَم المهيّات و الأنانية ذنبٌ لاأجلَّ منها ـ كما قيل:

....

وُجُودُكَ [١] ذَنبٌ لَايُقَاسُ بِـهِ ذَنبٌ ![٢] ـ

و مع ذلك إذا طلع شمس الحقيقة و تجلّى الواحد القهّار باسمه «الواحد الأحـد» اضـمحلّ

«مصباح الأنس» صص ٣٨٧، ٤٧٣، «كشف الأسرار و عدّة الأبرار» ج ٨ ص ٣٨٧.
و على الحديث شروحٌ؛ منها شرحٌ لطيفٌ باللّغة الفارسية، راجع: «رسائل ابن عربي »(ده رسالة فارسي‌شده) ص ٢١٣ .

١ ـ في بعض المصادر ـ كما في التعليقة الآتية ـ : حياتک، بدل وجودك؛ و لكن المشهور ما ذكره المصنّف في المتن .

٢ ـ هذا مصرعٌ من جملة أبياتٍ غنّت بها جاريةٌ فسمعها جنيد فحكاها، فصارت بين العرفاء و المتصوّفة كقاعدةٍ ثابتةٍ يستشهدون بها بين حينٍ و حينٍ؛ إليك نصّها ـ كما رواها ابن خلّكان:
«قال الشيخ الجنيد: ماانتفعت بشيءٍ انتفاعي بأبيات سمعتها!،
قيل له: و ما هي ؟،
قال: مررت بدرب القراطيس، فسمعت جاريةً تغني من دارٍ، فانصتُّ لها فسمعتها تقول :

إذا قُلتُ أهدي الهجرُ لي حُلَلَ البلى ... تَقُولِينَ لَولَا الهَجرُ لَم يَطِبِ الحُبُّ
وَ إنْ قلتُ هَذَا القَلبُ أحرَقَهُ الهَوَى ... تَقُولِي بِنِيرَانِ الهَوَىٰ شَرف القَلبُ
وَ إنْ قُلتُ مَا أذنَبتُ قَالَت مُجِيبَةً ... حَيَاتُكَ ذَنبٌ لَايُقَاسُ بَهَ ذَنبُ»

راجع: «وفيات الاعيان» ج ١ ص ٣٧٤. و انظر أيضاً: «مصباح الأنس» ص ٦٩٣.

المجازات و تلاشى الكثرات بحيث لااسم و لارسم لها، بل لا يبقى أسمائه الحسنى؛ كما قال ـ عليه السّلام: «كمال الإخلاص نفي الصفات عنه»[۱].

۴. «لئن أعطيتُ»: بصيغة المتكلِّم. «سؤلها» أي: مسئولها ـ كما قال تعالى :﴿ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ﴾[۲] ـ. «أرتع» أي: أرعي. /SB18/

۵. «و أنت مناجاة الخفيّة تسمع»: و كيف لا؟! و له علمٌ حضوريٌّ بكلّ قلبٍ و نجواه و خطراته، و كلُّ نجوىٰ بحوله و قوّته، بل كلُّ نجوىٰ نجواه و كلُّ سمعٍ ظاهريٍّ أو باطنيٍّ سمعه؛ و نسبته إلى غيره نسبته إلى القابل، و نسبة الشيء إلى القابل بالإمكان و إلى الفاعل بالوجوب، و «التوحيد إسقاط الإضافات»[۳].

۸. «بتلقين حجّتي» هذا كما في دعاء المضمضة: «اللّهمَّ لقِّني حجَّتي يوم ألقاك و أطلق لساني بذكراك»[٤]؛ قال بعض العرفاء[٥]: قوله ـ تعالى ـ: ﴿ يَا أَيُّهَا ٱلإنسَانُ /GB16/ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلكَرِيم ﴾[٦] من باب تلقين الحجّة، فإنّه ـ تعالى ـ لقّنه حجّته بأن يقول: «كرمك يا ربِّ!»[۷].

۹. و «حجَّة» ـ بفتح الحاء المهملة ـ: سنة.

---

۱ ـ راجع: «نهج البلاغة »، الخطبة الأولىٰ ص ٤۱.

۲ ـ كريمة ۳٦ طه.

۳ ـ من المشهورات بين العرفا و المتصوّفة، و لنعم ما قيل بالفارسية:

نشاني داده‌اندت از خرابات — كه التوحيد اسقاط الإضافات

٤ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ۸۰ ص ۳۱۹.

٥ ـ في هامش النسخة «G»: «هو فاضل [كذا] النيشابوري صاحب غرائب القرآن ». و الظاهر ان هذا ليس بصحيح ، راجع ما يأتي في تعليقتنا الآتية .

٦ ـ كريمة ٦ الانفطار.

۷ ـ اشارةٌ إلى قول الشيخ الأكبر حيث قال:« ... مثل قوله ـ تعالى ـ ﴿ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلكَرِيمِ ﴾ ليقول: كرمك؛ فهذا من باب تعليم الخصم الحجّة خصمَه ليحاجّه بذلك»، راجع: «الفتوحات المكّية»، الجزء الثّاني و التسعون ،الباب الرّابع و السبعون ج ۲ ص ۱۳۹ ـ طبعة بولاق ـ، ج ۱۳ ص ۲۷۰ ـ طبعة عثمان يحيي ـ.

١٢. «يتمتّع»: حالٌ من المُسيء.

١٤. «بذّت الطود»: غلبت الحيل. و «صفحك»: إعراضك و عفوك.

١٥. «ما هو يجزع»: «ما» نافيةٌ؛ و «الجزع»: خلاف الصبر.

١٦. «ينجي »أي: يبعد. «لوعتي»: حرقتي .و «العين»: مفعولٌ مقدّمٌ.

١٧. و «الحوبة»: الإثم.

١٨. «منك»: متعلّقٌ بما بعده.

١٩. «أقصيتني»: مِن «الإقصاء»، أي: الإبعاد. «أبنتني» ـ من الإبانة ـ، أي: الفصل.

٢١. و «الحليف»: المتعاهد. و «المغفّل»: المنسوب إلى الغفلة. و «الهجوع»: النوم.

٢٢. و «النوال»: العطا.

٢٣. «يمنّيني»: يدعوني إلى التمنّي.

٢٤. و «الانقاذ»: التخليص. و «التدمير»: الإهلاك . و «الضرع»: السقوط.

٢٥. «خُشَّع» ـ جمع خاشع ـ أي: متواضعون.

٢٨. و «رُكّع»: كذا.

و قول ابن فارضٍ من تائيّته :

١. أَرُوحُ بِـــفَقدٍ بِـــالشُّهُودِ مُـــؤَلِّفِي
وَ أَغْـــدُوا بِـــوَجدٍ بِـــالوُجُودِ مُشَـــتِّتِي

٢. يُـــفَرِّقُنِي لُـــبِّي ٱلتِزَاماً بِمَـــحضَرِي
وَ يَجـــمَعُنِي سَـــلبِي ٱصـــطِلَاماً بِـــغَيبَتِي

٣. أَخَالُ حَـضِيضِي ٱلصَّـحوَ وَ ٱلسُّكـرُ مَـعرَجِي
إِلَـــيهَا وَ مَحْـــوِي مُـــنتَهَى قَـــابِ سِـــدرَتِي

٤. /SA19/فَـلَمَّا جَـلَوتُ ٱلغَـينَ عَـنِّي ٱجـتَلَيتُنِي
مُـــفِيقاً فَمِـــنِّي ٱلعَـــينُ بِـــالعَينِ قَـــرَّتِ

٥. وَ مِـــن فَـــاقَتِي سُكـــراً غَـــنِيتُ إِفَـــاقَةً
لَـــدَى فَـــرقِيَ ٱلثَّـــانِي فَـــجَمعِي كَـــوَحدَتِي

٦. فَجَاهِد وَ شَاهِد فَيكَ مِنكَ وَرَاءَ مَا
وَصَفتُ سُكُوناً عَن وُجُودِ سَكِينَةِ

٧. فَمِن بَعدِ مَا جَاهَدتُ شَاهَدتُ مَشهَدِي
وَ هَادِيَّ لِي إِيَّايَ بَل فِيَّ قُدرَتِي

٨. وَ بِي مَوقِفِي لَا بَل إِلَيَّ تَوَجُّهِي
وَ لَكِن صَلَوتِي لِي وَ مِنِّيَ كَعبَتِي

٩. فَلَاتَكُ مَفتُوناً بِحُسنِكَ مُعجِباً
بِنَفسِكَ مَوقُوفاً عَلَى لَبسِ غِرَّةِ

١٠. وَ فَارِق ضَلَالَ ٱلفَرقِ فَالجَمعُ مُنتِجٌ
هُدَىٰ فِرقَةٍ بِالاِتِّحَادِ تَحَدَّتِ

١١. وَ صَرِّح بِإِطلَاقِ ٱلجَمَالِ وَ لَاتَقُل
بِتَقيِيدِهِ مَيلاً لِزُخرُفِ زِينَةِ

١٢. فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسنُهُ مِن جَمَالِهَا
مُعَارٌ لَهُ بَل حُسنُ كُلِّ مَلِيحَةِ

١٣. بِهَا قَيسُ لُبنَى هَامَ بَل كُلُّ عَاشِقٍ
كَمَجنُونِ لَيلَى أو كُثَيِّرِ عَزَّةِ

١٤. فَكُلٌّ صَبَا مِنهُم إِلَى وَصفِ لَبسِهَا
بِصُورَةِ حُسنٍ لَاحَ فِي حُسنِ صُورَةِ

١٥. وَ مَا بَرِحَت تَبدُو وَ تَخفَى لِعِلَّةٍ
/GA17/ عَلَى حَسَبِ ٱلأوقَاتِ فِي كُلِّ حِقبَةِ

١٦. وَ تَظهَرُ لِلعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظهَرٍ
مِن ٱللَّبسِ فِي أشكَالِ حُسنٍ بَدِيعَةِ

١٧. فَفِي مَرَّةٍ لُبنَى وَ أُخرَىٰ بُثَينَةً
وَ آونَةً تُدعَى بِعَزَّةِ عَزَّتِ

١٨. وَ لَسْنَ سِوَاهَا لَا وَ لَا كُنَّ غَيرَهَا
وَ مَا إِنْ لَهَا فِي حُسنِهَا مِن شَرِيكَةِ

١٩. كَذَاكَ بِحُكمِ ٱلإتِّحَادِ بِحُسنِهَا
كَمَا لِي بَدَتْ فِي غَيرِهَا وَ تَزَيَّتِ

٢٠. بَدَوتُ لَهَا فِي كُلِّ صَبٍّ مُتَيَّمِ
بِأَيِّ بَدِيعٍ حُسنُهُ وَ بِأَيَّةِ

٢١. وَ لَيسُوا بِغَيرِي فِي ٱلهَوَى لِتَقَدُّمٍ
عَلَيَّ لِسَبقٍ فِي ٱللَّيَالِي ٱلقَدِيمَةِ

٢٢. وَ مَا ٱلقَومُ غَيرِي فِي هَوَاهَا وَ إِنَّمَا
ظَهَرتُ لَهُم فِي ٱللَّبسِ فِي كُلِّ هَيئَةِ

٢٣. فَفِي مَرَّةٍ قَيساً وَ أُخرَى كُثَيِّراً
وَ آونَةً أبدُو جَمِيلَ بُثَينَةِ

٢٤. /SB19/تَجَلَّيتُ فِيهِم ظَاهِراً وَ ٱحتَجَبتُ بَا
طِناً بِهِمِ فَاعْجَب لِكَشفٍ بِسُترَةِ

٢٥. وَ هُنَّ وَ هُمْ لَا وَهْنَ وَهْمٍ مَظَاهِرٌ
لَنَا بِتَجَلِّينَا بِحُبٍّ وَ نَضرَةِ

٢٦. وَ كُلُّ فَتَىً حُبٍّ أَنَا هُوَ وَ هْيَ حِبْ
بُ كُلِّ فَتىً وَ ٱلكُلُّ أَسمَاءُ لُبسَةِ

٢٧. أَسَامٍ بِهَا كُنتُ ٱلمُسَمَّى حَقِيقَةً
وَ كُنتُ لِيَ ٱلبَادِي بِنَفسٍ تَخَفَّتِ

٢٨. وَ مَا زِلتُ إِيَّاهَا وَ إِيَّايَ لَمْ تَزَلْ
وَ لَا فَرقَ بَل ذَاتِي لِذَاتِي أَحَبَّتِ

**٢٩. وَ لَيسَ مَعِي فِي ٱلْمُلكِ شَيءٌ سِوَايَ وَ ٱلْ
مَعِيَّةُ لَم تَخطُر عَلَى أَلْمَعِيَّةِ**[1]

الشرح:

١. «أروح ـ... إلى آخره ـ»أي: أمسي مع فقدٍ هو جامعي بسبب شهودي و أصبح مع وجدٍ هو مفرِّقي بسبب وجودي.

٢. «لبِّي»: عقلي. «التزامّا» أي: لأجل ضمانه لحضوري. «سلبي»: فنائي. «اصطلاماً »أي: لأجل إهلاكي

٣. «قاب سدرتي»: قدر تحيُّري في مشاهدة جمال المحبوب؛ و هو التحيُّر الممدوح، كقوله ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: «ربّ زِدني فيكَ تحيُّراً»[2] . و عبَّر عنه بـ «سدرة المنتهى»، أي: التحيُّر في منتهى السير.

٤. «فلمَّا جلوت ـ... إلى آخره ـ»، أي: لمّا صقلت رين القلب و صدأ الوجود ـ و منه: «ليغان علىٰ قلبي»[3] ـ رأيت نفسي صاحياً، فقرّت عيني بالذات.

٥. «لدى فرقي» متعلّقٌ بـ «فاقتي»، أي: و من فاقتي إلى السكر الحاصلة تلك الفاقة لدى الفرق بعد الجمع غنيت لوجود إفاقتي في مقام البقا بعد الفنا؛ فجَمعي الآن كتفرقتي، فهما سيَّان

---

١ ـ الأبيات من «التائية الكبرىٰ» المسمّاة بـ «نظم السلوك»، من البيت ٢٣١ إلى ٢٤٤ ثمّ من ٢٥٠ إلى ٢٦٤. راجع: «جلاء الغامض في شرح ديوان ابن فارض» ص ٨٤.

٢ ـ ما وجدت مأخذاً لهذا الكلام المنسوب في النص إلى سيّدنا و نبيّنا ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ في المصادر الروائية، لا في مصادرنا و لا في مصادرنا إخواننا أهل السنّة و الجماعة. و وافق بعض العرفاء المصنّف في هذا الإسناد، راجع: «شرح» العارف الكبير كمال الدين عبدالرزّاق الكاشاني على فصوص الحكم ـ بتصحيحنا، و هو قيد الطبع ـ صص ٨٩، ٤٥، «مصباح الهداية و مفتاح الكفاية» ص ٨٢، «مرصاد العباد» ص ٣٢٦. و من الممكن جدّاً أنّ المصنّف أخذ الحديث من هذه المصادر و نظائرها.

٣ ـ اشارة إلى قوله ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: «انّه ليغان على قلبي فاستغفر اللّه في اليوم سبعين مرّة»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٦٣ ص ١٨٣، ج ٩٣ ص ٢٨٢، «مسند» أحمد ج ٤ ص ٢١١.

لاتزاحُم كالسوابق.

٦. «عن وجود» أي: صادراً عن وجود يقينٍ و طمأنينةٍ.

٧. «مُشهِد» إسم فاعلٍ . «لي» أي: إليّ. «بل بيَ »أي: بل رأيت اقتدائي بهاديٍّ عين اقتدائي بنفسي .

٩. «غِرَّة»: خديعة.

١٠. «فرقة ـ... إلى آخره ـ»: طائفةٌ تعرّضوا للمباراة و المغالبة /GB17/ بالإتحاد.

١١. «الزخرف»: الزينة المُمَوَّهة.

١٣. و «قيس و مجنون و كُثَيِّر» ـ على وزن مُصَيطِر ـ : أسامي عشّاقٍ معروفين هائمين بـ: «لُبنى» /SA20/ و «لَيلى» و «عزَّة» في ظاهر اللُّبس، و أمّا في الحقيقة فبها لا غير!. و في الأصل «لبنى» ـ كبُشرَى ـ : شجرةٌ لها عسلٌ، و «ليلى» نشوة الخمر و بدْءُ سكرِها ـ و منه: «أمّ ليلى» للخمر ـ، و عزَّة ـ بفتح العين ـ : ولد الظبية.

١٤. «فكُلٌّ صبا ـ... إلى آخره ـ» ، أي: اشتاق كلٌّ منهم إلى وصف جمالها الّذي لبسته بصورة حسنٍ ظهر في حسن صورةٍ من صور معاشيقهم.

١٥. «و ما برحت ـ... إلى آخرة ـ» ، أي: ما زالت المحبوبة طول الدَّهر تظهر و تخفي ـ لحكمةٍ ـ في كلٍّ حقبةٍ من الأحقاب.

١٦. «بديعة»: صفة «أشكال ».

١٧. «بُثَيْنَةْ» ـ مصغَّر بَثنَة ـ : المرئة الحسناء البيضة، معشوقة جميل. و «آونة»: جمع أوان. «عزَّت» أي: عزَّة الّتي عزَّت عند كُثَيِّر.

١٨. و «لسن» أي: في الحال. و «لَا كُنَّ» أي: في الماضي، و إلّالزم الشريك في الحسن لها.

١٩. «كذاك»: متعلِّقٌ بقوله: «بدوت» فيما بعد. «تزيَّت»: تلبَّست بزيٍّ حسنٍ.

٢٠. «متيِّم» ـ من تيمه ـ : جعله عبداً. «بأيٍّ» و «بأيَّة»: متعلّقتان بـ«صبٍّ» و «متيِّم».

٢١. «لتقدُّم» أي: زماناً. «لسبقي» أي: دهراً ـ كما في الحديث: «نحنُ السّابقون

اللّاحِقون »[١] ـ.

٢٤. «تجلّيت فيهم»، و نِعمَ ما قيل في كلمة «الحمد للّه»: «إنّ المراد بالحمد: القدر المشترك بين المصدر المبني للفاعل و المصدر المبني للمفعول ـ أي: الحامديّة و المحموديّة ـ كلتاهما للّه، إذا الحامديّة ـ أيضاً ـ بحوله و قوّته». «لكشفٍ بسترة» أي: ظهوري بما به استتاري؛ فهو عَجبٌ!، لأنّ غاية الظهور توجب الخفاء.

٢٥. «لَاوَهْنَ وَهْمٍ»: جملةٌ معترضةٌ، أي: لاضِعفَ غلطٍ في هذا الكشف. «بتجلّينا ـ ... إلى آخره ـ» ، أي: الكُلُّ مظاهر لي و لمحبوبتي، فإنّي تجلّيتُ في العشّاق بالمحبّة و هي تجلّت في العشّاق بنضرة الجمال.

٢٦. «فتى حُبٍّ»: بضم الحاء، أو هي: حِبّ ـ بكسر الحاء ـ.

٢٧. «بِهَا»: متعلّقٌ بـ «المسمّى» . و «كنت ـ ... إلى آخره ـ»، أي: ظاهراً لنفسي بـنفسٍ تستّرت.

٢٩. و «المعية ـ ... إلى آخره ـ»، أي: معية السواء لم تخطر على بالي الألمعي. و أيضاً: المعية مقارنةٌ؛ و لذا فالمعية في قوله ـ تعالى ـ: ﴿ هُوَ مَعَكُمْ ﴾[٢] قيُّوميّةٌ لامقارنةٌ ، بل كمعيّة الحقيقه مع السراب. و قد ورد في الآثار و الأخبار عن الأئمّة الأخيار ـ: «مع كلّ شيءٍ لابمقارنةٍ و غير كلّ شيءٍ لابمُزايلةٍ»[٣]

و قول عبدالعزيز اللّساني:/GA18/

٢٥. /SB20/عَدلٌ بِهِ رقعُ ٱلذِّئَـابِ مَـع ٱلضّـبَا
بَأسٌ يَسُـــدُّ ٱللَّـــيثُ مِـــن أشـــبَالِهِ

٢٩. وَ إِذَا غَـــضَبتَ عَـــلَى ٱلحَـــيَوةِ فَـــعَادِهِ
وَ إِذَا حَـــرَصتَ عَـــلَى ٱلبَـــقَاءِ فَـــوَالِـــهِ

---

١ ـ ماوجدت الحديث، و أظنّ أنّ المصنّف في نقله اعتمد على ذاكـرته، و قـريب مـنه: «نحـن الآخرون السابقون» ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٦١ ص ٢٣٢ ـ، و: «أنتم السابقون الأوّلون» ، راجع: نفس المصدر ج ٦٨ ص ١٤٦

٢ ـ كريمة ٤ الحديد.

٣ ـ من كلامٍ لأميرالمؤمنين، راجع: «نهج البلاغة»، الخطبة الأولىٰ ص ٤٠.

تمامه:

١. أَ رَأيتَ حُســـنَ ٱلرَّوضِ فِي آصَـــالِهِ
أَ رَأيتَ بَـــدرَ ٱلتَّمِ عِـــندَ كَـــمَالِهِ

٢. أَ رَأَيتَ كَـــأْساً شِـــيبَ صَـــفوُ شُمُـــولِهَا
أَ رَأيتَ رَوضاً رِيـــضَ خَـــيلُ شَمَالِـــهِ

٣. أَ رَأيتَ طِـــيبَ ٱلعَـــيشِ فِي عَـــهدِ ٱلصِّـــبَى
أَ رَأيتَ عَـــيشَ ٱلصَبِّ لَـــيلَ وِصَـــالِهِ

٤. أَ رَأَيتَ رَائِـــحَةَ ٱلخُـــزَامَـــى سَـــحرَةً
فَـــغَمتْ خَـــيَاشِيمَ ٱلعَـــلِيلِ ٱلوَالِـــهِ

٥. هَـــذَا وَ ذَاكَ وَ كُـــلُّ شيءٍ رَائِـــقٍ
أَخَـــذَ ٱلتَّـــجَمُّلَ مِـــن فُـــرُوعِ جَمَـــالِهِ

٦. مَـــلِكُ ٱلقُـــلُوبِ بِأسرِهَـــا في أَسرِهِ
شَـــعَفاً وَ شَـــدَّ عُـــقُولَنَا بِـــعِقَالِهِ

٧. لَم أنسِـــهِ إِذ زَارَنِي مُـــتَدَلِّلاً
بِجَـــمَالِهِ مُـــتَجَمِّلاً بِـــدَلَالِهِ

٨. زَادَ ٱلتَـــدَلُّلَ حِـــينَ زِدتُ تَـــذَلُّلِي
أَ يُـــرَىٰ تَـــدَلُّلُهُ دلِـــيلَ مَـــلَالِهِ

٩. يُحـــيِي ٱلمُحِبَّ إِذَا حَكَـــى وَ يُمِـــيتُهُ
بِمَـــقَالَةٍ نَـــفسِي فِـــدَاءُ مَـــقَالِهِ

١٠. يَـــا لَـــيتَنِي إنسَـــان عَـــينِي أنَّـــهُ
يَـــلقَى طُـــوَالِ ٱللَّـــيلِ خَـــيلَ خِـــيَالِهِ

١١. خَـــطَرٌ ـ لَـــعَمْرِي! ـ إِنْ طَـــلَبتُ وِصَـــالَهُ
أَوَ مَـــا كَـــفَى إِنْ أخـــطُرَنَّ بِـــبَالِهِ

١٢. فَـلَتَ ٱلشِّـتَاءُ تَشَـتَّتَتْ أيَّـامُهُ
وَ أَتَى ٱلرَّبِـيعُ يَمِـيسُ فِي سِربَـالِهِ
١٣. فَـالنَّورُ يَـنفُذُ فِـيهِ مِـن أكـمَامِهِ
وَ ٱلمُـزنُ يُسْـحَبُ فِـيهِ مِـن أذيَـالِهِ
١٤. تَسـلُو بَـلَابِلُهَا ٱلبَـلَابِلَ كُـلَّهَا
وَ ٱلعَـندَلِيبُ يَـبُثُّ مِـن أحـوَالِـهِ
١٥. زَادَ ٱلرِّيَـاضَ تَـبَسُّماً وَ تَـنَسُّماً
مُـذ زَادَ بَـاكِـى ٱلمُـزنِ مِـن أعـوَالِـهِ
١٦. جَـنَّ ٱلنَّـبَات فَسَـلْسَلَتْ رِيحُ ٱلصَّـبَا
فِي ٱلنَهـرِ مَـا قَـد سَـالَ مِـن سَـلسَالِهِ
١٧. /SA21/ أَفرِغْ لَـنَا فِي ٱلكَأسِ صِرفَ مُـدَامَـةٍ
فِـيهَا فِـراغُ ٱلقَـلبِ مِـن بِـلبَالِهِ
١٨. رَقَّتْ فَـلَم يَفرَغ إلَـيهَا حَـائِمٌ
إلَّا وَ قَـد رَقَّت لِـرِّقَةِ حَـالِهِ
١٩. قَـالَتْ تَسُـلُّ عَـن ٱلرَّبِـيعَ وَ لَاتَـرُحْ
نَحـوَ ٱلشَّرَابِ وَ عُـدَّ مِـن أمـثَالِهِ
٢٠. تُـغنِيكَ وَردَةُ وَجـنَتِي عَـن وَردِهِ
وَ رِضَـابِيَ ٱلمَـعسُولِ عَـن جِـرْيَالِهِ
٢١. قُـلتُ ٱصـدِقِينِي هَـل رَأيتِ مِـن ٱلوَرَى
رَجُـلاً يُـبَارِي ٱلمُـزنَ عِـندَ نَـوَالِـهِ
٢٢. وَ ٱلشَّـمسُ عِـندَ ذكَـائِهِ وَ ٱلغَـيثُ عِـنـ
ـدَ عَـطَائِهِ وَ ٱللَّـيثُ عِـندَ نِـزَالِـهِ
٢٣. قَـالَت جَـلَالَ ٱلدِّيـنِ مَـولَينَا ٱلّـذي
خَـضَعَ ٱلمُـلُوكُ ٱلغُـرُّ عِـندَ جَـلَالِهِ

٢٤. ألصَّـــاحِبُ ٱلمَـنصُورُ وَ ٱلصَّـــدرُ الَّـــذي
حَـــلَّى لبَـــانَ ٱلفَـــضلِ مِـــن إفـضَالِهِ

٢٥. عَـــــدلٌ بِـــــهِ..........................
..................................ـ إلى آخـــــره ـ

٢٦. وَ أعِـــنَّةُ ٱلآجَـــالِ طَـــوعُ يَمـــينِهِ
وَ أزِمَّـــــــةُ ٱلأرزَاقِ مِـــــلكُ شِمَالِـــهِ

٢٧. وِ إذا لَـــقِيتَ مِـــن ٱلزَّمَـــانِ جَمِـيلَةً
كَـــانَت عَـــلَى ٱلإجمَـــالِ مِـــن أجمَـــالِهِ

٢٨. لَا نَـــالَتِ ٱلأيَّـــامُ مِـــن آيَـــالِهِ
مَـــا نَـــالَتِ ٱلآمَـــالُ مِـــن أمـوَالِـهِ

٢٩. وَ إذا غَـــــضَبتَ..........................
..................................ـ إلى آخـــــره ـ

٣٠. يَـــا مَـــن إذا وَرَدَ ٱلعَـــرِينَ مِـــثَالُهُ
سَـــجَدَ ٱلهُـــزَبرُ ٱلوَردُ عِـــندَ مِـــثَالِهِ

٣١. طَـــافَ ٱلنَّسِـــيمُ لِكَـــي يَـنَالَ لِـطَافَةً
/GB18/ مِـــن جِـــنسِ لُـطفِكَ فَـــانثَنَى لِكَـلَالِهِ

٣٢. لَا زِلتَ مُـــــفتَرَّ ٱلمَـــبَاسِمِ نَـــاعِماً
فِي سُـــــؤدَدٍ يَـــــفتَرُّ عَـــن إقـــبَالِهِ

٣٣. مَـــا غَـــرَّدَ ٱلأطـــيَارُ فِي أسـحَارِهَا
وَ تَـــــبَسَّمَ ٱلنُّــــوَّارُ فِي آصَــــالِهِ

الشرح:

٢. «شيب»: من الشوب. و «ريض»: من الرياضة.

٤. و «الخزامى» ـ كحبارى ـ: أطيب الأزهار، و يسمّى «خيريّ البرّ»؛ و التبخير به يذهب كلَّ /SB21/ رائحةٍ منتنةٍ. «فغمت» ـ من غما البيت ـ أي: غطّاه بالطِّين.

٥. «رائق» أي: مُعجب.

١٢. «فلت»: هرب. «يميس»: يتبختر. «سرباله»: قميصه.

١٤. «تسلو»: إنْ كان بالمهملة ـ من «سَلَاه» كدَعَاه ـ: نسيه؛ و إنْ كان بالمعجمة فهو من «شلا»، أي: سار و رفع . «بلابلها» ـ جمع البلبلة ـ: إبريق الخمر. و «البلابل» ـ جمع البلبال ـ: الحزن ـ كما في قول الشّاعر:

وَ إِذَا آلبَـلَابِلُ أفـصَحَت بِـلُغَاتِهَا

فَانْفِ آلبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَـلَابِلِ[1] ـ

١٥. و «العول»: صوت البكاء و الصياح.

١٦. «جنّ النبات»: ستر بكثرة فروعه و أوراقه الأرض. و لمّا أشعر بجنونه ـ و هو استعلائه و تشعُّبه في الجهات و صرعه على الأرض ـ ذكر من ملائمات الجنون «السلسلة»، فقال: «أوجد السلسلة ريح الصبا ممّا قد سال ـ من سلسال النهر ، أي: ـ الماء العذب البارد»؛ و تشبيه تخاطيط الماء الجاري بالسلسلة كثيرٌ في أشعار الفُرس أيضاً.

١٨. «رقّت» من: رقَّه القوام فلم يفزع ـ أي: لم يلجأ. «إلّا وقد رقّت» أي: رحمت لرقة حاله، أي: سوء حاله و ضعفها.

٢٠. و «الجريال»: الخمر أو لونها.

٢٤. و «اللبان»: اللبن؛ قال بعض أهل اللُّغة: «اللبن يُستعمل في الآدمي و غيره، و استعمال اللبان للآدمي أكثر حتّى أنّه قيل: إنّه لايقال في بني آدم لبنٌ، و إنّما اللبن لسائر الحيوانات»[2].

٢٥. و «الشِبل» ـ بالكسر ـ: ولد الأسد.

٢٦. «أعنَّة»: جمع عنان ـ كأزِمَّة جمع زِمام ـ

---

١ ـ البيت عند الخطيب من شواهد باب ردّ العجز على الصدر، و نسبه التفتازاني عند ذكره إلى الثعالبي، راجع: «الشرح المطوّل على تلخيص المفتاح» ص ٤٥١، و انظر أيضاً: «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٢٩١.

٢ ـ ما وجدت هذا القول في نصوص اللغويين ، فلم يذكره الجوهري و ابن سيدة و ابن دريد و الازهري و ابن منظور و راغب، و لاغيرهم ممّن راجعت إلى كتبهم للعثور عليه .

۲۸. «آياله» ـ من: آل المَلِكُ رعيَّتَهُ ـ أي: ساسَهم.
۳۰. و «العرين»: مأوى الأسد. «الورد» الجريء.
۳۳. «غرّد الطَّائر»: رفع صوته و طرب به. «النوار»: الشَّجر ذوالنَّور.
و قول الشَّاعر:

وَصلُ ٱلحَبِيبِ جِنَانُ ٱلخُلدِ أَسكُنُهَا
وَ هِجرُهُ ٱلنَّارُ يُصلِينِي بِهِ ٱلنَّارَا
فَالشَّمسُ بِالقَوسِ أمسَتْ وَ هيَ نَازِلَةٌ
إنْ لَم يَزُرنِي وَ بِالجَوزَاءِ إنْ زَارَا/SA22/

الشرح :

يعني: إنّ الشَّمس إذا كانت في آخر القَوس كان اللَّيل في غاية الطُّول، و إذا كانت في آخر /GA19/ الجَوزاء كانت اللَّيل في غاية القصر.

***

[أقسام المقابلة]
[من حيث العدد الّذي وقعت هي فيه]

اعلم: أنّ لفظ المقابلة يُضاف إلى العدد الّذي وقعت فيه[1]، و يسمّى مثلاً :

[۱]: «مقابلة الإثنين بالإثنين» ـ كما مرّ ـ؛

[۲]: و «مقابلة الثلاثة بالثلاثة» ـ كقول سيّد الأولياء عليٍّ عليه‌السلام :

إذَا جَادَتِ ٱلدُّنيَا عَلَيكَ فَجُدْ بِهَا — عَلَى ٱلنَّاسِ طُرّاً أَنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلاَٱلجُودُ يُفنِيهَا إذَا هِي أقبَلَتْ — وَ لاَٱلبُخلُ يُبقِيهَا إذَا هِيَ تَذهَبُ ـ؛

[۳]:و «مقابلة الأربعة بالأربعة»، ـ مثل قوله تعالى: ﴿ فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ ٱتَّقَى * وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسرَى * وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ ٱسْتَغْنَى * وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ

---

۱ ـ قال الحلّي: «و كلّما كثر عددها كانت أبلغ» ،راجع: «شرح الكافية» ص ۷۵.

لِلْعُسْرَى﴾[1] ـ؛

[٤]: و «مقابلة الخمسه بالخمسة»، ـ مثل قوله :

عَـــلَى رَأسِ عَـــبدٍ تَـاجُ عِـزٍّ يَـزِينُهُ   وَ فِي رِجْلِ حُرٍّ قَيْدُ ذُلٍّ يَشِينُهُ[2] ـ؛

[٥]: و إنْ أعتُبِر الحرفان ـ أعني: «على» و «في» ـ كان مـن مـقابلة السـتّة بـالستّة[3]

---

١ ـ كريمات ١٠/٥ اللّيل.

٢ ـ البيت منسوبٌ إلى الأربلي، راجع: «من روائع البديع» ص ١٢٨.

٣ ـ قال ابن حجّة: «و تبلغ إلى الجمع بين عشرة اضداد، خمسةٌ في الصدر و خمسةٌ في العجز »، راجع: «خزانة الأدب» ص ٥٧ .

و منه: (١)

مراعاة النظير

و يُسمى «التناسب» و «التوفيق»(٢)؛ و هي(٣): جمعُ أمرٍ و ما يناسبه لابالتضادّ.

---

١ ـ هذه الصنعة من الصنايع المستحدثة، فلم تذكر في آثار المتقدّمين كابن‌المعتز و ابن‌رشيق و المرغيناني و العسكري و ابن‌منقذ و من في طبقتهم.

٢ ـ و يقال لها:

[١]: «الإئتلاف»، و «التوفيق» ، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٠١، «شرح الكافية ص ١٢٨؛ و

[٢]: «المؤاخاة» أيضاً، راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ١١٩، «خزانة الأدب» ص ١٣١؛ و

[٣]: أيضاًيقال لها: «التلفيق»، راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٠١؛ و

[٤]: يرى السبكي أنّ الأحسن تسميته بـ «التأليف» لا «الائتلاف»، راجع: «عروس الأفـراح» ج ٤ ص ٣٠١.

٣ ـ التعريف ـ مع أدنى تغييرٍ ـ مأخوذٌ من قول الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٠١.

و هذا أحسن ممّا ذكره السكاكي حيث قال: «هي عبارةٌ عن الجمع بين المـتشابهات» ، راجـع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩، إذ لاريب في أنّ هذا التعريف ليس تعريفاً مانعاً من الأغيار و إنْ كان جامعاً لأفراده. ثمّ جاء الحلّي فذكر: «هو جمع شيءٍ إلى ما يناسبه من نوعه أو ممّايلائمه من أحد الوجوه» ، راجع: «شرح الكافية» ص ١٢٨، و هذا التعريف فيه تطويلٌ لايجوز نظيره في التعاريف. و أمّا ماذكره الخطيب ـ من قوله: «و هي أنْ يجمع في الكلام بين أمرٍ و ما يناسبه لا

التمثيل: نحو قوله ـ تعالى ـ[١]: ﴿ أَلشَّمسُ وَ ٱلقَمَرُ بِحُسبَانٍ﴾[٢]؛ و قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

١. أَلسَّيفُ وَ ٱلخِنجَرُ رَيحَانُنَا أُفٍّ عَلَى ٱلنَّرجِسِ وَ ٱلآسِ
٢. شَرَابُنَا مِن دَمِ أَعدَائِنَا وَ كَأسُنَا جُمجُمَةُ ٱلرَّاسِ[٣]

و قول الشاعر في تفاحةٍ: /SB22/

١. وَ تُفَّاحَةٌ مِن نَرجِسٍ صِيغَ نِصفُهَا وَ مِن جُلَّنَارٍ نِصفُهَا وَ شَقَائِقِ
٢. كَأَنَّ ٱلنَّوَى قَد ضَمَّ مِن بَعدِ فُرقَةٍ بِهَا خَدَّ مَعشُوقٍ إِلَى خَدِّ عَاشِقٍ[٤]

و فيها أيضاً:

١. وَ تُفَّاحَةٍ مِن كَفِّ ظَبيٍ أَخَذتُهَا جَنَاهَا مِنَ ٱلغُصنِ ٱلَّذِي مِثلُ قَدِّهِ
٢. لَهَا شَكلُ نَهدَيهِ وَ طِيبُ نَسِيمِهِ وَ طَعمُ ثَنَايَاهُ وَ حُمرَةُ خَدِّهِ

و في الورد:

بالتضادّ» ـ فهو جامعٌ لمحسنات التعريفين مع خلوّه عن معايبهما. ثمّ المصنّف قد هذّب هذا التعريف و أتى بهذا القول الجامع، فتعريفه صار من أحسن التعاريف. و لكن ابن معصوم يرى أنّ في هذا التعريف تداخلاً مع بعض صنائع اخرىٰ كائتلاف اللفظ مع المعنى و ائتلاف اللفظ مع اللفظ و ائتلاف المعنى مع المعنى، و حيث إنّ كلاًّ من هذه الأقسام عدّه البديعيون نوعاً برأسه ذهب ابن‌معصوم المدني إلى أنْ يحدّ مراعاة النظير بـ: «أنّه عبارةٌ عن أنْ يجتمع المتكلّم بين لفظين أو ألفاظٍ متناسبة المعاني إمّا حقيقةً أو ظاهراً»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ١٢٠. و أمّا ابن حجّة فنحا نحو الخطيب، إلاّأنّه يرى وجوب حذف قيد «إلاّبالتضاد» لتخرج المطابقة، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٣١؛ و انظر: «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٥٨.

١ ـ هذه الكريمة من شواهد الخطيب و الحلّي و ابن معصوم في الباب، راجع: «الإيضاح»: ج ٤ ص ٣٠٢، «شرح الكافية» ص ١٢٨، «أنوارالربيع» ج ٣ ص ١٢٠.

٢ ـ كريمة ٥ الرحمن.

٣ ـ البيتان لم يوردا في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب؛ و رواهما الكيدري، انظر: «أنوار العقول» ص ٢٥٥.

٤ ـ راجع: «تحفهٔ ناصري» ص ٤٠٨ [صفحات هذا الكتاب غيرمرقّمةٍ، والعدد حسب ترقيمنا].

۱. أمَا تَـرَى شَـجَرَاتِ ٱلوَرْدِ مُـظهِرَةً   لَـنَا بَـدَايِـعَ قَـد رُكِّـبنَ فِي قُـضُبِ
۲. كَأنَّهُــنَّ يَـوَاقِـيتٌ يَـطِيفُ بِهَـا   زَمُــرُّدٌ وَسْــطُهُ شَـذرٌ مِـنَ ٱلذَّهَبِ

و في السفرجلة:

۱. وَ مُــصفَرَّةٌ تَخْــتَالُ فِي ثَــوبِ نَــرجِسٍ   وَ يَــعبِقُ عَــن مِسكِ ٱلنَّــدَى وَ ٱلتَّــنَفُّسِ
۲. لَهَـــا رِيحُ مَحْــــبُوبٍ وَ قُــوَّةُ قَــلبِهِ   وَ لَـــونُ مُحِبٍّ حُـــلَّةَ ٱلسُّــقمِ مُكــتَسِي
۳. فَـــصُفرَتُهَا مِــن صُــفرَتِي مُســتَعَارَةٌ   وَ أنفَاسُهَا فِي ٱلطِّيبِ أنفَاسُ مُونِسِي /GB19/
٤. وَ لَمَّــا ٱســتَتَمَّتْ فِي ٱلقَــضِيبِ نَمَـاؤُهَا   وَ لَمْ يَـــبقَ إلَّا فِي غِــلَالَةِ سُــــندُسِ
٥. مَـدَدْتُ يَـدِي بِـاللُّطفِ أبـغِي ٱجـتِنَائَهَا   لِأجْـــعَلَهَا رَيحَـــانَتِي وَسْــطَ مَجْــلِسِي
٦. وَ كَــانَ لَهَــا ثَــوبٌ مِـنَ ٱلزَّغبِ أغـبَرُ   يَــزُرُّ عَــلَى جِـسمٍ عَــنِ ٱلتِـبرِ أمـلَسِ
۷. فَبَزَّت يَـدِي غَـصْباً لَهَـا ثَـوبَ جِسْـمِهَا   وَ أعــرَيتُهَا بِـاللُّطفِ مِــن كُــلِّ مَــلبَسِ
۸. فَــلَمَّا تَــعَرَّتْ فِي يَــدِي مِــن بُـرُودِهَا   وَ لَم يَــــبقَ إلَّا فِي غِـــلَالَةِ نَــرجِسِ
۹. ذَكَــرتُ بِهَــا مَــن لَا أبُــوحُ بِـذِكرِهَا   فَأذْبَـــلَهَا فِي ٱلكَـــفِّ حَــرُّ تَــنَفُّسِي

الشرح :

۱. «تختال» أي: تتكبّر. «يعبق» أي: يفوح.
۲. و «حلّة السقم»: مفعول مكتسي، و «الحلّة» إزارٌ أو رداءٌ أو غيره.

٤. «غلالة» شعارٌ يلبس تحت الثوب. و «السندس» ما رقَّ من الدِّيباج .

٦. و الزغب ـ بالزاء و الغين المعجمتين ـ: صِغار الشَّعر و الرِّيش و لينه ، أو أوّل ما يبدء منها.
«يزر »أي: يشدُّ إزاره .و «التبر»: الذَّهب .

٧. «فبزت »أي: /SA23/ نزعت.

٨. و «البرود»: جمع البُرد ـ بالضَّمِّ ـ ، و هو ثوبٌ مخطَّطٌ.

٩. «حرُّ تنفُّسي »أي: تنفسي الصعداء.

و قول ابن رشيق [١]:

١. أَصحُّ وَ أقوَي مَا سَمِعنَاهُ فِي ٱلنَّدَى ‏ ‏ مِـنَ ٱلخَـبَرِ ٱلمَأْثُـورِ مُـنذُ قَـدِيمِ

٢. أَحَادِيثُ تَروِيهَا ٱلسُّيُولُ عَـنِ ٱلحَـيَا ‏ ‏ عَنِ ٱلبَحرِ عَن كَفِّ ٱلأَمِـيرِ تَمِـيمِ [٢]_[٣] ـ

و قول الحريري [٤] : «وَ الَّذِي زَيَّنَ ٱلجِبَاهَ بِالطُّرَرِ وَ ٱلعُيُونَ بِالحَوَرِ وَ ٱلحَوَاجِبَ بِـالبَلَجِ وَ

---

١ ـ هو أبوعليّ الحسن بن رشيق القيرواني، الأديب النقّاد الكبير. ولد في المسيلة بالمغرب سنة ٣٩٠ هـ.ق ثمّ رحل إلى القيروان و مدح ملكها، فانتقل إلى جزيرة صقيلة و أقام بمازر إلى أنْ توفّي بها ٤٦٣ هـ.ق. له «ديوان الشعر»، «العمدة في صناعة الشعر و آدابه» ـ و هو من مصادري في التعليق على كتابنا هذا ـ، و «تاريخ قيروان». راجع : «دائرة المعارف بزرگ اسلامي» ج ٣ ص ٥٨٦ ـ و هو خير ما ألّف حول الرجل و أبسطها ـ، «الأعلام» ج ٢ ص ١٩١، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ١٣٣، «إنباه الرّواة» ج ١ ص ٢٩٨، «دراسةٌ عن حياته و شخصيّته» لصلاح الدّين الهواري و هدى عودة في مقدّمة «ديوانه».

٢ ـ و هذه القطعة يمدح بها الأمير تميم، راجع: «ديوان» ابن رشيق ص ١٤٣.

٣ ـ القطعة من شواهد الخطيب في الباب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٠٢.

٤ ـ هو أبومحمّد القاسم بن عليّ بن محمّد بن عثمان الحريري البصري، صاحب «مقامات الحريري» أو «المقامات الحريريّة» أو «مقامات أبي‌زيد السروجي». ولد بالمشان من مضافات البصرة سنة ٤٤٦ هـ.ق و توفّي بالبصرة سنة ٥١٦ هـ.ق. له «درّة الغوّاص»، «ملحة الإعراب» و «شرحه»، «ديوان الشعر». راجع: «الأعلام» ج ٧ ص ١٧٧، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ٤١٩ ، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ٣ ص ١١٧، «معاهد التنصيص» ج ٣ ص ٢٧٢، «روضات الجنّات» ج ٦ ص ٢٧، «معجم المؤلّفين» ج ٨ ص ١٠٨.

ٱلْمَبَاسِمَ بِالفَلَجِ وَ ٱلجُفُونَ بِالسَّقَمِ وَ ٱلأُنُوفَ بِالشَّمَمِ وَ ٱلخُدُودَ بِاللَّهَبِ وَ ٱلثُّغُورَ بِالشَّنَبِ وَ ٱلبَنَانَ بِالتَّرَفِ وَ ٱلخُصُورَ بِالهَيَفِ إِنِّي مَا قَتَلتُ ٱبْنَكَ سَهْواً وَ لَاعَمْداً وَ لَاجَعَلتُ هَامَتَهُ لِسَيفِي غِمْداً»(١).

الشرح :

«و الّذي»: الواو للقسم . «الجباه»: جمع جبهة . «الطرر» :جمع طرَّة . «الحور في العين»: شدَّة بياض البياض و السواد الكحلي فيها. و «البلج»: نقاوة مابين الحاجبين من الشَّعر . «الفلج»: تباعد مابين منابت الأسنان. و «الشمم» نتوءٌ يوجد في الأنف، و هو كنايةٌ عن الشرف ـ لدلالته عليه بحسب علم القيافة ـ ، فيقال: «فلانٌ أشمُّ الأنف»؛ كدلالة «عرض القفا» على البلاهة بحسبه، و لذا يجعل كنايةً عنها. «الشنب »:الماء الجاري على الأسنان. «الترف»: لين الأصابع /GA20/ و نعومتها. «الهيف»: الضمر ، و الدقَّة .

***

و يلحق بـ «مراعاة النظير» ما يُسمّى بـ «إيهام التناسب» .

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الرَّحَبيَّة ص ٨١.

إيهام التناسب (١)

و هو الجمع بين معنيين غير مناسبين بلفظين يكون لهما معنيان متناسبان و إنْ لم يكونا مقصودين.

التمثيل: نحو قوله ـ تعالى ـ ﴿ و ٱلشَّمسُ وَ ٱلقَمَرُ بِحُسبَانٍ * وَ ٱلنَّجمُ وَ ٱلشَّجَرُ يَسجُدَانِ﴾؛ و قول سيّد العرفاء الأبرار و سند الأولياء الأخيار عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

٣. /SB23/ وَ أَنتَ ٱلكِتَابُ ٱلمُبِينُ ٱلَّذِي بِأَحرُفِهِ يَظهَرُ ٱلمُضمَرُ

قبله:

١. دَوَاؤُكَ فِيكَ وَ مَا تَشعُرُ وَ دَاؤُكَ مِنكَ وَ مَا تُبْصِرُ

٢. أَ تَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغِير وَ فِيكَ ٱنطَوَى ٱلْعَالَمُ ٱلْأَكْبَرُ

الشرح:

١. المراد بـ «الدواء»: العقل النظري و العقل العملي الهاديان إلى الخيرات العلميّة و العمليّة. و «بالداء»: الجهل البسيط و المركّب. «و ما تشعر» حتّى تصفيها و تتبعها لتفوز بالسعادات. «و ما تبصر» بعيوب نفسك الناشئة من الجهلين لتتّقي و تتحرّز عنها ـ بصّرنا اللّٰه بعيوب أنفسنا! ـ. و من ذينك الدواء و الداء المثوبات الأخروية الناشئة من الملكات الحميدة و الرذيلة للنفس

---

١ ـ يُذكر هذا الباب عادةً ملحقاً بباب مراعاة النظير، و المصنّف أفرد له باباً؛ و سنبحث عن هذا الإفراد ـ إنْ شاء الله تعالى ـ.

المناسبة لها نشوءَ الظلِّ من ذي الظلِّ ـ كما في الحديث: «إنّما هي أعمالكم تردُّ إليكم»[١] ـ.

و المشرب الأعذب الأحلىٰ أنْ يراد بـ«الدواء»: مقام الفناء في اللّه و البقاء باللّه الّذي هو قرّة عين السالكين، فإنّ الرُّوحَ ـ الّذي هو من أمر الرَّبِّ ـ مَظهر اسم اللّه الأعظم، و «قلب المؤمن عرش اللّه» .و «ما تشعر» أي:لغفلتك عن اتصالك بأصلك الشامخ و فقدانك جوهر ذاتك العالي ـ كما قال سيّد الأولياء عليٌّ عليه السّلام:

قَالُوا حَبِيبُكَ دَانٍ مِنكَ مُقتَرِبٌ ... وَ أَنتَ ذُو وَلَهٍ فِي ٱلحُبِّ حَيْرَانُ

فَقُلتُ قَد يُحمَلُ ٱلمَاءُ ٱلطَّهُورُ عَلَى ... ظَهرِ ٱلبَعِيرِ وَ يَسرِي وَ هُوَ ظَمْآنُ[٢] ـ

و يراد بـ«الداء»: التعيُّن الموهوم المانع عن روح الوصال ـ قال عليه السّلام في جواب السؤال عن الحقيقة: «محو الموهوم و صحو المعلوم»[٣] ـ. «و ما تبصر» أي: إنّ لك منك غطاءً و

---

١ ـ الحديث رواه المفضّل عن مولانا الصادق ـ عليه السّلام ـ عن رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ، راجع: «بحار الأنوار» ج ٣ ـ «كتاب توحيد المفضّل» ـ ص ٩٠.

٢ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالكتب و لا في طبعة دارالجيل، و رواها الكيدري، راجع: «أنوار العقول» ص ٤٠٦.

٣ ـ اشارةٌ إلى ما رواه بعض المتأخّرين عن كميل ـ رضى اللّه عنه ـ انّه سأل أميرالمؤمنين ـ عليه السّلام ـ: «ما الحقيقة ؟

فقال ـ عليه السّلام ـ : مالك و الحقيقة؟!

قال كميلٌ: أوَلست صاحب سرّك؟!

قال ـ عليه السّلام ـ : بلى و لكن يرشّح عليك ما يطفح منّي!

فقال كميلٌ: أو مثلك يخيّب سائلاً؟!

فقال ـ عليه السّلام ـ : الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارةٍ،

فقال: زدني فيه بياناً!

فقال ـ عليه السّلام ـ : محو الموهوم مع صحو المعلوم،

فقال: زدني بياناً!

فقال ـ عليه السّلام ـ : هتك السّتر لغلبة السرّ،

قال: زدني بياناً!

قال: جذب الأحديّة لصفة التّوحيد،

تظنُّ أنّ بينك و بينه حجاباً مسدولاً مبايناً أو مسافةً /SA24/ بعيدةً و الحال أنّ بينونتك مـنه بينونة صفةٍ لاعزلةٍ، و أنّه بكلِّ شيءٍ محيطٌ؛ و ليس له بعدٌ مكانيٌ و لاحجابٌ وجوديٌ،/GB20/ بل حجابه أمرٌ وجوديٌّ مرجعه قصورنا عن الإحاطة بنوره و تماميته في شدَّة ظهوره(١) ـكما في الحديث: «تجلَّى للأوهام بها و بها امتنع عنها»(٢) ، و في الدُّعاء: «يا من خفي من فرط ظهوره و استتر بشعاع نوره»(٣) ، و قال العرفاء: «إذا جاوز الشيء حدَّه انعكس ضدَّه»(٤) ـ.

فقال: زدني بياناً!

قال ـ عليه‌السّلام ـ : نورٌ يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التّوحيد آثاره،

قال: زدني بياناً!

قال اطف السراج ،فقد طلع الصّبح!».

و الحديث ما وجدته في صحف المتقدّمين، و في المحكيّ عن العلّامة الأميرزا محمد النيسابوري أنّه قال: «كان كميل من خواص أمير المؤمنين عليٍّ ـ عليه السّلام ـ، أردفه على جمله فسئل عنه »، راجع: «طرائق الحقائق» ج ٢ ص ٨٥. و على الحديث شروحٌ لعزّالدين محمود الكاشاني، و لملّا عبداللّه الزنوزي ، و للشاه داعي إلى اللّه الشيرازي ، و للأميرزا محمّد تقي الكرماني، و شرحٌ منسوبٌ إلى العلّامة الحلّي ، و إلى الرئيس ابن سينا ـ و لم توجد نسخةٌ من هذا الشرح ـ. و لكمال الدين عبدالرزّاق الكاشاني أيضاً شرحٌ عليه صحّحته و طُبع من ذي قبل في «مجموعة رسائل و مصنّفات» من تأليفات هذا العارف الكبير. و لتفصيل سند هذا الحـديث راجـع: تقديمنا المبسوط على هذا الكتاب ـالّذي أسميته «كاشاني نامه» ـ ص ٢٢٨. و عندي «شروح حديث حقيقت‌جمعت فيه عدّةً من شروحه ، لو أتاح اللّه ـ تعالى ـ لي الفرصة و هيّأ أسباب نشره أقدّمه إلى القراء الكرام .

١ ـ كما قال مصنّفنا الحكيم :

يَا مَن هُو اختَفىٰ لِفَرطِ نُورِه ‌‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ الظَّاهِر ٱلبَاطِنُ فِي ظُـهورِه

راجع: مفتتح «غرر الفوائد» ، و «شرحها» ج ٢ ص ٣٥.

٢ ـ من كلام سيّدنا أميرالمؤمنين: «... لم تُحط بـه الأوهـام ، بـل تجـلّى لهـا بهـا ، و بهـا امـتنع منها...راجع: «نهج البلاغة»، الخطبة ١٨٥ ص ٢٦٩.

٣ ـ ما وجدت الدعاء في مصادرنا الروائية، نعم! ورد فيها ما يقربها معنىً ـكقوله عليه السّلام : «سبحان من استتر بالضياء»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٤ ص ٢٠٦ ـ، و لكن ما وجدتها

۲. «أ تزعم ـ... إلى آخره ـ»: كما هو حال أكثر الناس الغافلين عن سعة قلبهم و أنّه فيهم شيءٌ كالملك و شيءٌ كالفلك و شيءٌ كالجانِّ و شيءٌ كالشيطان و شيءٌ كعالم الإبداع و شيءٌ كالطبائع؛ و بالجملة هو في بساطته كلُّ الأشياء و إنّهم ليسوا هذه الهياكل المحسوسة، بل هذه كذرّاتٍ تحت سطوع أنوار أرواحهم و تلك الأرواح المجرّدة الكُلّيّة الوسيعة حقائقهم، لكنّهم ﴿نَسُوا ٱللَّهَ فَأَنسَـٰهُم أَنفُسَهُم﴾. «و فيك انطوى العالم الأكبر ـ ... إلى آخره ـ»: في كيفية هذا الإنطواء كلامٌ طويلٌ لا يسعه هذه المجموعة، فطويناه على غيره.

۳. «و أنت الكتاب ـ... إلى آخره ـ»: الكتاب :

[۱] إمّا تدوينيٌّ؛

[۲] و إمّا تكوينيٌّ، و التكوينيّ:

(الف): إمّا آفاقيٌّ؛

(ب): و إمّا أنفسيٌّ.

و أيضاً التكوينيّ ثلاثةٌ:

(۱): أمّ الكتاب، و هو عقل الكُلّ؛

(۲): و الكتاب المبين، و هو نفس الكُلّ؛

(۳): و كتاب المحو و الإثبات، و هو النفس المنطبعة في جسم الكُلِّ.

و قد يطلق الكتاب المبين مساوقاً للتكوينيِّ ـ و هو النفس الرحماني ـ، و هو المراد هيهنا. و المراد بـ «الأحرف»: العقول الكلّيّة الباقية ببقاء اللّه المندكّة الإنيّات الغير المستقلّة بذواتهم ـ كما قيل:

كُـنَّا حُـرُوفاً عَـالِيَاتٍ لَمْ نُـقَل مُتَعَلَّقَاتٍ فِي ذُرَى أَعْـلَى ٱلقُـلَلْ[۱] ـ

حرفياً فيها.

٤ ـ انظر: «تعليقة» مصنّفنا الحكيم على «الحكمة المتعالية» ج ۷ ص ۱۱۸.

۱ ـ بعده:

أنا أنت فـيه و نحـن أنت و أنت هـو و الكُلُّ في هو هو فسل عمن وصل

البيتان للشيخ الأكبر. و عليهما شرحٌ لطيفٌ للمحقّق الفناري صحّح و ترجم باللغة الفارسية و طبع

و بـ «المضمر»: أسماء اللّه الحسنیٰ و صفاته العلياء المكنونة في غيب ذاته، و تلك /SB24/ الأحرف متّصفةٌ بصفات اللّه بحيث يقول كلٌّ منها بـلسان وجـوده: «مـن رءآني فـقد رأى الحقّ»[1]؛ في الحديث: «قد علم أولو الألباب أنّ ما هنالك لايُعلم إلّا بما هيهنا»[2].

و قول الحريري: «لَمْ يَزَلْ أَهْلِي [وَ بَعْلِي] يُحُلُّونَ ٱلصَّدْرَ وَ يَسِيرُونَ ٱلْقَلْبَ وَ يُمْطُونَ ٱلظَّهرَ وَ يُولُونَ ٱلْيَدَ ، فَلَمَّا أَرْدَى ٱلدَّهْرُ ٱلْأَعْضَادَ وَ فَجَعَ بِالْجَوَارِحِ [ٱلْأَكْبَادَ] وَ ٱنْقَلَبَ ظَهْراً لِـبَطْنٍ نَـبَا ٱلنَّاظِرُ وَ جَفَا ٱلْحَاجِبُ وَ ذَهَبَتِ ٱلْعَيْنُ وَ فُقِدَتِ ٱلرَّاحَةُ وَ صَلَدَ ٱلزَّنْدُ وَ وَهَنَتِ ٱلْيَمِينُ وَ [ضَاعَ ٱلْيَسَارُ] وَ بَانَتِ ٱلْمَرَافِقُ وَ لَمْ يَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَ لَانَابٌ»[3].

الشرح:

/GA21/ «يمطون الظهر» أي: يجعلون الظهر مطيّةً من جودهم، أو يهبون الإبل بأوقـارها. «يولون اليد»: يعطون النعمة. «أردى ـ... إلى آخره ـ»: أهلك الأنصار. «انقلب ظهراً لبطنٍ»: كنايةٌ عن الخلاف، أي: تحوّل بعد أنْ كان مستقيماً. «نـبا» أي: ارتـفع. «النـاظر»: مـن يـنظر. «الحاجب»: من يستر. «العين»: الذهب. «صلد الزند»: صوت لم يبد ناراً، كنايةً عـن انـقطاع الخير. «وهنت اليمين»: استرخت القوّة. «بانت المرافق»: ذهبت الرُّفقاء. «الثنيّة»: الصغيرة من الإبل. و «الناب»: الكثيرة منها.

و قول الأمير جمال الدِّين عليٍّ بن المقرَّب :

٩. أَقِم صَـــدرَهَا قَـصْـداً إِلَى ٱلْخَـــطِّ وَ ٱحـتَـقِبْ
رِسَـــالَـــةَ وُدٍّ أنـتَ عِـنـــدِي كِـتَـــابُهَا

هذا من قصيدةٍ مطلعُها:

بطهران سنة ١٤١٢هـ.ق، أنظر: «ترجمه و شرح رباعي شيخ أكبر محيي‌الدين أعرابي».

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٦١ ص ٢٣٥.

٢ ـ ما وجدت الحديث في مصادرنا الروائية، كـ«نهج البلاغة» و «بحار الأنوار» .

٣ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة البغدادية ص ١٠٥. و ما جعلناه بين المعقوفات لم يوجد في المتن، و لكن أضفناه نظراً إلى رشاقة ألفاظ الحريري.

١. دَعِ ٱلكَاعِبَ ٱلحَسْنَاءَ تَهْوِي رِكَابُهَا
وَ تُبْنَى لَهَا مِن حَيْثُ شَاءَتْ قِبَابُهَا
٢. وَ لَاتَسْأَلَنْ عَن عَيْشِهَا أَيْنَ يَمَّمَتْ
فَسِيَّانَ عِنْدِي نَأيُهَا وَ ٱقْتِرَابُهَا

إلى قوله في الإفتخار:

٣. عَلَى أَنَّنِي فِي كُلِّ أَمرٍ هُمَامُهَا
وَ بَدْرُ دُجَاهَا لَو وَعَتْ وَ شِهَابُهَا
٤. وَ إِنِّي لَأَذْكَى ٱلقَومِ لَو يَعْلَمُونَهُ
نِصَاباً وَ إِنْ كَانَتْ كَرِيماً نِصَابُهَا
٥. وَ أَبْعَدُهَا فِي غَايَةِ ٱلْمَجْدِ غَايَةً
وَ قَاباً إِذَا مَا ٱمْتَدَّ لِلْمَجْدِ قَابُهَا
٦. وَ أَفْصَحُهَا يَومَ ٱلخِصَامِ مَقَالَةً
إِذَا فُصَحَاءُ ٱلْقَومِ أكْدَى خِطَابُهَا
٧. /SA25/ وَ عَورَاءَ مَرَّتْ بِي فَلَم أكْثَرِتْ بِهَا
وَ قَدْ كَانَ ـ لَو لَاٱلحِلْمُ! ـ عِندِي جَوَابُهَا
٨. فَيَا رَاكِباً وَجْنَاءَ تَستَغرِقَ ٱلبَرِي
وَ تَطْوِي ٱلفَيَافِي مَطْوُهَا وَ ٱنجِذَابُهَا
٩. أَقِم صَدرَهَا..
.... ـ إلى آخره ـ
١٠. فَحِينَ تَرَى ٱلحِصنَ ٱلْمُعَلَّىٰ مُقَابِلاً
وَ يَبدُو مِن ٱلدَّربِ ٱلشِّمَالِيَ بَابُهَا
١١. فَلِجْ بِسَلَامٍ آمِناً تَلقَ بَلْدَةً
مُقَدَّسَةَ ٱلأَكنَافِ رَحْباً جَنَابُهَا

١٢. بِهَا كُلُّ قَرمٍ فِي رَبِيعَةِ يَنتَمِي
إِلَى ذِرْوَةٍ تَعلُو آلرَّوَاسِي هِضَابُهَا[١]

الشرح:

١. «الكاعب» و «الكاعبة»: الجارية حين يبدو نهودها. «الركاب» :الإبل . «القباب» ـ كالغراب ـ: اطم بالمدينة .

٢. و «يمّمه »:قصده. «النأي» ـ كالرمي ـ: البُعد .

٥. «القاب»: مابين المقبض و السِيَة من القوس ـ و لكُلِّ قوسٍ قابان ـ ، و:المقدار ـ كما في قولهم: «لبثنا في الحمّام قاب ساعةٍ» ـ.

٦. «أكدى» ـ من قولهم: سأله فأكدى ـ ، أي: بخل، أو قلَّ /GB21/ خيرُه، أو قلَّ إعطائُه؛ أو من: كدي بالعظم ـ كرضي ـ أي: غُصَّ.

٧. «فلم أكترث»: لم أعتن.

٨. «الوجناء»: الناقة الغليظة الصلبة. و «البري»: السَّراب.

٩. و «الخطُّ»: موضعٌ، و هو «القطيف»[٢].و «احتقب» ـ من الحقاب ـ: بمعني شيءٌ تعلَّق المرئة به الحلّي و تشدُّه في وسطها.

١٢. «القرم»: السيِّد الهمام. «الرواسي» أي: الجبال الراسيات، و هو مفعول «تعلو» قُدِّم على فاعله ـ أعني: «هضابها» ـ؛ و هو جمع «الهضبة» أي: الجبل المنبَسَط على الأرض.

و قول عبدالعزيز اللِّساني:

٤٦. غَزَالَةَ آلحِلَّةِ بِاللَّهِ سَلِي
هَل حَلَّت آلْمَهَاةُ بُرجَ آلحَمَلِ

٤٧. شُربُ آلمُدَامِ فِي آلرَّبِيعِ سُنَّةٌ
لَاتَرفُضِي آلكَأْسَ وَ لَاتَعتَزِلِي

---

١ – راجع: «ديوان» ابن المقرّب ص ٤١.

٢ ـ سبق منّا تخريج قول الجوهري مبيّناً هذا اللفظ، راجع: ص ٣٤ التعليق ٢.

۴۸. يَـا سَـاقِ! لَاتَشَـعشَعِ ٱلرَّاحَ بِمَـا
فَـهُو يَكُـفُّ عَـامِلاً عَـن عَـمَلِ

/SB25/ تمامه :

۱. إذهَبْ بِـنَا نَحْـوَ كُـئُوسٍ ذَهَبِ
غَـدَا جَـذِيلاً لِـفُرُوعِ ٱلجَـذَلِ

۲. مَـاء حَـيَوةٍ بَـينَ رَوضٍ خُـضرٍ
يَـرضِعُ دَرَّ كُـلِّ مُـزنٍ خَـضِلِ

۳. لَو نَـالَ ذُوٱلْـقَرنَيْـنِ مِنْـهُ شَرْبَـةً
مَـا قَـالَ يَـومـاً بَـعْـدَهُ لَـم أَنَـلِ

۴. إنَّ ٱبـنَةَ ٱلكَـرمَ حَـوَتْ رَائِـحَةً
مِـن خُـلْقِ إِبْـنِ ٱلكَـرَمِ ٱلْمُـقتَبِلِ

۵. جَـلَالُ دِيـنِ ٱللَّـهِ من جَلَّـى إِلَـى
ٱلْجَـلِيّ يَكـفِ كُـلَّ خَـطبٍ جَـلَلِ

۶. مُسـتَأثِرٌ بِـالحِلمِ مَـا قَـالَ هَـلَا
مُسـتَظهِرٌ بِـالعِلمِ مَـا قَـالَ هَـلِ

۷. مَـعنَى ٱلعُـلَى مَـغنَى ٱلنَّـدَى لَـيْث ٱلشَّرَى
مَـغنَى ٱلحِـجَى مُـغنِي ٱلوَرَىٰ بِـالنِّحَلِ

۸. فَـصلُ ٱلرَّبِـيعِ نُسـخَةٌ مِـن خُـلْقِهِ
كِـلَاهُمَا مِـثلُ ٱلعَـبِيرِ ٱلشَّـمَلِ

۹. تَـضَائَل ٱلأيَّـامُ فِي عَـهدِ ٱلشِّـتَا
وَ لِـلَيَالٍ طَـالَ مُـرخَـى ٱلطِّـوَلِ

۱۰. تَجَـنَّدَ ٱلثَّـلجُ فَمَـدَّ مُـدَّةً
خِـيَامَهُ فِي رَأسِ رَاسِى ٱلجَـبَلِ

١١. حَـــتَّى أَتَى هَـــرْثَمُ صَـــيفٍ هَـــازِمٍ
فِي عَسكَـــــرٍ مِـــــن ٱلرُّعُـــودِ زُجَّـــلِ

١٢. فَكُـــــلَّمَا أَرعَـــــدَ مِـــنهُ رَعـــدَةً
سَـــــلَّ ٱلبُرُوقُ نَـــصلَهَا مِـــن خِـــلَلِ

١٣. رَغَـــا رَغَـــاءَ جَمَـــلٍ فَـــانْهَزَمَ ٱلْـــ
ـــــبَرْدُ وَ مَـــا أَطَـــاقَ حَـــربَ ٱلجَـــمَلِ

١٤. إِنـــفَلَّ شَهـــبَاءُ ٱلشِّـــتَاءِ فَـــاحْتَظَى
غَـــــازِي ٱلرَّبِـــيعِ بَـــعدَهُ بِـــالنَفَلِ

١٥. إِنْ كَـــانَ قَـــد أَلقَىٰ عَـــصَاهُ فَـــعَصَىٰ
وَ أَبـــــطَأَ ٱلمَسِـــــيرَ فَـــالْعُذرُ جَـــلِي

١٦. صَـــاغَ مِـــن ٱلمَـــاءِ قَـــوَارِيـــرَ وَ مَـــن
يَـــصحَبْ قَـــوَارِيـــرَ سَرَىٰ عَـــن مَـــهَلِ

١٧. حَـــاكَ ٱلسَّـــحَابُ بُـــردَ رَوضٍ فَـــغَدَتْ
يَحْكِـــــي نَـــدَاكَ بِـــالرُّكَـــامِ ٱلهَـــطَلِ

١٨. لَـــو عَـــمِلَت مَـــا هَمَـــلَتْ لِكِـــنَّهُ
لَم يَخـــــلُ رَأْيُ حَـــائِكٍ عَـــن زَلَـــلِ

١٩. فَـــلَايُعَارِض عَـــارِضُ ٱلمُـــزنِ نَـــدَا
تَـــــوَفَّرَت مِـــــنهُ حُـــظُوظُ ٱلأَمَـــلِ

٢٠. /SA26/ أَنَّىٰ يُـــــبَارِي مَـــلِكاً فِي كَـــفِّهِ
عَـــــنَانُ رِزقٍ وَ زَمَـــــامُ ٱلأَجَـــــلِ

٢١. إِقـــــبَالُهُ مِـــــثلُ أَبِـــــيهِ نَـــاصِرٍ
وَ جَـــــدُّهُ كَـــــجَدِّهِ ٱلمَـــاضِي عَـــلِي

٢٢. مَـــا عَـــزَّتِ ٱلوَردَ سِـــوَىٰ شَـــوكَتُهَا
وَ أَنَّهَـــــا فِي حُـــــلَلٍ وَ فِي حُـــــلِي

٢٣. /GA22/ حَــتَّى رَأَتْ رَوضَ ٱلخُــدُودِ نَــاضِراً
تَجــــــنِي ٱلشِّـــــفَاهُ وَردَهَــــا بِــــالقُبَلِ

٢٤. تَــــــبَسَّمَت وَ مَــــا بِهَــــا ٱبــــتِسَامَةٌ
وَ إِنَّمَــــا ذَلِكَ ضِــــــحكُ ٱلخَــــــجِلِ

٢٥. مَــــا بَــــالُ هَــذِى ٱلنَّرجِسَــاتِ أطــرَقَت
أ مِــــن حَــــيَاءٍ ذَاكَ أَمْ مِــــن وَجَــــلِ

٢٦. عَــــلَّت مُــــدَامَــــاً فَــــاغْتَدَت مَخــمُورَةً
يَــــــا عَــــــلَلاً أوقَــــعَهَا فِي ٱلعِــــلَلِ

٢٧. أَطــــــرَبَهَا ٱلرَّاحُ لِــــفَرطِ سَكــــرِهَا
فَــــــوَهَبَتْ بُــــــرْدَتَهَا مِــــن بَــــصَلِ

٢٨. وَ مَــــن تَــــعَرَّى طُــــولَ لَــــيلٍ ثَمــــلاً
أَصَــــــابَهُ ٱلخُــــــمَارُ بَــــــعدَ ٱلثَّمَــــلِ

٢٩. فِي بَــــاقِلِ ٱلرَّوضِ غَــــدَا ٱلهِــــزَارُ سَــحْ
ـــــــبَانَ غَــــدَا فِي مَــــدحِهِ فِي زَجَــــلِ

٣٠. صَــــبَا ٱلصَّــــبَا نَحــوَ ٱلقَــضِيبِ فَــانْثَنَى
كَــــــأَنَّمَا أَعــــــدَتهُ فَــــرطُ ٱلكَسَــــلِ

٣١. هَــــبَّتْ فَشَـ ـــبَّت فِي ضُــــلُوعِي لَــــوعَةً
تَمــــــرِي ضُرُوعَ ٱلمَــــــدمَعَ ٱلمُــــنهَمِلِ

٣٢. يَــــا تَــــرِبَت يَــــدُ ٱلرِّيَــــاحِ مَــا لَهَــا
تَــــغلِي بِــــنَارِ ٱلشَّــــوقِ مَــــاءَ ٱلمُــــقَلِ

٣٣. شَــــــوَّشَتِ ٱلبَــــــنَفسَجَاتِ فَــــغَدَتْ
كَأَنَّهَــــــا عِــــــقَاصُ صُــــدغِ رَجَــــلِ

٣٤. كَــــــفَاحِمٍ مُسَــــــلسَلٍ مُــــــفَلفَلٍ
كَــــــحَالِكٍ مُــــــنعَطِفٍ مُــــــنفَتِلِ

٣٥. كَـــحَالِ أعــــدائِكَ لاَزَالَ كَــذَا
مُشَـــوَّشاً مِـــن زَلَـــلٍ أو خَـــلَلِ

٣٦. إنْ حَـــارَبُوا رَامُـــوا وَ إنْ رَامُـــوا رُمُـــوا
مِـــن آلدَّوَاهِـــي بِمَـــرَامِـــي ثُـــعَلِ

٣٧. إنْ إدَّعَـــى آلسَّـــوسَنُ فَـــضلَ لَسَـــنٍ
فَـــيَأْتِيَنْ بِـــثلِهِ مُـــرتَجَلِ

٣٨. يَـــفتَرُّ عَـــن سِـــحْرٍ حَـــلاَلٍ ثَـــغرُهُ
كَـــالرَّاحِ شِـــيبَ صَـــفوُهَا بِـــالعَسَلِ

٣٩. /SB26/ بَـــنَاتُ طَـــبعٍ لَمْ يُـــرَبَّ مِـــثلُهَا
أَبـــنَاءُ عَـــصرٍ فِي حُـــجُورِ آلغَـــزَلِ

٤٠. دَعْ ذِكـــرَ أعشَـــىٰ وَ حَـــدِيثَ أَخـــطَلٍ
إذَا رَوَيتَ رَجَـــزِي أو رَمَـــلِي

٤١. لَمْ يَـــبقَ لِـــلأعشَى سِـــوَى آلعَـــشَى كَـــمَا
لَمْ يَـــبقَ لِـــلأخْطَلِ غَـــيرَ آلخَـــطَلِ

٤٢. وَ إنْ تُمُـــدِّحْتَ بِشِـــعْرٍ مِـــثْلِهِ
فَـــهُوَ صَـــدَا صَـــوتٍ أَتَى مِـــن قِـــبَلِي

٤٣. لاَزِلتَ فِي دَستِ آلعُـــلَى مُســـتَوزِراً
مَـــا وَرَّسَ آلشَّـــمسُ رِدَاءَ آلطِّـــفلِ

٤٤. أَلدَّهـــرُ عَـــبدٌ لَكَ وَ آلنَّـــاسُ مَـــعاً
وَ عَـــهدُكَ آلمَـــيمُونُ عَـــهدُ آلدُّوَلِ

٤٥. فَـــاحْكُم تُـــطَعْ طَـــوعاً وَ كَـــرهاً وَ آقـــتَرِحْ
تُشْـــعَفْ مَـــبَاغِيكَ وَ مُـــرْ تُمْـــتَثَلِ

الشرح:

١. «جذيلاً»: أصيلاً، من الجذل بمعنى: أصل الشجرة و غيرها. «لفروع الجذل» أي: فروع

الفرح.

٢. و «الخضل» ـ ككَتِف ـ: كلّ شيءٍ ندٍّ، يُقال: اخضلوا الحاهم، أي: بلّوها بالدُّموع.

٥. «من جلى ـ... إلى آخره ـ»، أي: جلى عن الوطن لطلب الأمر الحقير و هو يكفي له كلّ أمرٍ عظيمٍ خطيرٍ؛ أو «الجُلّي» ـ بضمّ الجيم /GB22/ و تشديد اللّام ـ، أي: الأمر العظيم.

٧. «معنى العلى ـ... إلى آخره ـ»، لاعبرة بالنسخة الّتي كتبتُ القصيدة منها![1]، و الظاهر أنّ الأوّل بالعين المهملة و الثّاني بالمعجمة، أي: المنزل؛ و الثالث أيضاً بالمعجمة ـ من: أغنى عنه غناء فلانٍ و مغناه ـ، أي: ناب عنه و أجرىٰ مجراه؛ و الرابع أيضاً بالمعجمة و لكن بضمّ الميم. و «النحل» :الشيء المعطىٰ.

٨. و «الشمل»: لغةٌ في الشمال ـ كالشمئل و الشئمل ـ.

٩. «تضائل»: صغر. «و لليالٍ طال ـ... إلى آخره» ـ أي: تطوّل. «الطِّوَل» ـ كعِنَب ـ: جمع الطويلة، و هي حبلٌ يشدُّ به قائمة البعير، و ارخاؤها كنايةٌ عن طول الليالي.

١١. «الهرثم» ـ بالباء المثلّثة، كجعفر ـ: الأسد. «زجّل» ـ كركّع بالراء المعجمة و الجيم، من زجّله ـ أي: دفعه؛ أو من «الزَّجَل» ـ محرَّكةً ـ بمعنى: رفع الصوت.

١٢. «السل»: انتزاع الشيء و إخراجه.

١٣. «رغا»: /SA27/ صوَّتَ و صاحَ؛ و يستعمل في البعير كثيراً، لأنّ له في رغائه رغوةً في فيه.

١٤. «فلّ» القوم: هزمهم فانفلُّوا. «الشهباء»: من الكتائب العظيمة الكثيرة السلاح. «فاحتظى» ـ بالظاء المعجمة من الحظوة ـ أي: الحظ. «النفل»: الغنيمة.

١٦. «صاغ ـ... إلى آخره ـ»: فيه حسن تعليلٍ.

١٧. «حاك»: نسج. «البُرد»: بضمّ الباء الموحَّدة.

١٨. «همَلت»: فاضت.

١٩. «العارض»: السحاب المعرض في الأفق، فإضافته من إضافة الخاصّ إلى العامّ؛ أو المراد

---

١ ـ راجع: تقديمنا على هذا الكتاب حيث تكلّمنا عن مصادر المصنّف الّتي نقل عنها شواهد الأبواب.

به: عارض الوجه.

٢١. «جدّه»: بخته.

٢٢. «شوكتها»: فيه إيهامٌ بالشوك الّذي فيه.

٢٣. «بالقبل»: بالتقبيل.

٢٦. «علت» ـ من العللْ ـ بمعنى: الشُّرب بعد الشُّرب تباعاً. و «العلل» ـ في آخر البيت ـ: الأمراض.

٢٨. «الثَّمَل» ـ محرَّكةً ـ: السُّكر.

٢٩. «باقل»: من البقل، و فيه إيهام التَّضادِّ مع سحبان، لأنّ سحبان مشهورٌ بالفصاحة[1] و باقل ـ بمعنى الآخر ـ اسم شخصٍ مشهورٍ بالعيّ و الفهاهة[2]. و «الزجل»: هنا اللهب و التَّطريب.

٣١. «اللوعة»: حُرقةٌ في القلب من الحبِّ. «تمري» ـ من مري الناقة ـ: مسح ضرعها.

٣٢. «تربت يداه»: لاأصاب خيراً.

٣٣. «العقاص» ـ جمع العقيصة ـ، أي: المفتولة من الشَّعر. «رجل» ـ من رجل الشعر ـ، أي: سرحه بالمشط.

٣٤. «المفلفل» من الشَّعر: شديد الجعودة منه. «الحالك»: شديد السواد.

---

١ ـ هو سحبان بن زمر بن اياس الوائلي المشتهر بسحبان وائل، المتوفّى سنة ٥٤ هـ.ق. حكى عن أبي نعيم أنّه قال في «طبقات الخطباء»: «سحبان خطيب العرب غير مدافع». و من أمثال العرب: «أخطب من سحبان». أسلم و لم يجتمع بالنبي ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ و أقام بدمشق أيّام معاوية، راجع: «الأعلام» ج ٣ ص ٧٩، «الإصابة» ج ٢ ص ١٠٩ الرقم ٣٦٦٣.

و قيل بالفارسية:

توان در بلاغت به سحبان رسيد　　　نه در ذات بی چون سبحان رسيد

٢ ـ هو باقل الإيادي، من الجاهليّين، لم يعلم تاريخه. يضرب به المثل في العيّ و الفهاهة و يقال: «أعيى من باقل». قيل: اشترى ظبياً بأحد عشر درهماً، فحين سُئِل: بكم اشتريته ؟ مدّ يديه و لسانه، فشرد الضبي من تحت ابطه!، راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ٤٢ ، «شرح الشرّيشي على المقامات» ج ١ ص ٢٥٣ .

٣٦. «الدواهي»: جمع الداهية، أي: المصيبة. «الثعل»: السنُّ الزائد أو دحول سنٍّ تحت آخر في اختلافٍ من المنبت.

٣٧. «اللسن» :الفصاحة./GA23/ «ارتجل» الكلام، أي: تكلَّم به من غير أنْ يهيِّئَهُ، بل قاله بالبديهة.

٣٨. «يشيب»: من الشوب.

٤٠. «دع ذكر أعشى»[١]: هو و الأخطل[٢] شاعران مشهوران. و «الرجز» و «الرَمَل» ـ بفتحتين ـ: بحرين من بحور العروض.

٤١. و «الخطل»: الخطأ.

---

١ ـ هناك شاعران اشتهرا بهذا الاسم :

الأوّل: هو أبو بصير ميمون بن قيس بن جندل الأسدي‌اليماني المشتهر بالأعشى الكبير، من بني قيس بن ثعلبة، الشاعر الجاهلي المقدام و من أصحاب «المعلّقات»، سكن بحيرة و مدح ملوكها. ليس أحدٌ ممّن عرف قبله أكثر شعراً منه، أدرك الإسلام و لكن لم يسلم. لُقّب بالأعشى لضعف بصره، ثمّ عمي في أواخر عمره. توفّي سنة ٧ هـ.ق. و كلّما يذكر هذا الاسم من غير قرينةٍ فهو ينصرف إليه؛ كما فيما نحن فيه، إذ المتراءى من المتن أنّ هذا الرجل هو المراد هنا. راجع: «الأعلام» ج ٧ ص ٣٤١، «ريحانه الأدب» ج ١ ص ١٥٣، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٤٣، «معجم المؤلّفين» ج ١٣ ص ٦٥، «معاهد التنصيص» ج ١ ص ١٩٦، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ٨٤.

و الثّاني: هو عبدالله بن خارجة بن حبيب ـ أو: خبيب ـ الأعشى ، من أبي ربيعة. سكن بكوفة و كان من مادحي بشر بن مروان و عبد الملك بن مروان و سليمان بن عبد الملك. و كان ـ أعاذنا الله من اغراء الشيطان ـ متعصّباً لبني أميّة. توفّي نحو سنة ١٠٠ هـ.ق. و ظاهرٌ أنْ ليس هذا هو المراد هيهنا.

٢ ـ هو أبو مالك غياث بن غوث بن الصلت بن طارقة ابن عمرو الأخطل ، ولد سنة ١٩ هـ.ق. و قبض عليه سنة ٩٠ هـق. لم يسلم إلى أنْ فارق الدنيا. كان صاحباً و ملازماً ليزيد بن معاوية و نديماً له في مجالس كان ينعقدها لشرب الخمر. و لولا أن ذكره المصنّف لما كنت ألوث الكتاب بذكره و بذكر من صاحبه. راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ١٢٣، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ٢١٩.

٤٢. «الصدأ»: عكس الصوت، مثل ما يردُّه الجبل على المصوِّت.

٤٣. «الدست»: صدر البَيت ، و يناسب الدُّستور الّذي هو الوزير. «التـوريس»: صـبغ. «الطفل» ـ من /SB27/ طفلت الشّمس ـ: دنت للغروب.

٤٥. و «اقترح ـ... إلى آخره ـ»: أطلب، فإنّك تُجاب في مطالبك ! و أْمُرْ تؤمَرْ!.

٤٦. و إيهام التّناسب في كلامه من حيث الجمع بـين «المـهاة» و «الحـمل» ، لأنّ المـهاة الشمس، و لها معنىً آخر يناسب الحمل و هو البقرة الوحشية؛

٤٧. و من حيث الجمع بين التسنُّن و الرَّفض و الإعتزال؛

٤٨. و من حيث الجمع بين الكفِّ عن العمل و «ما» الكافَّة.

و المراد مزج الخمر بالماء المعروف، و يعبَّر عنه عندهم بالقتل ـ كما قال الشاعر :

فَقُلْتُ أقـتُلُوهَا عَـنكُمُ بِمَـزَاجِـهَا
وَ حُبَّ بِهَا مَقْتُولَةً حِينَ تُقتَلُ[1] ـ

و لا يخفى أنّ هذه القصيدة أملح قصائد عبدالعزيز ممّا نقلت منه في هذه المجموعة !.

و قول إبن نباتة [2]:

١. أ أَغـــصَانُ بَـــانٍ مَـــا أَرَى أَمْ شَمَاۤئِـــلُ
وَ أَقْمَـــارُ تَمٍّ مَـــا تَـــضُمُّ ٱلغَـــلَائِلُ

٢. وَ بِـــيضٌ رِقَـــاقٌ أَمْ جُـــفُونٌ فَـوَاتِــرُ
وَ سُمْـــرٌ دِقَـــاقٌ أَمْ قُـــدُودٌ قَـــوَاتِــلُ

---

١ ـ من قصيدةٍ لأخطل ـ و هو غياث بن غوث التغلبي ـ يصف فيها الخمر، و صدرها:

عفا واسطٌ من آل رضوى فنبتل ... فمجتمعُ الحـرَّين فـالصبرُ أجمـلِ

راجع : «ديوان» أخطل ص ٤. و رواية «الديوان»: « ... فأطيب بها مقتولةً ... ».

٢ ـ هو كمال الدّين ابوالحسن عليّ بن محمّد بن الحسن بن يوسف، المشتهر باين النبيه. كان شاعراً من أهل مصر. تولّى ديوان الانشاء للملك الأشرف موسى، فمدحه و مدح غيره من الأيوبيين، ثمّ رحل إلى نصيبين فسكنها حتّى توفّي بها. له «ديوان» صغير. مات سنة ٦١٩ هـ. ق. راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ٣٣١، «فوات الوفيات» ج ٣ ص ٦٦.

٣. وَ تِـــلْكَ نِـــبَالٌ أَمْ لِحَـــاظٌ رَوَاشِـــقٌ
لَهَـــا هَـــدَفٌ مِـــنهَا ٱلحَشَـــا وَ ٱلمَـــقَاتِلُ
٤. بِـــرُوحِيَ أفـــدِي شَـــادِناً قَـــد أَلِـــفْتُهُ
غَـــدَوتُ وَ بِي شُـــغلٌ مِـــنَ ٱلوَجـــدِ شَـــاغِلُ
٥. أَمِـــيرُ جَمَـــالٍ وَ ٱلمِـــلَاحُ جُـــنُودُهُ
يَجُـــورُ عَـــلَينَا قَـــدُّهُ وَ هـــوَ مَـــايِلُ
٦. لَـــهُ حَـــاجِبٌ عَـــن مُـقلَتِي حَـجَبَ ٱلكَـرَىٰ
وَ نَـــاظِرُهُ ٱلفَـــتَّانُ فِي ٱلقَـــلبِ عَـــامِلُ
٧. رَفَـــعْتُ إِلَـــيهِ قِـصَّةَ ٱلدَّمْـعِ شَـاكِـياً
فَـــوَقَّعَ يَجْـــرِي وَ هـــوَ فِي ٱلخَـدِّ سَـائِلُ
٨. شَكَـــوتُ فَمَـــا أَلْوَى وَ قُـــلتُ فَمَـــا صَـغَىٰ
وَ جَـــدَّ بِـــقَلْبِي حُـــبُّهُ وَ هـــوَ هَـــازِلُ
٩. طَـــوِيلُ ٱلتَّـــوَانِي صَـــدُّهُ مُـــتَوَاتِـرٌ
مَـــدِيدُ ٱلتَّـــجَنِّي وَافِـــرُ ٱلحُسْـنِ كَـامِلُ
١٠. أُطَـــارِحُهُ بِـــالنَّحوِ يَـــوماً تَـــعَلُّلاً
فَـــيَبدُو وَ لِـــلْإِعرَابِ فِـــيهِ دَلَائِـــلُ
١١. وَ يَـــرفَعُ وَصـــلِي وَ هْـوَ مَـفعُولُ فِي ٱلهَـوَىٰ
وَ يَـــنصِبُ هَـــجْرِي عَـــامِداً وَ هْـــوَ قَـــائِلُ
١٢. /SA28/ فَيَا مَالِكِي مَا ضَرَّ لَـو كُـنتَ شَـافِعِي
/GB23/ بِـوَصلِكَ فَـافْعَل بِي كَـمَا أَنتَ فَـاعِلُ
١٣. فَـــإِنِّي حَـــنِيفِيٌّ ٱلهَـــوَى مُـــتَحَنبِلٌ
بِـــعِشقِكَ لَاأُصْـــغِي وَ إِنْ قَـــالَ قَـــائِلُ[١]

---

١ ـ راجع: «ديوان» ابن نباتة السعدي ج ٢ ص ٦٢٣.

الشرح:

١. «الغلائل» ـ جمع الغلالة ـ: ما يُلبس تحت الثياب.

٣. و «النبال» ـ جمع النبل ـ أي: السهم. و «الرواشق» ـ جمع راشقة، من الرشق ـ أي: الرمي.

٦. و «الكرى»: النوم.

٨. «فما ألوى» أي: ما أمال رأسَه.

١٠. و «التعلُّل»: التّشاغل.

١٣. و «الحنيف»: الصحيح الميل الثابت القدم. «متحنبِل»: متطأطأ.

٢. «و بيض رقاق ـ... إلى آخره ـ»: هذا البيت من المتوازي.

٥. قوله: «أمير جمالٍ ـ... إلى آخر أبياتٍ ثلاثةٍ ـ» قد جمع فيه ملائمات الإمارة من الجنود و الحاجب و الناظر و العامل و الرفع و التوقيع و السائل.

٩. قوله: «طويل ـ... إلى آخره ـ»: قد جمع فيه ملائمات العروض من الطويل و المتوافر و الكامل.

١٠. قوله: «أطارحه ـ... إلى آخر الغزل ـ»: قد جمع ملائمات النحو و الفقه.

و موضع الإستشهاد لإيهام التّناسب معلومٌ.

و قول إبن رشيق من قصيدةٍ مدح بها الأمير أباحاتم(١):

٥. مَا ٱمتَـازَ فِـي ٱلحُسـنِ مِـن شُهـبٍ فَعَـرَّفَهُ
لِـلـصُّدغِ وَ ٱلقُـدِّ وَصـلُ ٱلـلَّامِ وَ ٱلأَلِـفِ

٢٨. لَـهُ ٱلصِّـفَاتُ ٱلَّـتِي لِـلمَدحِ قَـد نُـصِبَت
قَـطعاً فَمَـا بَـعدَهَا وَصـفٌ لِمُـتَّصِفِ

---

١ ـ هو الأمير تميم بن المعزّ بن باديس بن المنصور الصُّنهاجي، من ملوك الدولة الصُّنهاجية بافريقية الشمالية. ولد سنة ٤٢٢ هـ.ق و ولّاه أبوه المهدية سنة ٤٤٥ هـ.ق ثمّ ولّي الملك بعد وفاة أبيه سنة ٤٥٤ هـ.ق. طالت أيّام ملكه، فأقام ما يقرب من ٤٧ سنة، و خلّف من الأولاد و الحفدة الذكور نحو الثلاثمائة. توفّي سنة ٥٥٠ هـ.ق. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ٨٨، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ٣٠٤، «الكامل في التاريخ» ج ١٠ ص ١٥٨، «مرآة الزمان» ج ٨ ص ٢٨.

تمامه :

١. عُـذَارُ خَـدٍّ كَـظِـلِّ ٱلرَّوضَـةِ ٱلأُنُـفِ
هَـابَ ٱلـعُيُـونُ فَـلَـمْ يَـنـهَض وَ لَـم يَـقِـفِ

٢. يَـنْسَابُ مِـن تَحتِ لَـيلٍ كَـادَ يَحجُزُهُ
عَـنهُ ٱلصَّـبَاحُ فَـوَلَّى وَجـهَ مُـنصَرِفِ

٣. وَ لِـينُ قَـدٍّ يَهُـزُّ ٱلتِّـيهَ فِـيهِ صَـبَا
تَهْـفُو بِمُـعتَدِلٍ طَـوراً وَ مُـنعَطِفِ

٤. كَـالسَّيفِ لَـولاَ ٱضـطِرَابٌ مِـنهُ فِي وَسَـطٍ
كَـالغُصْنِ لَـولاَ شِهَـابٌ مِـنهُ فِي طَـرَفِ

٥. مَـا ٱمـتَازَ...
....إلى آخـره

٦. خَـلقٌ تَـبَارَكَ مَـن سَـوَّاهُ مِـن قَمَـرٍ
يَـبدُوا مِـن ٱللِـمَّةِ ٱلسَّـوداءِ فِي سَـدَفِ

٧. ألبَـدرُ مِـنهُ ٱئـتِلَاقُ ٱلوَجـهِ مِـن لَهَبٍ
وَ لِـلسَّرَارِ ٱنمِـحَاقُ ٱلخُـصرِ مِـن هِـيَفِ

٨. /SB28/ سَـئَلتُهُ عِـدَةً بِـالوَصلِ مُسـعِدَةً
يَـرضَىٰ بِـزُورِ ٱلأَمَـانِي صَـادِقُ ٱلشَـغَفِ

٩. فَـهَزَّ عِـطْفَيهِ بُخْـلاً أَنْ يَـفُوهَ بِـلَا
وَ قَـد حَكَـاهَا بِـرَمزٍ مِـن جَـلَاهُ خَـفِي

١٠. قَـدِّرهُ ظَـرفاً إِذَا قَـدَّرتَ أَو صَـلَفاً
فَـالحُسنُ مَـا بَـينَ ذَاكَ ٱلظَّـرفِ وَ ٱلصَّـلَفِ

١١. لَافَـارَقَ ٱلسُّهـدُ عَـينِي فِي مَحَـبَّتِهِ
فَـهِي ٱلَّـتِي عَـرَضَت قَـلبِي إِلَى ٱلتَّـلَفِ

١٢. لَــو لَم تَــعُد فِي ٱلمِــرَاضِ ٱلغَــنجُ نَــظرَتُهَا
لَم تَــنبَعِثْ دَنَـــفٌ مِـــنهَا إِلَى دَنَـــفِ
١٣. مِـــن ٱلجَـــوَارِحِ ألحَـــاظٌ إِذَا نَـــظَرَتْ
/GA24/ لَم يَـــبقَ طَـــائِرُ قَـــلبٍ غَـــيرَ مُختَطِفِ
١٤. دَعَـــنِي وَ مَـــا يُـــنكِرُ ٱللُّـــوَّامُ مِـــن غَـــزَلٍ
كَـــم أَشـــتَفِي ٱلقَـــلبَ مِـــن وَجـــدٍ بِـــهِ فَشُـــفِي
١٥. هَـــبنِي سَـــلَكتُ سَـــبِيلَ ٱلحُبِّ هَـــائِلَةً
وَ جِـــئتُ بِـــدْعاً بِـــذَنبٍ مِـــنهُ مُـــقتَرِفِ
١٦. لَايَمـــنَعُ ٱلمَجـــدُ خَـــلقاً فِي ٱلهَـــوَىٰ ذُلّـــلاً
أَنْ يَســـئَلَ ٱلعِـــزّ مَـــولىً مِـــن بَـــنِي ٱلغـــرَفِ
١٧. ألمَـــانِعوُنَ حِمَـــاهُم دُونَ مَـــا بَخَـــلٍ
وَ ٱلمُـــتلِفُونَ عِـــدَاهُـــم دُونَ مَـــا سَرَفِ
١٨. وَ ٱلمُكْـــرِمُونَ عَـــلَى ٱلأحـــجَالِ ضَـــيْفَهُمُ
فَـــيُثبِتُونَ ٱللُّـــهَىٰ فِي مَـــوضِعِ ٱلتُّـــحَفِ
١٩. وَ ٱلنَّـــاهِجُونَ لِمَـــن وَالَاهُـــمُ سِـــيَرَاً
مَـــافَوقَهَا فِي ٱلنـــقَا زُلفَىٰ لِمُـــزدَلِفِ
٢٠. أهـــلُ ٱلفَـــصَاحَةِ إِلَّا أَنَّ عِـــزَّهُمُ
لَايَـــعرِفُ ٱلفَـــرقَ بَـــينَ ٱلحِـــلفِ وَ ٱلحَـــلَفِ
٢١. كَـــم بِـــدعَةٍ طُـــوِيَت طَـــيَّ ٱلسِّـــجِلِّ بِهِـــم
وَ سُـــنَّةٍ رُوِيَت مَـــنشُورَةَ ٱلصُّـــحُفِ
٢٢. خَـــفِّ ٱلْـــغُلُوَّ وَ حَـــدِّثْ عَـــنهُمُ عَـــجَباً
وَ عَـــن أَبِـــي حَـــاتِمٍ حَـــدِّثْ وَ لَاتَخَـــفِ
٢٣. ألبَـــيتُ بَـــيتُ نُجُـــومٍ كُـــلُّهَا زُهَـــرُ
لَكِـــنَّهُ ٱلشَّـــمسُ حَـــلَّت مِـــنهُ فِي ٱلشَّرَفِ

۲۴. وَ لَـــــو تَكُونُ لِمِـــثلِ آلشَّـــمسِ رَاحَـــتُهُ
لَمْ تَـــبدُ إِلَّا لِمِـــثلِ آلغَـــيمِ فِي سَـــجَفِ
۲۵. مَـــن قَـــاسَهُ بِـــبَنِي آلأَمــلَاكِ كُــلِّهِمُ
فَـــإِنَّمَا قَـــاسَ مِـــنهُ آلبَـــحرَ بِـــالنُّطَفِ
٢٦. أَلفُـــلكُ يَجــرِينَ سَـبْحاً فِي نَـدَى يَـدِهِ
فَـــقَلبُهَا كَـــافِلٌ لِـــلخَلقِ بِـــالكُلَفِ
۲۷. /SA29/ وَ آلبَـــدرُ رَام كَـــمَالاً مِـــنهُ أَعــجَزَهُ
فَـــخَجلَةٌ مَـــا بِـــوَجهِ آلبَـــدرِ مِـــن كَـلَفِ
۲۸. لَـــــهُ آلصِّـــفَاتُ..............................
.... ـ إلى آخره ـ [1]

الشرح :

١. يقال: روضة أُنُفٍ ـ كعُنُقٍ ـ: إذا لم ترع، مثل «كأس أنف»: إذا لم تشرب .

٢. «ينساب»: يمشي مسرعاً. و المراد بـ «الليل» :قناعه . «كاد يحجزه» أي: كاد صباح وجهه يحجب ليل قناعه و مال أنْ يكشف القناع، «فولَّى وجه منصرفٍ» و لم يكشف .

٣. «يهزّ التيه»: يحرك التكبُّر و التبختر. قوله: «صبا تهفو»: من هفا الريح بالشيء، أي:حرَّكته؛ فيكون خبر المبتدء ـ أعني: اللين ـ قوله: «كالسيف ». و يحتمل أنْ يكون «صبا» بمعنى الميل و العشق، و تحريكه للتيه معلومٌ من سُنَّة المعاشيق، و حينئذٍ فالخبر للين: «تهفو» ـ من هفا ـ، أي: أسرع. قوله: «بمعتدلٍ طوراً و منعطف» المراد به: الحركات الغنجية و الدِّلالية.

٦. «اللَّمة»: الشَعر المُجاوز شحمة الأُذُن. و «السدف»: من الأضداد، يقع على الضياء و الظلمة؛ و يمكن إرادة أيٍّ منهما هيهنا ـ كما لا يخفىٰ ـ.

٧. «سرار الشهر»: آخر ليلةٍ يستتر بها القمر بنور الشَّمس، و هو من ليالي المحاق؛ قد شبَّه /GB24/ الخصر في دقَّته و أنَّه كأنَّه منمَّحٌ بالسرار في انمحاقه. و يحتمل أنْ يراد به «السِّرُّ» بمعنى

---

١ ـ القطعة لم توجد في «ديوان» ابن رشيق. و قد قلنا في تقديمنا على الكتاب انّ هذا الكتاب يُعدُّ مصدراً هامّاً لتتميم بعض دواوين العرب، كديواني ابن رشيق و الخوارزمي.

مايُكتم؛ أو الكريمة الأصل الهيفا ـ كما هو أحد معانيه ـ، و الأوّل أنسب بالمصراع الأوّل.

٨. و «العدة»: الوعد. «يرضى ـ... إلى آخره ـ»: إشارةٌ إلى قناعة العاشق الصادق الشَغِف بالأماني، و إنْ كانت كاذبةً!.

٩. «و قد حكاها»: الضمير المؤنَّث فيه عائدٌ إلى كلمة «لا». و إنَّما كان «جلاه» خفيًّا للين صوته من لطافته، أو لأنَّ في جلوة حسنه رموزاً و دقائق، أو أنّه نظير قول المتنبّي ـ كما مرَّ [1]:

بـيضاء تـطمع.................................. .... ـ إلى آخـره ـ

١٠. «قدره» أي: قدر ضيع المعشوق عن هزِّ عطفيه أنّه ظرافةٌ أوهب أنّه تكبّرٌ و كَراهةٌ منه، فكلُّ شيءٍ من المليح مليحٌ.

١١. «السُّهد» ـ بالضمِّ ـ: السهر.

١٢. «لو لم تعد»: /SB29/ من العيادة، فاعله «الغنج».

١٣. «الجوارح» الطيور الصيَّادة.

١٥. «بدعاً»: أوّلاً، و فيه إشعارٌ بأنَّ الحبَّ منه ليس أوّل قارورةٍ كُسرت في الإسلام.

١٧. «الحمى» :ما حمي من شيءٍ، و المعنى: إنَّهم حاموا الزمار.

١٨. «اللُّهى»: جمع اللهاء، و هي اللحمة الّتي في سقف أقصى الفم؛ كنايةً عن إعزازهم الضيف في العناية و إيثارهم إيَّاهم على أنفسهم في العناية.

٢٠. «الحِلف» ـ بالكسر ـ: الصدِّيق يحلف لصاحبه أنْ لايعذر به. و «الحَلَف» ـ محرَّكةً ـ: نبتٌ أو قصبٌ؛ أي: لايتفاوت عندهم الشريف و الوضيع، بل نسبتهم إلى الكُلِّ على السَّواء.

٢٤. و «السجف» ـ بالسِّين المهملة و الجيم ـ: الستر؛ و المعنى: أنّه لوظهر جود كفِّه لمثل الشَّمس ـ الّتي هي سيّد الكواكب ـ فقد ظهرت الشَّمس لمثل الغيم، فانظر أين هذا المظهر من ذاك المظهر!، فأين هو من الشمس !!.

٢٦. و «الكلف»: الولوع بالشيء. و في قوله: «فقلبها ـ... إلى آخره ـ» إيهامٌ إلى معانٍ: منها: أنّ قلب الفلك ـ أي: جوفها ـ بسبب جريانها في ندى يد المدوح ضـامنٌ للـخلق

---

١ ـ راجع: ص ٢١

بالولوع و الإعتناء بهم من جهة ركوبهم إيّاها و حمل أثقالهم و أمتعتهم عليها؛

و منها: أنّ انقلابها في البحر كافلٌ بما ذكر؛

و منها: إنّ قلب لفظ «الفلك»: «كلف».

و إيهام التّناسب في قوله: «ما امتاز ـ... إلى آخره ـ» من حيث الجمع بين التعريف و الألف و اللّام؛ و في قوله: «له الصفات ـ... إلى آخره ـ» من حيث الجمع بين الصفة و القطع عن الصفتيّة و النصب للمدح./GA25/

و منه:[1]

الإرصاد[2]

و يسمّى بـ «التسهيم» أيضاً[3] ـ من قولهم: بردٌ مسهّمٌ، أي: فيه خطوطٌ مستويةٌ ـ[4]. و

---

١ - هذا الباب من مستخرجات قدامة بن جعفر، راجع: «خزانة الأدب»: ص ١٠٠.

٢ - الإرصاد «في اللّغة هو نصب الرقيب في الطريق ليدلّ عليه، أو ليراقب من يأتي منها؛ يقال: رصدتُ، أي: راقبت، و أرصدته: جعلته يرصد، أي: يراقب الشيء»، كذا عن ابن يعقوب المغربي في «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٠٥. و قال بهاءالدّين السبكي في وجه تسميته: «من أنواع البديع ما يسمّى الإرصاد، لأنّ السامع يرصد ذهنه للقافية بما يدلّ عليها فيما قبلها». راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٠٥.

٣ - هذه الصنعة سمّيت بين البديعين بأسماءٍ ثمانية:

[١]: فالمصنّف سمّاه بالإرصاد، و هو في هذا الكلام اقتفى أثر القزويني و ابن الأثير و غيرهم. راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٠٥؛ «المثل السائر» ج ٢ ص ٣٤٨؛

[٢]: و أشار بقوله: «و يسمّى بالتسهيم أيضاً» إلى جمعٍ آخر منهم، منهم: صفي الدّين الحلّي في «شرح الكافية» ص ٢٦٨، و ابن رشيق في «العمدة» ج ١ ص ٦١٦ ـ و ذكر ابن رشيق: «إنّ الّذي سمّاها تسهيماً هو عليّ بن هارون المنجّم» ـ، و الحاتمي في «حلية المحاضرة» ج ١ ص ١٥٢، و ابن معصوم في «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٣٦، و ابن منقذ في «البديع في البديع» ص ١٨٧؛

[٣]: التوشيح، فقد سمّاها بعضهم به، منهم: قدامة بن جعفر و ابن حجّة الحموي، راجع: «نقد

هو: أنْ يُجعل قبل العجز من الفقرة أو من البيت[1] ما يدلّ عليه إذا عُرف الرّوي[2]؛ نحو[3] قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ مَا كَانَ اللّهُ لِيظْلِمَهم و لكِن كانُوا أنفُسهُم يَظلِمون﴾[4]. و قول

الشعر» ص ٩٩، «خزانة الأدب» ص ١٠٠. و الحقّ أنّ التوشيح غير الإرصاد، فلاحظ باب التوشيح وتعاليقنا عليه؛

[٤]: المعاظلة، سمّاها به ابن سنان الخفاجي في «سرّالفصاحة» ص ١٥؛

[٥]: الأبيات المحجّلة، سمّاها به ثعلب في «قواعد الشعر» ص ٧١؛

[٦]: المُطْمِعْ، نسبه إليها التنّيسي في «المنصف» ص ٦٩، ابن الأثير في «كفاية الطالب» ص ١٨٠، ابن رشيق في «العمدة» ج ١ ص ٦١٦؛

[٧]: التبيين، قال أبوهلال العسكري: «سمّي هذا النوع التوشيح، و هذه التسمية غير لائقةٍ بهذا المعنى، و لو سمّى تبييناً لكان أقرب»، راجع: «كتاب الصناعتين» ص ٣٩٧؛

[٨]: الرَّصد، قال الدكتور مأمون محمود ياسين: و كان بعضهم يسمّيه الرصد، حيث يقرأ أحدهم البيت و يتباري الجميع في معرفة قافيته. راجع: «من روائع البديع» ص ١٤٥.

و لقد أحسن العلّامة ابن‌معصوم المدني حيث فصّل بين التسهيم و التوشيح ،فجاء بباب التسهيم في «أنوار الربيع» ج ٤ ص ٣٣٦ و بباب التوشيح في نفس المصدر ج ٣ ص ٣٢.

٤ ـ قد أجمل المصنّف في وجه تسمية هذه الصنعة بالتسهيم، قال الحلّي مفصِّلاً هذا المجمل: «التسهيم مأخوذٌ من الثوب المسهَّم ، و هو الّذي يدلّ أحد سهامه على الّذي يليه، لكون لَونه يقتضي أنْ يليه لونٌ مخصوصٌ، له بمجاورة اللون الّذي قبله أو بعده ظهورٌ ليس له مثله بمجاورة غيره من الألوان»، راجع: «شرح الكافية»: ص ٢٦٨.

١ ـ جاء بهذا القيد و أردفه بقوله: «أو من البيت»، ليدلّ على ورود هذه الصنعة في النثر أيضاً.

٢ ـ التعريف ـ حرفياً ـ مأخوذٌ من الخطيب، راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٠٦. و للباب تعاريف مختلفة لعلّ من أحسنها قول ابن‌أبي‌الإصبع: «هو أنْ يكون ما تقدّم من الكلام دليلاً على ما تأخّر أو بالعكس»، راجع: «بديع القرآن»: ص ١٠٠.

٣ ـ و لهذا الباب أنواعٌ لم يذكرها المصنف ؛راجع لتفصيل أقسامه: «العمدة» ج ١ ص ٦١٦. و لمزيد التحقيق أيضاً راجع: «البيان و التبيين» ج ١ ص ١٥٧، «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٤٢، «حسن التوسل» ص ٢١، «معاهد التنصيص» ج ٢ ص ٢٣٦.

٤ ـ كريمتان ٤٠ العنكبوت، ٩ الرُّوم .

سيّدالأولياء عليّ ـ عليه السّلام ـ:

۱. فَرْضٌ عَلَى ٱلنَّـاسِ أَنْ يَـتُوبُوا /SA30/ لَكِنَّ تَرْكَ ٱلذُّنُوبِ أَوجَبْ

۲. وَ ٱلدَّهْـرُ فِي صَرْفِـهِ عَـجِيبٌ وَ غَـفْلَةُ ٱلنَّـاسِ مِـنْهُ أَعْـجَبْ!

۳. وَ ٱلصَّبْرُ فِي ٱلنَّـائِبَاتِ صَـعْبٌ لَكِـنَّ فَـوتَ ٱلثَّـوَابِ أَصْـعَبْ!

۴. وَ كُـلُّ مَـا يُـرْتَجَى قَـرِيبٌ وَ ٱلْمَوتُ مِنْ كُـلِّ ذَاكَ أَقْـرَبْ![۱]

الشرح:

۴. أي: كلّ ما يُرتجى رجاءً عقلياً صادقاً لارجاءً وهمياً ـ كالأماني الكاذبة ـ مترقَّب الوقوع من فضل اللّه ـ الّذي هو خير مَن رجاه راجٍ و أفضل مَن دعاه داعٍ ـ، و الموت أشدّ ترقّباً. أو: أنّ كل مايُرتجى كذلك معلوم الوقوع ثقةً باللّه الكريم ـ كما في الحديث القدسي: «أنا عند ظنّ عبدي»[۲] ـ، و الموت أيقن و أكشف من كلّ مشهودٍ و مشاهَدٍ، كلّ أحدٍ له هذا الكشف. أو المراد بـ «أقربية الموت»: القرب من وصول عالم الأمر الّذي نزل الأرواح منه، اللازم للموت .

و قول ابن الحدّاد[۳] :

۵. أَ فَـاتِكَةَ الألْحَـاظِ نَـاسِكَةَ ٱلْهَـوىٰ

وَرِعتِ و لَكِـنْ لَحْـظُ عَـيْنِكِ خَـاطِيءُ

---

۱ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين»، طبعة دارالكتب ص ۲۰، طبعة دارالجـيل ص ۴۹؛ و فـيها: «الناس فيه»، بدل: «الناس منه»، أوفست منشورات الرضي ص ۱۵ . و انظر أيضاً: «مطالب السؤول» ص ۶۱، «بحار الأنوار» ج ۸۷ ص ۸۸.

۲ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ۷۰ ص ۳۹۰، ج ۷۱ ص ۱۴۶، ج ۷۷ ص ۱۶۷، ج ۹۳ ص ۳۰۵. و راجع أيضاً: «مسند أحمد» ج ۲ ص ۳۱۵؛ «اتحاف السادة المتّقين» ج ۵ ص ۵، ج ۱۰ ص ۲۷۷؛ «تهذيب تاريخ دمشق» ج ۵ ص ۲۲؛ «فتح الباري» ج ۳ ص ۳۸۴؛ «الدرّ المنثور» ج ۱ ص ۱۹۵. و في بعض المصادر: ... ظنّ عبدي بي .

۳ ـ هو أبوعبداللّه محمّد بن احمد بن عثمان القيسي، الملقّب بابن الحدّاد، من شعراء اندلس. سكن المرية و مدح المعتصم محمّد بن معن بن صمادح، و في سرقسطة مدح المقتدر و ابنه المؤتمن. توفّى سنة ۴۸۰ هـ ق بالمرية. له «المستنبط» في العروض، و «ديوان» شعر كبير مرتّب على حروف المعجم. راجع: «الأعلام» ج ۵ ص ۳۱۵، «فوات الوفيات» ج ۲ ص ۱۶۷ .

٦. و مِن أينَ أَرْجُو بُرْءَ نَـفْسِي مِـنَ الجَـوىٰ
وَ مَـا كُــلُّ ذِيسُـقْمٍ مِـنَ السُـقمِ بَـارِىءُ

قبله:

١. لَـــعَلَّكِ بِـــالْوَادِ آلْـــمُقَدَّسِ شَـــاطِىءُ
فَكَـــالْعَنْبَرِ آلْهِـــنْدِيِّ مَـــا أَنَـــا وَاطِـــىءُ

٢. وَ إِنِّيَ مِـــنْ رَيَّـــاكِ وَاجِـــدُ رِيحِـــهِمْ
فَـــرَوحُ الهَـــوىٰ بَـــيْنَ الجَـــوانِحِ فَـــاشِىءُ

٣. وَ آلُ آلْهَـوىٰ جَـرْحَى وَ لَكِـنْ دِمَـائُهُم
دُمُـــوع هُمُـــوم و آلْجُـــرُوحُ مَآقِيءُ

٤. وَ كَيْفَ أُعَـانِي كِـلْمَ طَـرْفِكِ فِي آلْحَشَـا
وَ لَـــيْسَ لِتَمْـــزِيقِ آلْمُـــهَنَّدِ رَافِىءُ

الشرح:

١. «لعلَّكِ»: خطابٌ مع المعشوقة . و «الباء» للظرفية. «شاطىء»: ماشٍ على الشطاء. «واطىء»: من وطئه.

٢. «الريّا»: الريح الطيّبة. «فاشىء» ـ من الفشو ـ /SB30/ أي: الإنتشار؛ أو من الفشأ، أي: الفخر و الإستكبار؛ و يحتمل أنْ يكون بالقاف ـ من القشوة ـ أي: قفّة من خوص لعطر المرئة.

٣. «جرحى»: جمع جريح. «دموع هموم»: إمّا /GB25/ بالتوصيف، أو بالاضافة ـ من قولهم: «سحابة هموم»، أي: صبوبٍ للمطر ـ؛ و يحتمل أنْ يكون «الهموم» جمع «الهمّ» بمعنى الحزن، بأن يكون الإضافة لأدنى ملابسةٍ، كاضافة المسبّب إلى السبب.

٤. «المهنّد»: السيف المنسوب إلى هند. «الرافىء» ـ من: رفاء الثوب ـ: لام خرقته و ضمَّ بعضه إلى بعضٍ.

٥. «أ فاتكة»: الهمزة للنداء.

و لايخفى سلاسة كلامه !.

و منه:[1]

المشاكلة[2]

و هي ذكر الشيء بلفظٍ غيره لوقوعه في صحبته، تحقيقاً[3] أو تقديراً[4]؛ فالأوّل نحو[5]

---

١ ـ هذا الباب لم يوجد في آثار المتقدّمين، حتّى أنّ ابن أبي‌الإصبع مع شغفه على ذكر الأنواع و استخراجها و مع وفور هذا النوع في القرآن الكريم لم‌يذكره و لم ينعقد له باباً، و لم ينعقد له ابن رشيق أيضاًبابا على حده، بل ذكره ـ كما نبه عليه الحلّي في «شرح الكافية»: ص ١٨٢ ـ في مختتم باب التجنيس؛ و يظهر من قوله: «و هذا النوع يسمّيه الرماني المشاكلة»: أنّ هذا الباب لم يكن عنده واضح المعالم بيّن الطرق، و لا في عصره؛ راجع: «العمدة» ج ١ ص ٥٥٥ . و هو نفسه يسمّيه «بالتزاوج» راجع: نفس المصدر المتقدّم .

٢ ـ الظاهر انّ أوّل من سمّى هذا الباب بباب المشاكلة هو الرمّاني؛ انظر: ما مضى في تعليقتنا السالفة نقلاً عن ابن رشيق .

٣ ـ و هذا النوع هو الأشهر و الأكثر في الإستعمال ، انظر: «أنوارالربيع»: ج ٥ ص ٢٨٦.

٤ ـ قوله: «تحقيقاً أو تقديراً»، أمّا تحقيقاً فظاهرٌ من أمثلة الباب ؛و أمّا تقديراً فأتى به ليكمل التعريف ليشمل موارد لم‌يقع اللفظ ظاهراً و لكن يعلم بقرينة المعنى. و هذا القيد أخذه من الخطيب و ابن معصوم؛ راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣١٠، «أنوارالربيع»: ج ٥ ص ٢٨٤. و لم يوجد في كثيرٍ من صحف البيانيين «كشرح الكافية» و «خزانة الأدب»

٥ ـ هذه الكريمة من شواهد الحلّي و الخطيب و ابن حجّة في الباب، راجع: «شرح الكافية» ص

قوله ـ تعالى ـ:﴿ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي و لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾[١]؛ و الثاني نحو قوله[٢] ـ تعالى ـ: ﴿صِبْغَةَ ٱللَّهِ﴾[٣] . و من الأوّل قول سيّد الأولياء و مولى الأصفياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

١. قدْ شَابَ رأسي و رأسُ الحِرصِ لمْ يَشِبِ
إنَّ الحَـريصَ عـلَى الدُّنـيَا لَـفِي تَـعَبِ

بعده

٢. مَـالِـي أَرَانِـي إِذَا مَـا رُمْـتُ مَـرْتَبَـةً
فَـنِلْتُهَـا طَـمِحَتْ عَـيْنِي إِلَـى زَقَـبِ

٣. بِـاللّهِ ـ رَبِّكَ! ـ كَـمْ بَـيْتٍ مَـرَرْتُ بِـهِ
قَـدْ كَـانَ يَـعْمُرُ بِـاللَّذَّاتِ وَ ٱلطَّـرَبِ

٤. طَـارَتْ عُـقَابُ ٱلْمَـنَايَا فِي جَـوَانِـبِهِ
فَـصَارَ مِـنْ بَـعْدِهَا لِـلْوَيْلِ وَ ٱلْخَـرَبِ

٥. إِحْـبِسْ عَـنَانَكَ لَاتَجْـمَحْ بِـهِ طَـلَباً
فَـلَا ـ وَ رَبِّكَ! ـ مَـا ٱلْأَرْزَاقُ بِـالطَّلَبِ

١٨٢، «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣١١، «خزانة الأدب» ص ٣٥٦.

١ ـ كريمة ١١٦ المائدة.

٢ ـ هذه الكريمة أيضاً من شواهد الخطيب في الباب . و لقد أوجز المصنّف في ذكره؛ إليك ما قال الخطيب مذيّلاً عليها:« ... صبغة اللّه، و هو مصدرٌ مؤكّدٌ منتصبٌ على قوله: آمنّا باللّه، و المعنى تطهير اللّه، لأنّ الإيمان يطهّر النفوس. و الأصل فيه أنّ النصارىٰ كانوا يغمسون أولادهم في ماءٍ أصفر يسمّونه المعمودية و يقولون هو تطهيرٌ لهم، فأمر المسلمون بأن يقولوا لهم: قولوا امنّا باللّه و صبغنا اللّه بالإيمان صبغةً لامثل صبغتنا و طهّرنا به تطهيراً لامثل تطهيرنا»، راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣١٢. و استشهد بها ابن معصوم أيضاً، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٨٥.

٣ ـ كريمة ١٣٨ البقرة

٦. قَـدْ يَأْكُـلُ ٱلْمَـالَ مَـنْ لَمْ يَجْـفُ رَاحِـلَةً
وَ يَـتْرُكُ ٱلْمَـالَ مَـنْ قَـدْ جَـدَّ فِي ٱلطَّـلَبِ[١]

الشرح:

٢. «أراني»: أعلم نفسي. و كلمة «ما» بعد «إذا» زائدةٌ. «رمت»: قصدت. «نلتها»: بلغتها. «طمحت»: نظرت.

٥. «لاتجمح»: من جمح الفرس، خرج عن الطاعة بحيث لايمكن امساكه من العدو.

٦. و «لم يجف»: من الاجفاء، بمعنى تصيير رجل المركب ملساً من كثرة السفر والضرب في الأرض.

و من الثاني قوله ـ سلام اللّه عليه ـ: /SA31/

أَكِيلُكُمْ بِـالسَّيْفِ كَـيْلَ السَّـنْدَرَهْ ....

تمامه:

١. أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَـيْدَرَهْ ضرغَامُ آجَـامٍ و ليْثُ قَسْـوَرَهْ
٢. عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ شَدِيدُ القَصرَهْ كَـلَيْثِ غَـابَاتٍ كَـرِيهُ ٱلْمَـنْظَرَهْ
٣. عَلَى ٱلْأَعَادِي مِثْلُ رِيحٍ صَرْصَرَهْ
٤. أَكِـيلُكُم ـ .... أَضْرِبُكُـمْ ضَرْباً يُـبِينُ الفَـقَرَهْ
٥. وَ أَتْـرُكُ ٱلْـقِرْنَ بِـقَاعٍ جَـزَرَهْ أَضْرِبُ بِـالسَّيْفِ رِقَـابَ ٱلْكَـفَرَهْ
٦. ضَرْبَ غُلَامٍ مَـاجِدٍ حِـذَوَّرَهْ مَـنْ يَـتْرُكِ ٱلْحَـقَّ يَـقُومُ صَـغَرَهْ
٧. أَقْـتُلُ مِـنْهُمْ سَـبْعَةً أَو عَـشَرَهْ فَكُـلُّهمْ أَهْـلُ فُسُـوقٍ فَـجَرَهْ[٢]

الشرح:

١. «الحيدرة»: الأسد. نُقل أنّ أمّه ـ عليها السّلام: فاطمة /GA26/ بنت أسد ـ لمّا ولدته ـ و

---

١ ـ هذه القطعة لم توجد في طبعات «ديوان أميرالمؤمنين»، و لم توجد في «بحار الأنـوار» ج ٣٤ باب «الأشعار الّتي تنسب إليه ـ عليه السّلام ـ»، و انظر: «أنوار العقول» ص ١١٩.

٢ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ٧٧، «أنـوار العـقول» ص ٢٣٥. و مـن الغريب أنّ هذا الرجز مع اشتهاره لم يثبت في طبعة دارالجيل.

أبوطالب غائبٌ ـ سمّته «أسداً» باسم أبيها، فلمّا قدم أبوطالب ـ رضي اللّه عنه ـ كـره هـذا الإسم، فسمّاه «عليّاً»[١] . و الضرغام: الأسد. و «الآجام»: جمع الأُجُم ـ بضمَّتين ـ أي: الحصن؛ أو: جمع الأجمة، أي: الشجر الكثير الملتف. و «القسورة»: الرُّماة من الصيادين.

٢. «عبل الزراعين»: ضخمها. «القصره»: أصل العنق. «الغاب»: مأوى الأسد. «كـريه»: رُوِي بدله «صبيح»، و لكن الكريه أنسب بالتخويف.

٤. «كيل السندره»: قيل: هي مكيالٌ ضخم، أي: أقتل الأعداء قتلاً واسعاً. «يبين ـ ... إلى آخره ـ» ، أي: يفصل فِقار ظهورهم.

٥. «القِرن» ـ بكسر القاف ـ: القرين المبارز في الحرب؛ ـ قال أمرىء القيس :

قدْ أترُكُ القِـرنَ مُـصْفَرّاً أنَـامِلهُ ... كأنَّ أثوَابَـهُ مُجَّتْ بِـفِرْصَادِ[٢] ـ

«قاع جزره»: أي: فلاة الذبح و النحر.

٦. و «الحِذوَّرة» ـ بكسر الحاء المهملة و تشديد الواو ـ: الغلام إذا اشتدّ و قوّى. «صُغره»: جمع صاغر، أي: ذليل؛ و إنْ قُرِء بالفاء كان معناه: إنّه صفر الكفّ خالى اليد.

و صيغة الجمع أو التّأنيث لإرادة الجمعيَّة من كلمة «مَن».

---

١ ـ قال شارح «ديوان» الأمير ـ عليه السَّلام ـ: «و مادر عليّ فاطمة بنت أسد ... مرتضىٰ را أسد نام كرد و أبوطالب عليّ»، راجع: «شرح ديوان منسوب به أميرالمؤمنين» ص ١٧٠. و أطلق المحقّق المجلسي فقال: «فسمّاه أبوطالب عليّاً»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٣٥ ص ٣٠، و في ديوان أبي‌طالب ـ سلام اللّه عليه ـ:

سمَّيته بعليٍّ كـي يـدومَ له ... عزُّ العلوِّ و فخرُ العزِّ أدومُه

راجع : «الدرّة الغراء» ص ١٥٧ القطعة ٧٧.

٢ ـ البيت كذا في جميع النسخ منسوباً إلى امرىء القيس، و فحصت «ديوانه» و لكن لم‌يوجد فيه. و الصحيح أنّه لأبي‌ذؤيب الهذلي، راجع: «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٢١٣.

و منه:

المزاوجة(١)_(٢)

---

١ ـ و هو في اللّغة مصدر زاوج بين الشيئين إذا قارب بينهما. راجع: «خزانة الأدب» ص ٤٣٥.

٢ ـ الظاهر أنّ هذه الصنعة قد تطوّرت بين البديعين و أخذت تتغيّر حتّى صارت معناً جديداً غير ما أرادوه في بادي الأمر، و لعلّه لاتشابه بين المعنيين إلّا في الإسم. فالرمّاني يذكر جناس المزاوجة و يعرّفه بما يختلف عن هذه الصنعة اختلافاً هامّاً، قال ابن أبي الإصبع حاكياً عنه: «حدّ الرماني التجنيس بأن قال: هو بيان المعاني بأنواعٍ من الكلام يجمعها أصلٌ واحد من اللغة، و جعله قسمين: جناس مزاوجة و جناس مناسبة، فالمزاوجة كقوله ـ تعالى ـ: ﴿ فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيكُم فَاعْتَدُوا عَلَيهِ بِمِثلِ مَا ٱعتَدَىٰ عَلَيكُم ﴾، راجع: «تحرير التحبير» ص ١٠٢؛ و تلاحظ أنّ هذا المثال لايناسب باب المشاكلة على حدّ قول المتأخّرين. و ابن أبيالإصبع أتى بهذا التقسيم في كتابه الآخر، راجع: «بديع القرآن» ص ٢٧. و حكى الحلّي عن ابن أبيالإصبع و ابن مالك و من تبعهما انّهم قالوا: «المزاوجة هي الإتيان بمتماثلين في أصل المعنى و الاشتقاق فحسب»، راجع: «شرح الكافية» ص ٣٠٨؛ و لكن الحلّي نفسه حكى قول السكاكي عن «المفتاح» و صدّره بقوله: «قال السكاكي و من تبعه»، و بيت بديعيته:

وَ مَن إذَا خِفتُ مِن حَشرِي فَكَانَ لَه　　　مَـدحِي فَكَـانَ ٱلمَـدحُ مُـعتَصَمِي

راجع: «شرح الكافية» ص ٣٠٧.

و تلاحظ أنّ بيته و إنْ لم يطابق تطابقاً تامّاً مع تعريف السكاكي و المتأخّرين و لكنّه أخذ فيه ركني الشرط و الجزاء، و هذا قرينةٌ على ذهابه إلى هٰذا القول و ميله إليه. و الحلّي أيضاً حكى أنّ العسكري و من تبعه سمّوا هذا الباب بباب المجاوره، راجع: نفس المصدر السابق ص ٣٠٨. و

و هي أنْ يُزاوج بين معنيين /SB31/ في الشرط و الجزاء[١]؛ كقول البحتري[٢]:

١. إذَا مَـا نَهَـى النَّـاهي فـلَجَّ بِيَ الهـوَىٰ
أَصَاخَتْ إلى الوَاشِي فلَجَّ بهَا الهَجْرُ [٣]_[٤]

نرى أنّ كلامه يشبه كلام المتقدّمين لا السكاكي و أضرابه؛ إليك نصّه، قال: «المجاورة تـردّد لفظتين في البيت و وقوع كلّ واحدةٍ منهما بجنب الأخرى أو قريباً منها من غـير أنْ تكـون إحداهما لغواً لايحتاج إليها، و ذلك كقول علقمة :

وَ مُطعَمُ ٱلغُنمِ يَومَ ٱلغُنمِ مُـطعِمَهُ   أنَّى تَـوَجَّهَ وَ ٱلمَحـرُومُ مَحـرُومُ»

راجع: «الصّناعتين» ص ٤٣١.

و ابن حجّة أيضاً حينما أخذ يذكر هذا الباب يقول: «قال السكاكي و من تبعه: هو أنْ يزاوج... »، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤٣٥؛ و بيت بديعيته أيضاً كبيت بديعية الحـلّي، راجـع: نـفس المصدر المتقدّم.

فظهر ممّا قلنا أنّ هذا الباب كان وليد باب التجنيس أوّلاً ثمّ صار باباً عليحدة و تغيّر حتّى وصل إلى هذا المستوىٰ من الإستقلال و التعريف .

١ ـ التعريف و كذا البيت المنقول عن البحتري مأخوذٌ حرفياً من قول السكاكي. راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩؛ و هو محكيٌ في «شرح الكافية» ص ٣٠٧، «خـزانـة الأدب» ص ٤٣٥، «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣١٦، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٠١.

٢ ـ هو أبوعبادة الوليد بن عبيد بن يحيي الطائي البحتري. ولد سنة ٢٠٦ هـق بمنبج، فرحل إلى العراق و اتّصل ببعض العبّاسيين، ثمّ عاد إلى الشام و توفّي بمولده. و لمّا سُئل المـعرّي عـن المفاضلة بينه و بين أبي‌تمّام و المتنبّي فضّله عليهما، و هذا يدلّ على كمال براعته في الشعر. له «ديوان» الشعر، و «الحماسة». تـوفّي سـنة ٢٨٤ هـق. راجـع: «الأعـلام» ج ٨ ص ١٢١، «وفيات الأعيان» ج ٢ ص ١٧٥، «معاهد التنصيص» ج ١ ص ٢٣٤، «مشاهير الشعراء و الأدباء» ص ٤٣.

٣ ـ قال ابن معصوم شارحاً الشاهد: «زاوج بين نهي الناهي و اصاختها إلى الواشي، الواقعين في الشرط و الجزاء، في أنْ رتّب عليهما لجاج شيءٍ»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٠١.

٤ ـ راجع: «ديوان البحتري» ـ طبعة دار صادر ـ ج ١ ص ١٠١.

و قول أبي الحسين[١]:

٣. يَا عاذِلِي إنْ تكُن عن حُسنِ صورَتِهِ
أعمىٰ فإنِّيَ عمّا قلتَ أطْرُوشُ!

تمامه:

١. بِخَدِّهِ من بقَايَا اللَّثْمِ تَخْمِيشُ
و بِي لِتَشوِيشِ ذاكَ الصُدغِ تَشوِيشُ

٢. ظَبْيٌ مِن التُّركِ أغْنَتْهُ لَواحِظُهُ
عَمّا حوَاهُ مِنَ النَّبلِ آلتَّرَاكِيشُ

٣. يَا عَاذِلِي..........................
.... - إلى آخره -

٤. إذا تَثَنَّى فقَلبُ الغُصْنِ منكَسِرٌ
و إنْ تَبَدَّىٰ فَطَرْفُ البَدرِ مدْهُوشُ

٥. كَم ليلَةٍ بَاتَ يُسقِينِي المُدامَ على
رَوضٍ لَهُ ببَنَاتِ الغَيمِ تَرغِيشُ

٦. فِي مجْلسٍ ضَحِكَتْ أرْجَائُهُ طَرَباً
لأنَّهُ بِبَدِيعِ الزَّهرِ مَفرُوشُ

الشرح:

١. «خمش وجهه»: خدش.

٢. و «التراكيش»: جمع تركش، و هو فارسيٌّ.

٤. قوله: «قلب الغصن»، أثبت للغصن قلباً و للبدر طرفاً - على سبيل الإستعارة -.

٣. «الأطروش»: الأصم. و هذا - أعني قوله: ياعاذلي ... إلى آخره - نظير قول ابن نباته[٢]:

عَذولٌ لَسْتُ أسْمَعُ مِنْهُ قَولاً   عَلَى /GB26/ غَيْدَاء مِثْلَ آلْبَدْرِ تَمّا

---

١ - لم أتعرّف بالرجل، و هذا الاسم يشترك فيه جمعٌ من أعلام عالم الأدب.

٢ - تكلّمنا سابقاً حول ابن نباته و حياته، راجع: ص ١٠٩ التعليق ٢.

لهُ طَـرْفٌ ضرِيـرٌ عَـن سَنَاهَا ... ولِي أُذُنٌ عـنِ الفَـحشَاءِ صَماءُ[١]

٥. «الترقيش» ـ بالتاء المثنّاة من فوقٍ ـ: التزيين.

١ ـ ما وجدتها في «ديوان» ابن نباتة السعدي، و لعلّها لابن نباتة المصري، و لم أعثر على «ديوانه».

و منه: (١)

العكس و التّبديل (٢)

---

١ ـ هذه الصنعة لم يذكرها المتقدّمون ـ كابن المعتز و المرغيناني ـ، و لم يذكرها السكاكي في «المفتاح» أيضاً.

٢ ـ إنّ المصنّف في هذه التسمية اقتفى أثر القزويني في «الايضاح»، و هو اقتفى أثر ابن أبي‌الإصبع، إذ من البديعيين من سمّى هذه الصنعة بالتبديل ـ كابن سنان الخفاجي في «سر الفصاحة» ص ١٨٣ ـ؛

و منهم من سمّاها بعكس الظاهر ـ كابن الأثير في «المثل السائر» ص ٢٩٣ ـ؛

و المشهور اكتفوا في تسميتها بلفظة العكس من دون زيادة «و التبديل»، منهم العسكري في «الصّناعتين» ص ٣٨٥، ابن منقذ في «البديع في البديع» ص ٧٨، ابن حجّة في «خزانة الأدب» ص ١٦٢، الحلّي في «شرح الكافية» ص ١٤٥، ابن معصوم في «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٣٣٧؛

و ابن أبي‌الإصبع سمّاها بالعكس و التبديل، راجع: «بديع القرآن» ص ١١١.

ثمّ جاء الخطيب فذكرها في «التلخيص» بالعكس و في «الايضاح» بالعكس والتبديل، راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣١٨، و انظر أيضاً: «عروس الأفراح» ـ بذيل الايضاح ـ. فالظاهر انّ المصنّف في هذه التسمية تبع القزويني.

و من المعاصرين من سمّاها بالعكس أو التبديل، راجع: «من روائع البديع» ص ٢١١.

و هو أنْ يقدّم في الكلام جزءٌ ثم يُعكس، فتقدَّم ما أخّرت و تأخّر ما قدّمت؛ كقوله[١] ـ تعالى ـ:﴿ يُخرِجُ الحَيَّ منَ المَيِّتِ وَ يُخْرِجُ المَيِّتَ منَ الحَيِّ ﴾[٢]

و يقع على وجوهٍ[٣]:

فمنها: كهذه الآية؛

و منها: كقوله[٤] ـ تعالى ـ:﴿ لَاهُنَّ حِلٌّ لَهُم و لَا همْ يحِلُّونَ لَهُنَّ ﴾[٥]؛

و منها: نحو: «عادات السّادات سادات العادات»[٦]؛

و منها: كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

أرَى الدُّنيَا ستُؤْذِنُ بانْطِلَاقِ /SA32/ مُشمَّرةً علَى قَدَمٍ و سَاقِ

---

١ ـ هذه الكريمة من شواهد الخطيب و ابن المنقذ في الباب. راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣٢٠، «البديع في البديع» ص ٧٨. و قال ابن حجّة بعد أنْ نقل الكريمة: «العكس هنا مميَّزٌ بعلوّ طباقه و شرف القدرة الإلهية الّتي لاتصدر إلّا عن عظمة الخالق ـ جلّت قدرته ـ و بلاغة القرآن و إيجازه و فصاحته». راجع: «خزانة الأدب» ص ١٦٢.

٢ ـ كريمة ١٩ الرُّوم.

٣ ـ فالآية الّتي قدّمت هي من النوع الّذي يقع العكس و التبديل فيه بين متعلّق فعلين في جملتين، و الكريمة الّتي تأتي من النوع الّذي يقع العكس و التبديل بين لفظين في طرفي جملتين. و له أقسامٌ أخر، راجع: «بديع القرآن» ص ١١١، «الصّناعتين» ص ٣٨٦. و بين أنّ الحلّي أوجز و قال: «يقع على وجوهٍ ليس هنا موضع تفصيلها» ـ راجع: «خزانة الأدب» ص ١٤٥ ـ فصّل ابن معصوم و قال: «و العكس ... في الإصطلاح على نوعين: لفظي و معنوي ...»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٣٣٧. و انظر أيضاً: «روضة الفصاحة» ص ٣٧، «التبيان» ـ للزملكاني ـ ص ١٣٢، «حسن التوسل» ص ٧٢، «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٤٤.

٤ ـ هذه الكريمة أيضاً من شواهد الخطيب و الحلّي و العسكري في الباب. راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣٢٠، «شرح الكافية» ص ١٤٥، «الصّناعتين» ص ٣٨٥.

٥ ـ كريمة ١٠ الممتحنة.

٦ ـ هذا قول أبي فتح البستي، راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٣٣٧. و هو من شواهد الخطيب في الباب أيضاً، راجع: «الإيضاح»: ج ٤ ص ٣٢٩.

فَـلَا الدُّنـيَا بِـبَاقيَةٍ لِحَـيٍ　　و لَا حيٌّ عـلَى الدُّنـيَا بـبَاقٍ [1]

و منها: كقول الشّاعر:

۱. مَلِكٌ يَرَىٰ تَـعَبَ المكَـارِمِ رَاحَـةً　　وَ يَـعُدُّ رَاحَـاتِ السَّمَاحِ مـتَاعِبَا

۲. بمَكَـارِمٍ تَـذَرُ السَّـبَاسِبَ أبْحُـراً　　وَ غَـرَائِمٍ تَـذَرُ البِـحَارَ سَـبَاسِبَا

بعده:

۳. لَم تَخْلُ أرضٌ مِـن نَـداهُ و إنْ خَـلَتْ　　مِـن جُـودِهِ مُـلِئَتْ قِـناً و قَـوَاضِبَا

۴. تُـرجَـى مَـوَاهِـبُهُ و يُخْشَى بَـطْشُهُ　　مِـثلُ الزَّمَـانِ مُسَـالِماً و مُحَـارِبَا

۵. فـإذا سَـطَا مـلَأَ القُـلُوبَ مَـهَابَةً　　و إذَا سَـخَا مـلَأَ العُـيونَ مـوَاهِـبَا

٦. كـالبَحرِ يُهْـدِي للـنُفُوسِ نَـفَائِساً　　مـنْهُ و يُـبدِي للـعُيُونِ عَـجَائِبَا

۷. فـإذَا رأَيْتَ نَـدَى يَـدَيهِ و رَأْيِـهِ　　لمْ تُـلْفِ إلَّا صَـابِياً أو صَـايِبَا

الشرح:

۱. قوله: «و يعدّ راحات السماح متاعباً» فيه ايهاماتٌ إلى معانٍ:

منها: إنّه يعدّ راحاتٍ حاصلةٍ من جوده للخلق تعباتٍ، لكونه ذاهمٍ عاليةٍ لايرضي بحملهم أعباء العطايا و لاباستحياءٍ يحصل للبرايا عند مسئلاتهم؛ فالسّماح مصدر «سمح سماحةً و سماحاً»: جاد. و «المتاعب» ـ جمع المَتعب، بفتح الميم ـ: مصدرٌ ميميٌّ؛

و منها: أنْ يكون «الراحة» بمعنى السّاحة و السّماح ـ كما ذُكر ـ، و «المَتاعب» ـ جمع المَتعب، بفتح الميم ـ اسم المكان؛

و منها: أنْ يكون «الراحة» بمعنى طيّ الثوب، أي: يعدّ طيّ ثوب الجود و الكرم تعباً؛

و منها: أنْ يكون «الراحة» بمعنى الكفّ، و «المتاعب» ـ جمع المِتعب، بكسر الميم ـ آلة التّعب؛

و منها: أنْ يكون «السماح» جمعاً ـ كما يقال: /GA27/ نسوةٌ سماحٌ ـ، أي: يعدّ راحات تحصل من خلطتهنّ و معاشرتهنّ متاعباً، لكونه مقصورَ الهمّة على تنظيم /SB32/ أمور الإمارة و اصلاح حال الرّعايا لايفرغ للعيش؛

---

۱ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ۱۳٦، طبعة دارالجيل ص ۹۸ ، «أنوار العقول» ص ۳۹۵.

و منها: أنْ يكون «الراحات» جمع الراح، أي: يعدّ راحاتٍ متناوَلاتٍ من أيدي ساقيات سِماح متاعباتٍ، لما ذُكر من الأشغال؛ و «المتعب» أيضاًبكسر الميم؛

و منها: أنْ يكون «الراحة» بمعنى العرس ـ باضافة الموصوف إلى الصفة ـ، و المِتعب بكسر الميم؛ أو المراد به: التعب و لكن بحذف المضاف من الراحات؛ و كذا فيما قبل؛ هذا.

و تعبيري بـ «الإيهام» ليس المراد به الإيهام الإصطلاحي، لأنّ كونه «توجيهاً» أوجه.

٢. «السباسب»: جمع سبسب، أي: البيداء. «القنى»: جمع القناء.

٣. «القواضب» أي: السيوف القواطع.

٥. «سطا» ـ من السطوة ـ أي: الغضب.

٧. «الصابي» ـ من صبأ ـ أي: مال؛ و المراد: ميل العطاء إلى المستعطي. «الصايب»: من الصَّواب.

و منه:[1]

الرّجــوع [2]

و هو العود إلى الكلام السابق بالنقض لنكتةٍ[3]؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ

---

١ - هذا من الصنائع الّتي ذكرها ابن‌المعتز نفسه، و هو سمّاها بالرجوع؛ قال: «و منها الرجوع، و هو أنْ يقول شيئاً و يرجع عنه»، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٠. و لم‌يذكره المرغيناني و لا ابن‌المنقذ و لا السكاكي.

٢ - مضى منّا في التعليق السالف أنّ ابن المعتز نفسه سمّا هذه الصنعة بالرجوع، و تبعه الحلّي في ذلك في «شرح الكافية» ص ٣٣١، و العسكري في «الصّناعتين» ص ٤١١، و ابن معصوم في «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٦٩.

و سمّاه كلٌّ من الزملكاني و ابن أبي‌الإصبع و ابن حجّة بالإستدراك و الرجوع، راجع: «التبيان» ص ١٣٣، «بديع القرآن» ص ١١٧، «خزانة الأدب» ص ٦٥؛

و بعضهم: استدراكاً ـ و لنقد هذه التسمية انظر: «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٦٩ ـ؛

و بعضهم: اعتراضاً، انظر: «شرح الكافية» ص ٣٣١.

و انظر أيضاً: «حسن التوسل» ص ٧٦، «نهاية الإرب» ج ٧ص ١٥١، «معاهد التنصيص » ج ٢ ص ٢٥٧.

٣ ـ هذا القيد لم‌يوجد في «كتاب البديع» ص ٦٠، و لا في «شرح الكافية» ص ٣٣١، و لا في «خزانة الأدب» ص ٦٥، و لا في «الصّناعتين» ص ٤١١. و إنّما جاء به الخطيب في «الإيضاح»

في ذمّ طائفةٍ من النّاس الّذين هم ناسٌ صورةً و لكنّهم نسناسٌ معنىً:

١. مَا أكثَرَ النَّاسِ لَا بلْ مـا أقَـلَّهُمُ   وَ اللّـهُ يـعْلَم أنّي لمْ أقُـلْ فَـنَداً

٢. إنّي لأفْتحُ عَـيني حـينَ أفـتَحُهَا   علَى كثِيرٍ و لكِنْ لَا أرَىٰ أحَـداً[١]

الشرح:

١. «ماأكثر» و «ماأقل»: صيغتا التعجّب. و «الفَنَد»: الكذب.

و قوله ـ عليه السّلام ـ أيضاً في التهويل عن أهوال القيامة و في التقصير عن إقامة مراسم العبودية:

١. ليْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي! لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيّاً!   لَيتَنِي كُنْتُ حَشِيشاً أَكَلَتْنِي بُهْمُ نِـيّاً[٢]

[الشرح :]

١. «البهم»: صغار الغنم .و «نيّاً»: حالٌ من مفعول أكلتني.

و قول الشّاعر:

١. تَـضَاحَكَنِي لَـيلىٰ فَأحْسِبُ ثَـغْرَهَا   سَـنَا ٱلبَرقِ لِكِـنْ أيـنَ مـنهُ سَنَا ٱلبَرقِ!

٢. وَ خِفتُ هُـجُومَ الصُّبحِ حـينَ تَـبَسَّمتْ!   فَـقُمتُ بـفَرعَيهَا أسُـدُّ عـلَى ٱلشَّرقِ!

٣. وَ قُـلْتُ سَـواءٌ جُـنْحُ ليْـلٍ و شَعْرُهَا   و لَمْ أدْرِ أنّ الصُّـبحَ مِـن جِـهَةِ الفَـرْقِ!

ج ٤ ص ٣٢١، و ابن معصوم في «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٦٩. و قال ابن يـعقوب المـغربي شارحاً هذا القيد: «كأنْ يُفهم من السياق أنّ المتكلّم لم يعد لإبطال الكلام الأوّل لمجرد كـونه غلطاً، و إنّما ذلك لإظهار التحسّر و التحزّن و كون العود دالاًّ على التحسّر و التحزّن حتّى يجعل لإفادته، و تكون تلك الإفادة هي النكتة»، راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٢١.

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ٨١، طـبعة دارالجـيل ص ٦٩، «أنـوار العقول» ص ١٧٧.

٢ ـ ماوجدت البيت في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالكتب ، و لا في طبعة دارالجيل، و لم توجد في «أنوار العقول» أيضاً.

و منه:[1]
التّورية [2]

---

١ ـ هذا النوع من أجلّ أنواع البديع و أحسنها، و لذا كثر مدحه عندهم و تعظيمهم و تبجيلهم إيّاه؛ فانّهم نصّوا على أنّ هذه الصنعة وليدة جُهد المتأخّرين و لم يصل إليها ذوق المتقدّمين. و لابن حجّة كلامٌ حكى فيه قول بعض من تقدّم عليه، ثمّ حكى قول شيخ الأدب صلاح الدّين الصفدي، ثمّ أردفه بقول الإمام الزمخشري، وهو وافٍ بمقصودنا هذا، إليك نصّه، قال: «التورية ما تنبّه لمحاسنه إلّا من تأخّر من حذّاق الشعراء و أعيان الكتّاب. و لعمري إنّهم بذلوا الطاقة في حسن سلوك الأدب إلى أنْ دخلوا إليه من بابٍ، فانّ التورية من أغلى فنون الأدب و أعلاها رتبةً، و سحرها ينفث في القلوب و يفتح بها أبواب عطفٍ و محبّةٍ، و ما أبرز شمسها من غيوم النقد إلّا كلّ ضامرٍ مهزولٍ و لا أحرز قصبات سبقها من المتأخرين غير الفحول. و ممّا يؤيّد قولي هذا قول الشيخ صلاح الدّين الصفدي ـ رحمه اللّه تعالى ـ في ديباجة كتابه المسمّى بـ فضّ الختام عن التورية و الإستخدام: و من البديع ما هو نادر الوقوع ملحقٌ بالمستحيل الممنوع، و هو نوع التورية و الإستخدام؛ فانّه نوعٌ تقف الأفهام حسرىٰ دون غايته عن مرامى المرام!

نَوعٌ يَشُقُّ عَلَى ٱلغَبِيِّ وُجُـودُهُ   مِن أيِّ بَابٍ جَاءَ يَغدُو مُـقَفَّلاً

لايفرع هضبته فارعٌ و لايقرع بابه قارعٌ إلّا من تنحو البلاغة نحوه في الخطاب و تجري ريحها بأمره رخاء حيث أصاب.

و قال الزمخشري ـ و هو حجّةٌ في هذا العلم ـ: و لانرى باباً في البيان أدقّ و لا ألطف من هذا الباب و لا أنفع و لا أعون على تعاطي تأويل المشتبهات من كلام اللّه و كلام نبيّه ـ صلّى اللّه عليه و سلّم ـ، و كلام صحابته ... »، راجع: «خزانة الأدب» ص ٢٣٩.

٢ ـ التورية لغةً مصدر «ورّى الخبر» إذا ستره و أظهر غيره، راجع: «من روائع

و يسمّى بـ «الايهام» أيضاً[١]. و هي[٢]: أنْ يُطلق لفظٌ /GB27/ له معنيان قريبٌ و بعيدٌ و يُراد به البعيد[٣]ـ[٤]؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ في الإشارة إلى غصب حقّه:

البديع» ص ١٣٣.

١ ـ قوله: «و يسمّى بالإيهام أيضاً» إشارةٌ إلى أنّ بعضهم ـ و هو المشهور ـ سمّى هذه الصنعة بالتورية، منهم ابن منقذ في «البديع في البديع» ص ٩٧، و ابن حجّة في «خزانة الأدب» ص ٢٣٩، ابن أبي‌الإصبع في «بديع القرآن» ص ١٠٢؛

و بعضهم الآخر سمّاه بالايهام، منهم النويري في «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٣١؛

و يقال له التوجيه و التخيير أيضاً، راجع: «خزانة الأدب» ص ٢٣٩؛ و لنقد تسميته بالتوجيه و بيان الفرق بين النوعين راجع: «شرح الكافية» ص ١٣٦. قال ابن‌معصوم المدني: «التورية أقرب اسم سمّي به هذا النوع لمطابقته المسمّى، لأنّه مصدر وريت الحديث إذا أخفيته و أظهرت غيره»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٥.

٢ ـ التعريف مأخوذٌ من قول الخطيب، راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٢٣.

٣ ـ تعاريف القوم حول هذا النوع تشير إلى معنىً واحدٍ و وجهٍ فاردٍ؛ إلّا أنّ الحلّي اشترط في هذا النوع أنْ يجيء المتكلّم بقرينةٍ تُظهر مراده، قال: «... إلى أنْ يجيء بقرينةٍ يظهر بها أنّ مراده البعيد»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٣٥. و الظاهر أنّ كلامه غير مستقيمٍ، إلّا أنْ يحمل القرينة في كلامه على ما يعمّ القرينة المعنوية، إذ من البيّن أنّه ليست في كلّ تورية قرينة مصرّحة تبيّن المقصود، مثاله قوله ـ تعالى ـ: ﴿ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾ [كريمة ٩٦ يوسف]. و استشهد به ابن أبي‌الإصبع في «بديع القرآن» ص ١٠٢، و ليست فيه قرينة ظاهرة. قال ابن يعقوب المغربي: «و لابدّ أنْ تكون إرادة البعيد معتمداً فيها على قرينةٍ خفيةٍ؛ و أمّا إنْ كانت ثمّ قرينةٌ ظاهرةٌ صار المعنى قريباً بها، و إنْ كان بعيداً في أصله، فيخرج عن معنى التورية، فإن لم تكن ثمّ قرينةٌ أصلاً لم يفهم إلّا القريب، فيبطل حكم الإرادة و يخرج اللفظ عن التورية أيضاً»؛ راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٢٣.

٤ ـ أجمل المصنّف في ذكر التورية نفسها و سيطول في بيان أمثلتها و شواهدها، و لعلّ من أهمّ مباحث هذا النوع تقسيمه إلى أقسامه الأربعة:

[آ]: المجردة، و

١. لنَا مَـا تَـدَّعُونَ بـغَيرِ حَـقٍّ — إذَا مِيزَ[١] الصِّحَاحُ منَ المِرَاضِ
٢. عَـرَفتُمْ حـقَّنَا فَـجَحِدتُمُوهُ — كمَا عُرِفَ السَّوادُ مـنَ البَـيَاضِ
٣. كتَابُ اللّهِ شَـاهِدُنَا عـلَيكُمْ — و قاضِينَا الإلَهُ فنِعمَ قـاضِ![٢]

و قول الحريري:

١. يَا قَومُ !كمْ مـنْ عَـاتِقٍ عَـانِسٍ — مَمْـدُوحَةِ الأوصَـافِ فِي الأنـدِيَهْ
٢. قَـتَلتُهَا لَا أتَّـقِي وَارِثـاً — يَـطلُبُ مِـنِّي قَـوَداً أو دِيَـهْ[٣]

الشرح:

١. «العاتق»: الشابّة أوّل ما تُدرک، و قيل: الّتي لم تبن من والديها و لم تتزوّج و قد أدركت. و «العانس» ـ بالنون ـ: الجميل السمين، أو من «عنست الجارية»، أي: طال مكثُها عند أهلها بعد إدراكها حتّى خرجت من عِداد الأبكار و لم تتزوّج قطّ. يريد الحريري بها الخمر.

٢. و بقتلها: مزجها ـ كما قال حسّان بن ثابت[٤]:

[ب]:المرشّحة، و

[ج]:المبيّنة، و

[د]:المهيّأة. و لتفصيل الكلام راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٦.

١ ـ في المصادر المذكورة في التعليقة الآتية: «إذا عُرفَ».

٢ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ١١٨، طبعة دارالجيل ص ٩٠، «أنوار العقول» ص ٢٦٤. و انظر أيضاً: بحار الأنوار ج ٣٤ ص ٤٢٣، و في نفس المصدر ج ٤٦ ص ١٤٦ يوجد منسوباً إلى عليّ بن الحسين ـ عليه و على آبائه و أولاده الآف التحية و الثناء ـ.

٣ ـ من قصيدةٍ في «المقامة الشيرازية»، و صدرها الّذي وقع قبل ما نقله المصنِّف:

أسـتَغفِرُ اللّـهَ وَ أعـنُولَهُ — مِن فَرَطَاتٍ أثقَلَتْ ظَهرِيَهْ

راجع: «مقامات الحريري» ص ٢٨٨.

٤ ـ هو أبوالوليد حسّان بن ثابت بن المنذر الخزرجي الأنصاري، من المخضرمين. عاش ستّين سنة في الجاهلية و نحوها في الاسلام. كان ابنه عبدالرحمن و سبطه سعيد و أبوه ثابت و جدّه المنذر و أبوجدّه حرام من الشعراء. عمي قبيل وفاته، ـ و أعاذنا اللّه من الخذلان ـ لها حكايةٌ مذكورةٌ في كتب السير. مات سنة ٥٤ هـ.ق. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ١٧٥، «تهذيب

١. إنّ الّـــتي نـــاوَلْتَني فَـرَدَدْتَها قُتِلَتْ قُتِلْتَ فَهَاتِهَا لمْ تُـقْتَلِ[1] -.

و قول الحريري أيضاً:

١. رَأيتُ يَـــاقَومِ أقْـوَاماً غِـذَاؤُهُـمُ بَوْلُ العَجُوزِ و مَا أعـنِي ابْـنَةِ ٱلعِـنَبِ

٢. وَ مُسْنِتِينَ مـنَ الأعـرَابِ قُـوْتُهُمُ أنْ يَشتُوا خِرقَةً تُغْنِي مـنَ السَّـغَبِ

٣. وَ تَـــابِعِينَ عُـــقَاباً فِي مَســـيرِهِمِ عـــلَى تـكَمِّيهِم فِي البَـيْضِ و اليَـلَبِ

و القصيدة طويلةٌ أكثرها من هذا القبيل. و منها: /SB33/

٤. وَ مُـغْرِماً بِمُـنَاجَاةِ ٱلأنَـامِ[2] لَـهُ وَ مَـا لهُ فِي حَـدِيثِ الخَـلقِ مِـنْ أرَبِ

٥. و ذَا ذِمَـــامٍ وَفَتْ بِـالعَهْدِ ذِمَّـتُهُ وَ لَا ذِمَـــامَ لَـهُ فِي مَـذْهبِ العَـربِ

٦. وَ سَاجِداً فَوْقَ فَـحْلٍ غَـيرَ مُكْـتَرِثْ بِمَـا أتَى بَـلْ يَـراهُ أفـضَلَ القُـرَبِ[3]

الشرح :

١. المراد بـ «بول العجوز»: لبن البقرة، و «العجوز»: أيضاً: الخمر.

٢. و «المسنتين»: الّذين أصابهم الجَدَب. «الخرقة»: القطعة من الجراد. «السغب»: الجوع.

٣. «العقاب»:الرّاية، و كانت راية النّبيّ - صلّى اللّه عليه و آله و سلّم - يسمّى «عقاباً»[4].

التهذيب» ج ٢ ص ٢٤٧، «الإصابة» ج ١ ص ٣٢٦، «خزانة الأدب» - للبغدادي - ج ١ ص ١١١، «مشاهير الشعراء و الأدباء» ص ٧٣.

١ - من قصيدةٍ أوّلها:

أ سألتَ رسمَ الدّارِ أم لم تسألِ بينَ الجوابي فالبُضيعِ فـحَوملِ

راجع: «ديوان» حسان بن ثابت الانصاري ص ١٨١ .

٢ - في المصدر: «الرِّجال»، بدل «الأنام» .

٣ - من قصيدة من «المقامة الشّتويّة»، و صدر القصيدة الّذي لم يحكه المصنّف و جاء بمابعده :

عِندِي أعَاجِيبُ أرْوِيهابلَاكَذِبِ عنِ العِيَانِ فَكَنُّونِي أبَاالعَجَبِ!

راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الشتوية ص ٣٦١.

٤ - «العقاب» هو الراية - كما نصّ عليه الجوهري في «الصحاح» ج ١ ص ١٨٧ القائمة ١ -، و

۴. «المُغرِم»: المولع بالشيء. «مناجاة الأيّام»: محادثتهم. «الأرب»: الحاجة.

۵. «الذمام»: الأوّل: العهد؛ و الثّاني: جمع ذِمّة، و هي البئر القليلة الماء.

٦. «الفحل»: الحصير المتّخذ من فحال النخل. «غير مكْتَرث»: غير مبال، و غير مهموم. «القرب»: جمع قُربة ـ بالضّمّ ـ.

و قول شَيخ الإسلام جعفر الإصفهاني[1]: /GA28/

٦. إنْ رُمتُ لِـلقَدِّ مـنْكَ مـثْلاً — ألفَـيتُ فِي مُـهْجَتِي سَـنَانَا

تمامه:

١. ضَـلَّ سَـبِـيلَ آلْـهُدىٰ وَ بَـانَـا — مَـنْ مَثـَّلَ آلْـقَـدَّ مِـنْـكَ بَـانَا

٢. وَ مَـن يَخَـل وجْـهَهُ شَـقِيقاً — لِلْـوَردِ وَ الثَّـغرِ أُقْـحُوَانَـا

٣. أو قَـالَ ذاكَ الجَـبِينُ صُـبْحٌ — وَ الوَجـهُ بَـدرٌ فَمَـا أبَـانَا

۴. وَ أيـنَ بَـدرُ الدُّجَـى وَ وَجـهٌ — قَـد قَمَّـرَ الشَّـمسَ حـيُث بَـانَا

۵. ضَـاقَ جَـنَانِي نـعِيمَ رُوحِـي — إذ خِـلتُ شِـبهاً لَكَ الجَـنَانَا

٦. إنْ رُمتُ.......................... — .... ـ إلى آخـره ـ

لكن ماوجدت في مصادر ترجمة مولانا سيّد الرّسل ـ كـ «كـتاب الشـفا بـتعريف حـقوق المصطفىٰ» ـ نصّاً على كون العقاب اسم رايته ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ.

١ ـ بما أنّ المصنّف يذكر لهذا الشيخ أبياتاً كثيرةً كشاهدٍ لجمعٍ من الأبواب، و بما أنّ مترجميه لم يصفوه بأوصافٍ كالشاعر و الأديب و نحوهما، عقدنا له بحثاً في تقديمنا على كتابنا هذا، فراجعه.

٧. جَـــــوهَرَةٌ ذاتُ دُرٍّ ثَـــــغرٍ
أســـــقَطَ عـــنْ عـــينيَ الجُـــمانَا

٨. فِـــــتنَةُ قـــلْبٍ لهَـــا فُـــنونٌ
فِي الحُـــسنِ فَـــاقتْ بِهَـــا الحِسَـــانَا

٩. و حَـــــيثُ تَـــفَنَّنَ عـــنْ دَلَالٍ
يَـــــزيدُ قـــلْبِي بِهـــا افْـــتِنانَا

١٠. يَـــا مَـــن بِخَـــالٍ يُخَـــالُ محْـــواً
فِي عَـــارض آلْـــبَدرِ قـــدْ محَـــانَا

١١. /SA34/ وَ شَمس خِـــدرٍ إذَا رأتْهَـــا
شمسُ الضُّـــحَى لمْ تَـــسِرْ عـــيَانَا

١٢. وَ رَاشِـــقي مِـــن نِـــصَالِ جـفنٍ
أعـــــدَّ قَـــــلبِي لهَـــا كَـــنَانَا

١٣. وَ مُـــعجِزِي عـــنْ حَـــديثِ طَـــرفٍ
يُحسَبُ للسِّـــــحرِ تَـــرجُمَـــانَا

١٤. مَـــــعذِرةً إنْ ذكَـــرتُ مَـــا لَا
يَـــــقرُبُ مـــــنكُمْ وَ لاَيُـــدانَى

١٥. قـــدْ قَـــصُرَ اللَّـــفظُ عـــنْ مـــعَانٍ
بـــــدِيعَةٍ تَـــــفصَحُ البَـــيَانَا

١٦. نحـــنُ وَ جَـــدٌّ الهَـــوَى بَـــنُوهُ
وَ إنْ أخُـــــو عِـــــمْيَةٍ أبَـــانَا

١٧. يَـــا صَـــاحِ إنْ جُـــزتَ أرْضَ سَـــلْمَى
سَـــلْ مَـــالهَا قـــدْ تَـــوَتْ نَـــوانَـــا

١٨. وَ فِـــيمَ يَـــصْلَى آلْـــقُلُوب نَـــاراً
يَـــــفِيضُ مـــنْهَا العُـــيُونُ شَـــانَا

١٩. وَ صِفْ خُطُوبَ الهَوَىٰ فَإمّا
رَقَّ لَهَا قَلبُهَا فَلَانَا

٢٠. فَكَنِّ بَاسْمِي وَ لَاتُصَرِّحْ
وَ قُلْ أصَابَ الرَّدَى فُلَانَا

الشرح:

٤. «قد قمر الشمس» ـ من قامره فقمره ـ: راهنه فغلبه، أو من قمر الرَّجل: تحيّر بصره من الثّلج. «حيث بانا» أي: حين ظهر ذلك الوجه، كما أنّ «بانا» الأوّل بمعنى: انفصل، و الثّاني: شجرٌ.

٥. «نعيم روحی»: منادیٰ.

٦. و التورية في «الفيتُ»، حيث أنّ له معنىً قريباً هو الإخبار؛ و معنىً بعيداً هو الإنشاء، بأن يكون دعاءً على نفسه بالشَّرّ.

٧. «الجُمانْ» ـ بضمّ الجيم ـ: اللؤلؤ.

١٠. «المحو»: كلف القمر. «الخِدر» ـ بكسر الخاء المعجمة ـ: سَترٌ يُمدُّ للبكر في ناحية البيت.

١٢. «الراشق»: الرامي. «كنان السهام»: وعاؤها.

١٦. «و جدِّ الهوىٰ»: الواو فيه للقسم؛ و «الجدّ»: البخت، و يُقسم به كثيراً ـ كقوله:

هَذَا وَ جَدِّكُمُ الصِّغَار بعَيْنِهِ ـ

و في البيت إيهام تناسبٍ. و اضافة «بنو» إلى ضمير «الهوىٰ» كإضافة «أخو» إلى «عمّية» ـ أي: /SB34/ عمّي ـ لأدنى ملابسةٍ.

١٨. «الشان»: مجرى الدَّمع /GB28/ إلى العين.

١٩. «رقّ»: رحِم و لَانَ.

٢٠. «كنِّ»: من الكناية. «الردى»: الهلاک.

و قول الشّاعر:

١. تَصدَّقْ بِوَعدِكَ إنّ دَمعِيَ سَائِلُ	وَ زَوِّدْ فُؤادِي نَظْرَةً فَهْوَ رَاحِلُ
٢. جَعَلتُكَ للتَّمْييزِ نَصْباً لِخَاطِرِي	فَهَلَّا رَفَعْتَ الهِجْرَ وَ الهِجرُ فَاعِلُ

و منه:

اللّفّ و النّشر [1]

و هو ذكر متعدّدٍ [2] ثمّ ذكر ما لكُلٍّ من غير تعيينٍ، ثقةً بإنّ السَّامعَ يردُّه إليه [3]-[4]

---

١ ـ هذا الباب لم يذكره أكثر المصنّفين في هذا الفنّ ، منهم: ابن المعتز و المرغيناني و ابن أبي‌الإصبع و العسكري و ابن منقذ و غيرهم. و يقال له أيضاً: الطّيّ و النشر، راجع: «خزانة الأدب» ص ٦٦.

٢ ـ «سواء كان إثنين أو أكثر، إمّا مفصّلاً أو مجملاً بأن يشمل ذلك المتعدّد لفظ عامٍّ بالاستغراق أو الصلاحية»، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٢٩.

٣ ـ قال السكاكي: «اللّف و النشر، و هي أنْ تلفّ بين شيئين في الذكر ثمّ تتبعهما كلاماً مشتملاً على متعلّقٍ بواحدٍ و بآخر من غير تعيينٍ، ثقةً بأنّ السامع يرد كلّاً منهما إلى ما هو له»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩. و هذا كلامٌ ـ كما ترى ـ غير مبيّن و موضحٍ، فغيّره الخطيب تسهيلاً، فقال: «و هو ذكر متعدّدٍ على جهة التفصيل و الإجمال، ثمّ ماً لكُلّ واحدٍ من غير تعيينٍ ثقةً بأنّ السامع يرده إليه»، راجع: «الإيضاح»: ج ٤ ص ٣٢٩. ثمّ هذّبه المصنّف و أخذ منه قوله؛ فكلامه وليد كلام الخطيب و تهذيبٌ منه .

٤ ـ التعاريف الّتي ذكرها البديعيّون كلّها ترجع إلى معنىً واحدٍ، إلّا أنّ الحلّي في تعريفه أتى بقيدين لم يوجدا في نوع التعاريف، فانّه قال: «اللفّ و النشر أنْ يذكر الناظم في أوّل البيت أسماء متعدّدة ...» ـ أنظر: «شرح الكافية» ص ٧٦ ـ. و تلاحظ أنّ قوله: «يذكر الناظم» مقيّدٌ لهذا

و هو ضربان[١]؛ لأنّ النشر:

[آ]: إمّا على ترتيب اللّفّ، كقوله [٢] ـ تعالى ـ:﴿وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ وَ ٱلنَّهَارَ لِتَسْكُنُواْ فِيهِ وَ لِتَبْتَغُواْ مِنْ فَضْلِهِ﴾[٣]؛

[ب]: و إمّا على غير ترتيبه، كقول سيّد الأولياء عليّ ـ عليه السّلام ـ:

١. أخَافُ وَ أرْجُو عَفوَهُ وَ عِقَابَهُ وَ أعْلَمُ حَقّاً إنَّهُ حَكَمٌ عَدلُ

٢. فإنْ يَكُ عَفْواً فَهْوَ مِنهُ تَفَضُّلٌ وَ إنْ يَكُ تَعذِيباً فَإنّي لَهُ أهْلُ[٤]

و من الضّرب الأوّل قوله ـ عليه السّلام ـ:

٣. أرَى الإحسَانَ عِندَ ٱلحُرِّ دَيْنَا وَ عِنْدَ ٱلقِنِّ مَنْقَصَةً وَ ذمَّا

٤. كَقَطْرٍ صَارَ فِي الأصْدَافِ دُرّاً وَ فِي شَدقِ الأفَاعِي صَارَ سَمَّا[٥]

الشرح:

١. «حَكَم»: حاكِم.

٣. «القِنّ»: العبد.

٤. «الشَّدق»: طرف الفم.

و معنى البيتين الأوّلين: إنّه أخافُ عقابه و أرجو عفوه في خطيئاتي و عثراتي؛ أو يُراد مطلقاً،

النوع بالنظم؛ و قوله الآخر: «أسماء متعدّدة» أيضاً لايوجد في التعاريف، فانّهم ذكروا بدله: «متعدّد» ـ كما في المتن و «أنوارالربيع» ج ١ ص ٣٤١ ـ، أو «شيئين فصاعداً» ـ كما في «خزانة الأدب» ص ٦٦ ـ، أو .... و الحقّ أنّ تعريفه من أدقّ التعاريف.

١ ـ لتفصيل بيان الأقسام راجع: «أنوارالربيع» ج ١ ص ٣٤١. و انظر أيضاً: «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٢٩، «معاهد التنصيص» ج ٢ ص ٢٧٣.

٢ ـ هذه الكريمة من شواهد ابن معصوم المدني و ابن حجّة. راجع: «أنوارالربيع» ج ١ ص ٣٤١، «خزانة الأدب» ص ٦٦.

٣ ـ كريمة ٧٣ القصص.

٤ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين» لا في طبعة دارالكتب، و لا في طبعة دارالجيل، و لم توجد في «بحارالأنوار» ج ٣٤ باب «الأشعار الّتي تنسب إليه ـ عليه السّلام ـ».

٥ ـ هذه القطعة أيضاً لم توجد في المصادر المذكورة في التعليقة السالفة.

و لكن يكون تلقيناً للنّاس أنّ طاعاتهم لايقرّبهم[١] بجنابه ـ تعالى ـ، و «حسنات الأبـرار سيّئات المقرّبين»[٢]؛ أو من جهة :

وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَايُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ[٣] ....

و لذا قُرِءَ في قوله ـ تعالى ـ:﴿ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾[٤] فتح اللّام[٥].

٢. «فإن يكُ تعذيباً ـ إلى آخره ـ»: فانّ سبب التعذيب ـ و هو السيّئة ـ من نفس الإنسان، و قد ورد: «أنّ من يجد خيراً في نفسه فـليحمد اللّـه، و مـن يجـد شرّاً /SA35/ فـلايلومنَّ إلّا نفسه»[٦]؛ و في دعاء الإفتتاح: «الخير بيديك و الشرُّ ليس إليك»[٧].

و في هذا الكلام منه ـ عليه السّلام ـ إشارةٌ إلى أنّ العِقاب ليس من مباينٍ خارجي، إنّما هو من لوازم أعمال الإنسان المعاقَب و ملكاته، فانّ الإنسان بحسب ملكاته الحميدة و الرّذيـلة يصير كجنسٍ تحته أربعة أجناسٍ:

---

١ ـ جميع النسخ: لابجنابه .

٢ ـ من القواعد المنصوصة بين العرفاء و المتصوّفة، راجـع: «الرسـالة القشـيرية» ص ١٢٦. و الزَبيدي في «اتحاف السادة المتّقين» نسبه إلى أبي سعيد الخزّاز، و لكن بعضهم حكاه كحديثٍ نبويٍّ، و لهذا أورده بعضهم فيما يختصّ بالموضوعات، أنظر، «الأسرار المـرفوعة» ص ١٨٦، «الفوائد المجموعة» ص ٢٥٠، «أحاديث القصّاص» ص ٥٨، «كشف الخفا» ج ١ ص ٤٢٨، «السلسلة الضعيفة »ص ١٠٠.

٣ ـ راجع: ما مضى من تعليقاتنا على هذا الكتاب ص ٧٤ التعليق ٢.

٤ ـ كريمة ٤٠ الحجر .

٥ ـ هذه هي القرائة المشهورة. و قرأ ابن كثيرٍ و أبو عمرو و ابن عامر «المخلِصين» ـ بالكسر ـ، راجع: «البحر المحيط» ج ٥ ص ٤٥٤، «اتحاف الفضلاء» ص ٢٧٤، «التفسير الكبير» ج ١٩ ص ١٨٨، «النشر» ج ٢ ص ٢٩٥.

٦ ـ الظاهر من قوله: «ورد» أنّ المنقول حديثٌ أو قولٌ منسوبٌ إلى أحدٍ من الأكابر، و لكن ما وجدت له مأخذاً في مصادرنا الروائية أو ما يختصّ بذكر أقوال الأكابر.

٧ ـ هذا الدعاء ورد في كثيرٍ من مصادرنا الروائية، كما ورد في بعضٍ من مجاميعنا الدعائية، و لكن لم أجد العبارة فيه؛ نعم فيه:« ... بيده الخير».

[آ]: الملَك؛ و

[ب]: الشَّيطان؛ و

[ج]: البهيمة؛ و

[د]: السَّبُع.

فإنّه إذا تخلَّق بأخلاق الملائكة عملاً /GA29/ و علماً يُحشر إليهم، بل يترقّى من مقامهم و يفني في اللّه و يبقى باللّه، و إذا غلب عليه الشيطنة و النكرىٰ ـ نعوذ باللّه! ـ يُحشر إلى الشيطان ـ بل إلى طبقة الأسفلين! ـ، و إذا غلب عليه الشَّهوة و الغضب يُحشر إلى البهائم و السِّباع و ساير المؤذيات ـ كالعقارب و الحيات ـ، كلّ ذلك بصورٍ أبسط و أقوم و أبقى و أدوم، لأنّها ـ لكونها أخرويةً و الآخرة دار البقاء و الفعلية ـ لاحاجة لها إلى الحوامل الداثرة و القوابل الزائلة، بل هي صورٌ متجوهرةٌ فعليةٌ لاحامل لها على التَّحقيق، أو لها حاملٌ بسيطٌ غير داثرٍ ـ على قولٍ ـ نسبتُها إلى المَلَكات نسبة الرقائق إلى الحقائق و الفروع إلى الأصول. و تلك المَلَكات جهاتٌ فاعليةٌ للصور، و شيئية الشيء بصورته و فعليته و تمامه[١]، و الوحدة في ذوي الأبعاد و السيَّالات باتصالها و في النفوس بوجودها و اتّصال حركاتها، و تشخُّص كلِّ شيءٍ بوجوده و هٰذيَّة كلّ إنسانٍ بنفسه.

[شرح القطعة الثانية:]

و معنى البيتين الأخيرين: أنّ المقبول يظهر بصفة القابل و ينصبغ بصبغه و في كلٍّ بحسبه؛ قال ـ تعالى ـ: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَودِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾، و قال بعض العرفاء: «إذا تفاوت الحقيقة الظاهرة في القوابل ـ أيّة حقيقةٍ كانت ـ، فليس التفاوت بالحقيقة في الحقيقة الظاهرة، إنّما التفاوت /SB35/ في ظهورها. فانظر إلى الصُّور المنعكسة من واحدٍ إلى المرائي المختلفة صغرىً و كبرىً و صفاءً و كدراً و لوناً و شكلاً، و غيرها».

٣. ثمّ معنى كون الإحسان عند الحرّ ـ الّذي مضى معناه ـ ديناً: أنّه نصبُ العينِ عنده لاينبذه وراء ظهره، كالدَّيْن لدى المديون.

---

١ ـ من القواعد المقرّرة بين أهل الحكمة: «انّ شيئية الشيء بصورته لابمادّته»، بل: «الصورة في كلّ شيءٍ تمام حقيقته»، راجع: «أصول المعارف» ص ٥٨.

و قول عبد العزيز اللِّساني:

٣.رَحِب الجَـنَابُ بـعَدلِهِ وَ بـفَضلِهِ   حُـقِنَ الدِّمَـاءُ وَ حُـقِّرَ الدَّأْمَـاءُ

قبله:

١. شرَفٌ تَـطَامَنَ دُونَـه الجَـوزَاءُ   وَ مَكَـارِمٌ بَهَـرتْ بِهَـا العَـليَاءُ

٢. وَ قَـدِيمُ بَـيْتٍ لَـو ذَكَـرْتُ حـدِيثَهُ   أصْـغَتْ إليـهِ الصَّـخرَةُ الصَّمَّاءُ

٣. رحِب الجَـنَاب............   ....ـ إلى آخـره ـ

٤. غَـيثٌ وَ لَـيثٌ فِي يَـدَيهِ وَ خَـدِّهِ   فَـضلَان ذَاكَ حَـيَا وَ ذَاكَ حَـيَاءُ

٥. قَـدَمٌ عَـلَى ٱلْخَـضرَاءِ يَسعَى دُونَهـا   /GB29/ فِي كُـلِّ مَكْـرُمَةٍ يَـدٌ بَـيضَاءُ

٦. سَـنَدٌ يُسَـانِدُ كـلَّ أزْهَـرَ ثَـاقِبٍ   وَزَرٌ يَـلُوذُ بِـظِلِّهِ الوُزَرَاءُ

٧. جَـادَتْ بِمُـهْجَتِهَا الوِزَارَةُ مُـدَّةً   وَ بِـعَودِ عَـهدِكَ عَـادَهَا الحَـوبَاءُ

٨. أحكُـمْ فـرَأيُكَ صَـائِبٌ فِـيمَا تَـرَىٰ   وَ ٱحْكُـمْ فَـقَلبُكَ فِي ٱلذَّكَـاءِ ذُكَـاءُ

٩. شَـاقَتْ رِمَـاح ٱلْخَـطِّ مـنكَ أنَـامِلُ   مِـن شَـوقِهِنَّ ٱصْـفَرَّتِ ٱلقَـصْبَاءُ

١٠. جَـنَّتْ بِمَـا حَـنَّتْ فَسَلسَلَ حَـظَّهَا   لَمَّـا أخَـلَّ بِـرَأسِهَا ٱلسَّـودَاءُ

١١. وَقَفَ ٱلنَّسِيمُ وَرَاءَ خُلْقِكَ حَاسِداً
فَاعْتَلَّ لَا صَحِبَ ٱلعَلِيلَ شِفَاءُ

١٢. وَلَو أَنَّ فِي طَبعِ ٱلنَّسِيمِ لَطَافَةً
مِن جِنسِ لُطْفِكَ لَمْ يَسَعْهُ هَوَاءُ

١٣. رَكِبَ ٱلكَوَاكِبُ بُرهَةً أَفْلَاكَهَا
يَطلُبنَ مُلْكَكَ وَ الطِّلَابُ عَنَاءُ

١٤. وَ رَكَضْنَ أفلَاكَ ٱلسَّمَاءِ مُشِيحَةً
فَأَصَابَهُنَّ مِنَ ٱلدَّوَارِ ٱلدَّاءُ

١٥. حَتَّى إذَا كَلَّتْ لِرُكْبَانِ ٱلسَّمَا
خَيلُ ٱلطِّلَابِ وَ أكثَرَ ٱلتَّعدَاءُ

١٦. /SA36/ جَرَبَتْ مَطَايَاهُمْ فكُلُّ لُيَيْلَةٍ
يُطلَى بِقَارِ ظِلَامِهَا ٱلجَرْبَاءُ

١٧. تَجرِي ٱلقَضَاء بِمَا أَرَدتَ كأَنَّهُ
مَالَم تَرِدْ لَا يَقتَضِيهِ قَضَاءُ

الشرح:

١. «تطامن»: تواضع. إنّما نسب التواضع إلى الجوزاء، لأنّ صورته تشبه شخصاً حطّ رأسه عند سلطانٍ.

٢. «الصخرة الصمّاء»: الحجر الصلب.

٣. «الرَحْب»: الواسع. «الدأمَاء»: البحر.

٦. «وَزَر» ـ بفتحتين ـ: ملجأ.

٧. و «الباء» في «بمهجتها» للتّعدية، و ضميرها يعود إلى «الوزارة»، المتأخّر لفظاً لا رتبةً. «الحوباء»: النفس.

٨. «أحكِم»: من الإحكام، أي: تثبّت في مقام الوزارة؛ و «آحكُم»: من الحُكم. «في الذكاء ذكاء» أي: في العظمة شمسٌ ـ ضياءً و رفعةً ـ.

٩. و في «الخَطّ» في قوله: «رماح الخطّ» إيهامٌ إلى الموضع الّذي يُنسب إليه الرِّماح. و «القصباء»: جماعة القصبة. و في «سوداء» ـ بالمدّ[١] ـ إيهامٌ بالمرأة السوداء الملائمة للجنون ـ كالسلسلة ـ.

١٣. «برهة» أي: زماناً طويلاً. و «الطّلّاب عناء» أي: الطلب المذكور مشقّةٌ لاطائلَ تحتها!، إذ لايظفرن بالمقصود. و هذا في هؤلاء الممدوحين ادّعاءٌ و مبالغةٌ غير مقبولة، و إنّما يليق هذا و أمثاله بالإنسان الكامل؛ قال بعض العارفين: «الأفلاك تدور بأنفاس بني آدم»[٢]، يعني: كأنّ السماء كالرَّحىٰ الّتي تجري و تدور /GA30/ بالرياح. و كيف لا؟! و لانوع من أنواع الموجودات إلّا و هو واقعٌ تحت اسمٍ من أسماء اللّه الحسنىٰ، كالحيوان تحت اسم «السميع البصير»، و الجانّ تحت اسم «اللّطيف الخبير»، و السّماء تحت «الرافع»، و الأرض تحت «الخافض»، و المَلَك تحت «السبُّوح القدُّوس» ـ و قِسْ عليه ـ؛ و الإنسان سيّما الكامل منه فهو واقعٌ تحت اسم الجلالة، فهو مظهر اسم «اللّه» الأعظم و مجلاه الأصفى الأتمّ، ﴿عَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ﴾[٣] الحسنىٰ؛ و أفراد الإنسان و بنو آدم أيضاً كلّ واحدٍ منهم /SB36/ بحسب غلبة الشيطنة أو البهيمية أو السبُعية أو المَلَكية العملية الناقصة في العلم و المعرفة ـ كبعض أهل الطّهارة و الزهد ـ واقعٌ تحت اسمٍ خاصٍّ إلّا الإنسان الكامل في العلم و العمل، و آدم الحقيقي العارف العامِل.

١٤. و «الرّكض»: تحريك الرّجل و استحثاث الفرس للعدو. و «المشيح»: الجادّ في الأمور، و «الشياح»: الجدّ.

١٥. «التعداء»: العدو.

١٦. «الجرب»: مرضٌ معروفٌ. «لُيَيْلَة»: تصغير ليلة. «يطلى»: يلطخ. «الجرباء»: من أسماء السماء أيضاً.

و قول أبي الفرج[٤]:

---

١ ـ في النسخ كلّها: «المداد»، و الظاهر انّه تصحيفٌ.

٢ ـ راجع: «لطائف الاعلام في اشارات أهل الإلهام» ص ٥٠٠.

٣ ـ اشارة إلى كريمة ٣١ البقرة.

٤ ـ لم أتعرّف بارجل. و هناك أبوالفرج عليّ بن الحسين الاصفهاني، و أبوالفرج عليّ بن الحسين

١. جَـنَينَا جَـنِيَّ ٱلوَرْدِ فِي غـيرِ وقْـتِهِ ... وَ زَهْـرَ ٱلرُّبَىٰ مِـنْ روْضِ خَـدَّيهِ وَ ٱلثَّغرِ
٢. وَ قَـابَلْنَا مِـنْ وَجـهِهِ وَ شَرَابِـهِ ... بِشَمْسَينِ فِي جُنْحَى دُجَى ٱللَّـيلِ وَ ٱلشَّـعرِ
٣. وَ غَنَّى فَـصَارَ ٱلسَّـمْع كَـالطَّرفِ آخِـذاً ... بِـأوفَرِ حَـظٍّ مِـنْ مَحَاسِنِهِ الزُّهْـرِ
٤. وِ أمْـتَعَنَا مِـن وَجـنَتَيهِ بِمِـثلِ مَـا ... تَمَـزَّجَ كَـفَّاهُ مِـنَ ٱلمَـاءِ وَ ٱلخَـمرِ
٥. سُرُورٌ شَكَـرنَا مِـنَّةَ ٱلصَّحوِ إذْ دَعَـا ... إليـهِ وَ لَمْ نَشكُـرْ بِـهِ مِـنَّةَ ٱلسُّكـرِ
٦. كأنَّ ٱللَّـيالِي نَمْـنَ عَـنهُ فَـعِنْدَ مَـا ... تَـنَبَّهنَ نَكَّـبنَ الوَفَـاءَ إلَى ٱلغـدْرِ
٧. مَـضَى فَكَأنِّي كُـنتُ فِـيهِ مُـهَوَّماً ... تَحَـدَّثَ مِن طَـيفِ ٱلخـيَالِ الَّـذِي يَسْرِ
٨. وَ هَل يَحصُلُ الإنسَانُ مِن كُـلِّ مَـا بِـهِ ... تُسَـامِحُهُ ٱلأيَّـامُ إلّا عَـلَى الذِّكْـرِ

الشرح:

١. «جنينا جنيّ الثمرة» أي: تناولها من شجرتها، و كلّ ما يُجنى فهو «جَنِيٌّ» ، و إضافة الجنيّ إلى الورد اضافة الصفة إلى الموصوف . «في غير وقته»: من قبيل جعل التشبيه المبتذل القريب غريباً. «خدّيه» ناظرٌ /GB30/ إلى الورد، و «الثغر» ناظرٌ إلى زهر الربى، «دجى اللّيل» ناظرٌ إلى شمس شرابه، و «دجى الشّعر» ناظرٌ إلى شمس وجهه.

٦. «نكّبن»: عدلن.

٧. «التهويم»: هزُّ الرّأس من النعاس و أوّل النوم.

و لقد أعجبني /SA37/ كلامه حيث شبّه لذائذ الدُّنيا بالصُّور المنامية؛ لا كلَّ منامٍ، بل السِنَة، إذ لو سنح فيها صورةٌ فلاثبات و لانظام لها، بل قالوا: الصور الّتي يراها النائم في أوّل اللّيل أو أوّل النوم [لا][١] حكم لها، لأنّها أضغاث أحلامٍ ليست باتّصال النّفس بالنُّفوس المنطبعة الفلكية أو عالَم المثال المباين أو الألواح العالية، بل هي في الحسِّ المشترك أو الخيال و ينعكس منه إلى وجه الحسِّ المشترك الداخل، فإنّه كمرآةٍ ذات وجهين: وجهٍ إلى الداخل، و وجهٍ إلى الخارج ـ أعني: إلى جواسيسه الخمسة ـ. وكذا جَعْل اللّذّة في البيت التالي فيذكره و خياله و هو

ابن هندو، و أبوالفرج عبداللّه بن الطيّب، و أبوالفرج عبدالرّحمن ابن عليّ المشتهر بابن الجوزي؛ و يذكر لبعضهم قصائد و مقاطيع، فلم يمكنني تعيينه بالضبط .

١ ـ في النسخ كلّها: ـ «لا»، و لاريب انّه تصحيفٌ .

بوجهٍ ليس من الدُّنيا و عالَم الموادّ، فانّ نفسه تمرُّ مرَّ السَّحاب و ينطفي آنطفاء البرق؛ و لنِعمَ ما قال سيّدي و مولاي عليٌّ ـ عليه السَّلام ـ:

١. إنَّمَــا آلدُّنــيَا كَــظِلٍّ زَائِـلٍ   أو كَضَيْفٍ بَـاتَ لَـيلاً فَـارْتَحَلْ

٢. أو كَــنَومٍ قَــد رَآهُ نَــائِمٌ   أو كَبَرقٍ لَاحَ فِي أفقِ آلأمَلْ[1]

كيف لا!؟ و إذا نسبت لذَّة مأة سنةٍ إلى عمرك و لقائك الّذي قدّامك في الآخرة الّذي لانهاية له وجدتها كالعدم، إذ لانسبة للمتناهي إلى غير المتناهي حتّى يُقال: «إنّها منه كم هي». و مثّله بخطٍ بيضٍ غير متناهٍ فيه نقطةٌ سوداء.

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين»، طبعة دارالجيل ص ١٠٥، طبعة دارالكتب ص ١٥٣، «أنوار العقول» ص ٣١٠.

و منه:

الجمـــع

و هو: أنْ يُجمع بين متعدّدٍ في حكمٍ؛ كـقوله ـ تـعالى ـ: ﴿أَلْمَـالُ وَ آ ون زِيـنَةُ ٱلْحَـيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا﴾[1]؛ كذا قال الخطيب [2] و شارح كلامه العلّامة التفتازاني [3] و هذا شيءٌ لستُ أصـدِّق بـه، إذ مجـرّد الجـمع المـذكور لاتحسـين فـيه[4]؛ و هـل يمكـن القـول بـتحسين

---

١ ـ كريمة ٤٦ الكهف.
٢ ـ راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٣٥.
٣ ـ راجع: «شرح المختصر على تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٣٥، و «المطول» عليه ص ٤٢٨.
٤ ـ هيهنا كلامٌ يجب أنْ ننبّه عليه، و إنْ كان خارجاً عن طور التعليق على هذا الأثر القيّم. و هو إنّ المصنّف ـ غفر اللّه له و لنا و لجميع المسلمين ـ لم يتفطّن إلى مغزىٰ كلام البديعين ـ و إنْ كان آيةً باهرةً في الفطانة و الفهم، و لكن لكلّ عالمٍ هفوةٌ و لكُلّ جوادٍ كبوةٌ ـ، فأخذ عليهم ما أخذ عليهم، و مثاله الّذي مثّل به من قوله: «قام زيدٌ و عمروٌ» يشير إلى ما قلنا، إذ إدخال لفظ «المتعدد» في التعريف يشير إلى أنّ في هذه الصنعة يجب أنْ يجمع بين شيئين مختلفين، لامن نوعٍ واحدٍ، و هذا هو جمال الجمع؛ فالجمع يتشكّل من أركانٍ ثلاثة:
الأوّل: الجمع، و هو أعمُّ من العطف و غيره؛
الثّاني: التعدد، أي: يجب أنْ يكون الجمع بين نوعين، سواء كانا متقاربين أو متباعدين؛
الثالث: وحدة الحكم عليهما، سواء كان هذا الحكم خبراً عن المتعدّد أو لا؛
و المصنّف لما أغفل الركن الثّاني وقع في هذه الورطة، إذ زيدٌ و عمروٌ ليسا من نوعين مختلفين. و

هيهنا ـ تثبيتاً لما ذهبنا إليه ـ نأتي بنماذج من أمثلتهم في هذا الباب، حتّى يتبيّن حقّية ما قلنا.
فمثال السكاكي:

إنّ الفَرَاغَ وَالشَّبَابَ وَالجِدَة   مَفسَدَةٌ للمَرءِ أيّ مَفسَدَة

و أيضاً:﴿المَالُ وَ ٱلبَنُونَ زِينَةُ ٱلحَيَوٰةِ ٱلدُّنيَا﴾ [١٨/٤٦]، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٧٩.
و للخطيب مثالٌ ثالثٌ غير أمثلة السكاكي، و هو:

ثَلاَثَةٌ تُشرِقُ الدُّنيَا بِبَهجَتِهَا   شَمسُ الضُّحَى وَ أبُوإسحَقَ وَ القَمَرِ

راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٣٦.
و الحلّي ذكر ما ذكره السكاكي في مقام التمثيل، و بيت بديعيته:

آرَائُهُ وَ عَطَايَاهُ وَ نِقمَتُهُ   وَ عَفوُهُ رَحمَةٌ للنَّاسِ كُلِّهِمِ

راجع: «شرح الكافية» ص ١٦٦.
و ابن حجّة أيضاً جاء بما جاء به السكاكي، و زاد عليه قوله ـ تعالى ـ:﴿الشَّمسُ وَ ٱلقَمَرُ بِحُسبَانٍ وَ ٱلنَّجمُ وَ ٱلشَّجَرُ يَسجُدَانِ﴾ [٥٥/٦]،ثمّ حكى بيت بديعية العميان:

قَد أحرَزَ السَّبقَ وَ الإحسَانَ فِي نَسَقٍ   وَ العِلمَ وَ الحِلمَ قَبلَ الدَّركِ للعلَمِ

و بيت بديعية الشيخ عزّالدين:

لَلوَصلُ والفَصلُ والألطَافُ منهُ يُرَى   وَ العِلمُ وَ الحِلمُ جَمعٌ غَيرُ مُنخَرِمِ

و بيت بديعيته:

آدَابُه وَ عَطَايَاهُ وَ رَأفَتُهُ   سَجِيَةٌ ضمْن جَمع فِيهِ مُلتَئِمِ

راجع: «خزانة الأدب» ص ٣٦١.
و ابن‌معصوم المدني أيضاً بعد أنْ نحا نحو السكاكي قال: ومثله قولي:

إنَّ المكَارِمَ وَ الفَضَائِلَ وَ النَّدَىٰ   طَبعٌ جُبِلتَ عَلَيهِ غَيرَ تَطَبُّعِ
وَ المَجدُ وَ الشَّرفُ المُوَصّلُ وَ العُلَى   وَقفٌ عَليكَ وَ لَيسَ بِالمُستَودعِ

و بيت بديعيته:

إفضَالُهُ وَ مَعَالِيهِ وَ رَفعَتُهُ   جَمعٌ مِن الفَضلِ فِيهِ غَيرُ مُنقَسَمِ

راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٣٧١،٣٧٢.

الجمع في قولنا: «قام زيدٌ و عمروٌ» أو «الخدّ و القدّ» [مع أنّ][1] كليهما حسنٌ من جهة الجمع المذكور؟!؛ و صاحب التّميز ينبغي أنْ لايشتبه عليه ما بالعرض بما بالذات من التحسين.

فيظهر من التأمّل في هذه الأمثلة المتكثّرة و غيرها أنّ ما جمعوا بينه و بين غيره هو شيءٌ من نوعٍ غير نوع المجموع معه، فالفراغ و الشباب و الجدة، و كذلك المال و البنون، و كذلك شمس الضحى و القمر و ابواسحق، و كذلك النقمة و العفو، و كذلك العلم والحلم و كذلك غيرها أشياء من أنواعٍ متعدّدةٍ و قد جمع بينها في حكمٍ واحدٍ، بين أنّ ما أتى به المصنّف من المثال ـ و هو قوله: قام زيدٌ و عمروٌ ـ ليس من هذا الشأن في شيءٍ، إذ زيدٌ و عمروٌ ليسا من نوعين، بل كلاهما من نوعٍ واحدٍ. و هذا هو السرّ في خطأ المصنّف و عدم ذهابه مذهب القوم. ولقد أحسن ابن‌معصوم المدني حيث أتى بكلامٍ موجزٍ جامعٍ لجميع ما قلنا، فانّه قال: «الجمع هو أنْ يجمع المتكلّم بين نوعين فصاعداً في نوعٍ واحدٍ بأن يعمد إلى شيئين مختلفين مثلاً فيثبت لهما جهةً جامعةً يتّحدان بها»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٣٧١.

و تلخيص القول هيهنا: انّ الجمع مهما كان بين شيئين أو أشياء كثيرة تحصل لنفس السامع متعةٌ من جهة استكشافه جهة الجامع بين المتباعدات، و هذا هو السرّ في ذكرهم هذه الصناعة في الصنائع المعنوية.

و في هذا الباب يعجبني كثيراً قول المتنبي حيث يقول:

الخَـيلُ وَ اللَّـيلُ وَ البَـيدَاءُ تَـعرِفُنِي ... وَ الطَّعنُ وَ الضَّربُ وَ القِرطَاسُ و القَلَمُ

فقد جمع بين سبعة أشياء و حكم عليها بأنّها تعرفنه، و هذا من أحسن أمثلة الجمع.

و في الختام أزيد و أقول: إنّ هذا الإشكال سبق من المصنّف إليه بهاء الدين السبكي حيث قال: «و لولا أنّ المصنّف أنشد عليه في الإيضاح قول محمّد بن وهيب:

ثَـلَاثَةٌ تـشرِقُ الدُّنـيَا بِـبَهجَتِهَا ... شَمسُ الضُّحَى وَ أَبُوإسحَقَ وَ القَمَرُ

لكنتُ أقول: إنّ بداعة هذا يشترط فيها الإخبار عن المتعدّد بمفردٍ يصدق على الجميع لكونه مصدراً أو نحوه، فانّ زينة و مفسدة كذلك و إلّا فمجرّد الجمع بين متعدّدٍ بعطفٍ أو تثنيةٍ أو جمعٍ من غير أنْ يكونا من نوعين متباعدين غير متناسبين أيّ بديعٍ فيه؟!»، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٣٥.

و يلاحظ عليه انّ شمس الضحى و أبواسحق و القمر أيضاً من نوعين متفاوتين بينهما كمال البون و التباعد.

١ ـ ما جعلناه بين المعقوفتين لم‌يوجد في النسخ، و الظّاهر أنّ المعنى لم‌يتمّ بدونه.

/GA31/ و بالجملة، لوكان هذا من المحسّنات فمثاله من قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:
/SB37/

۲. أفٍّ عَلَى ٱلدُّنيَا وَ أسْبَابِهَا فَـإنَّهَا لِـلْحُزْنِ مَخْـلُوقَهْ
۲. هُمُومُهَا لَاتَـنقَضِي سَـاعَةً عَن مَلِكٍ فِيهَا وَ عَن سُوقَهْ[۱]

۲. أي: عن الوضيع.

و من قول غيره هذا:

۱. طَـرِبتُ إلَى ٱلصَّبُوحِ مَعَ ٱلصَّبَاحِ وَ شُرْبِ ٱلرَّاحِ وَ ٱلغُـرَرِ ٱلمَـلَاحِ
۲. وَ كَـانَ ٱلثَّـلجُ كَـالكَافُورِ نَـثْراً وَ نَـارِي بَـينَ نَـارِنجٍ وَ رَاحِـي
۳. فَشَـمُومِي وَ مَـشرُوبِي وَ نَـارِي وَ ثَـلْجِي وَ ٱلصَّـبُوحُ مَـعَ ٱلصَّبَاحِ
۴. لَهِـيبٌ فِي لَهِـيبٍ فِي لَهِـيبِي صَـبَاحٌ فِي صَـبَاحٍ فِي صَـبَاحِ

الشرح:

۱. «الصبوح»: ما حلت من اللّبن بالغداة، و ما أصبح عندهم من شرابٍ، و الناقة تُحلب صباحاً؛ و المراد هنا الأوّل.

۴. «لهيبٌ ... ـ إلى آخره ـ» أي: كلٌّ مِن الثّلاثة الأولى كذا، كما أنّ كلٌّ مِن الثّلاثة الثـانية صباحٌ ـ... إلى آخره ـ.

و قول بعضهم في محمّد بن يحيى[۲]:

---

۱ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ۱۳٦، طبعة دارالجيل ص ۹۸، «أنوار العقول» ص ۲۹۸.

۲ ـ لايمكنني تعيين الرجل بالضبط، و هناك أبوعلي محمّد بن يحيي بن عبيدالله بن يحيي ابن خاقان، الّذي وزر للمقتدر العباسي من سنة ۲۹۹ هـ ق إلى سنة ۳۰۱ هـ ق، و فيه مراثي رُثي بها بعد فوته. كما و انّ هناك الإمام محمّد بن يحيي من أعيان دولة سنجر السلجوقي، و الّذي قتل في فتنة غُز، و فيه مراثي باللسانين العربي و الفارسي، كمرثيةٍ فاخرةٍ أنشأها الشاعر الفارسي الكبير خاقاني تعزيةً لوفاته، مطلعها:

آن مصر مملكت كه تو ديدى خراب شد وان نيل مكرمت كه شنيدى سراب شد

١. سَئَلْتُ آلنَّدَى وَ آلجُودَ مَا لِي أراكُما — تَبَدَّلْتُمَا عِزّاً بِذُلٍّ مؤبَّدِ
٢. وَ مَا بَالُ رُكنِ آلمَجْدِ أمسَى مُهَدَّماً — فَقَالاَ أُصِبنَا بِابْنِ يَحيَى مُحَمَّدِ
٣. فَقُلتُ فَهلّا مِتُّمَا بَعدَ فَقدِهِ — وَ قَد كُنْتُمَا عَبْدَيهِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ
٤. فَقَالاَ أَقَمنَا كَي نُعزّى بِفَقدِهِ — مَسَافَةَ يَومٍ ثُمّ نَتْلُوهُ مِن غَدِ

الشرح:

١. «النّدى»: الثري.

٢. «أصبنا» ـ بالبناء للمفعول ـ أي: صرنا ذوي مصيبةٍ.

٤. «مسافة يومٍ» أي: ميقات يومٍ.

و لايخفى ملاحة الجواب و السُّؤال!.

و نظيره قول القائل في يحيي بن خالدٍ [1]:

١. سَئَلتُ آلنَّدَى هَل أنتَ حُرٌّ فَقَالَ لاَ — وَ لٰكِنَّنِي عَبدٌ لِيَحْيِي بنِ خَالِدِ
٢. فَقُلْتُ شِراءً؟ قَالَ لاَ! بَل وِرَاثَةً — تَوَارَثَهَا مِن وَالِدٍ بَعدَ وَالِدِ! /SA38/

و فيها يقول: گردون سر محمّد يحيي به باد داد....

١ ـ لم يشتهر أحدٌ من الأعلام بهذا الاسم إلّا سيّد بني برمك و أفضلهم أبوالفضل يحيي بن خالد بن برمك معلّم العباسي الرشيد و مربّيه و وزيره بعد أنْ قلّد أمر الخلافة. و بما أنّه كان جواداً ذافطانةٍ يمكن أنْ تكون هذه المرثية من جملة مراثي قيلت فيه بعد وفاته، و هذا احتمالٌ قويٌّ جدّاً، على أنّي لست على يقينٍ من صحّته.

و منه: (١)
التّفريق (٢)

و هو: «إيقاع تباينٍ بين أمرين من نوعٍ»؛ هكذا قال الخطيب (٣). و الحقّ أنْ يُقال: إيقاعُ كذا معلّلاً ـ مصرَّحاً كان التعليل أو مطوياً ـ، فانّ مجرّد ايقاع التباين المذكور ـ مثل: «ليس عطاء فلانٍ كعطاءِ فلانٍ» ـ ليس فيه تحسينٌ!، بل مع التعليل و لو ادّعاءً (٤)، كما مثّل هو نفسه (٥)

---

١ ـ هذه الصنعة و شقيقتها الجمع من الصنائع المستحدثة، فلم تذكرا في كثيرٍ من الموسوعات الشاملة لأبواب هذا العلم، كمصنّفات كلٍّ من العسكري و ابن ابي‌الإصبع و ابن‌رشيق.

٢ ـ قال ابن حجّة: «التفريق في اللّغة ضد الإجتماع»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٧٢؛ فأخذ عليه ابن‌معصوم المدني قائلاً: «التفريق في اللّغة ضد الجمع لا الإجتماع، كما وهم ابن حجّة، و ضدّ الإجتماع إنّما هو الإفتراق لاالتفريق»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٢٥٩. و على أيٍ فالمقصود منه لغةً واضحٌ.

٣ ـ راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٣٦، و تمام قوله: «هو إيقاع تباينٍ بين أمرين من نوعٍ واحدٍ في المدح أو غيره».

٤ ـ هذا رأيٌ خالف به المصنّف جميع البديعيين، و الظاهر أنّ وجه الحسن في هذه الصنعة عندهم أنّه إذا ادّعى المتكلّم عدم التشابه بين شيئين يتراءى إلى البال تشابهما ثمّ رجع و بيّن وجه التفريق يحصل زيادةٌ و ترجيحٌ لما هو بصدد بيانه، و هذه الزيادة هي سرّ حسنها. قال السبكي آخذاً على كلام الخطيب بعد أنْ نقل أبيات الوطواط: «و كان ينبغي أنْ يفسّر هذا بايقاع عدم

من قول الوطواط(٦) :

مَـا نَـوَالُ ٱلغَـمَامِ وقتَ رَبِيعٍ   كَـنَوَالِ ٱلأمِـيرِ يَـومَ سَخَاءِ
فَنَوَالُ ٱلامِيرِ بَدْرَةُ /GB31/ عَـينٍ   وَ نَـوالُ ٱلغَـمَامِ قَـطرَةُ مَـاءِ(٧)

و عليه قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ :

صَـيدُ ٱلمُـلُوكِ أرَانِبٌ وَ ثَـعَالِبُ   وَ إذَا رَكِـبتُ فَـصَيدِيَ ٱلأبْـطَالُ

التشابه بين المتشابهين، لا بايقاع التباين؛ و عليه قوله :

مَن قَاسَ جَدواك بِـالغَمَامِ فَما   أنصَفَ فِي الحُكم بَـينَ شِكـلينِ
أَنتَ إذا جُدتَ ضَاحكٌ أبـداً   وَ هوَ إذَا جَـاد دَامِـع العَـينِ»

راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٣٦. و قال الدسوقي محشياً قوله: «ايقاع التباين»: «أي:ايقاع الإفتراق بين أمرين مشتركين في نوعٍ، مثل نوال الأمير و نوال الغمام، فانّ النوع الّذي يجمعهما مطلق النوال»، راجع: «حاشية الدسوقي على المختصر» ج ٤ ص ٣٣٥، و انظر أيضاً «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٢٥٩، «شرح الكافية» ص ١٦٧. و زاد ابن حجّة على ما نقلنا عنهم و قال: «... فيوقع بينهما تبايناً و تفريقاً بفرقٍ يفيد زيادةً و ترجيحاً فيما هو بصدده من مدحٍ أو ذمٍّ أو نسيبٍ أو غيره من الأغراض الأدبية»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٧٢. فالظاهر أنّ «التعليل» الّذي أوجب المصنّف وروده في التعريف ليس بلازمٍ، أو فقل ليس شيئاً غير ماذكروه، إذ قول الوطواط: «فنوال الأمير» عندهم بيانٌ لوجه الفرق، و عبّر عنه المصنّف بـ «التعليل»؛ و هذا واضحٌ.

٥ ـ راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣٣٦.

٦ ـ هو أبوبكر محمّد بن محمّد بن عبدالجليل العمري البلخي الرشيدي، المشتهر برشيدالدّين الوطواط، الأديب الشاعر المنشيء. ولد سنة ٤٨٥ هـ ق ببلخ و توفّي سنة ٥٧٣ هـ ق بخوارزم. تتلمذ لدى الإمام أبي‌سعد الهروي بالنظامية، ثمّ رحل إلى خوارزم و اتّصل بالملك اتسز بن محمّد الخوارزمشاه و بقي عنده و عند إبنه ما كان حيّاً. له مودّةٌ مع كلٍّ من قطّان المروزي و الزمخشري و الخاقاني و الصابر الأديب. من آثاره: «حدائق السحر في دقائق الشعر»، «ديوان الشعر». راجع: «ريحانه الأدب» ج ٢ ص ٣١٠، «معجم المؤلّفين» ج ١١ ص ٢٢٩، «الأعلام» ج ٧ ص ٢٥، «ارشاد الأريب» ج ٧ ص ٩١.

٧ ـ راجع: «حدائق السحر في دقائق الشعر» ص ٧٥، حيث ذكرهما الوطواط و نسبهما إلى نفسه .

صَيدِي ٱلفَوَارِسُ فِي ٱللِّقَاءِ وَ إِنَّنِي عِندَ ٱللِّقَاءِ لَغَضَنْفَرٌ قَتَّالُ[١]

و كيف لايكون كذلك!؟ و هو ـ عليه السّلام ـ مجلى مشيّة اللّه و مظهر قدرة اللّه، و حين قلع باب خيبر[٢] قال: «قلعتُها بقدرةٍ ربّانيّة لابقوّةٍ جسدانيّة»[٣]؛ و هو يداللّه و عين اللّه.

و قول الأمير ابن المقرّب ـ و هو عابرٌ دجلةَ و سمع حماماً يسجعُ ـ:

١. صَبَى شَوقاً فَحَنَّ إِلَى ٱلدِّيَارِ
وَ نَازَعَهُ ٱلهَوَىٰ ثَوبَ ٱلوَقَارِ

٢. وَ هَاجَ لَهُ ٱلغَرَامَ غِنَاءُ وُرْقٍ
هَوَاتِفُ فِي غُصُونٍ مِن نُضَارِ

---

١ ـ البيتان لم يوجدا في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب؛ و رواهما الكيدري في «أنوار العقول» ص ٣٤٠، و المحقّق المجلسي في «بحار الانوار» ج ٣٤ ص ٤٣٤.

٢ ـ هذا ممّا أجمعت الأمّة على أنّه لم‌يصدر و لايمكن أنْ يصدر إلّا منه ـ سلام اللّه عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ. حكى الطبري نقلاً عن أبي رافع مولى رسول اللّه ـ صلوات اللّه و سلامه عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ: «خرجنا مع عليّ بن أبي طالب حين بعثه رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه و سلّم ـ برايته، فلمّا دنا من الحصن خرج إليه أهله، فقاتلهم، فضربه رجلٌ من اليهود، فطرح ترسه من يده، فتناول عليٌّ ـ رضي اللّه عنه ـ باباً كان عند الحصن، فتترّس به عن نفسه، فلم يزل في يده و هو يقاتلهم حتّى فتح اللّه عليه؛ ثمّ ألقاه من يده حين فرغ. فلقد رأيتني في نفرٍ سبعةٍ أنا ثامنهم نجهد علي أنْ نقلّب ذلك الباب فما نقلّبه»، راجع: «تاريخ الأمم و الملوك» ج ٣ ص ١٣. و انظر أيضاً: «سيرة ابن هشام» ج ٢ ص ٢٣٩، «الكامل في التأريخ» ج ٢ ص ٢٢٠.

٣ ـ في «بحار الأنوار» في ضمن حديثٍ طويلٍ نقلاً عن «الخرائج» للراوندي: «و اللّه ما قلعت باب خيبر بقوّةٍ جسدانيةٍ و لابحركةٍ غذائيةٍ و لكنّي أيدّت بقوّةٍ ملكيةٍ و نفسٍ بنور بارئها مضيئة» راجع: «بحار الأنوار» ج ٤٠ ص ٣١٨. و في هذا المصدر وقعت هذه القطعة في «رسالته» ـ عليه السّلام ـ إلى عثمان بن الحنيف عامله ببصرة، و لكن في المنقول من هذه الرسالة في «النهج» لم تورد هذه القطعة ،راجع: «نهج البلاغة» الكتاب ٤٥ ص ٤١٦.

٣. صَدَحنَ غُدَيَّةً فَتَرَكْنَ قَلْبي
ـ وَكَانَ ٱلطَّودَ ـ كَالشَّيِّ ٱلضِّمَارِ

٤. رُوَيْداً يَا حَمَامُ بِمُستَهَامٍ
مَشُوقٍ مَنُّهُ طُولُ ٱلسِّفَارِ

٥. بَرَاهُ ٱلشَّوقُ بَرْيَ ٱلْقِدْحِ جِدّاً
فَغَادَرَهُ بِقَلْبٍ مُستَطَارِ

٦. فَوَاعَجَبَا! لَكُنَّ تَنحْنَ خَوفَ ٱلـ
ـفِرَاقِ وَ مَابَدَتْ خَيلُ ٱلمِعَارِ

٧. وَلَمْ تُصدَعْ لَكُنَّ عَصىً بِبَينٍ
وَلَمْ تَعْبَثْ لَكُنَّ نَوىً بِعَارِ

٨. /SB38/ وَ أنتُنَّ ٱلنَّواعِمُ بَينَ بَانٍ
وَ خَيرِيٍ يَرِقُّ وَ جُلَّنَارِ

٩. وَ بَينَ بَنَفسَجٍ يَزدَادُ حُسْناً
كَلَونِ ٱلقُرصِ فِي وَجَنِ ٱلجوَارِ

١٠. تَرِدنَ نَمِيرَ دِجلَةَ لَالِغِبٍّ
بِطَاناً مِن بَوَاكِيرِ ٱلثِّمَارِ

١١. لَدَى أوْكَارِكُنَّ بِحَيثُ تَاجَ ٱلْ
ـخَلِيفَةِ لَابِأَجْوَازِ ٱلبَرَارِ

١٢. فَكَيفَ بِكُنَّ لَو نِيطَتْ شُجُونِي
بِكُنَّ وَ نَارُ وَجدِي وَ ٱدِّكَارِي

١٣. مُنِيتُ مِنَ ٱلزَّمَانِ بِعَنْقَفِيرٍ
قَلِيلٌ عِندَهَا حَزُّ ٱلشِّفَارِ

١٤. فِرَاقُ أحِبَّةٍ وَ ذَهَابُ مَالٍ
وَ ضَيمُ أقَارِبٍ وَ أذَاةُ جَارِ

١٥. فَـلَا ـ وَ ٱللّـهِ! ـ مَـا وَجْـدٌ كَـوَجْدِي
وَ لَاعُـرِفَ ٱصْـطِبَارٌ كَـاصْطِبَارِي

١٦. وَ لَائِمَـةٍ وَ أحـزَنَهَا مَسِـيرِي
وَ قَـد شَرَقَتْ بِأدمُـعِهَا ٱلغِـزَارِ

١٧. تَـقُولُ وَ قَـد رَأتْ عِـيْسِي وَ رَحـلِي
وَ صَـدِّي عَـن هَـوَاهَـا وَ ٱزْوِرَارِ

١٨. عَـلَامَ تَجَـشُّمُ ٱلأهـوَالَ فَـرْداً
بِـغَيْرِ ٱلبِـيْدِ أو لُجَـجِ ٱلبِـحَارِ

١٩. أمَـا مَـالَاتُحَاوِلُ أمْ عُـلُوّاً
هُـدِيتَ أم ٱجْـتِوَاءً لِلـدِّيَارِ

٢٠. أ تَـقْنعُ بِـالعَلَاة مِـن ٱلعَـلالِي
بَـدِيلاً وَ ٱلمَـثَارِ مِـن ٱلدِّثَـارِ

٢١. فَـقُلتُ لَهَـا غشَـاشاً وَ ٱلمَـطَايَا
إلَى ٱلتَّـدلِيجِ حَـاضِرَةُ ٱلحِـضَارِ

٢٢. /GA32/ ذَرِينِي ـ لَا أبَاك! ـ فَـلَيس يَـرْضَى
بِـدَارِ ٱلهَـونِ ذُوٱلحَسَبِ ٱلنِّـضَارِ

٢٣. فَـظِلُّ ٱلسِّـدرِ عِـندَ ٱلذُّلِّ أولَى
بِأهـلِ ٱلمَجـدِ مِـن ظِـلِّ ٱلسِّـدَارِ

٢٤. فَكَـم أفْـنَى عَـلَى ٱلتَّسـوِيفِ عُـمراً
أتَى فِي إثْـرِ أعـمَارٍ قِـصَارِ

٢٥. وَ حَـتَّامَ ٱلخُـلُودُ إلَى مَكَـانٍ
عَـلَى مُـضَضٍ بِـهِ أبَـداً أُدَارِي

٢٦. وَ لَـو أنِّي أدَارِي قَـرمَ قَـومٍ
كَـرِيمِ ٱلمُنْـتَمَى حَـامِي ٱلذِّمَـارِ

٢٧. /SA39/عَـذَرتُ وَ قُـلتُ لِلنَّفسِ اطْمَـئِنِّي
وَ مِـلْتُ إلَى ٱلتَّـحَلُّمِ وَ ٱلْـوَقَارِ

٢٨. وَ لَكِـنِّي أُدَارِي كُـلَّ قُـرٍّ
يَجِـلُّ إذَا يُـعَدُّ مِـن ٱلقِـرَارِ

٢٩. كَـلِيلِ ٱلطَّـرفِ عَـن سُـبُلِ ٱلمَـعَالِي
بَـصِيرٍ بِـالمَعَابِرِ وَ ٱلإثَـارِ

٣٠. تَـعَلَّقَ فِي عَـرَىٰ قَـومِي لِسَبٍّ
ضَـعِيفٍ لَـيسَ بِـالسَّبِبِ ٱلمُـغَارِ

٣١. فَأصـبَحَ كَـالحُبَارَى مُـقدَحِرّاً
بِحَـذْرِيَةٍ لَـهُ لاَ كَـالحِذَارِ

٣٢. فَـيَا شَرَّ ٱلدُّهُـورِ جُـزِيتَ شَرَّ ٱلْـ
ـجَزَاءِ وَ ذُقتَ فُـقدَانَ ٱلشِّرَارِ

٣٣. لِـتَرَأمَ كُـلَّ ذِي شَرَفٍ قَـدِيمٍ
وَ نَـدرِي مَـا بِـرَأسِكَ مِـن دَرَارِ

٣٤. فَـقَد كَـلَّفتَنِي خُـطَطاً أشَـابَتْ
قَـنَالِي قَـبلَ خَـطٍّ فِي عُـذَارِ

٣٥. وَ لَـو أجْـرَضتُ مِـنكَ بِـغَيرِ رِيـقِي
لَكَـانَ بِأعـذَبَ ٱلمَـاءِ ٱعْـتِصَارِي[١]

الشرح:

١. «حنَّ»: مال.

٢. «غناء ورق»: فاعل هاج، و «ورق» ـ كسود ـ جمع الورقاء، و هي الحمامة.

٣. «صدح الرجل و الطائر»: رفع صوته بغناءٍ. «غُديَّة»: تصغير غداة. «الطود»: الجبل. و

---

١ ـ راجع: «ديوان» ابن المقرّب ص ٢١٤.

«الشي و الشاة»: «المرأة، و كواكبُ صغارٌ، و الثور الوحشي» ـ كذا في القاموس[١] ـ؛ و الأخير هو المناسب. «الضمار»: المال الغائب الّذي لايُرجى رجوعه. فقوله: «كالشّي» مفعول ثـان لـ «تركن»، أي: صيَّرن قلبي كالثور الوحشي الشارد الفائت و قد كان قلبي كالطود العظيم الثابت المستقيم.

٤. و «المستهام»: من الهيمان. و «رِجل مشِق ـ بالكسر ـ و مشيق و مشوق»: خفيف اللحم ـ من «المشق» بمعنى الطول مع الدقّة من السير.

٥. و «فلاناً أضعفه و براه» أي: هزله ـ من «البرى»، بمعنى النَّحْت. «القِدح» ـ بالكسر ـ: السهم قبل أنْ يُراش و ينصل. «غادره»: تركه.

٦. قوله: «لكُنَّ»، إنّما أتى بضمير جمع المؤنّث و لم يقل «لكِ» ـ بضمير الواحدة المؤنّثة ـ لأنّ المراد /SB39/ بـ «الحمام»: الجنس؛ و «الورق» و «الهواتف» أيضاً كانا بصيغة /GB32/ الجـمع. «تنحن» ـ بصيغة المضارع ـ: من النوحة. «المغار» ـ بالضمّ ـ: الغارة، و المراد: غارة الوصل الخطير و العيش النظير.

٧. «العار»: كلّ شيءٍ لزم به عيبٌ. و يحتمل أنْ يكون متقوّماً من «عراه»، أي: يعارضة.

٨. «الناعمة»: الحسنة العيش. «الخيري»: وردٌ له رائحةٌ طيِّبةٌ؛ و له أصنافٌ أفضلها الأصفر. و هو اسمٌ يونانيٌ يُقال له بالفارسية: «گل شب بو». «الجلنار»: معرَّب «گلنار».

٩. «القرص»: أخذك لحم إنسانٍ بإصبعك حتّى تؤلمَه. «وجن الجوارى»: جمع وجنة، و رُوي بدله: «وجه الجواري».

١٠. «النمير»: الماء الصافي. «الغبّ»: ورد يوم و ظمؤ اخر. «البطان» ـ جمع «بَطِن»، ككتِف ـ: و هو مَن همُّه بطنه، أو الزغيب لاينتهي من الأكل. «البواكير» ـ جمع الباكورة ـ، أي: الثمرة الّتي تدرك أوّلاً.

١١. قوله: «بحيث ـ... إلى آخره ـ»، أي: بمكانٍ فيه تاج الخليفة، لكونــكنّ تاوين أغصان أشجار بساتين الخليفة. و «الأجواز»: إمّا بالجيم من «جاز»: الموضع، و إمّا بالحاء المهملة جمع

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٦٧٨ القائمة ٢.

«الحوز»: بمعنى موضعٍ يُتَّخذ حواليه مسنّاة.

١٢. «نيطت» ـ من ناط ـ: تعلّق.

١٣. «منيت ـ... إلى آخره ـ» ، أي: ابتليت بداهيةٍ يقلّ في جنبها القطع بالسكّين؛ فـ «الشفار»: جمع الشَفرة ـ بالفتح ـ، و هي السكّين العريض؛ و يحتمل أنْ يكون جمع «الشُفرة» ـ بالضمّ ـ، و هي منبت الشعر في الجفن؛ فعلى الأوّل من إضافة المصدر إلى الفاعل، و على الثاني من إضافة المصدر إلى المفعول.

١٤. قوله: «فراق ـ... إلى آخره ـ: تفصيل عنقفير.

١٦. «و قد شرقت» من شرق الميّت بريقة: إذا غصن، أو من: شرق الشّمس: إذا أشرقت و أضائت . «الغزار»: جمع الغزير، بمعنى: الكثير من أيّ شيءٍ كان.

١٨. «بغبر» ـ بالغين المعجمة و الباء الموحَّدة و الراء المهملة ـ: مفازةٌ غبراء لايهتدىٰ للخروج منها، أو «الغبر»: التراب، و قد سكنت «باؤه» للضرورة؛ و «الغبراء»: الأرض. «البِيد» ـ كالبيض ـ: /SA40/ جمع البَيداء .

١٩. و «أما»: مخفَّف أمّا. و «اجتواء»: من إجتويت البلَد، إذا كرهتَ المُقام به و إنْ كنتَ في نعمةٍ.

٢٠. و «العلاة»: السندان، و حجَرٌ يُجعل عليه الإقط؛ و الثاني هو الأنسب .و «المثار»: محلُّ هيجان /GA33/ الغبار .و «الوثار»: إنْ كان بالواو فهو الوثيرة، أي: الكثيرة اللّحم الموافقة للمُضاجعة؛ و إنْ كان بالدَّال فهو الّذي فوق الشعار من الثياب.

٢١. «غشاشاً» أي: على عجلةٍ. «التدليج» ـ من الدَّلَج محرَّكةً ـ، أي: السير من أوّل اللّيل. «الحضارة»: خلاف البادية، و الأولىٰ أنْ يكون من قولهم: « ناقة حضار» أي: جمعت قوّة و جودة سيرٍ.

٢٢. قوله: «لا أباك»: قد تكثَّر في كلامهم: «لا أبالك». و أكثر ما يُذكر في المدح، أي: لا مكافيء لك غير نفسك؛ و قد يُذكر في معرض التعجّب و دفعاً للعين، كقولهم: للّه درُّك؛ و قد يُحذف اللّام فيقال: لا أباك. و في القاموس: «و لا أب لك و لا أبالك و لاأبك و لاأباك، كلّ ذلك

دعاءٌ في المعنى و في اللّفظ خبرٌ»[١].

٢٣. «السدر»: شجر النبق. و «السدار»: الحذر.

٢٥. و «المضض»: وجع المصيبة. و «اداري»: من المداراة. «القرم»: السيّد. و «القُرّ» ـ بالضمّ ـ الفروجة.

٢٨. و «القره»: الضفدع .و «القرار»: الغنم، أو يخصّ بالضّأن.

٢٩. و «المابر» ـ جمع المئبر ـ : موضع الإبرة، أو من «أبر النخل و الزّرع» أي: أصلحه. و «الإثار»: إكثار الفحل من ضِراب الناقة، أو مصدر أثار الأرض.

٣٠. «العرى»: جمع العروة. «السبب» ـ بالكسر ـ :الحبل. قوله: «ليس كـالسبب ـ ... إلى آخره» ـ أي: ليس بالحبل المحكم المتقَن، فانّ «المغار» ـ بالغين المعجمة ـ من أغار، أي: شـدَّ القتل؛ و يحتمل أنْ يكون من «أغار» بمعنى أتى الغور.

٣١. «فأصبح» أي: صار ذلك الخصم ـ المعبّر عنه بالقرّ ـ كالحباري ، و هو طائرٌ له منقارٌ طويلٌ يُضرب به المثل في الحُمق، و قد قيل: «كلّ حيوانٍ يحبُّ ولده حتّى الحباري»[٢]؛ يعني: أنّها مع حمقها يحبُّ ولدها و يعلّمها الطيران كغيرها من الحيوان. «مـقدحرّاً»: مـتهيّئاً /SB40/ للشّرِّ و القتال .و «الحدرية »:وزناً و معنىً عفريب الديك، أي: ريش عنقه. «لا كالحذاري» أي: لا كالمتيقّظ شديد الحذر.

٣٣. «لترأم» ـ من دئم الشيء ـ أي: أحبّه و آلفه.

٣٤. «الخطط »:جمع الخطّة، بمعنى الإقدام على الأمور. «القنال»: مؤخّر الرّأس.

٣٥. «أجرضت»: من جرض بريقه، إذا ابتلعه بالجهد على همٍّ؛ و أجرضه بريقه: /GB33/ أغصّه. «الإعتصار»: أنْ يغصّ إنسانٌ بالطّعام فيعتصر بالماء، أي: يشربه قليلاً قليلاً ليُصيغه.

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٦٢٣ القائمة ٢.

٢ ـ المتراءى من قوله: «و قد قيل: ...» انّ العبارة مثلٌ من أمثال العرب، و لكن مـاوجدت له مأخذاً في مايختصّ بذكر أمثال العرب .

و منه: [1]

التَّقسيم [2]

و هو ذكر متعدّدٍ ثمّ إضافة ما لكُلٍّ إليه على التَّعيين [3]؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ

---

١ ـ هذا القسم لم يذكره ابن المعتز، و ذهب بعضهم إلى أنّه من مستخرجات قدامة بن جعفر حيث ذكره في كتابه «نقد الشعر» ص ٧٨، نصّ على ذلك ابن أبي‌الإصبع المصري في «بديع القران» ص ٦٤، و ابن حجّة الحموي في «خزانة الأدب» ص ٣٦٢. و لكن الظاهر أنّ الجاحظ مقدّمٌ عليه في الإشارة إلى هذا القسم، راجع: «البيان و التبيين» ج ١ ص ٢٣٨؛ حيث نعلم أنّ الجاحظ توفّي سنة ٢٥٥ هـ ق، بينما أنّ قدامة توفّي سنة ٣٣٧ هـ ق.

٢ ـ في هذا الفصل يذكر المصنّف أوّلاً صناعة التقسيم، و يأتي بتعريفها و يذكر أمثلةً لها، ثمّ يذكر بعض صناعاتٍ أخرى في ذيل هذه الصنعة، فيذكر:

[الف]: الجمع مع التفريق؛ ثمّ:

[ب]: الجمع مع التقسيم؛ ثمّ:

[ج]: الجمع مع التفريق و التقسيم؛

ثمّ يعود و يقول: «و قد يُطلق التقسيم على أمرين آخرين، أحدهما: ...، و الثّاني: ...»، و هنالك أبحاثٌ تتعلّق بالتقسيم نأتي بها مذيّلاً على هذا الموضع.

٣ ـ هذا التعريف للتقسيم يوجد حرفياً في «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٣٦، و في «خزانة الأدب» ص ٣٦٢، و في «كتاب الأنهار» ص ٣٠ أيضاً.

ثمّ اعلم! أنّ للتقسيم تعاريف شتّى عند القوم، و هذا الإختلاف ينادي بأنّ لهم مذاهب مختلفة في المراد من هذه الصناعة، إليك بعضها:

قال أبوهلال العسكري: «التقسيم الصحيح أنْ تقسم الكلام قسمةً مستويةً تحتوي على جميع أنواعه، و لايخرج منها جنسٌ من أجناسه»، راجع: «الصّناعتين» ص ٣٥٠؛

و قال الحلّي: «التقسيم هو أنْ تذكر شيئاً ذا جزئين فصاعداً، ثمّ تضيف إلى كلّ واحدٍ من أجزائه ما هو له عندك. و اشترط فيه البديعيون أنْ تستوفى أقسام القسمة، فلاتغادر منها قسماً»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٦٩؛

و ابن منقذ بعد ما قال: «التقسيم هو أنْ تقسم المعنى بأقسامٍ تستكمله فلاتنقص عنه» ـ على حدّ قول الحلّي ـ أضاف: «و لاتزيد عليه» ، راجع: «البديع في البديع» ص ٩٨؛

و قال ابن رشيق: «اختلف الناس في التقسيم، فبعضهم يرى أنّه استقصاء الشاعر جميع أقسام ما ابتدأ به ...، و من أنواع التقسيم التقطيع ... »، راجع: «العمدة» ج ١ ص ٥٩٩ / ٦٠٧؛

و قال السكاكي: «هو أنْ تذكر شيئاً ذا جزئين أو أكثر ثمّ تضيف إلى كلّ واحدٍ من أجزائه ما هو له عندك»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠ ؛

و قال ابن معصوم المدني: «التقسيم... في الإصطلاح على نوعين: أحدهما: أن يذكر قسمةً ذات جزئين أو أكثر ثمّ تضيف إلى كلّ واحدٍ من الأقسام ما يليق به ... ، الثّاني: أنْ يتقصى تفصيل ما ابتدأ به و يستوفي جميع الإقسام الّذي يقتضيها ذلك المعنى»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٩٣؛

و المرغيناني مازاد على أنْ قال: «و من محاسن الكلام حسن التقسيم»، ثمّ أتى بأمثلةٍ له، راجع: «محاسن الكلام» ص ٤٣؛

و قد ذكرنا قول ابن حجّة في هذا المضمار في صدر هذه التعليقة.

و ابن الأثير ذكر هذه الصنعة و عنون لها بـ «باب التناسب بين المعاني»، راجع: «المثل السائر» ص ٤٢٩.

و لانطول الكلام بذكر أقوالهم في تعريف التقسيم أكثر ممّا ذكرنا، فلمزيد التحقيق راجع: «نقد الشعر» ص ٧٨، «الوساطة» ص ٤٦، «دلائل الإعجاز» ص ٧٤، «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٣٦، «حسن التوسّل» ص ٦٧.

فتحصّل ممّا ذكرنا جميعاً انّهم يطلقون التقسيم على واحدةٍ من هذه المعاني الثلاث:

ـ عليه‌السّلام ـ:

۱. أيّ يَـومَيَّ مِـن ٱلمَـوتِ أفِـرّْ؟ يَـومَ مَـا قُـدِّرَ أوْ يَـومَ قُـدِرْ؟
۲. يَومَ مَا قُدِّرَ لَنْ أخْشِى ٱلرِّدَى! وَ إذَا قُـدِّرَ لَم يُـغنِ ٱلحَـذِرْ!(۱)

الشرح:

۲. «الرِّدى»: الهلاك . «الحَذِر»: إنْ قُرء بفتح الذّال كان مصدراً، و إنْ قُرء بكسرها كان صفةً مشبِهةً ؛و المعنى: أنّه لم يكف الرّجل الحاذر و لم يرد الموت المقدَّر عن نفسه.

اعلم!: أنَّ كلَّ ما يقع في العالَم بقضاءٍ إلٰهي و قدرٍ ربَّانيّ عقلاً و نقلاً؛ و «القضاء»: هو وجود جميع الأشياء قبل وجودها الكونيّ في العالَم العقليّ على سبيل الكلّيّة و الإجمال؛ و «القدر»: هو وجود جميع الأشياء قبل وجودها الكونيّ مفصَّلةً على سبيل الجزئيّة(۲) .

[الف]: استيفاء جميع أقسام المعنى؛
[ب]:ذكر أحوال الشيء مضافاً إلى كلّ حالةٍ مايلائمها؛
[ج]: يطلق على ما يتمثّل في التقطيع بحيث تمثّل أقسامه التفعيلات العروضية، و يسمّى حينئذٍ «التقسيم بالتقطيع ». و انظر أيضاً: «من روائع البديع» ص ۱۸۳.
و إنّما أطنبنا الكلام هنا لنبيّن أنّ هذا التعريف الّذي ذكره المصنّف لايشمل إلّا على المعنى الثّاني ، و أمّا المعنى الأوّل فسيذكره في مختتم الفصل و يرد عليه و يُنكر كونه من التقسيم في شيءٍ ـ و سنبحث عن هذا الإنكار مذيّلاً على موضعه، فارتقب !ـ. و أمّا المعنى الثالث فهو غريبٌ مهجورٌ لم يذكره ـكما رأيت ـ إلّاابن رشيق؛ و الظاهر إنّه هو صناعة الترصيع ـ إذا كان التقطيع مسجوعاً أو شبيهاً بالمسجوع ـ ، راجع: «نقد الشعر» ص ۳۸، و لذلك لم يأت المصنّف بهذا المعنى .

۱ ـ القطعة موجودةٌ في «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ۷۹، و لم توجد في طبعة دارالجيل ، و رواها الكيدري في «أنوار العقول» ص ۲۲۱. و انظر أيضاً: «العقد الفريد» ج ۱ ص ۹۶، ج ٦ ص ۱۲٤/۱۳۷، «شرح نهج البلاغة» ـ لابن أبي الحديد ـ ج ٥ ص ٦۱، «ديوان الحماسة» ص ۳۷ ، «لسان العرب» مادّة قدر، ج ٥ ص ۷٥؛ و في ضبط القطعة في المصادر اختلافاتٌ كثيرةٌ، فلاحظ. و بعضهم نسبها إلى الحارث بن نمر التنوفي ، راجع: «أنساب الأشراف» ج ۱ ص ۱۳، «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۸٦.

۲ ـ هذا التعريف مأخوذٌ من قول المحقّق الطوسي حيث قال: «القضاء عبارةٌ عن وجود جميع

و قد يُطلق «القضاء» على وجود هذه الأنواع الكونيّة، و لكن من حيث وجودها في الدَّهر دفعةً، فإنّ هذه الأشياء من حيث آنتسابها إلى المبادي العقليّة العاليّة من الموجودات الدَّهريّة لا الزمانيّة؛ قال الحكماء: «الأزمنة و الزمانيات بالنسبة إلى المبادي العالية ـ فضلاً عن مبدء المبادي ـ كالآن، و الأمكنة و المكانيّات بالنسبة إليها كالنقطة» ، فهي من هذه الجهة البسيطة صورٌ قضائيةٌ لاترد و لاتبدَّل. و هذا يُسمّى بـ: «القضاء العينيّ» ، و الأوّل بـ: «القضاء العلميّ»[١].

و القدر أيضاً /SA41/ علميٌّ و عينيٌّ؛ أمّا «القدر العلميّ»: فهو وجود الأشياء مفصَّلةً جزئيّةً في النفس المنطبعة الفلكيّة قبل وجودها في موادِّها الخارجية، أو وجودها كذلك قائمةً بذواتها ـ بناءً على وجود عالَم المثال، كما هو الحقُّ ـ؛ و «القدر العينيُّ»: وجودها مفصَّلةً جزئيةً في موادِّها الخارجيَّة كلٌّ في وقته من حيث أنّها معلومةٌ بالعلم الحضوري للّه ـ تعالى ـ[٢].

إذا عرفت ذلك فاعرف أنّ كلّ صورةٍ وُجدت في لوح المادَّة المتغيِّرة الداثرة مسبوقةٌ بكينونتها في لوح القدر البسيط الدَّائم الغير الدَّاثر، فكما /GA34/ أنّ المقدَّر كائنٌ فالكائن مقدَّرٌ؛ فإلى اللَّوح الدَّاثر أُشير في قوله ـ تعالى ـ: ﴿يَمْحُو ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِندَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ﴾[٣]، و إلى اللَّوح البسيط الغير الدَّاثر أُشير في قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[٤].

الموجودات في العالم العقلي مجتمعةً و مجملةً على سبيل الإبداع، و القدر عبارةٌ عن وجودها في موادّها الخارجية بعد حصول شرائطها مفصّلةً واحداً بعد واحدٍ»، راجع: «شرح» الطوسي على الإشارات و التنبيهات ج ٣ ص ١٨٠، «المباحث المشرقية» ج ٢ ص ٥١٦ ، «رسائل صدر المتألّهين» ص ١٤٨.

١ ـ الظاهر انّ تقسيم القضاء بالعلمي و العيني من إبداعات المحقّق الداماد، حيث قال في رسالته «الأفق المبين»: «انّ القضاء علي ضربين مختلفين: علمي و عيني ...»، و العبارة بتمامها نقلها صدر المتألّهين في «الحكمة المتعالية» ـ الطبعة الحجرية ـ ج ١ ص ١٢١.

٢ ـ لتفصيل هذين القضائين و القدرين على مستوى رأي الماتن راجع: «شرح غرر الفوائد» ج ٣ ص ٦١٢.

٣ ـ كريمة ٣٩ الرعد.

٤ ـ كريمة ٢١ الحجر.

و قول الشاعر:

١. وَ وَجهُكَ بَـدرٌ فِي ٱلغَـيَاهِبِ مُـشرِقٌ　　وَ كَــــفُّكَ فِي شُهْبِ ٱلسِّــــنِينَ غَــمَامُ

٢. فَأعْــجِبْ بِــبَدرٍ لَايَــزَالُ أمَــامَهُ　　غَــــمَامٌ وَ لَايَــــغْشَاهُ مِــنهُ ظَــلَامُ!

٣. وَ أعْـجَبُ مِـن هَـذَا غَـمَامٌ إذَا سَـطَا　　تَــــلَظَّى مَكَــانَ ٱلبَرقِ مــنْهُ حُسَــامُ

الشرح:

١. «الغياهب»: الظلمات. «شهب»: جمع شهاب، أي: شعلةٌ من نارٍ ساطعةٍ، كنايةٌ عن شدائِد واقعةٍ في السنة.

٢. «فاعجب»: صيغة التعجُّب.

٣. «تلظّى»: تلهب. «حسام»: سيفٌ قاطع.

و منه:

الجمع مع[1] التّفريق[2]

و هو أنْ يُدخل شيئين في معنىً ثمّ يُفرَّق بينهما[3]؛ نحو قول كُثيِّر عزَّة[4]:

---

١ ـ قال الدّسوقي نقلاً عن عبد الحكيم: «أورد كلمة [مع] إشارةً إلى أنّ المحسِّن اجتماعهما، و كذا يقال فيما يأتي. و إنَّما لم‌يذكر اجتماع المحسّنات الأخر بعضها مع بعضٍ ـ كالطباق مع المقابلة ـ لما بين الجمع و التفريق من المقابلة، و اجتماعهما موجبٌ لحسنٍ زائدٍ على كلّ واحدٍ منهما»، راجع: «حاشية الدسوقي على الشرح المختصر» ج ٤ ص ٣٣٨.

٢ ـ هذا القسم لم يذكره ابن المعتز، و لا المرغيناني و لا ابن منقذ و لا ابن رشيق و لا العسكري و لا أضرابهم. و الظاهر أنّه من مستخرجات ابن أبي‌الإصبع ـ كما نصّ عليه الدكتور محمد حفني شرف ـ رحمه اللّٰه تعالى و إيّانا ـ في تعليقه على مفتتح هذا الباب من «بديع القرآن»، راجع: «بديع القرآن» ص ٣١٣ ـ. و لنا كلامٌ حول هذا الّذي ذكره نأتي به في التعليقة الآتية.

٣ ـ قلنا في التعليقة السالفة أنّ هذا القسم من مستخرجات ابن أبي‌الإصبع. و لكن الظاهر أنّ مقصود القوم و مرماهم من هذا الباب قد تطوّر بعده، و لذا لاينطبق ما ذهب إليه على مذهب البديعيين؛ فانظر كلامه في «بديع القرآن» ص ٣١٣ و قارن بأقوال العلماء المعنيّين بهذا الشأن؛ و إليك سرد بعضها:

قال السكاكي: «الجمع و التفريق، و هو أنْ تدخل شيئين في معنىً واحدٍ و تفرق جهتي الإدخال‌راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠، و يوجد حرفياً في «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص

١٠. وَ كُنَّا سَلَكْنَا فِي صَعُودٍ مِنَ ٱلْهَوَى — فَلَمَّا تَوَافَيْنَا ثَبَتُّ وَ زَلَّتِ
١١. وَ كُنَّا عَقَدنَا عُقْدَةَ ٱلْوَصْلِ بَينَنَا — فَلَمَّا تَوَاثَقْنَا شَدَدّتُ وَ حَلَّتِ

قبلها:

١. خَلِيلَيَّ هَذَا رَبْعُ عَزَّةَ فَاعقِلَا — قُلُوصَيْكُمَا ثُمَّ ٱبكِيَا حَيثُ حَلَّتِ
٢. /SB41/ فَمَا أنَا بِالدَّاعِي لِعَزَّةَ بِالرَّدَى — وَ لَاشَامِتٍ إنْ نَعْلُ عَزَّة زَلَّتِ
٣. أسِيئِي بِنَا أو أحْسِنِي لَا مَلُومَةً — لَدَينَا وَ لَا مَقْلِيَّةً إنْ تَقَلَّتِ
٤. فَوَ ٱللَّهِ ثُمَّ ٱللَّهِ مَا حَلَّ قَبلَهَا — وَ لَا بَعدَهَا مِن خُلَّةٍ حَيثُ حَلَّتِ
٥. وَ مَا مَرَّ مِن يَوْمٍ عَلَيَّ كَيَومِهَا — وَ إنْ عَظُمَتْ أيَّامُ أُخرَى وَ جَلَّتِ
٦. وَ إنِّي وَ تَهْيَامِي بِعَزَّةَ بَعدَ مَا — تَخَلَّيتُ مِمَّا بَينَنَا وَ تَخَلَّتِ
٧. لَكِ ٱلْمُبتَغَى ظِلَّ ٱلغَمَامَةِ كُلَّمَا — تَبَوَّأَ مِنهَا لِلْمُقِيلِ ٱضْمَحَلَّتِ
٨. كَأَنِّي وَ إيَّاهَا سَحَابَةُ مُمْحِلٍ — رَجَاهَا فَلَمَّا جَاوَزَتْهُ ٱسْتَهَلَّتِ
٩. كَأَنِّي أُنَادِي صَخْرَةً حِينَ أعْرَضَت — مِنَ ٱلصُّمِّ لَو تَمْشِي بِهَا ٱلْعُصْمُ زَلَّتِ
١٠. وَ كُنَّا سَلَكْنَا......... — ....

٣٣٨، «شرح الكافية» ص ١٧٠؛ و قال ابن حجّة: «هو أنْ يجمع الشاعر بين شيئين في حكمٍ واحدٍ ثمّ يفرق بينهما في ذلك الحكم» ، راجع: «خزانة الأدب» ص ٣٥٧؛
و قال ابن معصوم المدني: «هذا النوع عبارةٌ عن أنْ يدخل المتكلّم شيئين في معنىً واحدٍ ثمّ يفرق جهتي الإدخال»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٧٧.
و الحقّ أنْ لاتشابه بين كلامه و كلامهم إلّا في القرب في اللفظ .

٤ ـ هو أبوصخر كثيّر بن عبدالرحمن بن الأسود بن عامر الخزاعي. كان مدنيّاً و لكن أقام برهةً طويلةً من عمره بمصر، و لمّا ظهر أدبه اختصّه عبدالملك بن مروان و بنوه بمجلسهم. قال المرزباني: «كان شاعر أهل الحجاز في الاسلام لايقدمون عليه أحداً»، و قيل: كان من الشيعة. أخباره مع عزّة بن جميل و حبّه إيّاها كثيرةٌ شائعةٌ. له «ديوان» شعر. مات سنة ١٠٥ هـ ق. راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ٢١٩، «معاهد التنصيص» ج ٢ ص ١٣٦، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ٢ ص ٣٨١، «تزيين الأسواق» ج ١ ص ٤٣، «رغبة الآمل» ج ٢ ص ١٣٤، «مشاهير الشعراء و الأدباء» ص ١٩٤.

١١. وَ كُـنَّا عَـقَدنَا............................ (١) ....

الشرح :

١. «القلوص»: الإبل الشّابّة .

٣. «و لامقلية» أي: لابغض و كراهة لى إنْ أبغضتني.

٤. «الخِلّة» ـ بكسر الخاء المعجمة ـ: الصدّيق، الذكر و الأنثى و الواحد و الجمع.

٦. و «التهيام»: من الهيمان .

٧. «المقيل»: النّوم .

٨. «المُمحَل»: اسم مفعولٍ من المحل، بمعنى: إنقطاع المطر./GB34/

٩. «الصُّم» ـ بالضمّ في الموضعين ـ: الأوّل جمع الأصم ، أي: الرّجل الّذي لايطمع فيه و لايرد من هواه؛ و الثاني جمع الاصم، بمعنى الحجرالصلب، أي: حين أعـرضت مـن العشّـاق حالكون جماعة العشّاق كانوا بحيث لو أذهبنّهم على الأحجار الصُّمّ زلّت الأحجار ـ لثـبات قدمهم في العشق ـ؛ أو: حال كون الصخرة المشبَّه بها عزّة لويمشي معها ـ... إلى آخره ـ. و حينئذٍ يحتمل كون الأوّل بالفتح مصدراً بمعنى التصامم، و يكون كلمة «من» نشئيّة و «الباء» بمعنى «مع» ـ كما في الأوّل ـ، و الصمم فاعل تمشي. و الأنسب على الأوّل أنْ يكون «ذلّت» ـ بالذّال المعجمة ـ بمعنى: هانت و مهلت، تقليلاً للإبطاء.

و قول الآخر: /SA42/

٦. وَ سَـاعَدَنِي بِـالأيكِ لَـيلاً حَمَـايِمُ ... تَهَـاتَفنَ شَـجواً لَايَـقِرُّ قـرَارُهَـا

٧. بَكَـينَ وَ لَم يَسـفَحْ لَهُـنَّ مَـدَامِـع ... وَ عَـينِيَ فَـاضَتْ بِـالدُّمِوعِ بِحَـارُهَا

قبلهما:

١. قِـفَا نَـبكِ دَاراً شَـطَّ عَـنَّا مَـزَارهَـا ... وَ إنحَــلَّنَا بَـعدَ ٱلبِـعَادِ ٱدِّكَـارُهَا

٢. وَ عَرِّجْ بِأَطْـلَالٍ مَحَـتْهَا يَـدُ ٱلنَّـوَى ... فَأَظْـلَمَ بِـالنَّائِي ٱلبَـعِيدِ نَهَـارُهَا

٣. مَـنَازِلُها مِـنِّي ٱلفُـؤَادُ وَ إنْ نَأى ... عَن ٱلعَينِ مَثوَاهَـا فَـفِي ٱلقَـلبِ دَارُهَـا

---

١ ـ راجع: «ديوان» كُثيِّر عزّة ص ٥٤.

۴. يُمَــثِّلُهَا بِــالوَهمِ فِكْـرِي لِـنَاظِرِي وَ أكثَرُ مَـا يُـعنِي ٱلنُّـفُوسَ ٱفـتِكَارُهَا

۵. وَ هَــيَّجَ دَمـعِي حَـرُّ نَـارِ صَـبَابَتِي وَ مَـا خَمِـدَتْ بِـالدَّمعِ مِـنِّيَ نَـارُهَا

الشرح:

۱. «شطَّ»: بعُد. «انحلّنا»: هزلنا.

۲. «عرّج تعريجاً»: ميَّل و أقام و حبس المطية على المنزل. و أظنُّ أنّ بدله كان في الأصل: «و عرِّجا»، أي: أقيما، لأنّ «قفا» صيغة التثنية. «محتها»: من المحو.

۳. «مثواها»: مقامها.

۴. «يمثّلها بالوهم»: إنّما نسب التمثيل إلى الوهم مع أنّه منسوبٌ إلى الخيال و الوهم مـدرِكٌ للمعاني، إمّا لأنَّ الوهم يُطلق في العُرف على الخيال، و إمّا لأنّ الوهم رئيس القوى الجسمانية و مستعملها، فالخيال من خدمه و مراتبه.

۵. «هيَّج ـ... إلى آخره ـ»: الأظهر انّ «دمعي» مفعولٌ مقدَّمٌ له، و «حرُّ» فاعلٌ مؤخَّرٌ ـ موافقاً للظّاهر ـ؛ فإنّ سبب الدَّمع أنّه يحصل حرقةٌ في القلب فيتسخَّن القـلب الصـنوبري و يتسخَّن الرطوبات و تتبخَّر، فتصعد إلى الرأس و تبرد بالدماغ فتقطَّر؛ و إنْ جاز أنْ يكون كلٌّ من الدمع و حرّ نار العشق يهيج الآخر،/GA35/ فانّ الماء القليل إذا صُبَّ على النَّار الكـثير هيَّجها و شحَّذها، فيمكن العكس في الإعراب. و على أيّ التقديرين فالمصراع الثاني كالمتفرَّع على المصراع الأوّل.

۶. «الأيك»: الشجر الملتف الكثير /SB42/ و الجماعة من كلّ الشجر حتّى مـن النـخل، و الواحدة «أيكة». «تهاتفن »أي: صنّ. «شجواً» أي: حزناً.

۷. «لم يسفح»: لم يرسل الدَّمع.

و منه:

الجمع مع التّقسيم [1]

و هو جمع متعدّدٍ [2] تحت حكمٍ ثمَّ تقسيمه، أو بالعكس [3]؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ و هو ينزل عليهما:

---

١ ـ هذا القسم لم يذكره القدماء و هو من المستحدثات، فلم يوجد في ما بأيدينا من آثار ابن المعتز و المرغيناني و ابن رشيق و ابن منقذ و من قاربهم في العصر. و نحن نأتي في التعليقة الآتية بأسامي بعض المتأخّرين الّذين ذكروا هذه الصنعة.

٢ ـ اطلق المصنّف تبعاً للقوم ـ و لم يقيّد هذه الصنعة بالنظم، كما فعله ابن حجّة حيث قال: «هذا النوع ... هو أنْ يجمع النـاظم بين شيئين فاكثر ثمّ يقسم»، راجع: «خزانة الأدب» ص ٣٥٦. و الظاهر أنّ كلامه لايخلوا عن مسامحةٍ.

٣ ـ هذا التعريف يوجد حرفياً في «تلخيص المفتاح»، إلّا أنّه بدل قول الماتن: «أو بالعكس» فصّل و قال: «أو تقسيمه ثمّ جمعه»، راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٣٩. و لقد أحسن ابن معصوم المدني حيث أتى بتعريفٍ جامعٍ فقال: «هذا النوع عبارةٌ عن جمع متعدّدٍ تحت حكمٍ ثمّ تقسيمه أو بالعكس، أي: تقسيم متعدّدٍ ثمّ جمعه»، «راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ١٧٣؛ و كذا السكاكي حيث قال: «و هو أنْ تجمع أموراً كثيرةً تحت حكمٍ ثمّ تقسم أو تقسم ثمّ تجمع»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠. و انظر أيضاً: «شرح الكافية» ص ١٧١، «معاهد التنصيص» ج ٣ ص ٣٠٥.

١. فـأهْلاً وَ سَهلاً بِضَيفٍ نَزَلْ وَ أسْـتَودِعُ ٱللَّـهَ إلْـفاً رَحَـلْ
٢. تَوَلَّى ٱلشَّبَابُ كَأنْ لَمْ يَكُـنْ وَ حَـلَّ ٱلمَشِـيبُ كَأَنْ لَمْ يَـزَلْ
٣. كَأنَّ ٱلمَشِـيبُ كَـصُبحٍ بَـدَا وَ أمَّـا ٱلشَّـبَابُ كَـبَدْرٍ أَفَـلْ
٤. سَقَى ٱللَّهُ ذَاكَ وَ هَـذَا مَـعاً فَنِعمَ ٱلمُوَلَّى وَ نِـعمَ ٱلبَـدَلْ[1]

الشرح:

١. قولهم «أهلا» أي: أتيت أهلاً لا الأجانب، فاسْتأنِس و لاتستوحِشْ، و «سهـلاً» أي: وطيتَ مكاناً سهلاً لا وَعِراً. «الإلف» ـ بكسر الهمزة ـ: الحبيب، و المرادُ به هنا الشباب.

و قول الشّاعر:

١. لَـيْلَىٰ وَ لَـيْلِي نَـفَىٰ يَـومِي ٱخـتِلَافُهُمَا بِالطَّولِ وَ ٱلطُّـول يَـاطُوبَىٰ لَـوِ ٱعْـتَدَلَا!
٢. يَجُـودُ فِي ٱلطُّـولِ لَـيلِي كُـلَّمَا بَخِـلَتْ بِـالطَّول لَــيلَىٰ وَ إنْ جَـادَتْ بِـهِ بَخِـلَا!

الشرح:

١. «لَيلَىٰ و لَيلِي»: أحدهما «ليلٌ» مضافٌ إلى ياء المتكلِّم، و الآخر المراد به: الحبيبة. «بالطَّول و الطُّول»: أحدهما بضمِّ الطاء، و الآخر بفتحها[2]؛ و رُوِي بدل الأوّل:

لَـيْلَىٰ وَ لَـيْلِي سَـوَاءٌ فِي ٱخْـتِلَافِهِمَا قَدْ صَيَّرَانِي جَمِيعاً فِي ٱلهَـوَىٰ مَـثَلاً!

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكـتب ص ١٦٠، طـبعة دارالجـيل ص ١٣٣، و في الأوّل بدل المصرع الأوّل من البيت الثالث: «فأمّا المشيب كصبحٍ بدا...»، و في الثّاني بدله أيضاً: «فأمّا المشيب فصبحٌ بدا». و انظر أيضاً: «أنوار العقول» ص ٣٢٨.

٢ ـ أتى المصنّف بمثالين للقسم الأوّل تنبيهاً على فضله و حسنه على الثّاني. أنظر في هذا المجال: «شرح الكافية» ص ١٧١.

و منه:
الجمع مع التّفريق و التّقسيم (١)

كقوله(٢) ـ تعالى ـ(٣): ﴿ يَومَ يَأتِ لَاتَكَلَّمُ نَفسٌ إلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنهُم شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ * فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُواْ فَفِي ٱلنَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَـٰوَاتُ وَ ٱلأَرضُ إلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ * وَ أَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِي ٱلجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَـٰوَاتُ وَ

---

١ ـ و هو عبارةٌ عن: «أنْ يجمع المتكلّم متعدّداً تحت أمرٍ ثمّ يفرّق ثمّ يضيف إلى كلٍّ ما يناسبه»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ١٧٦.

٢ ـ لم يأت المصنّف بتوضيحٍ حول هذه الصنعة ـ و إنّما أتينا به تسهيلاً في التعليقة السالفة ـ، لأنّها وليدة الصنعتين السابقتين، فالتأمّل فيهما يعطي معرفتها. قال ابن يعقوب المغربي شارحاً كلام القزويني حيث ـ كما فعله الماتن ـ لم يشرح في «التلخيص» هذه الصنعة: «و لمّا كان معنى هذه الأشياء المجموعة في هذا النوع ظاهراً ممّا سبق لم يتعرّض لتفسيره، لظهور أجزائه ممّا تقدّم، و إنّما تعرّض لمثاله»، راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٤٢. و هذا هو سرّ عدم تعرّضهم لهذا القسم، فابن حجّة و الحلّي أيضاً مع أنّهما ذكرا القسمين لم يذكرا هذا القسم.

و هيهنا وجهٌ آخر لعدم تعرّضهم إيّاه، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ١٧٦.

٣ ـ استشهد كلٌّ من السكاكي و ابن‌معصوم المدني و القزويني بهذه الكريمة في هذا الباب، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠، «أنوارالربيع» ج ٥ ص ١٧٦، «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٤١.

ٱلأَرْضُ إلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾ (١)؛

و قولي في مرثية /SA43/ سيِّد الشُّهداء خامس آل العباء أبي عبداللّه الحسين ـ عليه السّلام ـ :/GB35/

١. إلَامَ تَجْمُدُ يَا عَينُ؟! أسْبِلِي ٱلْعَبَرَاتِ
إلَامَ تَخْمُدُ يَا قَلبُ ؟! اصْعِدِ ٱلزَّفَرَاتِ

٢. أَلَيسَ خَرَّ نُجُومُ ٱلْهُدَىٰ بِكَربِ بَلَاءٍ
غَدَتْ شُمُوسُ سَماءِ ٱلرَّشَادِ مُنكَسِفَاتِ

٣. بُدُورُ آلِ نَبِيِّ ٱلوَرَىٰ بِدُورِ يَبَابٍ
حَرِيمُ آلِزِيَادٍ تَدُورُ فِي ٱلغُرَفَاتِ

٤. وَ إنْ أُولَاتُ قُصُورٍ لَثَاوِيَاتُ قُصُورٍ
مُخَدَّرَاتُ حِجَالِ ٱلْكَمَالِ فِي ٱلفَلَوَاتِ

٥. ألَا! لَعَمرِي لَايَجتَرِي كَلِيلُ لِسَانِي
بِأنْ يَفُوهَ بِمَا قَدْ جَرَىٰ عَلَى ٱلحُرُمَاتِ

٦. وَ لَيتَ شِعرِي مَن يَفتَدِي بِنَهجِ حَبِيبٍ
بِمَا ٱفتَدَاهُ حُسَينٌ عَلَيهِ ألفُ صَلَوةِ

٧. فَمَا أجَلَّ رَزَايَاهُ حِينَ ظَلَّ وَحِيداً
لَدَيْهِ جَمٌّ عِطَاشٍ مِن ٱلظَّمَاءِ شُكَاةِ

٨. وَ مَا كَمِثْلِ دَوَاهِيهِ خِلْتُ قَطُّ دَوَاهِي
إذَا ٱلقُدُودُ طَرِيحٍ مُزِقنَ فِي ٱلحَصَبَاتِ

٩. وَ مَا أظُنُّ بِوَاعِيهِ فِي طَوًى وَ ظَمَاءٍ
يَذُوقُ طَعمَ شَهِيٍّ يَسُوغُ عَذبَ فُرَاتِ

---

١ - كريمات ١٠٨ / ١٠٥ هود.

۱۰. عِصَابَةٌ لأنَاسٍ أنَاسِي ٱلأعْيُنِ طُرّاً
تُخُرِّمُواْ وَ لَقَد أعْقبُواْ لَهُم حَسَرَاتِ

۱۱. وَ سَادَةٌ هِي آسَادُ غَابِ ذَروَةِ قَابٍ
لَدَى ٱلثَّعَالِبِ تُنقَادُ بُغْيَةَ ٱلقُربَاتِ

۱۲. وَ كَيفَ لَا وَ هُمُ لِلْآلِهِ أيدِيَ بَطشٍ
وَ هُمْ مَظَاهِرُ أسْمَائِهِ مِرَاءُ صِفَاتِ

۱۳. سَلَائِلُ لِرَسُولٍ عَدِيدَة وَ مُكَافِيهْ
كَمِثلِ بَارِئِهِ فِي عَدِيدِ مُمتَنِعَاتِ

۱۴. خُوَانُ ٱلأُمَّةِ تَعْساً لِصُنعِهِم وَ خَسَاراً
لِعِجلِهِم نَكَصُوا بَعدَهُ عَلَى ٱلعَقَبَاتِ

۱۵. رَعَاعهُم لَهُمُ أسوَة بِقَومِ كَلِيمٍ
وَ جِبتُهُم تَبَعُ ٱلسَّامِرِيِّ فِي ٱلخُطُوَاتِ

۱۶. فَلَيسَ أوَّلُ هَتْكٍ يَدُ ٱلنِّفَاقِ تَعَاطَتْ
فَكَم ألَمَّ بِآلِ ٱلرَّسُولِ مِن كُرُبَاتِ

۱۷. سَجِيَّةٌ لَكَ يَا دَهرُ مُذ نَشَأتَ شِنَائَة
وَ أنْ خُطُوبَكَ تَخطُواْ صِرَاطَهَا لِسُرَاةِ

۱۸. فَكَم أسَأتَ وَ مَا ذِي وَ ذِي ٱلأسَائَةِ هَيهَات!!
وَ كَم عَثرتَ وَ مَا ذِي وَ هَذِهِ ٱلعَثَرَاتِ!!

۱۹. /SB43/ فَأينَ رَأسُ حُسَينٍ وَ أينَ حَشوُ رِمَادٍ؟!
وَ أينَ نَعْشُ حُسَينٍ وَ أينَ نَقشُ حصَاةٍ؟!

۲۰. وَ أينَ مَكنَزُ سِرٍّ وَ أينَ مَجلِسُ شِمرٍ؟!
وَ أينَ مَركَزُ حَقٍّ وَ أينَ سَطحُ فَلَاةٍ؟!

۲۱. وَ أينَ مَبسَمُهُ وَ ٱلرَّسُولُ مُرتَشِفٌ لَه
مِنِ آعْتِرَاضِ نِصَالِ ٱلعِدَى وَ نَبلِ رُمَاةٍ ؟!

٢٢. تَكَـــادُ تَــزهَقُ أَروَاحُـنَا بِـذَلِكَ لَـوْلَا

لِـلْأَولِيَاءِ أُجَـاجُ آلبَـلَاءِ عَـينُ حَـيَـوةِ

الشرح:

١. «إلَامَ»: «ما» الإستفهامية إذا دخلت عليه حرف الجرِّ حذف منها الألف[١] ـ نحو: لِمَ و بِمَ و عَمَّ ـ. و معنى «إلَام»: إلى متى. و «تجمد» في المصراع الأوّل بالجيم؛ و «تخمد» في الثاني بالخاء المعجمة. «اسبلى»: ارسلى. «الزفرة»: مصدر زفر،/GA36/أي: أخرج نَفَسَه بعد مَدِّه.

٢. «خرّ»: سقط. «غدت»: صارت.

٣. «بدور»: جمع بَدْر؛ و الثّاني جارٌ و مجرورٌ، جمع «دار». «يباب»: خراب.

٤. و «ان» مخفَّفةٌ من المثقَّلة. و المراد بـ: «أولات قصور»: حريم آل زياد و أمثالهن، و بـ: «المخدَّرات»: حريم آل الرّسول. و «قصور» الأوّل: خلاف الكمال، و الثّاني جمع «قصر».

٧. «فما»: للتعجُّب. و «رزايا»: جمع الرزيَّة، أي: المصيبة. «ظلَّ»: صار. «جم»: جماعة.

٨. و «ما»: نافيةٌ. «خلت»: من أفعال القلوب، أُلغيَ لتوسُّطه بين مفعوليه. «دواهي»: مصائب.

٩. «واعى»: من وَعَى، أي: سمع. «في طوى»: حالٌ من الضمير المضاف إليه. و حاصل معنى هذا البيت: أنّه لاظنُّ بمَن يسمع أنّ الحُسَين ـ عليه السَّلام ـ كان في جوعٍ و عطشٍ أنْ يذوق ـ ... إلى آخره ـ.

١٠. «عصابة»: جماعة . «أناسى الأعين» أي: كلٌّ منهم إنسان العين للإنسان . «تخرّموا»: هلكوا.

١١. «آساد»: جمع أسد. «غاب»: خيس. «زروة قاب»: إشارةٌ إلى مقام جدِّهم أحمد المختار ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ـ، فإنّه ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ، كما قال: «أوّل ما

---

١ – و حذف الألف جوازيٌ، و إنْ كان الأكثر على حذفه، قال حسّان:

على ما قامَ يشتُمُني لئيمٌ ... كخنزيرٍ تمرّغ في رَمَادِ

راجع: «ديوان» حسّان ص ٧٩.

خلق اللّه نوري»[١] ـ كان في السلسلة النزولية أوّلاً في مقام عقل الكُلّ، ثمّ نفس الكُلّ، ثمّ مثال الكُلّ، ثمّ طبع الكُلّ، ثمّ جسم الكُلّ؛ و في السلسلة الصعودية صار أوّلاً /SA44/ جسماً، ثمّ طبعاً، ثمّ مثالاً، ثمّ بلغ إلى مقام نفس الكُلّ و عقل الكُلّ؛ فكان أوّلاً عقلاً و صار آخراً عقلاً، فقد أدرج مراتب القوسين بين جنبيه. و «الياءُ» في حروف التهجّي عشرةٌ، إشارةً إلى هذه المراتب العشر؛ و «السِّين» لمّا كان عددا زبره و بيّنته مساويين ـ اشارةً إلى الإنسان[٢]، لأنّه كميزانٍ ذي كفّتين باعتبار قوّتيه العلّامة و العمّالة، أي: عقله النظري و عقله العملي، و هما في الكامل من الإنسان متساويان، فلهذا و نحوه ـ جعل السين حرف الإنسان مشيراً إليه، فللإشارة إلى جامعيّة الإنسان الكامل الختمي ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ قال ـ تعالى ـ: ﴿يَـٰسٓ﴾[٣]، أي: المراتب العشر هي الإنسان الحقيقي؛ لأنّها كشرحٍ لذاته، كما أنّه شرحٌ لصفات اللّه و مقام ظهور اللّه بعد أنْ «كان كنزاً مخفياً»[٤]، و في الحديث القدسي: «يابن آدم!، خلقت الأشياء لأجلك و خلقتك /GB36/ لأجلي»[٥]؛ و إليه أشرت بقولي: «و كيف لا ـ ... إلى آخره ـ».

---

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٧ ص ١٠٥، ج ٥٧ ص ١٧٠.

٢ ـ هذا تأمّلٌ حروفيٌّ للمصنّف في حرف «السين»، و للعالمين بعلم الحروف هيهنا كلامٌ مبسّطٌ، فانظر ـ على سبيل المثال ـ كلام الشيخ العارف المحقّق صائن الدين علي التركة حيث فصّل الكلام في «خصائص حرف السين» و قال: «كما أنّ الإنسان بين الأكوان له فضائل يفتخر بها عليها و مزايا تفوق بها على الكُلّ ... كذلك للسين بين الحروف وجوهٌ من الخصائص الكمالية ... ، و إنْ تأمّلت في لفظ الإنسان واقفاً على عبارات أهل الإشارات، وجدت ما يشير إلى أنّ السين هو المتكلّم الواحد» ، راجع: «شرح فصوص الحكم» ـ لصائن الدين التركة ـ ج ١ ص ٢٥.

٣ ـ كريمة ١ يـٰس.

٤ ـ إشارةٌ إلى مارواه بعضهم كحديثٍ قدسي، و تمامه: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أنْ أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٨٧ صص ١٩٩، ٣٤٤، «الدّرر المنتثرة» ص ١٢٦.

٥ ـ ما وجدت هذا القدسي الشريف في «بحار الأنوار» و لا في «الجواهر السنيّة في الأحاديث القدسية» و لا في «الصحاح الستّة» و لا في غيرها من مصادر الفريقين. و عقد الشيخ الأكبر الباب الثالث و الثلاثون و ثلاثمأة من «فتوحاته» في «معرفة منزل خلقت الأشياء من أجلك و

١٣. «سلايل»: جمع سليلة، و هي الولد، كالسلالة. «عديد» الأوّل: القِرن و المثل، و الثّاني: العدد ـ كقوله:

عَدَدتُ قَومِي كَعَدِيدِ ٱلطَّيسِ[١] ـ

و في هذا البيت إشارةٍ إلى أنّ مثله ـ صلَّى اللّٰه عليه و آله و سلَّم ـ ممتنع الوجود بحسب مقامه الختمي ـ صلَّى اللّٰه عليه و آله و سلَّم ـ، و هو الرّحمة الّتي وسعت كلّ شيءٍ[٢] و وجه اللّٰه الباقي بعد فناء كلّ شيءٍ[٣]، فلاثاني له حتّى يتحقّق له مثلٌ؛ لأنّ له الوحدة الحقّة الظلّية الّتي هي آية الوحدة الحقّة الحقيقية و إنْ تحقّق له المثل بحسب مقامه البشري ـ كما قال تعالى: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[٤] ـ.

فهو ـ صلَّى اللّٰه عليه و آله و سلَّم ـ بحسب مقامه الباطني القلم الأعلى الّذي فيه كلُّ الحروف التكوينيّة العالية و الدّانية، بل العالي و الأعلى، كما ورد: «انّ كلَّ حرفٍ في اللّوح أعظم من جبل قاف»[٥]، أي: كلّ حرفٍ وجوديٍّ تكوينيٍّ منتسباً إلى اللّٰه ـ تعالى ـ متنوّراً بنوره عظيمٌ جداً، كما أنّ في نقطة مداد رأس /SB44/ القلم الظّاهر كلّ الحروف الكَتْبيّة مجتمعةٌ متوحّدةٌ، فله ـ كمبدئه ـ مقام الكثرة في الوحدة و الوحدة في الكثرة و التفصيل في

خلقتك من أجلي ...»، راجع: «الفتوحات المكّية» ج ٣ ص ١٢٣ ـ طبعة بولاق ـ، و لم يوجد الحديث في هذا الباب أيضاً.

١ ـ تمامه:

عَددتُ قَومِي كَعدِيدِ الطَّيسِ　　　إذ ذَهبَ القَومُ الكِرامُ لَيْسِي

من أبياتٍ مفردةٍ لرؤبة بن العجاج، راجع: «ديوان» رؤبة ص ١٧٥. و انظر أيضاً: «لسان العرب» مادّة «طوس» ج ٦ ص ١٢٨ القائمة ١.

٢ ـ اشارة إلى قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ رَحمَتِي وَسعَت كُلَّ شَيءٍ﴾، كريمة ١٥٦ الأعراف.

٣ ـ إشارةٌ إلى قوله ـ تعالى ـ: ﴿كُلُّ مَن عَلَيهَا فَانٍ * وَ يَبقَى وَجهُ رَبِّكَ ذُو ٱلجَلالِ وَ ٱلإِكرَامِ﴾، كريمتان ٢٦/٢٧ الرحمن.

٤ ـ كريمة ٦ فصّلت.

٥ ـ الظاهر من قوله: «ورد» أنّ هذه العبارة روايةٌ أو مضمون روايةٍ، و لكن ما وجدت في الجوامع الروائية ما يشبه بهذه العبارة.

الإجمال و الإجمال في التفصيل. فهو المثل الأعلى للّه ـ تعالى ـ و ﴿ لَيسَ كَمِثْلِهِ﴾ ـ أي: مثل مثله الأعلى ـ ﴿شَيْءٌ﴾ [١] ـ [٢].

١٤. «خوان»: جمع خائن، و التخفيف للضّرورة. «تعساً» أي: بُعداً [و][٣] ملغتةً لهـم ـ كقوله تعالى: ﴿ فَتَعْساً لَهُم﴾ [٤] ـ «العجل»: ولد البقر، إشارةً إلى قصة السّامري [٥]. «نكصوا»: انقلبوا بعد النّبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ على أعقابهم.

١٥. «رعاع ـ النّاس ـ»: غوغاهم و سقاطهم، و في الحديث: «من النّاس همجٌ رعاعٌ» [٦]. «الجبت»: الصنم و كلُّ ما عبد من دون اللّه، إشارةً إلى رئيس أهل الباطل [٧].

١٦. «تعاطت»: تناولت. «فكم»: خبريةٌ.

١٧. «شنائة»: مصدر شنأ، أي: أبغضه. و المعنىٰ: يا دهر! العداوة و البغضاء طبيعيَّةٌ لك مذ فُطرت و خُلقت، و أيضاً طبيعيَّةٌ لك انّ خطوبك ـ أي: أمورك العظيمة و دواهيك الصـعبة ـ تتخطّى حالكون طريقها منتهياً إلى الشرفاء الكرماء.

١٨. «و ما ذي» أي: ما ذي الإسائات المعبَّر عـنها بكـم أسأت . «و ذي الإسـائة» أي:

---

١ ـ كريمة ١١ الشورىٰ.

٢ ـ قال الشيخ العارف الخواجه محمّد پارسا ـ أو الشيخ العارف السيّد علي الهمداني، على خلافٍ في صاحب هذا الشرح ـ بعد أنْ نقل كلام الشيخ الأكبر: «قال اللّه تعالى ليس كمثله شيءٌ»: «بعضي برآنند كه كاف زائده است ... و بعضى بر آنند كه كاف در وى زائده نيست ، پس بجاى مثل باشد، يعنى ليس مثل مثله شيءٌ، و نفى مثل از مثل خود كرده باشد و اثبات مثل»، راجع: «شرح فصوص الحكم» ـ المطبوع باسم پارسا ـ ص ١١١.

٣ ـ مابين المعقوفتين لم يوجد في النُّسخ كلِّها، و أضفناه لمكان احتياج الجملة إليه .

٤ ـ كريمة ٨ محمّد.

٥ ـ وردت قصّته في القرآن الكريم، أنظر: كريمات ٨٥/٩٦ طـٰـه .

٦ ـ روي عن سيّدنا و مولانا عليّ بن أبيطالب ـ سلام اللّه عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ أنّه قال: «الناس ثلاثةٌ ... و همجٌ رعاع». راجع: «بحار الأنوار» ج ١ ص ١٨٨.

٧ـ هذه اللفظة وردت في كثيرٍ من أحاديثنا، فانظر: «بحار الأنوار» ج ٩٨ ص ٢٥٣، ج ١٠١ ص ١٨٢، و لتفسيرهما راجع: نفس المصدر ج ١٠٢ ص ١٤٢.

مصائب الحُسَين ـ عليه السّلام ـ.

١٩. و قولنا: «فأين»: بيانٌ مجملٌ من العثرات و الإسائات بالنسبة إليه ـ عليه السّلام ـ. و موضع الإستشهاد /GA37/ هو هذه حيث جُمِعت «العثرات» و «الإسائات» في قولنا: «سجيةٌ لك ـ... إلى آخره ـ» ثمّ فُرِّقت في قولنا: «فكم أسأت ـ... إلى آخره ـ»، ثمّ قُسِّمت في قولنا: «فأين ـ... إلى آخره ـ».

٢٠. و «أين مكنز سرٍّ» معناه: إنّ صدره الّذي هو عيبة علم اللّه و مخزن سرِّ اللّه أين هو مِن جلوس شِمر الّذي هو مكنز الجهل الكلّي، ثمّ أين مركز الحقّ الّذي يدور دائرته عليه و على أبيه ـ كما قال النّبيُّ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم: «عليٌّ مع الحقِّ و الحقُّ مع عليٍّ يدور معه حيثما دار»[١] و على أولاده الطاهرين، الّذين هم بقية اللّه، من عرفهم فقد عرف اللّه و من جهلهم فقد جهل اللّه و من أحبَّهم فقد أحبَّ اللّه[٢] ـ من سطح البيداء حتّى /SA45/ يكون مركزاً له.

٢١. «و أين مبسمه»: اشارةٌ إلى هدّ ثناياه من رمي رماتهم.

٢٢. «الاجاج ـ من الماء ـ»: المرُّ منه، يعني: «إنّ البلاء موكّلٌ على الأولياء»[٣]؛ قال بعض فقراء الأمّة: «إذا نزل عليك بلاءٌ فاجتهد أنْ تكون شاكراً له، و إلّا تقدّر فتكن راضياً به، و إلّا فكُنْ لاأقلَّ صابراً عليه، و دونه لامقام إلّاالكفر!»[٤]؛ و في الأدعية المأثورة عنهم ـ عليهم

---

١ ـ من فضائل فاخرة لسيّدنا و مولانا مولى الكونين و إمام العالمين أميرالمؤمنين ـ روحي له و لآبائه و أبنائه الكرام فداء ـ، راجع ـ كنموذجٍ من مصادره ـ: «مجمع الزوائد» ج ٧ ص ٢٣٥، «تاريخ بغداد» ج ١٤ ص ٣٢١، «بحار الأنوار» ج ١٠ ص ٤٣٢، ج ٣٨ ص ١٨٨.

٢ ـ العبارة مستنتجةٌ ممّا ورد في أدعية ائمّتنا المعصومين ـ سلام اللّه عليهم أجمعين ـ، كما وردت قطعةٌ منها في «الزيارة الجامعة الكبيرة»، راجع: «بحار الأنوار» ج ١٠٢ ص ١٢٩.

٣ ـ كما ورد عن أبي عبداللّه الصادق ـ عليه السّلام ـ: «و هل كُتب البلاء إلّا على المؤمن ؟»، راجع: «الإستبصار» ج ١ ص ٤٢٣.

٤ ـ ماوجدت القول في مصادر أقوال الفقراء كـ «الرسالة القشيرية» و «طبقات الصوفية» ـ للسلمي ـ و «عوارف المعارف» و «حلية الأولياء»، و غيرها من المصادر المرجوعة إليها للعثور عليه.

السّلام ـ: «نحمدك على بلائك كما نشرك على نعمائک»[1] ؛قال ـ تعالى ـ :﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ﴾[2].

***

و قد يُطلق «التقسيم» على أمرين آخرين[3] :

أحدهما: أنْ يذكر أشياء مضافاً إلى كلّ ما يليق به؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

١. لِكُلِّ نَفسٍ وَ إنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ	مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ تُقَوِّيهَا
٢. فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَ الدَّهرُ يَقْبِضُهَا	وَ النَّفْسُ تَنشُرُهَا وَ الْموتُ يَطوِيهَا
٣. أَموَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجمَعُهَا	وَ دُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهرِ نَبنِيهَا
٤. كَم مِن مَدَائِنَ فِي الآفَاقِ قَد بُنِيَتْ	أمْسَتْ خَرَاباً وَ دَانَ الْموتُ أهلِيهَا

الشرح:

١. «من المنية»: متعلّقٌ بوجل. «تقويها» أي: تقوي النّفس؛ بناءً على أنّ كلّ قوّةٍ مدرِكةٍ لها سنخيةٌ مع مدرَكها الّذي يلائمها أقواتها و تقوّيها به، كالمعقول الكُلّي للعقل، و الصور و الأشباح للخيال، و الآمال للوهم. و المراد بـ «النّفس» ما هو الدّاعي إلى الشرِّ مقابل العقل الهادي إلى

---

١ ـ ما وجدته؛ و قريبٌ منه ما رواه الشيخ و ابن‌طاووس و الكفعمي عن سيّدنا و مولانا عليّ بن الحسين ـ عليهم صلوات اللّه ـ في عمل يوم الجمعة بعد العصر: «الحمد لك على بلائك و الشكر لك على نعمائک»، راجع: «مصباح المتهجّد» ص ٢٧٦، «جمال الأسبوع» ص ٤٦٥، «البلد الأمين» ص ٧٧، «بحار الأنوار» ج ٩٠ ص ٨٠.

٢ ـ كريمة ٦ الجمعة.

٣ ـ مضى منّا في التعليق على صدر فصل التقسيم أنّ المصنّف سيبحث عن معنيين آخرين للتقسيم، و هيهنا موضع ذكرهما. و المصنّف في هذا الترتيب راعى ترتيب كلام القزويني، راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ٣٤٥.

الخير؛ و هو الوهم، لا /GB37/ النفس الناطقة ـ على ما هو مصطلَح الحكيم ـ[۱].

۳. و «اللام» في قوله ـ عليه السّلام ـ: «لخراب الدَّهر»: للعاقبة.

۴. «دان»: جزى.

و قول الصنوبري [۲]:

۱. لَاتَبكِيَنَّ عَلَى ٱلأَطْلَالِ وَ ٱلدِّمَنِ
وَ لاَ عَلَى مَنْزِلٍ يَخوِي مِنَ ٱلسَّكَنِ

۲. وَ قُمْ بِنَا نَصطَبِحْ صَهْبَاءَ صَافِيَة
تنْفِي ٱلهُمُومَ وَ لاَتبقِي عَلَى ٱلحَزَنِ

۳. بِكْراً مُعَتَّقَةً عَذرَاءَ وَاضِحَةً
تَبدُو فَتُخبِرُنَا عَن سَالِفِ ٱلزَّمَنِ

۴. /SB45/ يسْقِي بِهَا غَنِجٌ فِي خَدِّهِ ضَرْحٌ
فِي ثَغرِهِ فَلِجٌ ينْمِي إلَى ٱليَمَنِ

۵. فِي رِيقِهِ عَسَلٌ عَقلِي بِهِ خَبلٌ
فِي مَشيِهِ مَيَلٌ أربَى عَلَى ٱلغُصَنِ

---

۱ ـ لتوضيح النفس الناطقة على مدى رأي المصنّف الحكيم راجع: «شرح غرر الفرائد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ۳۰۳: «غررٌ في النفس الناطقة»، و انظر أيضاً: «رسالة المشاعر» ص ۶۲، «النجاة» ص ۳۳۰، «إيضاح المقاصد من حكمة عين القواعد» ص ۲۳۵.

۲ ـ هو أبوبكر أحمد بن محمّد بن الحُسن بن مَرَّار الضبي الحلبي الأنطاكي المعروف بالصنوبري، نسبةً إلى جدّه الحسن صاحب بين الحكمة، و الّذي لقّبه العباسي مأمون بالصنوبري لذكاءه و حدّة مزاجه. و الصنوبري كان من مصاحبي سيف الدولة. له ديوانٌ جمعه الصولي. توفّي سنة ۳۳٤هـ ق و لم يعلم تاريخ ولادته. راجع: «الأعلام» ج ۱ ص ۲۰۷، «أعيان الشيعة» ج ۳ ص ۹۵، «البداية و النهاية» ج ۱۱ ص ۱۱۹، «فوات الوفيات» ج ۱ ص ۶۱، «المجاني الحديثة» ج ۳ ص ۲۱۵.

٦. كَأَنَّهُ قَمَرٌ مَا خِلْتُهُ بَشَرٌ
فِي طَرْفِهِ حِوَرٌ يَرنُو فَيَجْرَحُنِي

٧. سُبْحَانَ خَالِقِهِ! وَيحٌ لِعَاشِقِهِ
يُهدِي لِوَامِقِهِ ضَيْفاً مِنَ ٱلشَّجَنِ

٨. فِي رَوضَةٍ زَهَرَتْ بِالنَّبتِ قَد حَسنَتْ
كَأَنَّمَا فُرِشَتْ مِن وَجهِهِ ٱلحَسَنِ

٩. وَ ٱلطَّيرُ قَد سَجَعَت فِي ٱلأيكِ وَ ٱندَفَعَت
كَأَنَّمَا شَرِبَت مِن وَجنَتِي سَكَنِ

١٠. حَمرَاءَ مُعتِقَة صَفرَاء مُروَّقَةً
كَأَنَّمَا مُزِجَتْ مِن طَرفِهِ ٱلوَسَنِ

١١. يَاطِيب مَجْلِسِنَا وَ ٱلطَّيْرُ يُطرِبُنَا
وَ ٱلعُودُ يُسعِدُنَا مَع مُنشِدٍ لَسِنِ[1]

الشرح:

١. «اطلال »:جمع طلل، أي: الشّاخص من آثار الدار. «الدمن »:جمع دمنة، و هي ما تدمنه الإبل و الغنم بأبوالها و أبعارها ـ أي: تلبده ـ؛ و المراد: أثر الدار. و الناس «يخوي» ـ من خوت الدار و خويت ـ أي: خلت من أهلها.

٢. «نصطبح» ـ من اصطبح ـ أي: أسرح و شراب الصبوح.

٣. «بكراً ... إلى آخره ـ»: أوصاف الصهباء.

٤. «غَنِج» ـ على وزن خشن ـ أي: ذو غنج. «ضرح»: حمرة.

٥. «خبل»: فساد. «اربى»: تفوق.

٦. «بشرٌ»: مرفوعٌ على لغة تميم.

٧. «لوامقه»: لمحبّه. «الشجن»: الحزن.

---

١ ـ الظاهر انّه ليس للصنوبري ديوانٌ مضبوط، و بعض أشعاره يوجد في «المجاني الحديثة» ج ٤ ص ٢٢٩/٢١٧.

۱۰. «حمراء»: مفعول شربت. «مروقة» ـ من الترويق ـ، أي: التصفية. و أصله من راق الشيء يروق: إذا أعجب، و امّا راق الشراب يريق فمعناه: لمع ـ و قد جمع الشاعر بينهما في قوله:

يَرُوقني مَوضِع هَـذَا آلوَشَـا ... وَ إنَّـه مِـثْلُ سَرَابٍ يَـرِيق
خَـدَّاهُ نُـعمَان وَ مَـنْ بَـارِقٌ ... مَبسَمُهُ وَ آلشَّفَتَان العَـقِيق ـ

۱۱. «المنشد»: من النِّشدة ـ بالكسر ـ أي: الصوت؛ أو: من النشيد، و هو رفع الصوت.

«لسن»: فصيح اللسان

و الثّاني: استيفاء أقسام الشيء؛ كقوله ـ تعالى ـ:/SA46/ ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إنَـاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ آلذُّكُورَ * أوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إنَـاثاً وَ يَجْعَلُ مَـنْ يَشَآءُ عَـقِيماً﴾[۱]؛ كـذا قـال الخطيب[۲].

أقول: هذا /GA38/ في الحقيقة من «المذهب الكلامي»[۳]؛ فإنّه قياسٌ شرطيٌ منفصلٌ، كما أنّ قوله ـ تعالى ـ: ﴿لَوكَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إلَّااللّه لَفَسَدَتَا﴾[٤] ـ الّذي سنذكر أنّـه مـن المـذهب الكلامي ـ شرطيٌ متّصلٌ. و بالجملة منه قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

۱. رُبَّ فَـتىً دُنـيَاهُ مَـوفُورَةٌ ... لَـيسَ لَـهُ مِـن بَـعدِهِ آخِـرَةْ
۲. وَ آخَـرٌ دُنـيَاهُ مَـذمُومَةٌ ... يَـتبَعُهَا فَـاخِرَةٌ آخِـرَةْ
۳. وَ آخَرٌ قَـد حَـازَ كِـلتَيهِمَا ... قَد جَمَـعَ آلدُّنـيَا مَـعَ آلآخِـرَةْ
۴. وَ وَاحِدٌ مِن بَـينِهِم ضَـائِعٌ ... لَيسَ لَهُ دُنيَا وَ لَا آلآخِـرَةْ[۵]

---

۱ ـ كريمتان ٤۹/٤۸ الشورىٰ. و هما في جميع النسخ مخدوشتان.
۲ ـ راجع: «تلخيص المفتاح» ج ٤ ص ۳٤٦.
۳ ـ هذا قولٌ انفرد به المصنّف و اعتزل به عن كافّة البديعيين، فإنّا حينما سردنا أقوال القوم في تعريف التقسيم ـ مفتتحاً به هذا الفصل ـ ذكرنا أنّهم اطلقوا التقسيم على معانٍ ثلاثٍ، و هذا المعني الّذي انكر المصنّف كونه من معاني التقسيم من جملتها؛ و هذا منصوصٌ عليه بـينهم، فانظر مثلاً: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ۲۹٤. ٤ ـ كريمة ۲۲ الأنبياء.
٥ ـ الأبيات لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين» ،لا في طبعة دارالكتب و لا في طبعة دارالجيل . و رواها الكيدري، راجع: «أنوار العقول» ص ۲۰۲.

و قول ابن الدمینة[1]:

۴. أبِینِي أَ فِي یُمْنَى یَدَیْكِ جَعَلْتِنِي   فَأفرَحَ أمْ صَیَّرتِنِي فِي شِمَالِكِ

قبله:

۱. قِفِي قَبلَ وَشكِ ٱلبَینِ یَا ٱبنَةَ مَالِكِ   وَ لاَتَحرِمِینِي نَظرَةً مِن جَمَالِكِ

۲. تَعَالَلْتِ كَي أشْجِي وَ مَا بِكِ عِلَّةٌ!   تُرِیدِینَ قَتلِي قَد ظَفَرتِ بِذَلِكِ!

۳. فَإنْ سَاءَنِي ذِكرَاكِ لِي بِمَسَاءَةٍ   فَقَد سَرَّنِي أنِّي خَطَرتُ بِبَالِكِ![2]

الشرح:

۱. «الوشك»: الدنو. «البین»: الفراق.

۲. «تعاللت»: تمارضت. «كيْ أشجی» أي: لأنْ أحزن.

۴. «أبیني ـ... إلی آخره ـ»، أي: أظهري و بیِّني لي هل لكِ بی عنایةٌ و مبالاةٌ فأفرح، أم لا فأحزن؛ فلاواسطة بینهما.

---

۱ ـ هو ابوالسريّ عبدالله بن عبیدالله بن احمد العامري، المشتهر بان الدّمینة، نسبةً إلی أمّه. لم‌یعلم سنة ولادته، و مات نحو سنة ۱۳۰ هـ. ق. كان شاعراً بدویاً ذا المامٍ بالغزل و النسیب و الفخر. اغتاله مصعب بن عمرو السلولی من أمراء الأمویّین. له «دیوان» شعرٍ صنعه ثعلب و ابن حبیب. راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ۱۰۲، «معاهد التنصیص» ج ۱ ص ۱٦۰، «شرح دیوان الحماسة» ـ للمرزوقي ـ ص ۱۲۲۳.

۲ ـ في «دیوان» ابن الدمینة قصیدةٌ صدرها:

قِفِي یا أمیمَ القلبِ نقضِ لُبانةً   و نشكُ الهویٰ ثمَّ افعلِي ما بدَا لكِ!

و البیتان ۳ و ٤ یوجدان في فیها، راجع: «دیوان» ابن الدمینة ص ۱۷. و البیت ۲ یوجد في «الحماسة البصریة» عند روایة الشعر، راجع: نفس المصدر ص ۱٦ الهامش ٤. أمّا ترتیب الأبیات فلایوافق ما في متن «الدیوان» و لا ما في القسم الثالث منه حیث ذكر مصحّحه روایات أخر له، راجع: نفس المصدر أیضاً ص ۱٦٥. و أظنّ أنّ المصنّف نقل القطعة عن «أنوارالربیع»، اذ هي فیه كما في كتابنا هذا، راجع: «أنوارالربیع» ج ٤ ص ٥۱، و انظر أیضاً: «معاهد التنصیص» ج ۱ ص ٥۷، «تحفهٔ ناصري» ص ۳۰٤ [صفحات هذا الكتاب غیر مرقّمة، و العدد حسب ترقیمنا].

و منه:

التّجريد (١)

و هو أنْ يُنتزع من أمرٍ ذي صفةٍ أمرٌ آخر مثله فيها(٢)

---

١ ـ هذا الباب لم يذكره كثيرٌ من البديعيين كابن أبي‌الإصبع و أبو هلال العسكري، و السكاكي أيضاً لم يذكره في مفتاحه. أمّا القزويني فقد ذكره في إيضاحه و عقد له باباً بمفرده، و الظاهر أنّ له فضل السبق في إفراد بابٍ لهذا الباب، حيث أنّ ابن رشيق ـ مثلاً ـ يبحث عنه في ذيل باب التجنيس و لم ينعقد له فصلاً برأسه؛ و لذا اسند الحلّي و ابن حجّة تعريف الباب إليه، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٠٧، «خزانة الأدب» ص ٤٣٦. و انظر أيضاً: «معاهد التنصيص» ج ٣ ص ١٣.

٢ ـ التعريف إلى هنا حرفياً مأخوذٌ من قول الخطيب، و لكن هيهنا جاء في كلامه ـ بدل قول المصنّف: «فيها» ـ: «في تلك الصفة مبالغةً في كمالها فيه». و لايخفى أنّ تلخيص المصنّف كلامه ليس بحسنٍ، إذ بهذا القيد تظهر فائدة هذه الصنعة و الوجه في حسنها، و بحذفه تفوت هذه الفائدة، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٤٨. قال ابن يعقوب المغربي شارحاً قول الخطيب: «مبالغةً»: «أي: و المقصود من ذلك الإنتزاع افادة المبالغة، أي: إفادة أنّك بالغت في وصف المنتزع منه بتلك الصفة». راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٤٨. و كلام الخطيب أيضاً بتمامه نقله الحلّي ،راجع: «شرح الكافية» ص ٢٠٧؛ و التعريف أيضاً نقله ابن حجّة، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤٣٦.

و له أقسامٌ[١]:

منها: أنْ يكون بحرف التجريد، كقولهم: «لي من فلانٍ صدّيقٌ حميمٌ»[٢]، و قوله ـ تعالى ـ ﴿ لَهُم فِيهَا دَارُ ٱلخُلدِ﴾[٣]_[٤]؛

و منها: أنْ يكون بدون توسُّط حرفٍ، كقوله:

فَلَئِن بَقِيت لَأرحَلَنَّ بِغَزوَةٍ
تَحوِي /SB46/ ٱلغَنَائِمَ أَو يَمُوتُ كَرِيمُ[٥]_[٦]

---

١ ـ و هذه الاقسام ـ أو ان شئت فقل: الطرق ـ تبلغ إلى أربعة أقسامٍ رئيسيةٍ، و هي:
[١]: أنْ يكون بحرفٍ:
الف: بمن التجريدية؛
ب: بالباء التجريدية؛
ج: بباء المعية و المصاحبة؛
د: بدخول في.
[٢]: أنْ يكون بدون توسيط حرفٍ؛
[٣]: أنْ يكون بطريق الكناية؛
[٤]: أنْ يكون بطريق خطاب المرء نفسه.
و هنا أبحاث هامّة لامجال لذكرها في هذه التعليقة، فلتفصيل المقام راجع: «أنوار الربيع» ج ٦ ص ١٥٣. و المصنّف جاء بأمثلةٍ لأقسام ١/الف،١/د،٢، و أهمل الأقسام الأخرى.

٢ ـ قال الخطيب شارحاً هذا المثال: «أي بلغ من الصداقة مبلغاً صحّ معه أنْ يستخلص منه صديقٌ آخر»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٤٩. و العبارة بنفسها محكيةٌ عن ابن‌مالك أيضاً، راجع: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٢٩١.

٣ ـ كريمة ٢٨ فصّلت.

٤ ـ حُكي أيضاً عن الجرجاني أنّه قال شارحاً هذه الشريفة: «و المعنى ـ و اللّه أعلم ـ: إنّ النار هي دارٌ و أنت تعلم أنْ لامعنى لها هيهنا، لأنّه يقال انّ النار شبّهت بدار الخلد، إذ المعنى على تشبيه النار بشيءٍ يسمّي دار الخلد، كما نقول في زيدٍ: انّه مثل الأسد ثمّ تقول هو الأسد، و انّما هو كقولك: النار منزلهم و مسكنهم»، راجع: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٢٩٠.

٥ ـ الأمثلة الثلاثة كلّها من شواهد الخطيب في الباب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٤٨.

أراد بـ «الكريم»: نفسه[٧].

٦ ـ البيت عند ابن‌معصوم المدني منسوبٌ إلى قتادة بن مسلمة الحنفي، راجـع: «أنـوار الربـيع» ج ٦ ص ١٥٣.

٧ ـ لقد أجمل المصنّف في بيان الشاهد، و المراد: إنّ الشاعر لم‌يقل أو تموت نفسي، بل انتزع صفة الكرامة من نفسه فقال: أو يموت كريم؛ و هذا مبالغةً في وصفها بالكرامة .

و منه:

مخاطبة الإنسان نفسه[1]

---

١ ـ هذا الباب لم يذكره الأكثر من البديعيين، حتّى أنّ الخطيب لم يذكره في كتابه ـ الّذي اقتفى المصنّف أثره في تصنيفه ـ؛ و القيرواني و ابن‌منقذ مع إكثارهما للصنائع أيضاً لم‌يذكراه.

و هيهنا كلامٌ يطول التعليق بذكره، و لكنّا نجمله و نقول:

نسب كلٌّ من الحلّي و ابن حجّة و ابن أبي‌الإصبع إلى ابن‌المعتز أنّه ذكر هذا الباب لأوّل مرّةٍ، ثمّ أخذوا عليه ان ليس في هذا الباب شيءٌ من البديع؛ إليك نصّ كلامهم:

قال الحلّي: «و هذا النوع أدخله ابن‌المعتز في البديع و عدّه منه، و ليس فيه شيءٌ منه». ثمّ ذكر أنّه على الأكثر صفة حالٍ واقعةٍ، و في نهاية المطاف اعتذر عن ذكره في بديعيته بقوله: «و لم يمكنني أنْ أخلّ بذكره» ، راجع: «شرح الكافية» ص ٨١. و قال ابن حجّة: «هذا النوع ... لم أجد العتب مرتّباً إلّا على من أدخله في البديع و عدّه من أنواعه، و ليس بينهما نسبةٌ، و الذوق السليم أعدل شاهدٍ على ذلک...، و هو من أفراد ابن‌المعتز»، و في خلال هذا الكلام قال ـ كما قال الحلّي ـ: «و لولا أنّ الشروع في المعارضة ملزمٌ ما نظمت حصاه مع جواهر هذه العقود، و نهاية أمره أنّه صفةٌ لحالٍ واقعةٍ ليس تحتها كبير أمرٍ»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٤. و زكي الدين ابن أبي‌الإصبع بعد أنْ أجمل في «بديع القرآن» ـ حيث نسب الباب إلى ابن المعتز، ثمّ ذكر آيتين على سبيل المثال له ـ فصّل الكلام في نقده في «تحبير التحبير» ، فانّه ذكر أوّلاً البيتين الّذَين ذكرهما ابن‌المعتز ـ و هما:

عَصَانِي قَومِي فِي الرَّشَادِ الَّذِي بِه ... أَمرتُ وَ مَن يُعصِ المُجرَّب يَندمُ

فَصبراً بَنِي بكرٍ عَلَى المَوتِ انَّنِي ... أرى عَارضاً ينهَلُ بالمَوتِ وَ الدَّمُ ـ

كقول المتنبّي:

لَاخَـيلَ عِـندَكَ تُهـدِيهَا وَ لَامَـالُ   فَليُسعِدِ ٱلنُّطقُ إِنْ لَم تُسعِدِ ٱلحَالُ [1]

و هذا كثير الورود في العربية و الفارسية، و كلّما يُذكر في المقاطع من التخلّص في الفارسية

ثمّ أخذ في الردّ عليه قائلاً: «لم أر في هذين البيتين مايدلّ على عتاب المرء نفسه، إلّا أنّ هذا الشاعر لمّا أمر بالرشاد و بذل النصح و لم يطع ندم على بذل النصيحة لغير أهلها و يلزم من ذلك عتابه لنفسه فتكون دلالة البيتين علىٰ عتابه لنفسه دلالةً التزامية لا دلالة المطابقة؛ و لا يصلح أنْ يكون شاهداً على هذا النوع إلّا قول شاعر الحماسة:

أقُـولُ لِـنفسِي فِي الخَـلاَ أَلُـومُها   لَكِ الوَيلُ مَا هَذا التَجلُّد وَ الصَّـبرُ

راجع: «بديع القرآن» ص ٦٣، «تحرير التحبير» ص ١٦٦، و انظر أيضاً: «نهاية الإرب» ج ٧ ص ١٢، «حسن التوسل» ص ٦٠. و ابن معصوم المدني أيضاً ذكر ما نقلناه عن ابن حجّة و الحلّي، ثمّ استحسن كلامهما.

هذا؛ و اظنّ أنّ الأوّلين أخذا كلامهما من ابن أبي‌الإصبع، إذ ليس في كلام ابن المعتز ذكراً لهذا الباب أصلاً!!، و البيتان الّذان نسبهما ابن أبي‌الإصبع إليه كشاهدٍ لهذا الباب وقع في كتابه و لكن عنوان الباب «اعنات الشاعر نفسه» ـ و هذا هو نفس الباب المشتهر بـ«لزوم مالايلزم» ـ، لا «اعتاب الشاعر أو الإنسان نفسه»، راجع: «كتاب البديع» ص ٧٤. نعم! اظنّ أنّ هذا الباب هو وليد خطاءٍ وقع لابن أبي‌الإصبع أوّلاً ثمّ صار باباً و ورد في بديعية كلٍّ من الحلّي و ابن حجّة، لأنّهما ـ كما ذ[illegible]ا من كلامهما ـ لا يمكنهما خلوّ بديعيّتهما عنه!.

و أظنّ أيضاً أنّ ا[illegible] ب نبّه [illegible]لى ما قلنا، و لمكان هذا الإنتباه لم يذكره في كتابه. نعم! ما مثّل به المصنّف من قول المتنبيّ هو [illegible]الٌ لمخاطبة الإنسان نفسه، و لكن الحقّ أنّه ليس فيه لطائف صنائع البديع المعنوية.

١ ـ راجع ديوان المتنبي ص ٤٨٦. و الشاعر يخاطب نفسه «حين قدم ابوشجاع فاتك المعروف بالمجنون من الفيوم إلى مصر فوصل اباالطيب و حمل إليه هدية قيمتها الف دينار» فالشاعر يخاطب نفسه و يقول: «ليس عندك خيل و لا مال تهديها إلى الممدوح في مقابلة ما اهداه اليك فليسعدنك النطق على مكافاته بالمدح ان لم تعنك الحال على مكافاته بالهدايا»، انظر: «العرف الطيّب في شرح ديوان أبي الطيّب» جُ ٢ ص ٣٦٥.

من هذا القبيل[١]؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ مخاطباً لعمرو بن عبد ودّ[٢]_[٣]:

١. يَا عَمرُو قَد لَاقَيتَ فَارِسَ بُهمَةٍ عِندَ اللِّقَاءِ مُعَاوِدَ الأَقدَامِ
٢. مِن آلِ هَاشِمَ مِن سَنَاءٍ بَاهِرٍ وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَّجِينَ كِرَامِ
٣. يَدعُو إِلَى دِينِ الإِلَهِ وَ نَصرِهِ وَ إِلَى الهُدَىٰ وَ شَرَائِعِ الإِسلَامِ
٤. بِمُهَنَّدٍ عَضبٍ دَقِيقٍ حَدُّهُ ذِي /GB38/ رَونَقٍ يُبرِي الفَقَارَ حُسَامِ
٥. وَ مُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ شَمسٌ تَجَلَّتْ مِن خِلَالِ غَمَامِ
٦. وَ اللّٰهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ وَ مُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقدَامِ
٧. شَهِدَتْ قُرَيشٌ وَ القَبَائِلُ كُلُّهَا أَنْ لَيسَ فِيهَا مَن يَقُومُ مَقَامِي[٤]_[٥]

الشرح:

١. «البُهمة» ـ بالضمّ ـ: الفارس الّذي لايدري من أين يؤتي من شدَّة بأسه. «عند اللقاء» عند الحرب. «الأقدام»: إمّا بفتح الهمزة جمع قدَم، و إمّا بكسرها: الإقبال.

٢. «سناء باهرٍ»: علاءٌ غالبٌ. «متوّجين»: من التّاج.

٤. «يبري»: يقطع . «الفقار»: جمع فقرة الظهر.

---

١ ـ هذا كما ترى ، فمن الواضح أنْ لايصحّ كلامه بعمومه. و لو أغمضنا العين عن قوله: «و كلّما يذكر» يكون له وجهٌ، إذ من التخلّصات ما فيه مخاطبة الشاعر نفسه، و منها ما ليست فيها مخاطبةٌ؛ و هذا بيّنٌ لا سترة فيه .

٢ ـ في النسخ كلها: عبدالود .

٣ ـ هو عمرو بن عبد ود العامري، من بني لويّ، قرشيٌّ؛ قال الزركلي: «فارس قريش و شجاعها»، راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ٨١. و هذا البطل هو الّذي قتله أميرالمؤمنين يوم وقعة الخندق؛ انظر الحكاية في «شرح نهج البلاغة» ـ لابن أبي الحديد ـ طبعة بولاق ج ٣ ص ٢٨٠، «الروض الأنف» ج ٢ ص ١٩١.

٤ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين» لا في طبعة دارالكتب و لا في طبعة دارالجيل، و رواها الكيدري في «أنوار العقول» ص ٣٨٢.

٥ ـ ما تبيّن لي ـ و اللّه أعلم ـ وجهٌ لإستشهاد المصنّف بهذه القطعة لهذا الباب، و شرحه عليها مع نفاسته و احتوائه على مسائل كلاميةٍ هامّةٍ لايرفع النقاب عن وجه هذا الاستشهاد.

٦. «مقدام» أي: في معرفة اللّه و العمل بمقتضاها.

ثمّ إنّ في هذه الأبيات إشارةٌ منه ـ عليه السّلام ـ إلى استحقاقه الخلافة عن النبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ لاستجماعه شرائط الامامة ،إذ قد اشترط أكثر المسلمين ـ كالأشاعرة و الإمامية و غيرهم ـ كون الإمام من قريشٍ [١] ـ الّذين هم أشرف القبائل، لقوله عليه السّلام: «الأئمّة من قريشٍ» [٢]، و: «الولاة من قريشٍ» [٣]، و نحو ذلك ـ. و اشترطت الإمامية /SA47/ كونه هاشميّاً [٤]، لأنّ هاشم أشرف بطون القريش [٥] و تقديم غير الأشرف على الأشرف قبيحٌ

١ ـ قال سعد الدين التفتازاني في عداد شرائط الإمام: «و يشترط أنْ يكون مكلفّاً مسلماً عدلاً حرّاً ... قرشياً، فان لم‌يوجد من قريشٍ من يستجمع الصفات المعتبرة ولّيٌ كنانيٌّ»، راجع: «شرح المقاصد» ج ٥ ص ٢٣٣. و قال ابن حزم الأندلسي: «ثمّ اختلف القائلون بوجوب الإمامة على فرقتين، فذهب أهل السنّة و جميع الشيعة و بعض المعتزلة و جمهور المرجئة إلى أنّ الإمامة لاتجوز إلّا في قريشٍ خاصّةً مَن كان من وُلد فِهْر ابن مالك، و أنّها لاتجوز فيمن كان أبوه من غير بني فهر بن مالک، و إنْ كانت أمّه من قريشٍ؛ و لا في حليفٍ و لا في مولىً. و ذهب الخوارج كلّها و جمهور المعتزلة و بعض المرجئة إلى أنّها جائزةٌ في كلّ من قام بالكتاب و السنّة، قرشياً كان أو عربياً أو ابن عبدٍ. و قال ضرّار بن عمر الغطفاني: إذا اجتمع حبشيٌّ و قرشيٌّ كلاهما قائمٌ بالكتاب و السنّة فالواجب أنْ يقدّم الحبشيّ، لأنّه أسهل خلعه إذا حاد عن الطريقة»، راجع: «الفِصَل في الملل و الأهواء و النحل» ج ٤ ص ١٥٢. و انظر: «أصول الدين» ـ للبغدادي ـ ص ٢٧٥.

٢ ـ هذا الحديث ورد في كثيرٍ من مصادر الفريقين الروائية، فانظر: «بحار الأنوار» ج ٤٠ ص ١٤٦، ج ٣٤ ص ٣٧٧، «مسند أحمد» ج ٣ ص ١٨٣، «تهذيب تاريخ دمشق» ج ١ ص ٦٢. و ذكر ابن حزم بعض طرقه في « الفصل » ج ٤ ص ١٥٢.

٣ ـ ما وجدت الحديث في طرقنا، و لم يوجد في طرق إخواننا أهل السنّة و الجماعة إلّا ما رواه الهندي في «كنز العمّال» الرقم ١٤٠٥٩، و البيهقي في «السنن الكبرى» ج ٨ ص ١٤٣.

٤ ـ الظاهر انّ سعد الدين التفتازاني إلى هذا أشار حيث قال تتمياً لما نقلنا منه في عداد شرائط الامام: «... و لايشترط أنْ يكون هاشمياً»، راجع: «شرح المقاصد» ج ٥ ص ٢٣٣. و ما نسبه المؤلّف إلى الإمامية ـ و لاريب في أنّه هو من أعاظمهم ـ الظاهر أنّ هيهنا خلطٌ وقع بين شروط الإمامة واقعياً و بين مصاديق هذه الشروط في عالم الخارج، فلم نر بين متكلّمينا من اشترط في

عقلاً[٦]، فقوله ـ عليه السّلام ـ: «من آل هاشم ـ... إلى آخره ـ» إشارةٌ إلى هذا.

٣. و قوله ـ عليه السّلام ـ: «يدعو إلى دين الإلّه» إشارةٌ إلى اشتراط العلم و المعرفة و العدالة و العصمة[٧] ـ الّتي هي تأكّد العدالة[٨] ـ كما هو مذهب الإمامية؛ خلافاً لمخالفيهم من

الإمامة و في الإمام كونه هاشمياً كما اشترطوا فيه كونه معصوماً أعلم الناس أشجع الناس أفضل من كلّ واحدٍ من رعيته و، ... نعم! لاريب في أنّ ائمّتنا المهديين الّذين انحصرت فيهم شرائط الإمامة كانوا قرشيين هاشميين و لكن ليس هذا بمعنى أنّ الإنخراط في بطن الهاشم هو من شرائط الإمامة. و قال ابن حزم في سرد الأقوال في هذه المسئلة: «و اختلف القائلون بأنّ الإمامة لاتجوز إلّا في صلبة قريشٍ، فقالت طائفةٌ هي جائزةٌ في جميع ولد فِهر بن مالك فقط، و هذا قول أهل السنّة و جمهور المرجئة و بعض المعتزلة، و قالت طائفةٌ لاتجوز الخلافة إلّا في ولد العبّاس بن عبد المطّلب، و هو قول الراوندية، و قالت طائفةٌ لاتجوز الخلافة إلّا في ولد عليّ بن أبي‌طالب، و قالت طائفةٌ لاتجوز الخلافة إلّا في ولد جعفر ابن أبي‌طالب، ثمّ قصّروها [في الأصل: قصورها] على عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن أبي‌طالب»، راجع: «الفِصَل في الملل و الأهواء و النحل» ج ٤ ص ١٥٤. و انظر أيضاً: «المغني في أبواب التوحيد و العدل» القسم الأوّل، ج ٢٠ ص ٢٣٩، «الشافي في الإمامة» ج ٣ ص ٢٠١، و كلام روزبهان في نقضه على العلّامة الحلّي في «احقاق الحقّ» ج ٢ ص ٣٠٤.

٥ ـ هذا أمرٌ يشهد لصحّته صريح التاريخ و محض النقل، و قد طال الجدال و التّشاجر بينهم و بين غيرهم من بطون قريش و لاسيّما بينهم و بين بني‌أميّة من حين كان هاشم و أميّة حيّين إلى انقراض دولة بني‌أمية. و لتفصيل بدء الخلاف بينهم راجع: «تاريخ الأمم و الملوک» ج ٢ ص ٢٥٣، و لتفصيل بطون قريش راجع: «مروج الذهب» ج ٢ ص ٢٦٩.

٦ ـ أنظر: «الإقتصاد الهادي إلى طريق الرشاد» ص ١٩١. و انعقد ابن‌حزم باباً برأسه في جواز إمامة المفضول!، راجع: «الفِصَل» ج ٥ ص ٥.

٧ ـ راجع: «نهج المسترشدين» ص ٦٣، «تلخيص الشافي» ج ١ ص ١٨٠، «الإقتصاد الهادي إلى طريق الرشاد» ص ١٨٩، «الذخيرة في علم الكلام» ص ٤٢٩، «اللوامع الإلٰهية» ص ٢٦٨.

٨ ـ للسيّد الأجل الشريف المرتضى رسالةٌ في الجواب عن «مسالة في العصمة» بيّن فيه حقيقة العصمة على مدى ما وصل إليه جُهد متكلّمينا قديماً، راجع: «رسائل الشريف المرتضى» ج ٣

أهل السنّة ، فانّ أكثرهم مصرِّحون بعدم اشتراط العلم و العدالة فضلاً عن العصمة[١] ، فمنهم شارح المقاصد العلّامة التفتازاني[٢]، فقال: «أسباب الخلافة القهر والغلبة، فمن تصدّى للإمامة بالقهر و الغلبة بلابيعةٍ انعقدت له و إنْ كان جاهلاً فاسقاً على الأظهر»[٣]؛ و قال أيضاً : «و يجب طاعة الإمام ما لم يخالف حكم الشرع سواءٌ كان عادلاً أم جائراً»[٤]. و قال إمام الحرمين[٥]: «إذا ظهر الجور و الظلم عن الإمام و لم ينته بالمنع القولي فلأهل الحلِّ و العقد أنْ يمنعوه فعلاً و لو

ص ٣٢٥. و انظر أيضاً: «اللوامع الإلٰهية» ص ٢٦٨، «مطلع الإعتقاد» ص ٦٥.

١ ـ قال العلّامة الحلّي: «ذهبت الإمامية و الإسماعيلية إلى أنّ الإمام يجب أنْ يكون معصوماً، و خالف فيه جميع الفرق»، راجع: «كشف المراد» ص ٢٦٨. و قال فخرالدين الرازي: «قال أصحابنا [أي:الأشاعرة] و المعتزلة و الزيدية و الخوارج: لايجب أنْ يكون الإمام معصوماً، و قالت الإسماعيلية و الإثناعشرية:يجب» ،راجع: «الأربعين في أصول الدين» ج ٢ ص ٢٦٣. و انظر أيضاً: «إرشاد الطالبين في شرح نهج المسترشدين» ص ٣٣٣. بل ذهبوا إلى عدم عزله مع ظهور فسقه، قال الباقلّاني: «قال الجمهور من أهل الإثبات و أصحاب الحديث: لاينخلع الإمام بفسقه و ظلمه بغصب الأموال و ضرب الأبشار و تناول النفوس المحرّمة و تضييع الحقوق و تعطيل الحدود » ، راجع: «التمهيد» ص ١٨٦.

٢ ـ سبق منّا القول في ترجمة العلّامة التفتازاني، راجع: ما مضى من تعليقاتنا على هذا الكتاب ص .

٣ ـ راجع: «شرح المقاصد» ج ٥ ص ٢٣٣ .

٤ ـ راجع: نفس المصدر المتقدّم ذكره .

٥ ـ هو إمام الحرمين ركن الدين أبوالمعالي عبد الملك بن عبدالله بن يوسف بن محمّد الجويني، من أكابر المتكلّمين و أعلام الأشعرية أصولاً و من أعاظم فقهاء الشافعية فروعاً. ولد بجوين من قرى نيسابور سنة ٤١٩ هـ ق. و توفّي بشتنقان أو بشتغال من قراها أيضاً سنة ٤٧٨ هـ ق. تتلمذ على أبيه و على الحافظ أبي‌نعيم الإصبهاني و الإمام أبي القاسم الإسفرايني. أقام أربع سنوات في الحرم الشريف فلقّب بإمام الحرمين، فعاد إلى نيسابور و عيّن كمدرسٍ للنظامية. له من الآثار: «الإرشاد» ، «غياث الأمم و التياث الظلم»، «مغيث الخلق» ، راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ١٦٠، «روضات الجنّات» ج ٥ ص ١٦٥، «ريحانة الأدب» ج ١ ص ١٧٠، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٥٤، «معجم المؤلّفين» ج ٦ ص ١٨٤، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ٢٨٧.

انجرَّ إلى سلِّ السُّيوف و نصب الحروب»[١]. و العجب أنّ ماذكروا بأجمعهم في تعريف الإمامة يدلّ على ما قاله الإمامية ، و هو: أنّ الإمامة رياسةٌ عامّةٌ على المسلمين في أمور الدُّنيا و الدِّين نيابةً عن النبيّ ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ـ[٢]، لأنّ الرياسة في أمور الدِّين لايتمُّ إلّا بمعرفة الأمور الدينية و العدالة، /GA39/ بل العصمة. و وجوب العصمة من حيث وجوب اللطف على اللَّه، و هي لطفٌ لكونها أدخل في قبول الإمام ـ عليه السَّلام ـ.

٦. و قوله ـ عليه السّلام ـ: «و اللَّه ناصر دينه ـ... إلى آخره ـ» إشارةٌ إلى اشتراط كون الإمام منصوصاً عليه من اللَّه و رسوله ـ كما هو مذهب الإمامية ـ[٣]، فإنّ الإمامة على أربعة أنحاء:

[١]: إمامة التنصيص؛

[٢] و: إمامة البيعة؛ /SB47/

[٣] و: إمامة الشوكة ؛

[٤] و: إمامة عن الإمام ؛

و المعتبر عندهم هو الأولىٰ و الأخيرة. كيف و إذا نصّ النبيُّ ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ـ على أمورٍ غير ضروريةٍ ـ كآداب التخلّي و نحوها ـ كيف يسوغ أنْ لاينصَّ على أمرٍ مهمٍّ في الغاية ـ هو الإمامة ـ حيث فرغوا عن تجهيز النبيّ ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ـ و اشتغلوا

---

١ ـ هذا القول منقولٌ في «شرح المقاصد» بلافصلٍ عمّا نقله المصنّف عن التفتازاني، و أظنّ ـ ظنّاً قويّاً متاخماً إلى العلم ـ أنّ المصنّف اقتبسه من هناك، راجع: «شرح المقاصد» ج ٥ ص ٢٣٣.

٢ ـ التعريف حرفياً يوجد في شرح المحقّق القوشجي على التجريد، راجع: «شرح تجريد الإعتقاد» ص ٣٦٥.

٣ ـ قال الشارح القوشجي: «اختلفوا في أنّ نصب الإمام بعد انقراض زمن النبوّة هل يجب أم لا، و على تقدير وجوبه على اللّه أم علينا، عقلاً أم سمعاً، فذهب أهل السنّة إلى أنّه واجبٌ علينا سمعاً، و قالت المعتزلة و الزيدية بل عقلاً، و ذهبت الإمامية إلى أنّه واجبٌ على اللّه عقلاً ...، و ذهبت الخوارج إلى أنّه غير واجبٍ مطلقاً، و ذهب أبوبكر الأصم من المعتزلة إلى أنّه لايجب مع الأمن ...، و ذهب الفوطي إلى عكس ذلک». راجع: «شرح القوشجي على التجريد» ص ٣٦٥. و انظر أيضاً: «شرح المقاصد» ج ٥ ص ٢٣٥.

بأمرها ـ كما اعترفوا به ـ [١]. و أيضاً: العصمة المعتبرة فيها عند الإمامية أمرٌ خفيٌّ لا يطَّلع عليه إلّا اللّه و لاتتحقَّق الإمامة إلّا بالتنصيص [٢]

٧. و قوله ـ عليه السّلام ـ: «شهدت قريشٌ ـ... إلى آخره ـ»: إشارةٌ إلى أفضليَّة الإمام ـ كما هو المعتبر عند الإمامية ـ، لقبح تفضيل المفضول على الفاضل عقلاً.

و قول أبي فراس [٣]:

١. نَدَبتَ لِحُسنِ ٱلصَّبرِ قَلبَ نَجِيبِ　　وَ نَادَيتَ بِالتَّسلِيمِ خَيرَ مُجِيبِ

٢. وَ لَمْ يَبْقَ مِنِّي غَيْرُ قَلْبٍ مُشَيَّعٍ　　وَ عُودٍ عَلَى نَابِ ٱلزَّمَانِ صَلِيبِ [٤]

الشرح:

١. «ندبت» ـ بصيغة المتكلّم ـ: من ندبه إلى الأمر، أي: دعاه، و المراد بـ «النجيب» و «خير مجيب»: نفسه.

٢. «مشيَّع» ـ بصيغة المفعول ـ أي: جنازته، أو مسافرته. و المراد بـ «العود» إمّا عصاه، و

---

١ ـ هكذا العبارة في جميع النسخ.

٢ ـ قال المحقّق الطوسي: «و العصمة تقتضي النصّ»، و قال الشارح القوشجي في شرحه على تلك الفقرة: «يعني إنّ العصمة من الأمور الخفية الّتي لا يعلمها إلّا عالم السرائر، فيجب أنْ يكون الإمام من عند اللّه»، راجع: «شرح القوشجي على تجريد الإعتقاد» ص ٣٦٧.

٣ ـ هو أبوفراس حارث بن أبي العلاء سعيد بن حمران التغلبي. ولد بمنبيج سنة ٣٢٠ هـ.ق. و قتل في تدمر سنة ٣٥٧ هـ.ق. و كان حينئذٍ ابن ثلاثةٍ و سبعين سنة. ربّاه في صغره ابن عمه سيف الدولة أمير الحلب ثمّ سلّم له حكم مولده سنة ٣٣٦ هـ.ق. ثمّ تولّى أمر الحمص سنة ٣٥٥ هـ.ق. و لمّا مات الأمير سيف الدولة أراد النيابة عنه و استخلافه في جميع نواحي دولته، فالتقى مع أبي المعالي سعد الدولة خليفة سيف الدولة و ابنه، و في هذا الإلتقاء قتل و انهزم جيشه. له ديوان شعرٍ طبع مرّاتٍ كثيرةٍ. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ١٥٥، «أمل الآمل» ج ٢ ص ٥٩، «روضات الجنّات» ج ٣ ص ١٥، «ريحانة الأدب» ج ٧ ص ٢٣١، «الكنى و الألقاب» ج ١ ص ١٣٦، «معجم المؤلّفين» ج ٣ ص ١٧٥، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ١٢٧، «تهذيب تاريخ دمشق» ج ٣ ص ٤٣٩، «يتيمة الدهر» ج ١ ص ٢٢.

٤ ـ راجع: «ديوان» أبي فراس ص ٣٢.

إمّا عُظْمه مجازاً. «على ناب الزمان»: على ضرسه. «صليب»: مستحكمٌ.

و في هذا المصراع توريةٌ مرشّحةٌ بالنسبة إلى عود الصليب.

و قول أبي فراس أيضاً حين أُسِر في الرُّوم إلى سيف الدولة يغريه لفكّه عن الإسر[١]:

١. دَعَوتُكَ لِلجَفنِ القَريحِ المُسَهَّدِ — لَدَيَّ وَ لِلنَّومِ القَليلِ المُشَرَّدِ

٢. وَ مَا ذَاكَ بُخْلاً بِالْحَيَوةِ وَ إِنَّهَا — لَأَوَّلُ مَبذُولٍ لِأَوَّلِ مُجتَدِ

٣. وَ لَازَلَّ عَنِّي أَنَّ شَخْصاً مُعَرَّضاً — لِنَبلِ الْعِدَى إِنْ لَم يُصَبْ فَكَأَنْ قَدِ

و منها:

٤. نَضَوتُ عَلَى الأَيَّامِ ثَوبَ جَلَادَتِي — وَ لَكِنَّنِي لَم أَنضُ ثَوبَ تَجَلُّدِي

٥. فَمِن حُسنِ صَبرٍ بِالسَّلَامَةِ وَاعِدٍ — /GB39/ وَ مِن رَيبِ دَهرٍ بِالرَّدِي مُتَوَعِّدِي

٦. وَ مِثلُكَ مَن يُدعَىٰ لِكُلِّ عَظِيمَةٍ — /SA48/ وَ مِثلِيَ مَن يُفدِي بِكُلِّ مُسَوَّدِ

٧. تَشَبَّثْ بِهَا أُكْرُومَةً قَبلَ فَوتِهَا — وَ قُمْ فِي خَلَاصِي صَادِقَ الْعَزْمِ وَ اقْعُدِ

---

١ ـ يحكى لنا التاريخ أنّ أبافراس أُسر مرّةً ثانيةً سنة ٣٥١ هـ.ق ـ بعد أنْ أسر مرّةً أولىٰ في شبابه ـ بيد الروم، فاقتيد إلى القسطنطنية، و لبث في الإسر أربع سنوات إلى أنْ افتداه سيف الدولة. و سبب هذا الإفتداء هو قصائد كان يرسلها أبوفراس من الروم إليه يدعوه إلى فكّه عن الإسر و تطليقه، و هذه القصائد ـ المعروفة بـ «الروميات» ـ هي «أروع ما تركه أبوفراس من الشعر ...، و كانت أساس خلوده الأدبي، لأنّه لولاها لما ترك شيئاً يميّزه من الشعراء العادّيين»، راجع: «المجاني الحديثة» ج ٣ ص ٢٦٧. و الحقّ أنْ لاخلاف في لطافة هذه القصائد و جمالها، و لكن ليست هذه فحسب سبباً لخلوده و سموّه بين الأكابر من الشعراء، بل ديوانه مملوٌّ ممّا خلّد ذكره و أبقى ذكره كفحلٍ من فحول ميدان الأدب، حتّى روي أنّ صاحب بن عباد ـ و هو ذو خبرةٍ بهذا الشأن ـ كان يقول: «بدىء الشعر بملكٍ و ختم بملكٍ» ـ يعني: امرءَالقيس و أبافراس ـ. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ١٥٥.

٨. فَــإِنْ تَــفْتَدُونِي تَــفتَدُوا لِــعُلَاكُــمُ
فَــتيً غَــيرَ مَــردُودِ ٱللِّسَــانِ وَ لَا ٱليَــدِ

٩. يُــدَافِــعُ عَــن أَحْسَــابِكُمْ بِــلِسَانِهِ
وَ يَـــضْرِبُ عَـــنكُم بِــالحُسَامِ ٱلْمُــهَنَّدِ

١٠. مَــتَى تُخْــلِفُ ٱلأَيَّــامُ مِــثْلِي لَكُــم فَــتيً
طَـــوِيلَ نِجَــادِ ٱلسَّــيفِ رَحبِ ٱلْمُــقَلَّدِ

١١. فَــلَا وَ أَبِي مَــا سَــاعِدَانِ كَسَــاعِدٍ
وَ لَا وَ أَبِي مَـــا سَـــيِّدَانِ كَسَـــيِّدِ

١٢. وَ إِنَّكَ لَــلْمَولَى ٱلَّــذِي بِكَ أَقْــتَدِي
وَ إِنَّكَ لَـــلنَّجْمُ ٱلَّـــذِي بِكَ أهـــتَدِي

١٣. وَ أَنتَ ٱلَّــذِي عَــرَّفتَنِي طُــرُقَ ٱلعُــلَىٰ
وَ أَنتَ ٱلَّـــذِي أَهَـــدَيتَنِي كُــلَّ مَــقصَدِ

١٤. وَ أَنتَ ٱلَّــذِي بَــلَّغْتَنِي كُــلَّ رُتْــبَةٍ
مَشَــيْتُ بِهَــا مِــن فَــوقِ أَعــنَاقِ حُسَّــدِي

١٥. فَيَا مُلْبِسِي ٱلنُّعمَى ٱلَّــتِي جَــلَّ قَــدرُهَا
لَــقَدْ أَخــلَقَتْ تِــلكَ ٱلثِّــيَابُ فَــجَدِّدِ[١]

الشرح:

١. «التسهيد»: التأريق. «التشريد»: الطرد و التفريق، يُقال: شرد البعير: نفر.
٣. و المراد بقوله: «شخصاً ـ... إلى آخره ـ»: نفسه. «فكأن قد» أي: قد أصيب.
٤. و «جلادتي»: قوّتي. «التجلُّد»: الصبر.
٥. «ريب الدهر»: نوائبه.

---

١ ـ راجع: «ديوان» أبي‌فراس ص ٥٠، و أنبّه على انّ البيت ١٣ ـ على حسب ما في المتن ـ لم يوجد في الديوان. و انظر أيضاً: «يتيمة الدهر» ج ١ ص ٧٦، «الروائع» ـ الجزء المخصَّص بأبي‌فراس الحمداني ـ ص ٢٤.

٦. «بكلِّ مسوِّد» أي: صار سيِّداً، كما يُقال: «تفقَّهوا قبل أنْ تسوَّدوا»، أي: تعلَّموا العلم ما دُمتم صغاراً قبل أنْ تصيروا سادةً فتستحيوا أنْ تتعلَّموا العلم بعد الكِبَر؛ أو قبل أنْ تتزوَّجوا ـ من قولهم: «استاد الرجل»: إذا تزوَّج في سادةٍ ـ.

٧. «بها أكرومةٌ»: الضمير مبهمٌ مفسَّرٌ بأكرومة.

٨. «أشرق العدى» أي: إليهم. «عواد» أي: معاود الاقدام. «معود»: من العادة.

١١. «سيِّدان»: هذه التثنية من قبيل خطاب الإثنين، كقولهم: خليلَيْ و صاحبَيْ، و نحوهما.

١٥. «أخلقت» أي: رثَّت تلك النُّعمى الَّتي كالثِّياب .

و قول خيران العامري في/SB48/ أحمد بن درَّاج القسطلِّي [١]:

١. لَكَ ٱلخَيرُ قَد أوفَىٰ بِعَهدِكَ خَيرَانُ
وَ بُشرَاكَ قَد وَافَاكَ عِزٌّ وَ سُلْطَانُ

بعده:

٢. هُوَ ٱلصُّبحُ لَايُدعَىٰ إِلَى ٱلصُّبحِ شَاهِدٌ
هُوَ ٱلشَّمسُ لَايُبغَىٰ عَلَى ٱلشَّمسِ بُرهَانُ

٣. إِلَيكَ شَحِنَّا ٱلفُلكَ تَهوِي كَأَنَّهَا
وَ قَد زُغِرَتْ عَن مَغرِبِ ٱلشَّمسِ غِربَانُ

٤. عَلَى لُجَجٍ خُضرٍ إِذَا هَبَّتِ ٱلصَّبَا
تَرَامَى بِنَا فِيهَا ثَبِيرٌ وَ ثَهلَانُ

---

١ ـ كذا في جميع النسخ، و لاريب في أنّه خطأٌ بيّن؛ و الصحيح: «قول أحمد بن درّاج القسطلِّي في خيران العامري»، إذ ـ مع أنّ القصيدة مضبوطةٌ في عداد أشعار ابن درّاج ـ لم يعهد مدح الخلفاء للشعرا!. و الشاعر هو أبوعمر أحمد بن محمّد بن العاصي بن أحمد بن سليمان بن عيسى بن درّاج الأندلسي القسطلِّي، الشاعر الكاتب. كان كاتب المنصور بن أبي‌عامر و شاعره. قال الثعالبي في حقّه: «كان بصقع الأندلس كالمتنبّي بصقع الشام». وُلد سنة ٣٤٧ هـ.ق و توفّي سنة ٤٢١ هـ.ق. راجع: «يتيمة الدهر» ج ٢ ص ١٠٤، «الأعلام» ج ١ ص ٢١١، «وفيات الأعيان» ج ١ ص ١٣٥.

٥. /GA40/ مَوَائِلَ تَـرعَى فِي ذرَاهَـا مَـوَائِـلاً
كَـــمَا عُـــبِدَت فِي ٱلجَـــاهِلِيَّةِ أوثَــانُ
٦. وَ فِي طَـــيٍّ أسمَالِ ٱلغَـــرِيبِ غَـرَائِبُ
سَكَـــنّ شــغَافَ ٱلقَــلبِ شِــيبٌ وَ شــبَّانُ
٧. يُـــرَدِّدنَ فِي ٱلأحشَـــاءِ حَـــرُّ مَــصَائِبٍ
يَـــزِيدُ ظَـــلَاماً لَــيْلهَا وَ هِـــي نَــيرَانُ
٨. إِذَا غَـــيضَ مَـــاءُ ٱلبَــحرِ مِــنهَا مَــدَدنَهُ
بِـــدَمعِ عُـــيُونٌ تَمـــتَرِيهُنَّ أَشـــجَانُ
٩. وَ إِنْ سَكَـــنَتْ عَـــنَّا ٱلرِّيَـــاحُ جَـرَىٰ بِـنَا
زَفِـــيرٌ إِلَى ذِكـــرِ ٱلأَحِـــبَّةِ حَـــنَّانُ
١٠. يَـقُلنَ وَ مَـوجُ ٱلبَـحرِ وَ ٱلهَـمِّ وَ ٱلدُّجَـى
تَمُـــوجُ بِـــنَا فِـــيهَا عُـــيُونٌ وَ آذَانُ
١١. ألَا! هَـــل إِلَى ٱلدُّنــيَا مَـعَادٌ وَ هَـل لَـنَا
سِـوَى ٱلبَـحرِ قَـبرٌ أَو سِـوَى ٱلمَـاءِ أكـفَانُ ؟
١٢. وَ هَـــبنَا رَأَيــنَا مَـعلَمَ ٱلأَرضِ هَـل لَـنَا
مِـــن ٱلأَرضِ مَأوىً أَو مِـــنَ ٱلاِنسِ عِـرفَانُ
١٣. وَ صرْفُ ٱلرَّدَى مِـــن دُونِ أدنَى مَنَازِلٍ
تَـــبَاهَى إِلَـــينَا بِـــالسُّرُورِ وَ تَــزدَانُ
١٤. فَـــإِن غَـــرَّبَتْ أرضُ ٱلمَــغَارِبِ مَـوئِلِي
وَ أنكَـــرَنِي فِـــيهَا خَـــلِيطٌ وَ خِـــلَّانُ
١٥. فَكَــم رَحَّـــبَتْ أرضُ ٱلعَـرَاقِ بِمَـقدَمِي
وَ أَجـــزَلَتِ ٱلبُـــشرَىٰ عَـــلَيَّ خُـــرَاسَانُ[١]

---

١ ـ راجع: «يتيمة الدهر» ج ٢ ص ١٠٦، «المجاني الحديثة» ج ٥ ص ٣٠، حيث يوجد بعض أبيات القصيدة في هذين المصدرين.

الشرح:

۳. «زغرت» ـ بالزاء و الغين المعجمتين ـ: مدَّت ؛ و إنْ كان بالدَّال المهملة و الغين المعجمة فمعناه: دفعت. «غربان»: جمع غراب.

۴. «ثبير و ثهلان» ـ في أوّلها ثاءٌ مثلَّثةٌ ـ: جبلان، و قد شبَّه الموج بهما.

۵. «مواثل» ـ من الوُثُل محرَّكةً ـ: الجبل، و الموثول: /SA49/ الموصول. «موائلاً»: جمع موئل، أي: ملجأ و منجأ.

٦. «الأسمال»: الأثواب الخلقة. «شغاف القلب»: حجابه أو سويداؤه.

۸. و «غيض»: نقص. «تمتريهنَّ» ـ من مرى الناقة يمريها ـ: مسح ضرعها فأمـرت هـي درلبنها، و مري الشيء: استخرجه ـ كـ: «امرتاه» ـ. و لمّا كان الأمور الغريبة و النادرة يبدوا من الغرباء في الأغلب و تحت أسمالهم الرثّة أعاجيب[1] يقول الشاعر: نحن ساكـنوا السـفينة غرباء و في شغاف قلبنا الّذي هو في حشو أسمالنا عجايب من المحن. «شيبٌ و شيبان»: بعضها حديثةٌ و بعضها قديمةٌ.

مبادي غرائب:

۷. منها: أنّها نيرانٌ يُترقَّب منها الإنارة و هي تزيد ظلام ليل المصائب؛

۸. و منها: أنّه إذا نقص ماء البحر من شدَّة حرِّها و تجفيفها يزيد ذلك الماء من دموع يدبِّرهنَّ الأحزان ؛

۹. و منها: /GB40/ أنّه إذا سكنت الريح حركت السفينة تنفّسنا الصعداء ؛

۱۰. و «يقلن» العيون و الآذان، لأنَّ جميع أعضائنا من شدَّة رجائنا صارت عيون الرَّجاء و آذان المنیٰ.

---

۱ ـ و لهذا يُرى أنّ من يريد ذكر الغرائب و الأعـاجيب ،يسـندها إلى غـريبٍ مـن الغـرباء، كالحريري ـ حيث يحدّث لنا حارث بن همّام أعاجيب عن أبي‌زيد السرّوجي ـ يأتي و يقول ـ حكايةً عن حارث حينما يسال تلميد أبي‌زيد عنه ـ: «هذا أبوزيد السروجي سراج الغرباء»، راجع: «مـقامات الحـريري »،المـقامة الأولیٰ ـ الصـنعانية ـ ص ۲۰. و كـذلك أبـوالفـتح الإسكندري و غيرهما من الغرباء الّذين يُحكى عنهم خوارق و أعاجيب معجبة .

و الحاق «نون الجمع» بالفعل هنا من باب «أكلوني البراغيث»[١].

---

١ ـ نحا المصنّف هيهنا منحى النحاة حيث عبّر عن هذه اللّغة القليلة بـ«باب أكلوني البراغيث»، و هي لغة بنوالحارث بن كعب، حيث «إنّ الفعل إذا أسند إلى ظاهرٍ ـ مثنىً أو مجموعٍ ـ أتي فيه بعلامةٍ تدلّ على التثنية أو الجمع ، فتقول: قاما الزيدان، و قاموا الزيدون، و قمن الهندات، فتكون الألف و الواو و النون حروفاً تدلّ على التثنية و الجمع، كما كانت التاء في قامت هندٌ حرفاً تدلّ على التأنيث عند جميع العرب»، راجع: «شرح العلّامة ابن عقيل المصري على الخلاصة» ج ١ ص ٤٦٨.

و منها:[1]

المَبالغة [2]

---

١ ـ في جعل المبالغة من أقسام البديع كلامٌ نأتي به في التعليق على قوله: «قالوا: المبالغة منها ما هي مقبولةٌ و منها ما هي مردودةٌ»، فارتقب!.

٢ ـ هذا الباب من أقدم أبواب هذا العلم، إذ هو من مخترعات ابن المعتز؛ و له أسماء:

[الف]: فابن المعتز سمّاه: «الإفراط في الصفة»، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٥. و تبعه في هذه التسمية ابن أبي‌الإصبع في كتابيه، راجع: «بديع القرآن» ص ٥٤؛

[ب]: و سمّاه ثعلب: «الإفراط في الإغراق»، راجع: «قواعد الشعر» ص ٣٩؛

[ج]: و سمّاه ابن الأثير: «الإقتصاد و التفريط و الإفراط»، راجع: «المثل السائر» ج ١ ص ٤٧٧؛

[د]: و سمّاه الحاتمي: «التبليغ»، راجع: «حلية المحاضرة» ج ١ ص ١٥٥، و حكاه ابن أبي‌الإصبع في «بديع القرآن» ص ٥٤، و الحلّي في «شرح الكافية» ص ١٥٠، من غير نسبةٍ إلى الحاتمي، و انظر أيضاً: «كفاية الطالب» ص ١٩٩؛

[ر]: و قال ابن منقذ: «سمّاه قومٌ الإفراط و الغلوّ و الإيغال و المبالغة» ، راجع: «بديع القرآن» ص ١٥٥. و الظاهر أنّ هذا وَهَمٌ فيما عدى الأوّل و الآخر، إذ الغلوّ من أقسام المبالغة لا من أسماء هذا الباب، و الآيغال بابٌ آخر لاتشابه بينه و بين المبالغة إجمالاً و تفصيلاً. و قول ابن رشيق حيث قال في مفتتح باب الإيغال: «و هو ضربٌ من المبالغة كما قدّمت، إلّا أنّه في القوافي خاصّةً لايعدوها» ـ راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٥٤ ـ كلامٌ لايسمع، إذ تطوّر معنى هذا الباب حتّى صار باباً عليحدة يبحث عنه تارةً في البديع و تارةً أخرى في علم المعاني عند البحث عن أدوات التطويل.

و هي أنْ يُدَّعىٰ بلوغ أمرٍ في الشدَّة أو الضَّعف حدّاً مستحيلاً أو مستبعَداً[١].

و قسَّمُوها إلى :

[١]: التَّبليغ؛ و

[س]: و سمّاه قدامة: «المبالغة»، راجع: «نقد الشعر» ص ٥٠، و هذا هو المتّبع بين البديعيين.

١ ـ إنّ هذا التعريف في أسلوبه متأثّرٌ من قول الخطيب ـ حيث قال: «و المبالغة أنْ يدّعى لوصفٍ بلوغه في الشدّة أو الضعف حدّاً مستحيلاً أو مستبعداً لئلّا يظنّ أنّه غير متناهٍ في الشدّة أو الضعف راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٥٨ ـ حتّى كأنّه مأخوذٌ منه.

لكن هيهنا ملاحظتان؛

الملاحظة الأولىٰ:

إنّ قوله: «يدّعى بلوغ أمرٍ في الشدّة و الضعف» بدل قول الخطيب: «يدّعى لوصفٍ بلوغه في الشدّة و الضعف» ليس بحسنٍ، إذ مع تساويهما في اللفظ ليس تعريفه على مستوى تعريف الخطيب معناً و وضوحاً، لأنّ «الأمر» في كلامه بمعنى «الوصف» في كلام الخطيب ـ إذ ليست المبالغة إلّا في وصف الشيء بصفةٍ شدّةً و ضعفاً ـ، و من البيّن أنّ لفظة «الوصف» هيهنا أحسن من لفظة «الأمر». و نزيد ايضاحاً و نقول: إنّ التعاريف الّتي جاء بها البديعيون تشير إلى أنّ هذه الصنعة تنحصر بالوصف، فابن المعتز مع خلوّ كتابه من تعريف الباب يشير كلامه في تسميته بما قلنا، حيث سمّاه بالإفراط في الصفة، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٥؛ و كذلك قول الحلّي: «المبالغة إفراط وصف الشيء ...»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٥٠. و من البديعيّين من ليس كلامه بهذه الدرجة من الوضوح، كقدامة حيث أنّ المبالغة عنده من أنواع نعوت المعاني، و كابن المنقذ حيث قال: «إنّ المعنى إذا زاد عن التمام سمّي مبالغةً»، راجع: «البديع في البديع» ص ١٥٥، و كالعسكري حيث قال: «المبالغة أنْ تبلغ بالمعنى أقصى غاياته ... » ، راجع: «الصّناعتين» ص ٣٧٨. و لكن لاشكّ في أنّ المراد من «المعنى» عندهم توصيف الشيء بشيءٍ آخر؛ فالأحسن ذكر لفظة «الوصف» ـ كما فعله ابن المعتز و الحلّي و الخطيب ـ و الإعراض عن اضمارها و تبديلها بلفظٍ آخر ـ كما فعله بعضهم، منهم المصنّف ـ.

الملاحظة الثانية :

المصنّف اختصر التعريف، فحذف من آخره قول الخطيب: «لئلّا يظنّ أنّه غير متناهٍ في الشدّة و الضعف »؛ و لعلّه فعل هذا اعتماداً منه على فهم السامع، و لو لم يفعل لكان أحسن .

[٢]: الإغراق؛ و

[٣]: الغلوّ[١].

لأنّ[٢] المدّعىٰ إنْ كان ممكناً عقلاً و عادةً فـ «تبليغٌ» ـ كقول امرىء القيس[٣]:

فَعَادَى عِدَاءً بَيْنَ ثَورٍ وَ نَعْجَةٍ ... دِرَاكاً فَلَم يُنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ[٤]ـ[٥] ـ

---

١ ـ هيهنا مذهبان:

الأوّل: مذهب من جعل المبالغة باباً واسعاً يشمل التبليغ و الإغراق و الغلوّ؛

و الثّاني: مذهب من جعل كلّ واحدٍ من هؤلاء باباً برأسه، قال الحلّي: «المبالغة ... و شرّكها قومٌ مع الإغراق و الغلوّ، و لم يعرفوا الفرق بينهما»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٥٠، و لهذا ترى أنّه قد عقد الباب ٥٠ من كتابه لشرح المبالغة و الباب ٥١ لشرح الاغراق و الباب ٥٢ لشرح الغلوّ؛ و كذلك فعل ابن حجّة، فعقد ثلاثة أبواب كلّ بابٍ لواحدٍ من المبالغة و الإغراق و الغلوّ، راجع: «خزانة الأدب» صص ٢٢٥/٢٢٧/٢٢٩؛ و ابن رشيق حيث بحث عن المبالغة في الباب ٥٧ و عن الغلوّ في الباب ٥٩، راجع: «العمدة» ج ١ صص ٦٤٩/٦٦١؛ والعسكري حيث عقد الفصل ١١ من الباب ٩ للمبالغة و الفصل ١٠ من نفس الباب للغلوّ، راجع: «الصّناعتين» صص ٣٦٩/ ٣٧٨.

و المصنّف تبع الخطيب حيث قال: «و تنحصر [أي:المبالغة] في التبليغ و الإغراق و الغلوّ»، راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣٥٩.

٢ ـ هذا دليلٌ لأنّ هذا التقسيم ليس بمجرّد الاستقراء، بل بدليل السبر و التقسيم و إحاطة جميع أقسام المبالغة. و انظر: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٣٥٩.

٣ ـ هو امرؤالقيس بن حجر بن حارث الكندي، الملقّب بالملك الظلّيل ـ لكثرة اضطراب أمره طوال حياته ـ، أعظم شعراء العرب و أميرهم .أخذ الشعر عن مهلهل ـ و كان خاله ـ، فشرع في التشبيب و هو صغيرٌ، فأبعده أبوه ـ و كان ملك أسد و غطفان ـ إلى حضرموت لينته عنه، فأكثر منه و من شرب الخمر. و كان سكن به حتّى قُتل أباه، فنهض طلباً لدمه، و له فيه أشعارٌ. له ديوانٌ صغير. مات سنة ٨٠ ق‌ه. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ١١، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ١٦٠، «ريحانة الأدب» ج ١ ص ١٧٥، «معجم المؤلّفين» ج ٢ ص ٣٢٠.

٤ ـ راجع: «ديوان» امرىء القيس ص ٢٢، و انظر أيضاً: «جمهرة أشعار العرب» ص ١٠٢.

٥ ـ البيت من شواهد الخطيب في الباب راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٥٩.

و إنْ كان ممكناً عقلاً لاعادةً فـ: «إغراقٌ» ـ كقول الشّاعر :

وَ نُكـــرِمُ جَـــارَنَا مَـــادَامَ فِـــينَا وَ نَتبَعُهُ ٱلكَرَامَةَ حَيثُ مَالاَ[١]_[٢] ـ

و إلّا فـ: «غلوٌّ».

قالوا: المبالغة منها ما هي مقبولةٌ، و منها ما هي مردودةٌ؛ فالمقبولة هي التبليغ و الإغراق و بعض /SB49/ أقسام الغلوّ، و هو قسمان:

أحدهما: مايدخل عليه ما يقربه إلى الصحّة، نحو «يَكَادُ» في قوله ـ تعالى ـ: ﴿ يَكَادُ زَيتُهَا يُضِيءُ وَ لَو لَمْ تَمسَسهُ نَارٌ﴾ [٣]_[٤]؛

و ثانيهما: ما يتضمّن حسن تخييلٍ، كقول المتنبّي[٥]:

عَـــقَدَتْ سَـــنَابِكُهَا عَـلَيهَا عِـثْيَراً لَو تَبتَغِي عَنَقاً عَلَيهِ لَأَمكَنَا[٦]_[٧]

و الحقُّ أنّ كلّها مقبولةٌ! حتّى أنَّ بعضهم قصّروا الفضل عليها، لأنَّ أحسن الشّعر أكذبه[٨]! و لهذا استدرك النابغة[٩] على حسّان[١٠] في قوله:

---

١ ـ البيت لعمرو بن الأيهم التغلبي. نسبه إليه ابن رشيق، راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٥٢. و انظر أيضاً: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٦٣٦.

٢ ـ البيت أيضاً من شواهد الخطيب و ابن رشيق و ابن معصوم المدني في الباب، راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٣٦٠، «العمدة» ج ١ ص ٦٥٩، «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٢١٤.

٣ ـ كريمة ٣٥ النور.

٤ ـ العبارة و كذا المثال مأخوذٌ من قول الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٦٢.

٥ ـ مضى منّا القول في ترجمة المتنبّي، راجع: ص ٢٢ التعليق ١.

٦ – من قصيدةٍ نونيّةٍ له مطلعها:

ٱلحُبُّ مَا مَنَعَ ٱلكَلاَمَ ٱلألسُـنَا وَ ٱلَذُّ شَكوَى عَاشِقٍ مَا أعـلَنَا

راجع: «ديوان المتنبّي» ص ١٥٢، «العرف الطيّب» ج ١ ص ٣١١.

٧ ـ البيت من شواهد الخطيب في الباب أيضاً، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٦٣.

٨ ـ نأتي بتوضيحٍ حول هذا الرأي و هذا الكلام فيما يأتي من تعليقاتنا على الصفحات التالية .

٩ – هو أبوأمامة زيد بن معاوية بن ضباب الذبياني الغطفاني المضري، شاعرٌ جاهلي، بل كان من أعاظم الجاهليّين و كان في عهده ذا رياسةٍ مقبولةٍ بين الشعراء، حتّى أنّهم كانوا يعرضون عليه

لَنَا ٱلجفَنَاتِ ٱلغُرُّ يَلمَعنَ بِالضُّحَى   وَ أسيَافُنَا يُقطِعنَ مِن نَجدَةٍ دَماً[١]

حيث استعمل جمع القلّة ـ أعني: «الجفنات» و «الأسياف»، فإنّ جمع المؤنّث السالم كجمع القلّة ـ؛ و حيث ذكر وقت الضحوة ـ و هو وقت تناول الطعام ـ؛ و حيث قال: «يقطرن» دون يسلن أو يفضن؛ و استعمل «الغرّ» ـ و هو جمع الأغرّ، و هو البياض القليل في جبهة الفرس ـ و «البيض» أولىٰ منه؛ و استعمل «دماً» ـ بصيغة المفرد ـ و «دماء» بصيغة الجمع أبلغ منه[٢].

و إنْ أجيب من جانب حسّان عن بعض هذه بـ[٣]: أنَّ في «يقطعن» دلالةً علي حدّة السيف ـ فإنّه إذا كان حدِّيداً في الغاية لايسيل الدَّم ـ، و بأنّ ذكر وقت الضحوة لمبالغة اللّمعان بخلاف ما إذا قيل بـ«الدُّجىٰ»؛/GA41/

و قول[٤] من قال: أنّها مردودةٌ مطلقاً ـ لأنّ خير الكلام ما خرج مخرج الحقّ و جاء على

أشعارهم في سوق عكاظ في محلٍّ مخصوصٍ به، منهم الأعشى و الحسّان و الخنساء. كانت له صلةٌ بنعمان بن منذر أوّلاً حتّى تشبّب بأحدىٰ زوجاته، ففرّ من عنده، ثمّ رجع و عقدت بينهما تحابٌ ثانياً. له ديوانٌ صغيرٌ جُمع فيه بعض أشعاره. توفّي سنة ١٨هـق. راجع: «الأعلام» ج ٣ ص ٥٤، «معاهد التنصيص» ج ١ ص ٣٣٣، «نهاية الإرب» ج ٣ ص ٥٩، «روضات الجنّات ج ٣ ص ٥٥، «ريحانة الأدب» ج ٦ ص ٨٧، «معجم المؤلّفين» ج ٤ ص ١٨٨.

١٠ ـ قد ذكرنا فيما سبق نبذةً من ترجمة حسّان، راجع: ص التعليقة.

١ ـ من قصيدةٍ مطلعها:

أَلَم تَسأَلِ الرَّبعَ الجديدَ التكلُّما   بمدفَعِ أشداخٍ فبُرقةِ أظلَما

راجع: «ديوان» حسّان بن ثابت الأنصاري ص ٢٢١.

٢ ـ حكاية هذا الإستدراك موجودةٌ في كثيرٍ من المصادر كـ«أنوار الربيع» ج ٤ ص ٢٠٧. و حكى ابن معصوم المدني منافسةً بين حسّان و الخنساء فيها استدركت الخنساء على نفس البيت ثمانية استدراكات، و هي أحلى و أعذب ممّا نقله المصنف، راجع: نفس المصدر و الصفحة المتقدّم ذكره.

٣ ـ الجواب مأخوذٌ من «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٢٠٩.

٤ ـ هذا تعقيبٌ على قوله فيما مضى: «قالوا: المبالغة منها ما هي مقبولةٌ و منها ما هي مردودةٌ»؛ فهيهنا أقوالٌ ثلاثة:

منهج الصِّدق؛

سخيفٌ جدّاً[ا]، لأنَّ الشِّعر إذا خرج مخرج الصدق و لكن كان له معنىً ظاهريٌّ مبتذلٌ لم يكن له وقعٌ عند أولي الأذواق السليمة[1]؛ على أنَّ أكثر المبالغات حقٌّ و لو بالتأويل، و لاسيَّا في

[الف]: القول بأنّها ليست مقبولةً مطلقاً و لامردودةً مطلقاً، أي: بعض أقسامها مقبولٌ و بعض آخر مردودٌ ـ و الخطيب يرى هذا القول إذ قال في مفتتح الباب: «و منه المبالغة المقبولة»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٥٧، مشيراً إلى أنّه منها ما هو مقبولٌ و منها ما هو مردودٌ ـ؛

[ب]: القول بأنّها مردودةٌ مطلقاً، أي: ليس فيها ما هو مقبولٌ أصلاً؛

[ج]: القول بما هو أعلى من القول الأوّل، أي: إنّ أكثر المبالغات مقبولٌ ولو بضربٍ من المجاز، و إليه أشار المصنّف فيما يأتي من كلامه حيث يقول: «على أنّ أكثر المبالغات حقٌّ و لو بالتأويل».

و لهذا قد ذهب بعضهم إلى أنّ هذا الباب ليس من علم البديع في شيءٍ، بل لم يعدّوه بعضهم من محاسن الكلام. قال ابن رشيق: «و الناس فيها مختلفون، منهم من يؤْثرها و يقول بتفضيلها و يراها الغاية القصوى في الجودة...، و منهم من يَعيبها و ينكرها و يراها عيباً و هَجنَةً في الكلام ... »، ثمّ حكى عن بعض الحذّاق بنقد الشعر أنّه قال: «يقصدها من ليس بمتمكّنٍ من محاسن الكلام»، راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٤٩. و قال ابن حجّة: «المبالغة نوعٌ معدودٌ من محاسن هذا الفنّ عند الجمهور ...، و منهم من لم يعدّ المبالغة من حسنات الكلام ...، و عند أهل هذا المذهب إنّ المبالغة لم تسفر عن غير التهويل على السامع و لم يفر الناظم إلى التخييم عليها إلّالعجزه و قصور همّته عن اختراع المعاني المبتكرة، لأنّها في صناعة الشعر كالإستراحة من الشاعر إذا أعياه ايراد المعاني الغريبة، فيشغل الأسماع بما هو محالٌ و تهويلٌ»، راجع: «خزانةالأدب» ص ٢٢٥.

و أرى أنّ السرّ في هذا الخلاف هو الخلاف في أنّ الحسن من الشعر ما هو؟ و أنّ القبيح منه ما هو ؟، و هذا شيءٌ نبحث عنه في غاية الإيجاز في التعليقة القادمة عند ما يشتغل المصنّف ببيان دليله على قوله، و به ربما يتّضح هذا المبحث بعض الإتّضاح.

١ ـ هذا هو السرّ في الخلاف في أنّ المبالغة هل هي ممدوحةٌ و معدودةٌ في عداد صنائع البديع أم هي مذمومةٌ و ليست من هذه الصنائع، إذ منهم من يرى أنّ الشعر الحَسَن هو مايكون مرآةً للواقع من غير أنْ تكون فيه مبالغةٌ؛ و يستدلون بقول الحسّان:

و إنَّما الشِّعرُ عَقلُ المَـرءِ يَـعرضُهُ … عَلَى الأَنامِ فَان كَيساً وَ إنْ حمـقاً

حقّ الإنسان باعتبار جهته النورانيّة و وجهه إلى اللّه ـ تعالى ـ[1]

فمن المبالغة قوله :

١. شَرخ ٱلشَّبَابِ بِحُبِّكُم أفنَيتُهُ — وَ ٱلعُمرُ فِي كَلَفٍ بِكُم قَضَّيتُهُ

٢. وَ أنَا ٱلَّذِي لَو مَرَّ بِي مِن نَحوِكُم — دَاعٍ وَ كُنتُ بِحُفرَتِي لَبَّيتُهُ

٣. كَيفَ ٱلتَّعَرُّضُ لِلسُّلُوِّ وَ حُبُّكُم — /SA50/ حُبٌّ بِأَيَّامِ ٱلشَّبَابِ شَرَيتُهُ

٤. لِلَّهِ دَاءٌ فِي ٱلفُؤَادِ أُجِنُّهُ — يَزدَادُ نَكساً كُلَّمَا دَاوَيتُهُ

٥. قَالُوا حَبِيبُكَ فِي ٱلتَّجَنِّي مُسرِفٌ — قَاسٍ عَلَى ٱلعُشَّاقِ قُلتُ فَدَيتُهُ!

٦. أَ أَرُومُ مِن كَلَفِي عَلَيهِ تَخَلُّصاً — لَا وَ ٱلَّذِي بَطحَاءُ مَكَّةَ بَيتُهُ

٧. وَ لَوِ ٱستَطَعتُ بِكُلِّ إِسْمٍ فِي ٱلوَرَىٰ — مِن لَذَّةِ ٱلذِّكرَىٰ بِهِ سَمَّيتُهُ

الشرح :

١. «شرخ الشَّباب» أوّله قوله: «أفنيته»؛ نِعمَ ما صنعته أيُّها العاشق الصادق المفني الفاني!، فلَكَ الغبطة العظمىٰ و أيّ جدوىٰ لك أجدىٰ من الوجد و الهوىٰ، و اقرء من القرآن قوله ـ تعالى ـ: ﴿ بِكْرٌ عَوَانٌ ﴾[2]، قل العشق ثمّ ذرهم و لاتبعه بثمنٍ بخسٍ!. «الكلف»: الولوع بالشيء مع شغل قلبٍ و مَشقَّةٍ. «قضّيته» ـ بالتّشديد ـ: أتممته.

وَ إنّ أشعرَ بيتٍ أنتَ قائلُه — بيتٌ يُقالُ إذَا أنشدتَهُ صَدقاً

راجع: «خزانة الأدب» ص ٢٢٥. و منهم من يرى أنّ الشعر مهما كان أكذب فهو أحسن، و يستدلّون بقول من قال: «أحسن الشعر أكذبه» ، و بقول النابغة حيث قال: «أشعر الناس من أستجيد كذبه و ضحك من رديئته»، راجع: نفس الصمدر السابق ذكره، «العمدة» ج ١ ص ٦٤٩. و المصنّف يذهب إلى هذا المذهب الثّاني و يشير إلى صحّته حيث يقول: «لأنّ الشعر إذا خرج مخرج الصدق ...» . و الحقّ أنّ كلامه صحيحٌ لاريب فيه، حكى ابن‌رشيق في مختتم باب «حدّ الشعر و بِنيَته»: «أنّه سئل عن معتوه: ما أحسن الشعر؟

فاجاب: ما لم يحجبه عن القلب شيءٌ»، راجع: «العمدة» ج ١ ص ٢٥٢. و لاشك أنّ الكلام مهما كان مبالغاً فيه كان أحسن وقوعاً و أشدّ تثبّتاً في القلب .

١ ـ هذا تعليلٌ من المصنّف غريبٌ في هذا الباب جدّاً، و إنّه و إنْ كان حقّاً و لكن لاتسمع نظائره في علوم الأدب و فنون البلاغة .

٢ ـ كريمة ٦٨ البقرة .

۲. «و أنا الّذي ـ... إلى آخره ـ»: نظير قول القائل:

إنَّكَ لَــو دَعَــوتَنِي وَ دُونِي　　زَورَاءُ ذَاتُ مُــتْرِعٍ بَــيُونِ
لَقُلتُ لَبَّيْهِ لِمَن يَدعُونِي[۱]

۳. «السلوُّ» مصدر سلا عنه، أي: نسيه.

۴. «أجنُّه»: أكتمه.

۵. «قاس»: من القساوة.

٦. «أروم»: أقصد.

و قول زهير[۲] في معن بن زائدة[۳]:

---

۱ ـ لم يسمّ قائله، انظر: «شرح الشواهد» ـ للعيني ـ ج ۳ ص ۳۸۳، «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ۸۱. و الشطر الأخير أورده ابن هشام، راجع: «مغني اللّبيب» ج ۲ ص ۷۵۳.

۲ ـ هو زهير بن أبي سُلمى ربيعة بن رياح المزني، حكيم شعراء العرب و واحدٌ مـن الأكـابر الثلاثة في فنّ الشعر. ولد بمُزَينَة من نواحي مدينة النبي ـ صلوات اللّه و سلامه عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ، و سكن في حاجز من نواحي نجد. كان من المخضرمين، توفّي سنة ۱۳ هـ.ق. حُكي عن ابن الأعرابي أنّه قال: «كان لزهير في الشعر ما لم يكن لغيره: كان أبوه شاعراً و خاله شاعراً و أخته سُلمى شاعرةً و ابناه كعب و بجير شاعرين و أخته الخنساء شاعرةً». أعذب أشعاره و أروعها هو معلّقته ـ يقال: «إنّ أبياته الّتي في آخر هذه القصيدة تشبه كلام الأنبياء»، و كذلك قصيدته الميمية. طبع ديوانه مرّات عـديدة، و تـرجـم إلى الانجـليزية و الألمانية. راجع: «روضات الجنّات» ج ۳ ص ۵۵، «ريحانة الأدب» ج ۷ ص ۳۴۹، «معجم المؤلّفين» ج ٤ ص ۱۸٦، «الأعلام» ج ۳ ص ۵۲، «مـعاهد التـنصيص» ج ۱ ص ۳۲۷، « «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ۱ ص ۳۷۵. و انظر ماسيجيء في التعليق على مختتم القطعة المذكورة فيما بعد.

۳ ـ هو أبوالوليد معن بن زائدة بن عبداللّه بن مطر الشيباني. من أشهر أجـواد العـرب، أدرك الدولة الأموية و العباسية معاً، توفّي سنة ۱۵۱ هـ.ق. فيه مدائح كثيرة عن شعراء عـصره. راجع: «الأعلام» ج ۷ ص ۲۷۳، «وفيات الأعيان» ج ۵ ص ۲٤٤، «تاريخ بغداد» ج ۱۳ ص ۲۳۵، «الكامل» ج ۵ ص ۲۲٤، «أمالي المرتضى» ج ۱ ص ۱٦۱، «رغبة الآمل» ج ۸ ص ۱٦۸

١. يَـقُولُونَ مَـعْنٌ لَازَكَـوةَ لِمَـالِهِ   وَ كَـيفَ يُـزَكِّـي آلمَالَ مَن هُوَ بَاذِلُهُ
٢. إِذَا حَـالَ حَـولٌ لَمْ تَجِـد فِي دِيَـارِهِ   مِـنَ آلمَـالِ إِلَّا ذِكـرُهُ وَ جَمَـائِلُهُ
٣. تَـرَاهُ إِذَا مَـا جِـئتَهُ مُـتَهَلِّلاً   كَأَنَّكَ تُـعطِيهِ آلَّـذِي أَنتَ نَـائِلُهُ
٤. تَـعَوَّدَ بَسـطَ آلكَـفِّ حَـتَّى لَـو أَنَّـهُ   أَرَادَ آنْـقِبَاضاً لَم تُـطِعهُ أَنَـامِلُهُ
٥. وَ لَـو لَمْ يَكُـن فِي كَـفِّهِ غَـيرُ نَـفسِهِ   /GB41/ لَجَادَ بِهَا فَلْيَتَّقِ آللَّهَ سَائِلُهُ![1]_[2]

و كأنّه غنيٌّ عن الشرح.

و قول الآخر:

١. يَـا مَـن إِذَا أَقـبَلَ قَـالَ آلهَـوَىٰ   هَـذَا أَمِـيرُ آلجَـيشِ فِي مَـوكِبِهْ

---

١ ـ هذه القطعة صدّرها المصنّف بأنّها لزهير في مديح معن بن زائدة. و هذا غريبٌ جدّاً، إذ بينهما بونٌ من الزمن بعيدٌ! حيث أنّ زهير مات سنة ١٣ هـ.ق بينما أنّ معن مات سنة ١٥١ هـ.ق، فلايمكن الذهاب إلى قبول قوله. و هناك من الشعراء:

[الف]: زهير بن جَنَاب، الّذي توفّي نحو سنة ٦٠ هـ.ق؛

[ب]: و زهير بن عروة بن جلهمة، و هو شاعرٌ جاهليٌّ لم يدرك الإسلام؛

[ج]: و زهير بن محمّد بن عليّ المهلبي العتكي، الّذي توفّي سنة ٦٥٦ هـ.ق

و واضحٌ أنْ ليس أحدٌ من هؤلاء أيضاً صاحب هذه القطعة. فالصحيح ـ كما في الديوان ـ: إنّ هذه القطعة من زهير في مدح حِصْن بن حذيفة بن بدر، انظر: التعليقة الآتية. و من الممكن جدّاً أنّ «معن» مصحف «حصن»، و هذا التصحيف وقع في النسخة الّتي أخذ المصنّف القطعة منها، أو في نقل النسّاخ من نسخة المصنّف.

٢ ـ مضى منّا انّ كلام المصنّف هيهنا مشوّشٌ، و الآن نزيد و نقول: انّنا لم نعثر على القطعة كما رواها المصنّف في «ديوان» زهير، بل في ديوانه قصيدةٌ في مدح حصن بن حذيفة صدرها:

صحَا القلبُ عن سلمَى وَ أقصرَ باطلُهُ   وَ عُـرِّي أفـرَاسُ الصِّبا و روَاحـلُه

و أضاف مصحّح الطبعة في التعليق علي البيت: «زاد بعده صعوداء: ... » ثمّ ذكر ثلاثة أبيات ثالثهنّ هو خامس الأبيات على رواية السبزواري، راجع: نفس المصدر و الصفحة التعليق رقم ٣.و صعوداء الشاعر هو أحد رواة شعر زهير. و في «ديوان» أبي تمّام قصيدةٌ في مـدح العباسي المتعصم فيها يوجد نفس البيت أيضاً، راجع: «ديوان» أبي تمّام ص ٢٣٢، و انظر أيضاً: «المجاني الحديثة» ج ١ ص ٩٣.

٢. /SB50/ كُلُّ ٱلْهَوَىٰ صَعبٌ وَ لَكِنَّنِي ... بُلِيتُ بِالأَصعَبِ مِن أَصعَبِهْ

٣. عَبدُكَ لَاتَسئَلُ عَن حَالِهِ؟ ... حَلَّ بِأعْدَائِكَ مَا حَلَّ بِهْ!

٤. قَد كَانَ لِي قَبلَ ٱلْهَوَىٰ خَاتَمٌ ... وَ ٱلآنَ لَوشِئتَ تَمَنْطَقْتُ بِهْ

٥. وَ ذُبتُ حَتَّىٰ صِرتُ لَو رُجَّ بِي ... فِي مُقْلَةِ ٱلوَسنَانِ لَمْ يَنتَبِهْ

الشرح:

٤. «قد كان ـ... إلى آخره ـ»: يصف هزاله بأنّه صار من غاية نحافته في العشق بحيث أنّ خاتمه الّذي سعته على قدر ثمن إصبعه يسع خصره، و يكفي لأنْ يكون منطقةً له.

٥. «ذبت»: من الذوب. «الرَّج»: التحريك و التحرُّك و الحبس. «الوسنان»: مَن أخذه السِّنة و النُّعاس الّذي هو مقدَّمة النوم؛ و هذا أيضاً مبالغةٌ في الهزال من العشق بأنّه لايتنبّه الوسنان بذلك فضلاً عن النائم!.

و قول الآخر:

١. لَوكَانَ يَحوِي ٱلرَّوضُ فَاخِرَ خُلقِهِ ... مَا كَانَ يُذْبَلُ نَورهُ بِسَنَائِهِ

٢. أو قَابَلَ ٱلأَفْلَاكُ طَالِعَ سَعدِهِ ... مَا سَارَ نَحسٌ فِي نُجُومِ سَمَائِهِ

و قول الآخر:

١. وَ مِن مَخَافَةِ بَينٍ كُنتُ أَحذِرُهُ ... لَم أَذكُرِ ٱلقَدَّ كَيْلَا أَذكُرَ ٱلبَانَا

و كأنّها غنيّةٌ عن الشَّرح.

و قول الآخر:

١. وَ لَو أَمسَى عَلَى تَلَفِي مُصِرّاً ... لَقُلتُ مُعَذِّبِي بِاللَّهِ زِدنِي

٢. وَ لَاتَسمَحْ بِوَصلِكَ لِي فَإِنِّي ... أَغارُ عَلَيكَ مِنكَ فَكَيفَ مِنِّي ؟![1]

---

١ ـ و عن صفي الدين الحلّي:

تَعرَّض بِي فقلتُ إليكَ عنِّي ... كفَاني فيكَ عيشِي بالتمنِّي

أَخافُ من اللِّحاظِ عليكَ حتَّى ... أغارُ عليكَ حينَ أراكَ منِّي

أَلَم تَرني إذا أرسَلتُ طَيفاً ... وَ زادَ عَليكَ خَوفِي بعدَ أَمنِي ...

انظر: «ديوانه» ص ٤٣٦.

الشرح:

١. «معذّبي»: منادىً محذوف حرف النداء.

٢. «و لاتسمح»: لاتجدُ. «أغار» ـ من الغيرة ـ أي: أغبط و أحسد عليك من نفسك أيُّها المعشوق، فكيف لاأحسد عليك من نفسي!. و هذا اشارةٌ إلى مقام الفناء، فإنَّ العاشق /SA51/ الصادق لابدّ أنْ يفني و يتلاشي في المعشوق؛ كما قال ابن الفارض [١] ـ قُدِّس سرُّه ـ:

فَـلَم تَهـوِنِي مَـا لَم تَكُـن فِيَّ فَـانِياً ⠀⠀ وَ لَم تَفنِ مَا لَم تُجـتَلَى فِـيكَ صُـورَتِي [٢]

وَ إنْ كُنتَ لِي مِن نُـقطَةِ آلبَـاءِ خَـفضَةً ⠀⠀ رُفِـعتَ إِلَى مَـا لَم تَـنَلهُ بِحِـيلَةِ [٣]

و كما قال الحلّاج [٤]:

أَنتَ آلمُـنَزَّهُ عَـن نَـقصٍ وَ عَـن شَـينٍ ⠀⠀ حَـاشَايَ حَـاشَايَ عَـن إثـبَاتِ إِثـنَينِ

---

١ ـ سبق منّا الكلام في ترجمة ابن الفارض. راجع: ص التعليقة.

٢ ـ هذا هو البيت ٩٩ من أبيات «التائية الكبرىٰ» المسمّاة بـ «نظم السلوك». راجع: «ديـوان» ابن فارض ص ٥٥. و انظر أيضاً: «جلاء الغامض» ص ٧٣، «كشف الوجوه الغرّ» ص ٢٢٨، «مشارق الدراري» ص ١٥٠.

٣ ـ هذا هو البيت ٩٤ من نفس القصيدة. راجع: «ديوان» ابن فارض ص ٥٥، و انـظر أيـضاً: «جلاء الغامض» ص ٧٢، «كشف الوجوه الغرّ» ص ٢٢٦، «مشارق الدراري» ص ١٤٤.

٤ ـ هو الشيخ أبوالغيث ـ أو أبومغيث أو أبو معتب أو أبو عبدالله ـ حسين بن منصور الحلّاج. من أشهر المشهورين بالتصوّف و من الّذين ملأ الدنيا ذكرهم، و الحال أنّ الكلمة ما اتفقت عليهم، بل ذهب كلّ فريقٍ في شأنهم مذهباً. شأنه في الخلاف فيه شأن الشيخ الأكبر،بل هو في ذلك أكبر من الشيخ. عدّوه بعضهم ولياً و بعضهم مشعبذاً ـ و الأمر إلى الله تعالى ـ. ولد بخراسان أو بيضاء أو الري ـ على خلافٍ في ذلك ـ و رحل إلى كثيرٍ من البلدان، ثمّ سكن ببغداد فسجن بعد ما كثرت الوشيعة به إلى المقتدر الخليفة، ثمّ ضربوه فسلبوه فقتلوه. له صحبةٌ مع جنيد. من آثاره: «طاسين الأزل و الجوهر الأكبر و الشجرة النورية»، و «قرآن القرآن و الفرقان»، و «علم البقاء و الفناء». راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ٢٦٠، «أعـيان الشـيعة» ج ٦ ص ١٧٥، «تذكرة الأولياء» ج ٢ ص ١٣٥، «روضات الجنّات» ج ٣ ص ١٠٧، «معجم المؤلّفين» ج ٤ ص ٦٣، «نفحات الأنس» ص ١٥٠، «البداية و النهاية» ج ١١ ص ١٣٢، «لسان الميزان» ج ٢ ص ٣١٤.

/GA42/ بَـينِي وَ بَـينَكَ أَنِّيِّي يُـنَازِعُنِي فَـارفَع بِـلُطفِكَ أَنِّـيِّي مِـنَ ٱلبَـينِ[١]

و هذا البيت ـ أعني قوله: «و لاتسمح ... إلى آخره» ـ من أمثلة التجريد أيضاً؛ و نحو كثيرٍ من أبيات القصيدة الخمرية لإبن الفارض ـ قُدِّس سرُّه ـ، و لكن مطلعها ليس من باب المبالغة ـ كما لايخفىٰ على العارف بالأكوان السابقة للأشياء ـ:

١. شَرِبـنَا عَـلَى ذِكـرِ ٱلحَـبِيبِ مُـدَامَـةً
سَكِـرنَا بِهَـا مِـن قَـبلِ أَنْ يُخـلَقَ ٱلكَـرْمُ

٢. فَـلَولَا شَـذَاهَـا مَـا ٱهـتَدَيتُ لِحَـانِهَا
وَ لَـولَا سَـنَاهَا مَـا تَـصَوَّرَهَا ٱلوَهْـمُ

٣. وَ لَـو نَـضَحُوا مِـنهَا ثَـرَى قَـبرِ مَـيِّتٍ
لَـعَادَتْ إِلَـيهِ ٱلرُّوحُ وَ ٱنْـتَعَشَ ٱلجِـسْمُ

٤. وَ لَم يُـبقِ مِـنهَا ٱلدَّهـرُ غَـيرَ حُشَـاشَةٍ
كَأَنَّ خَـفَاهَا فِي صُـدُورِ ٱلنُّهَـى كَـتْمُ

٥. وَ لَـو طَـرَحُوا فِي فَيْءِ حَـائِطِ كَـرمِهَا
عَـلِيلاً وَ قَـد أَشـفَى لَـفَارَقَهُ ٱلسُّـقْمُ

٦. وَ لَـو ذُكِـرَتْ فِي ٱلحَـيِّ أَصبَحَ أَهـلُهُ
نَشَـاوَى وَ لَا عَـارٌ عَـلَيهِ وَ لَا إِثْمُ

٧. وَ فَـوقَ لَـوَاءِ ٱلْجَـيشِ لَـو رُقِـمَ ٱسمُـهَا
لَأَسكَـرَ مَـن تَحتَ ٱللِّـوا ذَلِكَ ٱلرَّقْـمُ

٨. مَحَـاسِنُ تَهـدِي ٱلوَاصِـفِينَ لِـوَصفِهَا
فَـيَحسُنُ فِـيهَا مِـنهُمُ ٱلنَّـثرُ وَ ٱلنَّـظْمُ

٩. وَ يَـطرَبُ مَـن لَم يَـدرِهَا عِـندَ ذِكـرِهَا
كَـمُشتَاقِ نُـعمٍ كُـلَّمَا ذُكِـرَتْ نُـعْمُ

---

١ ـ راجع: «أخبار حلّاج» طبعة الدكتور سعدي ضنّاوي، الفقرة ٤٩ ص ١٢٩؛ طبعة ماسينيون، ص ٧٦. والقطعة لم ترد في «ديوانه».

١٠. وَ قَالُوا شَربتَ ٱلإِثمَ كَلَّا وَ إِنَّمَا
شَربتُ ٱلَّتِي فِي تَركِهَا عِندِيَ ٱلإِثْمُ

١١. هَنِيئاً لِأَهلِ ٱلدَّيرِ كَم سَكِرُوا بِهَا
وَ مَا شَرِبُوا مِنهَا وَ لَكِنَّهُم هَمُّوا

١٢. /SB51/ وَ عِندِيَ مِنهَا نَشوَةٌ قَبلَ نَشأَتِي
مَعِي أَبَداً تَبْقِي وَ إِنْ بَلِيَ ٱلعَظْمُ

١٣. عَلَيكَ بِهَا صِرفاً وَ إِنْ شِئْتَ مَزجَهَا
فَعَدلُكَ عَن ظَلمِ ٱلحَبِيبِ هُوَ ٱلظُّلْمُ

١٤. وَ دُونَكَهَا فِي ٱلحَانِ وَ ٱسْتَجلِهَا بِهِ
عَلَى نَغَمِ ٱلأَلحَانِ فَهْيَ بِهَا غُنْمُ

١٥. فَمَا سَكَنَتْ وَ ٱلهَمَّ يَوماً بِمَوضِعٍ
كَذَلِكَ لَم يَسكُنْ مَعَ ٱلنَّغَمِ ٱلغَمُّ

١٦. وَ فِي سَكرَةٍ مِنهَا وَ لَو عُمرَ سَاعَةٍ
تَرَى ٱلدَّهرَ عَبْداً طَائِعاً وَ لَكَ ٱلحُكْمُ

١٧. فَلَاعَيشَ فِي ٱلدُّنيَا لِمَن عَاشَ صَاحِياً
وَ مَن لَم يَمُتْ سُكْراً بِهَا فَاتَهُ ٱلحَزْمُ

١٨. عَلَى نَفسِهِ فَلْيَبكِ مَن ضَاعَ عُمْرُهُ
وَ لَيسَ لَهُ مِنهَا نَصِيبٌ وَ لَاسَهْمُ

١٩. يَقُولُونَ لِي صِفهَا وَ أَنتَ بِوَصفِهَا
خَبِيرٌ أَجَل عِندِي بِأوصَافِهَا عِلْمُ

٢٠. صَفَاءٌ و لَامَاءٌ وَ لُطفٌ وَ لَاهَوًا
وَ نُورٌ وَ لَانَارٌ وَ رُوحٌ وَ لَاجِسْمُ

٢١. لَهَا ٱلبَدرُ كَأسٌ وَ هِيَ شَمسٌ تُدِيرُهَا
هِلَالٌ وَ كَمْ يَبدُوا إِذَا مُزِجَت نَجْمُ

٢٢. /GB42/ وَ مِن بَينِ أَحشَاءِ ٱلدِّنَانِ تَصَاعَدَتْ
وَ لَمْ يَبقَ مِنهَا فِي ٱلحَقِيقَةِ إِلَّا ٱسْمُ

٢٣. وَ إِنْ خَطَرَتْ يَوْماً عَلَى خَاطِرِ ٱمرِىءٍ
أَقَامَت بِهِ ٱلأَفرَاحُ وَ ٱرتَحَلَ ٱلهَمُّ

٢٤. وَ لَوْ نَظَرَ ٱلنَّدمَانُ خَتمَ إِنَائِهَا
لَأَسكَرَهُم مِن دُونِهَا ذَلِكَ ٱلخَتْمُ

٢٥. وَ لَوْ قَرَّبُوا مِن حَانِهَا مُقعَداً مَشَىٰ
وَ تَنطِقُ مِن ذِكرَىٰ مَذَاقَتِهَا ٱلبُكْمُ

٢٦. وَ لَوْ عَبِقَتْ فِي ٱلشَّرقِ أنفَاسُ طِيبِهَا
وَ فِي ٱلغَربِ مَذكُومٌ لَعَادَلَهُ ٱلشَّمُّ

٢٧. وَ لَوْ خُضِبَتْ مِن كَأْسِهَا كَفُّ لَامِسٍ
لَمَا ضَلَّ فِي لَيلٍ وَ فِي يَدِهِ ٱلنَّجْمُ

٢٨. وَ لَوْ جُلِيَت سِرّاً عَلَى أَكمَهٍ غَدَا
بَصِيراً وَ مِن رَاوُوقِهَا تَسمَعُ ٱلصُّمُّ

٢٩. وَ لَوْ أَنَّ رَكْباً يَمَّمُوا تُربَ أَرضِهَا
وَ فِي ٱلرَّكبِ مَلْسُوعٌ لَمَا ضَرَّهُ ٱلسُّمُّ

٣٠. وَ لَوْ رَسَمَ ٱلرَّاقِي حُرُوفَ ٱسمِهَا عَلَى
جَبِينِ مُصَابٍ جُنَّ أَبْرَأَهُ ٱلرَّسْمُ

٣١. تُهَذِّبُ أَخلَاقَ ٱلنَّدَامَى فَيَهتَدِي
بِهَا لِطَرِيقِ ٱلعَزمِ مَن لَالَهُ ٱلعَزْمُ

٣٢. /SA52/ وَ يَكرُمُ مَن لَايَعرِفُ ٱلجُودَ كَفُّهُ
وَ يَحلُمُ عِندَ ٱلغَيظِ مَن لَا لَهُ ٱلحِلْمُ

٣٣. وَ لَـوْ نَـالَ فَـدْمُ ٱلقَـومِ لَـثمَ فِـدَامِـهَا
لَأَكسَـبَهُ مَـعْنىً شَمَائِـلُهَا ٱللَّـثْمُ[١]

الشرح:

١. اعلم! أنّ للمهيّات نشآتٌ و برزاتٌ سابقةٌ يُقال لها: «عوالم الذّر»[٢]؛ و هي أربعةٌ:

[١]: الذَّرُّ الأوّل، بروزها في علم اللّه و هو كون الأعيان الثابتة لازمةً للأسماء و الصِّفات في المرتبة الواحدية. و أعني بـ «اللّازم»: اللّازم الغير المتأخّر في الوجود، فإنَّ الأعيان الثابتة في تلك المرتبة موجودةٌ بعين وجود الأسماء و الصِّفات و هي بعين وجود الذات، فإنَّ الصفة عين الذّات و الإسم عين المسمّى، فاللُّزوم بمجرَّد تغاير المفاهيم؛ و في تلك المرتبة تخمير طينة الأعيان على ما هى عليها، و هي نفس الأمر الحقيقيَّة لكُلِّ شيءٍ. و هي الذِّكر الأوّل، كما في كتاب الكافي عن السُّلطان أبي الحسن الرِّضا[٣] ـ عليه السَّلامُ ـ: يا يونس! أَ تعلم ما المشيئة؟

قلت: لا!

قال: هي الذِّكر الأوّل؛ فتعلم ما الإرادة؟

قلت: لا!

قال: هي العزيمة على ما يشاء؛ فتعلم ما القَدَر؟

قلت: لا!

قال: هو الهندسة و وضع الحدود من البقاء و الفناء؛

---

١ ـ راجع: «جلاء الغامض في شرح ديوان ابن الفارض» ص ١٦٤. و هيهنا اختلافٌ في ترتيب أبيات القصيدة بين المنقول في كتابنا هذا و بين ما في ديوانه و شروحه، و الصحيح ما في الديوان ،لعدم انسجام المعنى بين الأبيات هنا.

٢ ـ جاء المصنّف بتوضيحٍ موجز حول هذا العالم في كتابه الآخر، راجع: «شرح غرر الفوائد» ج ٣ ص ٦٦٦.

٣ ـ قلنا في تقديمنا على هذا الكتاب أنّا نأتي بترجمةٍ موجزةٍ حول الأعلام الواردين في المتن، و لكن اشتهار مولى الكونين و سيّد العالمين ثامن ائمّتنا المعصومين يمنعنا عن ذكر ترجمته ـ صلوات اللّه و سلامه عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ

ثمّ قال: و القضاء هو الإبرام و إقامة العين[١].

أقول: و لعلّ مراده ـ عليه السّلام ـ بالمشيئة الرحمة الصفتيّة لاالرحمة الفعليّة؛ و بعبارةٍ أخرىٰ الفيض الأقدس لاالفيض المقدّس ـ أعني: ظهور الذات بالأسماء و /GA43/ الصفات على الأعيان الثابتة اللّازمة لها في المرتبة الواحدية، لاالظهور الفعليّ على المهيّات حين وجودها[٢] ـ؛

[٢]: و الثّاني بروزها في القلم الأعلى بوجودٍ جمعيٍّ بسيطٍ كوجود الحروف الكتبية في مداد رأس القلم، و باصطلاح الحكماء وجودها في العقل الأوّل[٣]؛

[٣]: و الذّرُّ /SB52/ الثالث بروزها في اللّوح المحفوظ و في النَّفْس الكلّية ؛

[٤]: و الرابع بروزها في لوح القَدَر و في النَّفْس المنطبعة الفلكية، و باصطلاح الإشراقيّين و العرفا في عالم المثال الكلّي.

و «السكر» في هذه المراتب كون الأعيان موجودةً بوجود اللّه و في علمه الأزلي و لاوجود لها في أنفسها. و «ذكر الحبيب»: إمّا من إضافة المصدر إلى المفعول ـ و هو الأظهر ـ، و إمّا من إضافته إلى الفاعل ـ كما هو ظاهر «الذكر الأوّل» في الحديث المذكور ـ و «المدامة»: هي التجلّي

---

١ ـ راجع: «الكافي »الشريف ج ١ ص ١٥٨.

٢ ـ قال القيصري: «فبالفيض الأقدس الّذي هو التجلّي بحسب أوّلية الذات و باطنيتها يصل الفيض من حضرة الذات إليها و إلى الأعيان دائماً، ثمّ بالفيض المقدّس الّذي هو التجلّي بحسب ظاهريتها و آخريتها و قابلية الأعيان و استعداداتها يصل الفيض من الحضرة الإلٰهية إلى الأعيان الخارجية»، راجع: «شرح القيصري على فصوص الحكم» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ۲۰.

٣ ـ العقل الأوّل هو بسيطٌ واحدٌ، انظر: «تفسير القرآن الكريم» لصدرالمتألّهين ـ الطبعة الحجرية ـ ص ۱۷۰؛ و هو جوهرٌ بسيطٌ روحانيٌّ فيه جميعُ الموجودات غير متراكمةٍ و لامتزاحمةٍ، راجع: «رسائل إخوان الصفا» ج ٣ ص ۲۲۹. و العقل الأوّل يسمّيه الحكيم القلم الأعلى و العارف الوجود العامّ، قال فخرالمحقّقين الفناري: «فذلك الواحد عند أهل النظر هو القلم الأعلى المسمّى بالعقل و عندنا بالوجود العامّ»، راجع: «مصباح الأنس ...» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٦٩.

على الأعيان الثابتة في العلم و العين.

٢. «شذاها»: رائحتها الطَّيِّبة. «الحان»: بيت الخمّار. «سناها»: نورها. و معنى البيت ما قال بعض العارفين حين سُئِل عنه: بِمَ عرفتَ ربَّكَ؟

: بواردٍ يرد على قلبي من عنده![1].

و في الكافي: «إعرفوا اللّه باللّه، و الرسول بالرسالة»[2]؛ و في دعاء الصَّباح ـ لأمير المؤمنين عليٍّ عليه السَّلام ـ: «يا من دلَّ على ذاته بذاته»[3]؛ و في دعاء عرفة ـ لسيِّد الشُهداء الحسَين ابن عليٍّ عليهما السَّلام ـ: «أَ لغيرك من الظهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهِر لك ؟ ـ ... الدُّعاء ـ»[4]؛ و في دعاء أبي حمزة الثمالي عن عليِّ ابن الحسَين ـ عليه السّلام ـ: «بك عرفتك و أنت دللتني عليك و دعوتني إليك»[5]. كيف و النور و الظهور و الوجود يضاف إلى الحقِّ الّذي هو الظاهر و الباطن أوّلاً ثمّ إلى المهيّات و المظاهر، و بوجه انطواء ظهور الأشياء في ظهوره ـ تعالى ـ كانطواء أنوار الكواكب و ظهورها في نور الشمس و ظهوره في النهار.

٣. «نضحوا»: رشُّو. «الثرى»: التراب. «انتعش»: اهتزّ؛ و لاينافي هذا البيت ـ و أمثاله ـ ما ذكرنا: أنّ المراد بـ «المدامة»: الشراب الطهور، إذ المراد أنّه لو ترشَّح خمر المعرفة و شراب التجلّي /GB43/ على الميِّت بموت الجهل و خالى البال من العشق لعاد إليه روح حيوة العلم و حيوة العشق!. و «القبر» لغةً: «الغلاف»[6]، فالقبر في /SA53/ الحقيقة البدن ، فللرُّوح ثلاثة قبورٍ:

---

١ ـ حكى العلّامة الفيض الكاشاني أنّه «سئل عارفٌ: بم عرفت ربك ؟ فقال: بوارداتٍ ترد على القلوب ... »، راجع: «المحجّة البيضاء» ج ١ ص ٢٠٩.

٢ ـ راجع: «الكافي» الشريف ج ١ ص ٨٥.

٣ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٨٧ ص ٣٣٩، و انظر: تعليق المصنّف على الفقرة في «شرحه على دعاء الصباح» ص .

٤ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٦٧ ص ١٤٢.

٥ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٨ ص ٨٢.

٦ ـ ماوجدت المعنى في مصادر اللّغة كـ «لسان العرب» و «صحاح اللّغة» و «كتاب العين» و «أساس البلاغة» و «مفردات ألفاظ القرآن»، و لا في المصادر المتأخّرة كـ «المنجد» و «الرائد» و «أقرب الموارد».

[۱] الأوّل: «القلب المثالي»، و هو متعلّق الرُّوح أوّلاً و بالذات؛ و

[۲] الثّاني: «الروح البخاري» الّذي هو في تجاويف الدِّماغ و الأعصاب و القلب و الشرائين و غيرها. و هو متعلّقة ثانياً؛ و:

[۳] الثالث: هذا البدن الطبيعي الّذي هو الوعاء و الغلاف للرُّوح البخاري، و هو متعلّقه ثالثاً. و لو امكن بقاء المتعلّق الحقيقيّ في هذا العالم ـ أعني: روح البخاري ـ بلاوقايةٍ و بلاقشرٍ و غلافٍ لم يحتج إلى هذا البدن الكثيف، و ليس فليس. و أمّا الفلك فلمّا كان ما هو كالرُّوح البخاري له ـ كما سمّاه للّه تعالى في كتابه المجيد بـ «الدُّخان». فقال: ﴿ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِىَ دُخَانٌ﴾[۱] ـ بسيطاً مصوناً عن التبدُّد و التفرُّق ـ كما قال: ﴿ وَجَعَلْنَا ٱلسَّمَآءَ سَقْفاً مَّحْفُوظاً﴾[۲] ـ لم يحتج إلى قشرٍ صائنٍ.

۴. «الحشاشة»: بقيّة الرُّوح. «كأنّ خفاها ـ... إلى آخره ـ» أي: لم يبق الدهر أثرها و نسخ رسمها إلّا قليل رسمٍ و أثرٍ؛ و كأنّها في خفاء رسمها و كمون أثرها كالسِّرِّ المكتوم في العقول. فكأنّها من الأسرار المكنونة حيث يُضَنُّ بايرادها.

۵. «أشفى»: الهمزة للسلب، و كثيراًمّا يكون الهمزة في باب الإفعال للسلب.

۶. «نشاوى»: جمع نشوان، أي: سكران.

۷. «مَن تحت» ـ بفتح الميم ـ: مفعولٌ مقدّمٌ. «ذلک»: فاعلٌ مؤخّرٌ.

۸. «فيحسن فيها» أي: في وصفها، أو كلمة «في» للتعليل، أي: يصير الكلام بذكر لفظها و ملايماتها ـ كالساقي و الكأس و نحوهما ـ مليحاً!.

۹. «نُعْم»: أحد معاشيق العرب.

۱۰. «شربت الإثم» أي: سبب الإثم.

۱۱. «و ما شربوا» أي: حالكونهم ماشربوا منها، و لكنّهم قصدوه.

۱۲. «نشوةٌ قبل نشأتي» أي: سكرٌ قبل بلوغي.

۱۳. «مزجها»: كما هو دأب العرب من خلطها بقليل ماءٍ أو غيره. و يسمُّون ذلك المزج

---

۱ ـ كريمة ۱۱ فصّلت. ۲ ـ كريمة ۳۲ الأنبياء.

«قتلاً» ـ كما قال الشاعر: /GA44/

فَقُلتُ اقتُلُوهَا عَنكُمْ بِمَزَاجِهَا   وَ حُبَّ بِهَا مَقتُولَةً حِينَ تُقتَلُ[١] ـ

/SB53/ «ظَلم الحبيب» ـ بفتح الظّاء المعجمة ـ: ريقُ فمِهِ. «هو الظُلم»: بالضَّمِّ.

١٤. «و دونكها ـ... إلى آخره ـ» أي: خذها في الحان و اطلب جلوتها فيه مع النغَم، فهي بالألحان غنيمةٌ ـ كما قالوا: «النبيذ بغير النغم غمٌّ و بغير الدَّسم سمٌّ!»[٢] ـ.

١٥. و «الهمٌّ» أي: مع الهمِّ.

١٦. «و في سكرةٍ ـ... إلى آخره ـ» أي: في خلسةٍ ملكوتيةٍ و غيبةٍ عن النفس و اتِّصالٍ بالملكوت الأعلىٰ و لو بقدر ساعةٍ تليق بنشأة المجرَّدات. «ترى الدَّهر ـ... إلى آخره ـ أي: تصير أنت مطاعاً بمطاعية الحقِّ و حاكماً بحاكميته ـ قال اللّٰه تعالى: ﴿وَ أَتَينَاهُ ٱلحُكمَ وَ فَصلَ ٱلخِطَابِ﴾[٣]؛ و قال حكايةً عن خليله ﴿رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾[٤] ـ.

١٧. و «صاحياً» من الصحو خلاف المحو، أي: لاعيش لِمَن له الأنانيَّة ـ قال النبيُّ صلَّى اللّٰه عليه و آله و سلَّم:

«العيش عيش الآخرة»[٥] ـ

«الحزم» أي: الرأي السديد.

١٩. «أجل»: نعم.

---

١ ـ سبق منّا تخريج البيت، راجع: ص التعليق .

٢ ـ العبارة حكاها السكاكي في جملة شواهد باب التجنيس، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨١.

٣ ـ كريمة ٢٠ صٓ .   ٤ ـ كريمة ٨٣ الشعراء .

٥ ـ هذا صدر بيتٍ أورده العلّامة المجلسي في تاريخ غزوة الأحزاب، و تمامه:

أَللّهُمّ إنّ العيشَ عَيشُ الآخرَة   فَاغفِر لِلأَنصَارِ وَ المُهاجرَة

راجع: «بحار الأنوار» ج ٢٠ ص ٢٣٨. و روى أحمد عن أبي‌هريرة: انّ النبيّ ـ صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم ـ قال جواباً عنه ـ حينما أراد أخذ اللبنة عنه ـ: «لا عيش إلّا عيش الآخرة»، راجع: «مسند» أحمد ج ٢ ص ٣٨١.

٢٢. «الاسم» كما قال اللّه ـ تعالى ـ: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسماءَ سَمَّيتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَّا أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلطَانٍ﴾[١].

٢٥. «مقعداً»: زَمناً. «ذكرى»: مصدرٌ ـ كبشرى ـ

٢٦. «عبقت» ـ بالباء الموحَّدة ، من عبق به الطيب ـ: لزق به، يُقال: رجلٌ عبِقٌ و امرئةٌ عبِقةٌ: إذا تطيَّبا بأدنىٰ طيبٍ لم يذهب عنهما أيّاماً. «مزكوم» أي: من بطل شمُّه بالزُّكام.

٢٧. «مِن كأسها» أي: من حُمرةٍ اكتسب الكأس من الخمر.

٢٨. «الراووق»: المصفاة؛ و الكلام من باب حذف المضاف، أي: صوت راووقها عند صبُّها فيه.

٢٩. «الركب»: اسم جمع. «يمَّموا»: قصدوا. «الترب»: التراب.

٣٠. «الراقي» :من أتى بالرُّقْيَة، و هي ـ بالضَّمِّ ـ: العوذة. «المصاب»: الممسوس بالجنِّ.

٣١. «الندامى»: جمع النديم.

٣٣. «الفدم»: البليد الأحمق. «اللَّثم» التقبيل. «الفدام»: ما يُسدُّ به فم القارورة و الإبريق. «معنى شمائلها»: مفعول ثانٍ لأكسب، و «اللَّثم» فاعلٌ له.

و من الغلوِّ الداخل عليه ما يقربه إلى الصحَّة قول أبي‌بكر الخوارزمي[٢]:

١. وَ يَكَادُ مِن كَرَمِ ٱلطِّبَاعِ وَلِيدُهُم ... يَهِبُ ٱلتَّمَائِمَ لَيلَةَ ٱلمِيلَادِ

---

١ ـ كريمة ١٧١/ الأعراف.

٢ ـ هو الشيخ أبوبكر محمّد بن عبّاس الخوارزمي، الأديب اللغوي الشاعر المنشيء. ولد بخوارزم سنة ٣٢٣ هـ ق. و توفّي بنيسابور سنة ٣٨٣ هـ ق. يقال: إنّ محمّد بن جرير الطبري كان خاله. له يدٌ طولى في حفظ أشعار العرب و أخبارها، و كان أستاذاً خرّيطاً في اللغة و الأدب. له صلةٌ بصاحب ابن عباد و بديع الزمان الهمداني. من آثاره: «ديوانه»، «مجموعة رسائله»، «الرسم المعمور من البلاد». راجع: «أعيان الشيعة» ج ٩ ص ٣٧٧، «روضات الجنّات» ج ٧ ص ٢٩٣، «ريحانة الأدب» ج ٢ ص ١٨٣، «معجم المؤلّفين» ج ١٠ ص ١١٩، «الأعلام» ج ٦ ص ١٨٣، «يتيمة الدهر» ج ٤ ص ١٩٤.

٢. /GB44/ /SA54/ وَ إِذَا آمْتَطَى فِي آلْمَهدِ لَيسَ يُنِيمُهُ
إِلَّا نَشِيدُ مَدَائِحِ الأَجدَادِ[١]

الشرح:

١. «التميمة»: التعويذ.

٢. «امتطى»: ألق على المطا، و هو الظَّهر. «ينيم»: من أنام. «النَّشيد»: مَن نشد الشِّعر، أي: قرأه.

و قول أحمد بن عليٍّ المليانيّ[٢]:

٦. وَ إِذَا طَلَبتُ مِنَ آلفَرَاقِدِ وَ آلسُّهَى ثَاراً فَأَوشَكَ أَنْ أَنَالَ طِلَابِي!

قبله:

١. أَلعِزُّ مَا ضَرَبَتْ عَلَيهِ قَبَابِي وَ آلفَضلُ مَا آشتَمَلَتْ عَلَيهِ ثِيَابِي!
٢. وَ آلزَّهرُ مَا أَبدَاهُ غُصنُ يَرَاعَتِي وَ آلمِسكُ مَا أَهدَاهُ نِقسُ كِتَابِي!
٣. وَ آلمَجدُ يَمْنَعُ أَنْ يُزَاحِمَ مَورِدِي وَ آلعَزمُ يَأبِي أَنْ يُضَامَ جَنَابِي!
٤. فَإِذَا بَلَوتُ صَنِيعَةً جَازَيتُهَا بِجَمِيلِ شُكرِي أَو جَزِيلِ ثَوَابِي!
٥. وَ إِذَا عَقَدتُ مَوَدَّةً أَجرَيتُهَا مَجرَىٰ طَعَامِي مِن دَمِي وَ شَرَابِي!

الشرح:

١. «قباب»: أطمٌ بالمدينة، أي: حصارها.

٢. «اليراعة»: القلم. «أهداه»: إتَّحفه. «نِقس»: المداد.

٣. «موردي»: محلُّ ورودي على الماء، و هو من الكنايات.

---

١ - فصحت «ديوان» أبي‌بكر الخوارزمي، و لكن ما وجدت البيتين فيه. و الديوان هو صنعة بعض المعاصرين الفضلاء جمع فيه ما وصل إليه من أشعاره من المصادر المختلفة الأدبية و الرجالية و التاريخية، فالبيت استدراك على الديوان.

٢ - لم أتعرّف به. و هناك احمد بن عليّ المنيني من أدباء دمشق و شعراءها، و لكن لايمكن المسير إلى اتّحادهما.

٦. «الفراقد»: الفرقدان، و هما كوكبان من الثوابت كالسُهىٰ[1]؛ و الجمع هنا كالجمع المنطقي.

«الثار»: الدَّم. «أوشك»: أكاد.

---

١ ـ الفرقدان من مثنّيات اللغوية لا النحوية، و تطلق هذه المثنّاة على ثلاثة معانٍ:

[الف]: على «فرقدي الأرض»، و هو الصفا و المروة، و يقال لهما: المروتان أيضاً؛

[ب]: على «منادم الفرقدين»، و هو جزيمة الأبرش أو الوضّاح، أحد ملوك المناذرة؛

[ج]: على «الفرقدين السماويَيْن»، و هما كوكبان نيّران في بنات نعش الصغرى ـ أي: الدّبّ الأصغر ـ، راجع: «معجم الألفاظ المثنّاة» ص ٣٥٦.

و منه:

المذهب الكلامي[1]

---

١ ـ هيهنا بحثٌ يجب الإلمام به، و هو و إنْ كان خارجاً عن وضع التعليق على هذه الرسالة و لكنّي أذكره على الإجمال لأنّي ما رأيت أحداً ـ فيما أعلم ـ تنبّه إليه، و التفصيل على عهدة وريقات دوّنتها حول هذا الموضوع؛ و هو: الظاهر أنّ اصطلاح «المذهب الكلامي» قد تطوّر ممّا عنوا منه في وضعه الأوّل إلى أنْ صار معنىً جديداً لا تشابه بينه و بين ما وضع فيه في بدء الأمر إلّا في الإسم؛ و هذا أمرٌ له أثرٌ على رأي بعض المتأخّرين ـ و منهم المصنّف ـ حول ما جاء به المتقدّمون. إذ نرى أنّ المتقدّمين حينما يذكرون «باب المذهب الكلامي» يعنون به ماسمّوه المتأخّرون «باب التكرار» أو «التكرير»، و هو ليس من المحسنات البديعية، بل و في نوعٍ منه ـ و هو تكرار اللفظ من دون أنْ يفيد معنىً بديعاً ـ يعدّ من القبيح، بينما أنّ المتأخّرين حينما يذكرون هذا الباب يعنون به: «سوق الكلام على منهجٍ استدلاليٍ مشابهٍ لمنهج المتكلّمين»، و في هذا المعنى ليس تكرارٌ و لا إعادةٌ؛ إليك سرد أقوال بعض البديعيين:

قال ابن المعتز: «الباب الخامس من البديع، و هو مذهبٌ سمّاه عمرو الجاحظ المذهب الكلامي»، ثمّ قال: «و هذا بابٌ ما أعلم أنّي وجدت في القرآن منه شيئاً، و هو ينسب إلى التكلّف ـ تعالى اللّه عن ذلك علوّاً كبيراً ـ». فنرى أنّ ابن المعتز لم يأت بشيءٍ في تعريف هذا الباب. و أمّا أمثلته تحكي لنا بعض الحكاية عن مراده، و نذكر ثلاثاً منها روماً للإختصار، قال في جملة أمثلة الباب: «قال عمر لعبداللّه بن عبّاس ـ رض ـ: من ترى أنْ نولّيه حمص؟

قال: رجلاً صحيحاً منك صحيحاً لك!

قال: كن أنت ذلك الرجل!

قال: لايُنتفع بي مع سوء ظنّي في سوء ظنّك بي!.»

و من أمثلته: «و قال الطائي:

المَجدُ لايَرضى بِـان تـرضِي بِـان	يَرضِي المُؤمِل مـنك إلّابِـالرِّضى»

و من أمثلته ـ و القطعة من أشعاره ـ:

«أسرفَتُ فِي الكِـــــتمانِ	وَ ذَاكَ مِــــنّى دَهـــانِي
كَــــتمتُ حــبَّك حــتّى	كَـــــــتمتُه كِـــتمانِي »

راجع: «كتاب البديع» ص ٥٣.

ثمّ نرى أنّ ابن رشيق يذكر في جملة ابواب البديع ـ و هذا خير شاهدٍ على ما قلنا ـ: «باب التكرار» مع التصريح بهذا الإسم، فانّه أوّلاً يذكر مواضع يحسن فيه التكرار و مواضع يقبح فيه، ثمّ يأتي بأمثلةٍ لاارتباط بينها و بين سوق الكلام على منهجٍ كلاميٍ استدلاليٍ اجمالاً و تفصيلاً. فيذكر من أمثلة الباب قول امريء القيس الّذي تكرّر في كلّ بيتٍ منه اسم المعشوقة مرّةً، و بيتاً لقيس بن ذريح تكرّر في كلّ مصرع منه اسم محبوبه، و يذكر أنّ من المعجز في هذا الباب قول اللّه ـ تعالى ـ في سورة الرّحمن: ﴿فَبِأَيِّ آلَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾: «كلّما عدّد منّةً أو ذكر بنعمةٍ كرّر هذا». و ابن رشيق يفصّل لنا دواعي تكرار اللفظ من التنويه به و الإشادة إليه و التقرير و التوبيخ و ...، و يذكر أنّ أولىٰ المواضع لتكرار الكلام هو باب الرثاء ، و يأتي بدليله و يأتي بوجه حسن التكرار في الهجاء و يقول و يقول ... إلى أنْ يأتي بغتةً و يقول: «ذكر ابن المعتز أنّ الجاحظ سمّى هذا النوع المذهب الكلامي، قال ابن المعتز: و هذا بابٌ ما علمت أنّي وجدت منه في القرآن شيئاً، و هو ينسب إلى التكلّف ـ تعالى اللّه عـن ذلك عـلوّاً كـبيراًـ » ، راجـع: «العمدة» مفتتح المجلد الثّاني ص ٦٨٣. ثمّ بعد صفحات بعد أنْ نقل بيتين من أبي‌نواس يقول: «فهذا مذهبٌ كلاميٌ فلسفيٌ» راجع: نفس المصدر و المجلد ص ٦٩٥.

فنستخلص من كلامه نقاطاً ثلاثةً:

النقطة الأولى: إنّ بابي «التكرار» و «المذهب الكلامي» كانا في رأي ابن رشيق شيئاً واحداً لا فرق بينهما؛

النقطة الثانية: إنّه لم يعب على قول ابن المعتز حيث يقول: «و هذا بابٌ ما علمت أنّي وجدت منه في القرآن شيئاً»، إذ من المجمع عليه بين الأدباء أنّه لايوجد شيءٌ من التكرار في الكلام الإلهي، و كلّ لفظةٍ تكرّر فيه فهو تفيد معنىً بديعاً آخر؛

النقطة الثالثة: إنّه ليس معنى «المذهب الكلامي» في رأيه ما يساوق التكلّم على منهج المتكلّمين ـ أي: ما يُمزج فيه الكلام بأدلّةً عقليةً منطقيةً ـ، إذ نراه حين يومي إلى هذا المعنى الجديد يقول: «فهذا مذهبٌ كلاميٌ فلسفيٌ»، لأنّ الظاهر من كلامه أنّه أراد بقوله: «مذهب كلامي»: التكرار، و زاد بقوله : «فلسفيٌّ»: أنّ هذا التكرار قد مُزّج بضربٍ من التعليل عـلى مسـتوى كـلمات الفلاسفة.

و عندي أنّ هذه النقطة هي صارت مزالّ الأقدام، و لها دورٌ تامٌّ في تبديل المعنى الأوّل لهذا الباب بالمعني الثّاني .

و ابن منقذ أيضاً يذكر «باب التكرير» من غير ذكرٍ لباب «المذهب الكلامي»، راجع: «البديع في البديع» ص ٢٧٥.

ثمّ يأتي ابن أبي‌الإصبع، و عندي انّ مقاله هو الحجر الأساس في هذا الخلط، فانّه يذكر في مفتتح باب المذهب الكلامي ان ابن المعتز قد نسب هذا الباب إلى الجاحظ ثمّ ينسب إلى ابن المعتز أنّه زعم أنْ ليس شيءٌ من هذا الباب في القرآن الكريم، فأخذ يردّ عليه بأنّ كلام اللّه ـ تعالى ـ مملوٌّ من هذا لقسم، و مثّل بقوله ـ تعالى ـ:﴿ وَ حَاجَّه قَومُهُ﴾ [٦/٨٠]، و بقوله ـ تعالى ـ: ﴿ وَ تِلكَ حُجَّتُنَا آتينَاهَا إبرَاهِيمَ عَلَى قَومِهِ﴾ [٦/٨٣]. فحين نرى أنّ ابن أبي‌الإصبع عرّف الباب بما هو المشهور بين المتأخّرين من التكلّم على منهجٍ بحثيٍ استدلاليٍ فلسفيٍ نفهم أنّه خفي عليه مراد ابن المعتز و الجاحظ و ابن رشيق، و الدليل على هذا الخفاء أنّه مثّل بما مـثّل بـه المتأخّرون من قوله ـ تعالى ـ﴿لَو كَانَ فِـيهِمَا آلِهَـةٌ إلّااللّـه لَـفَسَدَتَا﴾ [٢١/٢٢]، و قـوله ـ تعالى ـ: ﴿ قُل أنْ كَانَ لِلرَّحمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوّلُ العَابِدينَ﴾ [٢٧/٣٠]، راجع: «بديع القرآن» ص ٣٧.

و العسكري أيضاً يشبه كلامه كلام المتقدّمين، إلّا أنّه عاب على ابن المعتز في جعل هذا الباب من البديع، قال بعد أنْ حكى قول ابن المعتز: «ما أعلم أنّي وجدت شيئاً منه في القرآن ، و هـو ينسب إلى التكلّف»: «فنسبه إلى التكلّف و جعله من البديع!»، راجـع: «الصّـناعتين» ص ٤٢٦.

و بعد هذا يحذو كلام البديعيّين حذواً واحداً، فنراهم جميعاً يذهبون إلى معنىً واحدٍ في هذا الباب هو أداء الكلام ممزوجاً بالأدلة و البرهان على مستوى كلام المتكلّمين، قال الحلّي: «و المراد به هنا أنْ يورد مع الحكم حجّةً صحيحةً مسلّمةً ينقطع بها الخصم»، راجع: «شرح الكافية » ص

١٣٧؛ و قال ابن حجّة: «المذهب الكلامي ... في الإصطلاح أنْ يأتي البليغ على صحّة دعواه و ابطال دعوى خصمه بحجّةٍ قاطعةٍ عقليةٍ تصحّ نسبتها إلى علم الكلام» ، ثمّ عاب على ابن المعتز قائلاً: «و قيل: إنّ ابن المعتز قال: لاأعلم ذلك في القرآن ـ أعني: المذهب الكلامي ـ و ليس عدم علمه مانعاً علم غيره، و لم يُستشهد على المذهب الكلامي بأعظم من شواهد القرآن، و أوضح الأدلّة في شواهد هذا النوع و أبلغها قوله ـ تعالى ـ : ﴿لَو كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّااللّه لَفَسَدَتَا﴾»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٦٥. فنرى أنْ ليس مبنىً لهذا الإعتراض إلّاالغفلة عمّا ذكرنا، و قول ابن حجّة: «و قيل: إنّ ابن المعتز قال ...» ينادي بأعلى صوته أنّه لم ير ما جاء به ابن المعتز حول هذا الباب و لا أمثلته، فظنّ أنّه أراد منه نفس ما أراده المتأخّرون ، فعاب عليه ما عاب عليه!.

و كذلك فعل ابن معصوم المدني، فانّه بعد أنْ عرّف الباب بـ «انّه عبارةٌ عن أنْ يأتي البليغ بحجّةٍ على ما يدّعيه على طريقة المتكلّمين» قال: «و زعم الجاحظ أنّ هذا النوع ـ أعني: المذهب الكلامي ـ لايوجد منه شيءٌ في القرآن، و رُدّ بانّه مشحونٌ به»، ثمّ أخذ في التحقيق في أنّه لماذا لاتوجد دقائق طرق المتكلّمين في البراهين و الأدلّة القرآنية، راجع: «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٥٦.

و لعلّ أبلغ من هذا كلّه هو قول بهاء الدين السبكي حيث قال في مفتتح هذا الباب: «من البديع ما يسمّى المذهب الكلامي، و الجاحظ أوّل من ذكره و أنكر وجوده في القرآن، و هو أنْ يورد المتكلّم حجّةً للمطلوب لما يدّعيه على طريقة الكلام»، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٣٦٨. و كذلك فعل الخطيب حيث قال: «و منه المذهب الكلامي، و هو أنْ يورد المتكلّم حجّةً لما يدّعيه على طريقة أهل الكلام»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٦٩. و أعجب من هذا كلّه و أغرب منه قول سعد الدين، فانّه بما كان من ذوي الخبرة بالعقليات له دورٌ هامٌّ في خروج الباب عن معناه الأصلي الّذي وضعه واضعوا الباب، فانّه بعد أنْ نقل تمثيل الخطيب بقوله ـ تعالى ـ ﴿لَو كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّااللّه لَفَسَدَتَا﴾ قال: «و في التمثيل بالآية ردٌّ على الجاحظ حيث زعم أنّ المذهب الكلامي ليس في القرآن»، ثمّ شرع في تصحيح كلامه و انتصاره بقوله: «و كأنّه [أي:الجاحظ] أراد بذلك ما يكون برهاناً و هو القياس المؤلّف من المقدّمات اليقينية القطعية الّتي لاتحتمل النقيض بوجهٍ ما، و الآية ليست كذلک، لأنّ تعدّد الآلهة ليس بقطعية الاستلزام للفساد ، و إنّما هو من المشهورات الصادقة»، راجع: «الشرح المطوّل على تلخيص المفتاح» ص

و هو إيراد حجّةٍ للمطلوب على طريقة أهل الكلام؛ كقوله ـ تعالى ـ: ﴿ وَ هُوَ ٱلَّذِي يَبْدَؤُاْ ٱلْخَلقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهوَنُ عَلَيهِ﴾[١]، أي: الإعادة أهون عليه من الإبداء و كلُّ ما هو أهون عليه فهو أدخل في الإمكان؛ و إنّما كانت الإعادة أهون عليه لأنّها إنشاءٌ لاتكـوينٌ و فـعله الخاصُّ به ـ تعالى ـ إنّما هو الإنشاء و سنّته الإخراج من العدم المحض إلى الوجود، و التكوين و التحريك إنّما هما من وسائط فيضه و جوده. و قوله ـ تعالى ـ حكايةً عن الخليل: ﴿ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ ٱلآفِلِينَ﴾[٢]، أي: الكواكب آفِلٌ و ربِّي ليس بآفلٍ. و قوله ـ تعالى ـ: ﴿ وَ مَا قَدَرُوا ٱللَّهَ حَقَّ /SB54/ قَدرِهِ إِذْ قَالُواْ مَا أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِن شَيْءٍ﴾[٣]، فإنَّ موسىٰ ـ عليه السَّلام ـ مثلاً بشرٌ و موسىٰ ـ عليه السَّلام ـ مُنزَّلٌ عليه الكتاب. و قوله ـ تعالى ـ: ﴿ قُلْ لَوكَانَ هَـٰؤُلَاءِ ءَالِهَةً مَّا وَرَدُوهَا﴾[٤] لكن وردوها، فليسوا آلهةً!. و قوله ـ تعالى ـ: ﴿ إِنَّا أَو إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي /GA45/ ظَلَالٍ مُبِينٍ﴾[٥] و إنّا لسنا على ظلالٍ، فبقي أنّكم في ضلال.

و إنّما مثّلنا بأمثلةٍ كثيرةٍ من القرآن المجيد من الأقيسة الإقترانية من الأشكال الثـلاثة و الأقيسة الشرطية الإتّصالية تنبيهاً على ضلال بعض الجهلة المنكرين للمذهب الكلامي في كلام اللّه و أنبيائه و أوليائه[٦]، بل ادّعوا الإستغناء عن تعلُّم المنطق فانسخلوا عن العلم و الفضل و

٤٣٥. و لاخفاء في أنّه ليس مراد الجاحظ ما ذكره من المعاني المنطقية، بل مراده أنّه ليس في القرآن تكرار لفظ من دون زيادة معنىً آخر، و بينهما بونٌ بعيدٌ!.

و للمصنّف أيضاً بما أنّه حكيمٌ ذو دربةٍ بعلوم الحكمة ـ بل كان من أفاخم الحكماء الإلٰهيين ـ دورٌ آخر في تشديد هذا الإنحراف، نذكره مذيّلاً على كلامه.

هذا ما توخّينا إيراده في هذا التعليق، و انّه و إنْ طال ـ و الحال أنّا اشترطنا على نفسنا في تقديمنا على الكتاب أنْ لانخرج في التعليق عن حدّ الإختصار و الإجمال ـ و لكنّه كلامٌ لابدّ لنا من ذكره، و الحمد للّه ربّ العالمين.

١ ـ كريمة ٢٧ الرُّوم.
٢ ـ كريمة ٧٦ الأنعام.
٣ ـ كريمة ٩١ الأنعام.
٤ ـ كريمة ٩٩ الأنبياء.
٥ ـ كريمة ٢٤ سبأ.
٦ ـ قد ذكرنا كلاماً مشبعاً تعليقاً على مفتتح الباب، و ذكرنا هناك أنّه قد تبدّل بين المتأخّرين المراد من هذا الباب ممّا أراد به المتقدّمون، فقلنا انّ الجاحظ ـ و هو الّذي أنكر وجود المذهب الكلامي في كلام اللّه ـ أراد بقوله هذا أنْ ليس في القرآن تكرار لفظٍ من دون زيادة معنىً آخر

قنعوا بالتقليد؛ و ليسوا من أهل الكشف و الشهود حتّى يؤيِّدوا بتعليم المعبود[١] . مع أنَّ بيان أمناء الرحمن أيضاً جارٍ على وفق الميزان، فمعارف هؤلاء ليست ممَّا يُعْبأُ بها.

و قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ :

١. ألْمَوتُ لَا وَالِداً يُبقِي وَ لَا وَلَداً ... هَـذَا ٱلسَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَاتَرَى أَحَدَا

٢. كَانَ ٱلنَّبِيُّ وَ لَمْ يَخْلُدْ لِأُمَّتِهِ ... لَـو خَلَّدَ ٱللَّهُ خَلْقاً قَبْلَهُ خَلَدَا

٣. لِلْمَوتِ فِينَا سِهَامٌ غَيرُ خَاطِئَةٍ ... مَن فَاتَهُ ٱلْيَومَ سَهْمٌ لَمْ يَفُتْهُ غَدَا[٢]

و قول ظهير الدِّين[٣]:

١. لَأُعَذِّبَنَّ ٱلعَينَ غَيرَ مُفَكِّرٍ ... فِيهَا بَكَتْ بِالدَّمعِ أَو فَاضَتْ دَمَا

٢. وَ لَأَهجُرَنَّ مِنَ ٱلرُّقَادِ لَذِيذَةً ... حَتَّى يَعُودَ عَلَى ٱلجُفُونِ مُحَرَّمَا

٣. هِيَ أَوقَعَتنِي فِي حَبَائِلِ فِتنَةٍ ... لَـو لَم تَكُن نَظَرَتْ لَكُنتُ مُسَلَّمَا

٤. سَفَكَتْ دَمِي فَلَأَسفِكَنَّ دُمُوعَهَا ... وَ هِيَ ٱلَّتِي بَدَأَتْ فَكَانَت أَظلَمَا

و قول أبي السّعادات هبة·اللّه بن عليٍّ العلويِّ ـ المعروف بـ: ابن الشَّجري[٤]: /SA55/

،و هذا كلامٌ صحيحٌ لاريب فيه؛ و أمّا المتأخّرون فزعموا أنّه أنكر وجود كلامٍ برهانيٍ فيه ، فعابوا عليه ما عابوا عليه. و مصنّفنا الحكيم بما انّ له ولعٌ و شغفٌ بالحكمة و الكلام ـ و هما ممزوجان بالبرهان، بل ليسا إلّاالتكلّم على نهج برهانيٍ استدلاليٍ ـ ظنّ أنّ الجاحظ أراد تخطئة محبوبه ، فنراه يريد التنبيه «على ظلال بعض الجهلة المنكرين للمذهب الكلامي في كلام اللّه و أنبيائه و أوليائه»!. و قد ذكرنا انّ هذا ليس إلّا وليد خطاءٍ ابتناه ابن رشيق، ثمّ تبعه كلّ من جاء بعده، ثمّ شدّد سعدالدين بنائه، ثمّ ظهر في صورته هذه في كتابنا هذا.

١ ـ ما ذكره المصنّف بقوله: «بل ادّعوا الاستغناء عن تعلّم المنطق» و ترقّى به عمّا جاء به من ذي قبل، ليس إلّا حصيل ذهنه الحكمي المملوّ بمعاني علوم العقلية المدافع عنها. و انّه و إنْ كان صحيحاً لاشكّ في صحّته و لكن لايناسب هذا العلم الّذي دوّن فيه كتابه هذا، فما ربط علم البديع بانكار المنطق و بأنّهم «ليسوا من أهل الكشف و الشهود حتّى يؤيّدوا بتعليم المعبود»!.

٢ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٦٩، طبعة دارالكتب ص ٨١ ، «أنوار العقول» ص ١٧٢.

٣ ـ لم أتعرّف بالرجل .

٤ ـ هو شيخ الأدب أبوالسعادات الشريف هبة اللّه بن عليّ بن محمد الحسني المعروف

١. أُهْـدِي لِمَجلِسِهِ آلكَرِيمِ وَ إنَّما أُهْـدِي لَـهُ مَـا حُـزتُ مِـن نَـعمَائِهِ
٢. كَـالبَحرِ يُمْـطِرُهُ آلسَّمَاءُ وَ مَـا لَـهُ فَـضلٌ عَـلَيهِ لِأَنَّـهُ مِـن مَـائِهِ

و مثله قول القائل :

١. أَهـوَاهُ وَ لَـوقَضَى بِمَاشَاءَ عَـلَيَّ بِـالوَصلِ لَـهُ آلأَمـرُ وَ مَـا آلأَمـرُ إِلَيَّ
٢. بِـالرُّوحِ طَـلَبتُ وَصـلَهُ جَـاوَبَنِي اَلرُّوحُ لَنَا فَهَاتِ مِـن عِـندِكَ شَيْ[1]

بابن الشجري، من أعلام المعنيّين باللغة و الأدب و أحوال العرب و أخبارهم. ولد ببغداد سنة ٤٥٠ هـ‌ق. و توفّي بها سنة ٥٤٢ هـ‌ق. تلمذ على كبار الأدباء في عصره و تلمذ عليه ابن الأنباري. كان نقيب الطالبيّين بالكرخ ـ و هو من محالّ بغداد ـ نسبته إلى شجرة و هي قرية من اعمال المدينة . من آثاره: «الأمالي» ـ و هذا أهم آثاره و من أنفس ما دوّن في الأدب، أملاه في ٨٤ مجلساً ـ ، «شرح اللمع» لإبن جني. راجع: «الأعلام «ج ٨ ص ٧٤»، «أعيان الشيعة» ج ١٠ ص ٢٦٢، «الكنى و الألقاب» ج ١ ص ٣٢٦، «روضات الجنّات» ج ٨ ص ١٩١، «ريحانه الأدب » ج ٨ ص ٤٦، «معجم المؤلّفين» ج ١٣ ص ١٤١.

١ ـ و الشطر الأخير ورد في «دوبيتٍ» لابن‌الفارض، حيث يقول:

أهـوَى رَشاً رُشـيِّقُ القـدِّ حُـلِيْ قدْ حكَّمهُ الغَرامُ وَ الوَجـدُ عَـلِيْ
إنْ قُلتُ خُذِ الرُّوحَ يقلْ لِي عجباً الرُّوحُ لَنَا فَهاتِ مِن عِندكَ شَيءْ

راجع: «جلاء الغامض في شرح ديوان ابن‌الفارض» ص ٢٢٦.

و منه:(١)

حسن التّعليل(٢)

و هو أنْ يُدَّعى(٣) لشيءٍ علّةٌ مناسبةٌ باعتبارٍ لطيفٍ و لاتكون علّته الواقعية(٤)؛ كما في قول

---

١ ـ قال العسكري في مدى الاستفادة من هذا الفنّ بين المثقّفين، و في وجه حسنه، و في موقعه في البديع: «و هذا الجنس كثيرٌ في كلام القدماء و المحدثين ، و هو أحسن ما يتعاطى من أجناس صنعة الشعر، و مجراه مجرى التذييل لتوليد المعنى» ، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٣٤. و هذا الكلام مع ايجازه خير كلامٍ وجدته لتبيين أهمّية هذا الفن .

٢ ـ لهذا الباب أسماءٌ؛ منها:

[الف]: «الإستشهاد و الإحتجاج»، سمّاه به العسكري، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٣٤؛

[ب]: «التعليل»، و هذا هو المتّبع بين البديعيّين. سمّاه به كلٌّ من الحلّي و ابن أبي‌الإصبع و ابن حجّة و النويري و شهاب الدين الحلبي، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٨٣، «بديع القرآن» ص ١٠٩، «خزانة الأدب» ص ٤١٦، «نهاية الارب» ج ٧ ص ١٤٦، «حسن التوسّل» ص ٧٣؛

[ج]: «الإستدلال بالتعليل»، سمّاه به ابن سنان الخفاجي، راجع: «سرّ الفصاحة» ص ٢٦١؛

[د]: «حسن التعليل»، سمّاه به ابن‌معصوم المدني و العبّاسي و الخطيب، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٣٦، «معاهد التنصيص» ج ٣ ص ٥٢، «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٧٣. و المصنّف تبع الخطيب ـ كما هو ديدنه في هذا الكتاب ـ.

٣ ـ «في تعدية هذا الفعل بـ «اللام» إشارةٌ إلى تضمين هذا الفعل معنى الإثبات ،فالمعنى حينئذٍ:

«أنْ يثبت لشيءٍ علّةٌ ...»، راجع: «حاشية الدسوقي على شرح المختصر» ج ٤ ص ٣٧٣.
٤ ـ هذا تعريفٌ حسنٌ يدخل هذا الباب في محسنات الكلام، و لغيره تعاريف أخر لاتخلوا عن خللٍ؛ و هي كالتالي:
[الف]: قال ابن ابي الإصبع: «هذا النوع ـ أعني: التعليل ـ هو أنْ يريد المتكلّم ذكر حكمٍ واقعٍ أو متوقّعٍ، فيقدّم قبل ذكره علّة وقوعه لكون رتبة العلّة متقدّمةً على المعلول»، راجع: «بديع القرآن» ص ١٠٩، و نحوه عن الحلّي و ابن حجّة، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٨٣، «خزانة الأدب» ص ٤١٦؛
[ب]: و قال العسكري: «و هو أنْ تأتي بمعنىً ثمّ تؤكّده بمعنىً آخر يجري مجرى الإستشهاد على الأوّل و الحجّة على صحته»، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٣٤؛
[ج]: و قال ابن مالك ـ على ما حكي عنه ـ في كتابه «المصباح»: «التعليل أنْ تقصد إلى حكمٍ فتراه مستبعداً، لكونه قريباً أو عجيباً أو لطيفاً أو نحو ذلک، فتأتي على سبيل التظرّف بصفةٍ مناسبةٍ للتعليل فتدّعي كونها علّةً للحكم لتوهّم تحقيقه، فانّ اثبات الحكم بذكر علّته أروج في العقل من اثباته بمجرّد دعواه»، راجع: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٣٩٣؛
[خ]: و قال النويري: «هو أنْ يدّعى لوصفٍ علّةً مناسبةً له باعتبارٍ لطيفٍ» ، راجع: «نهاية الإرب ج ٧ ص ١١٥؛ و نحوه عن الحلبي، راجع: «حسن التوسّل» ص ٥٥؛
[د]: و قال الخطيب: «هو أنْ يدّعى لوصفٍ علّةً مناسبةً له باعتبارٍ لطيفٍ غير حقيقيٍ»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٧٣؛ و تبعه كلٌّ من ابن‌معصوم المدني و مصنّفنا السبزواريّ، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٣٦.
و هيهنا كلامٌ حول ما افتتحنا به هذا التعليق من أنّ هذا التعريف الّذي ذكره المصنّف تبعاً للخطيب هو الحسن من بين التعاريف، و هو ـ مع المحافظة على كمال الايجاز ـ: إنّ هذه التعاريف تنقسم إلى قسمين رئيسيّين:
أمّا القسم الأوّل: فهو ماجاء به ابن مالك في ثالث التعاريف، و وجه افتراق هذا التعريف من التعاريف الأخر إنّ هذا أخصّ من القسم الثّاني، إذ نراه أنّه اشترط في فن التعليل استبعاد حكمٍ يُراد جريان هذه الصنعة فيه، أي: إنّه اشترط الغرابة و الإستبعاد في جوهرة حكمٍ يكون مجرى التعليل، و هذا و إنْ كان فيه شيءٌ من اللّطافة ـ و لذا يدخل في فن البديع و لا يدخل عليه الاشكال الّذي نذكره فيما بعد ـ و لكن لاريب في تضييقه مجرى هذا الفن؛ و الظاهر أنّ

سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

١. فَمَا أَقبَلُ ٱلدُّنيَا جَمِيعاً بِمِنَّةٍ ... وَ لَا أَشتَرِي عَديَ ٱلمَرَاتِبِ بِالذُّلِ

غير ابن مالك من البديعيّين لايخضعون جناحهم لهذا القيد، إذ كثيرٌ من أمثلتهم ليس فيه أيّ غرابةٍ، فايّ غرابةٍ في النبويّ الشريف: «لولا أنْ أشقّ على أمّتي لأمرتهم بالسواك عند كلّ صلاة»؟؟ مع أنّهم ذكروه كشاهدٍ لهذا الباب ـ أنظر: «خزانة الأدب» ص ٤١٦ ـ.

و أمّا القسم الثّاني فيشمل التعاريف الأخر، و من البيّن أنّ هذا القسم يمتاز عن الأوّل بعمومه و شموله لما فيه غرابةٌ و لما ليست فيه غرابةٌ؛ و لكن هيهنا نكتةٌ لطيفةٌ يظهر منها حسن ماجاء به الخطيب، و هي: لنا أنْ نسأل ابن أبي‌الإصبع و الحلّي و ابن حجّة ـ الّذان تبعاه في قوله هذا ـ: ما هو وجه الحسن في ذكر علةٍ واقعيةٍ لحكم واقعٍ أو متوقّعٍ؛ و قولكم: «يكون رتبة العلّة متقدمةً على المعلول» هل في تقدّم كلّ شيءٍ على آخر هو مقدّمٌ عليه في الواقع حسنٌ؟، فالفاعل مقدّمٌ على المفعول، فهل في ذكره مقدّماً عليه حسنٌ يصحّح دخوله في عداد فنون البديع؟. ففي قوله ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: «لو لا أنْ أشقّ على أمّتي لأمرتهم بالسواك عند كلّ صلاةٍ» يكون نفي البأس و الحرج في الشريعة القويمة علّةً لعدم ايجاب السواك قبل كلّ صلاةٍ، و لكن في تقديم ذكر هذه العلّة لانرى حسناً يصحّح ذكره في علمنا هذا؛ ولذا قلنا انّ هذا التعريف لايخلوا عن خطاءٍ، بل هو خطاءٌ لايمكن المصير إليه. و لذا نرى أنّ العسكري جاء في كلامه بقوله: «يجري مجرى الاستشهاد»، و هذا هو الصحيح. ثمّ نرى انّ النويري غيّر هذا القيد بقوله: «باعتبارٍ لطيفٍ» ثمّ كمّله الخطيب فقال: «باعتبارٍ لطيفٍ غير حقيقيٍّ»، و هذا هو أحسن التعاريف و أكملها. و لقد أحسن ابن‌معصوم المدني حيث أضاف بعد أنْ نقل كلام الخطيب حرفياً: «بحيث لايكون علّةً له في الواقع، و إلّالما عدّ من محسّنات الكلام لعدم التصرّف فيه»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٣٦. و هذا ما أردنا ذكره تبييناً لما ذكرناه في صدر التعليق.

و من الغريب أنّ ابن حجّة ـ مع علوّه و بسط يده في البديع بحيث يعدّ بحقٍّ من أساطين هذا الفنّ ـ قد غفل عن هذه اللطيفة، فعاب على ابن هاني الأندلسي في قوله اللطيف:

«وَ لَو لَم تُصافِحِ رِجلُها صَفحَةَ الثَّرى ... لَمَـا صَحَّ عِندِي عِلَّةٌ للتَّيَمُّمِ»

و قال: «ففي الغلوّ قبحٌ و اسائة أدبٍ، كيف انّه لم يدر علّةً للتيمم إلّا بما ذكر و قد علمت صحّة التيمم من نصّ الكتاب و السنة»، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤١٦؛ و لا خفاء ـ بناءً على ما ذكرنا ـ في أنّ هذا البيت يعدّ من أحسن الأمثلة لهذا الباب.

٢. وَ أَغْسِقُ كَحْلَاءَ ٱلْمَدَامِعِ خِلقَةً ... لِئَلَّا يُرَىٰ فِي عَينِهَا مِنَّةُ ٱلكُحلِ

/GB45/ و قوله ـ عليه السَّلام ـ أيضاً:

١. جَزَى ٱللَّهُ عَنَّا ٱلمَوتَ خَيراً فَإِنَّهُ ... أَبَرُّ بِنَا مِن وَالِدَينَا وَ أَرأَفُ

٢. يُعَجِّلُ تَخلِيصَ ٱلنُّفُوسِ عَنِ ٱلأَذَىٰ ... وَ يُدنِي مِنَ ٱلدَّارِ ٱلَّتِي هِيَ أَشرَفُ

و قول الشاعر:

١. رَأَيتُ فِي ٱلبِركَةِ نِيلُوفَراً ... فَقُلتُ مَا شَأنُكَ وَسطَ ٱلبِرَكْ

٢. فَقَالَ لِي أُغرِقْتُ فِي أَدمُعِي ... وَ صَادَنِي دُعجُ ٱلظِّبَا بِالشَّرَكْ

٣. فَقُلتُ مَا بَالُ ٱصفِرَارٍ بَدَا ... عَلَيكَ حَتَّى أَنَّهُ غَيَّرَكْ

٤. فَقَالَ لِي أَلوَانُ أَهلِ ٱلهَوَىٰ ... صُفرٌ وَ لَو ذُقتَ ٱلهَوَىٰ صَفَّرَكْ

الشرح:

١. «البِركة»: الحوض. «البِرَك» ـ على وزن عِنَب ـ: جمعها.

٢. «صاد»: من الصَّيد. «دعج» ـ جمع أدعج ، من الدَّعَج محرَّكةً ـ، أي: شدَّة سواد العين مع سعتها. «الشَّرَك» ـ محرَّكةً ـ: حبائل الصيد.

و قول محمَّد بن أحمد[١] من قصيدةٍ في الوزير أبي نصر شاپور بن أردشير[٢]:

٢. ظَبيٌ مَشَى ٱلوَردُ مِن لَحظِي بِوَجنَتِهِ ... مَشيَ ٱللَّوَاحِظِ مِن عَينَيهِ فِي أَجَلِي

قبله:

١. وَ فِي ٱلظَّعَائِنِ مَهضُومُ ٱلحَشَى غَنِجٌ ... يَخْطُو بِأَعطَافِ نَشوَانِ ٱلخُطَى ثَمِلِ

/SB55/ و منها:

٣. يَا مُونِسَ ٱلمُلكِ وَ ٱلأَيَّامُ مُوحِشَةٌ ... وَ رَابِطَ ٱلجَأْشِ وَ ٱلآجَالُ فِي وَجَلِ

٤. مَا لِي وَ لِلْأَرضِ لَم أُوطِن بِهَا وَطَناً ... كَأَنَّنِي بِكرُ مَعْنىً سَارَ فِي ٱلمَثَلِ

٥. لَو أَنصَفَ ٱلدَّهرُ أَو لَانَتْ مَعَاطِفُهُ ... أَصْبَحْتُ عِندَكَ ذَا خَيلٍ وَ ذَا خَوَلِ

---

١ ـ لم أتعرّف بالرجل.

٢ ـ لم أتعرّف بالرجل، و ما وجدت له ذكراً في القواميس كـ«فرهنگ معين» و «لغت نامه»، و لا في ما يختصّ بتاريخ الوزراء كـ«نسائم الأسحار من لطائم الأخبار» و «آثار الوزراء».

٦. لِلّهِ لُؤْلُؤ أَلفَاظٍ أُسَاقِطُهَا   لَو كُنَّ لِلغِيدِ مَا آستَأنَسْنَ بِالعَطَلِ
٧. وَ مِن عُيُونِ مَعَانٍ لَو كَحَلْتُ بِهَا   نُجْلَ آلعُيُونِ لأَغنَاهَا عَنِ آلكُحَلِ
٨. سِحرٌ مِنَ آلفِكرِ لَو دَارَتْ سُلاَفَتُهُ   عَلَى آلزَّمَانِ تَمَشَّى مِشْيَةَ آلثَّمِلِ[1]

الشرح:

١. «الظعاين»: ـ جمع ظعينه ـ، و هي: الهودج، و المرأة في الهودج مهضوم الحشى «مهضوم»: مابين ضلع الخلف الّتي في آخر الجنب إلى الورك؛ يعني: إنّه دقيق الخصر. «النشوان»: السكران. «الخطى»: جمع الخطوة. «الثمل»: المتكبّر.

٥. «الخول»: المال و العبيد.

٦. «الغيد»: جمع أغيد. «العطل»: عدم ترتيب الحليّ على المرأة.

٧. «النجل»: سعة العين.

٨. «السلافة»: النجم.

و قول الآخر:

١. عَن آلنَّومِ سَلْ عَيْناً بِهِ طَالَ عَهدُهَا   وَ كَانَ قَلِيلاً فِي لَيَالِي قَلاَئِلِ
٢. إِذَا ظَنَّ وَكْراً مُقلَتِي طَائِرُ آلكَرَى   رَأَى هُدبَهَا فَارْتَاعَ خَوفَ آلحَبَائِلِ

الشرح:

٢. /GA46/ «إذا ظنّ ـ... إلى آخره ـ» أي: ظنّ طائر النّوم مقلتي وكراً. «الهُدب» ـ بالضّمّ ـ شعر اشقار العينين. «فارتاع» ـ من الروع ـ، أي: الفزع. «الحبائل»: ما تُتَّخذ للإصطياد[2]

---

١ ـ ذكرت في التعليقتين السالفتين أنّني لم أعثر على ترجمةٍ لمحمّد بن أحمد و لا لأبي نصر شاپور. أمّا الثعالبي فقد عقد الباب التاسع من القسم الثّاني من «اليتيمة»: «فيما أخرج من مجموع أشعار أهل العراق و غيرهم في الوزير أبي نصر سابور بن اردشير»، و القصيدة ذكرها فيه و صدّرها بقوله: «محمّد بن أحمد الحمدوني من قصيدةٍ له فيه»، راجع: «يتيمة الدهر» ج ٣ ص ١٢٩.

٢ ـ لم يذكر المصنّف شيئاً من أقسام التعليل، فلتفصيل الأقسام انظر: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٣٦، «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٧٥.

***

و أُلحِق(١) بـ «حسن التَّعليل» ما بُني على الشكِّ؛ كما في قوله:

١. قَبَّلتُ وَجنَتَهُ فَألْوَتْ جِيدَهُ ... خَجِلاً وَ مَالَ بِعِطفِهِ المَيَّاسِ

٢. فَانْهَلَّ مِن خَدَّيهِ فَوقَ عُذَارِهِ ... عَرَقاً يُحَاكِي الطلَّ فَوقَ الآسِ

٣. فَكَأَنَّنِي استَقطَرتُ وَردَ خُدُودِهِ ... بِتَصَاعُدِ الزَّفَرَاتِ مِن أنفَاسِي

الشرح :

١. «ألوت»: لوَّاه و صرفه. «الميَّاس»: /SA56/ التكبُّر.

٢. «الطلُّ»: ما يركب من القطرات على الخضراوات.

و قول ابن الدهّان النحويِّ(٢):

وَ عَهدِي بِالصَّبَا زَمَناً وَ قَدِّي ... حَكَى أَلِفَ ابنِ مُقلَةَ فِي الكِتَابِ

فَصِرتُ الآنَ مُنحَنِياً كَأَنِّي ... أُفَتِّشُ فِي التُّرَابِ عَلَى شَبَابِي

---

١ ـ قال ابن معصوم المدني مفسّراً هذه اللفظة: «و انّما أُلحق به و لم يجعل منه لأنّ حسن التعليل فيه ادعاءٌ و اصرارٌ و الشكّ ينافيه»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٤١.

٢ ـ اشتهرت أربعةٌ من النحاء بهذا الإسم، و الأربعة على حسب تسلسل الزمن:

[الف]: أبومحمّد حسن بن محمّد بن علي ابن دهان، المتوفّى سنة ٤٤٧ هـ.ق. تلميذ الربعي و السيرافي و الرمّاني، و أستاذ الخطيب و غيره من الأكابر؛

[ب]: أبومحمّد سعيد بن مبارك بن علي الأنصاري، المتوفّى سنة ٥٦٩ هـ.ق. من أصحاب الوزير جمال الدين الإصفهاني؛

[ج]: أبوبكر وجيه الدين مبارك بن مبارك بن سعيد، المتوفّى سنة ٦١٢ هـ.ق. من أساتيذ ياقوت الحموي ؛

[د]: أبوزكريا يحيي بن سعيد بن مبارك المتوفّى ٦١٦هـ.ق. من تلاميذ مكّي بن ريّان.

و كلّما يذكر هذا اللقب من غير قرينةٍ فهو منصرفٌ إلى الأوّل من الأربعة. و للثاني ديوانٌ، و للثالث أبياتٌ، و لعدم عثوري على هذا الديوان أو مصدرٍ صحيحٍ يصحّح نسبة البيتين إلى أيٍّ منهم لم أتحقّق النسبة .

و منه:

التّـفـريــع[1]

و هو أنْ يُثبت لمتعلّق أمرٍ حكمٌ بعد اثباته لمتعلَّقٍ له آخر عــلى وجــهٍ يُشــعر بــالتفريع و التعقيب[2]؛ كقول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ :

---

١ ـ لهذا الباب اسمٌ آخر نذكره في التعليقة الاتية.

٢ ـ القدماء كانوا يذكرون هذا الباب، و لهم فيه تـعريفٌ لايـناسب تـعريف المـتأخّرين؛ قـال ابن أبي‌الإصبع: «هو أنْ يصدّر الشاعر أو المتكلّم كلامه باسم منفي بـ «ما» خاصّةً ثمّ يصف الاسم المنفي بمعظم أوصافه اللائقة به في الحسن أو القبح، ثمّ يجعلُه اصلاً يتفرّع منه معنيً في جملةٍ من جارٍ و مجرورٍ متعلّقةٍ به تعلّق مدحٍ أو هجاءٍ أو فخرٍ أو نسيبٍ أو غير ذلک، يفهم من ذلك مساواة الاسم المذكور و المنفي الموصوف»، راجع: «تحرير التحبير» ص ٣٧٣. و الحلّي و إنْ لم يذكر تعريفاً لهذا الباب و لكن يظهر من نقله عبارات ابن أبي‌الإصبع في موضع تعريف الباب و من تطابق بيته في بديعيته على هذا المعني أنّه ذهب إلى هذا المذهب، و هو:

مَا رَوضةٌ وَشَعَ الوَسمِيُ بُردَتَها ... يَوماً بأحسنَ مِن آثَار سَـعيِهِم

راجع: «شرح الكافية» ص ٣٠٣. و ابن حجّة أيضاً و إنْ كان قد غيّر بعض ألفاظ التعريف و لكن كلامه يشير بأنّه يدين هذا الدين أيضاً، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤١٤. أمّا ابن منقذ فقد خلا كتابه عن هذا الباب، و لكنّه عقد باباً سمّاه «النفي و الجحود» لم يذكر في مفتتحه تعريفاً له، و لكن أمثلة الباب كلّها من هذا القبيل، فلعلّ هذا الباب عنده نفس باب التفريع.

٣. طِبتُمْ حَدِيثاً كَمَا قَدْ طَابَ أَوَّلُكُم　　وَ ٱلشَّوكُ لَايُجتَنَى مِن فَرعِهِ ٱلعِنَبُ

يصف ـ سلام اللّه عليه ـ قبيلة الأزْد[1]، كما قال فيما قبل هذا البيت:

١. يَا مَعشَرَ ٱلأَزدِ إِنِّي مِن جَمِيعِكُمُ　　رَاضٍ وَ أَنتُمْ رُؤُوسُ ٱلأَمرِ لَا ٱلذَّنَبُ

و تلخيص هذا المرام: هو أنْ يأتي الشاعر بلفظة «ما» النافية خاصّةً قبل كلمةٍ، ثمّ يأخذ في ذكر أوصافه اللائقة به ـ إنْ مدحاً أو ذمّاً ـ ثمّ يذكر مايليق بهٖ سائقاً إيّاه في أسلوب «بأفعل من كذا»، كقول ابن سناء الملك:

إليكَ فَمَا بَدرُ المُقَنَّع طَالعاً　　بأسحَرَ مِن ألحاظِ بَدرِي المُعمَّمِ

ثمّ يأتي ابن رشيق، و له دورٌ هامٌّ في تكوين هذا المنظر الّذي اتخده المتأخّرون تجاه هذا الباب، قال: «و ذلك أنْ يقصد الشاعر وصفاً مّا ثمّ يفرع منه وصفاً آخر يزيد الموصوف توكيداً، نحو قول الكميت:

أحلامُكم لِسقَام الجَهلِ شَافيةٌ　　كمَا دِماؤُكم يشفَى بِهَا الكَلَبُ»

راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٣٢. فنرى أنّه نفى بكلّ صراحةٍ أنْ يكون الموضوع لهذا الفن الاسم المنفيّ بـ«ما خاصّةً»؛ و هذا هو المنهج المتّبع بين من تأخر عنه. إلّا أنّ ابن معصوم المدني و إنْ ذكر المذهب الثّاني قبل أنْ يذكر أوّل المذهبين إلّا أنّ بيت بديعيّته هو على نهج قول الأوّل حيث قال:

مَا الرَّوض غِبَّ النَدى فَاحت رَوائِحُه　　يَوماً بأضوَع مِن تَفريع نَعتِهِم

راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١١١. أمّا الخطيب فهذّب قول ابن رشيق و جاء بما جاء به السبزواري، و هذا قولٌ حسنٌ، ثمّ زاد عليه مصنّفنا فقال: «... على وجهٍ يشعر بالتفريع و التعقيب»، و هذه الزيادة تشعر بوجه حسن هذا الباب و بوجه تسميته أيضاً، فهو أحسن ممّا ذكره الخطيب.

١ ـ هذه القبيلة تنسب إلى أزد بن الغوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ، و لهذا يقال لهم: «الأَزْدِي»، راجع: «اللّباب في تهذيب الأنساب» ج ١ ص ٤٦. و كان الأزديون ذا مكارم جمّة و خصالٍ شريفةٍ، و لهم مواقع في التأريخ تحكي عن سماتهم و علوّ طبقتهم، منها معاضدتهم سيدّنا و مولانا أميرالمؤمنين ـ سلام اللّه و صلواته عليه و على آبائه و أولاده الكرام ـ، و القطعة هذه إشارةٌ منه إليها.

٢. لَنْ يَـيأَسِ ٱلأَزدُ مِـن رَوحٍ وَ مَـغفِرَةٍ وَ ٱللَّهُ يَكلَؤُهُم مِنْ حَـيثُ مَـا ذَهَـبُوا[١]

الشرح :

١. «الذنب»: العَجُز.

٢. «الرَّوح» ـ بالفتح ـ: الراحة. «يكلؤهم»: يحفظهم.

٣. «الاجتناء»: أخذ الثمرة من الشجرة.

و قول الكميت[٢] من قصيدةٍ في أهل البيت :

١. أَحْلَامُكُم لِسِـقَامِ ٱلجَـهلِ شَـافِيةٌ كَمَا دِمَاؤُكُمُ تَشْـفِي مِـنَ ٱلكَـلَبِ [٣]

الشرح :

١. «أحلامكم»: عقولكم. «الكَلَب »[٤] ـ بفتحتين ـ: شبه جنونٍ موصوف بالتفصيل في الطِّبِّ؛ و قُرِّر هناك أنّ من أدويته شُرب دم الملك، كأن يُفصد الملك فيشرب دمه.

و قول الآخر:

---

١ ـ من قصيدة له ـ عليه السّلام ـ مطلعها:

الأزدُ سَيفِي عَـلى الأعـدَاءِ كُـلِّهِمُ وَ سَيفُ أحمَدَ مَن دَانَتْ لَهُ العَـرَبُ

راجع: «ديوان أميرالمؤمنين»، طبعة دارالجيل ص ٦٠، طبعة دارالكتب ص ٣٤، «أنوار العقول ص ١٤٥.

٢ ـ هو كميت بن زيد بن خنيس الأسدي، الشاعر الكبير صاحب الهاشميات و محبّ أهل بيت العصمة و الطهارة، بل المتعصّب لهم، من أهل الكوفة. اشتهر في عصر الأمويّين و كـان مـن العالمين بتاريخ العرب و لغاتها و آدابها، و كان فقيهاً بارعاً أيضاً. ولد سنة ٦٠ هـ.ق. و توفّي سنة ١٢٦ هـ.ق. راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ٢٣٣، «الأغاني» ج ١٥ ص ١٠٨، «جمـهرة أشـعار العرب » ص ٣٥١، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ٦٩.

٣ ـ راجع: «ديوان كميت» ج ١ ص ٨١.

٤ ـ قال ابن‌معصوم المدني شارحاً لفظة «الكَلَب»: «داء الكَلَب و هو ـ بفتح اللّام ـ شبه جنونٍ يحدث للإنسان من عضّ الكَلْبِ الكَلِبِ ـ بكسر اللّام ـ، و هو الّذي يأكل لحوم الناس فيأخذه بذلك شبه جنون لا يعضّ إنساناً إلّا كلب، و لا دواء له أنجح من شرب دم ملكٍ»، راجـع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١١١.

أَوصَـــافُكُم تَجْــرِي أَحَــادِيثُهَا مَجْرَى ٱلنُّجُومِ ٱلزُّهـرِ فِي ٱلأُفُـقِ
كَــمَا أَحَــادِيثُ ٱلنَّــدَى عَـنْكُمُ يُســـنِدُهَا ٱلرُّكْبَانُ فِي ٱلطُّـرُقِ

و منه:[1]

تأكيد المدح بما يُشبه بالذمّ[2]

---

١ ـ هذا الباب من أقدم أنواع البديع، إذ هو من مخترعات ابن المعتز، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٢. و يرى ابن أبي‌الإصبع أنْ ليس شيءٌ منه في الكتاب العزيز، ثمّ ذكر آيةً زعم أنّها من هذا الباب، و هو لايخلو من تكلّفٍ، راجع: «بديع القرآن» ص ٤٩. و قوله ـ تعالى ـ: ﴿لايَسمَعونَ فِيهَا لَغواً وَ لا تَأثِيماً إلّا قِيلاً سَلاماً سَلاماً﴾ [٢٥/الواقعة] هو عند ابن حجّة أعظم شاهدٍ منه في الكتاب العزيز، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤١٩.

٢ ـ لهذا الباب أسماء:

[الف]: فسمّاه ابن معتز «تأكيد مدحٍ بما يشبه الذمّ»، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٢، و تبعه المرغيناني و ابن أبي‌الإصبع، راجع: «محاسن الكلام» ص ٤١، «بديع القرآن» ص ٤٩. و تسميته عند الخطيب و المصنّف مأخوذٌ من هذا القول؛

[ب]:و سمّاه الحلّي: «المدح في معرض الذمّ»، راجع: «شرح الكافية» ص ٣٠٥، و تبعه ابن الحجّة و ابن معصوم المدني، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤١٩، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٧؛

[ج]: و سمّاه العسكري «الإستثناء»، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٢٤؛

[د]: و سمّاه ابن منقذ «الرجوع و الاستثناء»، راجع: «البديع في البديع» ص ١٧٧؛

[ر]: و سمّاه الحاتمي «استثناءً و تأكيداً للمدح بما يشبه الذمّ»، راجع: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٢٧٦؛

[ك]: و حكى الحلّي و ابن معصوم انّ بعضهم سمّاه «النفي و الجحود» ، راجع: «شرح الكافية ص ٣٠٥، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٧، و ما وجدته من هو.

و هو ضربان(١):

أحدهما: أنْ يُستثنى من صفةِ ذمٍّ منفيَّةٍ /GB46/ عن الشيء صفةُ مدحٍ لذلك الشيء بتقدير دخولها /SB56/ فيها ـ نحو قول النَّابغة الذُّبياني(٢):

وَ لَا عَيبَ فِيهِم غَيرَ أَنَّ سُيُوفَهُم ... بِهِنَّ فُلُولٌ مِن قِرَاعِ ٱلكَتَائِبِ(٣)

جمع الكتيبة، و هي العسكر ـ؛

و ثانيهما: أنْ يُثبت لشيءٍ صفةُ مدحٍ و يُعقَّب بأداة الإستثناء تليها صفةُ مدحٍ أخرىٰ؛ نحو «أنا أفصح العرب بَيدَ أنّي من قريشٍ»(٤) ـ(٥).

---

١ ـ هذا التقسيم من بدائع المتأخّرين، حيث انّ ابن المعتز لم يذكره، و كذا المرغيناني و ابن منقذ و ابن أبي‌الإصبع و العسكري و ابن حجّة و الحلّي، و لم يذكره السكاكي أيضاً. حتّى إذا جاء الخطيب فذكر التقسيم كما اقتبس منه المصنّف، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٨٦. و اقتبس منه ابن معصوم المدني أيضاً،راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٧.

٢ ـ قد ذكرنا يسيراً من ترجمة النابغة ، راجع: ص التعليقة .

٣ ـ من قصيدةٍ مطلعها:

كليني لهمٍّ يا أميمةُ ناصبِ ... و ليلٍ أقاسيه بطيء الكواكب

راجع: «ديوان النابغة الذبياني» ص ٢٩. و قلّ من مصادر البديع ما يخلوا عنه ـ كـ «أنوار الربيع» ـ ، و هذا نتيجة متابعتهم عن ابن المعتز حيث ذكره شاهداً للباب في كتابه ص ٦٢. و انظر أيضاً: «البديع في البديع» ص ١٧٨، «الصّناعتين» ص ٤٢٤، «خزانة الأدب» ص ٤١٩، «شرح الكافية » ص ٣٠٥، «سرّ الفصاحة» ص ٢٥٧، «تحرير التحبير» ص ١٣٣، «حلية المحاضرة» ج ١ ص ١٦٢، «نهاية الإرب» ج ٧ ص ٢٢، «نفحات الأزهار» ص ٦٩، «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٨٧.

٤ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ١٧ ص ١٥٨، إلّا أنّ فيه: «... ميد أنّي من قريشٍ» بدل: «بيد أنّي و هو لغةٌ في «بَيدَ». و راجعْ أيضاً: « كشف الخفا» ج ١ ص ٢٣٢، ج ٢ ص ٨٥٠، «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» ج ١ ص ١٧٨، «المغني عن حمل الأسفار» ج ٢ ص ٣٦٤، «الأسرار المرفوعة» ص ١١٧ .

٥ ـ العبارة و المثال كلاهما مأخوذان من الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٩٠.

فمن الأوّل قول ذي الوزارتين أبي‌بكرٍ محمّد ابن عمّار المهري الأندلسي[١] الشاعر في المعتمد بالله [٢]:

١. مَلِكٌ إِذَا ٱزدَحَمَ ٱلمُلُوكُ بِمَورِدٍ ... وَ نَحَاهُ لَايَرِدُونَ حَتَّى تَصدُرَا

٢. أَندَىٰ عَلَى ٱلأَكبَادِ مِن قَطرِ ٱلنَّدَى ... وَ أَلَذُّ فِي ٱلأَجفَانِ مِن سِنَةِ ٱلْكَرَىٰ

٣. قَدَّاحُ زَندِ ٱلمَجدِ لَايَنفَكُّ مِن ... نَارِ ٱلوَغَى إِلَّاإِلَى نَارِ ٱلقِرَىٰ[٣]

و من شعره:

٤. أَدِرِ ٱلزُّجَاجَةَ وَ ٱلنَّسِيمُ قَدِ ٱنبَرَىٰ ... وَ ٱلنَّجمُ قَد صَرَفَ ٱلعِنَانَ عَنِ ٱلسُّرَىٰ

٥. وَ ٱلصُّبحُ قَد أَهدَىٰ لَنَا كَافُورَهُ ... لَمَّا ٱستَرَدَّ ٱللَّيلُ مِنَّا عَنبَرَا

الشرح:

---

١ ـ هو ذو الوزارتين أبوبكر محمّد بن عمّار المهري الأندلسي الشِّلْبي. وُلد سنة ٤٢٢ هـ.ق و قُتل سنة ٤٧٧ هـ.ق. كان من أصحاب المعتمد بن عباد ـ صاحب غرب الأندلس ـ ثمّ صار جليساً و مشيراً و وزيراً له، ثمّ لقّبه المعتمد بالإمارة و استنابه على مرسية، فطغى و تملّكها و ادّعى الإمارة لنفسها لانيابةً عنه. كان شاعراً هجّاءً؛ قال الزركلي: «كان سبب قتله طغيانه، و بيتان هجا بهما المعتمد و أباه المعتضد»، و حكى ابن خلّكان عن عمّار الأصفهاني ـ صاحب «الخريدة» ـ: «انّ أقوى أسباب قتله هو شعرٌ هجا فيه أمّ بنيّة المعروفة بالرميكية، و كانت ذا رتبةٍ عند المعتمد و كان هو ذا ميلٍ إليها» ، و قال ابن عماد الحنبلي: «و هي الّتي أغرت المعتمد على قتل ابن عمار ، لكونه هجاها». راجع: «الأعلام» ج ٦ ص ٣١٠، «وفيات الأعيان» ج ٤ ص ٤٢٥، «شذرات الذهب» ج ٤ ص ٥٣، «سيرأعلام النبلاء» ج ١٨ ص ٥٨٢، «الوافي بالوفيات» ج ٤ ص ٢٢٩.

٢ ـ الظاهر أنّ هيهنا خطئان وقعا من المصنف:

الأوّل: لم نعهد بين ملوك الأندلس «المعتمد بالله»، بل هو «المعتمد على الله بن عباد»؛

و الثّاني: الظاهر أنّ الأبيات صدرت منه في مديح أبيه المعتضد، لا في مديحه؛ نعم! ما ذهب إليه المصنّف هو مقال ابن عماد الحنبلي، و الظاهر أنّه تصحيفٌ. انظر: التعليقة الآتية .

٣ ـ راجع: «وفيات الأعيان» ج ٤ ص ٤٢٦، «قلائد العقبان» ص ٩٦، و في المصدرين ذُكر أنّ الأبيات صدرت في مديح المعتضد؛ و «شذرات الذهب» ج ٤ ص ٥٣، ذاكراً أنّ القطعة في مديح المعتمد .

١. «نحاه»: قصده.

٢. «اندى»: أعطى، و فيه إيهامٌ بالنداوة.

٣. «القِرى» ـ بكسر القاف ـ: الضيافة.

٤. «انبرى» ـ من براه ـ أي: نحته، و هو كنايةٌ عن رقّة النسيم و لطافته.

و من الثّاني قول شَيخ الإسلام جعفرٍ الإصفهاني:

١. إلَامَ خَلِيلِي لَا أَرَى مَن أُحِبُّهُ   وَ حَولِيَ مِمَّن لَا أُحَبِّبُ جِيلُ

٢. أَلَمْ يَأنَ أَنْ يَنْأَى ٱلنَّوَى وَ يَكُونُ لِي   بِظِلٍّ أُثَيْلَاتِ ٱلغُوَيرِ مَقِيلُ

٣. وَ أُبْصِرُ أَرْضاً كَالسَّمَاءِ تَرَى بِهَا   شُمُوساً وَ لَكِن مَا لَهُنَّ أُفُولُ

الشرح:

١. «الجيل» ـ بالكسر ـ: الصِّنف من الناس.

٢. «أ لم يأن»: أ لم يأت. «أنْ ينأى»: أنْ يبعد. «الأثيلة»: تصغير الأثلة، و هي الشجرة. «الغُوَير» ـ كزُبَير ـ: ماءٌ لبني كُليب[1]. «المقيل»: مصدرٌ ميميٌّ، أي: المنام.

***

ثمّ[2] إنّ النظر في التسمية علي الأعمِّ الأغلب، و إلّا /SA57/ فقد يكون ذلك في غير المدح و الذَّمِّ و يكون من محسنات الكلام، و ليُسمَّ: «تأكيد الشيء بما يُشبه نقيضه»؛ و منه قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ خطاباً مع أسامة ابن /GA47/ زيدٍ الأعور ـ و هو من مقتولاته عليه السّلام يوم أحدٍ ـ:

١. لَستُ أَرَى مَا بَينَنَا حَاكِماً   إلَّا ٱلَّذِي فِي ٱلكِنِّ تَبَّارُ

٢. وَ صَارِماً أَبيَضَ مِثلَ ٱلمَهَا   يَبرُقُ فِي ٱلرَّاحَةِ ضِرَّارُ

٣. مَعِي حِسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ   تَسْطَعُ مِن تِضرَابِهِ ٱلنَّارُ

---

١ ـ قال الجوهري: «و قال ابن الكلبي: الغوير ماءٌ لكلب، و هو معروفٌ»، راجع: «صحاح اللّغة» ج ٢ ص ٧٧٤ القائمة ١. و انظر أيضاً: «معجم البلدان» ج ٤ ص ٢٢٠ القائمة ٢.

٢ ـ قد فصّلنا بين هاتين القطعتين من كلام المصنِّف، لأنّه فيما يأتي من كلامه يأتي بقسمٍ آخر من هذه الصنعة؛ و هذا القسم انفرد هو بذكره مفصولاً عن «التأكيد بما يُشبه بالمدح».

٤. إنَّا أُناسٌ دينُنا صادقٌ   إنَّا على الحربِ لَصُبَّارُ[١]

الشرح:

١. «الكنُّ»: وقاء كلِّ شيءٍ و ستره، و المراد:العمد. «تبَّار»: إنْ كان بتقديم التاء المثنَّاة من فوقٍ على الباء الموحَّدة كان معناه: المُهلِك، و إنْ كان بتقديم الموحَّدة كان معناه: القطَّاع.

٢. «صارِماً»: أي: سيفاً قاطعاً. «المها»: البلور. «الراحة»: الكفُّ.

٣. «تسطع»: تلمع. «التضراب»: الضرب.

٤. «صُبَّار»: بضمِّ الصَّاد.

---

١ ـ لم ترد القطعة في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب، و رواها الكيدري، راجع: «أنوار العقول» ص ٢٤٣.

و منه:

الإستتباع [1]

و هو المدح بشيءٍ على وجهٍ يستتبع المدح بشيءٍ آخر [2]؛ كقول المتنبّي:

---

١ ـ هذه التسمية ـ فيما أعلم ـ أبدعها السكاكي، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨١، ثمّ تبعه جماعةٌ من المتأخّرين، منهم ابن‌معصوم المدني و الخطيب و ابن حجّة و الحلّي، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٤٨، «خزانة الأدب» ص ٤١٧، «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٩٧، «شرح الكافية» ص ٢٨٨. و له أسماء أخر:

[الف]: «المضاعفة»، سمّاه به العسكري، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٤١؛

[ب]: «التعليق و الإدماج»، سمّاه به ابن منقذ، راجع: «البديع في البديع» ص ٩٤؛

[ج]: «المدح الموجّه»، سمّاه به ابن جنّي ـ كما حكى عنه في «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٦٩ ـ؛

[د]: «الموجّه»، سمّاه به الزنجاني ـ كما حكاه عنه ابن‌معصوم المدني، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٤٨ ـ؛

[ق]: «التعليق»، سمّاه به ابن أبي‌الإصبع، راجع: «تحرير التحبير» ص ٤٤٣، «بديع القرآن» ص ١٧١.

٢ ـ قد مضى منّا في التعليقة السالفة أنّ لهذا الباب أسماء متعدّدةٌ، و البديعيون يشيرون بهذه الأسماء إلى معنىً واحدٍ و إنْ تغيّر تغييراً يسيراً في آثارهم المتكثّرة. و لكن ههنا شيءٌ يجب

نَهَبْتَ مِنَ ٱلْأَعْـمَارِ مَـا لَـو حَـوَيْتَهُ   لَهُـنِّئَتِ ٱلدُّنْـيَا بِأَنَّكَ خَـالِدُ[1]

التنبيه عليه، و هو: إنّ هذا التعريف الّذي ذكره المصنّف في المقام ـ و إنّه اقتبسه حرفياً من الخطيب ، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٩٦ ـ من أحسن التعاريف، بل لايخلو غيره عن نقصٍ.
و أظنّ أنّ كلام السكاكي هو مبدأ هذا الكمال و عدم الإلتباس، إذ بينما نرى أنّ البديعيين قد وسّعوا في التعريف بحيث يشمل المدح و الذمّ و غيرهما من الأغراض، ضيّقه السكاكي و انحصره في المدح؛ إليك سرد أقوال بعضهم حتّى يتبيّن ما قلنا ـ و خوفاً من التطويل نذكر من أقوالهم موضع الحاجة منها فحسب ـ:

قال الحلّي: «هو أنْ يأتي المتكلّم بمعنىً في غرضٍ من أغراض الشعر يستتبع معنىً آخر من ذلك الغرض...»، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٨٨؛

و قال ابن حجّة: «... معنى مدحٍ أو ذمٍّ أو غرضٍ من أغراض الشعر ...»، راجع: «خزانة الأدب» ص ٤١٧؛

و قال ابن‌معصوم المدني: «... الوصف بشيءٍ يستتبع وصفاً آخر من جنس الوصف الأوّل» ، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٤٨؛

و قال ابن منقذ: «... أنْ تعلّق مدحاً بمدحٍ و هجواً بهجوٍ و معنىً بمعنىً» ، راجع: «البديع في البديع» ص ٩٤؛

و قال العسكري: «... أنْ يتصمّن الكلام معنيين معنىً مصرّحٌ به و معنىً كالمشار إليه»، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٤١.

هذا؛ أمّا السكاكي فقال: «هو المدح بشيءٍ على وجهٍ يستتبع مدحاً آخر»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨١، و تبعه الخطيب حرفياً ـ راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٣٩٧ ـ، ثمّ تبعهما المصنّف فيه، و أظنّ أنّ السكاكي ضيّق التعريف حذراً من تداخل بابي «الإستتباع» و «الإدماج »، إذ على مذهب من تقدّم على السكاكي يشترك البابان في نواحي شتّى. و لعلّ هذا راجعٌ إلى الخلاف في معنى باب الإدماج، و هذا شيءٌ نذكره في التعليق عليه؛ فارتقب .

١ ـ من قصيدة صدرها

عَواذلُ ذاتِ الخالِ فيَّ حواسِدُ   و إنَّ ضجيعَ الخَودِ منّي لمـاجدُ

راجع: «ديوان المتنبّي» ص ٣٢١. و قال الشيخ ناصيف اليازجي: «قال ابن جنّي: هذا من المدح الموجّه ـ أي: ذي‌الوجهين ـ ، فانّه بنى البيت على ذكر كثرة ما استباحه من أعمار أعدائه ، ثمّ تلقّاه من آخر البيت بذكر سرور الدنيا ببقائه، فأفاد بالأوّل وصفه بـالنهاية في الشـجاعة و

مدحه بالنِّهاية في الشجاعة على وجهٍ استتبع مدحه بكونه سبباً لصلاح الدُّنيا و نظامها، حيث جعل الدنيا مهنَّاةً بخلوده.

و قول عبد العزيز اللِّساني:

١٩. طَعِمتَ أَكبَادَ أَقوَامٍ كَسَوتَهُمُ ٱلْـ
ـهَوَانَ فَاْقعُدْ فَأَنْتَ ٱلطَّاعِمُ ٱلكَاسِي

قبله:

١. إِنْ كُنتَ تَعرِفُ أَنَّ ٱلرُّوحَ فِي ٱلْيَاسِ
فَاْقطَعْ رَجَائَكَ عَمَّا فِي يَدِ ٱلنَّاسِ

٢. أَنِخْ عَلَى ٱلعُسرِ أَنضَاءَ ٱلرَّجَاءِ وَ لَا
تَطمَحْ لِكُلِّ خُلُوبِ ٱلبَرقِ رَجَّاسِ

٣. قَاظَتْ ظِلَالُ ٱلنِّدَى وَ ٱغْبَرَّ سَرجَتُهُ
فَمَا عَسَى يُرتَجَى مِن عُودِهِ ٱلقَاسِي /SB57/

٤. أَمَا تَرَانِيَ لَا أَلْوِي عَلَى طَمَعٍ
وَ لَا لِمَا فَاتَ أَسْتَعدِي عَلَى ٱلنَّاسِ

٥. عَفَّ ٱلرَّجَاءُ قُنُوعَ ٱلحِرصِ مُنزَوِياً
أَجُرُّ فِي ظَلَفٍ أَذيَالَ إِفلَاسِ

٦. فَلَاتَرَقرَقَ مِن دَمعِي رُبَى طَلَلٍ
وَ لَامَعَالِمَ بِالبَيدَاءِ أَدرَاسِ

٧. وَ لَايُحَرِّكُ شَوقِي شَدْوَ مُرتَجِزٍ
يَحدُو بِأَعيَسَ سَامِي ٱلزَّورِ قِنعَاسِ

٨. وَ لَا أَحِنُّ إِلَى ظَبيٍ بِذِي سَلَمٍ
هَيهَاتَ مَا بِظِبَاءِ ٱلوَحشِ إِينَاسِي

بالثاني كونه سبباً لصلاح الدنيا و نظامها»، راجع: «العرف الطيّب في شرح ديوان أبي الطيّب» ج ٢ ص ١٠٤.

٩. وَ إِنَّمَــــا أَنَــــا حَــــيثُ ٱلكَأْسُ يَــــنزَحُهَا
سَــــاقِي ٱلْمُــــدَامَــــةِ مِــــن حَــــاسٍ إِلَى حَــــاسِ

١٠. وَ قَــــهوَةٍ كَــــرُضَابِ ٱلْمُــــزنِ صَــــافِيَةٍ
/GB47/ صَهــــبَاءَ يَــــبْسِمُ مِــــنهَا مَــــبسَمَ ٱلكَأسِ

١١. مِــــن كَــــفِّ أغْــــيَدَ لَــــدْنِ ٱلقَــــدِّ مُــــنخَزِلٍ
رَيَّــــــانَ مُــــنفَتِلِ ٱلأَعــــطَافِ مَــــيَّاسِ

١٢. لَمَّــــــا أَلَمَّ بِسَكْــــرَى ٱلرَّاح نَشــــوَتُهُم
وَ قَــــامَ دَاعِــــي ٱلتَّــــضَابِي بَــــينَ جُــــلَّاسِ

١٣. وَ ٱســــتَنزَفَ ٱلرَّاح مِــــن صَــــحبِي عُــــقُولَهُمُ
إِلَّا عُــــلَالَةَ أَحــــدَاسٍ وَ إِحسَــــاسِ

١٤. جَــــثَى لَــــدَيَّ وَ فِي كَــــفَّيهِ بَــــاطِيَةٌ
تَخَــــالُهَا جَــــذوَةً فِي كَــــفِّ مِــــقبَاسِ

١٥. فَمَــــا تَمَــــالَكتُ إِنْ خَــــلَّصتُ مِــــن كَــــبِدٍ
حَــــرَّى زَفِــــيراً تَــــلَظَّتْ مِــــنهُ أَنــــفَاسِي

١٦. وَ ٱرفَــــضَّ مِــــن عَــــبرَتِي حَــــتَّى تَــــوَلَّعَ بِي
رَقــــرَاقَــــةٌ رَقَّ مِــــنهَا قَــــلبُهُ ٱلقَــــاسِي

١٧. فَــــقَالَ مَــــالَكَ قُــــلتُ ٱلعِشــــقُ بَــــرَّحَ بِي
فَــــقَالَ وَيحَكَ دَاءٌ مَــــالَهُ آسِ

١٨. وَ نَــــالَنِي نُخــــبَةً لَــــو رُشَّ جُــــرعَتُهَا
عَــــلَى ٱلرُّفَــــاتِ نَــــزَتْ مِــــن تَحتِ أَرمَــــاسِ

إلى أنْ قال في المدح:

١٩. طَــــعِمتَ ....

.... ـ إلى آخــــره ـ

الشرح:

۲. «أنخ» ـ من أناخ الإبل ـ، أي: أبركه. «الأنضاء»: جمع النضيء، أي: الإبل المهزول. «و لاتطمح» ـ من طمح بصره إليه ـ: ارتفع . و «خلوب البرق»: المُطمِع المُخلِف. «رجّاس» ـ من رجست السماء ـ، أي: رعدت شديداً.

۳. «قاظت» ـ من القيظ ـ: أي: شدّة الحرِّ. «سرجته»: حسنه و بهجته.

۴. «لاألوي»: /SA58/ لا أنعطف. «أستعدي»: أستنصر و أستعين.

۵. «الظلف»: بالمعجمة شدّة المعيشة، و بالمهملة من قولهم: «ذهب دمُه طلفاً» أي: هدراً باطلاً؛ و الأوّل هو المراد هيهنا.

٦. «ترقرق»: تلألأ.

۷. «شدو»: مصدر شدا الشعر، أي: غنَّ به و ترنَّم. «يحدوا»: من حدا الإبل، و ما بعده أوصافٌ ثلاثةٌ للإبل؛ و في القاموس: «العيس ـ بالكسر ـ: الإبل البيض يُخالط بياضَها شُقرةٌ، و هو أعيسُ و هي عيساءُ»[1] . «الزور» ـ بالفتح ـ: وسط الصدر، أو ما ارتفع منه إلى الكتفين. «القنعاس» من الإبل: العظيم منه.

۱۰. «القهوة»: من أسماء الخمر.

۱۱. «لدن القدِّ»: ليِّنه. «الانخزال» ـ كالخَزَل محرَّكةً و التخزُّل ـ: مشيةٌ في تثاقلٍ، و منه مشية الخيزلي.

۱۳. «العلالة»: البقية.

۱۲. «التصابي»: من صبي إليها.

۱۴. «جثي»: جلس على ركبته، أو قام على أطراف أصابعه. «الباطية»: الخمر و إناؤها.

۱٦. و «ارفض»: سال. «الرقراقة»: الّتي كان الماء يجري في وجهها.

۱۷. «الآسي»: الطبيب. /GA48/

۱۸. «النخبة»: الشربة العظيمة؛ و في القاموس: «هي بالفارسية: دوستَكاني»[2]؛ و فُسِّر هذا اللفظ بـ«كأسٍ من شرابٍ يتَّحف من يصل النوبة إليه لغيره و يُؤْثره على نفسه» . «رفته»

---

۱ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ۷۲۲ القائمة ۲.

۲ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ۱۷۵ القائمة ۱.

يرفته: كسره و دقَّه. «الرمس»: القبر، و «الأرماس»: جمْعه؛ و منه: «روَّح اللَّهُ رمسَه».

١٩. «الهوان»: الذُّلُّ.

و منه: [١]

الإدماج [٢]

و هو[٣] أنْ يضمن كلامٌ سيق لمعنىً ـ مدحاً كان أو غيره ـ معنىً آخر[٤]؛ كقول

---

١ - هذا الباب سمّاه العسكري «المضاعفة»، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٤١، و ابن منقذ «التعليق و الإدماج»، راجع: «البديع في البديع» ص ٩٤، و غيرهما سمّاه بـ«الإدماج» كما فعله المصنّف تبعاً للخطيب.

٢ ـ هذا الباب لم يذكره ابن المعتز و المرغيناني و من عاصرهم؛ و الظاهر أنّه لم يكن واضح المعالم عند القدماء، إذ نرىٰ أنّ ابن رشيق مع اشتمال كتابه على كثيرٍ من المباحث لم ينعقد له باباً، بل حينما يبحث عن الاستطراد بحثاً شاملاً يقول استطراداً: «و من الاستطراد نوعٌ يسمّى الإدماج ... » راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٣١. و الظاهر أنّ التسمية مأخوذةٌ من معنى لفظة «الإدماج»، قال ابن معصوم المدني: «الإدماج في اللُّغة مصدر أدمج الشيء في الشيء إذ أدخله فيه»، راجع: «أنوار الربيع» ج ٦ ص ٢٧٩. و حكى ابن رشيق حكايةً عن العباسي المأمون أنّه استعمل اللفظة مشيراً إلى هذا المعنى، فإنّه بعد أنْ قرأ كتاب عمرو بن مَسعَدَة ـ: كُتِب كتابي إلى أميرالمؤمنين أعزه اللّه و مِن قِبَلي مِن قُوّاده و أجناده في الطاعة و الإنقياد على أحسنِ ما يكون عليه طاعةُ جندٍ تأخّرت أرزاقهم و اختَلّت أحوالهم ـ قال مخاطباً لأحمد بن يوسف الكاتب: «ألا ترى يا أحمد إلى إدماجه المسألة في الإخبار»؟!، راجع: «العمدة» ج ١ ص ٦٣٢.

٣ ـ التعريف إلّا ما جعلناه بين الخطّين مأخوذٌ حرفياً من قول الخطيب، راجع: «الإيضاح»

أبي فراس[١] في سيف الدَّوله :

١. أَرَاني كَيفَ أَكتَسِبُ ٱلمَـعَالِي وَ أَعطَاني عَلَى ٱلدَّهرِ ٱلذِّمَـامَا

٢. وَ رَبَّاني فَـفُقْتُ بِـهِ ٱلبَرَايَـا وَ أَنشَاني فَسِدْتُ بِهِ ٱلأَنَامَا[٢]

فإنَّه ضمَّن وصف الممدوح بتربية أرباب الإستعداد وصف نفسه بكونه ذا المكارم و المعالي و الإقتدار و التفوُّق و السيدودة و الاشتهار. /SB58/

ج ٤ ص ٣٩٨.

٤ ـ التعاريف الّتي ذكرها البديعيُّون كلُّها تشير إلى معنىً واحدٍ ـ على أنّ بعضهم كالحلّي و ابن حجّة أخذه حرفياً من ابن أبي‌الإصبع، راجع: «تحرير التحبير» ص ٤٤٩ و قارن بـ «شرح الكافية » ص ٣١٤، «خزانة الأدب» ص ٤٥٧ ـ. إلّاأنّ ابن‌معصوم المدني اشترط في الباب أنْ لايكون المعنى الثّاني مصرَّحاً به، قال: «و في الإصطلاح أنْ يضمن المتكلِّم كلاماً ساقه لمعنىً معنىً آخر بشرط أنْ لايصرّح به و لايشعر في كلامه بأنّه مسوقٌ لأجله»، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٧٩. و الظاهر أنّه أخذ القيد عن كلام العسكري حيث قال: «و هو أنْ يتضمَّن الكلام معنيين معنىً مصرَّحٌ به و معنىً كالمشار إليه»، راجع: «الصّناعتين» ص ٤٤١؛ و هذا الشرط لايوجد في صحف غيره من البديعيين، و الظاهر أنّ هذا تكلُّفٌ، إذ جمال الإدماج في عدم التصريح بثاني المعنيين، و لكن ليس هذا شرطاً لصحَّة الباب .

١ ـ قد مضى منّا الكلام حول ترجمة أبي‌فراس، راجع: ص ٢٠٦ التعليق ٣.

٢ ـ من منظومةٍ له صدرها:

أَلَا مَن مبلغٌ سرواتِ قومي و سيفَ‌الدولة الملكَ الهُماما

راجع: «ديوان» أبي‌نواس ص ١٦٥.

و منه: [1]

التّوجيه [2]_[3]

و هو إيراد الكلام محتملاً لوجهين مختلفين، سواءٌ[4] كانا متضادّين أو غير متضادّين[5]؛

---

١ ـ هذا الباب لم يذكره المتقدِّمون كابن المعتز و المرغيناني و ابن منقذ و ابن رشيق؛ و ذكره السكاكي مصرِّحاً بأنَّ اسمه هو «التوجيه»، و له أسماء أخر نذكرها فيما بعد.

٢ ـ هذا الباب سمّاه ابن أبي‌الإصبع: «الإبهام»، راجع: «بديع القرآن» ص ٣٠٦؛
و سمّاه الزمخشري في «الكشّاف»: «ذا الوجهين»؛
و سمّاه الوطواط: «المحتمل للضدّين »،راجع عنهما: «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٤٤٤؛
و سمّاه المتأخِّرون: «التوجيه».

٣ ـ لابن حجّة هنا كلامٌ حول اشتقاق هذه اللفظة، و ـ غفر اللّٰه لنا و لجميع المسلمين و تجاوز عنّا جميعاً ـ لابن معصوم نقدٌ عنيفٌ على كلامه نسبه فيه إلى عدم معرفة الصرف و النحو!، و ادّعى أنّه كان راجلاً فيهما!!، ثمّ أخذ عليه في تفسيره بعض الأعلام الوارد في شاهدٍ من جملة شواهد الباب أخذاً بالغاً؛ و لعلَّ ابن معصوم لم يتفوّه بهذا الكلام، و ليته كان يقول: «لكُلّ عالمٍ هفوةٌ»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١٣٥ و قارن بـ «أنوارالربيع» ج ٣ ص ١٤٣.

٤ ـ قوله: «سواءٌ كانا متضادَّين أو غير متضادَّين» ، التعريف إلى هنا مأخوذٌ حرفياً من قول السكاكي و الخطيب، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨١، «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٠٠؛ و هذا القيد أضافه المصنّف تعريضاً على قول ابن أبي‌الإصبع حيث قال: «... يحتمل معنيين

كقول القائل:

١. خَاطَ لِي عَمْرٌو قَبَاءْ　　　لَـيتَ عَـينَيهِ سِوَاءْ(٦)

متضادَّين»، راجع: «بديع القرآن» ص ٣٠٦.

٥ ـ هيهنا كلامٌ لابأس بذكره، و هو: إنّ للبديعيين مذهبان في هذا الباب:

الأوّل: مذهب ابن أبي‌الإصبع و من تابعه، فانّه سمّى التورية «توجيهاً» و سمّى التوجيه «ابهاماً»، و عرَّفه قائلاً: «هو أنْ يقول المتكلّم كلاماً يحتمل معنيين متضادَّين لايتميَّز أحدهما عن الآخر و لا يأتي في كلامه بما يحصل به التميز فيما بعد ذلك، بل يقصد به ابهام الأمر فيهما قصداً»، راجع: «بديع القرآن» ص ٣٠٦. و الظاهر أنّ ابن أبي‌الإصبع نحا هذا المنحا ليميِّز بين بابي الإبهام والتوجيه؛

الثّاني: مذهب السكاكي و من تابعه ـ كابن معصوم و ابن حجّة ـ ، فانّه قال: «التوجيه هو ايراد الكلام محتملاً لوجهين مختلفين» ، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠، و انظر: «أنوار الربيع» ج ٣ ص ١٤٣، «خزانة الأدب» ص ١٣٥.

و هذا هو مذهب الخطيب و شارحي «ايضاحه»، إلّا أنّ السبكي تعرَّض عليه بعد أنْ نقل التعريف قائلاً: « كذا أطلقه المصنِّف، و يجب تقييده بالإحتمالين المتساويين، فإنّه إنْ كان أحدهما ظاهراً و الثاني خفيّاً و المراد هو الخفيّ كان تورية»، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٤٠١.

و الظاهر أنّ معني الباب تطوّر عند المتأخّرين ، فعندهم فرقان بين التورية و التوجيه:

[الف]: إنّ التورية تكون في لفظٍ واحدٍ بينما أنّ التوجيه في تركيبٍ أو جملة اسماءٍ متلائمةٍ؛

[ب]: إنّ في التورية يقصد معنىً واحدٍ هو البعيد بينما أنّ في التوجيه لايترجّح أحد المعنيين على الآخر؛ و انظر أيضاً: «من روائع البديع» ص ٢٣٣.

و قال الحلّي: «التوجيه أنْ يوجّه المتكلّم مفردات بعض الكلام أو الجملة إلى أسماء متلائمةٍ اصطلاحاً من أسماء أعلامٍ أو قواعد علومٍ أو غيرها توجيهاً مطابقاً لمعنى اللفظ الثّاني من غير اشتراك حقيقيٍ» ، ثمّ مثّل ببيتين في أحدهما أسماء بعض الأعلام ـ كريحان و لؤلؤ و كافور و عنبر ـ و في الثّاني بعض اصطلاحات علم النحو ـ كالمضارع و الماضي و الجوزام ـ ، راجع: «شرح الكافية» ص ١٢٢؛ و هذا تعريفٌ كما ترى لايخلوا عن تكلّفٍ! .

٦ ـ بعده:

قُـل لِمَـن يَـعرفُ هَـذا　　　أَ مَـديحٌ أَم هَـجَاءْ

البيتان نسبا إلى بشّار بن برد، و ما وجدتها في «ديوانه»، و انظر: «نهاية الأرب» ج ٧ ص ١٧٤. و

و قول ابن نباتة[١]:

۴. وَ مَمْـنُوعُ ٱلوِصَـالِ إِذَا تَـبَدَّىٰ ‏ ‏ ‏ ‏ وَجَـدتُ لَـهُ مِـن ٱلأَلفَـاظِ لَالَا

تمامُه:

١. بَـدَا وَ رَنَتْ لَـوَاحِـظُهُ دَلَالَا ‏ ‏ ‏ ‏ فَمَـا أَبْهَـى ٱلغَـزَالَـةَ وَ ٱلغَـزَالَا

٢. وَ أَسْفَرَ عَن سَـنَا قَمَـرٍ مُـنِيرٍ ‏ ‏ ‏ ‏ وَ لَكِن قَد وَجَدْتُ بِـهِ ٱلضَّـلَالَا

٣. صَقِيلُ ٱلخَدِّ أَبصَرُ مَـن رَءَاهُ ‏ ‏ ‏ ‏ سَوَادَ ٱلعَينِ فِـيهِ فَـخَالَ خَـالَا

۴. وَ مَمْـنُوعُ ٱلوِصَـالِ.......... ‏ ‏ ‏ ‏ .... ـ إلى آخـره ـ

۵. عَجِبتُ لِثَغْرَةِ ٱلبَسَّـامِ أَبـدَىٰ ‏ ‏ ‏ ‏ لَـنَا دُرَراً وَ قَـد سَكَـنَ ٱلدِّلَالَا

٦. شَهِدتُ بِـشَهْدِ رِيـقَتِهِ لِأَنِّي ‏ ‏ ‏ ‏ رَأَيتُ عَـلَى سَـوَالِـفِهِ نِمَـالَا

٧. فَيَا لِنَعِيمِ حُسْنٍ قَـد حَـوَاهُ! ‏ ‏ ‏ ‏ وَ قَد أَهدَىٰ إِلَى قَلبِي ٱلوَبَالَا[٢]

الشرح:

١. «رنت» ـ من الرُّنُوّ، كدنوّ ـ: ادامة النظر بسكون الطَّرف. «دلال المرئة»: تـدلّلها عـلى زوجها تريه جزء في تغنُّجٍ و تشكُّلٍ، كأنّها تخالفه و ما بها خلافٌ!. «الغزالة»: الشّمس.

۵. قوله: «و قد سكن الدِّلالا» في النسخة الّتي عندي بالدَّال المهملة، /GB48/ و الظاهر أنّه كان بالزاء المعجمة، أي: الماء البارد العذب الصافي السلس.

٦. «الشهد»: العسل. «النمال»: جمع النمل.

عند ابن أبي‌الإصبع حكايةٌ نُسب فيها البيت إلى شاعرٍ مجهولٍ لايُعرف لعدم الإعـتناء بـه، راجع: «بديع القرآن» ص ٣٠٩.

١ ـ مضى منّا الكلام حول ترجمة ابن نباتة، راجع: ص ١٠٩ التعليق ٢.

٢ ـ راجع: «ديوان» ابن نباتة السعدي ج ٢ ص ٦٢٢، و في هذا المصدر يوجد البـيتين ١ و ٣ فقط. و ليعلم القاري الكريم انّ مصحّح «الديوان» عقد في مختتم الكتاب باباً عنوانه: «الشعر الّذي نسب إلى ابن نباتة و لم أجده في ديوان ابن نباتة السعدي و لا في ديوان ابن نباتة المصري، و لعلّه لأحد النباتيّين»، راجع: نفس المصدر ج ٢ ص ٦٠٧. و البيتان ذكرهما فيه، و عليه فليست القطعة في «ديوان» ابن نباتة المصري أيضاً.

و منه:[1]

تـجـاهـل الـعـارف[2]

و هو سوق المعلوم مساق غيره لنكتةٍ[3] ـ كـ: المبالغة في وصف الشيء و شدَّة الوله و

---

١ ـ هذا الباب من أقدم ابواب البديع، إذ هو من مخترعات ابن المعتز، راجع: «كتاب البديع» ص ٦٢.

٢ ـ هذه هي التسمية المشهورة بين البديعيين، إذ كلّ من جاء بعد ابن‌المعتز تبعه فيها؛ إلّا أنّ السكاكي سمّاه: «سوق المعلوم مساق غيره» ، قال: «و لا أحبُّ تسميته بالتجاهل»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠. و الظاهر أنّه أدبُ منه مع اللّه ـ تعالى ـ حيث وردت في «القرآن الكريم» أمثال قوله ـ تعالى ـ: ﴿ وَ إِنَّا أو إِيَّاكُم لَعَلَى هُدىً أَو فِي ظَلَالٍ مُبِينٍ[٢٤/٣٤]. حكى ابن يعقوب المغربي عنه أنّه قال: «لا أحبّ أنْ يقال في الكلام المنسوب إلى اللـه ـ تعالى ـ تجاهل العارف» راجع: «مواهب الفتّاح» ج ٤ ص ٤٠٣؛ و لا أدري من أين أخذ هذا الكلام ؟.

و حكى ابن أبي‌الإصبع أنّ ابن المعتز سمّاه: «تجاهل العارف»، و غيره سمّاه: «الإعنات» ،راجع: «بديع القرآن» ص ٥٠؛ و هذا غريبٌ منه، إذ ماوجدت أحداً نحا هذا المنحا في تسمية الباب. و أغرب منه قول السبكي حيث قال شارحاً هذا الباب: «و سمّاه ابن المعتز الإعنات»، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٤٠٣؛ و هذا كما ترى وَهَمٌ منه، إذ قلنا في التعليق السالف أنّ ابن المعتز نفسه سمّاّ هذا الباب: «باب تجاهل العارف»، فكيف سمّاه باب الإعنات!!.

٣ ـ التعريف حرفياً مأخوذٌ من قول الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٠٣؛ و هو نفس

التحيُّر و التوبيخ ـ؛ كقول ابن أبي العميد أبي الفتح[١]:

١. أَ فَضَّت عُقُودٌ أَمْ أُفِيضَتْ مَدَامِعُ ... وَ هَذِي دُمُوعٌ أَم نُفُوسٌ هَوَامِعُ

و هذا مطلع قصيدةٍ، منها: /SA59/

٢. تَبَسَّمْتَ وَ الخَيلُ العِتَاقُ عَوَابِسٌ ... وَ أَقْدَمْتَ وَ البِيضُ الرِّقَاقُ هَوَالِعُ

٣. صَدَعتَ بِصُبحِ النَّصرِ لَيلَ جُمُوعِهِم ... وَ كَيفَ بَقَاءُ اللَّيلِ وَ الصُّبحُ صَادِعُ

٤. فَلَا الرُّمحُ مَيَّادٌ وَ لَاالنَّصرُ خَاذِلٌ ... وَ لَاالنَّصلُ خَوَّانٌ وَ لَاالسَّهمُ طَالِعُ

الشرح:

١. «الفضُّ»: التفرقة. «نفوس هوامع»: دماءٌ سائلات.

٢. «عوابس»: كنايةٌ عن اغبرار وجوهها في المعارك. و «البيض ـ... إلى آخره ـ» أي: السيوف الحديدة حرائص على القطع و القتل.

٣. و في «الجموع» ايهام التّناسب.

٤. «ميّاد» ـ من: ماد يميد ميداناً ـ: مال و زاغ؛ و فيه تلميحٌ بالرّماح ـ الشاعر ـ بن ميّادَة[٢]. و «الضالع» ـ بالضّاد المعجمة ـ: الميل عن الهدف، و كذا إنْ كان بالظاء المعجمة.

عبارة السكاكي في تسمية الباب، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٠.

١ ـ هو أبوالفتح عليّ بن محمّد بن الحسين المشتهر بأبي الفتح ابن العميد. وُلد سنة ٣٣٧ هـ.ق و كان ـ كأبيه أبي الفضل بن العميد ـ وزيراً ذا كفايةٍ و ناثراً شاعِراً ذكيّاً فطناً، لقّبه العباسي الطائع للّه بذي‌الكفايتين، إذ كان ربّ السيف و القلم. نال بعد أبيه وزارة ركن الدولة البويهي سنة ٣٦٠ هـ.ق و كان آنذاك ابن ثلاثةٍ و عشرين سنة، ثمّ وزر لابنة مؤيّد الدولة، ثمّ تغيّرت عليه الأيّام فقبض عليه ثمّ عذّب ثمّ قُتل في سنة ٣٦٦ هـ.ق. راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ٣٢٥، «الأمتاع و المؤانسة» ج ١ ص ٦٦، «ريحانة الأدب» ج ٧ ص ٢٢٤، «الكنى و الألقاب» ج ١ ص ١٣٤.

٢ ـ هو أبوشرحبيل الرماح بن أبرد بن ثوبان الذبياني الغطفاني المضري. أدرك دولتي الأمويّين و العباسيّين و مدح وليد بن يزيد و عبدالواحد بن سليمان و المنصور و جعفر بن سليمان. سكن بنجد و كان يفد على الخلفاء و الأمراء ثمّ يعود إليه. مات سنة ١٤٩ هـ.ق. لزبير بن بكّار كتابٌ في «أخبار ابن ميّادة»، و عقد أبوالفرج فصلاً صالحاً من «الأغاني» حول أخباره، راجع:

و قول الأموي[1]:

٣. مَا كُنتُ أَعلَمُ أَنَّ ٱلدُّرَّ مَسكَنُهُ يَكُونُ جِيدَكِ أَو عَينَيْكِ أَو فَاكِ

قبله:

١. كَيفَ ٱلسُّلُوُّ وَ قَلْبِي لَيْسَ يَنْسَاكِ
وَ لَا يَلَذُّ لِسَانِي غَيْرَ ذِكرَاكِ

٢. وَ لَسْتُ أَحْسِبُ مِنْ عُمْرِي وَ إِنْ حَسُنَتْ
أَيَّامُهُ بِكِ إِلَّا يَومَ أَلْقَاكِ

و قول مهيار ابن مَرْزَوَيْه[2] الديلمي[3]:

١. أَيَا صَاحِبَيَّ نَجوَايَ يَومَ «سُوَيقَةٍ»
أَنَاةً فَإِنْ لَمْ تُسعِدَا فَتَجَمَّلَا

٢. سَلَا ظَبْيَةَ ٱلْوَادِي وَ مَا ٱلظَّبْيُ مِثْلُهَا
وَ إِنْ كَانَ مَصْقُولَ ٱلتَّرَائِبِ أَكْحَلَا

٣. أَأَنتِ أَمَرتِ ٱلبَدرَ أَنْ يَصدَعَ ٱلدُّجَى؟
وَ عَلَّمتِ غُصنَ ٱلبَانَ أَنْ يَتَمَيَّلَا؟

«الأغاني» ج ٢ ص ٢٥٦. و انظر: «الأعلام» ج ٣ ص ٣١، «إرشاد الأريب» ج ٤ ص ٢١٢، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ٧٧.

١ ـ لم أتعرّف بالرجل.

٢ ـ في جميع النسخ: «مزدويه».

٣ ـ هو الشاعر الكبير أبوالحسن ـ أو ابوالحسين ـ مهيار بن مَرزَوَيْه الديلمي ـ رضي اللّه عنه و أرضاه ـ، شيخ شعراء زمانه. كان أوّلاً مجوسياً ثمّ أسلم على يد الشريف الرضي ـ رضي اللّه عنه ـ و كان من جملة غلمانه. تتلمذ عليه في الأدب حتّى برع فيه فصار شاعراً بليغاً جمع بين فصاحة العرب و معاني العجم. كان سكن بكرخ من محالّ بغداد. توفّي سنة ٤٢٨ هـ‍ق. في ليلةٍ توفّي فيها الرئيس ابن سينا ـ رحمهما اللّه تعالى و إيّانا رحمةً واسعةً ـ. له ديوانٌ كبيرٌ. راجع: «الأعلام» ج ٨ ص ٣١٧، «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٢٧٦، «وفيات الأعيان» ج ٥ ص ٣٥٩، «الكامل في التاريخ» ج ٩ ص ١٥٧، «أعيان الشيعة» ج ١٠ ص ١٧٠، «أمل الآمل» ج ٢ ص ٣٢٩، «ريحانة الأدب» ج ٦ ص ٤٦، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٢٧٤.

۴. وَ حَـــرَّمتِ يَـــومَ ٱلبَـــينِ وَقــفَةَ سَــاعَةٍ
عَـــــلَى عَـــاشِقٍ ظَـــنَّ ٱلوِدَاعَ مُحَـــلَّلَا
۵. جَمَـــعتِ عَـــلَيهِ حُـــرقَةَ ٱلدَّمـــعِ وَ ٱلجَـــوَى
وَ مَـــــا ٱجــــتَمَعَ ٱلدَّاءَانِ إِلَّا لِـــيَقتُلَا!
٦. هَـــبِي لِيَ عَـــينِي وَ ٱحْمِـــلِي كُـــلفَةَ ٱلأَسَىٰ
عَـــلَى ٱلقَـــلبِ إِنَّ القَـــلبَ أحمَـــلُ لِـــلْبَلَا!
٧. أَرَاكِ بِـــوَجهِ ٱلشَّـــمسِ وَ ٱلبُـــعدُ بَـــينَنَا
فَأَقـــــنعُ تَشْـــبِيهاً بِهَـــا وَ تَمَـــثُّلَا
٨. /SB59/ وَ أَذكُـرُ عَـدْناً مِـن رُضَابِكِ مُسكِـراً
فَمَـــا أَشرِبُ ٱلصَّهـــبَاءَ إِلَّا تَـــعَلُّلَا
٩. هَـــنِيئاً لِحُبِّ «ٱلمَـــالِكِيَّةِ» إِنَّـــهُ
رَخِـــيصٌ لَـــهُ مَـــا عَـــزَّ مِـــنِّي وَ مَـــا غَـــلَا
١٠. /GA49/ تَـــعَلَّقتُهَا غِـــراً وَلِـــيداً وَ شَـــيَّبَتْ
وَ شِـــبْتُ وَ نَـــاشِي حُـــبِّهَا مَـــا تَكَـــهَّلَا
١١. وَ وَحَّـــدَهَا فِي ٱلحُبِّ قَـــلبِي فَمَـــا لَـــهُ
وَ إِنْ وُجِـــدَ ٱلأَبـــدَالَ مِـــنهَا تَـــبَدُّلَا
١٢. رَعَـــى ٱللَّـــهُ قَـــلبِي مَـــا أَبَـــرَّ بِمَـــن جَـــفَا
وَ أَصـــبَرَهُ فِي ٱلنَّـــائِبَاتِ وَ أَحمَـــلَا
١٣. وَ كَـــرَّم عَـــهدِي لِـــلصَّدِيقِ فَـــإِنَّهُ
قَـــلِيلٌ عَـــلَى ٱلحَـــالَاتِ أَنْ يَـــتَحَوَّلَا[1]

---

١ ـ من قصيدةٍ أنشدها مهيار بحضرة جلال‌الدولة أبي‌طاهر بن بويه، صدرها:

أما و هواها عِذرةً و تنصُّلا ... لقد نقل الواشي إليها فأمحلا

راجع: «ديوان» مهيار الديلمي ج ٣ ص ١٩٤.

قال صاحب[١] أنوار الرّبيع[٢] بعد نقل الأبيات: «رحم اللّه مهيار، ما ألطف عبارته و أدقّ إشارته و أحلىٰ كلامه و أرقّ نظامه!؛ و طريقته الغرامية لا يسلكها غيره إلّا تشبُّهاً!، فإنّها شيءٌ قد تفرَّد به!. و قد وقعت هذه القصيدة من ممدوحه موقعاً عظيماً حتّى أنّه لسروره بها يقدِّم إلى السمار و المحدثين بحفظها»[٣]؛ انتهى.

---

١ ـ هو سيّد الأدبا و العلما و عالم السادات و الأدبا السيّد عليّ بن أحمد بن محمّد معصوم الحسني الحسيني المشتهر بابن معصوم المدني، من أخلاف زيد بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن أبيطالب ـ سلام اللّه عليهم أجمعين ـ. وُلد سنة ١٠٥٢ هـق بالمدينة المشرّفة ـ زادها اللّه شرفاً ـ من أصل فارسي شيرازي ثمّ أقام مدّةً بالهند ثمّ عاد إلى شيراز و سكن بها حتّى توفّي فيها سنة ١١١٩ هـق. كان يروي عن المحقّق المجلسي و الشيخ البهائي بواسطتين. له آثارٌ كلّها من حسان الآثار، منها: «سلافة العصر في محاسن أعيان العصر» ـ على نهج «يتيمة الدهر» ـ، و «رياض السالكين» في شرح صحيفة سيّد الساجدين، و «الطراز في اللّغة»، و «شروحه» الوجيز و الوسيط و البسيط على «الرسالة الصمدية» في علم النحو، و «ديوان شعر». راجع: «الأعلام» ج ٤ ص ٢٥٨، «نزهة الجليس» ج ١ ص ٢٠٩، «أعيان الشيعة» ج ٨ ص ١٥٢، «أمل الآمل» ج ٢ ص ١٧٦، «روضات الجنّات» ج ٤ ص ٣٩٤، «ريحانة الأدب» ج ٢ ص ٩٠، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٤١٢، «معجم المؤلّفين» ج ٧ ص ٢٨.

٢ ـ هذا الكتاب المسمّى بـ: «أنوار الربيع في أنواع البديع» من أحسن و أشمل ما أُلّف في هذا الفن، و لا غرو لو قلت هو أحسن كتابٍ في هذا العلم مطلقاً. ألّفه ابن معصوم شرحاً على بديعيته و ذكر فيه فوائد كثيرةً و قارن بين أبيات بديعيته و أبيات بديعيّات غيره ـ كابن حجّة و الحلّي و الموصلي و الطبري و غيرهم ـ. فرغ من تأليفه سنة ١٠٩٣ هـق.، و قد أرّخه بقوله:

بِعون اللّهِ تمّ الشرحُ نظماً ... وَ نثراً مُخجلاً درَّ النِّظامِ
وَ مسكُ خِتامِهِ قَد طَابَ نشراً ... أتى تاريخُه طيبُ الخِتامِ

و الكتاب طبع طبعةً حجريةً بايران، ثمّ حقّقه و صحّحه ـ تصحيحاً لائقاً بالكتاب ـ الأستاذ شاكر هادي شكر و طبع في مكتبة العرفان بكربلاء ـ أعزّها اللّه تعالى و رزقنا زيارتها ـ في ٧ مجلّدات. و هو من مصادري في التعليق على هذه الرسالة، و كثيراً ما أرجعت القارىء الكريم إليه.

٣ ـ القصيدة أوردها ابن معصوم المدني في باب «حسن الإبتداء و براعة الاستهلال»، و هو أوّل

إذَا قَـالَت حَـذَامِ فَـصَدِّقُوهَا
فَإِنَّ ٱلْقَولَ مَا قَالَتْ حَذَامِ![1]

و قد اختصرت ممّا اختصره؛ و كأنّه غنيٌّ عن الشرح.

و قول شَيخ الإسلام جعفر في مصابيح الدُّجي و أعلام التقى و أئمّتنا الهدىٰ:

١. هَـذَا وَمِـيضٌ سَرَىٰ أَوْ بَـرقُ أَسـنَانِ
وَ تِـلكَ نَـارٌ بَـدَتْ أَم خَـدُّكِ ٱلقَـانِي

٢. وَ لَاحَ رَوضٌ لَـنَا أَمْ وَردُ وَجـنَتِهَا
وَ مَـاسَ قَـدُّكِ أَمْ خُـوطٌ مِـنَ ٱلبَـانِ

٣. فَـرعَاءُ قَـد غَـادَرَتْ نَـفسِي غَـدَائِـرُهَا
خَـفِيفَةً كُـلُّ مَـن يَـذكُرُهُ يَـنسَانِي

٤. غَـرَّاءُ غَـرٍّ فُـؤَادِي صُـبْح وَجـنَتِهَا
حَـتَّى تَخَـيَّلَ أَنْ لَالَـيلَ هِـجرَانِ

٥. سَـحَّارَةُ ٱلعَـينِ إِنْ تَـنْهَشن طُـرَّتُهَا
فَـإِنَّ نَـاظِرَهَا بِـالسِّحرِ رَقَّـانِي

٦. حَـيِيَّةُ ٱلطَّـرفِ لَايَـبدُوا إِذَا نَـظَرَتْ
إِنسَـانُ مُـقلَتِهَا فِي عَـينِ إِنسَـانِ

٧. /SA60/ أَبـلَى وَ فِي كُـلِّ يَـومٍ لِي جَـدِيدُ هَـوىً
كَـذَاكَ حَـالِي مَـا كَـرَّ ٱلجَـدِيدَانِ

٨. يَـا صَـاحِ قَـد صَاحَ نَـاعِي ٱللَّـيلِ فَـاغْتَنِمَنْ
شَرَابَ كَأْسٍ كَـعَينِ ٱلدِّيكِ مَـلئَانِ

ابواب الكتاب، ثمّ مدحه و مدحها بهذه العبارات، راجع: «أنوارالربيع» ج ١ ص ٦٠. و بين الموجود في النصّ و المطبوع من الكتاب اختلافاتٌ يسيرةٌ

١ ـ البيت للُجَيم بن صعب، و كانت حذامِ امرأته، راجع: «مجمع الأمثال» ج ٢ ص ١٠٦ القائمة ٢، «لطائف الأمثال» ص ١٤٢.

٩. زُجَاجَةٌ ذَابَ فِيهَا ٱلنَّارُ آنِيَةٌ
بِهَا ٱلَّذِي يَشْتَهِيهِ ذُو ٱلْهَوَى آنِ

١٠. أغْرِبْ بِهَا فِي يَدِ ٱلسَّاقِي سَنَا لَهَبٍ
وَ حِينَ مَا يَتَحَسَّى مَاء حَيوَانِ

١١. تَرتَجُّ فِي كَفِّ حَاسِيهَا إِذَا ٱلْتَمَعَتْ
كَأَنَّهَا قُبْسَةٌ فِي كَفِّ عَجلَانِ

١٢. فَهَاتِ وَ ٱنْفِ هُمُومَ ٱلفَقرِ عَن خَلَدِي
بِفِضَّةٍ مُلِئَتْ مِن ذَوبِ عِقْيَانِ

١٣. وَ أَنتَ يَا أَيُّهَا ٱلشَّادِي بِهَا قَسَماً
أَلَّا تَدَارَكتَنَا مِن طِيبِ أَلحَانِ

١٤. /GB49/ فَشِدْ وَ غَنِّ وَ أَعْلِ ٱلصَّوتَ مُذَّكِراً
ظَبياً أَغَنَّ يُنَاغِي بَينَ غِزلَانِ

١٥. قَدرَانَ وَجنَتَهَا صُدغٌ أَحَاطَ بِهَا
أَحسِنْ بِهَا وَردَةً حُفَّتْ بِرَيحَانِ

١٦. أَ إِنْ رَمَتْ كَبِدِي أجفَانُهَا نَبْلاً
أَدَعْ هَوَاهَا إِذَن مَا كَانَ أَجفَانِي

١٧. أَو أَحْذِرِ ٱلفَقرَ كَلَّا أَنتِ غَانِيَةٌ
هَوَاكِ عَن كُلِّ مَا أَهوَاهُ أَغنَانِي

١٨. أَبِيتُ مُنطَوِياً فِي ٱلقَلبِ جَمرَ غَضَا
وَ ٱللَّيلُ أَخفَىٰ لِوَيلِ ٱلْمُدنِفِ ٱلعَانِي

١٩. وَ ٱليَومُ لِي كُلُّهُ فِي ٱلهَجرِ هَاجِرَةٌ
أَحَرَّ مِن دَمعِ ثَكْلَىٰ ذَاتِ أحْزَانِ

٢٠. دَعِ ٱلهَوَىٰ يَا فَتَىٰ إِنَّ ٱلهَوَىٰ شَجِنٌ
مَنْ فَاتَهُ مَا فَتَى مِن طُولِ أَشجَانِ

٢١. طِبْ عَن حَيَوتِكَ نَفْساً إذْ تُوَافِقُني
فَحَتفُ مَن دَانَ دِيني فِي ٱلهَوَىٰ دَانِ

٢٢. وَ قَفرَةٍ خَزْنَةٍ طَخيَاءَ مُوحِشَةٍ
يَخشَى مَسَالِكَهَا آسَادُ خفَّانِ

٢٣. يَلهُو بِهَا ٱللَّيثُ مِن أَشبَالِهِ حَذِراً
وَ لَيسَ فِيهَا سِوَىٰ رُخمٍ وَ عِقبَانِ

٢٤. يَضِلُّ فِيهَا ٱلقِطَا مِن نَقعِهَا وَ يُرَىٰ
نَسرُ ٱلسَّمَاءِ بِهَا فِي لَونِ غِربَانِ

٢٥. وَلِجتُ فِيهَا وُلُوجَ ٱللَّيثِ غَابَتَهُ
مُشَمِّراً غَيرَ رِعْدِيدٍ وَ لَا وَانِ

٢٦. /SB60/ وَ لَا ٱعتَمَدتُ عَلَى جَيشٍ يُعَاضِدُنِي
وَ لَا وَثِقتُ بِأَنصَارٍ وَ أَعوَانِ

٢٧. بَلْ كَانَ مُستَمْسَكِي مَا لَا ٱنفِصَامَ لَهَا
مِن ٱلعُرَى ٱلعُروَةُ ٱلوُثقَىٰ لِأَوثَانِ

٢٨. وَلَاءُ طَائِفَةٍ أَضحَىٰ وَلَاءُهُمُ
حَبْلاً مَتِيناً هُوَ ٱلتَّالِي لِقُرآنِ

٢٩. هُمُ ٱلأُلَى مَا أَلَوْا جُهْداً وَ مَا رَهِنُوا
فِي رَعْيِ إلٍّ وَ فِي إِيلَاءِ إحسَانِ

٣٠. أَلْأَطوَلُونَ يَداً أَلْأَوسَعُونَ نَدىً
أَلْأَحسَنُونَ هُدَى عُرفٍ وَ عِرفَانِ

٣١. أَبنَاءُ هَاشِمٍ ٱلمَيمُونِ طَائِرُهُ
لَهُم عُلَى جَلَّ عَن إدرَاكِ أَذهَانِ

٣٢. رَهطُ ٱلنَّبِيِّ ٱلَّذِي لَولَاهُ مَا بَزَغَتْ
شَمسُ ٱلوُجُودِ عَلَى أَشبَاحِ إمكَانِ

۳۳. هُـم خَـیْرَةُ ٱلدِّیـنِ وَ ٱلدُّنـیَا وَ خَـیرُهُمُ ٱلـ
ـمَأْخُوذُ طَـاعَتُهُ فِي كُـلِّ أَدیَـانِ

۳۴. وَصِيُّ أَحمَـدَ مَـن لَـو رَامَ مُـفتَخَراً
كَـفَیٰ لَـهُ آیَـةً آیَـاتُ فُـرقَانِ

۳۵. وَ هَـلْ أَتَیٰ ﴿هَـلْ أَتَیٰ﴾ إلّا مُـبَیِّنَةً
عَـن فَـضلِهِ خَـیرَ إیـضَاحٍ وَ تِـبیَانِ

۳۶. هُـوَ ٱلإِمَـامُ ٱلَّـذِي ٱلرَّحمَـنُ طَـهَّرَهُ
مِـن كُـلِّ رِجْسٍ وَ لَم یَسـجُدْ لِأَوثَـانِ

۳۷. شَمسٌ بِـلَا كَسَـفٍ بَـدْرٌ بِـلَاكَـلَفٍ
بَحـرٌ بِـلَانَزَفٍ فَـردٌ بِـلَاثَانِ

الشرح:

۱. «ومیض» یُقال: ومض البرق ومیضاً: إذا لمع خفیفاً.

۲. «الخوط»: الغصن الناعم لسنة. /GA50/

۳. «الفرعاء»: التّامّة الشعر. «غادرت ـ... إلی آخره ـ» أي: تركت ذوائبها نفسي خفیفةً ـ أي: دقیقةً كالشعر، مهزولةً ـ بحیث كلُّ من یذكرني ینساني، إذ لم ینلني و لم یصل إلی وجودي أیدي مداركه و مشاعره ـ لضعفي و محوي و فنائي فیها ـ.

۵. «أنْ ینهشن»: حذف یائه اكتفاءً بكسرة ماقبلها ـ مثل یذكرنِ ـ، و «النهش»: اللسع و العضّ. «رقاني» ـ من الرقیة ـ: العوذة.

٦. «حییّة الطرف» ـ من حیی منه حیاءً، فهو حییٌّ، كغنيٍّ ـ أي: طرفها ذوحیاءٍ.

۷. «الجدیدان»: اللّیل و النهار.

۹. قوله: «بها الّذي ـ... إلی آخره ـ»، /SA61/ أي: الحبیبة قریبةٌ منها؛ أو: الخمر الّتي یشتهیه جاء وقت شربها ـ من أنی یأني أنیاً، فهو آنٍ ـ، أي: حان و أدرك.

۱۰. «أغرب بها»: صیغة التعجّب. «تتحسّي» أي: یشرب.

۱۱. «الرّجّ و الارتجاج»: التحرُّك و الاضطراب. «القبسة»: شعلةٌ مقتبسةٌ من نارٍ عظیمةٍ.

«العجلان»: صفةٌ مشبهَةٌ من «العجل»، أي: كشعلةٍ جوّالةٍ.

١٢. «العقيان»: الذهب.

١٣. «الشادي»: المغني.

١٤. «أغنَّ»: أخرج صوته من خياشيمه. «يناغي» ـ من: ناغت الأمُّ صبيَّها ـ: لاطفته و شاغلته بالمحادثة و الملاعبة.

١٥. «أحسن بها»: صيغة التعجُّب.

١٦. «ما كان أجفاني»: أيضاً صيغة التعجُّب من الجفا،بمعنى التعدِّي، و «كان» زائدةٌ، أي: لم يكن حينئذٍ أحدٌ أشدّ تعدِّياً منِّي عليَّ؛ أو كلمة «ما» استفهاميةٌ و «الجفا» بمعنى المباعدة، يعني: أيُّ شيءٍ باعدني و أزالني عن خدمتها؟.

١٧. و «الغانية»: المرئة الغنيَّة لحسنها عن الزينَة؛ و قيل فيها معانٍ أُخر يقرب من هذا.

١٨. «المدنف»: المريض. «العاني»: الأسير.

١٩. «الهاجرة»: وقت الزوال، لأنّ النَّاس حينئذٍ يستكنون في بيوتهم كأنَّهم قد تهاجروا؛ و أيضاً: شدَّة الحرِّ.

٢٠. و «ما فتىٰ»: ماضٍ من الفتاء بمعنى الشباب.

٢١. قوله: «طب ـ... إلى آخره ـ»، أي: طِبْ نفساً مجاوزاً عن حيوتك يافتىٰ انْ توافقني في الهوىٰ.

٢٢. «طخياً»: مظلمة. «خفان»: مأسدةٌ قرب الكوفة.

٢٣. «رخم» جمع: رخمة. «عقبان»: جمع عقاب.

٢٤. «النقع»: الغبار. «غربان»: جمع غراب .

٢٥. «الرعديد»: الجنان. «الواني»: من الوني، بمعنى الفتور.

٢٧. «العري»: جمع العروة./GB50/

٢٨. قوله: «هو التالي لقرآن»: إشارةٌ إلى الحديث النبوي المشهور: «إنِّي تاركٌ فيكم الثقلين،

كتاب اللّه و عترتي»[١].

٢٩. و «ما ألوا» أي: ما قصروا. و «الإِلّ» ـ بالكسر ـ: «العهد و الحلف، و الجار، و القرابة، و الأصل الجيِّد، و الربوبيَّة، و اسم اللّه»[٢] ـ كما في القاموس [٣] ـ.

أقول: يمكن أنْ يراد كلّ واحدٍ من المعاني، فإنْ أريد الأوّل و نظيره فالمراد بـ «العهد»: عهد اللّه الّذي واثقهم به في الأزل /SB61/ حين ظهروا في علمه، فانين عن أنفسهم موجودين بوجوده مقرِّين بربوبيَّته بأنّ الحمد له و الملك له، إذا لم يصيروا موجودين بوجوداتٍ خاصَّةٍ بهم بعدُ، إذ نشأتهم نشأة العقول الكلِّية الّتي هي من صقع الربوبية، فرعايتهم لذلك الإلِّ و وفائهم بذلك العهد في هذا العالم يعني ما يزال تسليمهم الأمانة إلى أهلها و فنائهم الآن عن ذواتهم كما كان، فما ملكوا الوجود و ما نقضوا العهود، فلم يضيفوا الوجود إلى أنفسهم فضلاً عن غيرهم، لا كالّذين نكثوا الميثاق من المقرنين الأصفاد و الوثاق المحرومين يوم التّلاق؛ بل حملوا أعباء الأشياع و الأتباع من الفروع و الشعاع على كواهلهم؛

و إنْ أريد به الجارُ فرعايتهم حقَّ الجارِّ المجازي غنيَّةٌ عن البيان؛ و رعايتهم الجارَّ الحقيقي ـ و هو اللّه تعالى ـ : القيام بحقِّ اللّه من القربان و الطاعات من اداء لوازم المحبَّة و الهيمان فيه و الشوق إليه، فإنَّه ـ تبارك و تعالى ـ جارك الحقيقي كما أنَّك جاره، و لابدَّ لك من رعاية حقِّ الجارِّ؛

و إنْ أريد به القرابة فكذلك، فإنَّ رعايتهم القرابة الظاهرية معلومةٌ؛ و أمّا القرابة الباطنية الحقيقيَّة فالأقارب الحقيقيُّون هم سكَّان الملكوت الأعلى و قطَّان الجبروت الأسنىٰ، و رعايتهم إيَّاها صِلاتهم تلك الأرحام و اتِّصالاتهم بها، بل مجاوزتهم عنها و القيام بلوازم

---

١ ـ هذا من أشهر الأحاديث و أكثرها نقلاً و تداولاً جيلاً بعد جيلٍ، و تكفّلت موسوعاتنا الكلامية ذكر أسانيدها و طرقها، و اشتهاره أغنانا من ذكر مصادره.

٢ ـ قال الراغب الأصفهاني: «و قيل: إلّ و إيل اسم اللّه ـ تعالى ـ، و ليس ذلك بصحيحٍ»، راجع: «مفردات ألفاظ القرآن» ص ٨١ القائمة ١.

و لا أدري أين قرأت انّ أباعليّ الفارسي هو هذا القائل. و انظر: التعليقة الآتية.

٣ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٢٤٣ القائمة ٢.

سؤددهم و سوسهم عليها؛ و إنّما قلنا: «بل مجاوزتهم عنها»، لقول جبرئيل ليلة المعراج: «لو دنوت أنملةً لاحترقت!»[١]، و لقول /GA51/ النّبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله ـ: «لي مع اللّه وقتٌ لايسعني فيه ملكٌ مقرّبٌ و لانبيٌّ مرسلٌ»[٢]، و لقول العسكري ـ عليه السّلام ـ: «و روح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة»[٣]؛ و هم ـ عليهم السّلام ـ في مقام الباطن و مرتبة الولاية نورٌ واحدٌ؛

و إنْ /SA62/ أريد به الأصل الجيّد فأصل جوهرهم نور اللّه، فإنّه ـ تعالى ـ خلقهم من نوره و رعايتهم ذلك الأصل رجوعهم إلى أصلهم، و خلعهم الموادَّ و النواسيت و طردهم الجبت و الطواغيت، بل طرحهم التعيُّنات و النواعيت؛

و ان اريد به الربوبية فرعايتها القيام بالعبودية، فإنّ «العبودية جوهرةٌ كنهها الرُّبوبيّة»[٤] ـ كما في المأثورات عنهم ـ؛

و إنْ أريد به اسم اللّه فحكمه معلومٌ من المعاني السابقة؛ فتذكَّر!.

٣٠. «العُرف»: بالضمّ: الجود، و بالفتح: الرائحة الطيّبة؛ و يجوز إرادة كلٍّ منهما.

٣١. «الميمون»: طائرةٌ، أي: ما تُيُمِّنَت به، أو حظّةٌ؛ و الأوّل أولى.

٣٢. «لولاه ما بزغت»: كما في الحديث: «لولاك لما خلقت الأفلاك»[٥]، فإنّه ـ صلّى اللّه

---

١ ـ روى العلّامة المجلسي عن ابن عبّاس في خبرٍ أنّه قال: «فلمّا بلغ إلى سدرة المنتهى فانتهى إلى الحجب فقال جبرئيل: تقدّم يا رسول اللّه، ليس لي أنْ أجوز هذا المكان، و لو دنوت أنملةً لاحترقت!»، راجع: «بحار الأنوار» ج ١٨ ص ٣٨٢.

٢ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ١٨ ص ٣٦٠، ج ٨٢ ص ٢٤٣ من غير اسنادٍ فيهما إلى كتابٍ، و ما وجدته في المصادر الروائية لا في مصادرنا و لا في مصادر إخواننا أهل السنة و الجماعة. و انظر: «كشف الخفا» ج ٢ ص ٢٤٤، «الأسرار المرفوعة» ص ٢٩٩.

٣ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٢٦ ص ٢٦٤، ج ٧٨ ص ٣٧٨، و في كلا الموضعين إنّ الحديث وجد بخطّه ـ سلام اللّه عليه ـ، و في الثّاني: «على ظهر كتابٍ».

٤ ـ راجع: «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة» الباب المأة في حقيقة العبودية ص ٤٥٣. و لا أدري أ تلك العبارة مأثورةٌ عنهم أو منسوبةٌ إليهم ـ صلوات اللّه عليهم أجمعين ـ.

٥ ـ راجع: «بحارالانوار» ج ١٥ ص ٢٨، ج ١٦ ص ٤٠٦.

عليه و آله ـ علّةٌ غائيةٌ لإيجاد الخلق، و في القدسي في حقِّ بني آدم: «يابن آدم!، خلقت الأشياء لأجلك و خلقتك لأجلي»[١]؛ و هو ـ صلَّى اللَّه عليه و آله ـ سيِّد وُلد آدم، كما قال: «أنا سيِّد وُلد آدم و لافخر»[٢]، و: «آدم و من دونه تحت لوائي يوم القيامة»[٣]. و أيضاً باطنه و روحانيَّته ـ صلَّى اللَّه عليه و آله ـ هو العقل الأوّل و هو واسطة إيصال فيضه ـ تعالى ـ و جوده إلى خلقه، و لولاه لم يرتبط الممكنات بالواجب بالذات، و هو رابط الحوادث بالذات بالقديم بالذات.

٣٣. قوله: «و خيرهم المأخوذ» ظاهرٌ في مذهب التفضيلية؛ و التحقيق أنّهم نورٌ واحدٌ و لكن ظهر من بعضهم ـ بحسب مصالح الأوقات ـ بعض الصفات الكماليَّة ظهوراً أشدّ من بعضٍ آخر منهم ـ عليهم السَّلام ـ، كما قالوا: «إنّ معجزة كلِّ نبيٍّ يجب أنْ يكون من جنس ما يستعظم عند أهل ذلك الزمان و يفاخرون به»[٤] ـ؛ كما أنّ معجزة موسىٰ ـ عليه السّلام ـ قلب العصا لغلبة السحرة في زمانه، و معجزة عيسىٰ ـ عليه السّلام ـ إحياء الموتىٰ و إبراء الأكمه و الأبرص لكثرة الأطبّاء /GB51/ المهرة في عصره، و معجزة محمَّدٍ ـ صلَّى اللَّه عليه و آله، نبيِّنا ـ كثيرةٌ أعلاها كلام اللَّه الّذي أتى به و تهدّى به ـ فلم يأتوا بأقصر /SB62/ سورةٍ من مثله حتّى آثروا المحاربة بالسُّيوف على المعارضة بالحروف ـ لكثرة الفصحاء و البلغاء المستقصين في وقته.
و المراد بـ «الأديان» في قوله: «كلّ أديان» هي التكوينيَّة، و لعلَّه لهذا أُثر من الأئمَّة الهداة ـ عليهم السَّلام ـ: أنّه «لايعرف اللَّه أحدٌ إلَّا بسبيل معرفتنا»[٥]، و له ـ عليه السّلام ـ في كلِّ

---

١ ـ تكلّمنا سابقاً حول هذا الكلام، راجع: ص ١٨٥ التعليق ٥.

٢ ـ راجع: «أمالي» الصدوق ص ١١٢، «تفسير» فرات الكوفي ص ٥٢، «صحيفة الرضا» ص ١٠، «بحار الأنوار» ج ٨ ص ٤٨، ج ٩ ص ٢٩٤، ج ٨١ ص ٣٥١، «المستدرك على الصحيحين» ج ٢ ص ٦٠٤، «مناهل الصفا» ص ٤، «إتحاف السادة المتّقين» ج ٧ ص ٥٧٢.

٣ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ١٦ ص ٤٠٢، ج ٣٩ ص ٢١٣، «كشف الخفا» ج ١ ص ١٦، «الدرّ المنثور» ج ٦ ص ٣٠١.

٤ ـ لتفصيل المقال راجع: «علم اليقين» ـ للمحقّق الفيض الكاشاني ـ ج ١ ص ٥٢٠.

٥ ـ قال أبوجعفر ـ عليه السّلام ـ حينما سُئل عن قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ عَلَى ٱلْأَعْرَافِ رِجَالٌ

كتابٍ سماويٍ و ملّةٍ اسمٌ يُدعى به ـ كما ذُكر شرذمةٌ منه في بعض الكتب التاريخية[١] ـ؛ أو أعمَّ من التكوينيَّة و التشريعيَّة، لقوله ـ عليه السَّلام ـ: «كنتُ مع جميع الأنبياء سرّاً و مع خاتم الأنبياء جهراً»[٢]

و قول الدّواني العربي :

١. يُـدِيرُ كُـؤُوساً أَو بُـدُورَ تَمَـامِ — وَ يُسـقِي مُـدَاماً أمْ شِـفَاءَ سِـقَامِ
٢. يُحَيِّي بِـرَاحٍ أَوْ بِـروحِ حَـيَاتِهِ — فَيُحْيِي مَـوَاتاً مِـن رَمِـيمِ عِـظَامِ
٣. أَتَانَا وَ شَمسُ ٱلرَّاحِ فَوقَ يَمِـينِهِ — يُـرِينَا هِـلَالَ ٱلأُفـقِ تَحتَ لِـثَامِ
٤. كَرِيمَةُ أَصلٍ إِبْنَة ٱلكَـرمِ نَـفْسهَا — نَـفِيسَةُ قَـدرٍ فِي نُـفُوسِ كِـرَامِ
٥. لَهَا عُمرُ نُـوحٍ فِي بِكَـارَةِ مَـريَمِ — وَ إِعجَازُ عِيسَى فِي وسَـامَةِ سَامِ

الشرح :

٢. «يحيّي براحٍ»: من التحيَّة.

٣. «اللِّثام»: ما على الفم من النقاب، و المراد هنا مطلق النقاب.

٥. «لها عمر نوحٍ»: لادّعاء أنَّها ماء الحيوة. «في بكارة مريم»: لكونها فعَّالةً مؤَثِّرةً في الأمزجة غير منفعلةٍ عنها. و إنْ أريد الشراب الحقيقيُّ الّذي للعشَّاق الحقيقيِّين، فهذه الصفات واضحة الثبوت له. «و إعجاز عيسىٰ»: لِما قال فتحيي مواتاً. «الوسامة»: الحُسن، و منها سمَّوا: «أسماء»، فهمزته من «واوٍ» . «سام»: هو ابن نوحٍ[٣]

يُعرَفُونَ كُلّاً بِسِيمَاهُم﴾ [٧/٤٦] :«نحن الأعراف الّذين لايُعرف اللّٰه إلّا بسبب معرفتنا...»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٨ ص ٣٣٨.

١ ـ الظاهر انّه اشارةٌ إلى قسم التاريخ من كتاب «نهاية الأرب في فنون الأدب»، حيث ذكر النويري في هذا الكتاب أسمائه ـ عليه السّلام ـ الواردة في الكتب السماوية، راجع: «نهاية الأرب» ج ١٦ ـ المجلد الأوّل من قسم التاريخ ـ ص ٨٠، أسماء النبيّ ـ صلوات اللّٰه و سلامه عليه و على آله ـ في الكتب السماوية .

٢ ـ الحديث مع اشتهاره و ذيوعه ما وجدته في مصادرنا الروائية .

٣ ـ و كان وصيّه ـ عليهما السلام ـ ، راجع: «من لايحضره الفقيه» ج ٤ ص ١٧٥، «أمالي»

و في الكلام مراعاة النظير ـ كما لا يخفى ـ.

الصدوق ج ٣ ص ٤٨٦.

و منه: (1)

القـول بالـموجَـب

-بفتح الجيم (2)، أي: المثبَت -.

و هي (3) ضربان (4):

---

1 - هذا الباب لم يوجد في آثار من تقدّم على ابن أبي‌الإصبع، فالظاهر انّه من مخترعاته؛ و الحلّي نصّ على ذلك جازماً، راجع: «شرح الكافية» ص 96.

2 - قوله: «بفتح الجيم» الظاهر انّه سبق قلمٍ من مصنّفنا العلّامة، إذ لاريب في كسره، لأنّ المراد بـ «الموجب» في «القول بالموجب»: الصفة الّتي تجب الحكم، فـهو اسم فـاعلٍ مـوجبٍ لحكـمٍ يستنتج من العبارة.

3 - هيهنا كلامٌ لابأس بذكره، و هو: إنّ صنعتي «القول بالموجب» و «الأسلوب الحكيم» كلاهما تعدّان من الصنائع المعنوية، و لكنّهما قريبتان كلّ القرابة حتّى أنّ ابن معصوم المدني قال: «هو و الأسلوب الحكيم رضيعا لبانٍ و فرسا رهانٍ»، راجع: «أنوارالربيع» ج 2 ص 198. و لأجل قرابتهما نرى بعض البديعيّين قد جعلهما شيئاً واحداً، فيذكرون إحداهما من غير ذكرٍ للأخرى، إذ لهم هيهنا مذهبان:

الأوّل: مذهب من يفرّق بينهما، فيجعل لكُلٍّ منهما باباً على حدةٍ؛ منهم ابن‌معصوم المدني، فإنّه قال: «حتّى زعم بعضهم أنّ أحدهما عين الآخر، و ليس كذلك»، راجع: «أنوارالربيع» ج 2 ص 198؛

أحدهما: أنْ يقع صفةٌ في كلام الغير لشيءٍ فيثبت لغيره؛ كقوله ـ تعالى ـ: ﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ /SA63/ ٱلأَعَزُّ مِنهَا ٱلأَذَلَّ وَ لِلَّهِ ٱلعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [(٥)]_[(٦)]؛

و ثانيهما[(٧)]: حمل اللّفظ على خلاف المراد ممّا يحتمله بذكر /GA52/ متعلّق ذلك اللفظ؛ كقول الشاعر:

١. وَ إِخْــوَانٌ حَسِــبْتُهُمْ دُرُوعاً   فَكَــانُوهَا وَ لَكِــن لِــلأَعَادِي

الثّاني: مذهب من لم يفرّق بينهما، فيرى أنّهما شيئاً واحداً، منهم ابن حجّة حيث قال مصرّحا: «القول بالموجب و يقال له أسلوب الحكيم»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١١٦.

و نرى أنّ السكاكي لم يبحث عنهما ـ لا عن القول بالموجب و لا عن الأسلوب الحكيم ـ؛ أمّا الخطيب فذكر القول بالموجب و لم يبحث عن أسلوب الحكيم، و تبعه في ذلك مصنّفنا الحكيم؛ و لا أدري هل أهملا البحث عن الأسلوب الحكيم روماً للإختصار ـ حيث نرى أنّ الكتابين قد خلّيا عن كثيرٍ من الأبواب ـ أو أنّهما ذهبا إلى المذهب الثّاني و قالا باتحاد البابين؟، كلا الاحتمالين جائزان و لايمكن لنا القول باحدهما جازماً، لكن بالنظر إلى فخامة باب الأسلوب الحكيم و موقعه الممتاز بين الصنائع البديعية يرجّح لدينا أنّهما لم يذكراه نظراً إلى اتحادهما عندهما. و هذا شيءٌ لست أصدّق به ، إذ لاشكّ في أنّ للبابين معنيان متمايزان و إنْ كانا متقاربين. و التفاوت بينهما: إنّ القول بالموجب هو صرفك وصفاً وقع في كلام غيرك صفةً لشيءٍ إلى شيءٍ تريد أنْ تثبت تلك الصفة له من غير تعرّضٍ صريحٍ لنفيها عمّا وقعت عليه أوّلاً؛ أمّا أسلوب الحكيم فهو تركك سؤالٍ أو كلامٍ كان مخاطبك يتسائل أو يتكلّمك فيه بأن تجيبه بما هو أليق بحاله ممّا سأله عنك أو تكلّمك فيه، و هذا صراح القول في الفرق بين البابين .

و لايخفى عليك الفرق بين ثاني قسمي القول بالموجب ـ على هذا التقسيم الثنائي الّذي ذكره الخطيب و تبعه فيه المصنّف ـ و صنعة الأسلوب الحكيم .

٤ ـ هذا التقسيم من بدائع الخطيب ، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٠٦.

٥ ـ كريمة ٨ المنافقين .

٦ ـ الكريمة من شواهد ابن أبي‌الإصبع و الخطيب و ابن‌معصوم المدني و ابن حجّة في الباب ، راجع: «بديع القرآن» ص ٣١٥، «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٠٧، «أنوارالربيع» ج ٢ ص ١٩٨، «خزانة الأدب» ص ١١٦.

٧ ـ هذا القسم هو المتّبع بين أرباب البديعيات، راجع: «أنوارالربيع» ج ٢ ص ٢٠٠ .

٢. وَ خِلتُهُمُ سِهَاماً صَائِبَاتٍ — فَكَانُوهَا وَ لَكِن فِي فُؤَادِي!
٣. وَ قَالُوا قَد صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ — فَقَد صَدَقُوا وَ لَكِن عَن وِدَادِي[1]

و قول ابن رشيق :

١. صَبُوحٌ وَ لَكِن مِن حَدِيثٍ مُرَدَّدِ — وَ نَقْلٌ وَ لَكِن مِن مَحَاسِنِ أَغيَدِ
٢. وَ بَينَ ٱلرِّضَا وَ ٱلعَتبِ أَدمُعُ رِقَّةٍ — عَلَى ٱلخَدِّ مِنهَا مَاءُ وَردٍ مُصَعَّدِ
٣. فَلَاعَجَبٌ إِنْ أَشعَرَ ٱلقَلبُ قَسوَةً — فَمَزَّقَ مِن وَجدٍ لِبَاسَ ٱلتَّجَلُّدِ
٤. وَ جَدَّدَ عَهداً لِلصَّبَابَةِ وَ ٱلصِّبَا — بِنَيلِ ٱلأَمَانِي وَ ٱلزَّمَانِ ٱلمُجَدَّدِ
٥. أَقُولُ لِنَدْمَانِي وَ قَد بَسَمَتْ لَنَا — سُحَيْرِيَّةٌ يَنْدَى بِهَا ٱلقَلبُ فِي ٱليَدِ
٦. أَلَا لَيتَمَا شَعرِي أَرَقّ نَسِيمُهَا — لِرِقَّتِهَا أَمْ حَانَ بِالفَجْرِ مَوعِدِي
٧. فَمَا رَاعَنِي إِلَّا تَرَنُّمُ صَادِحٍ — يُشَرِّدُ طَيرَ ٱلنَّومِ عَن كُلِّ مَرقَدِ
٨. يَقُولُ وَ رَمْزُ ٱلزُّغْرِ فِي نَغَمَاتِهِ — تَمَتَّعْ بِقُربِ ٱليَومِ قَبلَ نَوَى غَدِ
٩. وَ تَحتَ رِدَاءِ ٱلصُّبحِ أَعيُنُ نَرجِسٍ — يُنَبِّهُهَا صَوْتَ ٱلحَمَامِ ٱلمُغَرِّدِ
١٠. فَقُمنَا إِلَى أَرْضِيَّةٍ فَلَكِيَّةٍ — مِن ٱلرَّوضِ يُكسِي بِالغَمَامِ ٱلمُنَضَّدِ
١١. حَدِيقَةُ نَورٍ لَم تَرَ ٱلعَينُ مِثْلَهَا — مَطَالِعِ نُورٍ فِي ٱلثَّرَى ٱلمُتَجَعِّدِ
١٢. حَسِبنَا بِهَا فَرطَ ٱلتَّنَعُّمِ لُجَّةٍ — مِن ٱلمَاءِ يَجْرِي فَوقَ سَطحِ زَبَرجَدِ
١٣. يُكَشِّفُ عَن سَاقٍ لَهَا كُلَّمَا بَدَتْ — تَهَيُّبُ بِلْقَيْسٍ بِصَرْحٍ مُمَرَّدِ[2]

الشرح:

١. «النَّقل»: «ما يُتَنَقَّلُ به عن الشراب؛ و قد يُضمُّ، و ضمُّه خطأٌ» ـ كما في /SB63/

---

١ ـ الأبيات من شواهد الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤١٠. و قال الأديب الأردكاني: «الأبيات من الديوان المنسوب إلى أميرالمؤمنين ـ عليه السّلام ـ، و نسبها بعضهم إلى ابن الرومي»، راجع: «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٢٩١، و لكن ما وجدتها في «الديوان» المنسوب إليه ـ عليه السّلام ـ.

٢ ـ ما وجدت الأبيات في «ديوان» ابن رشيق.

القاموس[١] ـ.

٢. «العتب»: مقابل الرِّضا.

٣. «إنْ أشعر القلب» أي: قلب المعشوق. «قسوة»: من معشوق[٢] المعشوق. «التـجلُّد»: تكلُّف الجلد، أي: الصبر؛ و بالجملة هذا في باب عـاشقيَّة المـعشوق. «السُّـحَيرِيَّة»: تـصغير سحريّة، و هي السحر؛ و المراد: الخمر. «يندَى»: من النداوة.

٧. «صادح» ـ من صدح الطائر أو الرجل ـ أي: رفع صوته بغناءٍ. «التَّـشريد»: الطَّـرد و التفريق.

٨. «الزغر»: جمع أزغر، أي: الطائر قليل الريش و الشَّعر، كأنَّه أحرق ريشه من محن العشق، يقال: زغر الشعر و الريش فهو زَغِرٌ و أزغر.

١٠. «أرضيَّةٌ فلكيَّةٌ» /GB52/ أي: أرضٌ في أنوار أشجارها كالفلك في أنوار كواكبه.

١١. «نُور»: في المصراع الأوّل بفتح النون، و في الثَّاني بضمِّها. «المتجَعِّد»: من قولهم: «تراب جعد»، أي: ند، أو: أنّه من كثرة النَّبات كالشعر المتجعِّد.

١٣. «حسبنا ـ... إلى آخره ـ»: تلميحٌ إلى قصَّة بلقيس و اقتباسٌ من قوله ـ تعالى ـ: ﴿فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا﴾[٣]. «صرحٌ ممرَّدٌ»: قصرٌ مسوّي.

هذا هو تمام الكلام على الضرب المعنوي من المحسَّنات .

***

أمّا الكلام على الضرب اللفظيِّ منها:

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٣٧٥ القائمة ٢.

٢ ـ كذا في النسخ، و الظاهر «معشوقية».　　٣ ـ كريمة ٤٤ النمل .

[الصّنايع اللّفظيّة]

فمنه:(١)

الجناس (٢)

---

١ ـ في هذا الباب أطنبت المصنِّف في جانبٍ و أجمل في جانبٍ آخر؛ أمّا في تعريف الباب و ذكر أقسامه فقد أجمل، و أمّا في ذكر الأمثلة له فقد أطنب، حيث يفصِّل و يذكر في قسمٍ واحدٍ أمثلةً متعدِّدةً. و نحن تحرُّزاً عن التطويل لانذكر شيئاً ممّا يتعلّق بهذا الباب إلّا في غاية الإختصار. و للخلاف الواقع بين التقسيم المذكور في المتن المأخوذ عن الخطيب ـ راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤١٣ ـ و بين مافي غيرهما من صحف القوم لانشير إلى مقولاتهم ، حيث تؤدّي هذه الإشارة إلى البسط في الكلام .

٢ ـ هذا الباب من أقدم أبواب البديع، حيث ذكره ابن المعتز نفسه ـ راجع: «كتاب البديع» ص ٢٥ ـ، بل للأصمعي «كتاب الأجناس» ذكر فيه معالم هذا الباب، و جلُّ من جاء بعدهما تبعهما في ذكره كنوعٍ من أنواع البديع. إلّا أنّ ابن حجّة خالفهم في ذلك و ذهب إلى أنّ هذا الباب ليس من البديع في شيءٍ، و نسب إلى بعضهم القول بهذا المذهب؛ و كلامه حيث يذكر بيتاً للمتنبّي توجد فيه هذه الصنعة معجبٌ جدّاً، قال في مفتتح باب الجناس: «أمّا الجناس فانّه غير مذهبي و مذهب من نسجت على منواله من أهل الأدب؛ و كذلك كثرة اشتقاق الألفاظ ، فانّ كلّاً منهما يودّى إلى العقادة و التقييد عن اطلاق عنان البلاغة في مضمار المعاني المبتكرة، كقول القائل و أستحيي أنْ أقول انّه أبوالطيِّب:

فقلقت بالهمِّ الّذي قلقلَ الحشَا قَلاقِل عيشٍ كلُّهنَّ قلاقلُ

و لقد تصفّحت ديوانه فلم أجد لوافد هذا النوع نزولاً إلّا ما قلّ في أبياته و هو نادرٌ جدّاً، و لا العرب من قبله خيمت بأبياتها عليه»، راجع: «خزانة الأدب» ص ٣٠. و الظاهر أنّ ابن حجّة

و هو تشابه اللّفظين[١].

و هو[٢] تامٌّ و غير تامٍّ؛ و التّامُّ منه: أنْ يتّفقا في أنواع الحروف الّتي هي مادّة الكلمة و في هيئاتها و في أعدادها و في ترتيبها؛

فإن كانا من نوعٍ واحدٍ من أنواع الكلمة ـ كأن يكونا اسمين أو فعلين أو حرفين ـ سمّي «مماثلاً» أو «مستوفىً»؛

و أيضاً التّامُّ إنْ كان أحد لفظيه مركّباً و الآخر مفرداً سمّي «جناس التركيب»؛

خلّط بين «الجناس» و بين «تتابع المتشابهات»، و لاريب في حسن الأوّل و قبح الثّاني. قال في جملة أمثلة الباب: «و مثله قول القائل:

و قَبرُ حَربٍ بمكانٍ قَفْر وَليسَ قُربُ قبرِ حربٍ قبْر

و منه:

وقدْ غدوتُ إلى الحانوتِ يتبعُني شاوٍ مشلٌّ شلولٍ شلشلٍ شول

و منه:

شلّتْ و شلّتْ ثمّ شلّ شليلُها فانّي شليلُ شليلُها مشلولا

ثمّ استشهد بقول القائل:

انظر إلى صورِ الألفاظِ واحدةً و إنّما بالمعاني تعشِق الصُّورُ

راجع: نفس المصدر المتقدّم ذكره. و هذا منه غريبٌ جداً. و ما أحلى كلام المرغيناني حيث قال: «و من محاسن الكلام التجنيس، و هو معدودٌ في جملة الكلام النفيس الّذي هو في الدرجة العالية و الرتبة السامية»، راجع: «محاسن الكلام» ص ٥.

١ ـ هذا تعريفٌ مجملٌ جدّاً، و هو مأخوذٌ من قول الخطيب حيث قال: «و هو تشابههما في اللفظ» راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤١٢. و الظاهر أنّ اشتهار معنى الباب أغناهما عن الإتيان بتعريفٍ جامعٍ له، و لذا نرى بعضهم ـ كالمرغيناني و الحلّي ـ لم يذكر تعريفاً له و لو على الإجمال.

٢ ـ للجناس أقسامٌ متعدّدة تبلغ ٨٢ قسماً، و احترازاً عن الخروج عن وضع هذه التعليقة نحيل القاري الكريم إلى المطوّلات المعمولة في هذا الفن فقط. فالأقسام على ترتيب حروف الهجاء توجد في «المعجم المفصّل في علوم البلاغة» ص ٤٦٦ / ٥٢٦. و المصنّف لم يذكر إلّا قليلا من الأقسام، و هو في التقسيم تبع الخطيب حرفياً.

و المركّب إنْ كان مركّباً من كلمةٍ /SA64/و بعض كلمةٍ يسمّى الجناس فيه «مرفوّاً»؛
و إلّا فإن كان اللّفظان متّفقين في الخطّ خُصَّ باسم «المتشابه»؛
و الأخصُّ باسم «المفروق»؛
و غير التامِّ أنْ يختلفا في شيءٍ من ذلك؛
فإن اختلفا في الهيئة سمِّي «محرَّفاً»؛
و إنْ اختلفا في العدد سمِّي «ناقصاً».
و هو ستّة أقسامٍ، لأنّ الزائد:
[١] إمّا حرفٌ واحدٌ؛
[٢] أو أكثر،
و كلّ واحدٍ:
(الف): إمّا في الأوّل ؛
(ب): أو في الوسط؛
(ج): أو في الآخر.
و يسمَّى ما يكون الزيادة فيه في الآخر «مطرفاً» إنْ كانت بحرفٍ واحدٍ؛
و «مزيداً» إنْ كانت بحرفين.
و إنْ اختلفا في أنواع الحروف فلابدّ أنْ لا يقع بأكثر من واحدٍ لكيلا يبعد التشابه بينهما و لا ينتفي التجنيس.
ثمّ إنْ كان الحرفان متقاربَي المخرج سمّي بـ «الجناس المضارع»، و هو:
[١]: إمّا في أوّل اللّفظين ؛
[٢]: أو في وسطهما؛
[٣]: أو في آخرهما؛
و إلّا سمّي بـ «الجناس اللاحق»، و التّقسيم التّقسيم .
و إنْ اختلفا في ترتيب الحروف سمّي «تجنيس القلب» ، و ينقسم إلى:
[١]: قلب كلٍّ ، و

[٢]: قلب بعضٍ.
و إذا وقع أحدهما في أوّل البيت و الآخر في الآخر سمّي «مقلوباً مجنحاً»؛
و قد يلي أحد المتجانسين /GA53/ مطلقاً الآخر، فيسمّى الجناس «مزدوجاً»؛
و قد يقع المحسّنات قوافي الأبيات، فيسمّى «تجنيس القافية»؛
و قد يطلق الجناس على توافق اللّفظين في الكتابة، فيسمّى «جناساً خطّيّاً».
و من الملحق بالجناس شيئان:
[١] أحدهما: توافق اللّفظين في الإشتقاق؛
[٢] و ثانيهما: توافقهما في شبه الإشتقاق؛

***

[الجناسّ التّامّ]

فالتامُّ نحو قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

١. لَا تَضَعِ ٱلْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ ... فَذَاكَ صُنعُ سَاقِطٍ ضَائِعْ
٢. وَ ضَعْهُ فِي حُرٍّ كَرِيمٍ يَكُنْ ... عُرفُكَ مِسْكاً عَرْفُهُ ضَائِعْ[١]

الشرح:

١. «لاتضع»: إمّا بفتح «تاء» المضارعة من الوضع، و إمّا بضمّها من الإضاعة؛ /SB64/ و الأوّل أنسب بكلمة «ضعه» في صدر البيت الثّاني. «المعروف»: الإحسان. «الساقط»: الأوّل: اللّئيم، و الثّاني: من السقوط. «الضائع»: الأوّل: من الضياع، و الثّاني: من الضوع، أي: الإنتشار.

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين»، طبعة دارالكتب ص ١٢٤، «أنوار العقول» ص ٢٧٠، و القطعة لم توجد في طبعة دارالجيل.

٢. «العُرف»: بالضمّ: الإحسان، و بالفتح: الرائحة الطّيّبة .

و قول بعضهم:

١. فَقُلتُ لِضَبْيٍ مَرَّ بِي وَ هوَ قَاتِلِي — أَ أَنتَ أَخُو لَيلَى؟ فَقَالَ يُقَالُ!

٢. فَقُلتُ أَ فِي ظِلِّ ٱلأَرَاكَةِ بِالحِمَى — يُقَالُ وَ يُسْتَظْلَل؟ فَقَالَ يُقَالُ!

٣. فَقُلتُ يُقَالُ ٱلمُستَجِيرُ بِأَرْضِكُمْ — إِذَا مَا جَنَى ذَنْباً؟ فَقَالَ يُقَالُ!

الشرح :

«يقال» الأوّل من «القول» ، و الثّاني من «القيلولة»، و الثالث من «الإقالة».

و قول الحريري:

١. لَزِمْتُ ٱلسِّفَارَ وَ جُبْتُ ٱلقِفَارَ
وَ عِفْتُ ٱلْفِقَارَ لِأَجْنِي ٱلْفَرَحْ

٢. وَ خُضْتُ ٱلسُّيُولَ وَ رُضْتُ ٱلْخُيُولَ
لِجَرِّ ذُيُولِ ٱلصِّبَى وَ ٱلْمَرَحْ

٣. وَ مِطْتُ ٱلْوَقَارَ وَ بِعْتُ ٱلْعُقَارَ
لِحَسْوِ ٱلْعُقَارِ وَ رَشْفِ ٱلْقَدَحْ

٤. وَ لَاتَعْجَبَنَّ لِشَيْخٍ أَبَنَّ
بِمَغْنىً أَغَنَّ وَ دَنٍّ طَفَحْ

٥. فَإِنَّ ٱلْمُدَامَ تُقَوِّى ٱلْعِظَامَ
وَ تَشْفِي ٱلسِّقَامَ وَ تَنْفِي ٱلتَّرَحْ

٦. وَ أَصْفَى ٱلسُّرُورِ إِذَا مَا ٱلْوَقُورُ
أَمَاتَ سُتُورَ ٱلْحَيَا وَ ٱطَّرَحْ

٧. وَ خُصَّ ٱلْغَبُوقَ بِسَاقٍ يَسُوقُ
بَلَاءَ ٱلْمَشُوقِ إِذَا مَا طَمَحْ

٨. وَ شَادٍ يُشِيدُ بِصَوتٍ تَمِيدُ
جِبَالُ ٱلْحَدِيدِ لَهُ إِنْ صَدَحْ

۹. وَ عَاصِ ٱلنَّصِيحَ ٱلَّذِي لَايُبِيحُ
وِصَالَ ٱلْمَلِيحِ إِذَا مَا سَمَحْ

۱۰. وَ جُلْ بِالْمَجَالِ /SA65/ وَ لُذْ بِالْمُحَالِ
وَ دَعْ مَا يُقَالُ وَ خُذْ مَا صَلَحْ

۱۱. وَ فَارِقْ أَبَاكَ إِذَا مَا أَبَاكَ
وَ مُدَّ /GB53/ ٱلشِّبَاكَ وَ صِدْ مَنْ سَنَحْ

۱۲. وَ صَافِ ٱلْخَلِيلَ وَ نَافِ ٱلْبَخِيلَ
وَ أَوْلِ ٱلْجَمِيلَ وَ وَالِ ٱلْمِنَحْ

۱۳. وَ لُذْ بِالْمَتَابِ أَمَامَ ٱلذَّهَابِ
فَمَنْ دَقَّ بَابَ كَرِيمٍ فَتَحْ[۱]

الشرح:

۱. «لرمت»: لقصدت. «السفار»: مصدر سافر. «جبت»: من الجوب، أي: القطع. «الفقار» ـ بتقديم الفاء على القاف ـ: جمع فقرة الظهر.

۲. «رضت» ـ من راض الدَّابَّة رياضةً ـ: ذلَّلها. «المرح»: النشاط.

۳. «مطت» ـ من ماط يميط ـ: نحيت و أبعدت. «العقار» ـ بالفتح ـ: الأرض و الضياع، و بالضمِّ: الخمر.

۴. «أبنَّ»: أقام ـ كـ: هنَّ ـ. «أغنَّ» ـ من الغنة ـ ،أي: جريان الكلام في اللهاة. «دنٍّ طفح»: مبتدءٌ و خبرٌ.

۵. «الترح»: الهمُّ.

۶. «الوقور»: فَعُولٌ من وَقَر ـ ككرم ـ ، أي: وزن.

۷. «الغبوق»: ما يُشرب آخر النَّهار، مقابل الصبوح. «البسوق» ـ من بسق عليهم ـ: علاهم؛ و «البسق»: علوُّ الذِّكر و ارتفاع الشأن، و هو نعتٌ للسَّاقي. «طمح»بصره إليه: ارتفع.

---

۱ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الدِمشقيَّة ص ۱۰۱.

٨. «يميد»: يهتزّ.

١٠. «و جل بالَمحال»: إمّا بفتح الميم و هو المحالة، و المراد الفلك أو الدَّهر ـ كما قيل:

وَ مَا ٱلدَّهرُ إلَّا مُنجِنُوناً بِأَهْلِهِ ـ

أو بكسر الميم، أي: التدبير؛ في القاموس: «و المحال ـ ككتاب ـ الكيد، و روم الأمر بالحِيَل، و التدبير، و القدرة، و المكر»[١]؛ أو المحال: ضربٌ من الحُليِّ ـ كما فيه ـ. «لُذْ بالمحال» ـ بضمِّ الميم: الخمر الّتي أتى عليها حولٌ ـ من «أحال الشيء»: أتي عليه حولٌ ـ. «صدْ»: من صاد صيداً.

١٢. «أوْلِ»: أعط. «والِ»: من الولاء، أي: التوالي و التتالي.

و قول الدّواني العربي:

١٥. مَا مَالَ بَينَ ٱلبَانِ عَدلُ قَدِّهِ	إلَّا وَ قُدَّ قَدُّهُ مِن لِينِهِ

قبله:

١. صَبٌّ صَبَا مَعَ ٱلهَوَىٰ لِهُونِهِ	مُنْذُ دَانَ فِي شَرعِ ٱلهَوَى بِدِينِهِ
٢. تَقَدَّمَ ٱلوَجدُ بِهِ وَ جُودهُ	فَحَانَ فِيهِ حَيْنُهُ مِن حِينِهِ
٣. وَ جُودُهُ أَرهَنَهُ لِوَجدِهِ	كَيفَ لَهُ يَنفَكُّ مِن رُهُونِهِ
٤. /SB65/ فِي حَيْنِهِ مَا شَكَّ حِينَ صَبَّهُ	أَقَرَّهُ ٱلحُبُّ عَلَى يَقِينِهِ
٥. غَرَامُهُ صَدِيقُهُ وَ صَبرُهُ	قَد خَانَهُ وَ مَانَ فِي يَمِينِهِ
٦. أَنِينُهُ لِدَانُهُ بِصَخْرَةٍ	لِدَانُ صُمِّ ٱلصَّخرِ مِن أَنِينِهِ
٧. يَا وَيحَهُ وَ ٱلحُبُّ يَقضِي أَنَّهُ	نَيلُ ٱلمُنَى وَقْفٌ عَلَى مَنُونِهِ
٨. يَلُومُهُ لَائِمُهُ فِي شَادِنٍ	يَصِيدُ لَيثَ ٱلغَابِ فِي عِرْنِينِهِ
٩. /GA54/ فِي وَجنَتَيْهِ لِلعُيُونِ جَنَّةٌ	يَسقَى بِعَيْنِ ٱلشَّهدِ مِن مَعِينِهِ
١٠. سَعَى لِشَهدِ ثَغرِهِ فِي خَدِّهِ	نَمْلٌ كَلَونِ ٱلآسِ فِي نَسرِينِهِ
١١. خَلعُ ٱلعُذَارِ فِي هَوَى عُذَارِهِ	فِي شَرعِ أَهلِ ٱلحُبِّ مِن مَسنُونِهِ
١٢. إذَا ٱنْتَضَا أَبيَضُ مِن أسودِهِ	كَأَنَّهُ ٱلْكَمِيُّ فِي كَمِينِهِ

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٣٦٥ القائمة ٢.

١٣. مَـــاءُ ٱلحَـــيَوةِ رِيـــقُهُ وَ إِنَّمَـــا مَـــــصَارِعُ ٱلعُشَّـــاقِ فِي جُـــفُونِهِ
١٤. آمَـــنَهُ عَـــلَى ٱلقُـــلُوبِ حُـــسْنُهُ وَ ٱلخَـــوفُ كُـــلُّ ٱلخَـــوفِ مِـــن أَمِـــينِهِ
١٥. مَـــا مَـــالَ........................ ....ـ إلى آخـــــره ـ
١٦. يُـــثْنِي عَـــلَيهِ بَـــانُهُ إِذَا ٱنـــثَنَى وَ تَســـجُدُ ٱلْـــقضْبَانُ مِـــن غُـــصُونِهِ
١٧. قَـــالُواْ قَـــرِينُ ٱلبَـــدرِ هَـــذَا غَـــلَطٌ جَمَـــالُهُ يَجِـــلُّ عَـــن قَـــرِينِهِ

الشرح:

١. قوله: «مع الهوى»: رأيت في ديوانه بالقصر، و الظاهر أنّه بالمدِّ؛ و المعنى: إنّ الصبَّ يميل و يتحركُ مع الهواء لكثرة هونه و ضعفه و رقّته من العشق كالهواء؛ أو لعلّه كان النسخة «مع الصبا».

٢. «حينه» ـ بفتح الحاء ـ: هلاكه. «من حينه»: من وقته.

٥. «مان»: كذب .

٦. «لوان»: خضع. «صم»: جمع أصم، الصخر الأصم: الحجر الصلب

٧. «ويح»: كلمة رحمةٍ. «المنون»: الموت.

٨. «شادن»: غزال. «العرين»: مأوى الأسد.

٩. «الشهد»: العسل. «المعين»: الماء الطاهر العذب.

١٠. و أراد بـ «النمل»: خضرة عارض الحبيب أوائل /SA66/ إنبات الشعر عليه ـ كما مرَّ في قول ابن نباتة:

شَهِدتُ بِشَهدِ رِيقَتِهِ ... إلى آخره[1] ـ

١١. و أراد بـ «العُذار» الأوّل: ماء وجه العاشق .

١٢. «نضى السيف و انتضاه»: سلَّه. «الكمِّي»: الشجاع المسلَّح. و أراد بـ «أبيض» ـ المكنَّى به عن السيف ـ: الحاجب؛ و كلمة «مِن»: بيانيَّةٌ حينئذٍ؛ أو أراد بـ «أسوده»: نقاب ذلك الشادن، فكلمة «مِن» صلة الإنتضاء؛ أو الكلام من باب التجريد.

---

١ ـ راجع: ص ٢٦٩ البيت ٦.

١٥. «قدّ قدّه»: تقطّع قد البان من لين قدّ المعشوق.

و قول ابن المعتز:

١. مَـــا ٱللَّــذَّةُ وَ ٱلسُّرُورُ إِلَّا ٱلقَــدَحُ   فَـــاشْرَبْ وَ دَعِ ٱلَّــذِينَ فِــيهَا قَـدَحُواْ

٢. مَا طَافَ بِـهِ ٱلسُّـقَاةُ فِي جَـنحِ دُجَـى   إِلَّا وَ حَسِــبتُهُم زَنَــاداً قَــدَحواْ[١]

الشرح :

١. «فيها قدحوا» ، أي: طعنوا.

٢. «زناد» ـ جمع زند ـ: مايحتك به فيخرج النار. «قدحوا»: خرج منهم النار، قد شبّه الخمر بالنار و السقاة بالشُعل الجوّالة في الدُّجى و المتشابه .

و قوله:

١. إِذَا مَــلِكٌ لَم يَكُــنْ ذَا هِـبَةْ   فَــدَعْهُ فَــدَولَتُهُ ذَاهِــبَةْ[٢]

و قوله:

١. وَ غَــزَالٌ كُــلُّ مَـن شَـبَّهَهُ   /GB54/ بِهِلَالٍ أَو بِنُورٍ ظَـلَمَهُ

٢. قَـالَ إِذْ قَـبَّلْتُ وَهْمـاً فَمَـهُ   قَـد تَـعَدَّيتَ وَ أَسرَفتَ فَمَـهْ!

و قول ابن عيين[٣]:

٨. ثَـبتُ ٱلجَـنَانِ يُـرَاعُ فِي وَثَـبَاتِهِ   وَ ثُبَاتُهُ يَـومَ ٱلوَغَـىٰ أَسَـدُ ٱلشَّرَىٰ

---

١ ـ البيتان لم يوجدا في «ديوان» ابن المعتز، و لا أدري من أين نـقل المـصنّف هـذين البـيتين اللطيفين.

٢ - هذا قول أبي‌الفتح البستي، انظر:«أنوارالربيع» ج ١ ص ٩٨.

٣ ـ كذا في جميع النسخ، و لم أتعرّف به. و هناك ابن عيينة ـ و هو سفيان بن عيينة الثوري ـ، و ابن عيينة ـ و هو محمّد ابن ابي‌عيينة البصري المهلّبي الشاعر، راجع: «ريحانةالأدب» ج ٧ ص ٣٦٢ ـ، و العيني الشاعر ـ راجع: «وفيات الأعيان» ، ج ٢ ص ٥٤٢ ـ، و أبو عينية ـ و هو موسى بن كعب بن عيينة التميمي، راجع: «الأعلام»، ج ٧ ص ٣٢٧ ـ، و العييني ـ و هو أحمد بن يحيي ـ، و شرف الدين ابن عنين الشاعر الدمشقي ـ راجع : وفيات الاعيان ج ١ ص ١٨٦ ؛ و فحصت ديوانه حرصاً على العثور على القصيدة، و لكن لم أجدها فيه ـ.

قبله:

١. أَلعَــادِلُ ٱلمَـــلِكُ ٱلَّـــذِي أَسمائُـــهُ ... فِي كُـــلِّ نَــاحِيَةٍ تَــشَرَّفَ مَــنْبَرَا

٢. وَ بِكُـــلِّ أَرضٍ جَــنَّةٌ مِــن عَـدلِهِ آلـــ ... ـــصَّافِي أَسَــالَ نِـدَاهُ فِـيهَا كَــوثَرَا

٣. عَدلٌ يَـبِيتُ ٱلذِّئب مِـنهُ عَـلَى ٱلطَّـوَىٰ ... غَــرْثَان وَ هْــوَ يَــرَى ٱلغَـزَالَ ٱلأَعـفَرَا

٤. سَــيفٌ صِــقَالُ ٱلمَجـدِ أَخـلَصَ مَـتْنَهُ ... وَ أَبَــانَ طِــيبَ ٱلأَصــلِ مِـنهُ ٱلجَـوهَرَا

٥. مَـــا مَــدحُهُ بِــالمُستَعَارِ لَــهُ وَ لَا ... آيَـــاتُ سُـــؤْدَدِهِ حَـدِيثٌ يُــفتَرَى

٦. /SB66/ بَينَ ٱلمُــلُوكِ ٱلغَــابِرِينَ وَ بَـيْنَهُ ... فِي ٱلفَــضلِ مَــا بَــينَ ٱلثُّرَيَّــا وَ ٱلثَّرَى

٧. نَسَــخَتْ خَــلَائِقُهُ ٱلحَــمِيدَةُ مَـا أَتَى ... فِي ٱلْكُتْبِ مِـن كِـسْرَى ٱلمُـلُوكِ وَ قَـيصَرَا

٨. ثَــبتُ ٱلجَــنَانِ .... ـ إلى آخــــره ـ

٩. يَـــقِظٌ يَكَــادُ يَــقُولُ عَــمَّا فِي غَــدٍ ... بِــــبَدِيهَةٍ أَغــــنَتْهُ أَنْ يَــــتَفَكَّرَا

١٠. حِـــلْمٌ يَخِـــفُّ لَـــهُ ٱلحَــلُومُ وَرَاؤُهُ ... رَأْيٌ وَ عَـــزمٌ يَحْـــقِرُ ٱلإِسكَـــندَرَا

١١. يَـعفُو عَــنِ ٱلذَّنبِ ٱلعَـظِيمِ تَكَـرُّماً ... وَ يَــصُدُّ عَــن قَــولِ ٱلخَــنَا مُــتُكَبِّرَا

١٢. لَاتُســمِعَنَّ حَـدِيثَ مَـلْكٍ غَـيرَهُ ... يُــروَىٰ فَكُــلُّ ٱلصَّــيدِ فِي جَـوفِ ٱلفَـرَا

الشرح:

٣. «على الطوى»: على الجوع، يقال: رجلٌ طيّان إذا لم يأكل شيئاً؛ و طوى ـ كرضي ـ طواً: تعهّد ذلک. «غرثان»: جائع. «الأعفر» من الضبا: ما يعلو بياضه جمرةٌ.

٥. «السؤدد»: السيادة.

٦. «الغابر»: الماضي، و الباقي، فهو من الأضداد؛ و المراد هو الأوّل.

٨. «يراع»: من الروع. «في وثباته»: من وثوب. و «ثباته»: من الثبت، أي:ثبات الممدوح يوم الحرب ثبات الأسد، ففيه حذف مضافٍ.

١١. «الخنا»: الفحش.

١٢. «مَلْك» ـ بفتح الميم و سكون اللّام ـ : لغةٌ في الملِک. قوله: «فكلُّ الصَّيد»: مثلٌ

مشهورٌ[١].

***

[جِناسا المرفوّ و المفروق]

و المرفوُّ و المفروق نحو قوله في تجنيس القافية:

١. أَلَا مَــن مُجِـيرِي مِــن صَــوَائِبِ أَسْهُــمٍ
رَمَــانِي بِهَــا ٱلمَحْبُوبُ مِن قَـوسِ حَـاجِبِ

٢. وَ قَـــلْبِيَ فِي أَنْ لَاأَبُـــوحَ بِـــسِرِّهِ
رَهِـــينٌ بِكَــفَّيهِ حَكَــى قَــوسَ حَـاجِبِ

٣. وَ قَــالَ شَهَــرْتَ ٱسْمِــي فَــهَلَّا ذَكَــرتَهُ
بِـــوَحْيٍ لِـــيَخْفَى مِــن رَقِــيبٍ وَ حَــاجِبِ

٤. فَكُــنْت تُــنَاجِي ٱلقَــلبَ عِــندَ وَجِيبِهِ
أَلَا أَيُّهَــا ٱلقَــلبُ ٱلَّــذِي مَــا صَــحَا جِبِ

٥. إِذَا كَـــانَ تَـــذكَارِي لِـــقَلبِكَ رَاحَــةً
وَ لَمْ تَستَطِعِ أَنْ تَكتُمَ ٱسْمِـي فَـحَاجِ بِي /GA55/

الشرح:

١. كملة «مَن» استفهاميةٌ، أي: من هو ملجأي.

٢. «حكى قوس حاجبٍ» أي: القوس المنسوب إلى ذلك الرجل. /SA67/

---

١ ـ و هو مذكورٌ في كثيرٍ من مصادر أمثال العرب. و لتفصيل حكايته راجع: «مجمع الأمثال» ج ٢ ص ١٣٦ القائمة ١ الرقم ٣٠١٠، «لطائف الأمثال و طرائف الأقوال» ص ١٤٥ الرقم ٢١٣.

٣. «الوحي» ـ هنا ـ: الإشارة.

٤. «فكنت ـ ... إلى آخر البيتين ـ»: من تتمّة مقول القول. «وجيبه»: مصدر وجب القلب، أي: خفق. «جبْ»: أمرٌ من وجب، بمعنى: ثبت.

٥. «فحاج»: من الأحجية، أي: الغز بي، أي: باسمي.

***

[الجناس المفروق]

و من المفروق قول شيخ الإسلام جعفر[1]:

١. شَوقِي إِلَى تَقبِيلِ تُرْبِ نِعَالِكُمْ ... يَسمُو وَ لَو ذَرَتِ ٱلرِّيَاحُ تُرَابِي

٢. وَ لَهِيبُ قَلْبِي وَ ٱلهُمُومُ وَ مَدْمَعِي ... أَبَداً مَعِي يَحْسَبنَ مِنْ أَتْرَابِي

٣. فَتِّشْ حَبِيبَ ٱلقَلبِ قَلْبِي لَاتَجِدْ ... شَيئاً سِوَىٰ مَحضِ ٱلوِدَادِ تَرَىٰ بِي

و قوله أيضاً:

١. إِنِّي أَرِقتُ لِبَرَقٍ فِي ٱلدُّجَى وَمَضَا ... فَذَكَّرَ ٱلقَلبَ عَهْداً قَد نَأىٰ وَ مَضَى

بعده:

٢. عَهدُ ٱلحَبِيبِ ٱلَّذِي مُذ بَانَ سَاكِبَةٍ ... عَيْنِي وَ مُلتَهِبٌ فِي ٱلقَلبِ جَمْر غَضَا

٣. قَد كُنتُ حِيناً وَ أَرجُو أَنْ يُسَاعِدَنِي ... دَهرِي بِلُقْيَاكَ لَاأَبغِي بِهَا عِوَضَا

٤. وَ ٱلآنَ يُقنِعُنِي مِنْكُمْ عَلَى شَحَطٍ ... كِتَابُ وُدٍّ كَضَوءِ ٱلفَجرِ مُعتَرِضَا

٥. لَاتَنْسَ مَن لَيسَ يَنسَاكُمْ وَ لَيسَ تَرَى ... فِي وُدِّهِ غَيرَ إِمحَاضِ ٱلهَوَى غَرَضَا

---

١ ـ تكلّمنا حول هذا الرجل في تقديمنا على الكتاب، فراجعه.

الشرح:

[شرح القطعة الأولىٰ]

١. «الترب» ـ بالضمِّ ـ: التراب، كالتربة. «و لو ذرت»: أي: و لو أطارته و أذهبته هباءً منثوراً.

٢. «الأتراب»: جمع التِراب ـ بالكسر ـ، أي: اللذة.

[شرح القطعة الثانية]

١. «الأرق»: السهر. «ومض»: لمع خفيفاً.

٣. «لاأبغي»: لاأطلب.

٤. «الشحط»: البعد. «معترضاً»: عريضاً.

***

[الجِناس المَوفور]

و من الموفور قول الحريري:

٧. وَ لَاتَـلْهُ عَـن تَـذكَارِ ذَنْـبِكَ وَ ٱبْكِـهِ ... بِـدَمعٍ يُـضَاهِي ٱلوَبـلَ حَـالَ مُـصَابِهِ

٨. وَ مَـثِّلْ لِـعَينَيْكَ ٱلحِـمَامَ وَ وَقـعِهِ ... وَ رَوعَـةَ مَـلقَاهُ وَ مَـطْعَمَ صَـابِهِ

٩. وَ إِنَّ قُـصَارَى مَسكَـنِ ٱلحَـيِّ حُـفرَةٌ ... سَـيَنزِلُهَا مُسـتَنزَلاً عَـن قِـبَابِهِ

١٠. فَـوَاهاً لِـعَبدٍ سَـاءَهُ سُـوءُ فِعلِهِ ... وَ أَبْـدَى ٱلتَـلَافِي قَـبلَ إِغْـلَاقِ بَـابِهِ

و قبلها: /SB67/

١. لَـعَمرُكَ مَـا تُـغنِي ٱلمَـغَانِي وَ لَاٱلغِـنَى ... إِذَا سَكَـنَ ٱلمُـثرِي ٱلثَّرَى وَ ثَـوَى بِـهِ

٢. فَجُدْ فِي مَرَاضِي ٱللَّهِ بِالْمَالِ رَاضِياً
بِمَا تَقْتَنِي مِن أَجرِهِ وَ ثَوَابِهِ

٣. وَ بَادِرْ بِهِ صَرفَ ٱلزَّمَانِ فَإِنَّهُ
بِمِخْلَبِهِ ٱلأَشْغَى يَغُولُ وَنَابِهِ

٤. وَ لَاتَأْمَنِ ٱلدَّهرَ ٱلخَؤُونَ وَ مَكْرَهُ
/GB55/ فَكَمْ خَامِلٍ أَخْنَى عَلَيهِ وَ نَابِهِ

٥. وَ عَاصِ هَوَى ٱلنَّفْسِ ٱلَّذِي مَا أَطَاعَهُ
أَخُو ضِلَّةٍ إِلَّا هَوَى فِي عِقَابِهِ

٦. وَ حَافِظْ عَلَى تَقْوَى ٱلْإِلَهِ وَ خَوْفِهِ
لِتَنْجُوَ مِمَّا يُتَّقَى مِنْ عِقَابِهِ(١)

الشرح:

١. «المُثري»: صاحب الثروة. و «ثوىٰ به»: أقام به.

٢. «تقتني»: تكتسب.

٣. «صرف الزمان»: تغلُّبه. «الأشغى»: المعوج. «يغول»: يهلك. «الناب»: السنُّ.

٤. «الخامل»: خلاف الشهير. «أخنى»: أخذ ماله و أهلكه. «النابه»: النبيه و الرفيع.

٥. «الأهوى»: الأسقط. «في عقابه»: في حباله.

٧. «المصاب»: مصدرٌ ميميٌّ لصاب، أي: نزل.

٨. «حمام»: الموت. «الصاب»: عصارة شجرةٍ مرَّةٍ.

٩. «القصارىٰ»: المنتهىٰ. «قُباب» ـ كغراب ـ: حصن المدينة.

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الرازيَّة ص ١٦٩.

***

[الجناس المحرّف]

و المُحرَّفُ كقول سیّد الأولیاء عليٍّ ـ علیه السّلام ـ:

١. تَحَرَّزْ عَنِ ٱلدُّنـیَا فَـإِنَّ فِـنَائَهَا مَحَــــلُّ فَــــنَاءٍ لَامَحَــلُّ بَــقَاءِ

٢. فَـصَفوَتُهَا مَمْـزُوجَةٌ بِكُـدُورَةٍ وَ رَاحَــتُهَا مَــقرُونَةٌ بِــعَنَاءِ[١]

الشرح:

١. «الفِنا» ـ بكسر الفاء ـ: قدّام باب الدار، و بفتحها: العدم بعد الوجود.

٢. «العناء»: المشقّة.

ـ و إنّما كان الدُّنیا محلَّ فناءٍ، لأنّ الدُّنیا عالَم الطبیعة و هذا العالَم بشراشره متغیِّرٌ متحرِّكٌ في أحوالها و صفاتها، أیونها و كمِّیّاتها و كیفیاتها و أوضاعها حتّی صفاتها الّتي یتراءیٰ ثابتةً في الظاهر، فإنّها أیضاً متجدِّدة الأمثال؛ و لذا قال بعض المتكلّمین: «العرض لا یبقی زمانین[٢]»، بل جواهرها و ذواتها ـ، كما قال بعض /SA68/ الحكماء الإسلامیّین من: «أنّ أجسام العالم من حیث طبایعها سیّالةٌ داثرةٌ زائلةٌ، و لاساكن في الطبیعة؛ و النفوس من حیث إنّهـا نـفوسٌ و متعلّقاتٌ بعالَم الطبیعة حكمها حكمها؛ فلاباقي إلّا اللّه،

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا ٱللّٰهِ بَاطِلُ![٣]

---

١ ـ راجع: «دیوان أمیرالمؤمنین»، طبعة دارالكتب ص ٨، طبعة دارالجیل ص ٣٨، و انظر: «أنوار العقول» ص ١٠٦.

٢ ـ راجع: «أنوار الملكوت في شرح الیاقوت» ص ٧٢، «شرح المواقف» ج٢ ص ٢٥، «الفصول النصیریة» ص ٢٢، «الحكمة المتعالیة» ج ٥ ص ٢٤٧. و لنقد القاعدة انظر: «تهافت التهافت» ص ٢٣٩.

٣ ـ بعده:

و كلُّ نَعیمٍ لامحالةَ زائلُ

و العقول المحضة لتخلُّقها بأخلاق اللّه و استهلاكها في نور اللّه حكمها حكمه، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجهَهُ﴾[۱] ـ.

«فصفوتها»: إضافة الصفوة ـ و كذا «الراحة» ـ إلى «الدنيا» من باب الإضافة إلى المَظْهر و القابل؛ و بتقدير «في» لابتقدير «اللّام»، إذ لاصفوة للدُّنيا أصلاً، إنَّما لها المجلويَّة و المَظْهرية فقط، و كلُّ صفوةٍ و جمالٍ و كمالٍ لخالقها و منه إليه ـ كما قيل: /GA56/

جَمَالُكَ فِي كُلِّ ٱلحَقَائِقِ سَائِرُ[۲] ـ

فالمراد بـ «الكدورة» مثلاً: كدورة القابل و ظلمة المادَّة؛

و إنْ أريد بـ«الدُّنيا» سوى اللّه من المهيّات و التعيُّنات فالمراد بـ «الفناء» اضمحلالها و سرابيَّتها الذاتية ـ كما قال العرفا: «الأعيان الثابتة ما شمَّت رائحة الوجود أزلاً و أبداً[۳]» ـ.

و قول الدواني العربي:

۱. تَجَلَّتْ لَنَا ٱلحَسْنَا بِأَسْمَائِهَا ٱلحُسنَى
فَمَا أَعظَمَ ٱلأَسمَا وَ مَا أَحْسَنَ ٱلحَسْنَا

۲. وَ بَانَتْ عَلَى بَانَاتِ بَدْرٍ بُدُورُهَا
وَ لَاحَ بِهَا فِي ٱللَّيْلِ بَرقُ ٱلحِمَى وَهْنَا

من أبياتٍ للبيد بن ربيعة، راجع: «ديوانه» ـ طبعة دار صادر، بيروت ـ ص ۱۳۲ ، أيضاً «ديوانه» ـ طبعة مكتبة النهضة، بغداد ـ ص ۱۳۲.

۱ ـ كريمة ۸۸ القصص.

۲ ـ تمامها:

جَمَالُك في كلِّ الحقَائقِ سافِرُ	وَ ليسَ لَه إلّا جَلالُك ساتِرُ
تَجلَّيت لِلأكوانِ خَلفَ سُتورِها	فَنمت بِما ضمَّت عليهِ الستائِرُ
لَقد كنتُ دهراً قَبلَ أنْ أكشف الغَطا	أُخالكَ إنِّي ذاكرٌ لكَ شاكرُ
فَلمَّا أضاءَ الصبحُ اصبحتُ عالماً	بأنَّك ذكرٌ و مذكورٌ و ذاكرُ

و القطعة منسوبةٌ إلى ابي الحسين النوري، العارف الكبير المعاصر للجنيد.

۳ ـ انظر: «فصوص الحكم» ، فصّ حكمةٍ قدّوسيةٍ في كلمةٍ ادريسيةٍ، ص ۷٦، تجد العبارة حرفياً فيه.

٣. وَ هَـامَتْ مُـهَاة الرَّمـلِ فِـيهَا بِـفَهمِهَا
وَ غَـنَّتْ عَـلَى المَـغنَى بِهَـا غَـادَةُ المُـغنَى

٤. وَ قَـدْ عَـمَّرَتْ لَـيلَى بِهَـا رَبْـعَ عَـامِرٍ
وَ غَـضَّتْ لُـبَانَاتِ الغَـرَامِ بِهَـا لُـبنَا

٥. وَ ظَـلَّتْ حَمَـامَاتُ الْحِـمَى فِي ظِـلَالِهَا
تَـغَنَّى بِهَـا شَـجْواً عَـلَى الرَّوضَـةِ الغَـنَّا

٦. وَ كُـلُّ مُحِبٍّ شَـفَّهُ كُـلُّ حُـبِّهَا
وَ كُـلُّ حَـنِينٍ فِي الغَـرَامِ لَهَـا حَـنَّا

٧. وَ لَا أَبـصَرَتْ عَـيْنٌ سِـوَى حُسـنِ وَجـهِهَا
وَ لَا أَسمَـعَتْ مِـن غَـيرِ أَلفَـاظِهَا أُذْنَـا

٨. وَ لَمَّـا تَجَـلَّى فِي الْـوُجُودِ جَمَـالُهَا
جَـلَى فِي مَجَـالِي الْكَـونِ مِـن حُسْـنِهَا حُسْـنَا

٩. /SB68/ وَ عَـنهَا بِـرَوحِ اللَّـهِ عَـبَّرَ أَمْـرهَا
وَ عَـنهَا بِـرُوحِ القُـدسِ فِي كَـونِهَا أَكْـنَى

١٠. فَـإِنْ أَمكَـنَتْ كَـانَتْ بِكُـلِّ جَـمِيلَةٍ
وَ إِنْ وَجَـبَتْ جَـلَّتْ عَـنِ العَـرَضِ الأَدْنَى

١١. هِـيَ الْـعَقلُ فِي الْـعِلمِ المُحِـيطِ وَ رُوحُـهَا
مَحَـلُّ حَـيَاةِ الذَّاتِ فِي المَـشهَدِ الأَسـنَى

١٢. إِلَـيهَا انْـتَهَتْ آمَـالُ كُـلِّ مُـؤَمِّلٍ
وَ فِـيهَا تَـفَانَى كُـلُّ مَـن بِـالْهَوَى يَـفنَى

١٣. قَـتِيلُ الهَـوَى فِي كُـلِّ حَـيٍّ قَـتِيلُهَا
وَ مُـضنَى بِهَـا فِي الحُبِّ كُـلُّ فَـتىً مَـضنَى

١٤. وَ فِي شَـخصِهَا كُـلُّ اللَّـوَاحِـظِ أَشـخَصَتْ
وَ كُـلُّ فُـؤَادٍ ظَـلَّ فِي قَـيدِهَا رَهـنَا

١٥. فَــرِيدَةُ حُســـنٍ فِي ٱلْمَـــلَاحِ تَــوَحَّدَتْ
تَـــرَاهَـــا بِـــعَيْنِ ٱلْجَـمعِ لَـيسَ لَهَـا مَـثنَى
١٦. سَرَتْ فِي سَرَايَـــــا كُــــلِّ سِرٍّ بِـــسِرِّهَا
وَ قَــــدْ جَـــعَلَتْ فِي كُـــلِّ سِرٍّ لَهَـــا سُكْـنَى
١٧. نَأَتْ مِـــن عِـيَانِ ٱلعَـينِ فِي عَـينِ قُـربِهَا
وَ فِي كُــــلِّ عَــــينٍ لِــــلعَيَانِ لَهَــــا مَــــعنَى

الشرح:

١. «فما أعظم الأسما»: فيه إيهامٌ، لأنّ «الأسماء» لها معنيان: أحدهما: جمع «اسمٍ» و هو قريبٌ، و الآخر: «الأسماء» اسم المرأة الجميلة ـ كما مرَّ انَّ أسماء أصله «وسماء» من الوسامة، أي: الحسن[١] ـ و هو البعيد؛ و أريد هذا المعنى /GB56/ البعيد.

٢. «بدر»: موضعٌ. و المراد بـ «بانات البدر»: قدود معاشيق ذلك الموضع. و بـ «بدورها»: خدودها، يعني: إنَّها عكوس الحسناء و تجلِّيَّاتها، فهو بالرفع؛ و يحتمل أنْ يكون مجروراً بالباء، و «الدُّور»: جمع الدار. «في اللَّيل»: و إذا كان في اللَّيل ضعيفاً بنور الحسناء مع أنّ للبرق في ظلمة اللَّيل شدَّة ظهورٍ فكيف بالنهار!. و «الحمى»: من معاشيق العرب.

٣. «بفهمها»: الباء بمعنى «مع». «غنَّت»: من الغنَّة، أي: جريان الكلام في اللُّهاة، و الضمير للمهاة. «المغنى»: المنزل. «الغادة»: المرأة الناعمة اللَّيِّنة البنية الغيداء. «المُغنى» ـ بضمِّ الميم ـ: اسم مفعولٍ، أي: أغنى عن الحليِّ و الزينة بحسْنها و جمالها، /SA69/ أي: غنت المهاة على المنزل حالكونه في ذلك المنزل تلك الغادة.

٤. «غضت»: نضرت. «اللبانة»: الصنوبر. «لبنا»: إمرئةٌ من معاشيق العرب.

٥. «ظلَّت»: صارت. «شجواً»: حزناً. و «الغنَّاء» من الرياض: الكثيرة العشب.

٦. «شفّه»: هزله.

١٠. «العرض الأدنى»: هو الدنيا. و حاصل مضامين هذه الأبيات سريان نور الحقيقة و نار

---

١ ـ راجع: ص ٢٨٤.

العشق في كلّ المعاشيق و العشّاق ـ كما قال الشيخ محيي الدِّين العربي[١] قدّس سرّه:
نَقِّلْ فُؤَادَكَ حَيثُ شِئْتَ مِنَ ٱلْهَوَى
مَا ٱلحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ ٱلأَوَّلِ[٢] ـ.

و قد قال صاحب هذه الأبيات مشياً على هذه الوتيرة في داليّةٍ في الحقيقة المحمّدية ـ عليها ألف صلوةٍ و تحيّةٍ ـ:

١. تَحِـنُّ لَـهُ لَـيلَى وَ تَشـتَاقُهُ هِـندُ ... وَ تَـعشِقُهُ لُـبنَا وَ تَـصبُو لَـهُ دَعـدُ
٢. وَ تَهـوَاهُ سَلمَى وَ ٱلرَّبَـابُ وَ زَيـنَبُ ... وَ تُفنِي بِهِ سُعدَى مِـن ٱلوَجـدِ يَـا سَعدُ
٣. وَ هَـامَتْ مُـهَاةُ ٱلرَّمـلِ فِـيهِ وَ إِنَّمَـا ... تَمِـيلُ لَهَـا ٱلغَـضبَانُ وَ ٱلأَغـصُنُ ٱلمُـلدُ
٤. وَ تَخـفَى لَـهُ ٱلأَنـوَارُ لَـولَا جَـبِينُهُ ... يُحَـجِّبُهُ فِي لَـيلِهِ شَـعرُهُ ٱلجَـعدُ

---

١ ـ هو الشيخ الأكبر و النور الأبهر محيي‌الدين ابوعبدالله محمّد بن عليّ بن محمّد بـن عـربي الحاتمي الطائي. أكبر عارفٍ ولد في الدهور. ولد سنة ٥٦٠ هـ‍ـق بمرسية من نواحي اشبيلية و توفّي سنة ٦٣٨ هـ‍ـق بدمشق و دفن في صفح جبل قاسيون. لايسع هذه الأوراق ذكر فضائله و أخباره. له «فصوص الحكم» و «الفتوحات المكّية» و غيرهما ممّا يربو ٨٠٠ أثـراً. تـوجد ترجمته في كثيرٍ من المصادر لعلّ من أحسنها مقالٌ خصّ به في «دائرة المعارف بزرگ اسلامي» ج ٤ ص ٢٢٦، و «محيي‌الدين ابن عربي چهرهٔ برجستهٔ عرفان اسلامي».

٢ ـ البيت ليس للشيخ الأكبر كما نسبه إليه المصنّف، بل هو لأبي تمّام، و بعده:

كمْ منزلٍ في الأرض يألفه الفتى ... و حنينُهُ أبداً لأوّلِ مـنزلِ

راجع: «ديوان أبي‌تمام» ص ٤٥٧.

و أجاب عنه بعضهم:

أعـلق بـآخر مـن كـلفتَ بحبّه ... لا خـيرَ في حبِّ الحـبيبِ الأوّلِ
أتشكُّ في أنّ النـبيَّ محـمّداً ... خيرُ البريةِ و هوَ آخـرُ مـرسلِ

و عن بعضهم الآخر أيضاً:

دعْ حبَّ أوّلِ من كلفتَ بحبّه ... مَا الحبُّ إلّا للحبيبِ الآخرِ

٥. وَ تَــروِي لَـــنَا رَيَّــاهُ فِي كُــلِّ بُكــرَةٍ   نَسِيمُ ٱلصَّبَا وَ ٱلغَـارُ وَ ٱلشَّـيخُ وَ ٱلرَّنـدُ
٦. وَ تُخــبِرُنَا مِـنهُ ٱلأَصَـابِلُ وَ ٱلضُّـحَى   بِمَـا أَعــلَمَتْهَا ٱلبَـانُ وَ ٱلعَــلَمُ ٱلفَـردُ
٧. رَبِـيبٌ تَـرَبَّى فِي ربَـــابَاتِهِ ٱلنَّـقَا   بِـنَجدٍ وَ لَكِــن كُــلُّ قَــلبٍ لَـهُ نَجـدُ
٨. رُشَـــيقٌ تَـــثَنَّى بَـينَ بَـانَاتِ حَـاجِزٍ   /GA57/ فَظَلَّتْ قُدُودُ ٱلبَانِ تَثنَى وَ تَـنْقَدُّ
٩. رَشاً رَشَّ سَهمُ ٱللَّحظِ مِن هَدبِ جفْنِهِ   لِـيَقتُلَنِي عَــمْداً وَ يَــا حَــبَّذَا ٱلعَـمدُ
١٠. فَمَــوتِي بِــهِ فِــيهِ حَــيَوةٌ هَـنِيئَةٌ   وَ فِي خَــلَدِي بِــالوَجدِ فِـيهِ لَـهُ ٱلخُـلدُ
١١. شَهِدنَا لَهُ حُسْـناً عَـلَى كُـلِّ مَـشهَدٍ   وَ فِي فِــيهِ لِـلْوُرَّادِ مِــن وَردِهِ شَهــدُ

و القصيدة طويلةٌ أخذنا منه موضع الحاجة.

***

[الجنـاسُ الـنَّاقـص بأقسامه]

و الجناس الناقص بأقسامه ـ /SB69/ مطرَّفاً كان أو مذيَّلاً، أو غيرهما ـ نحو قول الدواني العربي مخمَّساً:

١. ظَبْيَةَ ٱلْحَيِّ وَ يَا ذَاكَ ٱلظَّبِي   أنـــتُمَا فِي حَـــيٍّ لَـيلَى قَـاتِلَي
٢. وَ نَدِيمِي مُنَّ إِنْ شِئْتَ عَلَيَّ   غَـــنِّ لِي بِـاسْمِ فَـتَاةٍ وَ فُـتَيَ
٣. فَهُمَا لِي كَمُهَاةٍ وَ رُشَيْ
٤. أُدنُ لِي ٱلدِّنَ فَــــفِيهِ آيَــــتِي   أَيِّ رُشــــدٍ فِـيهِ عَـنِّي غَــايَتِي
٥. يَا فَـتَى ٱلحُبِّ فُـؤَادِي مَـا فَـتِي   هَــاتِ لِي ٱلرَّاحَ فَــفِيهَا رَاحَــتِي
٦. وَ هِيَ شُربِي وَ شَرَابِي وَ دُوَيْ
٧. أُتــلُ بِي فِي ٱلحِبِّ مَـا ٱلحُبُّ تَـلَا   وَ أَقِــــلْنِي مِـــن أَقَــاوِيلِ ٱلقِــلَا

٨. وَ آمْــلَأ آلكَأسَ وَ غَــنِّ فِي آلمَـلَا　　خَــلِّنِي مِــن كُـلِّ شُـغلٍ قَـد خَـلَا

٩. مِن هَوَى لَيلَى وَ مِن شُغلٍ بِمَي

١٠. غَــادَة تَــقْتُلُنِي بِــالقِيَدِ　　مَــا لِمَــن قَــد قُــتِلَتْ مِــن قِــوَدِ

١١. سَكَنَتْ قَـلبِي وَ أَسـلَتْ كَـبِدِي　　أَيَّ خَــودٍ خَــلدَهَا فِي خَــلَدِي

١٢. وَ لَهَا بَينَ جَنَايَاهُ جُنَى

١٣. إِشرِبِ آلكَأسَ وَ كُـن مِـن شرْبِهَـا　　وَ آعْـدُ عَـمَّن قَـدْ عَـدَا عَـن قُـربِهَا

١٤. حِزبُهَا آلفَـضلُ وَ كُـن مِـن حِـزبِهَا　　مُتْ بِهَــا فِي آلحَــيِّ سُكْــراً فَــبِهَا

١٥. مَن يَمُتْ فِي آلحَيِّ سُكْراً فَهوَ حَيٌّ

١٦. مُـصلِحِي وَجْـدٌ لِجِسـمِي مُـتلِفُ　　مُــعسِفِي وَ هْــوَ لِـقَلبِي مُسـعِفُ

١٧. لَيسَ عَنْ صرْفِ غَرَامِـي مَـصرَفٌ　　رَشَــقَ آلقَــلبَ رُشَــيقٌ أَهــيَفُ

١٨. عَاذِلُ آلقَدِّ وَ قَد جَارَ عَلَيَّ /SA70/

١٩. كُـلُّ ذِي قَـلبٍ لَـهُ فِي قَـلبِهِ　　سِرُّ لُبٍّ وَ هْــوَ مَــعنَى لُــبِّهِ

٢٠. كَــمْ لِمَـثلِي آيَــة فِي حُـبِّهِ　　مَــالَ بَــينَ آلبَــانِ تِـيهاً وَ بِـهِ

٢١. مَالَ عَنِّي لَيتَهُ مَالَ إِلَيَّ

٢٢. كُلُّ مَـن عَـارَضَهُ إِعـرَاضُهَـا　　فَــلَقَدْ أُودَتْ بِــهِ أَمــرَاضُهَــا

٢٣. فَالْوَرَى إِنْ نَظَرَت أَغـرَاضُهَـا　　كَــمْ أَسِــيرٍ أَسَرَتْ أَلحَــاظُهَا

٢٤. وَ بِهَا كَمْ قُتِلَتْ فِي كُلِّ حَيٍّ

٢٥. كَــلَّ كُـلُّ فِي هَـوَاهَـا وَ لَمَـدْ　　فَــهوَ أَشهَــى لِـفُؤَادِي وَ أَوَدْ

٢٦. فَاتَ قَـلبِي كُـلّ قَـلبٍ وَ فَـنَدْ　　قَـالَ لِي آلوَاشِي تَشَـاهَا قُـلْتُ قَـدْ

٢٧. شِئْتُهَا مِنْ قَبْلِ مَا قَدْ كُنْتُ شَيْ

٢٨. ظَـبيَةٌ بَـينَ ظُـلُوعِي خَـبتُهَا　　فِي صَــمِيمِ آلقَـلبِ مِـنِّي صُـنتُهَا

٢٩. وَ هْـوَ رَامَـتنِي وَ لَمَّـا رُمـتُهَا　　وَ هْــيَ كَــانَتنِي وَ لَــوْلَا كُـنتُهَا

٣٠. لَمْ أَكُنهَا بَينَ طِينٍ وَ مُوَيٌّ

٣١. خَلِّنِي فَـالحُبُّ قَـلْبِي قَـدْ كَـوَىٰ　　فِي طُــوَى طَـيٍّ فُـؤَادِي قَـد طَـوَىٰ

٣٢. كُـلَّ وَجـدٍ وَ غَـرَامٍ وَ جَـوَىٰ /GB57/ قَالَ أَيْ هَذَا أَ تَفنَى بِـالهَوَىٰ؟

٣٣. قُلتُ إنْ لَمْ أَفنِ فِيهِ فَبِأَيٌّ؟!

٣٤. نَـطَقَ ٱلوَجـدُ وَ صَـبرِي صَمَتَا رَاحَ عُـمرِي فِـيهِ وَ ٱلمَـوتُ أَتَى

٣٥. كَمْ عَسَى كمْ لَـيتَ شِعْرِي وَ مَـتَى خَـلٍّ عَـنكَ ٱلحُبَّ إنْ كُـنتَ فَـتَى

٣٦. خَالِيَ ٱلبَالِ مِنَ ٱلْوَجدِ شُوَيْ

٣٧. إنّ فِي ٱلحُبِّ هَـوَاناً وَ هَـوىٰ وَ صُـدُوداً وَ بِـعَاداً وَ نَـوىٰ

٣٨. /SB70/ وَ حَـرِيقاً وَ بُكَـاءً وَ جَـوىٰ حَـرُّ نَـارِ ٱلحُبِّ نَـزَّاعُ ٱلشَّـوىٰ

٣٩. وَ لَهُ فِي ٱلقَلبِ شَيْءٌ بَعدَ شَيْ

٤٠. أَولِـيَاءُ ٱلحُبِّ سِرُّ ٱلأَولِـيَا وَ بِهِم تَـصفُوْ صِـفَاتُ ٱلأَصـفِيَا

٤١. خَـلِّيَانِي فِي هَـوَاهُـمْ خَـلِّيَا لَـيْسَ بِي غَـيٌّ وَ لَا بِي مِـن عَـيَا

٤٢. إنَّمَا وَعْيِي لِمَن أَهوىٰ وُعَيْ

٤٣. لَاتَسَـلنِي فِي ٱلهَـوَى عَـن صَعبِهِ عَـذُبَ ٱلتَّـعذِيبُ لِي فِي حُـبِّهِ

٤٤. لَستُ أَدرِي بُـعدَهُ عَـن قُـربِهِ أَيُّ غَـيٍّ أَبْـتَغِي ٱلرُّشـدَ بِـهِ

٤٥. حُبُّ ذَا ٱلحِبِّ بِرُشْدٍ أَو بِغَيْ

٤٦. يَـسَّرَ ٱلْـوَجدُ لِـقَلْبِي عُـسرَهُ ثُمَّ أَفْشَـا فِي وُجُـودِي سِرَّهُ

٤٧. كَيفَ أَنسِي يَا عَـذُولِي ذِكـرَهُ كَشَـفَ ٱلحُبُّ لِـقَلبِي سِرَّهُ

٤٨. بَعْدَ مَا كَانَ لَهُ مِنْهُ غُطَيْ

الشرح:

١. «ظبية الحيِّ و يا ذاك الظبي»: المراد المحبوبة و المحبوب ـ كقوله: «فتاةٍ و فتي» ـ. «قاتلي»: على خلاف القياس، و القياس قاتلاي؛ و إنْ جري على لغة الهذيل فهي في المقصور لا في المثنّ[1]

٢. «مُنَّ»: أمرٌ من المَنِّ.

---

١ ـ راجع عن هذه اللّغة: «شرح الأشموني على الخلاصة»، ج ٤ ص ١١٦.

٣. «رشيْ»: تصغير رشا، أي: الغزال.

٧. «أتل بي في الحِبِّ»: الظاهر أنّه بكسر الحاء، أي: الحبيب؛ و الثَّاني بضمِّها. «أقلني »: أزلني. «القلا»: البغض.

٨. «خلٍّ ... قد خلا»: خليلٌ قد مضى.

٩. «مي»: من معاشيق العرب.

١٠. «الغيد»: مصدر غَيِدَ ـ كفرح ـ ،أي: لانت أعطافه و مالت عنقه، و الغيداء: المتثنِّية ليناً. «القود»: القصاص.

١١. «أسلت»: من سلاه، و عنه: نسبه ،و أسلاه عنه: أنساه؛ أو الهمزة للسلب و يكون على سبيل الإستعارة، لأنَّ «السَّلى» هو الجلد الرقيق الّذي /SA71/ يخرج فيه الولد من بطن أمِّـه ملفوفاً به؛ و قيل: «هو في الماشية السلى و في الناس المشيمة[١]» ، و الأوّل ـ و هو أنْ يعمَّ النَّاس و المواشي ـ أشهر. «الخَود» ـ بالفتح ـ : الحسناء الشابَّة، أو الناعمة. «خَلْدها» ـ بفتح الخاء و سكون اللّام ـ : مصدر خلد بالمكان و إليه ، أي: قام ـ كأخلد ـ . «خلَدَي» ـ بالتَّحريك: البال /GA58/ و القلب.

١٢. «و لها»: أي: لتلك الخود بين أسرار القلب سرٌّ عظيمٌ، فالتصغير للتعظيم ـ كما في قول لبيد:

وَ كُلُّ أُنَاسٍ سَوفَ تَدخُلُ بَينَهُمْ　　　دُوَيْهِيَّةٌ تَصْفَرُّ مِنهَا ٱلأنَـامِلُ[٢]

فإنَّ هذه الداهية الموت! ـ.

١٣. «و كن من شَربها» ـ بالفتح ـ أي: من قومها، و في القاموس: «الشَرب ـ بالفتح ـ القوم

---

١ ـ هذا قول أبي زيد ،قال ابن منظور: «قال أبوزيد: السَّلَى لفافة الولد من الدواب و الإبل ، و هو من الناس المشيمة» ، راجع: «لسان العرب»، مادّة سلا، ج ١٤ ص ٣٩٦ القائمة ١.

٢ ـ من قصيدةٍ له صدرها:

ألَا تسألان المرء مـاذا يحـاول؟　　　أ نحبٌ فيُقضىَ أم ظلالٌ و بـاطلُ

راجع: «ديوان» لبيد ص ١٣٢ .

الَّذين يشربون»[١]؛ أو بكسر السين المهملة، فإنَّ «السِّرب»: القطيع من الضباء و النساء و غيرهما.

١٤. «حزبها الفضل»: أي: رهط الكأس هم الأفاضل.

١٦. «معسفي»: من أعسف، متعدِّي «عسف عن الطريق»: مال و عدل؛ أو من أعسف، أي: سار باللَّيل خبط عشوٍ؛ أو لزم الشرب في القدح الكبير مسعِفٌ ،من «أسعف» أي: دنا، و «أسعف له الصيد» أي: أمكنه.

٢٢. «اعراضها»: مصدر «أعرض عنه ». «أودت»: أهلكت. «أمراضها»: الإضافة لأدنى ملابسةٍ . «أغراضها»: جمع الغرض ـ بالغين المعجمة ـ، أي: الهدف.

٢٥. «كَلَّ كُلٌّ»: الأوّل فعلٌ، و الثَّاني بمعنى الجميع. «الكمد»: تغيُّر اللَّون و ذهاب صفائه و الحزن الشديد، و مرض القلب منه.

٢٦. «فات قلبي كلّ قلبٍ»: الأوّل: الفؤاد، و الثَّاني: مقابل الصواب ، مصدر «قلب يقلب » . «الفند»: الكذب و الخطاء.

٢٧. «كنت شيء»: «التَّاء» للمتكلِّم ، أو الخطاب، أي: شئتها في العلم قبل كوني في العين؛ فإنَّ للأشياء أكواناً سابقةً و برزاتٍ في دفاتر علم اللّٰه و في لوحه و قلمه و قضائه و قدره، حتّى في علمه الإجمالي الَّذي /SB71/ هو عين الكشف التفصيلي ـ كما حقَّقناه في مقامه ـ. و تلك البرزات هي عوالم الذَّرِّ و مواطن العهد و الميثاق[٢]، كما قال ـ تعالى ـ: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِم ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلىٰ﴾[٣]؛ و في الحديث: «الأرواح جنودٌ مجنَّدةٌ، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف»[٤].

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٢٨ القائمة ٢.

٢ ـ راجع: ما مضي من تعليقاتنا على هذا الكتاب ص ٢٢٧ التعليق ٢.

٣ ـ كريمة ١٧٢ الأعراف .

٤ ـ راجع: «علل الشرائع» ص ٤٢٤، «بحار الأنوار» ج ٩٩ ص ٢٢٠، منسوباً إلى سيّدنا الصّادق ـ عليه السّلام ـ؛ «من لايحضره الفقيه» ج ٤ ص ٣٨٠، «مسند» أحمد ج ٢ ص ٢٩٥، «المعجم الكبير» ج ٦ ص ٣٢٣، «حلية الأولياء» ج ١ ص ١٩٨، منسوباً إلى سيّدنا

٢٩. «رامتني»: من الرمي. و «لمّا» نافيةٌ. «رمتها»: من الرَّوم ، أي: القصد.

٣٠. «موي»: /GB58/ تصغير الماء.

٣١. «كوي»: من الكي.

٣٢. «كلُّ وجدٍ»: فاعل طوي.

٣٥. «كم عسى»: أي: مضى عمري بالتَّرجية و التسويف، فإنَّ وِرْدَ لساني: «عسى و ليت و متى». «خلِّ عنك» أي: لست من أهل الحبِّ و العشق إنْ كنت خالي القلب من الحرقة و الجوى.

٣٦. «شوى»: تصغير شيء.

٣٧. «الهوان»: الذلّة. و «الهوى»: السقوط.

٣٨. «نزّاع الشوى»: اقتباسٌ من القرآن المجيد[١]. و «الشوى»: القِحْف، و قيل: جلد الرَّأس ، و قيل: أطراف البدن.

٤١. «خلِّياني»: من باب الخطاب مع الإثنين المتعارف. «العي»: العجز. «العيا»: مصدر عيِيَ فلانٌ بالأمر ـ كرضِي ـ ، أي: لم يهتد لوجه مراده.

٤٢. «الوعي»: مصدر وعاه، أي: حفظه و جمعه، أي: حفظي و إمساكي لمن أهواه. و «وُعَي» ـ في الآخر ـ : بالتصغير، مفعول مطلقٍ نوعيٍّ، و وقفه بالسكون على لغة ربيعة ـ مثل ما مرَّ في قوله: «شئتها من قبل ما قد كنت شيْ»[٢].

٤٥. «حُبّ ذا الحب»: الأوّل بضمِّ الحاء، والثّاني بكسرها ـ بمعنى المحبوب ـ؛ و معنى البيت: إنّ العشق غيٌّ أطلب به الرُّشد، و عشق ذلك المحبوب أتشبَّث به و إنْ كان غيّاً و ظلالاً.

٤٧. «كشف الحبُّ لقلبي سرَّه»: أي: سرَّ القلب.

٤٨. و ضمير «منه» و «له» أيضاً للقلب. و تصغير «غُطَي» للتعظيم؛ قال الحلّاج:

بَـيْنِي وَ بَـيْنَكَ أَنِّـيِّي يُـنَازِعُنِي   فَارْفَعْ بِلُطفِكَ أَنِّيِّي مِنَ ٱلبَيْنِ[٣]

رسول اللّه ـ صلوات اللّه و سلامه عليه ـ.

١ ـ اشارةٌ إلى قوله ـ تعالى ـ: ﴿كَلَّآ إِنَّهَا لَظَى * نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى﴾ [١٦ ـ ١٥/٧٠].

٢ ـ في الشرح على المصراع ٢٧.

٣ ـ تكلّمنا حول هذا البيت سابقاً، راجع: ص ٢٢٤ التعليق ١.

و في الحديث: «تجلّى للأوهام بها و بها /SA72/ امتنع عنها»[١].

و قول الدّواني العربي في تائيّته:

١. لِـــبَيتِ فُـــؤَادي فِي سَـــبِيلِ مَحَـــجَّتِي
تَحِـــجُّ قُـــلُوبٌ لِـــلأَحِبَّةِ حَـــنَّتِ

٢. وَ لَمَّـــا تَجَـــلَّى ٱلحَـــقُّ فِـــيهِ لِـــوَجهِهِ
تَـــوَجَّهَتِ ٱلأَسرَارُ مِـــن كُـــلِّ وِجـــهَةِ

٣. هَـــلُمُّوا فَـــإِذنُ ٱللَّـــهِ آذَنَ مُـــعلِناً
وَ قَـــد هَـــامَتِ ٱلأَلْـــبَابُ فِـــيهِ فَـــلَبَّتِ

٤. فَـــلَبَّاءَ رُوحِـــي كُـــلَّ رُوحٍ مُـــنَبِّئاً
وَ أَربَـــابُهَا فِي حِـــجْرِ حِـــجرِي تَـــرَبَّتِ

٥. وَ إِنِّي أَبُـــو مَـــن كَـــانَ قَـــبلُ أَبَـــا أَبِي
وَ تَحـــقِيقُ هَـــذَا مِـــنهُ حَـــقُّ ٱلأُخُـــوَّةِ

٦. وَ مَـــن عَـــرَفَ ٱلحَـــقَّ ٱلمُحِـــيطَ بِـــذَاتِـــهِ
تَـــصَوَّرَهُ فِي كُـــلِّ شَكـــلٍ وَ صُـــورَةِ

٧. لَـــهُ ٱلمَـــثَلُ ٱلأَعْـــلَى وَ لَـــيسَ كَـــمِثلِهِ
مِـــثَالٌ تَـــرَائَى فِي ٱلمَـــرَائِي ٱلمُـــنِيرَةِ

٨. لَـــهُ تَســـجُدُ ٱلأَشهَـــادُ فِي كُـــلِّ مَـــشهَدٍ
وَ كُـــلُّ إِمَـــامٍ فِـــيهِ أَمَّ بِـــأُمَّةِ

٩. /GA59/ فَـــيَمحُو بِـــرُوحِ ٱلوَحـــيِ نُـــقطَةَ فَـــرقِهِ
وَ يُـــثبِتُ عَـــينَ ٱلجَـــمعِ فِي كُـــلِّ فِـــرقَةِ

١٠. وَ يَـــنفُخُ رُوحَ ٱلحَـــقِّ فِي كُـــلِّ نِحـــلَةٍ
وَ يُمـــلِي كَـــلَامَ ٱللَّـــهِ فِي كُـــلِّ مِـــلَّةِ

١ ـ مضى منّا تخريج هذا الحديث، راجع: ص ٩٧ التعليق ٢.

١١. وَ أَوحَــــى لِأَروَاحِ ٱلْــعُلَى رُوحَ عِــلمِهِ
فَــــعَلَّمَهَا ٱلأَسمَاءَ حَــــتَّى تَسَـــمَّتِ

١٢. وَ لَمَّــا ٱسْــتَوَى ٱلرَّحمَــنُ مِــن فَــوقِ عَــرشِهِ
تَــــنَفَّسَ فِــيهَا عَــن نُــفُوسٍ نَــفِيسَةِ

١٣. فَــــآلَاؤُهُ آلَاءُ آلِ وِلَائِـــــهِ
وَ أَسمَائُـــــهُ أَسمَاءُ نَــــفسٍ وَسِـــيمَةِ

١٤. وَ أَعــــيُنُهُ فِي ٱلعَــــالَمِينَ تَــعَيَّنَتْ
وَ قَـــدْ أَشْرَقَتْ مِـــن نُــورِ عَـــينٍ بَــصِيرَتِي

١٥. فَأَعـــيُنُ عَـــينِ ٱللَّــــهِ تَــرعَى بِــعَينِهِ
جَمَــــالاً تَجَــــلَّى فِي رِجَــــالٍ أَجِــلَّةِ

١٦. وَ كَــانَ لَهُــمْ عَــينُ ٱلصِّــفَاتِ وَ هُــمْ لَــهُ
كَــــذَلِكَ عَــينُ ٱلذَّاتِ فِي عَــينِ غَــيبَةِ

١٧. وَ ذَلِكَ مِــــنْ وَجْــــهٍ وَ مِــنْ وَجْــهِ حُــبِّهِم
لَــــهُ يَــقتَضِي ٱلتَّــحْقِيقَ عَكسَ قَــضِيَّةِ

١٨. وَ مِــــن وِجــــهَةٍ أُخــرَى قَــدِيمٌ وَ حَــادِثٌ
فَمَــــا بَــــينَهُم فِي ٱلفَــرقِ تَحــقِيقُ نِســبَةِ

١٩. /SB72/ وَ لَيسَتْ وُجُـوهُ ٱلذَّاتِ تُحصَى لِحَاسِبٍ
تَجَـــــلُّ عَــــنِ ٱلإِحــصَاءِ وَ ٱلعَــدَدِيَّةِ

٢٠. يَكُــونُ كَــمَا قَــدْ شَــاءَ فِي كُــلِّ مَــا يَشَــاء
وَ لَا حَــــصرَ إِلَّا فِي ٱلعُــــقُولِ ٱلحَــصِيفَةِ

٢١. لِذَاتَــــينِ وَصــــفٌ وَاحِــدٌ غَــيرُ جَــائِزٍ
وَ تَجــــرِيدُ وَصــــفِ ٱلذَّاتِ لَــيسَ بِمُــثبَتِ

٢٢. وَ كَــــانَ لَهُــم فِي ٱلنَّـــصِ سَمْــعاً وَ نَــاظِراً
وَ كَــــانَ بَــدَا مِــنهُم بِــصِدْقِ ٱلمَــوَدَّةِ

٢٣. إِذَا ٱنْحَـــــلَّ تَــــرْكِيبُ ٱلْمَــعَانِي عِـــنَايَةً
تَكُـــــونُ صِـــفَاتاً لِـــلذَّوَاتِ ٱلبَسِـــيطَةِ

٢٤. وَ تَحْــصُلُ مِـــنهَا دَاخِـــلَ ٱلذَّاتِ صُــورَةٌ
مُجَـــــرَّدَةٌ عَـــن كُـــلِّ شِـــبْهٍ وَ شُـــبهَةِ

٢٥. تَــعَالَى عُــلَاهَا عَــنْ حَـدِيثِ مُحَـدِّثٍ
بِـــإِخبَارِهِ يُـــدلِي عَـــلَى غَـــيرِ خُـــبرَةِ

٢٦. فَكُـــلُّ مُحِبٍّ هَـــامَ فِـــيهَا وَ حُسْـــنُهَا
بِـــهِ قَـــد تَجَـــلَّى حُســـنُ كُـــلِّ مَـــلِيحَةِ

٢٧. أُحَـــاضِرُهَا بِـــالْغَيبِ فِي كُـــلِّ حَـــضرَةٍ
وَ أَنـــــظُرُهَا بِـــــالْعَينِ فِي كُـــلِّ نَـــظرَةِ

٢٨. تَـــطَابَقَ مِـــنِّي كُـــلُّ كَـــونٍ بِكَـــونِهَا
فَـــــفِي كُـــلِّ كَـــونٍ كَـــونُهَا فِي أَكِـــنَّةِ

٢٩. وَ سَـــائَمْتُ مِـــنهَا كُـــلَّ وَسْمٍ وَسِـــيمَةٍ
بِـــنَفسٍ بِهَـــا مِـــن كُـــلِّ عَـــينٍ سَـلِيمَةِ

٣٠. قَـــطَعْنَا بِـــطِيبِ ٱلوَصــلِ أطــيَبَ عِـيشَةٍ
بِـــــقُربٍ وَ جَمـــــعٍ وَ ٱتِّحَـــادٍ وَ وَحـــدَةِ

٣١. وَ بُـــعْدٍ فَـــبُعدِي فِـــيهِ قُـــرْبٌ وَ قُـــربَتِي
هِـــــيَ ٱلْـــبُعْدُ فِي قُـــربِي بِمَـــعنَى ٱلمَـــعِيَّةِ

٣٢. وَ لَمَّـــا تَـــنَاهَى ٱلقُـــربُ وَ ٱلبُـعدُ عِـندَهُ
نَهَـــانِي نُهَـــايَ فِـــيهِ عَـــن هَـــمٍّ هِمَّـــتِي

٣٣. فَـــأَوهَنَ وَهمِـــي بِـــالْخُمُولِ تَخَـــلُّفِي
عَـــنِ ٱلهَـــمِّ بِـــالْأَوهَامِ عَـــن لَـــبْسِ لَـــبسَتِي

٣٤. فَـــلَمَّا رَأَيتُ ٱلكُـــلَّ مِـــنِّي رَأَيْـــتُنِي
/GB59/ أَنَـــا ٱلكُـــلُّ فِي جُـــزْءٍ مُحِـــيطٍ بِحِـــيطَتِي

٣٥. تَـــرَائَــــيتُ لِـــلْأَبصَارِ حَـــقّاً فَـــأَبصَرَتْ
بِمَـــرآيَ وَجـــهَ ٱلحَـــقِّ مِـــن غَـــيرِ رَيْـــبَةِ
٣٦. فَـــعَنِّي حَـــدِيثُ ٱلأَقـــدَمِينَ مُـــعَنْعَنٌ
تَـــبَيَّنَ فِي عَـــــينِ ٱلمَـــعَانِي ٱلمُـــبِينَةِ

و القصيدة طويلةٌ ـ : إثنانِ و ألف بيت! ـ ؛ و في ذكر جميعها خروجٌ عن طور /SA73/ هذا الكتاب.

الشرح :

١. «لبيت»: اللّام بمعنى إلى، لكن «الحجَّ» يتعدّي بنفسه؛ فيمكن أنْ يُقرءَ بفتح «اللّام» و نصب «بيت» على أنْ يكون اللّام موطِّئَةً و البيت مفعولاً مقدَّماً لتحجّ، إشارةً إلى أنّ باطن البيت الحرام هو فؤاد الإنسان الكامل. «حنَّت»: يقال: حنَّ إلى وطنه يحِنُّ ـ بالكسر ـ أي: تشوَّق؛ و حنَّ عليه يحِنُّ ـ بالكسر أيضاً ـ أي: رحمه؛ و حنَّ يحُنُّ ـ بالضمِّ ـ أي: صدَّ؛ و قد جمعها القائل في قوله:

يَحِـــنُّ ٱلمَشُـــوقُ إِلَى قُـــربِكُمْ وَ أَنتَ تَحُـــنُّ وَ لَاتُشْـــفِقُ
فَجُد بِالْوِصَالِ فدَتكَ ٱلنُّفُوسُ فَـــإِنِّي إِلَى وَصـــلِكُم شَـــيِّقُ

أي: أنا أتشوّق إليك و أنت تَصُدُّ عنِّي ـ كذا في بعض كتب اللّغة [1] ـ.

٢. «فيه»: أي: في الفؤاد. «لوجهه» أي: بوجهه؛ و المراد بـ «الوجه» روحانية الإنسان

١ ـ ما أدري من هو قائل هذا القول، فلم أجده في ما بين يديّ من مصادر اللّغة العربية ، أنظر : «النهاية» ج ١ ص ٤٥٢، «ديوان الأدب» ج ٣ ص ١٤٤ القائمة ٢، «مجمل اللّغة» ج ٢ ص ١١٥، «أساس البلاغة» ص ١٤٥ القائمة ٢، «لسان العرب» ج ١٣ ص ١٢٨ القائمة ٢، «العين» ج ٣ ص ٢٩، «مقدّمة الأدب» ص ١٠٧، «جمهرة اللّغة» ج ١ ص ٦٤ القائمة ٢ ، «صحاح اللّغة» ج ٥ ص ٢١٠٤ القائمة ١، «تهذيب اللّغة» ج ٢ ص ٤٤٥ القائمة ١؛ و غيرها من المصادر الّتي يطول التعليق بذكر تمامها، كـ «شرح الفصيح» لابن هشام اللخمي، و «كتاب الجيم» و «معجم مقائيس اللّغة» و «مفردات ألفاظ القرآن الكريم» و ....

الكامل، كما ورد عن ائمتّنا: «نحن وجه اللّه ـ تعالى ـ»[١]؛ و باصطلاح بعض الحكماء و العرفاء الوجه هو الوجود المطلق المنبسَط، كما قالوا: «للوجود مراتبُ ثلاث:

[١]: الوجود الحقُّ،

[٢]: و الوجود المطلق،

[٣]: و الوجود المقيّد،

فالوجود الحقُّ هو اللّه، و المطلق فعله و وجهه، و المقيّد أثره»[٢].

٣. «هلمُّوا»: إشارةٌ إلى ما ورد في الحديث: «إنَّه لمَّا بنى الخليل البيت الظاهري ـ و هو الكعبة ـ صعد إلى سطحها و نادى النَّاس: أنْ هلمُّوا إلى الحجِّ، فلبُّوه»[٣]، فأرادهذا الشيخ في هذا البيت تطبيق الباطن مع الظاهر.

٤. «في حجر»: لفظ الحجر من ملايمات الحجِّ و البيت الّذي فيه حجر إسماعيل، كقوله: «لبت».

٥. «و إنِّي أبو ـ... إلى آخره ـ»: /GA60/ نظير قول ابن الفارض ـ قدِّس سرُّه ـ:

وَ إِنِّي وَ إِنْ كُنتُ ٱبنُ آدَمَ صُورَةً   فَلِيَ فِيهِ مَعْنىً شَاهِدٌ بِأُبُوَّتِي[٤]

---

١ ـ هذا الحديث ورد في كثيرٍ من مصادرنا الروائية، كما ورد في كثيرٍ من أجزاء «بحار الأنوار»، فراجع ـ كنموذجٍ ـ إليه ج ٢٤ ص ١٩٢ ـ نقلاً عن مولانا الصادق ـ، ج ٢٦ صص ٢٤٦ : ٢٩٥ ... .

٢ ـ راجع: «لطائف الاعلام في اشارات أهل الإلهام» ص ٥٩٠.

٣ ـ الظاهر انّ المصنّف ـ رضى اللّه عنه ـ اعتمد في نقل الحديث على ذاكرته، فنقله على وجهٍ نفاه الحديث، و هو: «لمّا أمر اللّه ـ عزّ و جلّ ـ ابراهيم و اسماعيل ـ عليهما السّلام ـ ببنيان البيت و تمّ بناؤه، أمره أنْ يصعد ركناً ثمّ ينادي في النّاس: ألا هلم الحجّ، فلو نادى: هلمّوا إلى الحجّ لم يحجّ إلّا من كان يومئذٍ انسيّاً مخلوقاً، و لكن نادى: هلمّ الحجّ فلبّى الناس في أصلاب الرجال: لبّيك داعي اللّه، لبّيك داعي اللّه ...»، راجع: بحارالأنوار» ج ١٢ ص ١٠٥.

٤ ـ هذا هو البيت ٦٢١ من التائية الكبرىٰ، راجع: «ديوان ابن الفارض» ص ١٠٥. و انظر أيضاً: «جلاء الغامض» ص ١٢٠، «كشف الوجوه الغرّ لمعاني نظم الدرّ» ص ٤٣٨، «مشارق

٦. كما أنّ قوله: «و من عرف الحقّ ـ... إلى آخره ـ نظير قول ابن الفارض ـ قدّس سرُّه ـ:

تَجَـلّى لِيَ اَلْمَحبُوبُ عَـن كُـلِّ وِجـهَةٍ　　فَشَـاهَدتُهُ فِي كُـلِّ مَـعْنىً وَ صُـورَةِ[١]

٧. «له المثل الأعلى»: الجملة /SB73/ خبرٌ مقدَّمٌ لقوله: «مثال» . «و ليس كمثله»: معترضةٌ ،أي: ليس له ـ تعالى ـ مثلٌ و لكن له الأمثال العُليا، كالمصباح الّذي في الزجـاجة الّـتي في المشكوة المتوقَّدة من الشجرة المباركة[٢] ، و كالماء المـنزَل مـن السّماء السـائل في الأوديـة بقَدَرِها[٣]، و كالظلِّ الممدود على السّموات و الأرض و ما فيهنّ، و كالبحار و البخار و الأمواج و الحبب و الأمطار، و كالوحدة المبدىء و المنشىء و المفني للأعداد، و كـالحركة التـوسُّطيَّة الرَّاسمة للقطعيَّة، و كالآن السيَّال الرَّاسم للزمان، و كالنقطة الراسمة بسيرها للخطِّ و السطح و الجسم، و كالنقطة الرَّاسمة للحروف المقطَّعة و المركَّبة، و كالشعلة الجوَّالة الرَّاسمة للـدائـرة، و كالعاكس و العكوس؛ و كالأمثال العُليا الحقيقيَّة من عقل الكُلِّ و نفس الكُلِّ و الإنسان الكامل الّذي هوالكُلُّ في الكُلِّ ... ، إلىٰ غير ذلك من الأمثال الدّائرة على لسان الشرع و لسان العرفا و الحكماء؛ بل أمثاله العُليا لاتُعدُّ و لاتُحصى ؛

فَـفِي كُـلِّ شَيْءٍ لَـهُ آيَـةٌ　　تَدُلُّ عَـلَى أَنَّـهُ وَاحِـدُ[٤]

الدّراري ص ٥٣٧.

١ ـ لاشكّ في أنّ سياق البيت سياق ابن‌الفارض في «التائية الكبرى»، و لكن ما وجدته فيها و لا في «التائية الصغرى»، و فحصت شرح ديوانه المسمّى «جلاء الغامض» و لكن لم يوجد فيه أيضاً.

٢ ـ اشارة إلى كريمة ٣٥ النور.

٣ ـ اشارة إلى كريمة ١٧ الرعد.

٤ ـ من أبياتٍ لأبي‌العتاهية، راجع: «ديوان أبي العتاهية» ص ١٢٢، و أيضاً: «شرح ديوانه صص ٦٩، ٧٠. و قال صاحب «الأغاني»: «حدّثنا محمّد بن يحيي، قال: حدّثنا محمّد بن الرياشي، قال: حدّثنا الخليل بن أسد النوشنجاني، قال: جائنا أبوالعتاهية إلى منزلنا ، فقال: زعم النّاس أنّي زنديقٌ!، و اللّه ما ديني إلّاالتوحيد؛ فقلنا له: فقل شيئاً نتحدّث به عنك، فقال:

ألا إنّـــنا كـــلّنا بـــائدُ　　و أيّ بـــني آدم خـــالدُ؟

و بدؤهم كـان مـن ربّهـم　　و كـــلٌّ إلى ربّـــه عـــائدُ

فيا عجباً كيف يعصي الإله　　أم كيف يجحده الجـاحدُ؟

فمنها مثال ترائي في المرائي المنيرة المشار إليه في البيت، فإذا وقعت من صورة إنسانٍ جميلةٍ عكوسٌ في مرائي متشتّتةٍ مختلفةٍ في القابليَّة ـ كالبلور و الماء و الزجاج و الجليديَّة و الخيال و غيرها ـ و معلومٌ أنّ لكُلٍّ من أنواع هذه المرائي أصنافاً و أشخاصاً متفاوتةً في الصفاء و الكدورة و الشكل و المقدار حصلت في العكوس مخالفةٌ ظاهرةٌ، و لكن التفاوت في الظهور لا في الحقيقة الظاهرة؛ فمن لم يَرَ الإنسان الأصل و وقع نظره على العكوس لم يمكنه توحيد الكثير، فإنَّ ما في البلور بنحوٍ و ما في الزجاج بنوعٍ، /SA74/ و ما في الماء الصافي بطورٍ و ما في الكدر بقسمٍ، و ما في الجليديَّة في غاية الصغر و ما في المرائي الأخر على أنهاجٍ أخر؛ /GB60/ فلم يرها هذا الناظر إلّا في غاية الخلاف، و أوقعت نظره في تشتُّتٍ و تكثُّر. بخلاف من كان متوجِّهاً إلى الإنسان الأصل في جميع نظراته جاعلاً إيَّاه نصب عينه في تمام لحظاته مملوُّ البال منه في كلِّ خطراته شاغلاً به فانياً عن القوابل و المقبولات فيه بأنْ يجعلها آلات مشاهداته، فهو يؤَلِّف بين العكس الّذي في غاية الصغر و بين العكس الّذي هو أوفق بصورة الصور؛ فكُنْ ـ يا حبيبي! ـ مملوَّ القلب من تذكُّر أصل الوجودات و ينبوع الخيرات و نور الأنوار و معدن الظهور و الإظهار حتّى تؤلِّف بين المتعاندات و توافق بين المتضادَّات، فتناسب بين الدرَّة البيضاء و ذرَّة الهباء، و تصالح بين النيران و المياه، و ترتع الذئاب مع الشياة، فهناك يتَّحد طعم الحنظل و الأنجبين و يتَّحد طبع الترياق و سمُّ التِّنين، و يجتمع البرد مع الحرور و يعيش العقاب في وكر العصفور، و اللَّيل و النهار متَّحدان و الأزل و الأبد توأمان ـ جمَع اللّٰه شتات شملك و أوصلك إلى أصلك! ـ.

قال الشيخ محيي الدِّين العربي: «إذا أدرك الإنسان صورته في المرآة يعلم قطعاً أنَّه أدرك صورته بوجهٍ و أنَّه ما أدرك صورته بوجهٍ! ـ لِما يراه في غاية الصغر لصغر جرم المرآة، أو الكبر لعُظمه ـ، و لا يقدر أنْ ينكر أنَّه رآى صورته و يعلم أنَّه ليس في المرآة صورته و لا هي بينه و بين المرآة، فليس بصادقٍ و لا كاذبٍ في قوله: رآى صورته و ما رآى صورته!، فما تلك الصورة المرئيَّة و أين محلُّها؟؛ فهي منفيَّةٌ /SB74/ ثابتةٌ، موجودةٌ معدومةٌ مجهولةٌ»[١].

و في كــلّ شيءٍ له آيــةٌ تــدلّ عــلى أنَّـه واحـدُ

راجع: «الأغاني»، ذكر نسب أبيالعتاهية و أخباره، ج ٤ ص ٣٩.

١ ـ قال الشيخ الأكبر: «كما يدرك الانسان صورته في المرآة يعلم قطعاً أنَّه أدرك صورته بوجهٍ و

١٠. «و ينفخ روح الحقِّ في كلِّ نحلة»: فيه إيهامٌ، لأنَّ المراد بـ «النحلة»: ما يقارب الملّة، و إيماءٌ إلى النحل و قوله ـ تعالى ـ فيه: ﴿وَ أَوْحَى إِلَى ٱلنَّحلِ أَنْ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلجِبَالِ بُيُوتاً﴾[١]، و على كلام اللّه المراد بالملّة المعنى /GA61/ الأعمّ ليشمل النمل و تكلّمه مع سليمان ـ عليه السّلام ـ.

١١. «فعلّمها ـ... إلى آخره ـ»: تعليم الأسماء الحسنىٰ إيّاها إيداعها فيها و تخلّقها بأخلاق اللّه و تحقّقها بوجود صفاته، أو جعلها هيكلاً للتوحيد فيه كلُّ الموجودات؛ و على أيِّ التقديرين يتبعه تعليم ألفاظ أسماء اللّه ـ تعالى ـ و مفاهيمها، أو تعليم ألفاظ أسماء الموجودات و مفاهيمها، لاتعليم الألفاظ و المفاهيم فقط في المقامين حتّى يقال: «لو علّمها الملك لتعلم أيضاً و لامزية له فيه عليه».

١٣. «فآلآئه»: كما ورد في الائمّة ـ عليهم السّلام ـ: «أسماؤكم في الأسماء و أنفسكم في النفوس»[٢] كذلك أسماء اللّه في أسماء الأئمّة ـ عليهم السّلام ـ و آلآؤه في آلآئهم.

١٤. «بصيرتي»: بياء المتكلّم.

١٥. «أجلّة»: إمّا بالجيم، و إمّا بالخاء المعجمة؛ و الأوّل أظهر.

يعلم قطعاً أنّه ما أدرك صورته بوجهٍ، لما يرى فيها من الدقّة إذا كان جرم المرآة صغيراً، و يعلم صورته أكبر من الّتي رأى بما لايتقارب، و إذا كان جرم المرآة كبيراً فيرى صورته في غاية الكبر و يقطع أنّ صورته أصغر ممّا رأى، و لايقدر أنْ ينكر أنّه رأى صورته و يعلم أنّه ليس في المرآة صورته و لا هي بينه و بين المرآة و لا هو انعكاس شعاع البصر إلى الصورة المرئية فيها من خارجٍ، سواء كانت صورته أو غيرها، إذ لو كان كذلك لادرك الصورة على قدرها و ما هي عليه، و في رؤيتها في السيف من الطول أو العرض يتبيّن لك ما ذكرنا مع علمه أنّه رأى صورته بلاشكٍ، فليس بصادقٍ و لاكاذبٍ في قوله: أنّه رأى صورته ما رأى صورته، فما تلك الصورة المرئية و أين محلّها و ما شأنها؟، فهي منفيّةٌ ثابتةٌ موجودةٌ معدومةٌ معلومةٌ مجهولةٌ»، راجع: «الفتوحات المكّية»، الجزء السابع و العشرون، الباب الثالث و الستون، ج ٤ ص ٤٠٨ ـ طبعة عثمان يحيي ـ ج ١ ص ٣٠٤ ـ طبعة بولاق ـ.

١ ـ كريمة ١٦٨ النّحل.

٢ ـ راجع: «بحارالأنوار» ج ١٠٢ ص ١٣٢، ١٥٤.

١٧. «و ذلك من وجهٍ» أي: من جهة محبّته لهم ، كما في الحديث القدسي: «إنّ العبد ليتقرّب إليّ بالنوافل حتّى أحببته ، فإذا أحببته كنت سمعه الّذي يسمع بها و بصره الّتي يبصر بها ـ.... الحديث ـ»[١]؛

و من وجهٍ آخر ـ و هو وجه حبّهم له ـ تنعكس القضية، أي: يكون صفاتهم له، كما ورد: «عليٌّ عين اللّه الناظرة و أذنه الواعية و يده الباسطة»[٢]؛ و الأوّل يسمّى «حبُّ النوافل» ، و الثّاني: «حبُّ الفرائض» ؛

و من جهةٍ أخرىٰ ـ غير جهة الفناء و المحو، و هي جهة البقاء و الصحو ـ إثنان باينان بينونة صفةٍ و إنْ لم يتباينا بينونة عزلةٍ، أحدهما قديمٌ ـ و هو المحبوب الحقيقيُّ ـ، و الآخر حادثٌ و هو هؤلاء الرجال؛ فما بينهم في عالم الفرق نسبةٌ، إذ لا ربط للحادث بالقديم.

١٩. «تجلَّ ـ... إلى آخره ـ»: في الأسماء الحسنىٰ: «يا من له نورٌ لايطفيء ...، يا من له مِلكٌ لايزول ...، يا من إحسانه قديمٌ...، يا وهّاباً /SA75/ لايملُّ[٣]»؛ و في القرآن المجيد: ﴿لَو كَانَ آلْبَحرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ آلْبَحرُ قَبلَ أَنْ تَنْفدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوجِئْنَا بِمِثلِهِ مَدَداً﴾[٤] . و الوجودات ـ كلُّها ـ كلمات اللّه و الألواح الكونية /GB61/ و إنْ كانت حادثةً بمقتضى حدوث العالم لكن كلام اللّه قديمٌ لايجوز عليه الصُمت، و نوره قديمٌ لايجوز عليه الأفول؛ و قد حُقِّق في مقامه أنّ في كلِّ موجودٍ جهةٌ نورانية هي وجه اللّه الباقي بعد فناء كلِّ شيءٍ. و هو ـ تعالى ـ قيُّومٌ دائمٌ قديم الإحسان و الجود، يداه مبسوطتان بالرحمة و إنْ كان المحسَن إليه و المرحوم فيما لايزال لا في الأزل ـ كما في المأثورات عن الأئمّة الأطهار: «إنّه ـ تعالى ـ ربٌّ إذ لامربوب و

---

١ ـ راجع: «الكافي» ج ٢ ص ٣٥٢، «المحاسن» ص ٢٩١، «بحار الأنوار» ج ٨٧ ص ٣١، «مسند» أحمد ج ٦ ص ٢٥٦، «السنن الكبرىٰ» ج ١٠ ص ٢١٩.

٢ ـ عن رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: «عليٌّ ... عين اللّه الناظرة و أذنه السامعة ... و يده المبسوطة على عباده بالرحمة ...»، راجع: «بحار الأنوار» ج ٤٠ ص ٩٧.

٣ ـ هذه هي قطعاتٌ مختارةٌ من الدعاء الموسومة بالجوشن الكبير، راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٤ ص ٣٩٧.

٤ ـ كريمة ١٠٩ الكهف .

عالمٌ إذ لامعلوم[١]» ـ، و المطلب يقتضي بسطاً أليق ليس هنا مقامه.

٢٠. «الحصيف» ـ بالمهملتين ـ: محكم العقل، و لايناسب هنا إلّا أنْ يراد بالإحكام: الجمود؛ أو يُقرء بالخاء المعجمة، فإنَّ الخصيف: الرماد و النعل، فيكون معناه هنا قريباً من السخيفة.

٢١. «لِذَاتان ـ... إلى آخره» ـ أي: لايمكن أنْ يكون في الوجود غنيّان هما صاحبا وصفٍ واحدٍ ـ كسمع اللّٰه و بصره و بطشه و قدرته و غيرها ـ، بل لابدَّ أنْ يكون اللّٰه هو الغنيُّ و الرِّجال المذكورون هم الفقراء ـ فعلاً و صفةً و ذاتاً ـ إليه و أنْ يكونوا فانين فيه، و هو الباقي حتّىٰ يصحَّ كون أحدهما سمع الآخر و بصره و يده. «و تجريد وصف الذات ـ... إلى آخره ـ» أي: النزع و السلب غير لائقٍ بأوصاف الذات، إنَّما له أشرف طرفي المتقابلين، و المقابل الآخر ـ: الآخر الأدنى ـ يليق بنا، فالزوال و الفناء ديدَنُنا و وظيفتنا.

٢٢. «و كان لهم في النَّصِّ» أي: في القدسي المذكور.

٢٣. «إذا انحلَّ ـ... إلى آخره ـ» أي: أسقط الإضافات إلى الأعيان الثابتة، فإنَّ «التوحيد إسقاط الإضافات»[٢]؛ و إنَّما استعمل «الذَّوات» بصيغة الجمع تطبيقاً على «الرجال»، و لتعدُّد المظهر.

٢٥. «يدلي»: من أدلي، أي: أرسل الدَّلو. /SB75/

٢٨. «أكنَّة» ـ جمع الكنِّ ـ: وقاء الشيء و ستره.

٢٩. «سائمتُ»: بصيغة التكلُّم. «كلُّ وسمٍ وسيمةٍ»: من قبيل ليلُ اللَّيل و داهيةٌ دهيا ـ، أي: جعلت /GA62/ مسامتاً كلَّ حسنٍ و كمالٍ بحسن النفس و موازناً له، إذ في النفس الإنسانية مجموع صور العالمين ـ الّتي هي مظاهر أسماء اللّٰه و صفاته ـ؛ فهذا البيت في المعنى قريبٌ ممَّا قبله.

٣٢. «نهاني»: من النهي. و «النُّهى» ـ بالضمِّ ـ: العقل.

٣٤. «رأيتُني»: بضمِّ التّاء للتكلُّم.

٣٦. «فعنى ـ... إلى آخره ـ»: قال عليٌّ ـ عليه السَّلام ـ: «كنتُ مع جميع الأنبياء سرّاً و مع

---

١ ـ ورد في كتابٍ كتبه سيّدنا أبوالحسن الرضا ـ عليه السّلام ـ: «... عالمٌ إذ لامعلوم ... و ربٌّ إذ لامربوب»، راجع: «التوحيد» ص ٥٧.

٢ ـ تكلّمنا سابقاً حول هذا الكلام، راجع: ص ٧٥ التعليق ٣.

خاتمهم جهراً»[١].

و قول الحكيم المتألّه المحيي لسنّة أهل الإشراق الباسط حكمة الإشراق في الآفاق الشيخ الشهيد السعيد شهاب الدِّين السُّهروردي[٢] ـ قدّس سرُّه ـ:

٦. وَ كَيفَ أَكُونُ لِلدِّيدَانِ طُعْماً وَ فَوقَ ٱلفَرقَدَينِ رَأَيتُ دَارِي ؟!

تمامه:

١. أَقُولُ لِجَارَتِي وَ ٱلدَّمعُ جَارٍ وَ لِي عَزمُ ٱلرَّحِيلِ إِلَى ٱلدِّيَارِ

٢. ذَرِينِي أَنْ أَسِيرَ وَ لَاتَنُوحِي فَإِنَّ ٱلسُّحْبَ أَسبَقَهَا ٱلسَّوَارِي

٣. فَسَيْرُ ٱلسَّائِرِينَ إِلَى نَجَاحٍ وَ حَالُ ٱلْمُترَفِينَ إِلَى بَوَارِ

٤. وَ أَنِّي فِي ٱلظَّلَامِ رَأَيتُ ضَوءً كَأَنَّ ٱللَّيلَ زُيِّنَ بِالنَّهَارِ

٥. وَ يَأْتِينِي مِن ٱلصَّنعَاءِ بَرقٌ يُذَكِّرُنِي مَتَى قُربُ ٱلمَزَارِ

٦. وَ كَيفَ أَكُونُ................ .... ـ إلى آخره ـ

٧. وَ أَرضِي بِالإِقَامَةِ فِي ٱلْفَلَاةِ وَ أَربَعَةُ ٱلْعَنَاصِرِ فِي جِوَارِي

٨. إِلَى كَمْ أَجعَلُ ٱلْحَيَّاتِ صَحْبِي ؟ إِلَى كَمْ أَجْعَلُ ٱلتِّنِّينَ جَارِي ؟

٩. إِذَا لَاقَيتُ ذَاكَ ٱلضَّوءَ أَفنَى فَلَاأَدرِي يَمِينِي عَن يَسَارِي

---

١ ـ تكلّمنا سابقاً حول تخريج هذا الحديث، راجع: ص ٢٨٤ التعليق ٢.

٢ ـ هو الشيخ أبوالفتوح يحيي بن حبش بن أميرك السهروردي، من أكابر حكماء الإسلام و من أعلام الدهور. ولد سنة ٥٤٩ هـ.ق بسهرورد من قرى زنجان و تتلمذ على مجدالدّين الجيلي بمراغة، ثمّ هاجر إلى اصبهان و تتلمذ على ظاهرالدين القاري، و كان هو و الامام الرازي شريكين في درسه. سافر كثيراً و تجوّل في البلاد، ثمّ سكن بحلب و كان مقرّباً لدى سلطانه الملك ظاهرالدين ابن الملك صلاح الدين الأيّوبي. لاتسع هذه الأوراق ذكر فضائله و مكارمه ،و لعمري لو جنى الإغريقيون على الحكمة بقتلهم السقراطيس لجنى الشاميون عليها بقتلهم هذا الفريد الّذي قلّما يوجد له ثانٍ. قتل سنة ٥٨٧ هـ ق بأمرٍ من الملك صلاح الدين. له آثارٌ كلّها من خيار الآثار، منها: «حكمة الإشراق» ، «التلويحات» ، «المطارحات» ، «هيا كل النور» ....، راجع: «روضات الجنّات» ج ٨ ص ٢١٦، «ريحانة الأدب» ج ٣ ص ٢٩٨، «معجم المؤلّفين» ج ١٣ ص ١٨٩، «نزهة الأرواح » ص ٤٥٤، «نفحات الأنس» ص ٥٨٧ .

١٠. وَ لِي سِرٌّ عَـــظِيمٌ مُـــنكِرُوهُ　　يَـــدُقُّونَ ٱلرُّؤُوسَ عَـــلَى ٱلْجِـدَارِ[١]

الشرح:

٢. «السواري»: جمع السارية، أي: السحابة الّتي تسري ليلاً.

٣. «المترف»: المتنعّم المتوسّع في ملاذ الدنيا و شهواتها. «البوار»: الهلاك.

٤. «و أنّ ـ... إلى آخره ـ»: ناظرٌ إلى /SA76/ قـوله ـ تـعالى ـ: ﴿إِنِّي آنَسْتُ نَـاراً﴾ ـ... الآية ـ[٢].

٥. «الصنعاء»: ديارٌ باليمن كثيرة الأشجار و المياه تشبه دمشـق ، إشارةً إلى عالَم العـقول المفارقة المسمّى بـ«الأنوار القاهرة» عند الإشراقيّين[٣]. و «البرق»: هي الواردات الغيبيّة على القلب.

٦. «و كيف أكون ـ... إلى آخره ـ»: فإنّ انسانية الإنسان إنّما هو بالنفس لا بالبدن، و لاسيّما نفسٌ صار عقلاً بالفعل و عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني ـ كما قلت في منظومتي المسمّاة بغرر الفرائد في الحكمة:

لِلْعَالَمِ ٱلْأَكْـبَرِ كَـانَ حَـادِياً　　كَانَ غَداً كُلٌّ لَهُ مَرَائِياً[٤] ـ

إلّا أنّ /GB62/ النّاس ﴿نَسُوا ٱللَّهَ فَأَنْسَـٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[٥] و دروا ذواتهم هذه الهـياكـل المحسوسة ؛ هيهات!، هذه في أشعّة شموس حقائقهم كمدرٍ مطروحةٍ في ضياءٍ وسع السّموات و الأرض إنْ وقفوا لما خُلِقوا لأجله و اندكّت جبال أنيّاتهم و فنوا في اللّه و بقوا به، فكيف ينال ديدان عالم العناصر ـ بل جميع حيواناته الّتي سمّاها القدماء: «ديدان عالم العناصر » ، بل سمّوا عالم العناصر: «حَجَر المثّانة للإنسان الكبير» ـ ذلك الكامل الّذي له ذلك المقام الشامخ ؟ ؛ فإنّ البدن من وادٍ و ذلك العقل من وادٍ، لأنّه و إنْ كان ببدنه كواحدٍ من أسراء النـاسوت إلّا أنّـه

---

١ ـ ما وجدت هذه القطعة المليحة بين آثاره المطبوعة .

٢ ـ كريمات ١٠ طه، ٧ النمل، ٢٩ القصص .

٣ ـ لتوضيح هـذا الاصـطلاح عـلى مستوى رأي الإشراقـيين راجـع: «شرح قـطب الديـن الشيرازي على حكمة الإشراق» صص ١٢٨، ٢٤٤، ٣٦١.

٤ ـ راجع:　　٥ ـ كريمة ١٩ الحشر .

بروحه من سكّان الجبروت و جليس سرادقات اللّاهوت.

۷. «و أرضي»: عطفٌ على «أكون»، فتدخل عليه أداة الإستفهام.

۱۰. «و لي سرٌّ عظيمٌ ـ... إلى آخره ـ»: هو سرُّ الولاية الّذي يدور على مركز سرّ الرُّبوبيّة.

***

[الجناس المَضارع و اللاحق]

الجناس المضارع و الجناس اللاحق؛ كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

۱. مَنْ عَـدَى ثُمَّ ٱعْـتَدَى ثُمَّ ٱقْـتَرَفْ   فَــارْعَوَى ثُمَّ ٱنْــتَهَى ثُمَّ ٱعْــتَرَفْ

۲. أَبْــشِرْ بِــقَولِ ٱللَّــهِ فِي آيَــاتِهِ   إنْ يَنتَهُوا يَغْفِرْ لَهُمْ مَـا قَـدْ سَـلَفْ[۱]

هكذا ضبط الفاضل الشارح الميبدي[۲] ـ قدّس سرّه ـ في /SB76/ شرح الديـوان[۳]؛ و العجب منه و من غيره حيث إنّهم لم يتفطّنوا بتفاوت البحر وزناً. و عندي انَّ البيت الثّاني محرَّفٌ، و هو هكذا:

---

۱ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أمير المؤمنين» لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب ، و توجد في «أنوار العقول» ص ۲۹۲، و فيه: يا من عدى ... ثمّ ارعوى .

۲ ـ هو الشيخ الفاضل كمالالدين حسين بن معينالدين الميبدي، الحكيم الأديب الشاعر. وُلد بميبد من قرى يزد و تتلمذ لدى الحكيم جلالالدين الدواني بشيراز. اختلف في مذهبه، فمنهم من عدّه من العامّة، و منهم من عدّه من الخاصّة. اشتغل بقضاء اليزد برهةً ثمّ قتل بأمرٍ من سلطان إسماعيل الصفوي سنة ۸۷۰ هـ.ق أو ۹۰۹ هـ.ق أو ۹۱۱ هـ.ق. من آثاره: «شرح هداية الحكمة» ـ للابهري ـ، «ديوانه» ، «شرحه على ديوان سيّدنا أمير المؤمنين ».

۳ ـ راجع: «شرح ديوان أميرالمؤمنين» ص ۵۸۰.

بُشْرٌ[١] قَولُ ٱللَّهِ فِي آيَـاتِهِ ‏ إِنتَهوا يَغفِرْ لَكُمْ مَا قَدْ سَلَفْ

فـ «البشر خيرٌ من»: إمّا من باب «زيدٌ عدلٌ»، و إمّا المصدر بمعنى اسم المفعول ـ أي: البُشر ـ.

٢. و «يغفر»: مجزومٌ في جواب الأمر، أو إنّه هكذا: «أبشِر ـ... إلى آخره ـ» بصيغة الأمر. و قوله: «قول اللّه ـ... إلى آخره ـ»: في موضع التعليل؛ و على التقديرين لابأس بتغييرٍ في الجملة في الآية، لأنّها منقولةٌ بالمضمون.

١. «العدو»: التعدّي. «الإعتداء»: مبالغةٌ فيه، لأنَّ زيادة المباني تدلُّ على زيادة المعاني ـ كالعمل و الإعتمال ـ. «الإقتراف»: الإكتساب /GA63/ إساءةً أو غيرها، و في الإساءة أكثر استعمالاً؛ و لذا قيل: «الإعترافُ يزيلُ الإقترافَ»[٢]. «الإرعواء»: الإنكفاف.

و قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السّلام ـ:

١. قَدْ كُنتَ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفاً ‏ وَ لَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوصُوفَا
٢. وَ كُنتَ إِذْ لَيسَ نُوراً يُستَضَاءُ بِهِ ‏ وَ لَاضَلَامَ عَلَى ٱلآفَاقِ مَعكُوفَا
٣. قَرَّبتَنَا بِخِلَافِ ٱلْخَلقِ كُلِّهِمُ ‏ وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي ٱلأَوهَامِ مَعرُوفَا
٤. وَ مَن يَرُدهُ عَلَى ٱلتَّشبِيهِ مُمتَثِلاً ‏ يَرجِعُ أَخَا حَصَرٍ بِالعَجزِ مَكنُوفَا
٥. وَ فِي ٱلْمَعَارِجِ تُلقَى مَوجُ قُدرَتِهِ ‏ مَوجٌ يُعَارِضُ صَرفَ ٱلرُّوحِ مَكفُوفَا
٦. فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ بِالدِّينِ مُشتَبِهاً ‏ قَد بَاشَرَ ٱلشَّكَ عَنهُ ٱلرَّأيَ مَؤُوفَا
٧. وَ ٱصحَبْ أَخَا مِقَةٍ حِبّاً لِسَيِّدِهِ ‏ وَ بِالْكِرَامَاتِ مِن مَولَاهُ مَحفُوفَا[٣]

الشرح:

١. «بالقلب معروفاً» أي: لابالوهم ـ كما سيصرِّح ـ، و قد ورد عن مولانا باقر العلوم: «كلّما

---

١ ـ اعراب اللفظة مأخوذةٌ من النسخة «G».
٢ ـ قال الراغب: «و لهذا يُقال: الاعتراف يزيل الاقتراف»، راجع: «مفردات ألفاظ القرآن الكريم» ص ٦٦٧ القائمة ١.
٣ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب، و راجع: «أنوار العقول» ص ٢٩٢.

ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه فهو مخلوقٌ مثلكم مردودٌ إليكم[١]».

ثمّ لامنافات بين معروفيّته ـ تعالى ـ بالقلب و بين ما في دعاء الصّباح ـ المأثور عن هذا المعصوم ـ: «يا من دلَّ على ذاته بذاته»[٢]، و بين ما في دعاء السّحر ـ المأثور /SA77/ عن بعض أولاده المعصومين، كما رواه أبوحمزة الثمالي[٣] ـ: «بك عرفتك و أنت دللتني عليك»[٤]، و حديث: «إعرفوا اللّه باللّه»[٥]، و قول الشيخ عبداللّه الأنصاري[٦]:

مَا وَحَّدَ ٱلوَاحِدَ مِن وَاحِدٍ ... إِذْ كُلُّ مَن وَحَّدَهُ جَاحِدُ
تَوحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوحِيدُهُ ... وَ نَعتُ مَن يَنعَتُهُ لَاحِدُ[٧]

---

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٦٩ ص ٢٩٣.
٢ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٨٧ ص ٣٣٩، ج ٩٤ ص ٢٤٣.
٣ ـ هو الثقة الثبت الجليل أبوحمزة ثابت بن أبي صفية دينار الثمالي، صاحب كتابٍ يرويه الشيخ الطوسي ـ ره ـ بسنده. لقي عليّ بن الحسين و أباجعفر و أباعبداللّه و أباالحسن ـ عليهم و على آبائهم و أولادهم صلوات اللّه ـ، و روى عنهم ،و رُوِي عن أبي عبداللّه ـ عليه السّلام ـ أنّه قال : «أبوحمزة في زمانه مثل سلمان في زمانه ». مات سنة ١٥٠هـق. له «كتاب تفسير القران ».راجع : «رجال الشيخ الطوسي »ص ١٢٩ الرقم ٣٣٣، «الخلاصة» ج ١ ص ٢٩، «معجم رجال الحديث ج ٣ ص ٣٨٥ ج ٢١ ص ١٣٥.
٤ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٨ ص ٨٢.
٥ ـ تكلّمنا سابقاً حول تخريج هذا الحديث، راجع: ص ٢٢٩ التعليق ٢.
٦ ـ هو شيخ الإسلام الشيخ أبواسماعيل عبداللّه بن محمّد بن علي الهروي، العارف الشاعر الكبير، من أعقاب أبي أيّوب الأنصاري صاحب رحل الرّسول ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ ولد بهراة سنة ٣٩٦ هـق. و توفّي بها سنة ٤٨١هـق. صحب أباالحسن الخرقاني برهةً ثمّ صار خليفةً له. يقال كان حنبلياً و كان أوصى الناس بالتحنبل، و لاأدري مدى صحّة هذا الكلام. من آثاره : «منازل السائرين» ـ و هو من أنفس الآثار ـ، «طبقات الصوفية» ، «كنز السالكين» ، راجع : «روضات الجنّات» ج ٥ ص ١١٥ ، «ريحانة الأدب» ج ٢ ص ١٦٨، «شدّ الإزار» ص ١٣٣، «النابس» ص ١٠٩، «الكنى و الألقاب» ج ٢ ص ٢٠١ ، «معجم المؤلّفين» ج ٦ ص ١٣٣ ، «نفحات الأنس» ص ٣٣١.
٧ ـ راجع: «منازل السائرين» بشرح العارف النحرير كمال الدين عبدالرزّاق الكاشاني ، ص

و غير ذلك؛ لأنَّ مراده ـ عليه السَّلام ـ بـ «القلب»: القلب المنوَّر بنور اللّٰه، فإنَّ للقلب جهةً نورانيَّةً ـ و هي جهة مظهريَّته لإلفٍ من أسماء اللّٰه، بل للإسم الأعظم، و هو اسم الجلالة ـ، و جهةً ظلمانيَّةً ـ و هي جهة تعلُّقه بالطبيعة، بل جهة التعيُّن ـ؛ فإذا عرف القلب شيئاً بالجهة المقدَّسة الأولىٰ فقد عرف بنور اللّٰه، فبالحقيقة لم يعرف اللّٰه إلَّا اللّٰه؛ /GB63/ و من هنا قال ـ عليه السَّلام ـ: «معرفتي بالنورانيَّة معرفة اللّٰه[1]»؛

و قيل لبعض العارفين: «بِمَ عرفت ربَّك ؟»،

فقال: «بواردٍ من عنده!»[2].

نعم!، إذا صار العبد بقرب النوافل محبوباً للّٰه بحيث يكون اللّٰه ـ تعالى ـ سمعاً و بصراً ـ مثلاً ـ للعبد فلاغرو في أمثال ذلك.

٢. «و كنتَ إذ ليس ـ... إلى آخره ـ»: قد ورد: «إنَّه كان اللّٰه و لم يكن معه شيءٌ[3]». و الحقُّ أنْ يراد بـ «النور» و «الظلام» معناهما الأعمّ؛ فالنور هو الوجود ـ لأنَّه الظاهر بذاته المظهر لغيره ـ، و الظلمة هي المهيَّة ـ و إنْ شئتَ قلت: التعيُّن و العين الثابت و الطينة و الصبغ و نحوها ـ؛

و قد يُطلق «النور» على معنىً أخصّ ـ كالظلمة ـ، فيُراد به المجرَّدات، فيسمَّى العقول بـ «الأنوار القاهرة»، لأنَّها المجالي الأُوَل لنور القهَّار؛ و يسمّى النفوس الَّتي من عالم أمر الرَّبِّ بـ «الأنوار الإسفهبدية»، إذ تحت كلٍّ منها خدمٌ و حشمٌ من الأنوار، و يطلق «الظلمة» حينئذٍ على الأجسام و الموادِّ؛

و يطلقان على معنىً أخصَّ من الأخصِّ ـ و هو المتعارَف عند الجمهور ـ، فيراد به الأنوار /SB77/ العرضية، و بها عدم هذه؛ و كذا قوله ـ تعالى ـ: ﴿ اللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ﴾[4]

---

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٢٦ ص ١. ٦١٨.

٢ ـ سبق منا تخريج هذا القول، راجع: ص ٢٢٩ التعليق ١.

٣ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٥٧ ص ٢٣٤، «صحيح البخاري» ج ٤ ص ١٢٩، «إتحاف السادة المتّقين» ج ٢ ص ١٠٥. و لمّا سمع الجنيد الحديث قال: «و هو الآن كما عليه كان».

٤ ـ كريمة ٢٥ النور.

يراد به المعنى الأوّل. و مثله ما في الدعاء: «يا نور كلّ نورٍ[١]». و «يُستضاء»: صفةٌ مخصِّصةٌ، أي: لم يكن نورٌ مضافٌ إلى المهيّات الإمكانية سوى نور الأنوار. «معكوفاً»: من عكف، أي: قام و ثبت.

٣. «قرّبتنا بخلاف الخلق» أي: بطريقٍ خلاف طريق الخلق؛ و هو طريق الجمع بين صفات التنزية و التشبيه، كما قال الشيخ العربي الأندلسي محيي الدِّين[٢] ـ قدّس سرُّه ـ:

فَـإِنْ قُـلتَ بِـالتَّنزِيهِ كُـنتَ مُـقَيِّداً   وَ إِنْ قُـلتَ بِـالتَّشبِيهِ كُـنتَ مُحَـدِّداً
وَ إِنْ قُلتَ بِالْأَمرَينِ كُـنتَ مُسَـدَّداً   وَ كُنتَ إِمَاماً فِي ٱلْمَعَارِفِ سَـيِّداً[٣]

فالطريقة الأقوم هذا الجمع المشارإليه في قوله ـ تعالى ـ: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ﴾[٤]؛ و لذا أشار ـ عليه السَّلام ـ إلى مقابله بقوله: «يرجع ... »./GA64/

٤. «أخا حَصَر» ـ بفتح الصَّاد ـ: العجز في الكلام؛ أو التحريك للضرورة؛ أي: التقييد و التحديد اللازم للتشبيه. «مكنوفاً» أي: محاطاً.

٥. «الصَرف» ـ بالفتح ـ: التقليب.

٦. «مؤوفاً» من الآفة، أي: العاهة.

٧. «مقة» ـ مصدر ومقه يمقه فهو وامقٌ ـ: أحبَّه. «حِثّاً» ـ بالكسر ـ: الحثيث، أي: الحريص ـ كحَذِن و حذين ـ. «الكرامات»: خوارق العادات الّتي تظهر من الأولياء.

و في هذا البيت حثٌّ على مصاحبة الكامل المكمِّل.

و قول معزّ الدِّين[٥]:

١. لِـلَّهِ مَـا صَـنَعَتْ بِـنَا تِـلكَ ٱلمَحَـاجِرُ فِي ٱلمَـعَاجِرِ
أَمضَى وَ أَقضَى فِي ٱلنُّفُوسِ مِنَ ٱلخَـنَاجِرِ فِي ٱلحَـنَاجِرِ

و قول الحريري:

---

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٩٧ ص ٢٣١، ج ٩٨ ص ٥٢.

٢ ـ سبقت ترجمة الشيخ الأكبر في مطاوي الكتاب، راجع: ص ٣١١ التعليق ١.

٣ ـ راجع: «فصوص الحكم»، فصّ حكمةٍ سبوحيّةٍ في كلمةٍ نوحيةٍ، ص ٧٠.

٤ ـ كريمة ١١ الشورىٰ.

٥ ـ لم أتعرّف بالرجل.

١. لَقَدْ أَصْبَحتُ مَوقُوذاً	بِأَوجَاعٍ وَ أَوْجَالِ
٢. وَ مَمْنُوّاً بِمُخْتَالٍ	وَ مُحْتَالٍ وَ مُغتَالِ
٣. وَ خَوَّانٍ مِنَ ٱلإِخوَا	نِ قَالٍ لِي لِإِقْلَالِي!
٤. /SA78/ وَ إِعمَالٍ مِنَ ٱلْعُمَّا	لِ فِي تَضْلِيعِ أَعْمَالِي
٥. فَكَمْ أُصْلِي بِأَذخَالٍ	وَ إِمْحَالٍ وَ تَرْحَالِ!
٦. وَ كَمْ أُخْطِرُ فِي بَالٍ	وَ لَا أُخْطَرُ فِي بَالِ!
٧. فَلَيْتَ ٱلدَّهرَ لَمَّا جَا	رَ أَطْفَا لِيَ أَطْفَالِي
٨. فَلَولَا أَنَّ أشبَا	لِيَ أَغلَالِي وَ أَعلَالِي
٩. لَمَا جَهَّزتُ آمَالِي	إِلَى آلٍ وَ لَا وَالِي
١٠وَ لَاجَرَّرتُ أَذْيَالِي	عَلَى مَسْحَبِ إِذْلَالِي
١١. فَمِحْرَابِيَ أَحرَى بِي	وَ أَسْمَالِيَ أَسْمَى لِي
١٢فَهَلْ حُرٌّ يَرَى تَخفِيـ	ـفَ أَثْقَالِي بِمِثْقَالِي
١٣. وَ يُطْفِي حَرَّ بِلبَالِي	بِسِرْبَالٍ وَ سِرْوَالِ[١]

الشرح:

١. «موقوذاً»: مشرفاً على الموت.

٢. «ممنوّاً»: مبتلىً. «المختال»: بالمعجمة: المتكبِّر، و بالمهملة: كثير الحيلة. «المغتال»: المهلك.

٣. «الخوّان»: كثير الخيانة. «قالٍ»: مبغض. «الإقلال»: الفقر.

٤. «الإعمال»: مصدر بمعنى الجدِّ في العمل.

٥. «أصلي»: اخترق. «الأذخال»: من الدخل، أي: الحقد. «الإمحال»: الفقر. «الترحال»: السفر.

٦. «البال»: الأوّل من البِلى، أي: الإندراس؛ و الثّاني: القلب.

٧. «أطفا»: أمات.

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة البرَقعيديَّة ص ٥٨.

٨. «أشبالي»: أولادي. «الأغلال»: /GB64/ بالمعجمة: القيود، و بالمهملة: جمع الغلّ، و هو القراد الضخم الّذي يلتصق بأفخاذ الدوابّ و لايُقلعُ بجُهدٍ.

١٠. «المسحب»: موضع الذلّ.

١١. «محرابي أحرىٰ بي»: مسجدي أحقُّ بي. «أسمالي اسمىٰ لي»: أثوابي الخَلِقة أعزُّ لي.

١٣. «البلبال»: الحزن. «السربال»: القميص. «السروال»: الإزار.

و قول عبدالعزيز اللِّساني [١] في عزيزالدِّين القاشاني [٢]:

٧. تَجَدَّدَ ٱلدَّهرُ مِن فَصلِ ٱلرَّبِيعَ فَدَعْ
فَضْلَ ٱلرُّبُوعِ وَ ذِكْرَىٰ رَسْمِهَا ٱلْبَالِي

قبله:

١. خَلِّ ٱلدُّمُوعَ فَهَذَا رَبْعُهَا ٱلخَالِي
وَ ٱسْكُبْ مِنَ ٱلدَّمعِ أَطْلَالاً لِأَطْلَالِي

٢. وَ ٱحْلُلْ عَلَى عُقَدَاتِ ٱلرَّملِ وَاكِفَةً
عَرَى ٱلدُّمُوعَ لِرَبعٍ غَيرَ مِجْلَالِ

٣. تَعَطَّلَتْ بَعدَ مَا كَانَتْ مُوَشَّحَةً
بِكُلِّ غَيدَاءَ نَشْوَى ٱللَّحظِ مِعطَالِ

٤. مَا ضَرَّ لَونَقَعَتْ مِن بَردِ رِيقَتِهَا
غَلِيلَ قَلْبٍ بِنِيرَانِ ٱلْهَوَى صَالِ

٥. مَلَكتِ رِقِّي وَ لَمَّا رَقَّ قَلبُكِ لِي
عَطْفاً فَقَد بَرَحَتْ بِي رِقَّةُ ٱلْحَالِ

---

١ ـ تكلّمنا حول الرجل في تقديمنا على الكتاب، فراجعه.

٢ ـ لم أتعرّف بالرجل ، و هناك «عزيرالدين أبوالفتح اسماعيل بن محمّد بن محمّد بن يوسف القاشاني المروزي» ـ راجع: «تلخيص معجم الألقاب» ج ١ ص ٣٨٠ الرقم ٥٧٨ ـ، و لكن الظاهر تعدّد الرجلين، نظراً إلى أنّ عبدالعزيز اللساني ولد بعد هذا الرجل بأكثر من قرنين .

٦. /SB78/ أَ تَـدَّعِي أَنَّ قَـلبِي مِـن هَـوَاكِ سَـلَا؟
وَ ٱللّـهُ يَـعلَمُ أَنِّي لَستُ بِـالسَّالِي!

٧. تَجَـدَّدَ ٱلدَّهـرُ.........................
.... - إلى آخـره -

٨. وَ هَـاتِهَا مِـن عُـذَارَى ٱلدِّنِّ صَـافِيَةً
يُـصَادِفُ ٱلْهَـمَّ مِـنهَا عَـيشُ أَطـفَالِي

٩. آهـاً لَهَـا مِـن كُـمَيتٍ كُـلَّمَا جَمَـحَتْ
عَـلَى فَـوَارِسِهَـا رِيـضَتْ بِسَـلسَالِ

١٠. النَّـورُ يَـنْفضُ مِـن أَكْـمَامِهِ طَـرَباً
وَ ٱلسُّـحبُ تَسْـحَبُ فِـيهَا فَـضْلُ أَذْيَـالِ

١١. وَ ٱلْـغَادِيَاتُ غَـدَتْ يَـنضَحنَ عَـبرَتَهَا
مِـن كُـلِّ جِـفنٍ هَـتُونِ ٱلدَّمـعِ هَـطَّالِ

١٢. تَحْكِـي نَـدَى ٱلصَّـاحِبِ ٱلْمَـنصُورِ رَايَـتهُ
غَـدَاةَ يُـشرِقُ نَـادِيهِ بِسُـوَّالِ

١٣. أَعـزِزْ بِـهِ مِـن عَـزِيزٍ كُـلَّمَا ذُكِـرَتْ
عُـلَاهُ رُدَّتْ أَعَـادِيهِ بِـإِدلَالِ

١٤. سِرٌّ لَـعَمرُ ٱلْـعَلِيِّ فِي أَسِرَّتِـهِ
يُـبدِي تَـبَاشِيرَ إِحسَـانٍ وَ إِفـضَالِ

١٥. وَ بَـيتُ عِـزٍّ مَـدِيدُ ٱلسَّـمكِ مُـرتَفِعٌ
بَـاتَ ٱلسِّمَاكُ يُـرَاعِـيهِ بِـعَسَّالِ

١٦. تَـوَاضَـعَتْ دُونَـهُ ٱلْجَـربَاءُ خَـاضِعَةً
كَـمَا تَـوَاضَـعَتِ ٱلْجَـرْبَاءُ لِـلطَّالِي

١٧. لَاغَـاضَ كَـفُّكَ مِـن دَأْمَـاءَ طَـامِيَةٍ
يَحُـومُ حَـولَ نَـدَاهَـا وَفْـدُ آمَـالِي

۱۸. تَـــلَأْلَأَتْ مِـــنكَ آيَـــاتٌ إِذَا تُـــلِيَتْ
تَحَـــلَّبَ ٱلطِّـــيبُ مِـــنهَا فِي فَـــمِ ٱلتَّـــالِي
۱۹. لِـــلبَحرِ مِـــنكَ غِـــنيً لِـــلبَدرِ مِـــنكَ سَـــنَا
كِـــلَاهُمَا صَـــدَقَاتُ ٱلْجَـــاهِ وَ ٱلْمَـــالِ

الشرح:

۱. «خلِّ»: أمرٌ من التخلية. /GA65/ «أطلالاً لأطلال»: يمكن كون كليهما جمع الطلل بمعنى الشاخص من آثار الدار، و يمكن كون الأوّل جمع الطل بمعني المطر ـ و لكن جمعه في المشهور طِلال و طِلَل، كعنب ـ؛ أو كونه جمع الطلل من قولهم: «مشى على طلل الماء»، أي: على ظهره.

۳. «نشوى اللحظ»: سكرى العين. «معطال»: من عطلت المرأة، أي: لم يكن عليها حليٌّ لغنائها عنها بفرط حسنها، و ناسب هذا الوصف قوله: «تعطَّلت ـ... إلى آخره ـ».

۴. «نقعت»: أي: ابتلَّت؛ أو «نجعت» ـ من قولهم ماءٌ ناقعٌ و نقيعٌ ـ، /SA79/ أي: ناجعٌ. «صال»: من صلى بالنار، أي: شوى.

۵. «رقِّي» أي: رقبتي. «و لمَّا رقَّ» أي:لم يرحم. «عطفاً» أي: إعطفي عليَّ عطفاً إذ قد أكثر الأذىٰ بي ضعفَ الحالِ.

۷. «الربوع»: جمع الربع.

۸. «هاتها»: إعطها لي، و الضمير فيه من الضمائر المبهمة الّتي يفسِّرها ما بعدها ـ مثل: «رُبَّه رجلاً»، و غير ذلك ـ. «العذارى»: جمع عذراء، و المراد بها: نبت الكرم. «الهَمُّ»: الشيخ الهَرِم.

۹. «الكميت»: فرسٌ؛ و أيضاً: خمرٌ فيها سوادٌ و حمرةٌ. «ريضت»: من الرياضة. «السلسال»: الماء العذب، و رياضتها به مزجها و قتلها به؛ و فيه إيهامٌ بالسلسلة الّتي هي من ملائمات الفرس الجموح.

۱۰. «النَّور» ـ بالفتح ـ: الرياحين. و ضمير «اكمامه» للدهر، أو الربيع؛ و في «الكمِّ» إيهام التناسب مع الذيل. «السحب»: جمع سحاب. «تسحب» أي: تجرُّ فضلَ أذيالها ـ كما هو عادة أشراف العرب ـ.

۱۱. «الغادية»: السحابة تنشأ غدوةً. «ينضحن»: يرشِّشن. «هتون»: فعولٌ من هتن، أي:

صبٌّ.

١٢. «غداة» أي: في كلّ غداةٍ. «النادي»: المجلس. «سوّال» ـ كتُجّار ـ: جمع سائل.

١٣. «اعزز به»: صيغة التعجب.

١٤. «الأسرَّة»: جمع السرير. «التباشير»: التبشير.

١٥. «العسّال»: مَن يكنس البيت، لأنّ العسيل مكنسة العطّار.

١٦. «الجرباء»: الأوّل: الفلك، و الثّاني: الإبل ذات الجرب.

١٧. «لا غاض» أي: لانقص. و «الداماء»: مخفف الدامياء، أي: الخير /GB65/ و البركة. «طامته»: من طمي البحر، أي: امتلأ؛ و الأولىٰ إنَّ الدّاماء: البحر، و كلمة «مِن» بيان الكفِّ. «نداها»: عطاها. «وفد»: آمالٍ يزولها.

١٨. و «الحلب»: استخراج اللّبن من الضَّرع.

و قول ابن سناء الملك[١] من الموشّح[٢]

١. حَمَلتُ مَا سَارَتِ ٱلْحَمُولُ ‏ ‏ ‏ ‏ وَجْداً مَضَى ٱلْعُمرُ وَ هوَ بَاقِ

٢/١. سَارُواْ وَ سَارَ ٱلْفُؤَادُ لَكِنْ

---

١ ـ هو القاضي السعيد أبوالقاسم هبة اللّه بن قاضي الرشيد أبي الفضل جعفر بن المعتمد سناء الملك أبي عبداللّه محمّد بن هبة اللّه بن محمّد السعدي. ولد سنة ٥٤٥ هـ. ق بمصر و توفّی بها سنة ٦٠٨ هـ. ق. كان أديباً ناثراً ذا حظٍّ من الدنيا. له آثارٌ، منها: «روح الحيوان» اختصر به كتاب «الحيوان» للجاحظ. كان ذا المامٍ بالموشّح، و له «دار الطراز في صناعة الموشّحات و أنواعها». قال الأستاذ محمّد مهدي البصير: «و أوّل من عنى به ـ أي: بالموشّح ـ من المشارقة القاضي هبة اللّه بن سناءالملك ... الّذي درس الموشّح الأندلسي دراسةً تفصيليةً شاملةً»، راجع: «الموشّح في الأندلس و في المشرق» ص ٣٣. لترجمة حياته راجع: «الأعلام» ج ٨ ص ٧١، «وفيات الأعيان ج ٦ ص ٦١، «شذرات الذهب» ج ٥ ص ١١١، «سير أعلام النبلاء» ج ٢١ ص ٤٨٠.

٢ ـ الموشّح نوعٌ من الشعر اخترعه الأندلسيّون ثمّ شاع في سائر بلاد العرب، و ليس هنا مجال التحقيق حوله، و لعلّ من أنفس ما كُتب حول هذا الموضوع هو «الموشّح في الأندلس و في المشرق»، و كذا الباب الثالث من «الشعر في عهد المرابطين و الموحّدين بالأندلس».

٢/٢. جِسْمِي مُقِيمٌ عَلَى ٱلْمَسَاكِنْ

٢/٣. وَ عَنِّيَ ٱلْحِبُّ صَارَ ظَاعِنْ /SB79/

٢/٤. مَـا لِي إِلَى وَصـلِهِ وُصُـولُ   لَـــو سِرتُ بِـــالْبَرقِ وَ ٱلْـــبَرَاقِ

٣/١. وَ غَادَةٌ كَالْقَضِيبِ قَدّاً

٣/٢. وَ ٱلْوَردُ وَ ٱلْيَاسَمِينُ خَدَّاً

٣/٣. كَأَنَّهَا ٱلشَّمسُ إِذْ تَبَدَّى

٣/٤. وَ شَـعرُهَا أَسـوَدٌ طَـوِيلُ   كَـــــأَنَّهُ لَـــــيلَةُ ٱلْـــــفِرَاقِ

٤/١. وَهْناً أَتَتْنِي تَمِيلُ مَيْلاً

٤/٢. سَحَّابَةٌ كَالسَّحَابِ ذَيْلاً

٤/٣. فَقُلتُ شَمسٌ تَزُورُ لَيلاً

٤/٤. وَ مَـادَرَى كَـاشِحٌ عَـذُولُ   هَــذَاكَ مِــن أَعــجَبِ ٱتِّــفَاقِ

٥/١. وَسَّدتُهَا سَاعِدِي لِسَعدِي

٥/٢. وَ بِتُّ أَرْعَى رِيَاضَ وَردِي

٥/٣. وَ خَمْرُ رِيقٍ كَذَوبِ شَهدِ

٥/٤. لَو ذَاقَـهَا مُـدنِفٌ عَـلِيلُ   لَـــعَاشَ وَ ٱلرُّوحُ فِي ٱلتَّرَاقِ (١)

الشرح:

١. «ما سارت»: كلمة «ما» ظرفيةٌ، أي: حملت دائماً.

٢/٣. «الحِبّ»: بكسر المهملة. «ظاعن»: مرتحل، خبر صار؛ وقف على السكون على لغة ربيعة.

---

١ ـ كان معتمدي في كيفيّة تقطيع هذه القطعة المنهج المتّبع بين العرب، و بما أنّ القطعة من موشّحات ابن سناء الملك راجعت إلى رأيه، و هو يقول: «يتألّف الموشّح في الأكثر من ستّة أقفال و خمسة أبيات، و يقال له التامّ، و في الأقلّ من خمسة أقفال و خمسة ابيات ، و يقال له الأقرع» ، راجع : «دار الطراز» ص ٢٥. و لكن مع ذلك كلّه لست على يقينٍ من صحّة تقطيعي هذا.

۴/۲. «سحَّابة»: جرَّارة. «ذيلاً»: كالسحاب في كثرة الفيض.

۵/۱. و «سدتها»: من باب التفعيل، أي: جعلت ساعدي وسادةً لها لسعادتي.

و:

***

تجنيس القلب

كقول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

۱. يَـعَزُّونَنِي قَـومٌ بُـرَاءٌ مِـنَ ٱلْـبَصَرِ   وَ فِي ٱلصَّبرِ أَشـيَاءُ أَمَـرُّ مِـنَ ٱلصَّـبِرِ

۲. يُـعَزِّي ٱلْمُـعَزِّي ثُمَّ يَمـضِي بِشَـأْنِهِ   وَ يَبقَى ٱلْمُعَزَّى فِي أَحَرَّ مِنَ ٱلْجَـمرِ (۱)

الشرح:

۱. «التعزية»: التسلية و الأمر بالصبر. «البراء من البَصَر»: البرائة من البصيرة. «الصبر» ـ بكسر الباء ـ: الدواء المرُّ المعروف، و لا يسكن إلّالضرورة الشعر.

۲. «الجمر»: النار؛ و المعنى: يأمرني بالصبر قومٌ لابصيرة لهم، و الصبر شديد المرارة بحيث هو أمرٌّ بمراتب /SA80/ من الصبر. و يسلّي المسلِّي المسلَّى له ثمّ يمضي في شغله و يبقي المسلَّى له /GA66/ في حرٍّ أشدَّ من حرارة النار؛ فلاينجع التسلية من مرارة داء الفراق و حرارة نار الإشتياق. ثمَّ قوله ـ عليه السَّلام ـ: «يعزُّونني»: «الواو» فيه إمَّا فاعلٌ و «قوم» بدلٌ منها، و إمَّا

---

۱ ـ لا أدري من أين أخذ المصنّف هذين البيتين، فلم يوجدا في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالكتب و لا في طبعة دارالجيل، و لم يوجدا في «أنوار العقول» و لا في مستدركيه و لا في «بحار الأنوار» ج ٣٤ الباب السادس و الثلاثون «في ذكر ما روي عن أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ من الأشعار».

مجرَّد علامةٍ للجمع ـ على لغة: ﴿وَ أَسَرُّواْ ٱلنَّجْوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ﴾[١] ـ.

و قوله:

٣. شَكَــوتُ فَمَــا أَلْوَى وَ وَلَّى فَمَــا لَــوَى ... وَ أَعــرَضَ مُــزوَراً فَسَــلَّ ٱلْحَشَــا سَــلَا

تمامه:

١. رَنَا هَــاجِرِي نَحـوِي بِمُـقلَتِهِ ٱلكَـحْلَا ... فَــلَمَّا رَأَى ذُلِّي ثَــنَى عِــطْفَهُ دَلًّا

٢. فَــتَيَّمَنِي شَــوقَاً وَ أَنْحَــلَنِي أَسىً ... وَ أَفــقَدَنِي صَــبْرَاً وَ أَعــدَمَنِي عَــقلَا

٣. شَكُــوتُ فَمَــا............................ ... . ـ إلى آخــره ـ

٤. إِذَا مَــا دَعَــاهُ فَـرطُ سُـقمِي لِـزَورَةٍ ... يُـنَادِيهِ فَـرطُ ٱلْـعُجبِ مِـن فَـرطِهِ كَـلَّا

الشرح:

١. «الهاجرْ»: النجيب الجميل، و الفائق الفاضل على غيره. «الكحلا» ـ على وزن شهلا ـ: معلومٌ. «ذلِّي» ـ بالمعجمة ـ: مذلَّتي. «دلًّا» ـ بالمهملة ـ: من الدَّلال، أي: الغنج.

٢. «فتيَّمني»: عبدني و ذلَّلني. و «انحلني»: من النحول، أي: الهزال.

٣. «فما ألوى»: ما آل رأسه و لم يتعرَّض لي. «فمالوى»: فما عطف عليَّ. «فسلَّ الحشا»: انتزع.

٤. «لزورة»: لزيارةٍ. «فرط العجب»: إفراطه. و «من فرطه»: من حينه؛ من قولهم: «لقيته الفرط بعد الفرط»، أي: الحين بعد الحين. «كلَّا»: حرف الرَّدع.

و قول ابن الفارض ـ قدِّس سرُّه ـ:

١. مَــوَاطِــنُ أَفْــرَاحِـي وَ مَــرْبَى مَــآرِبِــي
وَ أَطْــوَارُ أَوطَــارِي وَ مَــأْمَنُ خِيــفَــتِــي

و بعده:

٢. مَغَــانٍ بِهَــا لَمْ يَـدْخُــلِ ٱلدَّهْــرُ بَـيْــنَنَا
وَ لَا كَــادَنَــا صَـرفُ ٱلــزَّمَــانِ بِـفُــرقَــةِ

---

١ ـ كريمة ٣ الأنبياء.

٣. وَ لاَسَـــعَتِ ٱلْأَيَّـــامُ فِي شَتِّ شَمـــلِنَا
وَ لاَحَـــكَمَتْ فِـــينَا ٱللَّـــيَالِي بِجَـــفوَةِ

٤. وَ لاَصَـــبَّحَتنَا ٱلنَّـــائِبَاتُ بِـــنَبوَةٍ
وَ لاَحَـــدَّثَتنا ٱلْحَـــادِثَاتُ بِـــنَكبَةِ

٥. وَ لاَشَـــنَّعَ ٱلْـــوَاشِي بِـــصَدٍّ وَ هِـــجرَةٍ
وَ لاَأَرجَـــفَ ٱلْـــلاَّجي بِـــبَينٍ وَ سَـــلوَةِ

٦. /SB80/ وَ لاَٱسْتَيقَظَتْ عَينُ ٱلرَّقِيبِ وَ لَمْ تَزَلْ
عَـــلَيَّ لَهَـــا فِي ٱلْحُبِّ عَـــيْنِي رَقِـــيبَتِي

٧. وَ مَـــا ٱخْـــتُصَّ وَقتٌ دُونَ وَقتٍ بِـــطِيبَةٍ
بِهَـــا كُـــلُّ أَوقَـــاتِي مَـــوَاسِمُ لَـــذَّةِ

٨. نَهَـــارِي أَصِـــيلٌ كُـــلُّهُ إِنْ تَـــنَسَّمَتْ
أَوَائِـــلُهُ مِـــنهَا بِـــرَدِّ تَحِـــيَّتِي

٩. وَ لَـــيلِيَّ فِـــيهَا كُـــلُّهُ سَـــحَرٌ إِذَا
سَرَى لِيَ مِـــنهَا فِـــيهِ عَـــرفُ نُسَـــيمَةِ

١٠. وَ إِنْ طَـــرَقَتْ لَـــيْلاً فَـــشَهرِيَ كُـــلُّهُ
بِهَـــا لَـــيلَةُ ٱلْـــقَدرِ ٱبْـــتِهَاجاً بِـــزَورَةِ

١١. وَ إِنْ قَـــرِبَتْ دَارِي فَـــعَامِيَ كُـــلُّهُ
/GB66/ رَبِـــيعُ ٱعْـــتِدَالٍ فِي رِيَـــاضِ أَرِيـــضَةِ

١٢. وَ إِنْ رَضِـــيَتْ عَـــنِّي فَـــعُمرِيَ كُـــلُّهُ
زَمَـــانُ ٱلصِّـــبَا طِـــيباً وَ عَـــصرُ ٱلشَّـــبِيَّةِ

١٣. لَـــئِنْ جَمَّـــعَتْ شَمـــلَ ٱلْمَحَـــاسِنِ صُـــورَةً
شَهِـــدتُ بِهَـــا كُـــلَّ ٱلْمَـــعَانِي ٱلدَّقِـــيقَةِ

١٤. فَـــقَدْ جَمَـــعَتْ أَحشَـــايَ كُـــلَّ صَـــبَابَةٍ
بِهَـــا وَ جَـــوىً يُـــنْبِيكَ عَـــن كُـــلِّ صَـــبوَةِ

١٥. وَ لِمَ لَا أُبَاهِي كُلَّ مَنْ يَدَّعِي ٱلْهَوَى
بِهَا وَ أُنَاهِي فِي ٱفْتِخَارِي بِحُظْوَةِ
١٦. وَ قَد نِلتُ مِنهَا فَوقَ مَا كُنتُ رَاجِياً
وَ مَا لَمْ أَكُنْ أَمَّلتُ مِن قُربِ قُربَتِي
١٧. وَ أَرغَمَ أَنفَ ٱلْبَينَ لُطفُ ٱشْتِمَالِهَا
عَلَيَّ بِمَا يُربِي عَلَى كُلِّ مُنيَةِ
١٨. بِهَا مِثلَمَا أَمسَيتُ أَصبَحتُ مُغرَماً
وَ مَا أَصبَحَتْ فِيهِ مِنَ ٱلْحُسنِ أَمسَتِ
١٩. فَلَومَنَحَتْ كُلَّ ٱلْوَرَى بَعضَ حُسنِهَا
خَلَا يُوسُفٍ مَا فَاتَهُمْ بِمَزِيَّةِ
٢٠. صَرَفتُ لَهَا كُلِّي عَلَى يَدِ حُسْنِهَا
فَضَاعَفَ لِي إِحسَانُهَا كُلَّ وُصلَةِ
٢١. يُشَاهِدُ مِنِّي حُسنَهَا كُلُّ ذَرَّةٍ
بِهَا كُلُّ طَرفٍ جَالَ فِي كُلِّ طَرْفَةِ
٢٢. وَ يُثْنِي عَلَيهَا فِيَّ كُلٌّ لَطِيفَةٍ
بِكُلِّ لِسَانٍ طَالَ فِي كُلِّ لَفظَةِ
٢٣. وَ أَنْشَقُ رَيَّاهَا بِكُلِّ دَقِيقَةٍ
بِهَا كُلُّ أَنفٍ نَاشِقٍ كُلَّ هَبَّةِ
٢٤. وَ يَسْمَعُ مِنِّي لَفظَهَا كُلُّ بِضْعَةٍ
بِهَا كُلُّ سَمْعٍ سَامِعٍ مُتَنَصِّتِ[١]

الشرح:

١. «مواطن»: مبتدأٌ خبره «مغان»؛ و المراد المنازل اللّاهوتية و الجبروتية و الملكوتية،

---

١ ـ الأبيات من البيت ٣٦٢ إلى البيت ٣٨٥ من «التائية الكبرى»، راجع: «جلاء الغامض» ص ٩٦.

/SA81/ و بالجملة النشئآت العلميَّة قبل الورود على منازل الناسوت؛ أو مقامات الإستغراق في لجج بحار التوحيد من المحو و الطمس و المحق. و «المربى» ـ منقوصاً أو مهموزاً ـ: هو المرقب الّذي يُرتقب فيه قضاءُ الحاجة. و «المآرب» ـ جمع المأربة ـ: الحاجة كالوطر.

٢. «كادنا» ـ من الكيد ـ: صرف الزمان و حادثته.

٣. «شتِّ شملها»: تفريقه.

٤. «النائبات»: الحادثات. «النبوة» ـ بتقديم النون على الباء الموحَّدة ـ: البُعد. «النكبة»: المصيبة.

٥. «أرجف»: أخبر بالسوء. «سلوة» ـ من سلاه ـ: نسيه.

٦. «عليَّ لها»: بحذف مضافاتٍ، أي: لرعاية آداب حضرتها؛ و المعنى: لمَّا سكرت روحي من شراب المحبَّة و نامت عين الرقيب ـ و هو الشرع و العقل ـ لم تزل عيني /GA67/ على رقيبتي لرعاية الآداب، فلم أهتك ستراً من المحارم.

٨. و «الأصيل»: آخر النهار، و هو أطيب أوقات النهار. «أوايله»: حتّى تنسحب إلى سائر الأجزاء.

٩. «العرف»: الطَّيِّب.

١٠. «الطروق»: الإتيان ليلاً. «زورتي»: من إضافة المصدر إلى المفعول.

١١. «أريضة»: غضة طَريَّة.

١٣. «شهدت»: صفة «صورة».

١٤. «جوى»: حرقة. «صبوة»: ميل.

١٥. و «أناهي»: أي: لِمَ لاأبلغ النهاية في الإفتخار بسبب مكانتي و منزلتي ؟. و «الخُطوة» ـ بالضمِّ أو الكسر ـ: المكانة و المنزلة.

١٦. «و قد نلت» أي: و الحال انِّي نلت منه فوق مرجوِّي و ما وراء ما هو لي من قرب القرب، و هو الغيبة في حال القرب عن رؤية القرب، لأنَّ من يرى أنّه قريبٌ فهو بعيدٌ؛ و اصطلاحهم هذا كاصطلاحهم على الفناء من الفناء.

١٧. «أرغم»: ذلَّ. «يربي»: يزيد بها.

۱۸. «مثل ما»: ليس غرامي بها متغيّراً، كما أنَّ حسنها كذلك.

۲۰. «صرفت ـ... إلى آخره ـ» أي: بذلت لها كلَّ أوصافي، و «صرفت لها» نقد وجودي «على يد» طرف «حُسنها فضاعف لي باحسانها كلَّ وصلةٍ» من وصلات جزئيةٍ بأن تبدّلها كلِّيةً، فأوصافها الموهوبة لي ـ من السمع و البصر و غيرهما ـ قبل انخلاعي كانت وصلاتٍ جزئية، فبدَّل الأرض غير الأرض و أشرقت بنور ربِّها[1]، فصارت كلِّيةً مطلقةً.

۲۱. و كلمة «مني»: صفة «كلُّ ذرَّة ». «طرف»: عين. «جال» من الجولان. «في كلِّ طرفة» أي: لمحةٌ في صفةٍ لطيفةٍ.

۲۳. «انشقَّ ريَّاها»: أشمَّ طيبها. «بكلِّ دقيقةٍ»: من دقائق وجودي. «هبة»: الهَبوب، و المراد كلُّ رائحةٍ.

۲٤. «كلُّ بضعةٍ»: كلُّ جزءٍ منِّي متنصِّتٌ مستعدٌّ لاستماع الحديث.

و قول الدّواني العربي:

۳٥. غَــرَّدَ ٱلْقُمْـرِيُ فِـي عِـيـدَانِهَـا
وَ غَــدِير ٱلْـمَـاءِ كَـالْعَـيشِ رَغَـدْ

قبله:

۱. مَــالَ بَــينَ ٱلْـبَانِ تِــيهاً وَ غَــيَدْ
رَكَــعَ ٱلْــبَانُ لَــهُ ثُمَّ سَــجَدْ

۲. حَــلَّ عَــقدِي بِــقَوَامٍ لَــو يَشَــاء
إنــعِقَادَ ٱلْخُــصرِ مِــن لِــينٍ عَــقَدْ

۳. حُســنُهُ ٱلْأَوحَــدُ فِي آحَــادِهِ
رُتــبَةُ ٱلْــوَاحِــدِ فِي حُكــمِ ٱلْــعَدَدْ

٤. شَهِــدَ ٱلْــبَدرُ وَ قَــدْ شَــاهَدَهُ
/GB67/ أنَّــهُ فَــردٌ وَ فِي ٱلْحُســنِ أَحَــدْ

---

۱ ـ تلميحٌ إلى كريمة ٦۹ الزُّمر

٥. خَـــالُهُ ٱلنَـــدِيُّ لَانِـــدَّ لَـــهُ
وَ هْـــوَ فِي نَـــارٍ نَجِـــدِّيهِ عَـــبَدْ

٦. نَـــاعِسُ ٱلْأَجْـــفَانِ مِـــن تَكْـــحِيلِهَا
كَـــحَّلَتْ جَـــفنِي بِـــسُهدٍ وَ رَمَـــدْ

٧. جَـــرَّدَ ٱلْأَبْـــيَضَ مِـــن أَسْـــوَدِهَا
فَـــاتِكُ ٱلطَّـــرفِ عَـــلَى ٱلْـــقَتلِ مَـــرَدْ

٨. أَسمَـــرٌ قَـــادَ أُسَـــارَاهُ إِلَى
أَبْـــيَضٍ لَـــيسَ لِـــقَتلَاهُ قَـــوَدْ

٩. أَغْـــيَدٌ بِـــالطَّرفِ صَـــيَّادُ ٱلْـــمَهَا
شَرَّدَ ٱلنَّـــومَ وَ بِـــالْقَلبِ شَرَدْ

١٠. قَـــد سَـــبَى ٱلْحُـــورَ بِـــلَحظٍ أَحـــوَرٍ
طَـــرفُهُ أَسهَـــرَ طَـــرفِي وَ رَقَـــدْ

١١. أَيُّ بَـــدرٍ فِي دُجَـــى ٱلشَّـــعرِ بَـــدَا
فَـــوقَ غُـــصنٍ فِي كَـــثِيبٍ مَـــا جَمَـــدْ

١٢. آه! هَـــلْ لَارَحمَـــةٌ لِمُـــغرَمٍ
وَجَـــدَ ٱلْـــوَجدَ وَ لِـــلصَّبرِ فَـــقَدْ

١٣. قَـــد كَسَـــاهُ ٱلسُّـــقمُ أَثـــوَابَ ٱلضِّـــنَا
خَـــرَّقَ ٱلْـــوَجدُ جَـــلَابِيبَ ٱلْجَـــلَدْ

١٤. /SB81/ أَيُّ إِعْـــجَازٍ لَـــنَا رِيـــقَتُهُ
خَمْـــرَةٌ قَـــد عُـــصِرَتْ مِـــنَ ٱلْـــبَرَدْ

١٥. جَـــاءَ وَ ٱلرَّاحُ عَـــلَى رَاحَـــتِهِ
رَاحَتِ ٱلْأَروَاحُ فِـــيهِ إِذْ وَرَدْ

١٦. ظَـــبيُ أُنسٍ يَـــغرُبُ ٱلْـــبَدرُ إِذَا
شَرِبَ ٱلْـــقَهوَةَ فِي شَمسِ ٱلْأَسَـــدْ

١٧. مَـــــزَجَ ٱلرَّاحَ فَـــــخِلنَا شُهُـــباً
لِاسْـــتِرَاقِ ٱلسَّـــمعِ كَـــانَ بِـــالرَّصَدْ

١٨. أَو نُجُـــوماً فِي دُجَـــى ٱلَّـــليلِ لَهَـــا
شُـــعَلٌ مِـــن فَـــوقِ مَـــاءٍ قَـــد رَكَـــدْ

١٩. كُـــلَّمَا هَمَّتْ تَـــطِيرُ كُـــلَّمَا
نَسَـــجَ ٱلْمَـــزجُ شُـــبَاكـــاً مِـــن زَبَـــدْ

٢٠. جَـــوهَرُ ٱلْـــقَهوَةِ فَـــردٌ وَ هُـــوَ فِي
قِســـمَةِ ٱلْـــوَهمِ كَـــثِيرٌ لَايُـــعَدْ

٢١. أَلْـــطَفُ ٱلْأَجسَـــامِ جِـــسمٌ حَـــلَّهُ
رَوحُ رَاحٍ فِي صَـــفَاءٍ يُـــتَّقَدْ

٢٢. عَـــصرُهَا فِي ٱلدَّهـــرِ لَمَّـــا عُـــصِرَتْ
عَـــصرُ رُوحِ ٱلْـــقُدسِ مِـــن غَـــيرِ أَمَـــدْ

٢٣. قَـــبلَ كَـــونِ ٱلْكَـــونِ فِي آزَالِهَـــا
عُـــتِقَتْ بِـــالرُّوحِ فِي دِنِّ ٱلْأَبَـــدْ

٢٤. رُحْ إِلَى ٱلرَّاحِ وَ فِي ٱلْحَـــانِ بِهَـــا
جَـــدِّدِ ٱلرُّوحَ فَمَـــن جَـــدَّ وَجَـــدْ

٢٥. قُـــمْ فَـــهَذَا ٱلْـــوَقتُ وَقتٌ طَـــيِّبٌ
نَجَّـــزَ ٱلسَّـــاقِي لِـــقَلبِي مَـــا وَعَـــدْ

٢٦. رُحْ إِلَى ٱلرَّاحِ بِـــنَا وَ ٱغْـــدُ لَهَـــا
هَـــاتِهَا ٱلْآنَ وَ لَاتَأْنِ لِـــغَدْ

٢٧. شَـــفَقُ ٱلشَّـــمسِ ٱلَّـــتِي قَـــد غَـــرُبَتْ
فِي فَـــمِ ٱلْـــبَدرِ لِخَـــدَّيهِ سَـــعَدْ

٢٨. غَـــابَ نَجـــمُ ٱلْكَأْسِ فِي شَمسِ ٱلضُّـــحَى
وَ بَـــدَا ٱلْـــبَدرُ بِـــأَحدَاقٍ وَ خَـــدْ

٢٩. صَـــبَغَ ٱلْكَـــأْسَ بِـــوَردِ خَـــدِّهِ
خَـــتَمَتهَا مِسكَـــةُ ٱلْخَـــالِ بِـــنَدْ

٣٠. فَـــرِّغِ ٱلْهَـــمَّ بِكَأْسٍ مُـــلِئَتْ
بِـــسُرُورٍ لَمْ يُمَـــازِجهُ نَكَـــدْ

٣١. قُـــمْ فَـزِيلَ ٱللَّـــيلُ عَـــن شَرقِ ٱلْهُـدَى
كَـــفُّهُ كَـــفُّ صَـــبَاحٍ قَـــد وَقَـــدْ

٣٢. طَـــارَدَ ٱلصُّـــبحُ عَـــلَى أَبـــلَقِهِ
أَدهَـــمَ ٱللَّـــيْلَ فَـــوَلَّى وَ ٱنْـــطَرَدْ

٣٣. /GA68/ /SA82/ فَاصْطَبِحْ بَعدَ غَبُوقٍ قَـبلَ مَـا
يُـــقْبَلُ ٱلْـــوَقتُ عَـــلَى ٱللَّـــهْوِ بجَـــدْ

٣٤. فِي مَـــيَادِينَ زَهَتْ قِـــضبَانُهَا
فَـــلِسَيبِ ٱلْمَـــاءِ فِـــيهَا مُـــطَّرَدْ

٣٥. غَـــرَّدَ ٱلْـــقُمرِيُ..............................
.... ـ إلى آخـــره ـ

٣٦. رَشَّـــقَ ٱلْـــوَابِـــلُ فِـــيهِ نَـــبْلَهُ
فَـــاتَّقَاهَا بِـــدُرُوعٍ مِـــنْ زَرَدْ

٣٧. أَثَمَـــرَ ٱلْـــغُصنُ فَـــقُلنَا قَـــد حَكَـــى
أَهـــيَفَ ٱلْـــقَدِّ وَ فِي ٱلصَّـــدرِ نَهَـــدْ

٣٧. وَ عَـــلَى ٱلْأَغْـــصَانِ فِي أَورَاقِـــهَا
عَـــلَّقَ ٱلزَّاوُوقَ حَـــبْلٌ مِـــن مَسَـــدْ

الشرح:

١. /SB82/ «تيهاً» أي: تكبُّراً. «غيد» ـ كفرح ـ: مال عنقه و لانت أعطافه.

٢. «حلَّ عقدي» أي: عُقدة قلبي. «بقوامٍ ـ... إلى آخره ـ» أي: بقد «لويشاء انعقاد خصره» لعقد بالتثنّي و الانعطاف، لكثرة لينه و دقّته؛ و في البيت طباقٌ من حيث الجمع بين الحلِّ و العقد

و القوام و اللين.

٣. «رتبة الواحد» أي: في كونه مبدءً مقوِّماً لكلِّ عددٍ و ليس بشيءٍ منها

٥. «النَّدِي» ـ منسوبٌ إلى النَّد بالفتح ـ: طيبٌ معروفٌ، أو العنبر. و «النِّد» ـ بالكسر ـ: المثل.

٦. «ناعس الأجفان»: مخمورها. «من تكحيلها» أي: بالسواد. «كحَّلت»: من باب التَّفعيل. «جفني» أي: بالحمرة من سبك دماء الدموع ولاءً.

٧. «جرَّد الأبيض» أي: سيف حاجبه. «الفتك» القتل مجاهرةً. «على»: متعلّقٌ بـ «مرد»، أي: تمرَّن؛ في القاموس: «مرَد على الشيء: مرن و استمرَّ»[١]

٨. و «السمرة»: لونٌ بين البياض و السواد، و لذا يسمَّى الحنطة بالسمراء، و يسمَّى التحدُّث في اللَّيل مسامرةً و سمَراً ـ بفتح الميم ـ. و أصل السمر: لون ضوء القمر، لأنَّهم كانوا يتحدَّثون فيه؛ ففي الكلام تدبيجٌ؛ أو أسمر أي: رمح القدِّ.

١١. «الكثيب»: التلُّ من الرمل، شبَّه به الكفَل في العظم و الإستدارة، كقوله: كيف أسلو و أنت حقف و غصن و غزال الخُطا، و قد أوردفا، و الحقف هو النقاء من الرمل؛ يعني أنَّه كثيبٌ /SA83/ لو لم يكن للكثيب جمودٌ ـ فهذا كقول الشاعر:

عَزَمَاتُهُ مِثلُ ٱلنُّجُومِ ثَوَاقِـباً ... لَو لَمْ يَكُن لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ[٢]

فالبيت من قبيل جعل التشبيه القريب غريباً، المسمَّى بـ «التشبيه المشروط» ـ.

١٣. «قد كساه»: في نسخةٍ: «مذ كساه».

١٤. «من البرد»: /GB68/ شبَّه ضرسه بالبرد.

١٥. «الراح على راحته» أي: الخمر على كفِّه. «راحت»: ذهبت.

١٦. «يغرب البدر» أي: بدر السماء مختجلاً، لازدياد صفائه بالشرب؛ أو: يغرب بدر العقل به. و المراد بـ «الشمس»: وجهه، و بـ «الاسديه»: صيرورة الشابِّ جريّاً مقداماً على أمورٍ.

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ٤٠٧ القائمة ٢.

٢ ـ البيت لرشيد الدّين الوطواط، أنشده في عداد شواهد باب «بيان تشبيه مشروط» ، و نسبه إلى نفسه ، راجع: «حدائق السّحر» ص ٤٥.

١٧. «خلنا»: حسبنا.

١٩. «تطير» أي: من كثرة الخفّة و اللطافة. «كلّما» ـ الثانية ـ: تاكيدٌ؛ و هذا من باب الإستعارة بالكناية، حيث شبّه الراح في النفس بالطيّر و أثبت لها الطيران الّذي هو من ملائمات المشبّه به؛ و هذا ـ و كذا قوله: «ألطف الأجسام ... إلى آخره» ـ نظير قول أبي نواس [١]:

ثَـقُلَتْ زجَـاجَـاتٌ أَتَـتنَا فَـرَّغاً ... حَـتَّى إذَا مُـلِئَتْ بِـصَرفِ ٱلرَّاحِ
خَفَّتْ وَ كَادَت تَستَطِيرُ بِمَا حَوَتْ ... إنَّ ٱلْجُسُـومَ تَخِـفُّ بِـالأَرْوَاحِ [٢]

قد شبّه الراح المزوج تارةً بالشهب الراصدة الراجمة لمسترقي السمع، و تارةً بالنجوم الكذائية، و تارةً بالشبّاك الصائدة.

٢٠. «جوهر القهوة ـ ... إلى آخره ـ»: فيه ذكر ملائمات الجزء الّذي لايتجزّى، و إشارةٌ إلى التوحيد ـ كما لايخفى ـ.

٢١. «يتّقد»: يتوقّد و يتلألأ.

٢٢. «عصرها ـ ... إلى آخر البيتين ـ»: من ملائمات شراب محفل الحقيقة، أعني: الشراب الطّهور الزنجبيليّ أو الكافوريّ ﴿يَشرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللَّهِ﴾[٣]. و المراد بـ «الدهر»: ما هو المصطلح، أي: وعاء الموجودات الّتي في السلسلة الطولية؛ و منه لطيفٌ، و منه ألطف، و منه الألطف من الألطف من الألطف مرّةً أو مرّتين؛ فاللطيف منه وعاء الطبائع الدّهرية، و الألطف وعاء المُثُل المعلّقة، و الألطف من /SB83/ الألطف وعاء النُّفوس الكلّيّة و الأرواح المضافة، و الألطف من الألطف مرّتين وعاء العقول الكلّيّة و الأرواح المرسلة ـ و منها «روح القدس» ـ. و الراح المعاصرة له تجلّي اللّه ـ تعالى ـ عليها، و هو «قبل كون العالم الطبيعي».

٢٣. «عتقت»: خلّدت و ابّدت مع أنّها قدمت ـ إذ «ما ثبت قدمه امتنع عدمه»[٤] ـ،

---

١ ـ مضى منّا الكلام حول ترجمة أبي نواس، راجع: ص ٢٠٦ التعليق ٣.

٢ ـ ما وجدت البيتين بعد بليغ الفحص في «ديوان» أبي نواس.

٣ ـ كريمة ٦ الانسان.

٤ ـ العبارة من القواعد المنصوص بها بين الحكماء و بعض المتكلّمين، و لتفصيله راجع: «الحكمة المتعالية» ج ٨ ص ٣٨٨، «شوارق الإلهام» ص ١٤٤؛ و لنعم ما قيل بالفارسية:

فالظرف و الجارُّ و المجرور ـ أعني: «قبل ... إلى آخره ـ» متعلّقٌ بقوله: «عتقت» ، أي: صارت عتيقةً في عين كونها قبل عالم الكون؛ فهي الأوّل و الآخر، إذ الأزل و الأبد /GA69/ متّحدان.

٢٤. و «الحان» لها عالم الجبروت و الذهاب إليه بالإستغراق في ذكر اللّٰه الموجب للخلسة الملكوتية و الانسلاخ عن الكونين.

٢٦. و «اغد»: تغد ـ من «الغدوة» ـ. «لاتان»: لاتتراح إلى الغد.

٢٧. «شفق الشمس»: حمرة خدّ الحبيب، و المراد بـ «الشمس» هنا: الراح؛

٢٨. و بـ «شمس الضحى»: الحبيب؛ و بـ «البدر في الحدقة و الخدّ»: آثار شرب الراح. و في البيت مراعاة النظير من جهتين و طباقٌ من جهةٍ.

٢٩. «ختمتها»: تلميحٌ إلى قوله ـ تعالى ـ:﴿ خِتَامُهُ مِسْكٌ﴾[1]

٣١. «ذيل اللّيل»: غطاؤه. «كفُّه كفُّ صباحٍ»: جناسٌ تامٌّ مستوفىً، فإنَّ الأوّل فعلٌ و الثّاني اسم راحةٍ.

٣٣. «غبوق»: مقابل الصبوح، فالأوّل: مايُشرب بالعشيِّ، و الثّاني: مايُشرب في الصباح؛ فقوله: «فاصطبح ـ... إلى آخره ـ» أي: اشرب الصبوح بعد ما شربت الغبوق. و «لهو الوقت»: تفصّيه و تصرُّمه. و «جدُّه»: سرعته في ذلک، ففي البيت طباقاتٌ ـ كما لايخفى ـ.

٣٤. «زهت»: تكبَّرت. «السيب»: الجريان. «مطَّرد»: مصدرٌ ميميٌّ، فإنَّ الميمي من الثلاثي المزيد على وزن اسم المفعول منه.

٣٥. «غرَّد»: ترنَّم. «عيدان»: جمع عود، أي: الأغصان. «رغد»: واسعٌ طيِّبٌ.

٣٦. «رشق»: برى نيل. «الوابل»: خطُّه المتوهَّم حين النزول. و المراد بـ «الدروع»: الأوراق و الأغصان المتشابكة. «زرد»: الدرع سرَدَه و نسجه.

٣٨. «الراووق»: الباطية و ناجود الشراب /SA84/ الّذي يروق به، و الكأس بعينها. «المسد»: المحور من الحديد، و حبلٌ من ليفٍ.

و:

آنچه آغاز ندارد نپذيرد انجام

١ ـ كريمة ٢٦ المطفّفين .

***

الجِناس المزْدَوَج

كقول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

١. إنْ كُنتَ تَطلُبُ رُتبَةَ ٱلْأَشْرَافِ   فَعَلَيكَ بِالْاحسَانِ وَ ٱلْانصَافِ

٢. وَ إذَا ٱعْتَدَى أَحَدٌ عَلَيكَ فَخَلِّهِ   وَ ٱلدَّهْرَ فَهوَ لَهُ مُكَافٍ كَافِ[(١)]

الشرح:

٢. قوله ـ عليه السّلام ـ: «فخلِّه و الدهر ـ... إلى آخره ـ»: في الحديث: «لاتسبُّوا الدهر، فإنَّ الدهر هو اللّه»[(٢)]، و في الدُّعاء: «يا دهر، يا داهر، يا ديهور[(٣)]»؛ و في اللُّغة الدهر: الزمان الطويل[(٤)]؛ و في اصطلاح الحكماء: «وعاء وجود المجرَّدات العقلية و ما من صقعها»[(٥)]. و لو

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٩٦، «أنوار العقول» ص ٢٨٦، و القطعة لم توجد في طبعة دارالكتب.

٢ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٦٠ ص ٩.

٣ ـ ما وجدت هذا الدعاء في مصادرنا الروائية.

٤ ـ قال ابن منظور: «الدهر: الأمد الممدود»، راجع: «لسان العرب»، مادة دهر ج ٤ ص ٢٩٢ القائمة ١. أمّا غيره من أصحاب المعاجم فكلامهم مطلقٌ، حيث فسّروا الدهر بالزمان، راجع كنموذج: «صحاح اللّغة» ج ٢ ص ٦٦١ القائمة ٢، «ترتيب العين» ج ١ ص ٦٠١ القائمة ١، «أساس البلاغة» ص ١٩٩ القائمة ٢.

٥ ـ هذا هو رأي مصنّفنا الحكيم في تعريف الدهر، فانّه قال: «... و ما يجري مجرى الوعاء للمفارقات النوريّة هو الدهر»، راجع: «غرر الفرائد» ج ٢ ص ٢٩٠. و لغيره غيره، راجع: «كتاب الحدود» ـ للرئيس ـ ص ٢٩ الرقم ٢٩، «كتاب القبسات» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ٦٩، «رسائل فلسفية» ـ لابن زكريا ـ ص ١٩٥.

أريدا هيهنا أو أريد الفلك الّذي هو حامل محلّ الزمان فلامضايقة، لأنّ الكُلّ مجالي صنع اللّه و مظاهر قدرة اللّه، /GB69/ و لامؤثّر في الوجود إلّا اللّه، و لاحول و لاقوّة إلّا باللّه العليّ العظيم. و لابدّ للموحّد من توحيد الأفعال كتوحيد الذات و الصفات، و كما يحوقل فليهلّل بلا إلٰه إلّا اللّه و لا هو إلّا هو.

و قول الحريري:

١. بُنَيَّ ٱسْتَقِمْ فَالعُودُ تَنْمِي عُرُوقُهُ
قَوِيماً وَ يَغْشَاهُ إِذَا مَا ٱلْتَوَى ٱلتَّوَى

٢. وَ لَاتُطِعِ ٱلْحِرْصَ ٱلْمُذِلَّ وَ كُنْ فَتىً
إِذَا ٱلْتَهَبَتْ أَحْشَاؤُهُ بِالطَّوَى طَوَى

٣. وَ عَاصِ ٱلْهَوَى ٱلْمُرْدِي فَكَمْ مِنْ مُحَلِّقٍ
إِلَى ٱلنَّجْمِ لَمَّا أَنْ أَطَاعَ ٱلْهَوَى هَوَى

٤. وَ أَسْعِفْ ذَوِي ٱلْقُرْبَى فَيَقْبُحُ أَنْ يُرَى
عَلَى مَنْ إِلَى ٱلْحُرِّ ٱللُّبَابِ ٱنْضَوَى ضَوَى

٥. وَ حَافِظْ عَلَى مَنْ لَايَخُونُ إِذَا نَبَا
زَمَانٌ وَ مَن يَرْعَى إِذَا مَا ٱلنَّوَى نَوَى

٦. وَ إِنْ تَقْتَدِرْ فَاصْفَحْ فَلَاخَيْرَ فِي ٱمْرِىءٍ
إِذَا ٱعْتَلَقَتْ أَظْفَارُهُ بِالشَّوَى شَوَى

٧. وَ إِيَّاكَ وَ ٱلشَّكْوَى فَلَمْ تَرَ ذَا نُهىً
شَكَا بَلْ أَخُو ٱلْجَهْلِ ٱلَّذِي مَا ٱرْعَوَى عَوَى[1]

الشرح:

١. «إلتوى»: أعوج. «التَوى»: الهلاك.

٢. «الطوى»: الجوع. «طوي»: من طوي عليه /SB84/ ضلوعه، أي: سكَّن نفسه.

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الحجْريَّة ص ٣٩١.

۳. «المحلّق»: الطائر الّذي يستدير في طيرانه.

۴. «الإسعاف»: قضاء الحاجة. «انضوى» إليه و «ضوي» إليه: مال و انقطع إلى جوده، و «الضوي»: نائب فاعل «يري»، معناه: الهزال و دقّة العظم بنا ارتفع.

٦. «الشوى»: القوائم و الأطراف.

۷. «ارعوى»: رجع و كفّ. «عوى»: صاح.

و مثل القصيدة الطنطرانيّة للفاضل معين الدّين محمّد الطنطراني[1]:

١. يَـا خَـلِيَّ ٱلْـبَالِ قَـدْ بَـلْبَلت بِـالْبِلْبَالِ بَـالْ
بِـالنَّوَى زَلزَلتَـنِي وَ ٱلْـعَقلُ بِـالزِّلزَالِ زَالْ

۲. يَا رَشِيقَ ٱلْـقَدِّ قَـد قَـوَّصتَ قَـدِّي فَـاسْتَقِمْ
فِي ٱلْهَوَى وَ ٱفْرُغْ فَقَلبِي شَـاغِلُ ٱلْأَشـغَالِ غَـالْ

۳. يَا أَسِيلَ ٱلْخَدِّ خَـدَّ ٱلدَّمـعُ خَـدِّي فِي ٱلنَّـوَى
عَبرَتِي وَدْقٌ وَ عَـينِي مِـنكَ يَـا ذَا ٱلْخَـالِ خَـالْ

۴. كَـم تُسَـقِّي زُمـرَةَ ٱلْـعُشَّاقِ غَسَّـاقَ ٱلْهَـوَى
كَم تَسُوقَ ٱلحَتفَ مِن سَاقٍ عَنِ ٱلْخَـلخَالِ خَـالْ

۵. إِنَّ قَـلبِي فِي خِمَـارٍ هَـاجَ عَـن سَكْـرِ ٱلْهَـوَى
فَاسقِنِي مِن فِـيكَ خَمْـراً فِـيهِ كَـالسَّلسَالِ سَـالْ

٦. لُحْتَ مِن وَجهٍ جَمِيلٍ جُملَةُ ٱلعُشَّاقِ شَاقْ
جُد بِتَقبِيلٍ إِلَيهِ قَلبُ ذِي ٱلْمُشتَاقِ تَاقْ

---

١ ـ الظاهر انّ هيهنا خطأً حدث للمصنّف، إذ صاحب هذه القصيدة الطنّانة هو «معين‌الدّين أحمد» لا «معين الدّين محمّد». و هو معين‌الدّين أحمد بن عبدالرزّاق الطنطراني الشاعر البغدادي و من مصاحبي نظام الملك الوزير. توفّي سنة ٤٨٥ هـ.ق. و من الغريب أنّ ذكره لم يرد في «وفيات الأعيان» و لا في «فوات الوفيات» و لا في «شذرات الذهب» ، و انظر: «الأعلام» ج ١ ص ١٥٠.

٧. يَـا غَـزَالاً قَـدُّهُ فِي ٱلْمَشي كَـالأَرْمَاحِ مَـاحْ
رِيـقُهُ رَاحٌ وَ مَـا فِي غَـيرِ ذَاكَ ٱلرَّاحِ رَاحْ
٨. قَـطُّ مَـا أَفْـرَحْتَنِي مُـذْ بِـالأَسَى أَبْـرَحْتَنِي
سُرَّ صَـبّاً مُـذْ غَـدَا فِي ٱلْحُـزنِ مَـاحِي ٱلرَّاحِ رَاحْ
٩. /GA70/ قَدْ كَـتَمتُ ٱلْحُبَّ فِي قَـلبِي زَمَـاناً فَـاعْتَدَى
دُرُّ جَـارِي أدمُـعِي بِـالسِّرِ كَـالْمِصبَاحِ بَـاحْ
١٠. مَـن يَـلُمني فِي هَـوَى حُـورِ ٱلْـغَوَانِي قَـد غَـوَى
إِنَّ هَـذَا ٱلأَمـرَ لِي عَـنْ رَبِّيَ ٱلْـفَتَّاحِ تَـاحْ
١١. نَجِّنِي عَمَّا أُقَاسِي إِنَّ حَتفِي ٱلآنَ آنْ
لِنْ لَنَا قَلْباً فَقَاسِي ٱلقَلْبِ لِلْخُلَّانِ لَانْ
١٢. فِي عِرَاصِ ٱلْـوَصلِ عَـانِي ٱلهِجرِ كَـالْغَدَّارِ دَارْ
لَاتَـرَحَّل فَـالْحَشَا مِـن كَـثرَةِ ٱلأَسـفَارِ فَـارْ
١٣. /SA85/ لَمْ تَزَلْ تَـزْوَرُّ كِـبْراً مِـنكَ عَـنِّي جَـانِباً
لَاتَجَـبَّرْ فَـالْفَتَى مِـن قَـلبِهِ ٱلْجَـبَّارِ بَـارْ
١٤. مُـذْ شَـدَدتُ ٱلْـوَسطَ مُـغتَرّاً بِـزُنَّارِ ٱلْهَـوَى
لَمْ أَزَل فِي ٱلنَّـارِ وَ ٱلأَولَى بِـذِي ٱلزُّنَّـارِ نَـارْ
١٥. تَـاهَ قَـلبِي إِذ أَتَـاهُ مِـن تَـبَارِيحِ ٱلْجَـوَى
مَـا أَفَـاقَ ٱلْـقَلبُ مُـذ مِـن طَـرفِهِ ٱلسَّحَارِ حَـارْ
١٦. ذَرْ هَوَى الغِزلَانِ وَ ٱختَرْ مَـدحَ صَـدرٍ مَـاجِدٍ
حَـائِدٍ قَـرْمٍ سَرِيٍّ عَـنْ شَـعَارِ ٱلْـعَارِ عَـارْ
١٧. سَيِّدٍ فِي كُلِّ خَطبٍ سَادَةَ ٱلآفَاقِ فَاقْ
أَيِّدٍ فِي ٱلدِّينِ بَلوَاهُ إِلَى ٱلفُسَّاقِ سَاقْ
١٨. فَخرُ دِينِ ٱللَّهِ مَـنْ جَـدوَاهُ فِي ٱلإِنـعَامِ عَـامْ
وَ هُـوَ مِـن جِـنسِ ٱلْـمَعَالِي كَـثْرَةَ ٱلإِكـرَامِ رَامْ

١٩. نَصرُ رَايَاتِ ٱلْهُدَى سَبَّاقُ غَايَاتِ ٱلنَّدَى
عَادِلٌ هِندِيَّةُ ٱلْعَاتِي عَلَى ٱلْغَشَّامِ شَامْ

٢٠. مُؤْتِمُ ٱلْأَبنَاءِ فِي ٱلْهَيجَاءِ عَن آبَائِهِمْ
مُشفِقٌ إِشفَاقُهُ ٱلْمَومُوقُ لِلْأَيتَامِ تَامْ

٢١. صَامَ لِلْمَعبُودِ عَن لَذَّاتِهِ لَكِنَّهُ
لَيسَ عَن قَتْلِ ٱلأَعَادِي مِخْذَمِ ٱلصَّمصَامِ صَامْ

٢٢. ضَيغَمٌ مِن دَأْبِهِ إِرغَامُ ضَرغَامِ ٱلثَّرَى
بَاسِلٌ حَمْسٌ إِلَى ضَربِ ٱلطُّلِي وَ ٱلْهَامِّ هَامْ

٢٣. لَو رَآهُ صَاحِبٌ عَنْ صَنعَةِ ٱلْكُتَّابِ تَابْ
أَو عَرَاهُ رُستَمٌ فِي مَوضِعِ ٱلإِرهَابِ هَابْ

٢٤. يَا عَلِياً عِندَهُ ٱلْعَلَّامُ ذُو ٱلْإِرشَادِ شَادْ
زَاهِداً تَقوَاهُ فِي دُنيَاهُ لِلزُّهَادِ هَادْ

٢٥. يَا نِظَامَ ٱلْمُلكِ يَا فَخرَ ٱلْوَرَى يَا مَن إِذَا
جَاءَهُ ٱلْمُستَنجِدُ ٱلمَظلُومُ بِالإِنْجَادِ جَادْ

٢٦. أَصبَحَتْ مَنصُورَةً رَايَاتُ دِينِ ٱلْمُصطَفَى
مِنهُ وَ ٱشتَرَدَى جِهَاداً مَنْ إِلَى ٱلإِلحَادِ حَادْ

٢٧. شَأْنُهُ إِصفَادُ مَن وَالَاهُ مِن آلَائِهِ
وَ ٱغْتَدَى شَانِيهِ فِي ٱلْأَغْلَالِ وَ ٱلْأَصْفَادِ فَادْ

٢٨. يُوعَدُ ٱلأَطوَادَ بِالإِيعَادِ حَتَّى أَنَّهُ
لَو رَأَتْهُ مَا ٱعْتَدَتْ مِن هَولِ ذِي ٱلْإِيعَادِ عَادْ

٢٩. مِنهُ فِي نَادِي ٱلْأَعَادِي طَارِقَ ٱلآجَالِ جَالْ
مَا لَهُمْ مُذْ رَاعَهُمْ مِنْ شِدَّةِ ٱلأَوجَالِ جَالْ

٣٠. /SB85/ مُقْسِطٌ أَضحَى وَ مِنهُ مَنهَلُ ٱلإِنصَافِ صَافْ
قَاهِرٌ أَمسَى عَلَى ٱلْأَعْدَاءِ بِالْإِجحَافِ حَافْ

٣١. سَــادَ وَ ٱلْحُسَّــادُ عَــنْهُ فِي ٱنْحِــطَاطٍ دَائِمٍ
إِنَّ عُــلْيَاهُ لَهُــم كَــالزَّعزَعِ ٱلنَّسَّــافِ سَــافْ
٣٢. لَمْ يَــزَل يُــعطِي لِــعَافٍ نَــارَهُ أَو طَــارَهُ
آثَــرَ ٱلتَّــقدِيمَ وَ ٱلتَّأْخِــيرَ فِي ٱلإِسْعَافِ عَــافْ
٣٣. سُــحبُ أَقْــطَارِ ٱلسَّمَا لَــو لَمْ يَكُــنْ مَــاضَرَّ إِذْ
لِــلْوَرَى تَــوكَافُ غَــادِي كَــفِّهِ ٱلْــوَكَّــافِ كَــافْ
٣٤. دُمْ عَــلَى رَغْــمِ ٱلْــعِدَى وَ ٱربَــحْ بِــعَودِ ٱلعِــيدِ فِي
/GB70/ دَولَــةٍ غَــرَّاءَ فِــيهَا أَدوَمَ ٱلأَلْــطَافِ طَــافْ[1]

الشرح:

١. «يا خليَّ البال» أي: خالى القلب من الإهتمام بمعاشيقك و عديم المبالات بطالبيك، على عكس حالهم من امتلاء بالهم من خيالك و الهيمان في جمالك؛ نعم، هكذا جرى القلم حين أبرز الأشياء من العدم، ذلك سنَّة المعشوق و هذا ديدن العاشق!. «قد بلبلت ـ... إلى آخره ـ»: أحزنت بالحزن بالي.

٢. «رشيق القدِّ»: حَسَن القامة لطيفها. و «الهوى»: متعلَّقٌ بـ «قوَّست»، و لو قُلب مكاناً مع «استقم» لكان أجود؛ و لعلَّه صنع هكذا إعمالاً لصنعة «الطباق» في كلٍّ من المصراعين من حيث الجمع بين «التقويس» و «الإستقامة» في المصراع الأوّل و بين «الفراغ» و «الشغل» في المصراع الثّاني. أو: «الهوى» مصدرٌ مبنيٌّ للمفعول، أي: في لوازم المعشوقية. و المراد بـ «شاغل الأشغال»: هو العشق. «غال»: مهلك.

٣. «الأسيل»: الأملس المستوي، و من الحدود الطّويل المسترسَل. «خدَّ الدمع»: شقّ.

---

١ ـ هذه القصيدة أنشأها الطنطراني في مديح نظام الملک، و للشاعر عليها شرحٌ لم يطبع بعدُ. و القصيدة طبعت على هامش مجموعةٍ أدبيةٍ تحتوي على «المعلّقات السبع» و «القصائد السبع العلويات» و «هائية» الشيخ كاظم الأزري ـ رضي الله تعالى عنه و ارضاه ـ و «القصيدة الإشكنوانية» و غيرها منسوباً إلى رشيد الدين الوطواط خطأً. و هذه المجموعة النفيسة طبعت على الحجر سنة ١٢٧٣.

«الودق»: المطر الغسَّاق البارد.

۴. «الحتف»: الموت .

٦. «لُحتَ»: ظهرت. «جد»: أمرٌ من الجود. «تاق»: شاق.

٧. «ماح»: من الميح، و هو ضربٌ حسنٌ من المشي. «راح»: الأوّل: خمرٌ، و الثّاني: راحةٌ.

٨. «أبرحتني»: من الإبراح، أي: الإيذاء الشّديد . «سُرَّ»: أمرٌ من المسرَّة. «صبّاً»: مفعوله. «غدا»: دخل /SA86/ في الغداة و بكر حزيناً. «ماحي الرّاح»: حالٌ أو خبرٌ لـ «راح» في آخر البيت، أي: دخل في الرّواح و العشي. «ماحي»: الراحة و الإرتياح.

٩. «بالسرِّ»: متعلّق «باح»، و «الباء» للتعدية.

١٠. «تاح»: تهيَّأ و قدر.

١٢. «العانى» الأسير. «الغدر»: ضد الوفاء. «فار»: جاش؛ و المعنى: إنَّ أسير الهجر و العشق يحوم حول دور الوصل و في عرصاتها، كالعذار الّذي لايثبت على شيءٍ واحدٍ ، بل يدور دوراناً؛ و عند ذا فلاترحل عنه، فإنَّ الترحُّل و السفر يقتلان العاشق!. و لايجوز أنْ يكون «العاني» من «عني» بمعني: قصد، لأنَّ «عني» ـ على ما قال صاحب الصّحاح[1]ـ[2] و

---

١ ـ هو أبونصر اسماعيل بن حمّاد الجوهري الفارابي، من أئمّة اللّغة و الأدب. رحل إلى العراق و الحجاز و مصر و شام لتحصيل الأدب، ثمّ لمّا برع فيه عاد إلى خراسان و سكن بنيسابور. تتلمذ لدى أبي‌عليّ الفارسي و أبي‌سعيد السيرافي و اسحق بن ابراهيم الفارابي ـ و كان خاله ـ له خطٌّ حسنٌ يذكر مع خطّ ابن‌مقلة. مات بنيسابور سنة ٣٩٣ هـ‍ـق إثر طيرانه مع خشبتين صنعهما كجناحين و ربطهما بحبلٍ بنفسه فطار من سطح داره، فسقط على الأرض فمات. له «صحاح اللّغة» ـ و هو من أحسن ما صنّف في اللّغة ـ، «كتاب المقدّمة في النحو» و «عروض الورقة». راجع: «الأعلام» ج ١ ص ٣١٣، «تاريخ التراث» ج ٨ ص ٣٩١، «روضات الجنّات» ج ٢ ص ٤٤، «ريحانة الأدب» ج ١ ص ٤٣٨، «معجم المؤلّفين» ج ٢ ص ٢٦٧، «معجم الأدباء» ج ٢ ص ٢٦٩ ، «يتيمة الدهر» ج ٤ ص ٢٨٩.

٢ ـ ما وجدت ما حكاه المصنّف عن صاحب الصحاح في «صحاح اللّغة»، راجع: المصدر نفسه ، ج ٦ ص ٢٤٤٠ القائمة ١ .

غيره[١] ـ لايُستعمل إلّا مبنيّاً للمفعول ، و إنْ حكى بعضُهم البناء للفاعل؛ و لايفيد معنىً ...يحاً في المقام.

١٣. «بار»: من البوار، أي: الهلاك .

١٤. «مغترّاً»: إمّا بالعين المهملة، أي: معترضاً؛ و إمّا بالغين المعجمة، فيكون الجارُّ بعده متعلّقاً بـ«شددت ». /GA71/

١٥. «بتاريح»: جمع بتريح ـ بالحاء المهملة ـ، أي: حرقة الهوىٰ و توهُّجه. و كلمة «من زائدةٌ في الإثبات.

١٦. «الحايد»: المطر الغزير. «القرم»: الهمام. «السريُّ»: الشريف .

١٧. «بلواه»: بلاياه.

١٩. «هنديُّه» أي: سيفه، مفعول «شام ». «الفشّام»: من الفشم، أي: الظلم. «شام سيفه»: غمده و استلّه؛ فهو من الأَضداد، و الثّاني هو المراد.

٢٠. «مُؤْتِم»: الأبناء، أي: جاعلهم يتامى. «الموموق»: من وَمَقَه، أي:أحبَّه.

٢١. و «المحذم»: من حذمه، أي: قطعه؛ و المراد به: السيف. و «الصمصام»: السيف القاطع.

٢٢. «الضيغم»: الأسد ـ كالضرغام ـ . «الارغام»: الإكراه من رغم الأنف. «الباسل»: الأسد، من «بسل» أي: عبس شجاعةً. «الحمس»: الشجاع، من حمس أي: اشتدَّ و صلب في الدين أو القِتال. «الطلي»: جمع «طلية»، و هي مقدَّم العُنُق. «الهام»: جمع هامّة الرأس. و الجارُّ متعلّقٌ بِ«هام» آ... البيت، أي: سرع و عطش.

٢٣. و «صاحب»: هو ابن عبّاد[٢]، المشهور بالفَصاحة و الكمال. «الكتّاب»: جمعٌ بمعنى

١ـ قال ابن منظور: «و عُني بالأمر عنايةً، و لايقال: ما أعناني بالأمر، لأنّ الصيغة موضوعةٌ لما لم يسمّ فاعله و صيغة التعجّب انّما هي لما سمّي فاعله»، راجع: «لسان العرب»، مادة عني ج ١٥ ص ١٠٤ القائمة ٢. و أمّا صحف غيره من اللّغويين فلم يذكر في كثيرٍ منها هذا الأمر، راجع كنموذجٍ : «أساس البلاغة» ص ٤٣٨ القائمة ١، «ترتيب العين» ج ٢ ص ١٣٠٠ القائمة ٢.

٢ ـ هو الصاحب كافي الكفاة أبوالقاسم اسماعيل بن عبّاد بن عبّاس الديلمي الطالقاني القزويني، العالم الفاضل الّذي قلّ أنْ يرى الدهر مثيلاً له. كان أديباً مفسّراً لغويّاً ذا دربةٍ بسياسة المدن.

منشِیءُ النثر /SB86/ الفصیح. «عراه»: قصده. «الإرهاب»: رکوب الرهب، أي: الجمل العالي؛ أو من «الرهبة»، أي: الخوف. «هاب»: من المهابة، أي: خاف.

٢٤. «شاد»: اسم فاعلٍ من «شدی الشيء»: إذا رفعه، أي:رافع درجة أهل العلم؛ و الأظهر أنْ یکون ماضي «یشید»، أي: هلك، یعني: إنَّه و علمه عند علم الممدوح فانٍ و مقهورٌ.

٢٦. «استردی»: طلب الهلاك. و کلمة «مَن» مفعوله. «حاد»: مال.

٢٧. «الإصفاد»: الإعطاء. و «اغتدی شانیه» أي: غدا مبغضه. «الأصفاد» ـ بفتح الهمزة ـ : القیود. «فاد»: مات.

٢٨. «الأطواد»: قومٌ دعاهم هود. «عاد»: فاعل رآه.

٢٩. «جال»: الأوّل: من الجولان، و الثّاني: العقل و الرّأي.

٣٠. «مُقسِط»: عادل. «الإجحاف»: مجاوزة الحدِّ. «جاف»: مال .

٣١. «الزعزع»: من الرِّیاح ما یحرِّك الأشیاء. «النسّاف»: صیغة مبالغةٍ من «نَسفتُ البِنَاء »: إذا قلعته. «ساف»: من سفت الرِّیحُ الترابَ یسفیه، أي: ذرته لم یزل یعطي العطاء ـ: النار أو طار ـ العافي، و هو طالب الرِّزق /GB71/ و الضیف، علی طریقتهم من ایقاد النّار علی الأعـلام و حول الخِیَام لیراها المبتلون و المضطرُّون و یلتجؤون إلیها.

٣٢. «آثر»: اختار، و «التقدیم»: مفعوله، و متعلَّق التقدیم محذوفٌ بقرینة المـذکور ، أي: التقدیم في الإسعاف؛ و «التأخیر»: مفعولٌ مقدَّمٌ لقوله «عاف»، أي: کاره.

٣٣. «توکاف»: مصدرٌ. و «کفَّ» أي: قطر. «غادی»: سحاب الغداة.

و مثلها قصیدةٌ عملها شَیخ الإسلام جعفر الإصفهاني علی طرز الطنطراني في الحبر العلّامة

ولد سنة ٣٢٦ هـ.ق باصطخر و تـوفّي سـنة ٣٨٥ هـ.ق بـري. لقّب بـالصاحب لصـحبته مؤیّدالدولة من صباه. تتلمذ علی جمعٍ من الأکابر، منهم أبوه، و ابن عـمید، و ابـن فـارس النحوي. له: «المحیط في اللّغة» ، «کتاب الوزراء» ، «رسالةٌ في أحوال عبد العظیم الحسـني» ـ رضي اللّه عنه ـ . راجع: «الأعلام» ج ١ ص ٣١٦، «أعیان الشیعة» ج ٣ ص ٣٢٨، «أمل الآمل» ج ٢ ص ٣٤ ، «التدوین في أخبار قزوین» ج ٢ ص ٢٩٣، «معجم المـؤلّفین» ج ٢ ص ٢٧٤، «معجم الأدباء» ج ٢ ص ٢٧٣.

حاوي المعقول و المنقول الفاضل الكامل آقا حسَين الخوانساري[١] ـ طاب ثراه و جعل الجنَّة مثواه ـ:

١. يَـا غَـزَالاً لَحْـظُهُ لِـلصَّارِمِ ٱلْـقَتَّالِ تَـالْ
مُـهجَتِي مِـن حُبِّ هَـذَا طَـرفِكَ ٱلْمِكسَـالِ سَـالْ

٢. جُمـلَةُ ٱلْـعُشَّاقِ قَـد أَضحَواْ عَـبِيداً فِي ٱلْهَـوَى
حُبُّ مَـن أَهـوَى عَـلَى ٱلْأَبـدَانِ وَ ٱلْأَمَـوالِ وَالْ

٣. لَاتَــلُمنِي إِذْ تَـرَانِي فِي ٱلْهَـوَىَ أَهـوَى فَكَـم
مِـن لَـبِيبٍ مُـبصِرٍ صَـاحٍ مِـن ٱلْأَمـوَالِ وَالْ

٤. /SA87/ صَيَّرَ ٱلْأَسقَامُ جِسْمِي كَالْحَنَايَا سَاهِماً
حِينَ سَهـمُ فِي ٱلْحَشَـا مِـن أَعـيُنِ ٱلْآجَـالِ جَـالْ

٥. كَمْ أَجُوبُ ٱلْبِيدَ؟ كَمْ أَطْوِي ٱلْـفَيَافِي؟ سَـادَتِي!
إِنَّ حَـالِي بَـعدَكُـم مِـن كَـثْرَةِ ٱلتَّرحَـالِ حَـالْ

٦. مُذْ نَأَيتُ ٱلْقَلبَ يَا ذَا ٱلطَّلعَةِ ٱلْحَسنَاءِ نَاءْ
نَجِّنِي فَـالْيومَ لِـي مِن كَثرَةِ ٱلْبَأْسَـاءِ سَاءْ

٧. قُمْ تَكَلَّمْ مِـن فَـمٍ عَـطِرٍ عَـلَى ٱلْمَـرْجَانِ جَـانْ
خَــلِّصِ ٱلْـعُشَّاقَ مِــن دَاءٍ إِلَى ٱلْأَبــدَانِ دَانْ

---

١ ـ هو العلّامة النحرير و الفقيه الحكيم الخبير ذوالجمالين حسين بن محمّد بن حسين الخوانساري. ولد بخوانسار سنة ١٠١٦ هـ. ق. تتلمذ على المحقّق الميرفندرسكي و المحقّق المجلسي الأوّل، انتهت إليه رئاسة المذهب في دهره، و تولّى برهةً من الزمن رئاسة الملك نيابةً عن السلطان سليمان الصفوي. توفّي سنة ١٠٩٩ هـ. ق. من آثاره: «الحاشية على الشفا»، «مشارق الشموس في شرح الدروس»، «الحاشية على شرح الإشارات». راجع: «أعيان الشيعة» ج ٦ ص ١٤٨، «أمل الآمل» ج ٢ ص ١٠١، «روضات الجنّات» ج ٢ ص ٣٤٩، «معجم المؤلّفين» ج ٤ ص ٤٨، «جامع الرّواة» ج ١ ص ٢٣٥، «سلافة العصر» ص ٤٩١.

٨. رَجِّعِ ٱلْأَصواتَ تُرجِعِ لِي حَيوةً قَدْ مَضَتْ
إِنَّ حَسْبِي مِنكَ يَا ذَا ٱلصَّوتِ وَ ٱلْأَلحَانِ حَانْ

٩. كَمْ بِلَا وَترٍ أُلَاقِي مِن لِحَاظِكَ فَترَةً
إِنَّ عُمرِي فِي ٱلْهَوَى مِن فَاتِرِ ٱلْأَجفَانِ فَانْ

١٠. حُبُّكُم يَا سَادَتِي فِي ٱلْقَلبِ قِدْماً قَد رَسَى
مَن يَقُلْ لَمْ أَهوكُمْ فِي سَالِفِ ٱلْأَزمَانِ مَانْ

١١. عَاذِلِي لَاتُقسِ لِي قَلْباً فَحَسَّى شِدَّتِي
لِنْ فَإِنَّ ٱلْقَلبَ مِنِّي فِي هَوَى ٱلْغِزلَانِ لَانْ

١٢. إِنَّ قَلبِي فِي ٱلْهَوَى مذخلَّة؟ ٱلْأَرآمِ رَامْ
لَا يُبَالِي عَزْلَ مَن فِي ٱلْحُبِّ بِالْآلَامِ لَامْ

١٣. يَا حَبِيباً نَائِياً مِنْ مَنظَرِ ٱلْأَبصَارِ صَارُ
إِنَّ بَعدَ ٱلْبُعدِ قَلبِي جُمْلَةَ ٱلْأَقطَارِ طَارْ

١٤. لَا تَعَجَّبْ صَاحِ مِنِّي غَيرَ صَاحٍ فِي ٱلْهَوَى
إِنَّ لُبِّي مُذ رَمَانِي طَرفُهُ ٱلسَّحَّارُ حَارْ

١٥. صِرْتُ سِلْماً فِي هَوَى سَلْمٍ فَيَا بَدرَ ٱلدُّجَى
فِيمَ قَد هَاجَرتُ مِن فِي زُمرَةِ ٱلْأَبصَارِ صَارْ

١٦. صَاحِ دَعْ سَلمَى وَ سَلْ مَا نَالَنِي فِي حُبِّهَا
مِن بَلَاءٍ لَو جَرَى يَوماً عَلَى ٱلْأَحجَارِ جَارْ

١٧. سِرْ إِلَى نَجدِ ٱلْعُلَى تَجِدِ ٱلْهَوَى مِن مَاجِدٍ
مُستَضَاءٍ زَندُهُ فِي ٱلْفَضلِ بِالْأَنوَارِ وَارْ

١٨. مُرشِدُ ٱلطُّلَّابِ مَن مِنْ كَفِّهِ ٱلْإِصلَاحُ لَاحْ
فِكرُهُ فِي مُعْضَلَاتِ ٱلْعِلمِ بِالإِصبَاحِ بَاحْ

١٩. مَاهِرٌ فِي كُلِّ أَمرٍ مُعقَلَ ٱلْإِرشَادِ شَادُ
مُهتَدٍ هَادٍ عَلَى ٱلْمَحسُودِ وَ ٱلْحُسَّادِ سَادْ

٢٠. /GA72/ فَخرُ أَربَابِ ٱلنُّهَى آقَا حُسَينٍ ذُو ٱلتُّقَى
ٱلَّذِي مِن كَفِّهِ بَحْرُ عَلَى ٱلْأَمْجَادِ جَادْ

٢١. /SB87/ يَرتَوِي مِن فَيضِهِ كُلٌّ عَلَى قَدرٍ لَهُ
لَيسَ إِلَّا مَن أَتَى مِثلِي مِنَ ٱلْقُصَّادِ صَادْ

٢٢. ذُو ٱلْعُلَى شَمسُ ٱلضُّحَى بَدرُ ٱلدُّجَى نَجمُ ٱلْهُدَى
كَم فَتىً مِن نُورِهِ عَن حِنْدِسِ ٱلْإِلْحَادِ حَادْ

٢٣. مُهتَدِي ٱلْعُبَّادِ مَولَى ٱلْفَضلِ أَبيَضُ شَارِقٌ
نُورُهُ فِي ٱلدَّهرِ لِلْعُلَمَاءِ وَ ٱلزُّهَّادِ هَادْ

٢٤. لَو تَرَى زُبُراً لَهُ عَن مِثلِهِ ٱلسَّحَارِ حَارْ
خِلتَ مَاءَ ٱلْخُضرِ مِن مَكنُونِ ذِي ٱلْأَسفَارِ فَارْ

الشرح:

١. «تال» أي: لحظه هو التالي للسيف. «طرفك»: بدلٌ من «هذا». و المراد بـ «المكسال»: المخمور، أي: يا مهجتي من ذا الّذي هو غافلٌ حبَّ طرفك؛ هذا بناءً على أنْ يكون كلمة «من» إستفهاميةً، و إنْ كانت حرف جرٍّ كانت تعليليَّةً نشئيَّةً، و «مهجتي» مفعول «سال»، و هو خبر «طرفك»، أي: طرفك نازعٌ مخرجٌ مهجتي من جسدي لحبِّ هذا اللحظ ـ كالسيف المسلول من الغمد ـ، أو طرفك سالٍ إيَّاها، أي: سلَّط عليها مرض العشق الّذي كمرض السلِّ، فهي مسلولةٌ سلَّ العشق و مدقوقةٌ دقَّ العشق. و يمكن أنْ يكون «مهجتي» مبتدءٌ خبره «طرفك» ـ من باب التشبيه المحذوف الأداة ـ؛ فالمعنى: إنّ مهجتي من جهة حبِّ لحظ طرفك السقيم مثله سقيمةٌ ـ لمناسبةٍ بين العاشق و المعشوق ـ حالكونها ذابت و سالت من عيني؛ و تذكير «سال» حينئذٍ بتأويل «المهجة» بـ «الطرف»، لحمله عليها، و مفادُّ الحمل هو الإتحاد.

٢. «أضحوا»: صاروا.

٣. «صاح»: صاف.

٤. «الحنايا»: جمع حنية، أي: القوس. «ساهماً»: من سهم، أي: خمرٌ ودقٌ. «الآجال»: جمع إجْل ـ بكسرٍ فسكونٍ ـ، أي: القطيع من بقر الوحش و الضباء.

٥. «أجوب»: أقطع.

٨. «جان»: من الجناية.

٩. «كم بلاوترٍ»: في القاموس: «وتر الرجل: أفزعه و أدركه بمكروهٍ، و وتره مالَه: نقصه إيّاه»[1]. «فترةً»: ضعفاً. «فاتر الأجفان» أي: ليس بحادٍّ النظر لحيائه. /SA88/

١٠. «قدماً» ـ بكسر القاف ـ: قديماً. «رسى»: وقف. «مان»: كذب.

١٢. «خُِلَّة»: بالضَّمِّ: المحبّة و الصداقة، و بالكسر: الخليل، و بالفتح: الحاجة؛ و الثالث غير /GB72/ مقصودٍ. و على الأوّل فـ «الأرآم» جمع «ريم»، أي: الظبي، و المراد بها: المعاشيق؛ و على الثّاني فالإضافة إمّا بتقدير «اللّام» ـ أي: خليل المعاشيق ـ، أو بتقدير «في» بأن يكون «الأرآم» جمع «اِرَم» ـ كعِنَب و كَتِف ـ ،أي: الخليل الّذي يأوي و يثوي البساطين كالورد و الرياحين. «بالآلآم لام» أي: بإلمام الآلآم عليَّ لامني.

١٣. «نائياً»: خبرٌ مقدَّمٌ لـ «صار».

١٤. «غير صاحٍ»: من الصحو، ضدُّ المحو.

١٥. «سِلماً» ـ بالكسر ـ: سالماً. «سَلم» ـ بالفتح ـ: مرخَّم «سلمى» في غير النداء للضرورة، أو مخفَّف «سلمة» أي: المرئة الناعمة الأطراف.

١٧. «الزند»: ما يُقدح به النار. «وار»: من وري الزند، أي: خرجت من ناره، من أنى ـ بالنون ـ يأني.

٢١. «القصَّاد»: جمع قاصد. «صاد»: عاطش.

٢٢. «الحِندس» ـ بكسر الحاء المهملة ـ: الليل المظلَم.

٢٤. «زُبُراً له»: كـ «حواشيه» على «الشفاء» و «الإشارات» و «القديم» و «شرحه على الدروس» و غير ذلك من تصانيفه[2]. «السِّحر»: كلّما لطُفَ مأخذُه و دقَّ؛ و يمكن كون «السَّحَّار» من «سحر»، أي: بكر. «حار»: كان. «ذي الأسفار» أي: هذه الكتب المصنَّفة، و فيه إيهامٌ إلى الحكيم المحقِّق و البصير المحدِّق ذي‌الأيد و الأبصار صاحب الاشراق و الأنوار صدر

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ٦٣١ القائمة ١.

٢ ـ لتفصيل آثاره راجع: «الروضة النضرة» ص ١٦٦.

المتألّهين و بدر الحكماء الإسلاميّين صدر الدِّين محمَّد الشيرازيّ [١] صاحب كتاب الأسفار الأربعة [٢] ـ قدَّس اللَّه نفسه و روَّح رمسه، بمحمَّدٍ و آله سلام اللَّه عليهم ـ

و من الملحَق بالمزدوج نحو قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

١. وَ فِي ٱلْجَـهلِ قَـبلَ ٱلْمَـوتِ مَـوتٌ لِأَهـلِهِ
وَ أَجسَـــادُهُم قَـــبلَ ٱلْـقُبُورِ قُـبُورُ

٢. وَ إِنَّ ٱمْـــرَءً لَم يحْـيَ بِـالْعِلمِ مَـيِّتٌ
وَ لَـيسَ لَـهُ حَـتَّى ٱلنُّشُـورِ نُشُـورُ [٣]

و: /SB88/

---

١ ـ هو صدر متألّهي الإسلاميين ـ بل لاغرو لو قلت انّه رئيس متألّهي الدهور ـ صدرالدين محمّد بن ابراهيم بن يحيي الشيرازي، الحكيم المتكلّم المفسّر. ولد بشيراز و توفّي ببصرة سنة ١٠٥٠ هـ.ق. تتلمذ على الشيخ البهائي و السيّد الداماد و الميرفندرسكي. لاتسع هذه الصفحات ذكر مناقبه و فضائله و لو عشراً من معشاره. من آثاره : «الحاشية على شرح حكمة الإشراق » ، «الشرح على الأصو ل من الكافي » ،« أسرار الآيات » ،« الحكمة العرشية » ،« رسالة المشاعر ». راجع : «أعيان الشيعة » ج ٩ ص ٣٢١،« ريحانة الأدب » ج ٣ ص ٤١٧، «الكنى و الألقاب » ج ٢ ص ٤١،« معجم المؤلّفين » ج ٨ ص ٢٠٣، « مقدّمة» الأستاذ بيدارفر على «تفسيره» على القرآن الكريم.

٢ ـ هذا الكتاب المسمّى بـ«الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة» هو خير مصنَّفٍ لخير مصنِّفٍ في الدهور، و هو أعظم صحيفةٍ في المعارف الحقّة الإلّهية. و لمصنّفنا الحكيم تعليقةٌ مبسوطةٌ على تمامه إلّا على مباحث الجواهر و الأعراض منه، و عليه تعاليق و حواشٍ أخر من غيره من الأكابر .

٣ ـ القطعة لم توجد في «ديوان أميرالمؤمنين»، لا في طبعة دارالجيل و لا في طبعة دارالكتب ، و انظر: «أنوار العقول» ص ٢٢٠ .

تجنيس القافية

كقول الحريري:

١. لَاتَبْكِ إِلْفاً نَأَى وَ لَادَارَا وَ دُرْ مَعَ ٱلدَّهرِ أَيْنَمَا دَارَا

٢. وَ ٱصْبِرْ عَلَى خُلْقِ مَن تُعَاشِرُهُ وَ دَارِهِ فَاللَّبِيبُ مَن دَارَى

٣. وَ لَاتُضِعْ فُرصَةَ ٱلسُّرُورِ فَمَا تَدْرِي أَ يَوماً تَعِيشُ أَمْ دَارَا

٤. وَ ٱعْلَمْ بِأَنَّ ٱلْمَنُونَ جَائِلَةٌ وَ قَدْ أَدَارَتْ عَلَى ٱلْوَرَى دَارَا

٥. وَ كَيفَ تُرجَى ٱلنِّجَاةُ مِن شَرَكٍ /GA73/ لَم يَنْجَ مِن شَرِّهِ كِسْرَى وَ لَا دَارَا[1]

الشرح:

١. «إلفاً» ـ بالكسر ـ: مألوفاً. «ثأى» ـ بالمثلَّثة ـ: نأى.

٤. «جائلة»: دائرة.

و العجز في المصراع الأوّل: المنزل؛

و في الثَّاني: ماضٍ من الدَّوَران؛

و في الثالث: من المُدَاراة؛

و في الرابع: الدَّهر؛

و في الخامس: هالة القمر؛

و في السادس: اسم مَلِكٍ من مُلوك فرس.

و قول الشَّيخ الإمام العلَّامة بهاء الدِّين أبي حامد أحمد بن الشَّيخ الإمام العلَّامة أبي الحسَين عليٍّ ابن تمام السُبكي[2]، نظمه في أخيه قاضي القضاة جمال الدِّين أبي الطيِّب

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة السمرقندية ص ٢٢٦.

٢ ـ هو الشيخ الأديب بهاءالدين ابوحامد أحمد بن عليّ بن عبد الكافي ـ لا كما في المتن: ابن تمام ـ السُبكي. ولد سنة ٧١٩هـ.ق و برع في الفقه و القضاء و الأدب و مات بمكة سنة ٧٦٣هـ.ق، و هو المعروف ببهاء الدين السبكي. له «عروس الأفراح في شرح تلخيص المفتاح»، و هذا الكتاب من مصادري في تصحيح رسالتنا هذه، و كثيراً ما أرجعت القاري الكريم إليه. لترجمة

الحسَين[1] فيها معاني «العين»؛ و كتبتُ معاني كلٍّ منها بجنبه، و حذفت من القصيدة سبعة أبياتٍ، لأنّي نقلتها من نسخةٍ مغلوطةٍ؛ و القصيدة هي هذه:

١. هَنِيئاً قَدْ أَقَرَّ ٱللَّـهُ عَـينِي ... فَلَارُمتُ ٱلْعِدَى أَهْل لِـعَينِي

: أصابة العين.

٢. وَ قَـد وَافَى ٱلْمُـبَشِّرُ لِي فَـأَكْـرِمْ ... بِخَـيرِ رَئِـيَّةٍ وَالِي وَ عَـينِ

: الرئيّة، و هو: الكاشف.

٣. يُخَـبِّرُنِي بِـأَنَّ أَخِـي أَتَـاهُ ... مُنَاهُ وَ سَعدُهُ مِـن كُـلِّ عَـينِ

: من كلِّ جَهَةٍ.

٤. فَلَو سَمَـحَ ٱلزَّمَـانُ لَكُـنتُ أَعـطَى ... لَـهُ مَـافِيهِ مِـن وَرَقٍ وَ عَـينِ

: مطلق الذَّهب.

٥. فَتىً إِنْ عُـدَّتِ ٱلْأَعـيَانُ قَـالَتْ ... لَـهُ ٱلْأَيَّـامُ انَّـكَ أَنتَ عَـينِي

: الخيار و الأشراف.

٦. وَ حِبْرٍ كَمْ حَـوَى مِـن بَحـرِ عِـلْمٍ ... يُـرَوِّي ٱلطَّـالِبِينَ بِـطُولِ عَـينِ

: جريان الماء. /SA89/

٧. وَ يُـلقَى فِي ٱلْعُلُومِ لِكُـلِّ وَفـدٍ ... عَـزِيزُ فَـوَائِـدٍ كَـغَدِيرِ عَـينِ

:ينبوع الماء.

٨. وَ وَاسِطَةٌ لِـعَقْدِ بَـنِي أَبِـيهِ ... كَأَوسَطِ لَـفْظَةٍ يُـدعَى بِـعَينِ

عين الكلمة: أوسطها.

حياته راجع: «الأعلام» ج ١ ص ١٧٦، «الدّرر الكامنة» ج ١ ص ٢١٠.

١ ـ ما وجدت بين المسمّين بالسبكي من هو اسمه جمال الدين ابو الطيّب الحسين، و هناك ابونصر عبد الوهّاب بن علي بن عبد الكافي السبكي، المعروف بتاج الدين السبكي قاضي قضاة الشام، و هو أخو بهاء الدين السبكي و هو صاحب طبقات الشافعية الكبرىٰ، المولود سنة ٧٢٧ هـ.ق و المتوفّى سنة ٧٧١ هـ.ق. فالظاهر انّ ههنا تصحيفٌ وقع من قلم المصنّف ـ عفا اللّه تعالى عنه و عنّا ـ.

٩. وَ قَاضٍ أَمرُهُ فِي ٱلنَّاسِ مَاضٍ فَلَايَخْشَى مِن ٱسْتِقبَالِ عَينِ

: الجاسوس.

١٠. وَ يَنصِبُ بَينَهُم قِسطَاسَ عَدلٍ خَلَتْ مِن كُلِّ تَطفِيفٍ وَ عَينِ

: الميل في الميزان.

١١. لَهُ نُورَانِ مِن وَرَعٍ وَ عِلمٍ تَخَالُهُمَا كَبَدرِ دُجىً وَ عَينِ

: الشمس نفسها. /GB73/

١٢. يُصَيِّرُ عَدلُهُ ذَا ٱلْمَطلِ عَدْلاً وَ يَجعَلُ كُلَّ ذِي دَينٍ بِعَينِ

: النقد الحاضر.

١٣. وَ يُحجَبُ مَن تَأَمَّلَهُ صَبِيّاً كَمَا حَجَبَ ٱلْغَزَالَةَ ضَوءُ عَينِ

: شعاع الشمس.

١٤. لَئِنْ شَرُقَتْ دِمَشقُ بِهِ وَ مِصرُ فَقَدْ صَارَتْ مَحَاسِنُهُ لِعَينِ

: يمين قبلة الوادي.

١٥. وَ يُعظَمُ كُلُّ أَرْضٍ حَلَّ فِيهَا وَ لَو حَضَرَتْ بِوَادِي رَأْسِ عَينِ

: في القاموس: «رأس عين أو العين: قريةٌ بين حرّان و نصيبين»[١].

١٦. يَجُودُ بِكُلِّ مَا فِي رَاحَتَيْهِ إِذَا رَاحَتْ بَنُو ٱلدُّنيَا بِعَينِ

: الدينار خاصّةً.

١٧. وَ يُوسِعُ لِلْوَرَى بَادِي ٱلْعُرَى إِنْ مُزَادَةُ غَيرِهِ شُحَّتْ بِعَينِ

: الحزم في المزادة.

١٨. وَ عَمَّ نَدَاهُ فِي شَرقٍ وَ غَربٍ فَلَمْ يُحوِجْ إِلَى سَلَفٍ وَ عَينِ

: نوع بيعٍ يسمّى بـ «العينيّة» أيضاً

١٩. جَمَالُ ٱلدِّينِ فَضلُكَ لَيسَ يُحصَى فَدُونَكَ قَطرَةٌ مِن سُحبِ عَينِ

: مطر أيّامٍ لاتقلع.

---

١ ـ راجع: «القاموس المحيط» ص ١٥٧٢ القائمة ٢.

٢٠. وَ لَو أَسطِيعُ جِئتُ وَ لَـو جَـثِيثاً عَـلَى رَكـبِي إِلَـيـكَ بِكُـلِّ عَـينِ

:النقرة في الرَّكبة.

٢١. وَ كُنْتَ كَعَينِ قِـطرٍ سَـالَ قِـدْماً فَـمَا أَزكَـى وَ أَحسَـنَ سَـيلُ عَـينِ

: عين القطر.

٢٢. مَـتَى أَلقَـاكُـمُ مِـن عَـينِ شَمسٍ وَ قَـدْ حَـلَّتْ رِكَـابُكُمُ بِـعَينِ

: قريةٌ بمصر بعين الشَّمس، فالكلام من وضع الظَّاهر موضع المضمر.

٢٣. وَ هَنَّ أَخَاكَ تَـاجُ ٱلدِّيـنِ عَـنِّي فَـإِنَّ كِـلَيكُمَا خِـلِّي وَ عَـينِي

: الأخُ الشفيق.

٢٤. بِهِ ذَكَتِ ٱلْفُرُوعُ وَ طَـابَ مِـنهَا غُـصُونٌ أَخـرَجَتهَا خَـيرُ عَـينِ

: الشجر.

٢٥. فَدَامَ بَـقَاؤُهُ مَـا لَاحَ بَـرْقٌ وَ أَطرَقَ صَـوتُ قُمـرِي وَ عَـينِ

: طائرٌ معروفٌ. /SB89/

٢٦. وَ لَازَالَتْ أَعَـادِيهِ تَـرَدَّى بِكُـلِّ مَـزَلَّةٍ وَ بِكُـلِّ عَـينِ

: الركبة أو مفجرها

٢٧. وَ قَد جَمَـعَتْ مَـعَانِي ٱلْعَينِ طُـرّاً قَـصِيدِي لَمْ تَـدَعْ مَـعْنىً لِـعَينِ

: اللفظ المشترك.

٢٨. فَلَو عَـاشَ ٱلْخَلِيلُ يَـقُولُ هَـذِي مَـعَانٍ مَـا رَأَتْهَـا قَـطُّ عَـيْنِي

: كتاب عين اللُّغة .

٢٩. وَ قَـدْ ضَـاقَتْ مَـعَانِيهَا وَ رَكَّتْ وَ ذَاكَ لِالْـتِزَامِـي لَـفظَ عَـينِ

: مجرَّد اللَّفظ .

٣٠. وَ لَوْلَا ذَا لَـطَابَ لَهَـا خِـتَامٌ بِـذِكرِ مَـلِيكِهَا ٱلْـقَاضِي حُسَـينِ

و هذا القائل و إنْ قال: «و قد جمعتْ /GA74/ معاني العين طرّاً» إلَّا أنَّه بقي كثيرٌ منها ـ كما لايخفى على الناظر في اللُّغة ـ

***

الـجِنـاسَ الخـطِّي

نحو قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ في جواب معاوية حيث قال: «غلى قدرى على قدري»؛ فكتب ـ عليه السَّلام ـ: «غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذُلَّكَ، فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدَا بِهَذَا»[١]؛

أي: خدعتك عزَّتك الظاهريَّة الدنيويَّة، فصار منتهى ذلك مذلّتك، فخِفْ فعلَك الفاحش فلعلَّك تُهتدَى بهذه.

و مثلها الفقرتان من رسالة ودادٍ بعثها الشَيخ جعفر شيخ الإسلام إلى الفاضل المدقِّق الشيرواني[٢]، و هي هذه:

«هدايا إخلاصٍ لاتفيدُها يدُ الأبدِ إلَّا إحكاماً و لايزيدُها مدُّ الأَمَد إلَّا إبراماً و تحيَّاتٌ لايمحُو كثرةُ الصدودِ آثارَها و دعواتٌ لاتلوِّى الإجابةُ عنها غدارَها مترعرعةٌ في معاهِد الودادِ و مشاهِدِ الإئتلافِ مرتضعةٌ أفاويقَ

---

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٤٠ ص ١٦٣، ج ٧٨ص ٨٣.

٢ ـ هو الفاضل ملّاميرزا محمّد بن حسن المشتهر بالمدقّق الشيرواني، سهر المحقّق المجلسي الأوّل على ابنته. ولد سنة ١٠٣٣ هـ.ق باصبهان و توفى سنة ١٠٩٨ هـ.ق بمشهد الرضا ـ عليه و على آبائه و أولاده آلاف التحية و الثناء ـ. تتلمذ على المحقّق الخوانساري الأوّل في اصبهان ثمّ رحل إلى بعض الأعتاب المقدّسة ثمّ عاد اليها. كان ذا خبرةٍ بالمعقول و المنقول، له: «الحاشية على الحاشية القديمة للدواني» ، «الحاشية على شرح حكمة العين » ، «ديوان الشعر ». راجع: «أعيان الشيعة» ج ٩ ص ١٤٢، «روضات الجنّات» ج ٧ ص ٩٣، «ريحانة الأدب» ج ٥ ص ٣٨٦، «معجم المؤلّفين» ج ٩ ص ١٩٤ .

الوفاقِ لاإخلاف الخلاف ناشئةٌ في حِجر الصفا ناهجةٌ مهجّة صدق الوفاء، يُهديها بَهدِيها محبٌّ محَتْ أيدي أبدي غرامُهُ عرامَهُ و يرسلُها برُسُلِها تائبٌ ثابتٌ في فيءِ كرامة كرامِهِ، إلى ركنٍ في المجد ركينٌ و طودٍ للفضل مبينٌ، ماجدٍ ما جَدَّ جَدُّهُ إلّا بكشف ألمِ عالمِ آثارِ علمِه في عالَمِ الآثار كنادٍ علَى علمٍ لايقبض راحته، بل يفيض /SA90/ و لايغور معين عينه و لايفيض. ليس لعين علمه حاجبٌ عن مرتوٍّ و لاصادٌ سبيل صادٍ و مُبادي آدابه إلى قصده منادٍ عن القصد غير ميّادٍ؛ ـ... إلى أنْ قال رحمه اللّه ـ: ما نال بال الأُولىٰ الأَولىٰ بهم لايَنْسُو محبّاً أورث مِحَناً حتّى قلّبوا له مجناً و جعلوا أمره في تناسٍ و ساموا تشريف اسمه بلباس قرطاسٍ، و لمّا رأيتُ أنّي أشكو بلامُشْكٍ و بقيت بلامسكٍ جزعت و لاجزع من فقد المرتجى ثمّ رأيتُ أنّ الصبر أحجى، فصبرت حتّى صرتُ إلى ان ضُرب بي المثلُ من أماني لم ينلْها الأيد الأمل ـ... إلى آخر ماقال ـ.

الشرح:

«مترعرعة»: من ترعرع الغلام، أي: تحرَّك و نشأ. «أفاويق»: جمع الجمع للفيقة، /GB74/ و هي اللبن الَّذي يجتمع في الضرع بين الحلبتين.و «الإخلاف»: جمع الخِلف ـ بالكسر ـ، و هو حلمة ضرع الناقة، أو هو الضراع لكُلِّ ذات خفٍ و ظلف. و «الحِجر» ـ بالكسر ـ: الطرف المقدَّم من الثوب .و «المحجة» محلُّ القصد أو محلُّ الغلبة. «يهديها بهديها»: الأوَّل فعلٌ من الإهداء و الثَّاني جارٌ و مجرورٌ. «محبٌّ محَتْ»: الأوّل اسم الفاعل و الثَّاني فعلٌ من المحو. «أيدي الأبدي»: الأوّل جمع اليد و الثَّاني نسبةٌ إلى الأبد. «غرامه عرامه»: الأوّل بالغين المعجمة: الولوع بالشيء و العشق ، و الثَّاني بالمهملة: القوَّة. «يرسلها برسلها»: الأوّل فعلٌ، و الثَّاني جارٌّ و مجرورٌ. «تائبٌ ثابت»: الأوَّل من التوب، و الثَّاني من الثبات. «في فيء»: الأوّل من الحروف الجارَّة، و الثَّاني الظلُّ. «كرامة كرامه»: الأوّل مصدرٌ، و الثَّاني: جمع كريم. «ماجدٍ ما جَدَّ»: الأوّل اسم الفاعل من المجد، و الثَّاني: فعلٌ من «الجدِّ» منفيٌّ. «لايقبض ـ... إلى آخره ـ»: الأوّل مضارع قبض، و الثَّاني: مضارع فاض. «ولاصاد»: الأوّل من صدَّ صدوداً: منع، و الثَّاني من صدَّ صديداً: ضجَّ، أو الثَّاني

بالتخفيف من صدى فهو صادٍّ و صديان: عطش. «مُبادي» ـ بضمِّ الميم ـ: /SB90/ اسم فاعلٍ مفردٍ ـ بقرينة إفراد «المناد»، و هو من النداء ـ. «القصد»: الوسط. «غير ميّادٍ» ـ بالتشديد ـ: من «ماد» أي: مال. «مانال بال»: الأوّل من النيل، و الثاني القلب. «الأُولىٰ الأُولىٰ»: الأوّل جمع الّذي، و الثّاني اسم التفضيل. «محبّاً ـ... إلى آخره ـ»: الأوّل من المحبّة ، و الثّاني: جمع المحنة، و الثالث ـ بالجيم ـ: الترس. «أشكو بلامشكٍ ـ بضمِّ الميم ـ من أشكى: أزال شكايته، فالهمزه للسلب. و «بقيت بلامسك» ـ بالسين المهملة ـ: ما يتمسَّك به. «أحجى»: أعقل.

و قول الحريري:

١. زُيِّنَتْ زَيْنَبُ بِقَدٍّ يَقُدُّ
وَ تَلَاهُ وَيْلَاهُ نَهْدٌ يَهُدُّ

٢. جُنْدُهَا جِيدُهَا وَ ظَرْفٌ وَ طَرْفٌ
نَاعِسٌ تَاعِسٌ بِحَدٍّ يَحُدُّ

٣. قَدْرُهَا قَدْ زَهَا وَ تَاهَتْ وَ بَاهَتْ
وَ اعْتَدَتْ وَ اغْتَدَتْ بِخَدٍّ يَخُدُّ

٤. فَارَقَتْنِي فَأَرَّقَتْنِي وَ شَطَّتْ
وَ سَطَتْ ثُمَّ نَمَّ وَجْدٌ وَجَدُّ

٥. فَدَنَتْ فُدِّيَتْ /GA75/ وَ حَنَّتْ وَ حَيَّتْ
مُغْضَباً مُغضِياً يَوَدُّ يُوَدُّ(١)

الشرح:

١. «زُيِّنت زينب»: الأوّل فعلٌ من التزيين، و الثّاني علمٌ للمرئة. «بقدٍّ يقدُّ»: الأوّل جارٌّ و مجرورٌ، و الثّاني فعلٌ، أي: بقدٍّ يتقطَّع لرقَّة خصره. «تلاه» أي: تبع القد. «ويلاه»: فاعل «تلى»؛ و التشبية باعتبار النهدين، أو فاعله نهد.و ويلاه كقولك: يا ويلاه و يا حسرتاه، و حرف الندبة محذوفٌ، و قد وقعت الندبة معترضةً في البين؛ و دعاءٌ من العاشق على نفسه حين رأى نهداً

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الحلبية ص ٣٧٩.

لايصبر عنه. «نهد يهدُّ» أي: ثدىً يهدم بنيان العاشق.

٢. «جندها جيدها»: الأوّل بالنون، و الثّاني بالياء. «و ظرف و طرف»: الأوّل الظرافة ،و الثّاني العين . «ناعِس ناعش»: صفة للطرف ، الأوّل: من النعاس، و الثّاني ـ بالشين المعجمة ـ أي: مهيِّج. «بحدٍّ يحدّ»: الأوّل جارٌّ و مجرورٌ، و الثّاني: فعلٌ، أي: يمنع من الصبر.

٣. «قدرها قذرها»: الأوّل بالراء المهملة، أي: مقدارها، و الثّاني: /SA91/ بالمعجمة من الزهو ،أي: التبختر. «تاهت و باهت»: الأوّل بالتاء المثنّاة من فوقٍ، و الثّاني: بالباء الموحّدة. «و اعتدت و اغتذت»: الأوّل بالعين المهملة، أي: تعدّت، و الثّاني: بالمعجمة، أي: غدت؛ و خبره: «بحدٍّ يحدُّ»: الأوّل جارٌّ و مجرورٌ، و الثّاني: فعلٌ.

۴. «فارقتني فأرّقتْني»: الأوّل من المفارقة، و الثّاني: من التاريق ـ: الاسهار ـ. «شطّت و سطت»: الأوّل بالشين المعجمة، أي: بعُدت؛ و الثّاني: بالمهملة، أي: غضبت. «ثمَّ تمَّ»: الأوّل عاطفةٌ، و الثّاني: فعلٌ من التمام. «وجدٌ و جدُّ»: الوجد الحزن من العشق، و الجدُّ: الإجتهاد.

۵. «فدنت فديت»: الأوّل من الدنوّ، و الثّاني: من الفداء. «و حنَّت و حيَّت»: الأوّل من الحنين، و الثّاني: من التحية. «مغضباً مغضياً»: الأوّل من أغضب، و الثّاني: من أغضى عنه طرفه، أي: صرفه عنه؛ و هما ـ على صيغة المفعول ـ مفعول حيث. «يَوَدُّ يُوَدُّ»: أحدهما معلومٌ، و الآخر مجهولٌ.

***

جنـاسَ الإشْتِقاق

نحو قوله ـ تعالى ـ: ﴿ فَأَقِمْ وَجهَكَ لِلدِّينِ ٱلْقَيِّمِ ﴾[١]؛

و جناس شبه الإشتقاق /GB75/ نحو قوله ـ تعالَى ـ: ﴿ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ ٱلْقَالِينَ ﴾[٢]؛

و من القسمين قول سيِّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

٥. أَ أَرْخَيْتَ ٱلْحِجَابَ وَ سَوفَ يَأْتِي رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالْحِجَابِ

٦. أَ عَامِرُ قَصْرِكَ ٱلْمَرفُوعَ أَقْصِرْ! فَإِنَّكَ سَاكِنُ ٱلْقَبرِ ٱلْخَرَابِ

قبله:

١. إِلَى مَ تَجُرُّ أَذْيَالَ ٱلتَّصَابِي وَ شَيبُكَ قَد نَضَا بُردَ ٱلشَّبَابِ

٢. بِلَالُ ٱلشَّيبِ فِي فَوْدَيكَ نَادَى بِأَعْلَى ٱلصَّوتِ: حَيَّ عَلَى ٱلذِّهَابِ

٣. خُلِقتَ مِنَ ٱلتُّرَابِ وَ عَنْ قَرِيبٍ تُغَيَّبُ تَحتَ أَطبَاقِ ٱلتُّرَابِ

٤. طَمِعْتُ إِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ فَلَاتَطْمَعْ فَرِجلُكَ فِي ٱلرِّكَابِ[٣]

الشرح:

١. «التصابي»: مصدر تصابى المرئة، أي: خدعها و فتنها. «نضا بُردَ الشباب» أي: خلع ردائه.

٢. «فوداء» الرأس: ناصيتاه؛ شبَّه الشيب ـ في إيذانه بالموت، /SB91/ الّذي هو الرجوع إلى اللَّه ـ بالمؤذِّن و المنادي للّه.

٣. «أَ عامر»: «الهمزة» حرف النداء؛ و في «الرفع» و «السكون» إيهام التَّناسب.

و قول الدَّواني العربي في تائيَّته:

١. وَ هَيَّأْتُ بِاللّاهُوتِ فِي كُلِّ جَوهَرٍ
مِنَ ٱلْجِسمِ إِنسَاناً عَلَى مِثْلِ صُورَتِي

٢. وَ فِي كُلِّ تَركِيبٍ نَزَلْتُ مُفَارِقاً
وَ فِي عِلَلِ ٱلْأَفْلَاكِ قُمْتُ بِعِلَّتِي

---

١ ـ كريمة ٤٣ الروم. ٢ ـ كريمة ١٦٨ الشعراء.

٣ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٦٦، طبعة دارالكتب ص ٤٣، و في كليهما يوجد الأوّلان فقط، و تمام القصيدة في «أنوار العقول» ص ١٢٧.

٣. فَخَطِّي قَوِيمُ ٱلْأَصلِ مِيلٌ فُرُوعُهُ
يَخُطُّ خُطُوطاً اخْتَطَتْ أَصْل خِطَّتِي
٤. جَلَوتُ جَمَالِي فِي عُيُونِ تَعَيُّنِي
فَأَعْيُنُ عَينِي قَدْ فتِنَّ بِفِتنَتِي
٥. فَكُلُّ مَلِيحٍ عَنهُ كُلُّ مَلِيحَةٍ
تَجَلَّتْ بِأَنوَاعِ ٱلْجَمَالِ ٱلْجَمِيلَةِ
٦. وَ كُلُّ مُحِبٍّ عَنهُ كُلُّ مَحَبَّةٍ
حَلَى عِندَهُ فِيهَا لَهُ كُلُّ مِحنَةٍ
٧. فَمِنِّي مُحِبِّي وَ ٱلْحَبِيبُ وَ حُبِّهِ
وَ فِيَّ صُبُوِّي وَ ٱلتَّصَابِي وَ صَبوَتِي
٨. أَهِيمُ بِوَجدِي فِي وُجُودِي تَوَاجُدِي
وَ أَشهَدني فِي شَاهِدِي عِندَ عَودَتِي
٩. وَ يسْمعُنِي ٱلْاسْمَاعَ مِن كُلِّ مُسمِعٍ
بِتَسمِيعِهِ فِي كُلِّ سَمعٍ سَمِيعَةِ
١٠. يُنَاغِي بِأَنوَاعِ ٱلْمُنَاغَاتِ غَانَةً
تَغَنَّتْ بِأَنغَامٍ حَوَتْ كُلَّ نَغمَةٍ
١١. وَ يُنشِقُنِي أنفَاسَ عَرْفِي تَنَفُّسِي
بِهِ نَسَمَاتُ ٱلطِّيبِ فِي كُلِّ نَسْمَةٍ
١٢. رَوَائِحُ أَروَاحِ ٱلرَّيَاحِين رُوحُهَا
تُرَوَّحْنَ رُوحِي فِي غُدُوِّي وَ رَوحَتِي
١٣. وَ فِي كُلِّ ذَوقٍ ذُقْتُ كُلَّ مَذَاقَةٍ
فَلِي لَذَّةُ ٱللَّذَّاتِ فِي كُلِّ لَذَّةِ
١٤. بِكَأْسَاتِ كَيْسِي كُلُّ كَأْسٍ وَ كَيِّسٍ
عَلَى كُلِّ شَرْبٍ طَافَ مِن لُطفِ شَرْبَتِي

١٥. /GA76/ فَسَكْرَانُ سُكرِي أَسكَـرَ ٱلسُّكـرَ سُكـرُهُ
فَــــفِي كُـــلِّ سَكــــرَانٍ تَسَـــاكُــــر سُكــرَتِي

و مثله أبياتٌ قبل هذه و بعدها؛ و إنْ نظرتَ إلى ديوانه وجدتَ جلَّه ـ لو لم يكـن كـلّه ـ مشحوناً من جناس الإشتقاق و شبهه.

الشرح:

١. «هيَّأْت»: من الهيئة، /SA92/أو التهيُّؤ. «اللَّاهوت»: مرتبة الواحدية، أي: حقيقة الوجود المأخوذة مع الأسماء و الصفات الملزومة للأعيان الثابتة. و لمَّا كان الإنسان هيكل التوحيد و المَظهَر الأعظم كان على صورة الّلاهوت ، «إنَّ اللَّهَ خلقَ آدمَ على صورته»(١)؛ و الأثر يشابه صفة مؤثِّره، ﴿ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ﴾(٢). و «الجوهر»: معرَّب «گوهر»، لامقابل العرض؛ فلايلزم كون كلِّ جسمٍ إنساناً.

٢. و في لفظ «علل» إيهامٌ بشرب الأفلاك من شراب شهود جمال اللَّه، فإنَّهم نـالوا مـن الشوق و الإهتزاز ما أدامهم في الدَوَران ، ينشطون دائماً و يهتزُّون و في اللَّيل و النهار لايفترون ـكما قيل ترجمةً عن لسانهم:

شَرِبنَا وَ أهْـرَقنَا عَـلَى ٱلْأَرضِ جُـرعَةً وَ لِلْأَرضِ مِن كَأْسِ ٱلْكِرَامِ نَصِيبُ(٣) ـ

فـ «العلل» معناه البعيد: الشرب بعد الشرب تِباعاً، و معناه القريب: جمع العلَّة بمعنى مـا يتوقَّف عليه الشيء. و معنى «علَّتي»: علِّيَّتي .

---

١ ـ راجع: «التوحيد» ص ١٥٢، «بحار الأنوار» ج ٤ ص ١١، «مسند» أحمد ج ٢ ص ٢٤٤ ، «تهذيب تاريخ دمشق» ج ١ ص ٣٩٥. و روى المجلسي عن ثامن‌الائمّة النجباء ـ سلام اللّـه عليهم أجمعين ـ النهي عن التحدّث بهذه القطعة من الحديث و الأمر بنقله بتمامه، راجع: «بحار الأنوار» ج ٤ ص ١١. و للصدوق كلامٌ يبيّن ـ و اللّه أعلم ـ مقصوده ـ سلام اللّه عليه ـ عن هذا الأمر و النهي ، راجع: «التوحيد» ص ١٥٢. و لتفسير الحديث عن كلام خامس الائمّة الهداة راجع: «التوحيدص ١٠٣ ، و نقله عنه في «بحار الأنوار» ج ٤ ص ١٣.

٢ ـ كريمة ٨٤ الإسراء .

٣ ـ و روي: «... فللأرض من كأس...» ،راجع: «جامع الشواهد» ـ الطبعة الحجرية ـ ص ١٤٨.

۳. «إختطت»: مشت؛ و في ديوانه: «أخطأت»، و هو خطأٌ من الكاتب. «الخِطّة» ـ بالكسر ـ: الأرض لم تمطر و الّتي تُنزِلُها و لم يُنزِلْها نازلٌ قبلك؛ و المعنى: إنَّه ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾[1]

۵. «عنه» أي: عن جمالي. «كلُّ مليحةٍ» أي: عنه أيضاً، حذف بقرينة الأوّل؛ و الكلام من باب حذف العاطف، أو من باب التعداد.

۷. و «فيَّ»: بتشديد ياء المتكلّم. «الصُّبُوُّ» ـ كالدُّنُو ـ: جهل الفتوة. «الصبوة»: ميل الهوى.

۸. «و أشهدني» ـ بصيغة المتكلّم ـ أي: أشهد نفسي.

۹. «الإسماع»: بكسر الهمزة. «مُسمِع»: بضمّ الميم.

۱۰. «المناغاة»: المحادثة و المغازلة مع النِّساء. «غانة»: غانية. «أنغام»: جمع نغمة.

۱۱. «ينشقني»: من النشوق، أي: الشمُّ. «العَرف»: الرِّيح الطَّيِّب. «تنفُّسي»: فاعل ينشقني. «نسمات»: نسمات. «كلُّ نسمة»: كلُّ روحٍ.

۱۲. «أرواح»: /GB76/ جمع رَوح ـ بالفتح ـ. «رُوحها»: بالضَّمِّ. «روحَتي»: رواحي.

۱۴. «الكيس»: ضد الحُمق. و «كَيِّس» ـ كجيِّد ـ أي: الظريف. و «كأس»: مقابله، أي: كأس نفسه بكسوة العلائق. و كلمة «على»: /SB92/ متعلّقةٌ بـ «طاف»، و الضمير المستتر عائدٌ إلى «كلِّ كأسٍ و كيِّسٍ».

۱۵. «فسكران سكري ـ... إلى آخره ـ»: فيه مبالغةٌ بأنَّ السَكران الّذي هو تابعي إذا سكر بمثل سكري يسكر سكره نفس السكر، فضلاً عن الشاربين، كالفناء من الفناء؛ و هذا كما قيل: «إذا تمّ العشق فهو اللّه ـ تعالى ـ»[2]

و قول خالد بن عيسى الأندلسي[3]، و هي قصيدةٌ فصيحةٌ مليحةٌ:

---

۱ ـ كريمة ۲۹ الأعراف.

۲ ـ و عن بعضهم: «إذا تمّ الفقر فهو اللّه»، راجع: «لطائف الإعلام» ـ بتصحيحنا ـ ص ۱۵۹.

۳ ـ هو ابوالبقاء خالد بن عيسي بن أحمد بن ابراهيم بن خالد البلوي الأندلسي. كان عالماً فاضلاً و كان مقيماً بفتورية، ثمّ عُيِّن قاضياً فيها. له «تاج المفرق في تحلية علماء المشرق» ـ و هو رحلته الحجّية ـ. و لمّا عاد من الحجّ أقام برهةً بتونس ثمّ عاد إلى الأندلس. مات سنة ۷٦۷ هـ.ق.

١. رَعَى ٱللَّهُ حَيّاً بِالْحِمَى رَبعُهُ شَطَّا
وَ حَيّا بِخَلٍّ لَم أَخُلَّ لَهُ شَرطَا

٢. وَ حَيَّاهُ حَيّاً بِاللِّوَى وَ بِسقْطِهِ
وَ لِلَّهِ حِبٌّ ذَاكِرٌ بِاللِّوَى سقْطَا

٣. وَ يَا جَزَعِي إِنْ جُزتُ بِالْجَزعِ أَربَعاً
وَ مَا حَلَّ فِيهِ ٱلْبَيْن رَحلِي وَ مَا حَطَّا

٤. تَعَالَوا أَعِينُونِي عَلَى شَجَنِي ٱلَّذِي
بَرَى ٱلْعَظْم وَ ٱسْتَملَى وَ خَطَّ ٱلْأَسَى خَطَّا

٥. وَ مدُّواْ بِهَا كَفّاً تُكَنِّفُنِي ٱلْهَوَى
فَكَفُّ ٱلْهَوَى كَفَّتنِي ٱلْقَبضَ وَ ٱلْبَسطَا

٦. وَ وَاسُونِي ٱلصَّبْر ٱلْجَمِيل عَلَى ٱلنَّوَى
فَمَا خَابَ مَن وَاسَى وَ لَا خَانَ مَن غَطَّى

٧. وَ سرْبٌ سَبَانِي بِالْغَضَاتَينِ مِن سَبَا
وَ غَازَلَنِي بِالرَّقمَتَينِ بِذِي ٱلْأَرطَى

٨. رَعَى فِي ٱلْحَشَا حَبَّ ٱلْقُلُوبِ فَرَاعَهَا
فَرَاحُ وَ لَم يَرعَ ٱلْعَرَارَةَ وَ ٱلْخَمطَا

٩. فَأَشْمَمنَ مِن أَعرَافِهَا رَوضَةَ ٱلْحَيَا
وَ أَشبَهنَ مِن أَعطَافِهَا ٱلْغُصَنَ ٱلْأَشطَى

١٠. وَ عَاذَرَنِي وَ ٱللَّذعُ طَيّ جَوَانِحِي
وَ بِالْقَلبِ مِن أَصدَاغِهَا حَيَّةٌ رَقطَا

١١. وَ ذَات دِلَالٍ دَلَّ قَلبِي عَلَى ٱلْهَوَى
وَ قَدْ جَنَّ لَيلُ ٱلشَّعرِ مِنهَا وَ قَد غَطَّى

راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ٢٩٧، «نفح الطيب» ج ١ ص ٥٩٦.

١٢. دَنَــوتُ لَهَــا حُــبّاً وَ قَــد بَــعُدَتْ عُــلَا
وَ قَــدْ عَــظَّمَتْ مَجْــداً وَ قَــدْ كَـرَّمَتْ رَهـطَا

١٣. سَرَيتُ إِلَـــــيهَا وَ ٱلنُّـــــجُومُ كَـــأَنَّهَا
تَـــــرُوقُ لَهَـــا عــقْداً وَ تَهْــفُو لَهَــا قُــرطَا

١٤. وَ لَــيسَ وِشَــاحِي غَــيرَ عَـضبٍ مُـهَنَّدٍ
أَقُـــــطُّ بِـــــهِ ٱلْهَـــامَاتِ مِـــن دُونِهَـــا قَــطَّا

١٥. فَــوَافَــيتُ مِـنهَا رَوضَـةَ ٱلْـوَصلِ غـضَّةً
وَرَدْت بِهَـــــا مِـــــن ثَــغرِهَا قَــهوَةٌ خَمْــطَا

١٦. /SA93/ وَ كَسَّرتُ مِن رُمَّانِهَا مَـا جَـبَرتُهُ
بِحُبِّ ٱلتَّـــــثَامي حِـــــينَ ٱلقَـــطَهُ ٱلْـــقَطَا

١٧. عَــلَى حِــينَ كَــانَ ٱلْـعُمرُ فِي عُـنفُوَانِـهِ
فَـــــلَاغَصنِي أَحـــــنَى وَ لَا لَمَّـــــتِي شَمــطَا

١٨. إِذَا مَــا عَــطَفتُ ٱلصُّــدغَ يَــوماً نَجِـدهَا
فَمِسكَـــــةُ ذَاكَ ٱلْخَـــالِ تَـــــنقُطُهُ نَـــقطَا

١٩. وَ إِنْ نَمَــقَتْ فِي صَــادِ فِـيهَا يَـدُ ٱلْـلمَى
فَـــــإِنِّي بِـــــنَصِّ ٱللَّـــــثمِ أَضْـبطُهُ ضَـبْطاً

٢٠. /GA77/ وَ أَنكَرتُ دُرَّ ٱلثَّغرِ حَـتَّى بَـدَا لَهَـا
عَــلَى ٱلصَّــدرِ حُــقّاً فِـضَّة أُحْــكُمَا خَـرطَا

٢١. أَ سَكــرَانَــةَ ٱلْــعَينَينِ مِـن خَمْـرَةِ ٱلصَّبَا
مَـــــتَى شَرِبت أَلحَـــــاظَ عَـــــينَيكِ اســفَنطَا

٢٢. وَ كَــيفَ حَكَــيتِ ٱلدَّهـرَ رَيْـثاً وَ عَـجلَةً
فَـــأَسرَعَ مِــنكِ ٱلْكَشْــحِ وَ ٱلرِّدفُ قَــد أَبـطَا

الشرح:

١. «الحيُّ»: القبيلة. «شط» أي: بعُد. و «حيّاً»: من التحيَّة. «بخل» أي: بخليلٍ؛ و الظّاهر هو

«اللّام» في الموضعين بدل «الباء» . «شرطاً» أي: عهداً.

۲. «و حيَّاه حيّاً»: الضمير مبهَمٌ مميَّزٌ بما بعده. «باللّوى» أي: في اللّوى ـ و فيه تلميحٌ إلى شعر إمرىء القيس

قِفَا نَـبكِ .... البـيت [۱] ـ.

و «للَّه»: تعجُّبٌ. «حِبٌّ» ـ بكسر الحاء ـ: حبيبٌ. «باللوى»: من لوى شدقه. و «السَقط» ـ بالفتح ـ: الثلج، أي: يذكرني بالنواء شفته بحيث يبدو ثناياه البيض الثلج.

۳. «بالجزع»: هو منقطع الوادي. «أربعاً»: جمع الربع؛ أي: كيف حالي في الجزع و التفجُّع إنْ تجاوزتُ ربعاً في الجزع. «و ما حلَّ»: معطوفٌ على أربعاً؛ أي: مكاناً فكَّ فيه الفراق و حطَّ فيه رحلي

۴. «شجَني» أي: حزني. «برى العظم» أي: نحت فكان قلماً. و «استملى »: من أمليت الكتاب، أي: أمليته، فالفعلان من ملائمات الخطِّ؛ و كذا «الكفُّ» في البيت الآتي.

۵. و في قوله: «مدُّوا» ـ المشتقُّ منه: المداد ـ إيهام التناسب. و ضمير «بها» مبهَمٌ يفسِّره «كفّاً». و «تكنُّفني الهوىٰ» أي: كفّاً يكون تعويذاً و ملاذاً لي من عادية العشق و الهوىٰ، و يجعلني في كنف اللَّه، فـ «الهوىٰ» مفعولٌ /SB93/ من باب الحذف و الإيصال؛ و المقصود مدُّ الكفِّ للإستعانة و الإبتهال إلى اللَّه ـ تعالى ـ. «فكفُّ الهوىٰ ـ ... إلى آخره ـ»: كأنَّ قائلاً يقول: لِمَ لاتمدُّ كفَّ نفسك؟، فيجيب: بأنَّ كفَّ الهوىٰ كفَّت عنِّي القبض و البسط، و لم يدع لي كفّاً.

۶. «واسوني»: من المواساة؛ و أصلها الهمزة، قُلبت واواً تخفيفاً. يقال: «أساءه تأسية فتأسَّى»، أي:عزَّاه فتعزَّى.

۷. «سباني»: من السبي، أي: الإسر. و «الغضاة» شجرةٌ معروفةٌ؛ و «الغضا»: أرض لبني كِلاب؛ و وادٍ بنجد [۲]؛ والباء فيه للظرفيَّة كما في المصراع الثَّاني. «من سبا»: إمّا متعلَّقٌ

---

۱ ـ البيت هو صدر معلّقته الشهيرة. راجع: «ديوان» امرىء القيس ص ۷، و انظر: «جمهرة أشعار العرب» ص ۹۵. و هو اشعر شعراء العرب، و له ترجمة في كثيرٍ من دواوين الأدب و كتب التراجم؛ فانظر: «تهذيب تاريخ دمشق» ج ۳ ص ۱۰٤، «الشعر و الشعراء» ص ۳۱.

۲ ـ راجع: «معجم البلدان» ج ٤ ص ۲۰۵ القائمة ۲.

بـ«الغضاتين» ـ إنْ أُريد بسبا مدينةٌ باليمن ،كما في قوله تعالى :/GB77/ ﴿وَ لَقَدْ جِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾[۱] ـ ؛ و إمّا متعلّقٌ بـ «سرب» ـ إنْ أريد به حيٌّ به، كما في قولهم: «ذهبوا أيادي سبأ » ـ . «المغازلة» بالنساء: محادثتهنّ. «بالرّقمتين» أي: بالرّوضتين. «الأرطى»: شجرٌ نَوْره كنَوْر الخلاف، و ثمره ـ كالعنّاب ـ مرّةٌ و عروقه حمرٌ.

۸. «حَبَّ القلوب» ـ بالفتح ـ أي: هنّ راعياتٌ حبوب القلوب لاالعرارة و نحـوها. «راع يريع»: إذا زاد؛ و «راع يروع»: إذا فسد. «العرارة»: بهارالبر، و هو نبتٌ طيّب الرّيح. «الخمط»: شجرٌ خاصٌ؛ أو: كلُّ شجرٍ لاشوك فيه و كلُّ نبتٍ أخذ طعماً من مرارةٍ.

۹. «أعرافها»: جمع عَرف ـ بالفتح ـ . «روضة الحيا» أي: كثيرة العشب، لأنّ «الحيا»: المطر و الخصب الّذي هو مسبّبه . «الاشطى»: من قولهم: «شطينا الجزور تشطيةً» أي: فرقنا لحمها؛ و «الشيء انشطى»: انشعب.

۱۰. و «غادرني»: تركني. و «اللذع» ـ بمُعجمةٍ فمهملةٍ ـ: الإحراق؛ و أمّا عكسه فهو اللّسع من الحيّة و نحوها، و دلّ عليه المصراع الثّاني. «رقطا»: أسودٌ يشوبه نقطٌ بيضٌ، أو عكسه.

۱۳. «تروق»: من الروق، أي: الإعجاب بالشيء؛ أي: تعجّب و تباهي بكونها عقداً لها. «تهفو»: تسرع. «القُرط» ـ بضمّ القاف ـ: نوعٌ من الحليّ يعلّق في شحمة الأذن، يقال: «جاريةٌ مقرَطَة» أي: ذات قُرطٍ؛ و في المثل: «و لو بقُرطي مارية[۲]»، و هي أوّل عـربيةٍ تـقرّطتْ، و يُضرب بقرطها المـَثل لنفاسته، و يقال: كان في قُرطها درّتان كبيضتي الحمام توارثهما الملوك!.

۱۴. «القط»: القطع مطلقاً، أو عرضاً؛ ـ و هذا البيت نظير قول إمرىءالقيس:

۱. سَمَـوتُ إِلَـيهَا بَعدَ مَـا نَـامَ أَهـلُهَا	سُمُـوَّ حُـبَابِ ٱلْمَـاءِ حَـالاً عَـلَى حَـالِ
۲. فَـقَالَتْ سَـبَاكَ ٱللَّـهُ إِنَّكَ فَـاضِحِي	أَ لَستَ تَرَى السُّمَّارَ وَ ٱلنَّـاسَ أَحـوَالِي؟
۳. حَـلَفتُ لَهَـا بِـاللَّهِ حَـلْفَةَ فَـاجِرٍ	لَـنَامُواْ فَمَـا إِنْ مِـن حَـدِيثٍ وَ لَاصَـالِ

---

۱ ـ كريمة ۲۲ النمل.

۲ ـ تمامه: «خذه و لو بقرطي مارية ». و هي مارية بنت ظالم بن وهب، يقال: انّهـا اهـدت إلى الكعبة قرطيها و عليها درّتان كبيضتي حمامٍ لم ير الناس مثلهما و لم يدروا ما قيمتهما ، راجع: «مجمع الأمثال» ص ۲۳۱ الرقم ۱۲۴۳، «لطائف الأمثال» ص ۷۵ الرقم ۶۲.

۴. يَـغِطُّ غَـطِيطَ ٱلْـبَكْرِ شُـدَّ خِـنَاقُهُ ... لِـيَقْتُلَنِي وَ ٱلْمَـرْءُ لَـيسَ بِـقَتَّالِ

۵. أَ يَـقْتُلُنِي وَ ٱلْمَـشرَفِيُّ مَـضَاجِعِي ... وَ مَسْنُونَةٌ زُرقٌ كَـأَنيَابِ أَغْـوَالِ؟[1] ـ

١۵. «وردت»: من الوِرد ـ بالكسر ـ ، أي: الإشراق على الماء. «خمطا»: من «خمط»، أي: طاب ريحه و تغيَّرت، ضدٌّ.

١٦. و المراد بـ «رمَّانها»: نهود ثد ييها. و «بحب الإلتثام»: /GA78/ أضراس الشَّاعر عند العضّ.

١٧. «أحني»: من حناه، أي: عطفه فانحنى. «اللمة»: الشَّعر المجاوز شحمة الأذن. «شمطا»: مؤنَّث أشمط، من الشمط، أي:بياض الرأس يخالط سواده.

١٩. «في صادفيها» أي: فَمُها الشبيه بحرف الصَّاد. «يد اللمى»: الظَّاهر اللمام، و لعلَّه مرخَّمٌ للضرورة، لأنَّ اللمي سرَّة الشفه، و هي لايناسب المقام؛ و اللمام جمع «اللمة » . و «النصُّ»: الإسناد إلى الرَّئيس و الرفع إليه، كما أنَّ «المنصَّة»: ما ترفع العروس عليه. «أضبطه»: يعني إنَّ الخطَّ الحسن يختم بالخاتم أو باسم راقمه، فإنِّي أضبطه باللَّثم الَّذي كضرب الخاتم على الورقة.

٢٠. «خرطاً»: تسويةً؛ أو يكون مصدر «خرط الدَّلو في البئر»: أرسلها. فمعنى «أحكما»: احفظ الحقان عن الإسترسال، إذ في النهود لذّةٌ عظيمةٌ!.

٢١. «الإسفنط»: ضربٌ من الأشربة، أو أعلى الخمر؛ /SA94/ سُمِّيت به لأنَّ الدنان تسقطها، أي: شربت أكثرها؛ أو من «السفيط»: للرَّجل الطَّيِّب النفس.

٢٢. «ريثاً»: بطأً؛ و المراد: إنَّك جمعت بين الضدَّين: فحكيت بطوء الدَّهر في الحزن و الكآبة، و سرعته في الفرح و العيش الرغد، الأوّل بعُظم الكفل، و الثَّاني بلين الكشح الكثير الحركة السهل الإنعطاف.

و قول الحريري:

١. وَ أَحْـوَى حَـوَى رِقِّـي بِـرِقَّـةِ ثَـغْـرِهِ ... وَ غَـادَرَنِي إِلْـفَ ٱلسُّـهَادِ بِـغَـدْرِهِ

---

[1] ـ من قصيدةٍ صدرها:

أَلَا عِـمْ صباحاً أيُّها الطللُ البالي ... و هلْ يَعِمَنْ منْ كانَ في العُصُرِ الخالي

راجع: «ديوان» امرىء القيس ص ٣١.

٢. تَــصَدَّى لِــقَتْلِي بِــالصُّدُودِ وَ إِنَّــنِي لَــفِي أَسْرِهِ مُــذْ صَــادَ قَــلْبِي بِــأَسْرِهِ
٣. أُصَــدِّقُ مِــنْهُ ٱلزُّورَ خَــوفَ ٱزْوِرَارِهِ وَ أَرْضَى ٱسْــتِمَاعَ ٱلْهُــجْرِ خَشْــيَةَ هَــجْرِهِ
٤. تَــنَاسَى ذِمَــامِي وَ ٱلتَّــنَاسِي مَــذَمَّةٌ وَ أَحْــفَظَ قَــلْبِي وَ هْــوَ حَــافِظُ سِرِّهِ
٥. لَــهُ مِــنِّيَ ٱلْمَدْحُ ٱلَّذِي طَابَ نَشْرُهُ وَ لِي مِــنْهُ طَــيُّ ٱلْــوُدِّ مِــنْ بَعْدِ نَشْرِهِ
٦. وَ لَـو كَـانَ عَـدْلاً مَـا تَجَنَّى وَ قَـدْ جَنَى عَــلَيَّ وَ غَــيْرِي يَجْــتَنِي رَشْــفَ ثَــغْرِهِ
٧. وَ لَــولاَ تَــثَنِّيهِ ثَــنَيْتُ أَعِــنَّتِي بِــدَاراً إِلَى مَــن أَجْــتَلِي نُــورَ بَــدْرِهِ
٨. وَ إِنِّي عَــلَى تَــصْرِيفِ أَمْــرِي وَ أَمْرِهِ أَرَى ٱلْمُــرَّ حُــلْواً فِي ٱنْــقِيَادِي لِأَمْرِهِ[١]

الشرح:

١. «و أحوى»: «الواو» بمعنى رُبَّ؛ و هو من الحُوة ـ بالضمِّ ـ، و هي سوادٌ إلى خضرةٍ و لايخلو /GB78/ من ملاحةٍ، و منها: حواء حوى. «رقّ»: جمع عبوديتي، فملك رقبتي. «بـرقَّة» لفظه، أي: بلطافة كلماته المليحة. «و غادرني ـ... إلى آخره ـ» أي: تركني و جعلني أليفاً للسَّهر.

٢. «أسره»: قيده. «صاد»: من الصيد. «بأسره»: بأجمعه.

٣. «الزور»: إنْ كان بالضَّمِّ فهي بمعنى الكذب، و المراد هنا: الكذب في الوعد و الميثاق؛ و إنْ كان بالفتح فهو مصدر «زار»، أي: الزيارة، و المراد إدِّعائه زيارة عاشقه؛ و الأوّل أظهر، و فيه صنعة المقابلة مع الصدق؛ و الثّاني أقرب من التأدُّب /SB94/ الّذي هو أليق بحال العاشق المسكين. «إزوراره»: انحرافه و إعراضه. «الهُجر» ـ بالضَّمِّ ـ: الفحش.

٤. «ذمامي»: عهدي. «و أحفظ قلبي» أي: أمسكه و قيّده؛ أو الهمزة للسلب، أي: أضاعه و لكن القلب حافظٌ سرَّ المعشوق.

٥. «النشر»: الأوّل الفشوُّ، و الثّاني: مقابل الطيِّ.

٦. «تجنَّى» عليه: ادّعى ذنباً لم يفعل. «يَجْتني»: يتناول. «الرشف»: المصُّ.

٧. «و لولا تثنّيه»: مِن لهن قدِّه الرَّاشق و سهولة انعطافه الرائق و حركات غنجه اللائـق. «ثنيت»: عطفتُ. «أعنَّتي»: جمع عنان. «بداراً»: سريعاً. «إلى من اجتلي» أي: إلى غير المعشوق.

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الشعرية ص ١٨٤.

وقول ابراهيم ابن عليٍّ الحميريّ[۱]:

۳. مَكَـانُكَ فِي ٱلْحَشَـا رَحبٌ مَكِينٌ ... حَـلَلتَ بِـهِ فَـطَابَ بِكَ ٱلْمُـقَامُ

۷. عَـذَابِي فِـيكَ يَـا مَـولَايَ عَـذْبٌ ... وَ فِـيكَ حَـلَا ٱلتَّهَـتُّكُ وَ ٱلهِـيَامُ

تمامه:

۱. أَ عِـندَكَ أَنَّ قَـلبِي مُستَهَامُ ؟ ... وَ جَـفنِي لَـيسَ يَـطرُقُهُ ٱلْمَـنَامُ

۲. حَـيَاتِي فِـيكَ أَو مَـوتِي تُسَـاوِي ... كَـذَاكَ ٱلْـعَذلُ عِـندِي وَ ٱلْمَـلَامُ

۳. مَكَـانُكَ .... ـ إلى آخـره ـ

۴. دَلِـيلِي فِي ٱلْهَـوَى خَـفَقَانُ قَـلبِي ... وَ أَجـفَانٌ مَـدَامِـعُهَا سِـجَامُ

۵. فَـخَدُّكَ سُـوسَنٌ غَـضٌّ وَ وَردٌ ... وَ وَجـهُكَ دُونَـهُ ٱلْـبَدرُ ٱلتَّمَـامُ

٦. نَـعِيمِي فِي رِضَـاكَ وَ أَنتَ سُؤْلِي ... فَـصِلْ مُـضْنىً أَضَرَّ بِـهِ ٱلسِّـقَامُ

۷. عَـذَابِي .... ـ إلى آخـره ـ

۸. بِـثَغرِكَ مِـن نَـفِيسِ ٱلدُّرِ عَـقدٌ ... وَ مَـرجَانٌ يَجُـولُ بِـهِ ٱلْمُـدَامُ

۹. دَعَـانِي لِـلْهَوَى قَـدٌّ قَـوِيمٌ ... وَ أَجـفَانٌ بِهَـا سُـحِرَ ٱلْأَنَـامُ

۱۰. إِذَا أَنَـا بِـالطُّلُولِ أَبُثُّ مَـا بِي ... /GA79/ وَ أَنـدُبُهَا يُطَارِحُنِي ٱلْحَـمَامُ

۱۱. لِمَـن أَشكُـو بِمَـا أَلْـقِي وَ عَـينِي ... عَـلَيَّ جَـنَتْ فَـلذَّ لِيَ ٱلْـغَرَامُ

۱۲. سَقَى صَـوبُ ٱلْحَيَا حَـيّاً وَ رَبْعاً ... أحَـبَّتنَا بِمَـغنَاهُ أَقَـامُوا

۱۳. لِأَنِّي قَـدْ قَـطَعتُ بِـهِ زَمَـاناً ... وَ شَمْـلِي بِـالحَبِيبِ لَـهُ ٱنْـتِظَامُ

الشرح:

۱. /SA95/ «مستهام»: هائم. «الطروق»: الإتيان ليلاً.

۲. «العذل»: إنْ كان بذال المعجمة فهو: الملامة، فالتقدير: «كذلك العذل ـ... إلى آخره ـ و

---

۱ ـ لم أتعرّف بالرجل، و لعلّ «الحميري» تصحيف «الحُصْري»، إذ هناك ابراهيم بن علي الحصري ـ: ابواسحاق ابراهيم بن عليّ بن تميم الحصري القيرواني ـ. وصفه ابن خلّكان بقوله: «الشاعر المشهور، و له ديوان شعر»، راجع: «وفيات الأعيان» ج ۱ ص ٥٤، و انظر: «الأعلام» ج ۱ ص ٥٠.

نقيضه»؛ و إنْ كان بالمهملة فمقابله الملائم باعتبار لازمه، و هو الجور.

۴. و «**الخفقان**»: حركةٌ اختلاجيةٌ لدفع المؤذي. «**سجام**»: متقاطر.

۵. «**غضٌّ**»: طريٌّ. «**دونه البدر**» أي: أسفل منه منزلةً البدر؛ أو عنده البدر ـ من باب التجريد ـ.

٦. «**مضنىً**»: عليلاً.

٨. و «**مرجان**» أي: عقدان منه، أحدهما: الشفتان، و الآخر: منابت الأسنان. «**يحول**»: يتحرّك فيه «مدام» ريقه؛ و كذا إنْ كان بالجيم.

٩. «**للهوىٰ**» أي: الهوىٰ.

١٠. «**يطارحني**»: من المطارحة في الكلام.

١٢. «**صوب الحيا**»: الضباب المطر.

و منه:(1)

رَدُّ العجز على الصَّدر(2)

---

١ ـ هذا الباب من أقدم ابواب البديع، إذ هو من مستخرجات ابن المعتز، راجع: «كتاب البديع» ص ٤٧.

٢ ـ لهذا الباب أسماء خمسة:

[الف]: فابن المعتز سماّه بـ«ردّ أعجاز الكلام على ما تقدّمها»، راجع: «كتاب البديع» ص ٤٧، و في هذه التسمية سرٌّ نذكره في التعليقة الآتية؛

[ب]: و ابن حجّة و ابن رشيق سمّياه بـ «التصدير»، راجع: «خزانة الأدب» ص ١١٤، «العمدة» ج ١ ص ٥٧١؛

[ج]: و ابن الأثير سماّه بـ«التجنيس»، راجع: «المثل السائر» ص ١٥٢؛

[د]: و ابن منقذ سماّه بـ«الترديد»، راجع: «البديع في البديع» ص ٨٥؛

[ر]: و الأكثرون سمّوه بـ «ردّ العجز على الصدر»، كالحلّي و ابن‌معصوم المدني و الخطيب و السكاكي.

و يعجبني هنا كلام علمين من أعلام الفن انتصاراً لمذهبهما، و هما ابن حجّة و ابن‌معصوم المدني؛ قال ابن‌معصوم المدني بعد أنْ سماّ الباب بردّ العجز على الصدر و حكى عن بعضهم تسميته بالتصدير: «و الأوّل أولىٰ، لأنّه مطابقٌ لمسماّه و خير الأسماء ما طابق المسمّى» راجع: «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٩٤، و قال ابن حجّة: «و التصدير هو أخفّ على المستمع و أليق بالمقام» راجع: «خزانة الأدب» ص ١١٤.

و كان ينبغي للمصنّف أنْ يتّبع ابن المعتز في تسمية الباب، و سنزيد لهذا توضيحاً في تعليقةٍ ستأتي

و هو:

في النثر: أنْ يجعل أحد اللّفظين المكرّرين أو المتجانسين أو الملحقين ـ الّذينِ يجمعهما الإشتقاق أو ما يجمعهما شبه الإشتقاق ـ في أوّل الفقرة، و الآخر في آخرها؛ نحو ﴿ تَخْشَى ٱلنَّاسَ وَ ٱللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾[1]؛ و نحو: «سائلُ اللّئيمِ يرجعُ و دمعُه سائِلٌ»[2]؛ و نحو: ﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُم إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً﴾[3]؛ و نحو:﴿ قَالَ انِّي لِعَمَلِكُم مِنَ ٱلْقَالِينَ﴾[4]؛

و في النظم: أنْ يكون أحدهما في آخر البيت و الآخر في صدر المصراع الأوّل، أو في حشوه، أو آخره، أو صدر المصراع الثّاني. و على كلِّ تقديرٍ فاللّفظان إمّا مكرّران ـ... إلى آخره ـ؛ فالأقسام ستّة عشر، حاصلةٌ من ضرب الأربعة في أربعةٍ؛ كذا قال الخطيب[5] و غيره[6]؛

و يلزم على قولهم: انّه إذا كان أحدهما في صدر المصراع الأوّل و الآخر في عجزه من غير أنْ يكون في عجز البيت ـ نحو المصراع الأوّل من قول أبي العشار[7]:

١. سَطَا عَلَينَا وَ مَن حَازَ ٱلْجَمَالَ سَطَا — ظَبيٌ مِنَ ٱلْجَنَّةِ ٱلْفِردَوسِ قَد هَبَطَا
٢. لَـهُ عِـذَارَانِ قَـد خَـطَّا بِـوَجنَتِهِ — فَاسْتَوقَفَهَا فَوقَ خَدَّيهِ وَ مَا ٱنْبَسَطَا
٣. وَ ظَلَّ يَخْطُو فَكُلٌّ قَالَ مِـن شَـعَفٍ — يَا لَيتَهُ فِي سَوَادِ ٱلنَّاظِرِينَ خَـطَّا[8] ـ

---

١ ـ كريمة ٣٧ الأحزاب. في الصفحة الآتية.
٢ ـ هذا من أمثلة الخطيب و ابن‌معصوم المدني، راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٤٣٤، «أنوارالربيع» ج ٣ ص ٩٥.
٣ ـ كريمة ١٠ نوح.
٤ ـ كريمة ١٦٨ الشعراء.
٥ ـ راجع: «الايضاح» ج ٤ ص ٤٣٣.
٦ ـ كابن المعتز و السكاكي، راجع: «كتاب البديع» ص ٤٧، «مفتاح العلوم» ص ١٨٢.
٧ ـ هكذا في جميع النسخ، و الظاهر أنّ الصحيح «ابو العشائر» ـ راجع: التعليقة الآتية ـ، و لم أتعرّف بالرجل. و هناك ابوالعشائر بن التلولي ـ أعاذنا اللّه من الخذلان ـ راجع: «شذرات الذهب» ج ٥ ص ١٢١، و ابوالعشائر فراس بن عليّ بن زيد الكناني العسقلاني، راجع: نفس المصدر ج ٥ ص ٤٥٢، و ابوالعشائر محمّد بن خليل بن فارس القيسي، راجع: نفس المصدر أيضاً ج ٤ ص ٣٢٥، و لكن ما رُوي لهذه الثلاثة شعراً، و لم يذكروا كشاعرٍ من الشعراء.
٨ ـ القطعة هي من أمثال باب الإنسجام عند ابن‌معصوم المدني، راجع: «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٨٧.

أنْ لايكون من ردِّ العجز على الصدر، مع أنّ فيه تحسيناً، /SB95/ كما في النثر؛ فليت شعري بأيٍّ ذنبٍ استحقَّ سلب الإسم ؟!؛ و إنْ نظروا إلى أنّ العجز ليس عجز البيت فكـونه عـجزاً للمصراع كافٍ، كما أنّ «الصدر» إضافيٌّ(١).

---

١ ـ هيهنا كلامٌ لابأس بذكره مراعياً لكمال الاختصار، و هو: إنّ الباب قد تـطوّر مـنذ نـعومة اظفاره إلى زمن المصنّف أطواراً أربعة، و المصنّف بما أتى به في هذه السطور أرجع الباب إلى معناه ـ أو فقل : طوره ـ الأوّل، إليك تفصيلها:

أمّا الطور الأوّل: فهو ما ذكره ابن المعتز، لأنّ هذا الباب عنده ينقسم إلى ثلاثة أقسام، و هي على حدّ قوله:

[A]: «ما يوافق آخر كلمةٍ فيه آخر كلمةٍ في نصفه الأوّل، مثل قول الشاعر:

تَلقَ إذا مَا الأمرُ كَان عَرمرَماً ‏ ‏ ‏ ‏ فِي جيشِ رَأيٍ لايُقلُّ عـرمرمِ

[B]: و منه ما يوافق آخر كلمةٍ منه أوّل كلمةٍ في نصفه الأوّل، كقوله:

سَريعٌ إلى ابنِ العمِّ يَشتِمُ عِرضهُ ‏ ‏ ‏ ‏ وَ ليسَ إلى داعِي النَّدي بسريعِ

[C]: و منه ما يوافق آخر كلمةٍ فيه بعض ما فيه ، كقول الشاعر:

عَـميدُ بـني سُـليم اقـصدتهُ ‏ ‏ ‏ ‏ سِهَامُ الموتِ و هي لهُ سهـامُ»

راجع: «كتاب البديع» ص ٤٧. فنرى أنّ ابن المعتز اتّخذ ركنين لهذا البا ب: ركناً ثـابتاً و ركـناً متردّداً، أمّا الركن الأوّل فهو عنده يجيء في آخر البيت فقط ، و أمّا الركن الثّاني فهو عنده يتردّد من أوّل النصف الأوّل إلى ماقبل النصف الثّاني، فتارةً يقع في أوّل النصف الأوّل و تارةً أخرى في آخر النصف الأوّل و تارةً ثالثةً في غيرهما من مواضع البيت:

و تبعه فيه السكاكي، إلّا أنّه أوضح هذا القسم الأخير حيث قسّم مواضع البيت إلى ستّة أقسام : (الف): صدر المصراع الأوّل ،(ب): حشوه،(ج): آخـره، (د): صـدر المـصراع الثّـاني، (ر): حشوه، (ك): آخره. قال: «و هو أنْ يكون إحدى الكلمتين ... في آخر البيت و الأخرى قبلها في أحد المواضع الخمسة من البيت»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨١ ، و واضحٌ أنّ الركن الأوّل عنده أيضاً يكون ثابتاً أبداً في آخر البيت الثّاني و الركن الثّاني يكون متردّداً من أوّل المصراع الأوّل إلى ما قبل المصراع الثّاني ، و مثال الباب عنده:

مشتهرٌ في عـلمه و حـلمه ‏ ‏ ‏ ‏ و زهده و عـهده مشـتهرٌ

في علمه مشـتهرٌ و حـلمه ‏ ‏ ‏ ‏ و زهده و عـهده مشـتهرٌ

في علمه و حلمه و زهـده   مشـتهرٌ و عـهده مشـتهرٌ

في علمه و حلمه و زهـده   و عـهده مشـتهرٌ مشـتهرٌ

راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٢. فمشتهرٌ في آخر البيت هو الركن الأوّل و هو متردّداً بين المواضع الخمسة الركن الثّاني.

و إنّي نقلت القطعة كما في المطبوع من الكتاب ، و الظاهر انّها ناقصةٌ فيه، إذ ليس فيها ما يكون الركن الثّاني فيه واقعاً في آخر المصراع الأوّل، فمن الواجب اضافة البيت هكذا بين البـيتين الثّاني و الثالث:

في علمه و حـمـله مشـتهرٌ   و زهده و عـهده مشـتهرٌ

و هذا هو سرّ كلام ابن المعتز حيث سمّى الباب بردّ اعجاز الكلام «على ما تـقدّمها»، لا «عـلى الصدور» ، إذ ليس الركن الثّاني عنده ثابتاً في الصدر فقط، بل هو متردّدٌ في جميع أقطار البيت.

أمّا الطور الثّاني: فهو ما ذهب إليه ابن منقذ و العسكـري و آخـرون، فـعندهم لايجب استقرار أحد الركنين في آخر المصراع الثّاني، بل كلٌّ من الركنين يتردّد في اثناء البيت ، فمن أمثلة الباب عند ابن منقذ:

إنْ تلقَ يوماً على علّاته هرماً   تلقَ السماحةَ و النَّـدى خـلقاً

و كذلك منها قوله:

اللَّـيالي إذا نأيـتُم طـوالُ   و اللَّيالي إذا دنوتُم قـصارُ

راجع: «البديع في البديع» ص ٨٥ ـ ٨٦، و من أمثلته عند العسكري:

رأتْ نضوَ أسفارٍ أمـيمةُ واقـفاً   على نضوِ أسفارٍ فجُنَّ جـنونُها

راجع: «الصّناعتين» ص ٤٠٢.

أمّا الطور الثالث: فهو قول الخطيب ، فانّه اعتبر فيه ما اعتبره السكاكي ، إلّا أنّ الباب عند الخطيب محصورٌ في أربعة أقسام، و هي (الف): كون أحد الركنين في آخر المـصراع الثّـاني و الركن الآخر في صدر الأوّل ، (ب): أو حشوه،(ج): أو آخره ،(د): أو صدر الثّاني، و لم يعتبر أنْ يكون في حشو المصراع الثّاني، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٣٥. و حكى بهاءالدين السُبكي أنّه «يوجد في بعض نسخ التلخيص أو حشو الثّاني» ، ثمّ أنكر كون اللفظة من قلم الخطيب، راجع: «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٤٣٥.

أمّا الطور الرابع: فهو قول المصنّف ، و هو رجوعٌ إلى الطور الثّاني ،إذ على هذا المـذهب

ثمّ إنّ صاحب المفتاح[١] اعتبر قسماً آخر، و هو أنْ يكون اللفظ الآخر في حشو المصراع الثّاني[٢]، و لم يعتبره الخطيب[٣]؛ و قال العـــلّامة التفتازاني[٤]: «لامعنى فيه لردّ العجز على الصدر، إذ لاصدارة لحشو الثّاني»[٥]؛

و فيه: إنّ الصدارة إضافيّة.

و اعلم! أنّ الظاهر من التلخيص و شرحه ـ للعـــلّامة التفتازاني ـ إنّ المعتبر من الجناس هنا التامّ فقط[٦]؛

و لا أرى وجهاً له في أكثر أقسام الجناس، فإنّ المناسبة بين «ظلّ» و «ظلّاً» في كلام الدواني العربي ـ الّذي سنذكره ـ و بين «مالي» و «ماليه»، و «لاهــيه» و «الاهــيه» ، و «خــائفة» و «خافيه» في كلام شيخ الإسلام ـ الّذي سيأتي ـ ليست بأقلّ و لا التغيير بأكثر ممّا في جناس الإشتقاق و شبهه، كقوله:

لا يجب كون احد اللفظين المكرّرين في آخر المصراع الثّاني، بل يجوز تردّد كلٍّ منهما في اثناء كلٍّ من المصراعين.

و لهذا قلنا: إنّ الأليق بالمصنّف أنْ يتّبع ابن المعتز في تسمية البـاب بـردّ أعـجاز الكـلام عـلى ما تقدّمها.

١ ـ قد قدّمنا نبذةً من الكلام حول السكاكى في تقديم الكتاب، فراجعه.

٢ ـ راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٢.

٣ ـ مضى منّا تبيين هذا القول و تفصيله في تعليقتنا التفصيلية على بابنا هذا.

٤ ـ قد قدّمنا نبذةً من الكلام حول التفتازاني في تقديم الكتاب، فراجعه.

٥ ـ قال التفتازاني: «و اعتبر صاحب المفتاح قسماً آخر، و هو أنْ يكون اللفظ الآخر في حشـو المصراع الثّاني، نحو:

في علمه و حلمه و زهـده ... و عـهده مشـتهرٌ مشـتهرٌ

و رأى المصنّف تركه أولىٰ، إذ لامعنى فيه لردّ العجز على الصدر، إذ لاصدارة لحشو المصراع الثّاني أصلاً، بخلاف المصراع الأوّل»، راجع: «الشرح المطوّل على تلخيص المفتاح» ص ٤٥٠.

٦ ـ ما أدري ما هو وجه هذا الاستظهار، و الظاهر انّه اطلاق كلام الأوّل و عدم تقييد الثّاني، و أمثلتها أيضاً يمكن أنْ تكون مؤيّداً لهذا الظهور.

١. إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَخْزُنْ عَـلَيهِ لِسَـانَهُ   فَلَيْسَ عَلَى شَيْءٍ سِوَاهُ بِخَـزَّانِ[1]

و قوله:

١. لَوِ ٱخْتَصَرتُمْ مِنَ ٱلإحْسَـانِ زُرْتُكُـمُ   وَ ٱلْعَذبُ يُهجَرُ لِـلْإِفْرَاطِ فِي ٱلخَـصَرِ[2]

فلونظرت إلى أقسام الجناس ـ من التامِّ المماثل و المستوفى، و غير التامِّ من المحرَّف و المطرف و نحو ذلك ـ فمّمَا مرَّ تحصل عندك كثرةٌ وافرةٌ؛ فمنه نحو قول عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ و هـو مـن المكرَّرَيْن:

٢. وَ لَاتَجْمَعْ مِـنَ ٱلْمَـالِ   فَـلَاتَدرِي لِمَـنْ تَجْـمَعْ

تمامه:

١. دَعِ ٱلْحِـرصَ عَـلَى ٱلدُّنْـيَا   وَ فِي ٱلعَـيشِ فَـلَاتَطمَعْ
٢. وَ لَاتَجْـمَعْ............   .... ـ إلى آخـره ـ
٣. وَ لَاتَـدرِي أَ فِي أَرْضِـ   ـكَ أَمْ فِي غَـيرِهَا تُـصرَعْ
٤. فَـإِنَّ ٱلرِّزقَ مَـقسُومٌ   وَ كَـدُّ ٱلْمَـرءِ لَايَـنفَعْ
٥. فَـقِيرٌ كُـلُّ مَـنْ يَـطْمَعْ   غَـنِيٌّ كُـلُّ مَـنْ يَـقْنَعْ[3]

الشرح:

٢. «لمن تجمع»: هل تجمع لظالمٍ أو لورثتك؟، و لو فرض أنّه لايأكله ظالمٌ فهو لبعل زوجتك و

---

١ ـ البيت لامرىء القيس من قصيدةٍ صدرها:

قِفانبكِ مِن ذِكرَى حَبيبٍ و عِرفانِ   و رسمٍ عفَتْ آياتُهُ مـنذُ أَزمَـانِ

راجع: «ديوان» امرىء القيس ص ٩٠. و هو من شواهد الخطيب و ابن معصوم المدني و العسكري في البـاب، راجـع: «الإيـضاح» ج ٤ ص ٤٤١، «أنـوارالربـيع» ج ٣ ص ١٠٣، «الصّناعتين» ص ٤٠١.

٢ ـ البيت لأبي العلاء المعرّي، و هو من شواهد التفتازاني، راجع: «الشرح المطوّل على تلخيص المفتاح» ص ٤٥٢.

٣ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالجيل ص ٩٣، طـبعة دارالكـتب ص ١٢٥، «أنـوار العقول» ص ٢٦٩.

بعل بنتك و زوجة ابنك ـ كما في الحديث[١] ـ و لو فرض أنّه لايأكله إلّا أقاربك ـ أقاربٌ كالعقارب في أذاها! ـ، و هذا و إنْ كان مختفياً /GA80/ عليك اليوم لكن يأتي يومٌ يكشف اللّه ـ تعالى ـ ﴿عَنكَ غِطَآئَكَ /SA96/ فَبَصَرُكَ ٱلْيَومَ حَدِيدٌ﴾[٢]؛ قال ـ تعالى ـ: ﴿يَومَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * [وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ] * وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾[٣].

٣. «أ في أرضك» قال ـ تعالى ـ: ﴿وَ لَاتَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾.

٥. «فقيرٌ ـ... إلى آخره ـ»: فإنَّ الطامع محتاجٌ بحسب مايطمع جوعانٌ بقدره، بل عبدٌ ذليلٌ له؛ بخلاف القانع، فانَّ له مقام الحرِّية عن الأكوان، و قد ورد: «القناعة كنزٌ لاينفد»[٤]؛ فهو غنيٌّ عن الأكوان فقيرٌ إلى اللّه ـ تعالى ـ.

و قوله ـ عليه السّلام ـ أيضاً، و هو من الملحقين:

٣. مَا بَالُ دِينِكَ تَرضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ   وَ ثَوبُ دُنيَاكَ مَغْسُولٌ مِنَ ٱلدَّنَسِ

تمامه:

١. لَا تَأْمَنِ ٱلْمَوتَ فِي لَحْظٍ وَ فِي نَفَسٍ   وَ إِنْ تَتَرَّستَ بِالحُجَّابِ وَ ٱلْحَرَسِ

٢. وَ ٱعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ ٱلْمَوتِ نَافِذَةٌ   لِكُلِّ مُدَّرِعٍ مِنَّا وَ مُتَّرِسِ

٣. مَابَالُ دِينِكَ....................   .... ـ إلى آخره ـ

٤. تَرجُو ٱلنَّجَاةَ وَ لَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا   إِنَّ السَّفِينَةَ لَاتَجْرِي عَلَى ٱلْيَبُسِ[٥]

الشرح:

---

١ ـ ما وجدت الحديث في مصادرنا الروائية.

٢ ـ كريمة ٢٢ قٓ.   ٣ ـ الآيات ٣٦ / ٣٤ عبس.

٤ ـ عن امير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ : «القناعة مالٌ لاينفد»، راجع: «نهج البلاغة» الحكمة ٥٧ ص ٤٧٨، و قال الرّضي مذيِّلاً على الحديث: «و قد روي هذ الكلام عن النبي ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ. و عنه ـ عليه السّلام ـ أيضاً: «لاكنز كالقناعة»، راجع: «شرح جمال الدين على الغرر و الدرر» ج ٦ ص ٣٤٩.

٥ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» ، طبعة دارالكتب ص ١١٣، طبعة دارالجيل ص ٨٩، «أنوار العقول» ص ٢٥٧.

الشرح:

١. «في نفَسٍ»: فإنَّ الأنفاس بيد قدرة اللّٰه، فلاتدري أ تقبض في ثاني الحال أم ترسل؛ و قد قيل: إنّ بعض أهل اللّٰه ـ تعالى ـ كان ذكره: «اللّٰه اللّٰه»، و قال له بعض تلامذته: سيِّدي! قد جرت عادة القوم بذكر لا إله إلّا اللّٰه؟،

فأجاب: يا بُنَيَّ! الأنفاس بيده، فأخاف أنْ أُقبَض في موحش «لا» و ظلمة النفي قبل أنْ أخرج إلى منصَّة ظهور «إلّا» و تنوُّر قلبي بنور الإثبات، فاكتفيت بـ «اللّٰه»؛ ﴿قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾[1]. «تترّست» و كذا «المترِّس»: من المشتقَّات الجعلية من «الترس»، كاستحجر و استونق و نحوهما.

و قول الشاعر:

١. عَبَثَ ٱلنَّسِيمُ بِقَدِّهِ فَتَأَوَّدَا   فَسَرَى ٱلْحَيَاةُ بِخَدِّهِ فَتَوَرَّدَا

٢. رَشَأٌ تَفَرَّدَ فِيهِ قَلْبِي بِالْهَوَى   لَمَّا غَدَا بِجَمَالِهِ مُتَفَرِّدَا

و قول الدَّواني العربي:

١. غَرَامِي بِهِ أَمْسَتْ جَمِيعُ ٱلْوَرَى قَتلَى
وَ أَصبَحتُ حَيّاً لَا أَمُوتُ وَ لَا أَبْلَى

٢. شُمُوسُ ٱلْأُلَىٰ غَابَتْ وَ شَمسِيَ لَمْ تَزَلْ
لَهَا ٱلْمُستَوَى ٱلْأَسْنَى عَلَى ٱلْأُفُقِ ٱلْأَعلَى

٣. /GB80/ /SB96/ تَطَلَّبتَنِي فِي ٱلْكَونِ حِينَ وَجَدتَنِي
فَآذَيتَنِي مِنِّي وَ كُنتُ لَهُ أَهْلَا

٤. وَ أَشهَدتَنِي فِي ٱللَّيلِ نَارِي فَجِئتُهَا
أُرَجِّي ٱلْهُدَى مِن حَيثُ وَهْمُ ٱلنُّهَى ظَلَّا؟

٥. وَ نَادَيتَنِي مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ أَنَّنِي
فَلَم أَجْتَنِبْ أَمَّا مِنَ ٱلْمَظهَرِ ٱلْأَجْلَى

---

١ ـ كريمة ٩١ الأنعام.

٦. وَ أَلقَـيتُ عِـندَ ٱلخَـلعِ سَمـعِي فَـلَمْ يَزَل
عَـلَى سِرِّهِ آيَـاتُ ذِكْـرِي لَـهُ تُـتلَى

٧. رَفَـعْت حِـجَابَ ٱلوَهـمِ مِـنِّي لِـنَاظِرِي
رَأَيتُ عُـرُوشَ ٱلكَـونِ فِي طَـلعَتِي تُجلَى

٨. جَـلَوتُ مِـنَ ٱلْأَشكَـالِ مِـرْآةَ بَـاطِنِي
فَشَـاهَدْت لِي فِي كُـلِّ كَـائِنَةٍ شَكْـلَا

٩. فَكُـلُّهُمُ كُـلِّي وَ مَـازِلتُ كُـلَّهُم
وَ إِنِّي لِجُـزءٍ مِـنهُمُ جَـامِعٌ شَمـلَا

١٠. فَمَـن كَـانَ قَـبلِي مِـنهُمُ فَـهْوَ مَـظهَرِي
وَ فَـرعٌ لِأَصـلِي كُـلُّ مَـن كَـانَ لِي أَصـلَا

١١. تَمَـثَّلتُ فِي ٱلأَشـيَاءِ وَ هـيَ تَمَـثُّلِي
عَـلَى أَنَّـنِي لَمْ أُلْـفِ لِي فِـيهِمُ مِـثلَا

١٢. وَ قَـبلَ حُـلُولِي فِـيهِمُ كُـنتُ وَاحِـداً
وَ حَـاشَا لِمِـثلِي أَنَّـهُ فِـيهِمُ حَـلَّا

١٣. وَ أَنِّي مَـعَ ٱلْأَشـيَاءِ لَابِمَـعِيَّةٍ
وَ لَـيسَ مَـعِي شَيْءٌ إِذَا كَـانَ لِي فِـعلَا

١٤. وَ كُـلُّ وُجُـودٍ فِي وُجُـودِي طَـوَيتُهُ
وَ قَـد ظَـلَّ نَـشرُ ٱلطَّـيِّ فِي نَـشرِهِ ظَـلَّا

١٥. وَ كُـنتُ قَـدِيماً فِي ٱلْـعَمَاءِ فَـبِنتُ إِذْ
نَـقَلْتُ حَـدِيثَ ٱلْـغَيبِ فِي عَـينِهِ نَـقلَا

الشرح:

١. «حيّاً» أي: بحياة اللّه ـ تعالى ـ، و هذا مضمون قول عليٍّ ـ عليه السَّلام ،كما مرَّ ـ:

.... النَّاسُ مَوتَى وَ أَهـلُ آلـعِلمِ أَحـيَاءُ[١]

۲. «شموس الأُلى»: و لاسيّما الأنواع الأُخر غير النوع الأخير «غابت»، لأنّهم أحياءٌ بحيوة أنفسهم المجازية، و لأنّ عالَم الصورة في الدثور و الزوال و النفوس للطافتها إلى أيِّ شيءٍ توجّهت تزيّت بزيِّها و اتّصفت بصفاتها.

۳. «تطلّبتني»: الظاهر صيغة الخطاب، و كذا في البيتين بعده؛ و الأوفق بصدور الأبـيات الأخر صيغة التكلّم، فيكون التكلّم باعتبار باطني الذات مع ظـاهره؛ و عـلى /SA97/ هـذا فالأظهر «حتّى» بدل «حين».

۴. «ناري»: إشارةٌ إلى الآية: ﴿إِنِّي آنَسْتُ نَاراً﴾[٢].

۵. «و ناديتني»: على تقدير الخطاب معناه ظاهرٌ، و على تقدير التكلُّم تنظيرٌ و تطبيقٌ مع الآية، فكان باطني الروح الّذي من /GA81/ عالَم الأمر ينادي البدن و سكّانه و قـطّانه مـن الأعضاء و القوى بأنّي ربُّ هذا البيت و مربِّي أهله و حافظه و حافظهم و ممسك ربـاطهم ـ جميعاً ـ عن الإنفصام و مفيض الحيوة و الإشراق عليهم بإذن الفيّاض المطلق و الجواد الحقّ؛ فالسمع يسمع بي و البصر يبصر بي واليد تبطش بي و الرجل تتحرَّك بي؛ و بالجملة لاإدراك و لاتحرُّك إلّا بي، و كلُّكم ـ: ذاته و صفته و فعله ـ منطويةٌ في وجودي مقهورةٌ تحت نوري، و لاحول و لاقوّة لكم إلّا بي، و لا درّة و لا ذرّة في مملكة البدن خاليةً من ظهوري.

۷. «رفعت حجاب الوهم» أي: إضافة الوجود المطلق إلى التعيُّن الوهمي و الإنانيّة الّتي قيل في حقّها:

بَـينِي وَ بَـينَكَ أَنِّـيِّي يُـنَازِعُنِي .... فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ أَنِّيِّي مِنَ آلْبَينِ[٣]

۸. «جلوت ـ... إلى آخره ـ»: المرآة إذ لالون لها تقبل جميع الألوان، و الهيولى الّتي يقول به الحكماء[٤] إذ لا صورة لها تقبل جميع الصور.

---

١ ـ راجع: ص ١١ البيت ٧. ٢ ـ كريمة ١٠ طه.

٣ ـ مضى منّا تخريج البيت، راجع: ص ٢٢٤ التلعيق ١.

٤ ـ بل و يستحيل خلوّها عن الصورة، راجع: «رسائل اخوان الصفا» ج ٣ ص ٣٨٥، «الحكمة المتعالية» ج ٦ ص ١٣٨، «المباحث المشرقية» ج ٢ ص ٥٠، «شرح الطوسي على الإشارات»

٩. «فكلُّهم ـ... إلی آخره ـ»: كما ورد: «المؤمن مرآة المؤمن»[١].

١٠. «فهو مظهري»: هذا نظير ما مرَّ[٢] في تائيّته:

وَ إِنِّي أَبُـو مَـنْ كَـانَ قَـبلَ أَبَـا أَبِـي ....

«و فرعٌ ـ... إلی آخره ـ»: فيه أيضاً ردُّ العجز علی الصدر علی قول صاحب المفتاح[٣].

١١. «علی أنّي ـ... إلی آخره ـ»: لأنَّ المثال لم يكن مثلاً، بل آيةً.

١٢. «كنتُ واحداً» أي: واحداً عدديّاً منهم. «و حاشا ـ... إلی آخره ـ»: لأنَّ الحلول لايجوز علی المجرَّد كالمحيط.

١٣. «لابمعيَّةٍ» أي: لابمقارنةٍ، لأنّي آيةٌ كبری و مثلٌ أعلی لمن هو «مع الأشياء لابمقارنةٍ و غيرها لابمزايلةٍ»[٤].

١٤. «و كلُّ وجودٍ»: كما مرَّ[٥] من قول آيةٍ هي أكبر الكبريات و مثلٍ هو أعلی العلويات ـ عليه و علی الأرواح /SB97/ المقدَّسات من أشعَّته أذكی التحيّات و التسليمات ـ:

.... وَ فِيـكَ ٱنْطَـوَى ٱلْعَـالَـمُ ٱلْأَكْـبَرُ

فلفّ الوجودات وجود الإنسان الكامل و نشرها ظلّه؛ ﴿السَّمَوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا﴾[٦]. «ظلَّ»: صار. «ظلّاً»: فيئاً.

١٥. «العما»: لغةً غيمٌ رقيقٌ[٧]، و في اصطلاح العرفاء: هي الحضرة الواحدية الّتي /GB81/

ج ٢ ص ١٤٠، «شرح حكمة العين» ص ٢٢٤.

١ ـ راجع: «بحار الأنوار» ج ٧٤ صص ٢٦٨، ٢٧٠.

٢ ـ راجع: ص ٣١٨ البيت ٥.

٣ ـ مضی منّا تفصيل قول صاحب المفتاح في التعليق علی صدر هذا الفصل، فراجعه.

٤ ـ سبق منّا تخريج الحديث الشريف، راجع: ص ٨١ التعليق ٣.

٥ ـ راجع: ص ٩٥ البيت ٢.

٦ ـ كريمة ٣٠ الأنبياء.

٧ ـ قال ابن دريد: «العماء: سحابٌ رقيق»، راجع: «جمهرة اللّغة» ج ٣ ص ٢٦٣ القائمة ٢، و عن الفارابي: «العماء السحاب الرقيق»، راجع: «ديوان الأدب» ج ٤ القسم الأوّل ص ٤٧ القائمة ١. و خالفهم الخليل حيث قال: «و العماية و العماء السحاب الكثيف المطبق» ، راجع: «كتاب العين» ج ٢ ص ٢٦٦، و في اللسان حكی عن ابن سيدة: «العماء الغيم الكثيف، ثمّ اضاف: و

هي منشأ الأسماء و الصفات، و هي البرزخية الكبرى الحائلة بين سماء الحضرة الأحدية و أرض الكثرة الخلقيّة ـ كالغيم بين السّماء و الأرض [١] ـ؛ و قد سُئل النبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: أين كان ربُّنا قبل أنْ يخلق الخلق ؟

فقال: كان في عماءٍ! [٢].

و مراد هذا الشيخ: إنّ عيني الثابت كان في نشأة العلم الربوبي لازم اسم اللّه الأعظم، لأنّ الأعيان الثابتة الّتي هي المهيّات و التعيُّنات و الصور العلمية لوازم الأسماء و الصفات في تلك الحضرة؛ و بالجملة للحقّ ـ تعالى ـ تجلٍّ ذاتيٍّ في المرتبة الأحدية ،

و تجلٍّ صفاتيٍّ في المرتبة الواحدية ـ و هو فيضه الأقدس و رحمته الصفتيّة ـ ،

و تجلٍّ أفعاليٍّ في مقام الظهور على الأشياء من الدرَّة إلى الذرَّة ـ و هو فيضه المقدَّس و رحمته الفعلية ـ . «فبنت»: من البين. «الغيب»: أراد به نشأة العلم. و أراد بـ «العين»: عالَم الخلق الّذي هو مقابل الأمر. و «القديم»: من ملائمات الحديث كـ «النقل». و في لفظ «الحديث» إيهام التضادٍّ مع القديم. و الضمير في «عينه» للغيب ـ و الإضافة لأدنى ملابسةٍ ـ، أو لـ «سلعماء».

و قول هذا الشيخ في غزليّاته:

قيل هو الرقيق » ،و حكى أيضاً عن ابي عبيدة و الاصمعي و غيرهما: «العماء في كلام العرب السحاب» راجع : «لسان العرب» مادة عمي ، ج ١٥ ص ٩٩ القائمة ٢، و نظير هذا الاطلاق ما في «الصحاح» و «المصباح المنير»، راجع: «صحاح اللغة» مادة عمي، ج ٦ ص ٢٤٣٩ القائمة ٢ ، «المصباح المنيرص ٥٨٩. و قال الشيخ الأكبر: «كان في عماءٍ ... و هو السحاب الرقيق»، راجع: «الفتوحات المكّية» ج ٣ ص ٢٩٩ طبعة بولاق .

١ ـ راجع: «اصطلاحات الصوفية» ص ١٠٤ الرقم ٣٩٥ ، «لطائف الأعلام» ص ٤٢٥ الرقم ١٠٧٠ ـ كلاهما بتحقيقنا ـ. و لفظة العماء لم ترد في «اصطلاحات الصوفية» للشيخ الأكبر، و لا في «الفتوحات المكّية» حين يشرح الشيخ اصطلاحات القوم في ج ١٣ ص ١٦٠، و انظر : «الفتوحات المكّية» ج ٢ ص ٣٥٠ ـ طبعة عثمان يحيى ـ.

٢ ـ راجع: «سنن» الترمذي، كتاب تفسير القرآن ،باب ١٢ ج ٥ ص ٢٦٩ الرقم ٣١٠٩، «سنن» ابن ماجة، المقدّمة، باب ١٣ ج ١ ص ٦٥ الرقم ١٨٢، «مسند» أحمد، ج ٤ صص ١١،١٢، «المعجم الكبير» ج ١٩ ص ٢٠٧. و ما وجدته في «بحار الأنوار» و لا في كتبنا الأربعة .

٨. صَادَفتُهُ فَرِحاً يَـفتَرُّ عَـن حَـبَبٍ   لِـلُؤْلُؤِ آلثَّـغرِ مِـن يَـاقُوتِهِ صَـدَفُ

قبله:

١. أَشرَفتَ إِشرَافَ بَـدرٍ حَـقَّهُ آلشَّرَفُ
وَ حُـزْتَ حُسْـناً بَـدِيعاً صَـانَهُ صَـدَفُ

٢. وَ مِستَ تَـيْهاً فَـتَاة آلعَـقْل فِي هَـيَفٍ
تَهُـزُّ عَـطْفاً عَـلَيهِ آلْـبَانُ يَـنعَطِفُ

٣. إِذَا آنْـثَنَى بَـينَ بَـانَاتِ آلنّـقَا سَـجَدَتْ
طَـوعاً لَـدَيهِ وَ إِجْـلَالاً لَـهُ تَـقِفُ

٤. /SA98/ إِنْ قُلتَ بَـدْرٌ سَرَى فِي لَـيلِ طُـرَّتِهِ
فَـالْبَدرُ يَـنقُصُ أَحـيَاناً وَ يَـنكَسِفُ

٥. أَو قُـلتَ غُـصْنٌ فَـقَدُّ آلْـغُصنِ مُـنكَسِرٌ
لِـقَدِّهِ وَ قُـدُودُ آلْـبَانِ يَـنقَصِفُ

٦. مَـن لِـي بِقَطْـفِ جَـنَا جَـنَّات وَجْـنَتِـهِ
دَانِـي آلْـقِطَاف وَ لَكِـن لَـيسَ تَـقْتَطِفُ

٧. حَمَـتهُ بِـالْبِيضِ سُـودٌ بِـالْفُتُورِ لَهَـا
حِـرصٌ عَـلَيهِ وَ فِي سَـفْكِ آلدِّمَـا سَرفُ

٨. صَـادَفتُهُ..
.... ـ إلى آخـره ـ

و بعده:

٩. فِي فِـيهِ كَـنْـزٌ وَ فِي آلْأَجـفَانِ مَـانِعُـهُ
سِـحـرٌ بِعَيـنَيهِ لِـلْأَبصَارِ يَخْـتَطِفُ

١٠. قُـتِلتُ ظُـلْماً وَ فِي فِـيهِ آلْحَـيَوةُ وَ هَـا
/GA82/ ظَلْمُ آلْمَرَاشِف وَ لَكِن كَـيفَ يَـرتَشِفُ

١١. عَـــينَاهُ إنْ أَنكَـرَتْ قَـتلِي فَـوَجنَتُهُ
شَهِـــيدُهَا بِـــدَمِ ٱلْمَـــظلُومِ يَـــعتَرِفُ

الشرح:

١. «أشرفت»: بالفاء. و «حزت»: بمهملةٍ فمعجمةٍ. «السلف»: التكلُّم بما يكرهه صاحبك، و التكبُّر؛ فالمراد على الأوّل: إنَّك جمعت حسناً بديعاً تـعويذه السـلف ، أي: سبِّك عـاشقيك فلايصيبك العين السوء؛ و على الثّاني: إنَّ التكبُّر يزيد في حسن المحبوب ـ كما ورد في الحديث: «إنَّ صفة التكبُّر مذمومةٌ في الرجال و ممدوحةٌ في النِّساء»(١) ـ.

٢. «مست»: على وزن بعت ، من الميس. «في هيفٍ» أي: تحيُّر العقل حال كون العـقل في هزال مرض العشق ، أو تحيَّر في هزال خصرك و دقَّته أو بسببه. «ينعطف»: يركع بحركة عطفه.

٣. «سجدت» أي: البانات بانحنائها عند هبوب الرياح سجدت لدى تثنِّي قدِّه، و بوقوفها تعظَّمَهُ، احتراماً له.

٥. «ينقصف»: ينكسر.

٦. «من لي» أي: من يشفع لي. «القطف»: بالفتح مصدر «قطفه»، أي: جـناه؛ و بـالكسر: العنقود، و اسمٌ للثمار المقطوفة؛ و لايُقرء هنا بالكسر، إذ لايُضاف الشيء إلى ما يمـاثله، فـإنَّ «الجنا» اسم ما يجتنى من الثمر و الرطب. «القطاف» اسم وقت القطف.

٧. «بالبيض» أي: بسيوف /SB98/ الحواجب. «سودٌ»: عيناه و أجفانه، شبَّهها في الحماية و الحراسة بالغلمان السود الحرَّاس للسلطان؛ أو الحريم. «بالفتور» أي: بمخمورية العين و بـفتور الأجفان. «سرف»: بالمهملة.

٨. «فرحاً» ـ بكسر الراء المهملة ـ: صفةٌ مُشبِهةٌ. «يفتر»: يضحك. «حبب»: جمع حـباب الماء.

---

١ ـ ما وجدت الحديث بلفظه في مصادر الفريقين بعد بليغ الفحص، و في كلام سيّدنا أمير المؤمنين ـ عليه و على آبائه و أولاده الآف التحيّة و الثناء ـ ما هو بمعناه، فـانّه ـ عـليه السّلام ـ قال : «خيار خصال النساء شرار خصال الرجال: الزهو» [أي: التكبّر]،راجع: «نهج البلاغة» الحكمة ٢٣٤.

۱۰. و «ها»: للتنبيه. «الظَّلم»: الرِّيق.

و قول شَیخ الإسلام:

۱. يَـا غَـادَةً مُـذْ سَكَـنَتْ بَـالِيَهْ — أَحْـيَتْ عِـظَاماً رمَّـةً بَـالِيَهْ
۲. حَـبِيبَةُ ٱلْـقَلبِ وَ إنْ لَمْ تَـزَلْ — لِمُـظهِرِ ٱلْحُبِّ لَهَـا قَـالِيَهْ
۳. خَـائِفَةٌ مِـن أنْ يُـرَى شَـخصُهَا — لَمْ تَمْشِ إلَّا فِي دُجًـى خَـافِيَهْ
٤. جَـارِيَةٌ سَـاقِيَةٌ سَـاقُهَا — كَـأَنَّهَا سَـاقِيَةٌ جَـارِيَهْ
٥. عَـارِيَةٌ عَـن كُـحلٍ قَـدْ رَأَتْ — /GB82/ حِجْراً عَلَى مِحجَرِهَا ٱلْعَارِيَهْ
٦. غَـالِيَةٌ قِـيمَتُهَا نَـشرُهَا — مِسْكٌ وَ إنْ لَمْ تَـتَّخِذْ غَـالِيَهْ
۷. بَـادِيَةُ ٱلْحُسـنِ وَ حَـقٌّ لَهَـا — فَـإِنَّ بَـدْوَ ٱلْحُسـنِ فِي ٱلْـبَادِيَهْ
۸. ثَـانِيَةُ ٱلْـغُصنِ عَـلَى أَنَّـهَا — وَاحِـدَةٌ لَـيسَ لَهَـا ثَـانِيَهْ
۹. مَـا لِيَ مِـنهَا غَـيرَ قَـولِي أَسىً — لَمْ يُـغنِ عَـنِّي فِي ٱلْهَـوَى مَـالِيَهْ
۱۰. لَاهِـيَةٌ نَـفسِي بِهَـا لَاتَـرَى — حَـبِيبَةً لِـلْقَلبِ إِلَّا هِـيَهْ

الشرح:

۱. «سكنت باليه»: «الهاء» للسكت. «رمَّةً»: رميمةً.

۲. «قالية»: مبغوضة.

٥. «حجراً» ـ بالكسر ـ: حراماً و منعاً. «المِحجر» من العين ـ بكسر الميم ـ: ما دار بها. و «العارية»: معفول أوّلٍ لـ «رأت» ، و «حجراً» مفعوله الثّاني قدِّم عليه؛ أي: رأتها و مذهبها حرمة العارية ـ الّتي هي سواد الكحل ـ على محجر عينها، لغنائها عنه بسوادها الذاتي.

٦. «نشرها مسكٌ» أي: ريحها الطيِّب ريح مسكٍ. «الغالية»: طيبٌ معروفٌ[1].

۸. «ثانية /SA99/ الغصن»: ليِّنة القدِّ.

۹. «أسىً»: صبراً؛ و في الدُّعاء: «ربِّ أسِّني لما أمضيت»[2] ، أي: صبِّرني على ما قضيت و

---

۱ ـ «و الغالية ... نوع من الطيب مركّبٌ من مسكٍ و عنبرٍ و عودٍ و دهنٍ، و هي معروفةٌ»، راجع: «لسان العرب» مادة غلا، ج ١٥ ص ١٣٤ القائمة ٢.

۲ ـ ما وجدته، و قريبٌ منه: «اللّهم ... عافني بما أمضيت»، راجع: «بحار الأنوار»

أمضيت. «ماليه»: الهاء للسكت؛

١٠. و كذا «إلّا هيهْ».

و قول أبي محمَّدٍ الخازن[1] يهنّيء به الصَّاحب[2] لسبطه أبي الحسن عليٍّ ابن عبَّاد:

١٥. لَمْ يَتَّخِذ وَلَداً إِلّا مُبَالَغَةً فِي صِدقِ تَوحِيدِ مَنْ لَمْ يَتَّخِذ وَلَدَا

تمام القصيدة:

١. بُشْرَى فَقَد أَنجَزَ ٱلْإِقْبَالُ مَا وَعَدَا
وَ كَوكَبُ ٱلْمَجدِ فِي أُفْقِ ٱلْعُلَى صَعَدَا

٢. وَ قَد تَفَرَّعَ فِي أَرضِ ٱلْوِزَارَةِ عَنْ
دَوحِ ٱلرِّسَالَةِ غُصنٌ مُورِقٌ وَ بَدَا

٣. لِلَّهِ آيَةُ شَمْسٍ لِلْعُلَى وَلَدَتْ
نَجْماً وَ غَايَةُ عِزٍّ أَطْلَعَتْ أَسَدَا

٤. وَ عُنصُرٌ مِن رَسُولِ ٱللَّهِ وَاشِجَةٌ
كَرِيمُ عُنصُرِ إِسمَعِيلَ فَاتَّحَدَا

٥. وَ بَضعَةٌ مِن أَمِيرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ زَكَتْ
أَصْلاً وَ فَرْعاً وَ صَحَّتْ لُحْمَةً وَ سُدَا

٦. وَ مِثلُ هَذِي ٱلسَّعَادَاتِ ٱلقَوِيَّةِ لَا
يَحُوزُهَا غَيرُهُ دَامَتْ لَهُ أَبَدَا

ج ٨٦ ص ٣١١.

١ ـ هو ابو محمّد عبداللّه بن احمد الخازن ، قال الثعالي: «من حسنات اصبهان و أعيان أهلها في الفضل و نجوم أرضها و أفرادها في الشعر و من خواصّ الصاحب و مشاهير صنائعه»، راجع: «يتيمة الدهر» ج ٣ ص ٣٢٥، و له فيه ترجمةٌ ضافيةٌ. و لم ترد ترجمةٌ له في «وفيات الأعيان»، و ما وجدت اسمه في «الأعلام» .

٢ ـ مضت منّا ترجمة الصاحب، راجع: ص ٣٦٠ التعليق ٢.

٧. يَـا دَهـرُهُ حَـقّ أنْ تَـزهَى بِمَـولِدِهِ
فِـثلُهُ مُـنذُ كَـانَ ٱلدَّهـرُ مَـا وَلَـدَا

٨. تَـعَجَّبُوا مِـن هِـلَالِ ٱلْـعِيدِ يَـطلَعُ فِي
شَـعبَانَ! أمـرُ عَـجِيبٌ قَـطُّ مَـا عُـهِدَا!

٩. فَمِـنْ مُـوَالٍ يُـوَالِي ٱلْحَـمدَ مُـبتَهِلاً
وَ مُخـلِصٍ يَستَدِيمُ ٱلشُّكـرَ مُجـتَهِدَا

١٠. فَـلَارَعَى ٱللَّـهُ نَـفْساً لَم تَـسُرَّ بِـهِ
وَ لَاوَقَـاهَا وَ غَشَّـاهَا رِدَاءَ رَدَى

١١. وَ ذِي ضَـغَايِقِ طَـارَتْ دَوحَـة سَـبَقَا
/GA83/ مِـنهُ وَ طَـاحَتْ شَـظَايَا نَـفسِهِ قَـدَدَا

١٢. عِـلْماً بِـأَنَّ ٱلْحُسَـامَ ٱلصَّـبَاحِي غَـدَا
مُجَـرَّداً وَ ٱلشَّهَـابُ ٱلْـفَاطِمِيُّ بَـدَا

١٣. وَ إِنَّـهُ ٱنْسَـدَّ شَـعبٌ كَـانَ مُـنصَدِعاً
بِـهِ وَ أَمـرَعَ شَـعبٌ كَـانَ مُحـتَصِدَا

١٤. وَ أَرفَـعَ ٱلمَجـدُ أَعـنَاناً وَ أَسمَـعَهُ
مَجـدٌ يُـنَاسِبُ فِـيهِ ٱلْـوَالِـدُ ٱلْـوَلَدَا

١٥. /SB99/ لَمْ يَـتَّخِذْ..
.... ـ إلى آخـره ـ

١٦. وَ خُـذْ إِلَـيهَا عَـرُوساً بِـنتَ لَـيلَتِهَا
مِـن خَـادِمٍ مُخـلِصٍ وُدّاً وَ مُـعتَقِدَا

١٧. أُهـدِي بِهَـا عُـقرَ طَـبعِي وَ ٱنْـتَحَيتُ لَهَـا
سِـحراً وَ إنْ كُـنتُ لَمْ أنْـفُثْ بِـهِ عُـقَدَا

١٨. وَازَيْت مَـا قُـلتُهُ شُكـراً لِـرَبِّكَ إذْ
جَـاءَ ٱلْـمُبَشِّرُ بِـنْتاً سَـارِداً طَـرِدَا

١٩. أَلْحَـــمدُ لِـــلَّهِ شُكـــراً دَائِمـــاً أَبَـــداً
إِذْ صَـــارَ سِـــبطُ رَسُـــولِ ٱللَّـــهِ لِي وَلَـدَا[١]

الشرح :

٢. «دوح»: جمع دوحة، و هي الشجرة العظيمة .

٥. «اللحمة»: ما سدي به بين سدَّتي الثوب. «السدا» من الثوب: ما مدَّ منه.

٧. «تزهي» أي: تعجَّب و تكبَّر.

٩. «يوالي الحمد» أي: يحمد على التوالي.

١١. «و ذي ضغايق» أي: ربَّ ذي أحقادٍ. «طاحت»: يطوح ؛ و «يطيح»: هلكت و ذهبت. «شظايا نفسه»: أطرافها و قطعها. «قدداً» أي: فِرَقاً مختلفةً.

١٣. «شَعْبٌ» أي: تفرُّقٌ و انثلامٌ. «أمرع»: أكلأ، و يقال للخصب: «المريع»؛ و في المثل: «أمرع واديه»[٢]، يضرب لمن اتَّسع أمره و استغنى؛ و «شِعب» ـ بكسر الشين المعجمة : الطريق في الجبل، و مسيل الماء.

١٤. و «الاغنان» ـ بنونين ـ : أطراف الشجر، و من السماء: نواحيها، أي: أرفع سماء المجد و دوحة المجد أطرافاً. «مجدٌ»: كذا.

١٦. و ضمير «إليها» يفسِّره عروساً، و المراد بها القصيدة.

١٧. «عقر طبعي» أي: طبعي العاقر. «انتحيت»: قصدت. «لم أنفث»: لم أنفخ، و منه: «نفث الروع». «عقداً»: قلوباً، لأنَّها محالُّ عقد العزم و الرأي ، يعني لم أكُ ساحراً و إنْ كان قولي كالسحر، فإنَّ من البيان لسحراً و إنَّ من الشعر لحكمةً[٣]؛ و فيه إيماءٌ إلى أنَّه لم يقل مثلها لغيره.

---

١ ـ هذا البيت ـ و هو آخر ابيات القصيدة ـ ورد في «يتيمة الدهر» ج ٣ ص ٣٢٨.

٢ ـ ماوجدت المثل في مظانّه كـ «مجمع الأمثال» و «جمهرة الأمثال» و «لطائف الأمثال» و غيرها، و لم يوجد في «أساس البلاغة» أيضاً. و في «اللسان»: «و في المثل: أمرعت فانزل» ، راجع : «لسان العرب» مادة مرع، ج ٨ ص ٣٣٤ القائمة ٢.

٣ ـ من أقوالٍ للنبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ يُضرب بها المَثَل، و القطعة الأولىٰ توجد في «مجمع الأمثال» ص ٧ القائمة ١، و الأولىٰ و الثانية معاً في «لطائف الأمثال» ص ٤١.

١٨. «و ازيت ـ... إلى آخره ـ»: لمَّا هنَّىء الصاحب بولدٍ لإبنته انشد قوله: «الحمد للَّه شكراً ـ... إلى آخره ـ» ، فيقول الخازن: وازيت ما قلت بما قلته.

١٩. و «السبط»: الحافد، أي: ولد /GB83/ الولد؛ و قيل: «ولد بنتٍ»، و هذا هو المراد هنا. و الحسن و الحسين سبطا رسول اللَّه ـ صلَّى اللَّه عليه و آله و سلَّم ـ؛ و الأسباط حفدة يعقوب ـ عليه السَّلام ـ، /SA100/ ذراري أبنائه الإثني عشر.

و قول أبي‌فراس من روميَّاته ـ الّتي قالها في إسر إفرنج[1] ـ:

٢. فَإنْ أوجَـعَتني مِـن أَعَـادِيَّ شِـيمَةٌ   لَقِيتُ مِـنَ ٱلْأَحـبَابِ أَدْهَـى وَ أَوْجَـعَا

مطلعها:

١. أَبَى غَربُ هَـذَا ٱلدَّمـعِ إلَّا تَـسَرُّعَا   وَ مَكْـنُونُ هَـذَا ٱلْحُبِّ إلَّا تَـضَوُّعَا

و منها:

٣. وَ هَا أَنَا قَـد حَـلَّى ٱلزَّمَـانُ مَـفَارِقِي   وَ تَـوَّجَنِي بِـالشَّيبِ تَـاجاً مُـرَصَّعَا

٤. فَـلَو أَنَّـنِي مُكِّـنْتُ مِمَّـا أُرِيـدُهُ   مِنَ ٱلْعَيْشِ يَـوماً لَمْ أَجِـد فِيَّ مَـوضِعَا

٥. أَمَـا لَـيلَةٌ تَمْـضِي وَ لَابَـعْضُ لَـيْلَةٍ   أَسُرُّ بِهَـا هَـذَا ٱلْـفُؤَادَ ٱلْمُـفَجَّعَا[2]

الشرح:

١. «الغرب» ـ بمعجمةٍ فمهملةٍ ـ: الراوية و الدلو العظيمة و الفيضة من الدمع. «ضاع المسك و تضوَّع»: انتشرت رائحته.

٣. «حلَّ الزمان»: حلَّ نوائبه .

---

١ ـ تكلّمنا فيما مضى حول أبي‌فراس و رومياته، راجع: ص ٢٠٧ التعليق ١.

٢ ـ راجع: «ديوان» أبي فراس ص ١٠٨.

و منه:[1]

السّجع [2]

و هو تواطؤ الفاصلتين من النّثر و النّظم على الحرف الأخير[3]؛ نحو: ﴿بِأَيدِي سَفَرَة* كِرَامٍ بَرَرَة﴾[4]

---

١ ـ هذا الباب لم يوجد في صحف المتقدّمين كابن المعتز و المرغيناني و ابن منقذ، و هو عند العسكري ليس من أبواب البديع، حيث ذكره قبل شروعه في شرح أبواب البديع، راجع: «الصّناعتين»، الباب الثامن ص ٢٦٦.

٢ ـ هذه هي التسمية المشهورة للباب، و سمّاه العسكري بـ «الاسجاع و الازدواج»، راجع: «الصّناعتين» ص ٢٦٦، و ابن سنان الخفاجي بـ «السجع و الازدواج»، راجع: «سرّ الفصاحة» ص ١٧٣.

٣ ـ التعريف حرفياً مأخوذٌ من قول الخطيب، و هو أحسن ممّا صنعه الحلّي حيث قال: «و هو أنْ يأتي المتكلّم في أجزاء كلامه أو بعضها بأسجاعٍ غير متّزنةٍ بزنةٍ عروضيةٍ و لا محصورةٍ في عددٍ معيّن بشرط أنْ يكون رويّ الأسجاع على رويّ البيت»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٩٤، لتطويلٍ في هذا التعريف لايخلّ المقام بحذفه. و ابن معصوم المدني أيضاً أخذ التعريف عن الحلّي ثمّ أحدث فيه شيئاً من التغيير ليقصّر عن تطويله، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٤٩، و لكن ليس تعريفه على مستوى تعريف الخطيب أيضاً.

٤ ـ كريمتان ١٦ / ١٥ عبس.

[أقسام السَّجع][١]

[الف]: و المطرف منه: ما اختلفتا في الوزن؛ نحو: ﴿مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً* وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً﴾[٢]؛

و في النَّظم نحو جميع مطالع القصائد و الغزليات و نحوها.

[ب]: و يسمَّى بالتصريع؛ و هو: جعل العروض مقفَّاةً تقفية الضرب. و «العروض» هو آخر المصراع الأوّل من البيت؛ و «الضرب» هو آخر المصراع الثّاني .

و يتحقَّق السجع في المصراع من البيت، نحو قوله:

تَجَلَّى بِهِ رُشْدِي وَ أَثْرَتْ بِهِ يَدِي ‌ ‌ ‌ وَ فَاضَ بِهِ ثَمْدِي وَ أَورَى بِهِ زَنْدِي[٣]

[ج]: و من السجع ما يسمَّى بالتشطير، و هو: جعل كلٍّ من شَطرَي البيت مسجَّعاً بسجعٍ مخالفٍ للآخر؛ نحو:

تَدبِيرُ مُعتَصِمٍ بِاللَّهِ مُنتَقِمٍ ‌ ‌ ‌ لِلَّهِ مُرتَقِبٍ فِي اللَّهِ مُرتَغِبٍ[٤]

---

١ ـ للسجع أقسامٌ متعدّدةٌ ذكر الخطيب منها ستّة أقسام: [الف]: المطرف، [ب]: المتوازي ،[ج]: الترصيع، [د]: التشطير، [ك]: التصريع، و [م]: الموازنة، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٦. و المصنّف تبعه في ذكر الأقسام، إلّا أنّه خالفه في متابعة بعض الأقسام من هذا الباب، بل بعض الأقسام عنده بابٌ برأسه، و هذا شيءٌ نذكره في التعليق على الأقسام حسب تقسيم المصنّف .

و لتفصيل الأقسام راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٤٩، «خزانة الأدب» ص ٤٢٣.

٢ ـ كريمتان ١٥ / ١٤ نوح. و هما من شواهد الخطيب راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٦.

٣ ـ البيت لأبي‌تمّام من قصيدة يمدح بها أباالعباس نصر بن منصور بن بسّام، صدرها:

أأطلالَ هندٍ ساءَ ما اعْتضتِ من هندِ ‌ ‌ ‌ اقايضتِ حورَ العينِ بالعورِ و الربدِ

راجع: «ديوان» أبي‌تمام ص ١١٦. و هو من شواهد الخطيب و الحلّي و ابن حجّة و ابن‌أبي‌الإصبع، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٥٣، «شرح الكافية» ص ١٩٤ ، «خزانة الأدب» ص ٤٢٣، «بديع القرآن» ص ١٠٨.

٤ ـ من قصيدةٍ لأبي‌تمّام أيضاً يمدح بها العباسي المعتصم، و صدرها:

السيفُ أصدقُ إنباءً من الكتبِ ‌ ‌ ‌ في حدِّهِ الحدُّ بينَ الجِدِّ و اللعبِ

وأحسن السَّجع ما تساوت قرائنه، ثمّ ما طالت ثانيته[1]

راجع: «ديوان» أبي‌تمام ص ٩. و البيت من شواهد ابن حجّة، راجع : «خزانة الأدب» ص ٤٢٣.

١ ـ البديعيون ينظرون إلى السجع و يحكمون بحسنه و قبحه:

[الف]: تارةً من جهة تساوي قرائنه، و

[ب]: تارةً أخرى ينظرون إليه من جهة قصر فاصلتيه أو توسيطهما أو تطويلهما، و المصنّف أهمل هذه الجهة الثانية، و كأنّه لم يبحث عنها اعتماداً على وضوحه عند القاري اللبيب، و أوجز في البحث عن الجهة الأولىٰ اعتماداً عليه أيضاً.

و منه:

التّرصيع[1]

و هو **في النَّثر:** كون ما /SB100/ في إحدى القرينتين أو أكثرها أو نصفها ـ و لا أقلّ كلمتين منها ـ مثل ما يقابله من الأخرى في الوزن و التقفية[2]؛ نحو:

---

١ ـ الترصيع عند القوم بابٌ عليحدة لاربط بينه و بين باب السجع، فعقدوا له باباً بنفسه، منهم ابن‌معصوم المدني في «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٦٢، الحلّي في «شرح الكافية» ص ١٩٠، ابن حجّة في «خزانة الأدب» ص ٤٢٢، العسكري في «الصّناعتين» ص ٣٩٠، فانّهم كلّهم عقدوا له باباً و بحثوا عن أحكامه فيه. لكن الخطيب خالفهم، فجعل الترصيع قسماً من أقسام السجع، قال: «و منه السجع، ... و هو ثلاثة أضرب: مطرف و متواز و ترصيع»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٦. أمّا المصنّف فقد وافق القوم في افراده ببابٍ واحد، فستراه انّه في مفتتح باب المماثلة يأخذ على الخطيب في جعله الباب من أقسام السجع و يقول: «و جعل الخطيب المماثلة من أقسام الموازنة كجعله الترصيع من أقسام السجع ليس بسديدٍ» راجع: كتابنا هذا ص . و لهذا يرى القارىء الكريم انّا أفردنا لهذا المبحث باباً كما فعلنا في باقي الأبواب.

٢ ـ في تعريف هذا الباب أقوالٌ ثلاثة:

أحدها: هذا التعريف المأخوذ من قول الخطيب، فانّه قال: «فان كان ما في إحدى القرينتين من الألفاظ أو أكثر ما فيها مثل ما يقابله من الأخرى في الوزن و التقفية فهو الترصيع»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٧. و وافقه ابن حجّة حيث قال: «الترصيع هو عبارةٌ عن مقابلة كلّ

«فَهُوَ[١] يَطبَعُ ٱلأَسجَاعَ بِجَوَاهِرِ لَفظِهِ /GA84/ وَيَـقْرَعُ ٱلأَسمَاعَ بِـزَوَاجِـرِ وَعظِهِ[٢]»؛

و لو بدّل «الأسماع» بـ «الآذان» لكان من الترصيع باعتبار الأكثر[٣]؛ و قِس عليه.

و في النَّظم: كون ما في إحدى الطرفين كذا و كذا.

لفظة من صدر البيت أو فقرة النثر بلفظةٍ على وزنها و رويّها»، راجع: «خزانـة الأدب» ص ٤٢٢، و كذلك ابن‌معصوم المدني حيث قال: «هو أنْ يقابل الناثر أو الناظم كلّ لفظةٍ من الفقرة الأولىٰ أو صدر البيت بلفظةٍ مثلها وزناً و تقفيةً في الفقرة الأخرى و عجز البـيت»، راجـع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ١٦٢.

و ثانيها: قول العسكري، فانّه قال: «هو أنْ يكون حشو البيت مسجوعاً»، راجع: «الصّناعتين» ص ٣٩٠.

فاذا لاحظنا القول الأوّل نرى أنّ ميزه هذا القول عن الثّاني هي اشتراط تـقابل مـا في إحـدى القرينتين من الألفاظ مع ما يـقابله في القـرينة الثـانية، و عـليها فـيلزم أنْ لايكـون قـول امرىء القيس:

سليمُ الشَّظى عَبلُ الشَّوَى شَنِجُ النَّسـا لَـه حَـجباتٌ مُـشرفاتٌ عـلى الفَـالِ

من شواهد باب الترصيع، بينما انّ العسكري ـ و هو ذاهب ثاني المذهبين ـ مثّل به في عداد شواهد الباب. و إذا لاحظنا القول الثّاني نرى انّه و إنْ سلّم عن الخدشه ـ إذ جميع أمثلة الباب عند القائلين بالقولين يدخل على هذا القول في عداد شواهد الباب، فيكون جامعاً لأفراده ـ إلّا أنّه تعريفٌ غير واضحٍ، و لقد أحسن الحلّي حيث أتى بتعريفٍ عـلى مسـتوى القـول الأوّل في الوضوح و الإيضاح ثمّ اضاف قيداً جعل التعريف شاملاً لجميع الأمثلة، و القيد هو قـوله: «غالباً»، قال: «الترصيع عبارةٌ عن مقابلة كلّ لفظةٍ من صدر البيت أو من الفقرة في النثر بلفظةٍ على وزنها و رويّها و اعرابها غالباً في العجز من البيت أو الفقرة»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٩٠، و هذا أحسن تعاريف الباب.

١ ـ في المصدر : «و هو» .

٢ ـ العبارة من الحريري، راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الصـنعانية ص ١٦. و هـي مـن شواهد الخطيب و ابن‌معصوم المدني و الحلّي، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٧، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٥٠، «شرح الكافية» ص ١٩٠

٣ ـ لايخفى ما في هذا الكلام، و لعلّه سبق قلمٍ من المصنّف ـ رضوان اللّه تعالى عليه ـ.

و قد يتحقّق في مصراعٍ واحدٍ، مثل:

لِـــلبَحْرِ مِـــنْكَ غِـــنىً　　لِـــلْبَدْرِ مِـــنْكَ سَـــنَا

فمن الترصيع قول سيّد الأولياء عليٍّ ـ عليه السَّلام ـ:

١. وَ مَـــنْ كَـــرُمَتْ طَـــبَائِعُهُ تَحَـــلّى　　بِـــآدَابٍ مُـــفَضَّلَةٍ حِسَـــانِ

٢. وَ مَـــنْ قَـــلَّتْ مَـــطَامِعُهُ تَـغَطّى　　مِـــنَ ٱلدُّنْـــيَا بِـــأَثْوَابِ ٱلْأَمَـــانِ

٣. وَ مَـا يَـدْرِي ٱلْـفَتَى مَـاذَا يُـلَاقِي　　إِذَا مَـا عَـاشَ مِـن حَـدَثِ ٱلزَّمَـانِ

٤. فَإِنْ غَـدَرَتْ بِكَ ٱلْأَيَّـامُ فَـاصْبِرْ　　وَ كُـــنْ بِـالـلَّهِ مَحْـمُودَ ٱلْمَـعَانِي

٥. وَ لَا تَكُ سَـــاكِـــناً فِي دَارِ ذُلٍّ　　فَـــإِنَّ ٱلذُّلَّ يُـــقرَنُ بِـــالْهَوَانِ

٦. وَ إِنْ أَوْلَاكَ ذُو كَـــرَمٍ جَمِـــيلاً　　فَكُـنْ بِـالشُّكْرِ مُـنْطَلِقَ ٱللِّسَـانِ[١]

الشرح:

١. «طبائعه»: سجاياه و فِطَره، أعمُّ من الفطرة الأولىٰ و الفطرة الثانية، فإنَّ العادات كالطبايع الثواني؛ فمن شرفت طبايعه و عقله النظري و عقله العملي بأن يكون سجيَّته الحكمة و الحرِّية ـ غريزيَّتين أو مكتسبتين ـ «تحلَّى» ـ... إلى آخره ـ، قال عليٌّ ـ عليه السَّلام ـ

رَأَيتُ ٱلْـــعَقلَ عَـــقلَينِ　　فَمَـــطبُوعٌ وَ مَســـمُوعٌ

وَ لَـــنْ يَـــنفَعَ مَســـمُوعٌ　　إِذَا لَمْ يَكُ مَـــطبُوعٌ

كَـــمَا لَـــنْ يَنْفَعَ ٱلشَّـمْسُ　　وَ ضُوءُ ٱلْـعَيْنِ مَمْـنُوعٌ[٢]

٢. «مطامعه»: جمع «مطمع» ، مصدرٌ ميميٌّ، أي: الطمع؛ و هذا البيت كأنَّه عكس نـقيضٍ لقوله السابق:

---

١ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ١٩٨، طبعة دارالجيل ص ١٣٢ ، «أنوار العقول» ص ٤٠٣.

٢ ـ راجع: «ديوان أميرالمؤمنين» طبعة دارالكتب ص ١٢١. و القطعة لم توجد في طبعة دارالجيل، و من الغريب جدّاً انّها لم توجد أيضاً في «أنوارالعقول» مع اشتماله على جميع ما نسب إليه ـ عليه السّلام ـ.

فَـقِيرٌ كُـلُّ مَـنْ يَـطمَعْ غَـنِيٌّ كُـلُّ مَـنْ يَـقنَعْ[١]

و لِما هو المشهور ـ و كأنّه الحديث ـ: «ذلّ من طمع عزّ /SA101/ من قنع»[٢]؛ ثمّ إنّه إذا كان قليل الطمع حكمه ما ذكره ـ عليه السَّلام ـ، كان عديمه كما ذكره بطريقٍ أولى!.

٣. «حدث الزمان»: حادثته.

٤. «غدرت»: خدعت. «المعاني»: جمع المعنى ، مصدرٌ ميميٌّ، أي: القصد؛ في الحديث القدسي: «أنا عند ظنِّ عبدي بي»[٣].

٥. «الذُّلُّ» ـ بالضمّ ـ: الحقارة ، كالهوان؛ و بالكسر: اللين.

٦. «أولاك»: أعطاك. «جميلاً»: مفعوله .

و قول ابن الفارض:

١. وَ مِنْ مَطْلِعِي اَلنُّورُ اَلْبَسِيطُ كَـلَمْعَةٍ وَ مِـنْ مَـشرَعِي اَلْبَحرُ اَلْمُحِيطُ كَـقَطرَةِ

و بعده:

٢. فَكُـلِّي لِكُـلِّي طَـالِبٌ مُـتَوَجِّهٌ
وَ بَـعضِي لِـبَعضِي جَـاذِبٌ بِـالْأَعِنَّةِ

٣. وَ مَـن كَـانَ فَـوقَ اَلتَّـحتِ وَ اَلفَـوقُ تَحْـتَهُ
إِلَى وَجْـهِهِ اَلْهَـادِي عَـنَتْ كُـلُّ وِجـهَةِ

٤. /GB84/ وَ لَا شُـبْهَةٌ وَ اَلجَـمْعُ عَـيْنُ تَـيَقُّنٍ
وَ لَاجَـهَةٌ وَ اَلْأَيْـنُ بَـيْنَ تَشَـتُّتِي

٥. وَ لَاعِـدَّةٌ وَ اَلْـعَدُّ كَـالْحَـدِّ قَـاطِـعٌ
وَ لَا مُـدَّةٌ وَ اَلحَـدُّ شِـرِكُ مُـوَقِّتِ

---

١ ـ مضى منّا تخريج البيت، راجع: ص ٣٩٢ التعليق ٣.

٢ ـ هذا من المشهورات، و ما وجدت حديثاً يطابق معه تطابقاً تامّاً، و لقد أصاب المصنّف حيث قال: «و كأنّه» متردّداً، و قريب منه: «الذلّ مع الطمع»، راجع: «شرح جمال الدين على غرر الحكم و درر الكلم» ج ١ ص ١٢١ .

٣ ـ سبق منّا تخريج الحديث، راجع: ص ١١٩ التعليق ٢.

٦. وَ لَا نِــــدَّ فِي ٱلدَّارَيْـــنِ يَــقضِي بِــنَقْضِ مَــا
بَـــنَيْتُ وَ يُمْـــضِي أَمْـــرُهُ حُكْــمَ إِمْــرَتِي

٧. وَ لَا ضِـدَّ فِـي ٱلْـكَونَينِ وَ ٱلخَــلْقُ مَـا تَـرَى
بِهِـــم لِـلـــتَّسَاوِي مِـنْ تَــفَاوُتِ خِلْــقَتِي

٨. وَ مِـــنِّي بَــدَا لِي مَــا عَــلَيَّ لَــبَستُهُ
وَ عَـــنِّي ٱلْــــبَوَادِي بِي إِلَيَّ أُعِـــيدَتِ

٩. وَ فِيَّ شَهِـــــدْتُ ٱلشَّـــاهِدِينَ لِمَـــظْهَرِي
فَـــحَقَّقتُ أَنِّي كُـــــنتُ آدَمَ سَـــجدَتِي

١٠. وَ عَــــايَنْتُ رُوحَـــانِيَّةَ ٱلْأَرَضِـــينَ فِي
مَـــــلَائِكِ عِـــلِّيِّينَ أَكْـــفَاءَ رُتْــبَتِي

١١. وَ مِـــن أُفْــقِيَ ٱلدَّانِي ٱجْـتَدَى رِفْــقِيَ ٱلْهُــدَى
وَ مِـــن فَــرْقِيَ ٱلثَّـــانِي بَــدَا جَمــعُ وَحــدَتِي

١٢. وَ فِي صَـــعْقِ دَكِّ ٱلْحِسِّ خَـــرَّت إِفَـــاقَةً
لِيَ ٱلنَّـــفسُ قَـــبلَ ٱلتَّـــوبَةِ ٱلْمُـــوسَوِيَّةِ

١٣. فَــلَا عَــيْنَ بَــعدَ ٱلْـعَينِ وَ ٱلسُّكــرُ مِـنهُ قَـد
أَفَــقتُ وَ عَــيْنُ ٱلْــغَينِ بِـــالصَّحوِ أَصـحَتِ

ثمّ قال:

١٤. تَـــعَانَقَتِ ٱلْأَطْــرَافُ عِــندِيَ وَ ٱنْــطَوَى
بِسَـــاطُ ٱلسِّـــوَى عَــدْلاً بِحُكـمِ ٱلسَّــوِيَّةِ

١٥. /SB101/ وَ عَادَ وُجُـودِي فِي فَـنَا ثَـنَوِيَّةِ ٱلْـ
ــــــوُجُودِ شُهُـــوداً فِي بَـــقَا أَحَــدِيَّةِ

١٦. فَـمَا فَـوقَ طَـورِ ٱلــعَقلِ أَوَّلُ قَـبضَةٍ
كَـمَا تَحْـتَ طُـورِ ٱلــنَّقْلِ آخِـرُ قَـبْضَـةِ

١٧. لِــذَلِكَ عَــن تَــفضِيلِهِ وَ هــوَ أَهــلُهُ
نَهَـــانَا عَـــلَى ذِي ٱلنُّـــونِ خَـيرُ ٱلبَرِيَّــةِ

١٨. أَشَرتُ بِمَـــا تُــعطِي ٱلــعِبَارَةُ وَ ٱلَّـذِي
تَـــــغَطَّى فَـــقَد أَوضَــحْتُهُ بِــلَطِيفَةِ

١٩. وَ لَــيسَ أَلَستُ ٱلأَمسِ غَــيراً لِمَــن غَــدَا
وَ جِــنحِي غَــدَا صُــبحِي وَ يَــومِيَ لَــيْلَتِي

٢٠. وَ سِرُّ بَـــلَى لِــلَّهِ مِـــرآةُ كَشْـــفِهَا
وَ إِثْـــبَاتُ مَـــعنَى ٱلْجَـــمعِ نَـــفيُ ٱلْمَــعِيَّةِ

٢١. فَــلَا ظُــلَمٌ تَــغْشَى وَ لَا ظُــلْمَ يُخْــتَشَى
وَ نِـــعْمَةُ نُــورِي أَطْـــفَأَتْ نَـارَ نَــقْمَتِي

٢٢. وَ مَسْــجُونُ حَــصرِ ٱلعَــصرِ لَمْ يَـرَ مَـا وَرَا
ءَ سِــــجِّينِهِ فِي ٱلجَــــنَّةِ ٱلأَبَــدِيَّةِ

٢٣. فَبِي دَارَتِ ٱلأَفْــلَاكُ فَأَعْــجَبْ لِقُطْبِهَا ٱلْــ
ــمُحِيطِ بِهَـــا وَ ٱلْــقُطبُ مَــركَزُ نُــقطَةِ

٢٤. وَ لَاقُـــطْبَ قَــبْلِي عَــن ثَــلَاثٍ خَــلَفْتُهُ
وَ قُــــطْبِيَّةُ ٱلأَوتَـــادِ عَـــن بَــدَلِيَّةِ

٢٥. فَــلَاتَعْدُ خَــطِّي ٱلْمُســتَقِيمَ فَــإِنَّ فِي ٱلــ
ــزَّوَايَـــا خَــبَايَا فَــانْتَهِزْ خَــيرَ فُــرصَةِ

٢٦. فَـــــعَنِّي بَـــدَا فِي ٱلذَّرِ فِيَّ ٱلوَلَا وَلِي
لِــبَانُ ثُــدِيَّ ٱلْجَـمعِ مِــنِّيَ دَرَّتِ(١)

الشرح:

١ ـ القطعة من البيت ٤٦٢ إلى ٤٧٤ ـ ما عدا البيت ٤٦٤ ـ ثمّ من البيت ٤٨٥ إلى ٤٩٨ ـ ما عدا البيت ٤٩٣ ـ من «التائية الكبرى» ، راجع: «جلاء الغامض في شرح ديوان ابن الفارض» ص ١٠٥.

١. المراد بـ «المطلع»: الوجود المطلق الّذي هو وجه اللّه ـ كما قال: ﴿أَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ (١) ـ. و «النور البسيط»: نور الشمس /GA85/ المنبسَط على الأرض. و «المشرع» المورد، و المراد به: عين الجمع.

٢. «فكلّي» أي: كلُّ جزءٍ من أجزائي. «لكلّي» أي: لمجموعي، فالأوّل هو الإفرادي، و الثّاني هو الكلُّ المجموعي؛ و المقصود: إنَّ الحقَّ غاية الغايات لكُلِّ موجودٍ؛ ﴿أَلَآ إِلَى ٱللَّهِ تَصِيرُ ٱلۡأُمُورُ﴾ (٢). «و بعضي ـ... إلى آخره ـ»: كما أنّ ربَّ النوع لكُلِّ نوعٍ طبيعيٍ جاذبه و قابض عنانه ﴿مَا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ﴾ (٣)؛ فـ «الدّابة» هي النوع الطبيعي، و «ناصيتها» ربُّه، و الهوية تقبضها و تجرُّها إليها بالعناية. و استعمال لفظ الكُلِّ /SA102/ الثّاني باعتبار الجامعية الصفاتية، فإنَّه أجلُّ من الواحد بالإجتماع و التركيب.

٣. «إلى وجهه» أي: لوجهه. «عنت»: خضعت، كما قال ـ تعالى ـ: ﴿عَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ﴾ (٤). «لرتق ما» (٥) أي: باعتبار مقام الرّتق و التفصيل في الإجمال كان تحت الثرى و فوق النار واحداً، كما أنّ امتيازهما باعتبار مقام الفتق و الإجمال في التفصيل؛ و هذا مأخوذٌ من قوله ـ تعالى ـ: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَا﴾ (٦)

٤. «و لاشبهةٌ»: نفى عن نفسه الشبهة، لأنَّها ناشئةٌ عن التفرقة و هو صاحب مقام الجمع، و الجمع عين التيقُّن، و نفى الجهة لأنَّها مستلزمةٌ للأين و الأين بينٌ و تفرُّقٌ؛ و هكذا نفى العدَّة و المدَّة و الندَّ و الضدَّ، أمَّا العدَّة فبأنَّها كالحدِّ مُكَثَّرٌ ممَّا به الإشتراك و ما به الإمتياز، و أمّا المدَّة فلاستلزامها المحدودية و الحدُّ شريك المحدود و يباينه بالحقيقة مع الشركة في جهةٍ جامعةٍ، و هذا شركٌ يقع فيه الموقَّت، و أمَّا الندَّ فلأنَّه لامهية تكون معه تحتها و لاميز في صرف الوجود، فلاندَّ يحكم بالخلاف في مخلوقه، بل يمضي أمره حكم إمارة الحقِّ عليه، هذا خلفٌ! ـ كما قال تعالى: ﴿وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ ـ؛ و أمَّا الضدَّ فلعدم التفاوت /GB85/ في وجود الخلق

---

١ ـ كريمة ١١٥ البقرة.
٢ ـ كريمة ٥٣ الشورىٰ.
٣ ـ كريمة ٥٦ هود.
٤ ـ كريمة ١١١ طـٰه.
٥ ـ هكذا تسلسل العبارات في جميع النسخ.
٦ ـ كريمة ٣٠ الأنبياء.

من حيث هو وجودٌ و أثر الضدِّ بالضدِّ.

٧. «للتساوي» أي: لوجود التساوي ، إشارةً إلى قوله: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ ٱلرَّحْمَـٰنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ (١) ، أي: من جهة وجه اللّه فيهم.

٨. «و منّي بدا لي»: يعني أنا المبدىء للأعيان الثابتة الّتي كالحجب و الألبسة و المبدىء له، و أنا المعيد و المعاد.

٩. «و فيَّ شهدت» أي: عاينت في نفسي الملائكة الساجدين .

١٠. «في ملائك» أي: في مقام الجمع صاروا زمرةً واحدةً. «أكفاء»: جمع «كفو»، أي: أمثالاً لي.

١١. «و من أفقي الداني» أي: الّذي يفيد الجمع بلاتفرقةٍ طلب رفقائي الهدى. «فرقي الثّاني»: عالَم فرق الفرق ، و هو عالَم الطبيعة، /SB102/ و عالَم الفرق هو عالم المثال؛ و يحتمل «النائي» ـ بالهمزة ـ ، أي: البعيد.

١٢. و إضافة «الصعق» إلى «الدكّ» بيانيّةٌ. «الخرُّ»: القطع و الزيادة في الكرم ولم أتب كموسى ـ عليه السّلام ـ.

١٣. «فلا أين»: «الأين» السؤال عن العين و طلب رؤيتها في جهةٍ. «و غين العين»: الأولىٰ بالمعجمة، و الثّاني بالمهملة. «أصحت»: السماء إذا ذهب غيمها.

١٥. «و عاد وجودي» أي: كان وجودي في فناء ثنويّته شهوداً ثابتاً في بقاء أحديّة الحقِّ.

١٦. «أوّل قبضةٍ»: عطف بيانٍ لـ «ما فوق» ، و المراد به الصادر الأوّل عن الحقِّ، و هو العقل الكلّي و الروح الأعظم. و «كما»: خبر المبتدأ. و أضاف «طور» موسي ـ عليه السّلام ـ إلى «النقل» ، لأنّه محلُّ نزول العلوم النقلية؛ وَ أَنْزَلْنَا ٱلتَّوْرَيٰةَ فِيهَا حُكْمُ ٱللَّهِ (٢) ؛أي: ذلك العالي الّذي هو كمال المعرفة مثل هذا الدني الّذي هو بعض الآداب العملية. «آخر قبضة»: عطف بيانٍ لـ «ما

---

١ ـ كريمة ٣ المُلك.

٢ ـ الظاهر أنّ العبارة مستنتجةٌ من كريمة ٤٣ المائدة ـ و فيها: ﴿وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِندَهُمُ ٱلتَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ ٱللَّهِ ...﴾ ـ ، و الكريمة الّتي تليها ـ و فيها: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَا ٱلتَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ ...﴾.

تحت» ، أي: آخر ما يقبضه الحقُّ ـ تعالى ـ ، لقوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ ٱلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ﴾[١].

١٧. «لذلك» أي: لأجل التساوي. «نهانا» بقوله: «لاتفضّلوني على يونس بن متى»[٢].

١٨. «أسرت» أي: إلى معنى التساوي. «بلطيفة» أي: باشارةٍ لطيفةٍ.

١٩. «لمن غدا» أي: لمن دخل في غداة يوم القيامة؛ و الأولىٰ أنْ يُقرء «غداً» ـ بالتنوين ـ ، و هو اليوم الآتي. و كلمة «مَن» اشارةٌ إلى قوله ـ تعالى ـ: ﴿لِّمَنِ ٱلْـمُلْكُ ٱلْيَوْمَ﴾[٣]، /GA86/ أي: مدلول ألست القبل هو مدلول «لمن الملك» الّذي هو بعد.

٢٠. «و سرُّ بلى ـ... إلى آخره ـ» أي: هو كما يقول: ﴿أَلَستُ﴾[٤] فهو أيضاً يقول: «بلى» ـ كما هو مقتضى التوحيد الخاصّي ـ. و «المعيّة المنفيّة» هي الإقترانية.

٢١. «فلاظلم» أي: لاظلمات يوم القيامة «تغشى» الوجه و لاوجود «يختشى» غاياته و نعمته ، أي: «سبقت رحمته غضبه»[٥].

٢٢. «لم ير»: لقوله ـ تعالى ـ: ﴿مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي ٱلْآخِرَةِ أَعْمَى﴾[٦].

٢٣. /SA103/ «فاعْجب»: لأنَّ القطب الحسِّي محاطٌ، فإنَّه نقطةٌ موهومةٌ؛ بخلاف القطب المعنوي ـ و هو الإنسان الكامل ـ ، فإنَّه محيطٌ بالعلم و القدرة و الشرف و التجرُّد عن المادَّة، و الكُلُّ به قائمةٌ و هو باللّٰه.

٢٥. «فلاتعد»: لاتتجاوز. «خطِّي »: صراطي. «فانتهز»: فاغتنم.

٢٦. «فعنِّي» أي: لمَّا كنتُ قطب الوجود ظهر عنِّي في ما ظهر في ذرَّات ذرِّيَّات آدم من الحبِّ و لي منِّي درَّت «لبان» الجمع. و «الثُّدِي»: جمع ثَدْي ـ كالأُثد ، على وزن الأسد ـ.

و قول عبدالعزيز اللِّساني:

---

١ ـ كريمة ٦٧ الزمر.

٢ ـ الحديث مع اشتهاره ما وجدته في طرقنا، و انظر: «البداية و النهاية» ج ١ ص ٢٣٧ ، «الشفا بتعريف حقوق المصطفىٰ» ج ١ ص ٢٦٥، «اتحاف السادة المتّقين» ج ٢ ص ١٠٥ .

٣ ـ كريمة ١٦ الغافر.

٤ ـ كريمة ١٧٢ الأعراف .

٥ ـ راجع: الأصول من «الكافي» ج ١ ص ٤٤٣، «بحارالأنوار» ج ١٨ ص ٣٠٦.

٦ ـ كريمة ٧٢ الإسراء.

١٤. أَنِيقُ ٱلْخَدِّ مَقْبُولُ ٱلتَّحَنِّي
رَشِيقُ ٱلْقَدِّ مَعْسُولُ ٱلرُّضَابِ

٢٨. إِذَا ذُكِرَ ٱلسَّخَاءُ فَغَيْثُ غَيمٍ
وَ إِنْ ذُكِرَ ٱلْحَيَاءُ فَلَيْثُ غَابِ

٣١. رَوَائِعُ مِن ثَنَاءٍ مُستَجَادٍ
بَدَائِعُ مِن دُعَاءٍ مُستَجَابِ

تمامه:

١. سَمَاعَ! إِنْ ٱسْتَطَعتِ سَمَاعَ مَا بِي
أَبُثُّ إِلَيكِ شَكْوَى ٱلْاغْتِرَابِ

٢. تَطَاوَحَتِ ٱلنَّوَى بِي حَيثُ أَخشَى
حَدِيثَ ٱلْقَانِطِينَ مِنَ ٱلْإِيَابِ

٣. رَمَى ٱللَّهُ ٱلْغُرَابَ بِمَا رَمَانَا
فَمَا فَجَعَ ٱلْغَرِيبَ سِوَى ٱلْغُرَابِ

٤. وَ أَصعَبُ مَا أَرَاهُ مِنَ ٱللَّيَالِي
سِفَارٌ لَيسَ يَسفِرُ عَنْ مَآبِي

٥. وَ فِرقَةُ مَعْشَرٍ رَاحُواْ وَ رُحنَا
سُكَارَى عَن مُعَاقَرَةِ ٱلتَّصَابِي

٦. ذَكَرتُ عُهُودَهُم فَظَلَلتُ أَذرِي
مِنَ ٱلْعَبَرَاتِ طَامِيَةَ ٱلْعُبَابِ

٧. إِذِ ٱلْأَيَّامُ بِيضٌ صَالِحَاتٌ
وَ نَابَ ٱلنَّائِبَاتُ ٱلسُّود نَابِ

٨. زَمَانٌ كَانَ فِهرِسْتَ ٱلْأَمَانِي
بُرُوقُ فُصُولِهَا مِن كُلِّ بَابِ

٩. زَمَـــانٌ نُـــقَامِرُ ٱلْأَقْمَـــارَ فِـــيهِ
وَ نَـــلْهُو بِـــالْكِعَابِ مَـــعَ ٱلْكَـــعَابِ

١٠. هُـــنَاكَ هُـــنَاكَ سِرْبٌ مِـــن ظَـــبَاءٍ
تَـــعَلَّمَتِ ٱلْخِـــدَاعَ مِـــنَ ٱلسَّرَابِ

١١. /SB103/ إِذَا ٱفْـــتَتَحتْ جُـــفُونهُمُ تَـــرَاءَتْ
/GB86/ لَـــنَا أَشـــفَارُ قَـــاتِلَةِ ٱلذُّبَـــابِ

١٢. عَـــذَاب ٱللَّـــفظِ كُـــلُّهُمُ بَهِـــيٌّ
شَهِـــيٌّ صَـــاحِبُ ٱلْمَـــعنَى ٱلْـــعُجَابِ

١٣. هَـــضِيمُ ٱلْكَشـــحِ مُـــنخَزِلُ ٱلتَّـــثَنِّي
رَطِـــيبُ ٱلْـــعُودِ مِـــن مَـــاءِ ٱلشَّـــبَابِ

١٤. أَنِـــيقُ ٱلْخَـــدِّ..
.... ـ إلى آخره ـ

١٥. أَلَا لَا دَرَّ دَرُّهُـــــمُ فَـــإِنِّي
تَـــلَقَّيتُ ٱلْـــعَذَابَ مِـــنَ ٱلْـــعَذَابِ

١٦. بِـــدَارٍ دَارَ لِـــلْأَحْبَابِ فِـــيهَا
كُـــئُوسٌ حَـــالِيَاتٌ بِـــالْحُبَابِ

١٧. كُـــئُوسٌ مِـــثلُ مُـــنجَمِدِ ٱللَّآلِي
وَ رَاحٌ مِـــثلُ يَـــاقُوتٍ مُـــذَابِ

١٨. سَـــقَى أَطْـــلَالَهَا طَـــلُّ ٱلْـــغَوَادِي
وَ عَـــهدَ رَبَـــابِهَا عَـــهدُ ٱلرَّبَـــابِ

١٩. وَ قَـــالُوا ٱلصَّـــبرَا! قُـــلتُ دَعُـــواْ فَـــإِنِّي
أَصَـــبتُ ٱلصَّـــبرَ مِـــن صَـــبرٍ وَصَـــابِ

٢٠. وَ سَـــائِلَةٍ تُـــفَحِّصُ حَـــالَ قَـــلْبِي
فَـــلَمْ يَكُـــنِ ٱلْجَـــوَابُ سِـــوَى ٱلْجَـــوَا بِي

٢١. هُــمُ ذَهَــبُوا وَ قَــدْ ذَهَــبُوا بِــقَلْبِي
أَلَا لِــلَّــهِ مِــــن ذَاكَ ٱلذَّهَــابِ!

٢٢. فَــدَمعِي بَــعْدَهُم حَــوَّانُ آتٍ
وَ صَــبرِي بَــعْدَهُم حَــيرَانُ آبِ

٢٣. وَ لَــولَا أَنَّ بَــعضَ ٱلرُّوحِ هَــامٍ
لَمَــا عَكَــفَتْ عَــلَى ٱلْجِــسمِ ٱلْخَــرَابِ

٢٤. يَــطُولُ حَــدِيثُهُمْ وَ يَــضِيقُ ذَرعِــي
وَ دُونِي مَــسرَحُ ٱلْمَــدحِ ٱلرّحَــابِ

٢٥. مَــدِيحُ فَــتىً يَــرَى بَــذلَ ٱلْأَرَاضِي
لِمَــادِحِ عِــرضِهِ سَــفَّ ٱلتُّرَابِ

٢٦. جَــلَالِ ٱلدِّيــنِ مَــن جَمَــعَ ٱلْمَــعَالِي
مِــنَ ٱلطَّــرَفَينِ إِرْثٍ وَ آكْــتِسَابِ

٢٧. أَبِــي ٱلْفَضلِ ٱلّــذي فَــضُلَ ٱلْــبَرَايَــا
وَ حَــقَّرَ فِي نَــدَاهُ نَــدَى ٱلسَّــحَابِ

٢٨. إِذَا ذُكِــرَ...
.... ـ إلى آخره ـ

٢٩. عَــلِيُّ ٱلْمُــنتَمَى طَــلِقُ ٱلْمُحَــيَّا
وَطِــيُّ ٱلْمُــنتَدَى رَحبُ ٱلْجَــنَابِ

إلى أنْ قال:

٣٠. وَ خُــذْهَا مِــثلَ مَــاءِ ٱلْمُــزنِ شِعراً
يَكَــادُ يَهِــمُّ دُونَكَ بِــانْسِكَابِ

٣١. رَوَائِــعُ...
.... ـ إلى آخره ـ

الشرح :

١. «سُماع» أوّل: مرخّم «سُماعة»، و الثّاني: مصدرٌ.

٢. و يقال: /SA104/ «تطاوحت» بهم «النوى»: ترامت؛ و معنى البيت: إنّ النوى رمـتْني بمكانٍ لاأرجو العود إلى مقام الوصل، و «أخشي» أنْ أكون من جملة «القانطين» من الرجوع بعد الموت و المأيوسين من الحشر، إذ نسفت رياح النوى العاصفة ذرّات وجودي، فجعلها هـباءً منثوراً؛ ففي البيت من المبالغة المقبولة ما لايخفى.

٣. «رمى اللّه الغراب» أي: غراباً تطيَّرنا به. «فما فجع ـ... إلى آخره ـ»: حتّى سمّي «غراب البين» بـ «الفاجع».

٤. «سفار»: الإبل القويُّ على السفر ـ كما في حديث الباقر عليه السّلام: «تصدَّق بجلال بُدنك و سُفرها»[1]، كلاهما بالضمِّ، جمع بدنة و سفار ـ؛ شبَّه اللّيل السيّار به؛ و أمّا «السفار» /GA87/ بمعنى زمام البعير فلاوجه له هيهنا. «ليس يسفر»: من سفر الصبح.

٥. «رحنا» أي: دخلنا في الرواح. «سكارى»: من ملازمة العشق. و في «المعاقرة» مناسبةٌ مع السكر، لأنَّ «العقار»: الخمر، يُقال: مُعاقِر خمرٍ للّذي يدمن شربها.

٦. «فظللت»: فصرت. «أذري»: من أذرته الريح: أطارته. «طامية» ـ من طمي الماء ـ: ملأ. «العباب»: معظم السيل.

٧. «ناب» الأوّل: الضرس، و الثّاني من «نبا السيف»: لم يقطع.

٩. «نقامر» ـ بصيغة المتكلّم مع الغير، من قامره ـ: راهنه. فـ«زمان» بلاتنوين، إذ المنصرف قد لاينصرف للضرورة، كعكسه؛ و يمكن أنْ يُقرء بصيغة المصدر. و الأوّل أصوب، لأنَّ عطف الجملة على المفرد و إنْ كان جائزاً إلّا أنّه مشروطٌ بكون المـفرد مشـتقّاً. «الكـعاب» الأوّل: بالكسر الكاف جمع الكعب، بمعنى: شيءٌ يُلعب به، و الثّاني بفتحه، أي: جاريةٌ نهد ثديها.

١١. «أشفار» ـ جمع الشُّفر، بالضمِّ ـ: أصل منبت شعر الجفن؛ و المراد: تشبيه شعر الجفن به، و هو أيضاً يسمّى شفراً تسمية الحالِّ باسم المحلِّ؛ و أشفار ذباب العسل ـ أي: النحل ـ: قرناه، أو آلة لذعه الّتي في عجزه، لشباهتها بالشّعر تشبيهاً لها بحدِّ النصل الّذي هو أيضاً من معاني الشفر.

---

١ ـ لم آل جهداً في الفحص للعثور على الحديث، و لكن بدون جدوى، فما وجدته في «الكـتب الأربعة و لا في «بحار الأنوار» و لا في غيرهما من مصادرنا الروائية.

١٣. «منخزل»: من الإنخزال ، و هو مشيٌ في تثاقلٍ.

١٤. «معسول»: /SB104/ من العسل.

١٥. «ألا لا درَّ درُّهم»: ما زكى عملهم، و المقام قد يقتضي التفوُّه بأمثال هذا من العاشق. «العذاب» بفتح العين: النكال ، و بكسر العين: من العَذب.

١٦. «بدار دار» الأوّل: اسمٌ، و الثَّاني: فعلٌ. «حاليات»: من «حليت المرئة فهي حاليةٌ » . استفادت حُلِيّاً. «بالحباب»: إمَّا المراد به: مثل حباب الماء، أو المراد به: الحباب بمعني الحبيب؛ أي: استفادت حليّاً به نفسه، أو بعكسه، و هو أنسب؛ هذا إذا كان بضمِّ الحاء، و أمَّا إذا كـان بكسرها فهو جمع «الحِبِّ» بمعنى: أبجره.

١٨. «طلُّ الغوادي»: مطر السحب المنشَئة في الغداة. و «العـهد» الأوّل: المـنزل /GB87/ المعهود به الشيء، و الثَّاني: المطر بعد المطر يدركُ آخرُه بللَ أوَّلِه. «الرباب » الأوَّل: المحلُّ ، و الثَّاني: السحاب الأبيض؛ و «الرباب» اسم بعض المعاشيق أيضاً، و هـو الأنسب في الأوَّلَ. و مفعول «سق» في الموضعين مقدَّمٌ على فاعله.

١٩. «صبر» ـ بالسُّكون للضرورة ـ: عصارة شجرٍ مرٍّ، كـ «صاب».

٢٠. «سائلة»: جماعةٌ سائلةٌ، كـ «عاذلة» و «لائمة» و نحوهما في الأبيات. «تفحص»: بصيغة المضارع ، أصله «تتفحَّص ». «سوى الجوى بي» أي: الجوى الَّذي تتلبَّس بي.

٢٢. «حرَّان» من حرَّ يحرُّ فهو حرَّانٌ و هي حرِّيٌّ، أي: عطش، و المراد لازم العطش ـ و هو الحرقة ـ من باب الكناية.

٢٣. «هامٍ»: هوامي الإبل: ضوالُّها، و المهملة منها: الَّتي لاراعيَ لها و لاحافظ ، و قد هممت تهمي و هي هاميةٌ و هو هامٍ؛ و «همي الماء و الدمع»: سال، و لعلَّه مقلوب «هام يهيم»؛ فالمعنى: لولا أنَّ بقيَّة الروح هائمةٌ و بلاحافظٍ لما أقامت في خرابة البدن.

ثمَّ شغل عن التغزُّل إلى التمدُّح بقوله:

٢٤. «يطول ـ... إلى آخره ـ»: يضيق، يقال: ضاق به ذرعاً، أي: ضعفت طاقته و لم يجد من المكروه مَخْلَصاً، و فلانٌ واسع الذرع و الذراع: واسع الخلق. «المسرح»: المرعى. «الرحـاب»: المتَّسع.

٢٥. «سفُّ التُّراب»: مفعول ثانٍ ليرى، أي: يرى /SA105/ بذلَ أملاكٍ جمَّةٍ إثارة َكفٍّ من ترابٍ و اطارته في الحقارة.

٢٩. «عليُّ المنتمى»: عالىٰ النسب. «طلِق المحيَّا» أي: له طلاقة الوجه عند السؤال. «وطي المنتدى» أي: يطأ مجلسه و يتخطّاه الضيفُ على الإتّصال.

٣١. «مستجاد»: جيِّد.

و قول أبي فراس:

٢. أَصَاغِرُنَا فِي ٱلْمَكْرُمَاتِ أَكَابِرُ — أَوَاخِرُنَا فِي ٱلْمَأْثُرَاتِ أَوَائِلُ

٣. إِذَا صُلتُ صَولاً لَمْ أَجِدْ لِي مُصَاوِلاً — وَ إِنْ قُلتُ قَولاً لَمْ أَجِدْ مَن يُقَاوِلُ

مطلع القصيدة:

١. أَقِلِّي فَأَيَّامُ ٱلْمُحِبِّ قَلَائِلُ — وَ فِي قَلْبِهِ شُغْلٌ مِنَ ٱللَّومِ شَاغِلُ

و منها:

٤. فَوَ ٱللَّهِ مَا قَصَّرتُ فِي طَلَبِ ٱلْعُلَى — وَ لَكِنَّ كَانَ ٱلدَّهْرُ عَنِّيَ غَافِلُ

٥. مَوَاعِيدُ آمَالٍ تُمَاطِلُنِي بِهَا — مَرَامَاةُ أَزمَانٍ وَ دَهْرٌ مُخَاتِلُ

٦. وَ أَخْلَافُ أَيَّامٍ مَتَى مَا ٱنْتَجَعْتُهَا — /GA88/ حَلَبتُ بَكِيَّاتٍ وَ هُنَّ حَوَامِلُ

٧. تَدَافَعَنِي ٱلْأَيَّامُ عَمَّا أُرِيدُهُ — كَمَا دَفَعَ ٱلدَّينَ ٱلْغَرِيمُ ٱلْمُمَاطِلُ[١]

الشرح:

١. «أقلّي» أي: عن اللُّوم و العذل أيّتها الجماعة العاذلة!. «فأيّام المحبِّ ـ... إلى آخره ـ: كنايةٌ عن رقّة قلبه و لطافة دماغه.

٢. و «المكرمة» ـ كالمرحمة ـ: مصدرٌ ميميٌّ، و كذا «المأثرة»، أي: المختاريه؛ و منها: الأثير.

٣. «صال»: كرَّ.

٥. «مراياة أزمان»: المِرية ـ بالكسر و الضمّ ـ: الشكّ و الجدل، فإن أريد الشكّ أريد تشكيكات الزمان صدق الوعد، و يمكن أنْ يكون بالهمزة بدل الهاء ـ من باب مدّ المقصور

---

١ ـ راجع: «ديوان» أبي فراس ص ١٣٧، و أنبّه على أنّ البيت ٦ لم يوجد في «الديوان».

للضرورة ـ، فإنَّ «المرايا»: العروق الّتي تمتلي و تدر اللبن؛ و هو أنسب بالأخلاف في بيتٍ بعده. «مخايل»: من المخايلة ، أي: المباراة و المنازعة.

٦. و «الأخلاف»: جمع خِلف ـ بالكسر ـ، و هو الضرع لكُلِّ ذات خفٍّ /SB105/ و ظلفٍ؛ و قيل: مقبض يد الحالب من الضرع؛ و قيل: حلمته. و كلمة «ما» زائدةٌ. «انتجعتها»: يقال: انتجع فلاناً، أي: أتاه طالباً معروفه. «بكيّات» ـ من كواه يكويه كيّاً ـ: أحرق جلده بحديدةٍ و نحوها، و هي المكواة؛ و الكيّة: موضع الكيِّ. «حوافل»: جمع حافل، يقال: ضرعٌ حافلٌ: كثر لبنه؛ و لا يخفى ما في البيت من البلاغة على صاحب الذوق السليم العالِم بعلم البلاغة!.

٧. «أريغه» ـ بالغين المعجمة ـ: أطلبه .

و قول الدّواني العربي:

٣. فَجَـلَا عَلَـى ٱلْأَبْصَـارِ صُـورَةَ يُـوسُفٍ
وَ تَـلَا عَـلَى ٱلْأَسـمَـاعِ سُـورَةَ مَـريَـمِ

قبله:

١. ظَهَـرَ ٱلْجَـمَالُ مِـنَ ٱلْحِـجَابِ ٱلْأَعْـظَـمِ
كَشْـفاً عَـنِ ٱلْـوَجـهِ ٱلْأَجَـلِّ ٱلْأَكْـرَمِ

٢. وَ أَسَرَّ فِي سِرِّ ٱلْخِـطَابِ نُـفُوسَنَا
مِـن حَـيثُ أعـرَبَ عَـن حُـرُوفِ ٱلْـمُعجَمِ

بعده:

٤. دَعْ مَـا عَـدَاهُ وَ عُـدْ إِلَـيْـهِ وَ عُـذْ بِـهِ
وَ بِـكَـشْـفِـهِ مِـن حَـالَـةِ ٱلْـمُـتَـوَهِّـمِ

٥. فَـإِذَا بَـدَا كُـلُّ ٱلْـوُجُودِ بِـأَسرِهِ
قَـدسُ ٱلْكَـلِيمُ وَ حَـضرَةُ ٱلْـمُـتَكَلِّمِ

٦. وَ ٱقْـرَءْ كِـتَابَكَ قَـد كَـفَى بِكَ شَـاهِداً
يُهْـدِيكَ مِـنكَ لِـعِلمِ مَـا لَمْ يَـعلَمِ

٧. يَـا عَـيـنَ غَـيبِ ٱللَّـهِ يَـا سِرَّ ٱلْهُـدَى

يَـا نُـقطَةَ ٱلْخَـطِّ ٱلْـبَدِيعِ ٱلْأَقـوَمِ

٨. يَـا مَـعدِنَ ٱلْأَسرَارِ يَـا كَـنزَ ٱلْـغِنَى

يَـا مُـشرِقَ ٱلْأَنـوَارِ لِـلْمُتَوَسِّمِ

٩. يَـا فَـاتِحَ ٱلْأَمـرِ ٱلْعَظِيمِ وَ خَـاتِمَ /GB88/ ٱلْـ

ـخَلقِ ٱلْـبَدِيعِ وَ نُكـتَةً لَمْ تُـفهَمِ

١٠. يَـا نُسـخَةَ ٱلْحَـقِّ ٱلَّـتِي نُسِـخَتْ بِهَـا

صُـحفُ ٱلْحَـدِيثِ وَ آيَـةُ ٱلْمُـتَقَدِّمِ

١١. يَـا جَـامِعاً شَمـلَ ٱلشَّـتَاتِ ظُـهُورُهُ

نَـظْماً وَ قَـبلَ وُجُـودِهِمْ لَمْ يُـنظَمِ

١٢. يَـا رُوحَ أَفـلَاكِ ٱلْـعُلَى وَ مُـدِيرَهَا

وَ مُحَـرِّكَ ٱلْجِـرمِ ٱلقَـصِيِّ ٱلْأَعـظَمِ

الشرح :

١. /SA106/ المراد بـ «الحجاب الأعظم»: الإسم الأعظم و الكلمة الأتمّ و المجلى الأصفى الأكرم ، الإنسان الأكمل الأفخم ﴿إِنَّ هَذَا ٱلْقُرآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾[١]؛ فإنّه لو كتب اللّه الكتاب التكويني الآفاقي ـ الّذي هو المشتمل على أمّ الكتاب و الكتاب المبين و كتاب المحو و الإثبات ـ و لم يكتب الكتاب التكويني الأنفسي ـ الّذي هو بوحدته حاوٍ للكلّ و مجمل المفصّلات و فذلكة المتفرّقات و هو متنٌ و الكُلُّ شروحه و أصلٌ و الكُلُّ فروعه و هو العاكس في بيت المرآت من عوالم الوجود و البواقي عكوسه كما هو عكس صفات اللّه تعالى و أنيسه و جليسه، و هو السُّلطان الّذي هو ظلُّ اللّه و خليفته و جميع الأنواع مخلوقةٌ من فضالته، و في الحديث القدسي: «يابن آدم خلقت الأشياء لأجلك و خلقتك لأجلي»[٢] و ـ لم يكمل العالَم و لم يصل إلى الغاية ، و ما اختتم؛ بل عرفان اللّه ـ تعالى ـ ما استتمّ؛ و الإحاطة بأطراف كتبه

---

١ ـ كريمة ٩ الإسراء.

٢ ـ مضى منّا تخريج الحديث، راجع: ص ١٨٥ التعليق ٥.

صعُبتْ و الأَخذةُ بأكناف آياته ما تيسَّرتْ ـ لتشتُّتها و تبدُّدها و سيلانها و تمدُّدها ـ، فخلق الهيكل الجامع الّذي عالَم الأمر و عالَم الخلق فيه واقعٌ ليسهل أمر تلاوة الكتاب و يذلَّ الخطوب الصِعَاب، حيث إنَّه لجامعيَّته معترَك الأنوار، بل مربط النور و النار و مؤتلف المتقابلات و مصطلح المتعاديات!.

٢. «و أسرَّ» أي: ستر و أخفى. و «الخطاب»: كلمة «كن»، و هي الوجود المنبسط الفعليُّ، قال عليٌّ ـ عليه السَّلام ـ: «إنَّما[١] يقول لمَا[٢] أراد كونه «كُنْ» فيكون، لابصوتٍ يُقرع و لابنداءٍ يُسمع، و إنَّما كلامه ـ سبحانه ـ فعله»[٣]؛ و المخاطب هو المهيّات. و «سرُّ الخطاب»: عالَم العقل و الجبروت، و النفس اللّاهوتية سرُّ السرِّ و السرُّ المجلَّل بالسرِّ. «من حيث ـ... إلى آخره ـ» أي: من مرتبة السرِّ المصون و الغيب المكنون الّتي أظهر عنها الحروف العاليات /SB106/ الّتي هو العقول الكلِّية.

٣. «سورة مريم» أي: كما أنَّ الكامل صورته صورة يوسف، معناه روح اللّه ـ تعالى ـ.

٤. /GA89/ و «عُدْ إليه و عُذْ به»: الأوّل: من العود، أي: الرجوع، و الثّاني: من العوذ، أي: اللّوذ.

٥. «قدس الكليم» أي: وادي قدسه، إذ في هذه المرتبة هو الظاهر و هو الباطن و ليس الظاهر في الحقيقة إلّا الواحد، و التفاوت إنَّما هو في الظهور، كالعاكس الظّاهر في المرائي المختلفة صِغَراً و كِبَراً و تحديباً و تقعيراً و صفاءً و كدراً و تلوُّناً و تشكُّلاً؛ بل في هذه المرتبة هو خير ذاكرٍ و مذكورٍ، و خير شاهدٍ و مشهودٍ و خير داعٍ و مدعوٍّ ـ كما في الأدعية المأثورة ـ.

٦. «و اقْرءْ كتابك»: المراد به الكتاب الكَتوينيُّ الأنفسيُّ، فاقرءْ و ارقَ ـ قال عليٌّ عليه السَّلام:

وَ أَنتَ ٱلْكِتَابُ ٱلْمُبِينُ ٱلَّـذِي ... بِأَحرُفِهِ يَظهَرُ ٱلْمُـضْمَرُ[٤] ـ

---

١ ـ في المصدر: ـ «إنّما». ٢ ـ في المصدر: «لمن».

٣ ـ راجع: «نهج البلاغة» الخطبة ١٨٦، ص ٢٧٤.

٤ ـ سبق تخريج البيت، راجع: ص ٩٥ التعليق ٣.

٧. «يا عين»: قد ورد في حقّه ـ عليه السَّلام ـ: «عليٌّ عين اللّه الناظرة و أذنه الواعية»[١].

«يا نقطة الخطّ»: المراد خطُّ الوجود السائر طولاً و عرضاً، و الإنسان الكامل هو الأصل المحفوظ لهذا الخطّ، كالنقطة السيّالة الرّاسمة للخطّ و الآن السيّال الرّاسم للزمان و الشُّعلة الجوّالة الرّاسمة للدائرة؛ وَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ[٢].

٩. «يا فاتحَ الأمر» أي: جامع عالِمَي الأمر و الخلق، فالإنسان الكامل فاتحة كتاب الوجود و خاتمته. «و نكتة لم تفهم» : «مَن عرف نفسه فقد عرف ربَّه»[٣].

١٠. «صحف الحديث» أي: جامع الجديد و القديم، و النفس الإنسانيّة جسمانيّة الحدوث روحانيّة البقاء؛ هذا بناءً على أنْ يكون «نسخت» بمعنى: «كتبت» ، و إنْ كانت بمعنى: «زالت» كان المقصود نسخ أحكام كتابَي الخلق و الأمر، لجامعيّة الإنسان الكامل للكُلّ في الكُل، فينسخ كلّاً من حيث هي محدودةٌ، و إنْ كان جامعاً لجميع فعليّاتها فبفقد فقداناتها، ﴿مَا نَنْسَخْ مِن آيَةٍ أَو نُنْسِهَا /SA107/ نَأْتِ بِخَيرٍ مِنهَا أَو مِثْلِهَا﴾[٤].

١١. «و قبل وجوده لم ينظم»: قد ظهر قُبَيل ذلك سرُّه.

١٢. «يا روح أفلاك العُلَى و مديرها»: إشارةٌ إلى ما قال بعض العُرفاء الشامخين: «الأفلاك تدور بأنفاس بني آدم»[٥].

---

١ ـ مضى منّا تخريج الحديث، راجع: ص ٣٢٥ التعليق ٢.

٢ ـ تلميحٌ إلى قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ كانَ اللّهُ بكلِّ شيءٍ محيطاً﴾ [٤/١٢٦].

٣ ـ مضى منّا تخريج هذا الحديث أيضاً، راجع: ص ٤٣ التعليق ٥.

٤ ـ كريمة ١٠٦ البقرة.

٥ ـ قد أشرنا سابقاً إلى مأخذ هذا القول، راجع: ص ١٤٩ التعليق ٢.

و منه:[1]

المـوازنـة[2]

و هي: تساوي الكلمتين الأخيرتين من الفقرتين أو /GB89/ المصراعين أو الشطرين من أحـدهما في الوزن دون التـقفية[3]؛ كـقوله ـ تـعالى ـ:﴿وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ * وَ زَرَابِيُّ

---

١ ـ هذا الباب لم يوجد في صحف المتقدّمين حتّى أنّ ابن حجّة ـ و هو من المتأخّرين ـ لم يذكره، و «باب الموازنة» عند ابن أبي‌الإصبع و الّذي بحث عنه في «بديع القرآن» غير باب الموازنة المبحوث عنه هنا، و هو سمّا بابنا هذا بـ «باب تسميط التقطيع»، و هو من أقسام باب التسميط.

٢ ـ لقد أفرد المصنّف للموازنة باباً برأسه، و هو في هذا الإفراد خالف الخطيب و وافق القوم، فالخطيب جعل الموازنة من أقسام السجع ـ راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٨ ـ بينما انّ غيره من البديعيّين ذهب إلى التباين بين بابي الموازنة و السجع.

٣ ـ هذا مذهب الخطيب في معنى باب الموازنة، فانه قال: «... فان كان ما في إحدى القرينتين من الألفاظ أو أكثر ما فيها مثل مايقابله من الأخرى في الوزن و التقفية فهو الترصيع ... و إلّا فهو السجع الموازي كقوله ـ تعالى ـ :﴿فِيهَا سُرُرٌ مَرفُوعَةٌ وَ أَكْوَاب مَوضُوعَة﴾»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٤٧. و قوله: «و إلّا فهو السجع الموازي» كلامٌ مجملٌ فصّله السبكي بقوله: «أي: و إنْ لم يكن بين الفاظ القرينتين تقابلٌ و كانت الفاصلة موازنةً لأختها فالسجع يسمّى متوازياً»، راجع : «عروس الأفراح» ج ٤ ص ٤٤٨. و قال الدسوقي محشّياً لفظ «المتوازي»: «لتوازي الفاصلتين، أي توافقهما وزناً و تقفيةً دون رعاية غيرهما»، ثمّ قال

مَبثُوثَةٌ﴾[1]، و لاعبرة بتاء التأنيث المتَّفق عليها ـ كما بُيِّن في موضعه ـ؛ و قول الشاعر:

شارحاً قوله ـ تعالى ـ :﴿فِيهَا سُرُرٌ مَرفُوعَة وَ أَكْوَاب مَوضُوعَة﴾: «و انّما كان السجع في هذه الآية متوازياً لاختلاف سرر و أكواب في الوزن و التقفية، و أمّا الفاصلتان و هما مرفوعة و موضوعة فمتوافقتان وزناً و تقفيةً»، راجع: «حاشية الدسوقي عـلى شرح السـعد» ج ٤ ص ٤٤٨. فتحصّل ممّا قلنا جميعاً أنّ الموازنة عند الخطيب و السبكي و الدسوقي و المصنّف هو كون الكلمتين الأخيرتين من القرينتين على زنةٍ واحدةٍ. و هذا يخالف مذهب القوم، قال الحلّي: «و هي أنْ ينظم الشاعر البيت و يقفّي جميع أجزائه العروضية على قافيةٍ واحدةٍ أو رويٍّ واحدٍ مخالفٍ لرويّ البيت»، راجع: «شرح الكافية» ص ١٩٢، و مثله ما عن ابن معصوم المدني و ابن أبي‌الإصبع من غير تفاوتٍ، راجع: «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٢٢١، «بديع القرآن» ص ١٠١. و خير شاهدٍ على تفاوت الباب عند الخطيب و من تبعه من جانبٍ و ابن أبي‌الإصبع و من تبعه من جانبٍ آخر هو الشواهد الّتي ذكروها في مطاوي كلامهم، فبينما أنّ الخطيب مـثّل بـقوله ـ تعالى ـ:﴿فِيهَا سُرُرٌ مَرفُوعَة وَ أَكْوَاب مَوضُوعَة﴾ و مثّل المصنّف بما تراه في المتن ، مثّل الحلّي و ابن معصوم المدني بقول إمرىء القيس:

أفـادَ فَسَـادَ وَ قـادَ فَـذَادَ ... وَ سَادَ فَجادَ وَ عَادَ فَأفضَل

و من أمثلته عند ابن معصوم المدني:

وَعَوابس وقَوانس و قَوارس ... وَكوانس وَ أوانس و عَقائل

و بيت «بديعيّة» الحلّي:

مُستقتلٍ قـاتلٍ مسـتَوسلٍ عـجلٍ ... مستأصلٍ صائلٍ مستفحلٍ خـصم

و بيت «بديعيّة» ابن معصوم المدني:

موازنٍ بمازنٍ مستحسنٍ حسنٍ ... معاونٍ صائنٍ مستمكنٍ شهمٍ

و بيت «بديعيّة» المقري:

مصدقٍ صادقٍ مدفَّقٍ غدقٍ ... موافقٍ أفقٍ مغدودقٍ الديم

و بيت «بديعية» العلوي:

مسـتكملٍ كـاملٍ مسـتفصلٍ فـصلٍ ... مستفصلٍ فاضلٍ مسـتوصل الرحـم

راجع: «شرح الكافية» ص ١٩٢، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٣٢١؛ و بين الشواهد من الجانبين بونٌ بعيد!.

١ ـ كريمتان ١٦ / ١٥ الغاشية.

هُوَ ٱلشَّمسُ قَدْراً وَ ٱلْمُـلُوكُ كَـوَاكِبُ　　　هُوَ ٱلْبَحرُ جُوداً وَ ٱلْكِرَامُ جَدَاوِلُ(١)

---

١ ـ لم يسمّ قائله، و هو من شواهد التفتازاني في الباب، راجع: «المطوّل على تلخيص المـفتاح» ص ٤٥٦.

و منه:

المماثلة[1]

و هي أنْ تكون كلمتان فصاعداً من إحدى القرينتين موافقاً كلٌّ لِمَا يقابله من الأخرىٰ في الوزن دون التقفية[2]؛ نحو: ﴿آتَيناهُمَا ٱلْكِتَابَ ٱلْمُستَبِينَ وَ هَدَينَاهُم ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُستَقِيمَ﴾[3]، و قول أبي تمّام:

مَهَا ٱلْوَحشِ إِلَّا أَنَّ هَاتَا أَوَانِسٌ ... قَنَا ٱلْخَطِّ إِلَّا أَنَّ تِلكَ ذَوَابِـلُ[4]

---

١ ـ هذا الباب أيضاً لم يوجد في آثار المتقدّمين، حتّى أنّ باب المماثلة عند العسكري ليس نفس هذا الباب عند من تأخّر عنه، راجع: «الصّناعتين» ص ٣٦٤. و من الغريب انّ مصحّح «بديع القرآن» لم يتفطّن إلى ما قلنا، فذكر في عداد منابع الباب هذا الكتاب.

٢ ـ هذا من المجمع عليه بين البديعيّين، فكلامهم كلّها تشير إلى هذا المعنى، إلّا أنّ المصنّف أوضح التعريف بقوله: «كلمتان فصاعداً» بدل قولهم: «الألفاظ أو بعضها»، أو ما في معناه، و هذه زيادةٌ لابأس به.

٣ ـ كريمتان ١١٨ / ١١٧ الصافّات.

٤ ـ من قصيدةٍ لأبي تمّام يمدح بها محمّد بن عبدالملك الزيّات، صدرها:

متىَ أنتَ عن ذهليَّةِ الحيِّ ذاهلُ ... و قلبُك منها مدَّةَ الدهرِ آهِلُ

راجع: «ديوان» أبي تمّام ص ٢٥٦.

و جَعْلُ الخطيب المماثلةَ من أقسام الموازنة[١] ـ كَجَعْلِهِ التَّرصيع من أقسام السجع[٢] ـ ليس بسديدٍ، لأنَّه يستلزم أنْ لايكون مثل قول عبدالعزيز:

أَنِـيقُ ٱلْخَـدِّ مَـقبُولُ ٱلتَّـجَنِّي رَشِيقُ ٱلْقَدِّ مَعْسُولُ ٱلرُّضَـابِ

من الترصيع، و أنْ لايكون مثل قول أبي إسحق ـ المعروف بالطِّراز[٣] ـ:

مَنَازِلُ سَعْدٍ مَـا طَـلَعتَ بِـأُفقِهَا وَ أَفلاكُ مجدٍ مَا رَفَـعتَ عِـمَادَهَا

من المماثلة ـ كما لايخفى ـ مع كونهما منهما؛ اللّهم إلّا أنْ يقال: قد يكون بين المَقسَم و الأقسام عمومٌ من وجهٍ ـ كتقسيم الحيوان إلى الأبيض و غيره ـ؛ فالأولى /SB107/ جعل كلٍّ واحدٍ منها صنعةً على حدةٍ، و تعريف الترصيع و المماثلة بما عرفنا.

فمن المماثلة قول عبدالعزيز اللِّساني في الوزير جلال الدِّين[٤] يهنِّئه بالنيروز:

١١. ٱلْوَصفُ عَـن إحـصَاءِ مجدِكَ عَـاجِزٌ وَ ٱلْـوَهمُ عَـن إدرَاكِ قَـدرِكَ قَـاصِرُ

قبله:

١. طَــرَباً فَــقَد قَــدِمَ ٱلرَّبِــيعُ ٱلزَّاهِــرُ
طَــرَباً فَــقَد ضَــحِكَ ٱلزَّمَــانُ ٱلْــبَاسِرُ

٢. زَارَ ٱلرَّبِــيعُ فَــزَانَ أكْسِــيَةَ ٱلرُّبَى
يَــا حُسْــنَ مَــازَانَ ٱلْمَــزُور الزَائِــرُ

٣. أَفْشَتْ دُمُــوعُ ٱلْمُــزنِ سِرَّ رِيَــاضِهَا
وَ كَــذَاكَ يُــفشَى بِــالدُّمُوعِ سَرَائِــرُ

٤. طَــابَ ٱلزَّمَــانُ وَ أَيُّ فَــائِدَةٍ لَــنَا
إِذْ كُــلُّ طِــيبِ ٱلْــعَيشِ عَــنَّا نَــافِرُ

---

١ ـ حيث قال: «و منه الموازنة ... فان كان ... خصّ باسم المماثلة»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٥٥.

٢ ـ حيث قال: «و منه السجع ... و إلّا فان كان ... فهو الترصيع»، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٥٥.

٣ ـ سينقل المصنّف هذه القصيدة بتمامها.

٤ ـ لم أتعرّف بالرجل، و لم أجد له ذكراً في مصادر التاريخ و التراجم.

٥. أَنَّى يُـطِيبُ ٱلْـعَيْشُ لَا كَأْسُ ٱلطُّـلَى
مَـلْأَى وَ لَاكِـيسُ ٱلدَّرَاهِـمِ كَـاثِرُ

٦. لَـولَا جَـلَالُ ٱلدِّيـنِ مَـولَانَا ٱلَّـذِي
لِجَـلَالِهِ خَـضَعَ ٱلْهِـزَبْرُ ٱلزَّائِـرُ

٧. /GA90/ لَابَـاحَ طَـارِقَةُ ٱللَّـيَالِي بَـاحَتِي
وَ لَهَـاض عَـظْمِي جَـورُهُنَّ ٱلْكَـاسِرُ

٨. الصَّـاحِبُ ٱلْمَـنصُورُ وَ ٱلـصَّدرُ ٱلَّـذِي
مِـن عَـدلِـهِ عَـدَلَ ٱلـزَّمَـانُ ٱلْـجَائِـرُ

٩. عَـالِي ذُرَاهُ لِمَـن أَتَـاهُ كَـعْبَةً
فِـيهَا ٱبْـنُ مَـاتَة وَ ٱلنَّـوَالُ مَشَـاعِرُ

١٠. دَعْ ذِكْـرَ سَـحْبَان وَ نَـايِلَ حَـاتَمِ
فَـهُمَا لَـدَيهِ بَـاقِلٌ أَو مَـادِرُ

١١. ٱلْـوَصْفُ ....
....ـ إلى آخره ـ

١٢. يَـبْتَاعُ سَـعْدكَ فِي ٱلسُّـعُودِ ٱلْمُشْـتَرِي
وَ يَـلَذُّ ذِكْـرُكَ فِي ٱلْحَـدِيثِ ٱلسَّـامِرُ

١٣. لَـيسَ ٱلْـوِزَارَةُ فِـيكَ شَـيْئاً نَـادِراً
لَكِـنَّ مِـثلَكَ فِي ٱلْـوِزَارَةِ نَـادِرُ

١٤. خُـذْهَا كَـمَاءِ ٱلسَّـحبِ رَشـحَةَ خَـاطِرٍ
فِي بَحْـرِ مَـدحِكَ لَايَـزَالُ ٱلشَّـاعِرُ

١٥. وَقَـفَ ٱلْكَـلَامُ وَرَاءَ مَـدحِكَ حَـائِراً
أَنَّى يَـفِي بِـالْمَدحِ ذَاكَ ٱلْحَـائِرُ

١٦. /SA108/ فَـلَقَدْ نَـظَمْتُ مِـنَ ٱلْكَـلَامِ جَـوَاهِـراً
ذَابَتْ لِـرَونَقِ حُـسنِهِنَّ جَـوَاهِـرُ

١٧. مِـــنْ أَيــنَ كُــفوُ بَــنَاتِ طَــبْعِي فِي بَــنِي آلــ
ــــــــدُّنْيَا وَ أُمُّ ٱلْجُـــــودِ فِـــيهِمْ عَـــاقِرُ

١٨. لَاجَـــــادَ طَــبْعِي بَـــعْدَ ذَاكَ بِمِــثْلِهَا
إِنْ قَـــالَ يَــوماً مِـــثلَ شِـــعرِيَ شَـــاعِرُ

١٩. لَمْ يَأْتِـــــنِي ٱلْأَفْـــلَاكُ إِلَّا بِـــالْأَذَىٰ
لَادَارَ ذَاكَ ٱلْمُـــــنجِنُونُ ٱلدَّائِـــــرُ

٢٠. مَـــا كَـــانَ يُـــدْعَى فِي ٱلْـبَلِيَّةِ صَـابِراً
لَـــــو ذَاقَ مَـــا ذُقتُ ٱلْأَدِيبُ ٱلصَّـــابِرُ

٢١. اَلْحُكـــمُ حُـــكْمُكَ فَـــاقْضِ أَيّـاً شِـئْتَهُ
فَـــالدَّهرُ مَـــأْمُورٌ وَ أَنتَ ٱلْآمِـــرُ

لَازِلتَ تَحكُــــــمَ وَ ٱلْـــقَضَاءُ مُسَـــاعِدٌ
وَ ٱلدَّهـــــرُ مُمْـــــتَثِلٌ وَ رَبُّكَ نَـــاصِرُ

الشرح:

١. «الباسر»: العبوس.

٢. «يا حُسنَ»: النداء للتعجُّب.

٣. «أفشت ـ... إلى آخره ـ»: إفشاء سرِّ الرياض: إبداء الخضر و الرَّياحين.

٦. «الزائر» ـ مِن زأر الأسد، مهموز العين ـ: صاح و غضب.

٧. «طارقة اللَّيالي»: نوائبها، و «الطروق»: الإتيان ليلاً. «باحتي»: ساحتي. «هاض العَظم يهيضُهُ»: كسره بعد الجبر، و هو أشدُّ مايكون من الكسر.

٩. «ابن ماتة»: هو كعب[1]، أحد الكرُماء المشهورين؛ ففي كعبة إيهام التناسب كما أنَّ في

---

١ ـ كذا في المتن، و الصحيح «ابن مامة». و هو أبودؤاد كعب بن مامة بن عمرو بن ثعلبة الإيادي، لم يذكر تاريخ ولادته و لاموته. كان من أجواد العرب، و عن ابي عبيدة: «أجواد العرب ثلاثة: كعب بن مامة و حاتم طيّيء و هرم بن سنان». و من أمثال العرب: «أجود من كعب بن مامة». و عن الفرزدق حين يرثي ابنته:

المشاعر معها مراعاة النظير.

١٠. «سحبان»: أحد المشهورين بالفصاحة[١]. و «باقل»: من المشهورين بالعيّ و الفهاهة[٢]. و «مادِر»: من المشهورين بالبُخل[٣]، ضدُّ حاتم[٤].

١٢. «السامر»: من يحدِّث باللّيل لئلّا يرقد.

و لعلّ الباقي غنيٌّ عن الشرح.

و تمام قصيدة الطِّراز المشار إليه هو هذا:

١. إِذَا مَا سَقَى ٱلْغَيْثُ ٱلدِّيَارَ وَ جَادَهَا
/GB90/ وَ حَيَّا ٱلْحَيَا أَغْوَارَهَا وَ نِجَادَهَا

٢. سَقَى مَعْهَدَ ٱلْأَحْبَابِ وَابِلُ مُزْنَةٍ
يَبِيتُ وَمِيضُ ٱلْبَرقِ يُزْجِي عِهَادَهَا

و قَد ماتَ خيراهُم فلَم يهلاكهُم عشيّةَ بَانَا رهطِ كعبٍ و حاتمِ

اشارةً منه إلى الكعب و الحاتم. و قال المبرِّد: «كعب بن مامة الإيادي و كان أحد أجواد العرب»، ثمّ أتى بحكاية جوده، راجع: «الأعلام» ج ٥ ص ٢٢٩، «جمهرة الأنساب» ص ٣٠٨، «رغبة الآمل من كتاب الكامل» ج ٣ ص ٥٢.

١ ـ تكلّمنا سابقاً حول سحبان، راجع: ص ١٠٧ التعليق ١.

٢ ـ تكلّمنا سابقاً حول باقل راجع: ص ١٠٧ التعليق ٢.

٣ ـ ماوجدت ترجمةً لهذا الرجل في مصادر التراجم، و الرجل كان مشتهراً بالبخل من قديم الزمن، و إليه ـ و إلى باقل ـ أشار المعرّي حيث قال:

إذَا وصف الطائيَّ بالبخلِ مادر أو عيّر قسّاً بالفهاهة باقل

٤ ـ هو أبو عديّ حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج الطائي القحطاني، من أجواد العرب، يضرب المثل بجوده. كان من أهل نجد و زار الشام و توفّي بعوارض، له أشعار ضاع معظمه. و كان ابنه عديّ من خلّص أصحاب سيّدنا أميرالمؤمنين ـ عليه السّلام ـ. راجع: «الأعلام» ج ٢ ص ١٥١، «خزانة الأدب» ـ للبغدادي ـ ج ١ ص ٤٩٤، «تهذيب تاريخ دمشق» ج ٣ ص ٤٢٠.

٣. وَلَاحَتْ رِيَاضُ السُّحْبِ بُرُودَهَا
بِغَادِيَةٍ مَا إِنْ يَمَلُّ ارْتِيَادَهَا

٤. SB108 تَنُوءُ بِهِ الْأَنْوَاءُ وَهْيَ كَلِيلَةٌ
فَيُلْقِي إِلَى أَيْدِي الرِّيَاحِ مَقَادَهَا

٥. تَجُولُ حَبَاهَا فِي رُبَاهَا وَتَنْثَنِي
فَتَرْكُضُ فِي تِلْكَ الْبِطَاحِ جِيَادَهَا

٦. هِيَ الدَّارُ مَا شَوْقِي إِلَيْهَا بِمُنْقَضٍ
وَإِنْ آثَرَتْ نَفْسِي الْغَدَاةَ بِعَادَهَا

٧. نَبَتْ بِي عَلَى وَجْدِي بِهَا وَصَبَابَتِي
وَلَمْ تَرْعَ وُدِّي إِذْ رَعَيْتُ وِدَادَهَا

٨. فَقَوَّضْتُ عَنْهَا الرَّحْلَ لَا عَنْ مَلَالَةٍ
وَلَكِنَّهَا الْأَيَّامُ أَعْرِفُ عَادَهَا

٩. وَمَا شَاقَنِي إِلَّا ادِّكَارُ مَعَاهِدٍ
طَرَدْتُ بِهَا خَيْلَ التَّصَابِي طِرَادَهَا

١٠. وَعَهْدٌ بِعَيْنِ الدَّمْعِ مَهْمَا ذَكَرْتُهُ
دَعَا الْعَيْنَ أَنْ تَهْمِي وَأَعْطَتْ قِيَادَهَا

١١. أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ إِلَى الدَّارِ رَجْعَةٌ
تُرَاجِعُ نَفْساً قَدْ أَضَلَّتْ رَشَادَهَا؟

١٢. فَأَرْغَبُ مِنْ أَرْضٍ لِأُخْرَى عَهِدْتُهَا
مَسَارِحَ لَذَّاتٍ حُمِدَتْ مَرَادَهَا

١٣. فَأَتْرُكُ لِلْغَضِّ الْجَحِيمِ هَشِيمَهَا
وَأَهْجُرُ لِلْعَذْبِ الْفُرَاتِ ثِمَادَهَا

١٤. وَأَكْحُلُ أَجْفَانِي بِإِثْمِدِ تُرْبِهَا
وَتُبْصِرُ عَيْنِي فِي الْعِيَانِ سُعَادَهَا

١٥. فَـيَا سَـائِقَ ٱلْـوَجنَاءِ تَـعتَسِفُ ٱلْـغلَا
وَ يَـرْمي بِهَـا أَنجَـادَهَا وَ وَهَـادَهَا

١٦. إِذَا جِـئتَ حَـيَّ ٱبْـنِ ٱلْخَـطِيبِ فَـحَيِّهِ
تَحِـيَّةَ شَـوقٍ لَايَمَـلُّ مُـعَادَهَا

١٧. وَ أَبْـلِغْ عَـمِيدَ ٱلدَّارِ عَـنِّي أَلُـوكَةً
تُـبلِّغ بَـعدَ ٱلْـيَأْسِ نَـفسِي مُـرَادَهَـا

١٨. وَ قُـلْ ذَلِكَ ٱلْمُـضنِي عَـلَى مَـا عَـهِدتَهُ
يُـغَالِبُ أَشـوَاقـاً رَكِـينٌ عِـنَادَهَا

١٩. إِذَا مَـا دَجَـي لَـيلِي وَ أَظـلَلتُ لَـوعَتِي
قَـدَحتُ بِـزَندِ ٱلشَّـوقِ فِـيهِ زِنَـادَهَا

٢٠. وَ أَرسَـلتُ نَحْـوَ ٱلدَّارِ آيَـةَ نَـظْرَةٍ
حَـبِستُ لِجَـرَّاهَـا بِـعَينِي سُهَـادَهَا

٢١. أُقَـلِّبُهَا تَحتَ ٱلظَّـلَامِ بِمُـقلَةٍ
تَـزُورُ ٱلْكَـرَى مَـا تَسـتَطِيعُ ٱرْتِـيَادَهَا

٢٢. مَـنَازِلُ سَـعدٍ مَـا طَـلَعتَ بِـأُفقِهَا
وَ أَفـلَاكُ مَجـدٍ مَـا رَفَـعتَ عِـمَادَهَا

٢٣. /SA109/ فَـأَنْتَ لَهَـا قَـلبٌ وَ هُـنَّ شَـفَافَةٌ
وَ لَـو أَنَّهَـا عَـينٌ لَكُـنتَ سَـوَادَهَـا

٢٤. دعَـا بِـأَبْيَاتِ ٱلْمَـعَانِي فَـأُهْطِعَتْ
وَ رَاضَ صِـعَابَ ٱلْمُشكِـلَاتِ فَـقَادَهَا

٢٥. وَ شُـدَّ تَـلِيدُ ٱلْمَجـدِ مِـنهُ بِـطَارِفٍ
وَ شَـيَّدَ أَركَـانَ ٱلْمَـعَالِي وَ شَـادَهَا

٢٦. أَ وَاحِـدَ فُـرسَانِ ٱلْـبَيَانِ إِذَا ٱلْـتَقَتْ
وَ هَـزَّتْ مِـنَ ٱلْأَقـلَامِ فِـيهِ صِـعَادَهَا

٢٧. /GA91/ وَ رَبُّ ٱلْأَيَادِي ٱلْبِيضِ وَ ٱلنِّعَمِ ٱلَّتِي
تَعَدَّتْ إِلَى صَوبِ ٱلْحَيَا فَاسْتَفَادَهَا

٢٨. لَئِن غِبتَ عَن عَينِي فَبَينَ جَوَانِحِي
سَرِيرَةُ حُبٍّ أَمحَضَتكَ ٱعْتِقَادَهَا

٢٩. وَ دُونَكَهَا جُهدُ ٱلْمُقِلِّ عَلَى ٱلنَّوَى
بِضَاعَةُ آدَابٍ شَكَتكَ كِسَادَهَا

٣٠. وَ لَو أنصَفَتْ قَدَّتْ مِنَ ٱلصُّبحِ طِرْسَهَا
وَ مَدَّتْ مِنَ ٱللَّيلِ ٱلبَهِيمِ مَوَادَهَا

٣١. فَهَب بِجَمِيلِ ٱلْعَفوِ ذَنبَ قُصُورِهَا
وَ أَصلِحْ بِمَعهُودِ ٱلتَّقَاضِي فِسَادَهَا

٣٢. وَ دُمْ تَكنِفِ ٱلْعَليَاء مِنكَ عَمِيدهَا
كَمَا ٱكْتَنَفَتْ مِنَّا ٱلضُّلُوعُ فُؤَادَهَا

الشرح :

١. «إذا ما سق الغيث»: لك أنْ تحمل «الغيث» على غيث الرحمة الواسعة الَّتي تنال كلَّ شيءٍ؛ و كذا في نظايره، سواءٌ أراده القائل أو لم يرده. «جادها»: من الجود. «نجادها» : أعاليها، في مقابل «أغوارها».

٢. «يزجى»: يسوق. «عِهادها» ـ بكسر العين المهملة ـ: المطر.

٣. «ريّا»: مؤنَّث ريّان، و التقدير السحاب الريّا، و الرود. و «الإرتياد»: الطلب و المحي و الذهاب.

٤. «تنوء»: تنهض مثقَّلاً، أي: تنهض على الجهد و المشقَّة لكثرة حملٍ للمياه. «بها» أي : بالغادية، و هي السحاب المنشأ في الغدرات؛ و «الباء» للتعدية. «الأنواء»: جمع النوء، و هو النَّجم مال للغروب؛ أو: سقوط النَّجم في المغرب مع الفجر و طلوع آخر يقابله من ساعته في المشرق. «كليلة»: من الكلال، و هو الملال. «مقادها»: مقودها و زمامها.

٥. «الحبا»: العطا. «تنثنى»: تنعطف، و «ثنى الوادي »: /SB109/ منعطفه. «فتركض» : فتعدو.

و «جیادها»: خیلها.

٦. «بمنقضٍ»: من الإنقضاء. «آثرت»: اختارت.

٧. «نبت بي» ـ بتقدیم «النون» علی «الباء» ـ: من قولهم: «نبا به منزله: لم یوافقه ». «علی وجدي» أي: مع وجدي.

٩. «طرادها»: عدوها و تتابعها.

١٠. «عین الدمع »: موضعٌ. «قیادها»: مقودها؛ و المعنی: دعا ذکر العهد أنْ یسیل العین و أعطت العین مقود سلاسل الدموع، فهلمُّوا جرّا .... .

١٢. «مسارح»: مراعي. «مَرادها» ـ بفتح المیم ـ: مبقلها.

١٣. «الجمیم»: النبت الکثیر. «الهشیم»: النبت الیابس المنکسر. «الثماد»: الماء القلیل.

١٤. «الإثمد» ـ بالکسر ـ: حجر الکُحل. «سعاد»: /GB91/ اسم الحبیبة.

١٥. «تعتسف»: تمیل. «الفلا»: جمع الفلاة. «بها»: «الباء» للتعدیة، و الضمیر للـ «وجناء».

١٦. «معادها»: مصدرٌ میميٌّ.

١٧. «العمید»: السیِّد. «الوکة»: رسالة.

١٨. «یغالَب»: للمفعول. «العناد»: المعارضة بالخلاف.

١٩. «لوعتي»: حرقة قلبي. «الزند»: موصل طرف الذراع و الکفِّ. «الزناد» ـ جمع الزند، محرَّکةً ـ: ما یُقدح به النار؛ و المعنی: إذا اطفئت حرقة نار قلبي قلیلاً قدحت زناد اللّوعة فاشتعلت النار في قلبي.

٢٠. «آیة نظرةٍ»: فیه اظهارٌ للتحسُّر. «لجرّاها»: لأجلها ، کقولهم: «فعلت من جرّاك» أي: من أجلك.

٢٤. «دعا» أي: الممدوح، التفاتٌ من الخطاب إلی الغیبة. «بأبیّات»: «الباء» للتعدیة، «الأبیّة» من المعاني الدقائق الّتي لاتنالها أیدي کلِّ ذهنٍ!. «الاهطاع»: الإسراع في العدد مقبلاً. «راضٍ»: ذلل.

٢٥. «النلید»: ما ولد عندك من مالك. «الطارف»: المال المستحدث؛ أي: جمع القدیم من المجد و حدیثه. «شاد الحائط یشیده»: طلاه بالشید، و هو ما یُطلی به الحائط من جصٍّ و نحوه.

٢٦. «أ واحد»: الهمزه للنداء، أي: وحيدهم فيه في البيان. «صعاد»: جمع الصعدة، أي: القناة الّتي تنبت مستقيمةً.

٢٨. «أمحضتك»: أخلصتْ تلك السريرة لك عقدها أو اعتقادها بأنَّك المستحقُّ /SA110/ للمحبوبية.

٢٩. «دونكها ـ... إلى آخره ـ» أي: خذ ما هو غاية سعي من هو مقلٌّ عديماً لثروةٍ؛ إشارةً إلى قصيدته هذه. «شكتك» أي: شكت إليك.

٣٠. «الطرس»: القرطاس.

٣١. «التغاضي»: التغافل، أي: غضّ البصر عن مساويها.

٣٢. «عميدها» أي: عميد العليا. و ضمير «فؤادها» للـ «ضلوع».

و منه:[1]

القَلْب[2]

و هو: أنْ يكون الكلام بحيث إذا عكسته و ابتدأْتَ من حرفه الأخير إلى الحرف الأوَّل كان

---

١ ـ القلب من الصنائع الصعبة، بل هو عقبة كئود البديع، و لذا خلا عنه صحف كثيرٍ منهم كابن منقد و العسكري، و لعلّ ابن أبي‌الإصبع لم‌يتعرّض له ـ مع وجود شاهده في «القرآن» الكريم ـ تأدّباً منه مع كتاب اللّه. و أمّا أصحاب البديعيّات فلم يتّفق لأحدهم هذه الصنعة في أكثر من مصراعٍ واحدٍ، إلّاالمقري، فانّه قال:

معطٍ أخا كرمٍ مرض أخا نـدم   مدنٍ أخا ضرمٍ مركٍ أخا طعم

و التبجبج في البيت ظاهرٌ، و انظر: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٩٠.

٢ ـ لهذا الباب أسماء:

[الف]: فالسكاكي سمّاه بـ «القلب»، راجع: «مفتاح العلوم» ص ١٨٢، و تبعه الخطيب و المصنّف فيه، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٥٩؛

[ب]: و سمّاه الحريري بـ «ما لايستحيل بالانعكاس»، و مثّل له بقوله: «كبر رجاء أجر ربّك»، و تبعه كلٌّ من ابن معصوم المدني و ابن حجّة، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٨٨، «خزانة الأدب» ص ٢٣٧؛

[ج]: و سمّاه الحلّي بـ «المقلوب المستوي»، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٥٧ ـ و في المطبوع من الكتاب: المقلوب و المستوي، و الظاهر انّه خطأٌ مطبعيٌّ ـ.

الحاصل هو هذا الكلام بعينه؛ نحو: ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ﴾[١]، و ﴿وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾[٢]، و قوله:

.... أَرَانَا الإلهُ هِلالاً أَنَـارا[٣]

و قوله:

١. مَوَدَّتُهُ تَـدُومُ لِكُـلِّ هَـولٍ وَ هَلْ كُلٌّ مَـوَدَّتُهُ تُـدُومُ؟[٤]

---

١ ـ كريمتان ٣٣ الانبياء/٤٠ يس. و هي من شواهد ابن‌معصوم المدني و الحلّي و ابن حـجّة و الخطيب، راجع: «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٨٨، «شرح الكافية» ص ٢٥٨، «خزانـة الأدب» ص ٢٣٨، «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٦٠.

٢ ـ كريمة ٣ المدّثر. و هي أيضاً من شواهد جمعٍ من البـديعيين، راجـع: المـصادر المـذكورة في التعليقة السالفة.

٣ ـ تمامه:

وَ لَمَّـا تَـبدَّى لَـنَا وجـهُهُ أَرانَـا الإلهُ هِـلالاً أَنَـارَا

راجع: «نفحات الأزهار» ص ٢٥١، بلا عزوٍ.

٤ ـ البيت للأرّجاني من قصيدةٍ صدرها:

لأيِّ ومـيضِ بـارقةٍ أشـيمُ و مرعَى الفضلِ في زَمـنِي هشـيمُ!

راجع: «ديوان» الأرّجاني ج ٣ ص ١٢٣٤. و انظر أيضاً: «وفيات الأعيان» ج ١ ص ١٥٤. و هو من شواهد الخطيب و ابن معصوم المدني و ابن حجّة، راجـع: «الإيـضاح» ج ٤ ص ٤٥٩، «أنوارالربيع» ج ٥ ص ٢٨٩، «خزانة الأدب» ص ٣٣٨.

و منه:

التّشريع[1]

و هو بناء البيت ذي القافيتين على بحرين أو ضربين من بحرٍ واحدٍ يصحُّ المعنىٰ و الوزن عند الوقوف على كلٍّ منهما[2]؛ و يسمّى ذو القافيتين /GA92/ أيضاً.

و الأولىٰ عندي أنْ يسمّي بـ «مجمع البحرين» و يسمّىٰ بذي القافيتين ما سيأتي؛ كقول الحريري:

١. يَا خَاطِبَ ٱلدُّنيَا ٱلدَّنِيَّةِ إِنَّهَا شَرَكُ ٱلرَّدَى وَ قَرَارَةُ ٱلْأَكْدَارِ

٢. دَارٌ مَتَى مَا أَضحَكَتْ فِي يَومِهَا أَبْكَتْ غَداً بُعْداً لَهَا مِن دَارِ

---

١ ـ هذا النوع من مستخرجات ابي اسحاق الأجدابي، راجع: «بديع القرآن» ص ٢٣١ و حاشية مصحّح الكتاب على نفس الموضع. و القوم تبعوه في هذه التسمية، إلّا أنّ ابن أبي‌الإصبع سمّاه بـ «التوأم»، راجع: نفس المأخذ المتقدّم ذكره. و أخذ عليه ابن‌معصوم المدني في مخالفته ايّاهم، راجع: «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٤٣، و نرى أنّ المصنّف أيضاً خالفهم حيث قال: «و الأولىٰ عندي أنْ يسمّى بـ «مجمع البحرين».

٢ ـ البديعيون ـ فيما أعلم ـ متّفقون على هذا المعنى لهذا الباب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٦١، «بديع القرآن» ص ٢٣١، «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٤٣، «خزانة الأدب» ص ١١٩، «شرح الكافية» ص ١١٣.

٣. غَارَاتُهَا مَا تَنْقَضِي وَ أَسِيرُهَا لَا يُفتَدَى بِجَلَائِلِ ٱلْأَخْطَارِ

فيصحُّ أنْ يُقرء:

يَا خَاطِبَ ٱلدُّنيَا ٱلدَّنِيَّـ ـةِ إِنَّهَا شَرَكُ ٱلرَّدَى

دَارٌ مَتَى مَا أَضحَكَتْ فِي يَومِهَا أَبْكَتْ غَدَا

غَارَاتُهَا مَا تَنْقَضِي وَ أَسِيرُهَا لَا يُفتَدَى

و كذا ساير أبياته؛ و هي هذه:

٤. كَمْ مُزدَهىً بِغُرُورِهَا حَتَّى بَدَا مُتَمَرِّداً مُتَجَاوِزَ ٱلْمِقدَارِ

٥. قَلَبَتْ لَهُ ظَهرَ ٱلْمِجَنِّ وَ أَولَعَتْ فِيهِ ٱلْمُدَى وَ نَزَتْ لِأَخْذِ ٱلثَّارِ

٦. /SB110/ فَارْبَأْ بِعُمرِكَ أَنْ يَمُرَّ مُضَيَّعاً فِيهَا سُدىً مِنْ غَيرِ مَا ٱسْتِظهَارِ

٧. وَ ٱقْطَعْ عَلَائِقَ حُبِّهَا وَ طِلَابِهَا تَلْقَ ٱلْهُدَى وَ رَفَاهَةَ ٱلْأَسرَارِ

٨. وَ ٱرْقُبْ إِذَا مَا سَالَمَتْ مِن كَيدِهَا حَربَ ٱلْعِدَى وَ تَوَثُّبَ ٱلْغَدَّارِ

٩. وَ ٱعْلَمْ بِأَنَّ خُطُوبَهَا تَفْجَأُ وَ لَو طَالَ ٱلْمَدَى وَ وَنَتْ سُرَى ٱلْأَقدَارِ[1]

الشرح:

١. «خاطب»: من الخطبة للنساء. «شرك الردى»: حبالة الهلاك. «قرارة الأكدار»: مقرُّها.

٢. «متى ما»: كلمة «ما» زائدةٌ. «بُعداً لها»: ملعنةً للدُّنيا.

٤. «مزدهى»: مفتخرٍ و مغترٍّ. «متمرِّداً ـ... إلى آخره ـ»: قال ـ تعالى ـ :﴿إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَيَطْغَى انْ رَاٰهُ ٱسْتَغْنَى﴾[2].

٥. «قلبت له ظهر المجنِّ» أي: الترس، كنايةً عن انقلاب الأمر. «أولعت فيه»: لعلَّ كلمة «في» بمعنى «الباء»، إذ يقال: «أولعه به» أي: أغراه به؛ أو متعلِّقةٌ به بالتضمين. «المدى» : جمع «المِدية»، و هي السكِّين. «نزت ـ... إلى آخره ـ» أي: وثبت الدُّنيا لأخذ الدَّم.

---

١ ـ راجع: «مقامات الحريري»، المقامة الشِّعرية ص ١٨١. و هو من شواهد الخطيب و ابن أبي‌الإصبع و ابن معصوم المدني و ابن حجّة و الحلّي، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٦١، «بديع القرآن» ص ٢٣٢، «أنوارالربيع» ج ٤ ص ٣٤٤، «خزانة الأدب» ص ١١٩، «شرح الكافية» ص ١١٣.

٢ ـ كريمتان ٦/٧ العلق.

٦. «فاربأ»: اصلح و راقب. «سدىً»: مهملاً. «ما»: زائدةٌ. «استظهار»: حزمٌ و احتياطٌ.

٧. «رفاهة الأسرار»: سعتها.

٨. «سالمت»: صالحت. و «حرب العدى»: مفعول «ارقب»، أي: إذا كانت الدُّنيا مسالمةً معك ارتقب الحرب و لاتأمن منها، فكيف إنْ لم تكن مسالمةً!.

٩. «تفجأ»: تأتي بغتةً. «طال المدى» أي: المدَّة. «رنت»: ضعفت. «سرى الأقدار»: سير القدر؛ أي: لاتغترَّ بالنعم الاستدراجية، فإنَّها ستزول.

و منه:[1]

لزوم ما لا يلزم

و يقال له: «الإلتزام» و «التشديد» و «الإعنات» /GB92/ أيضاً[2].

و هو: أنْ يجيء قبل حرف الرويّ أو ما في معناه في بيتين أو أكثر و قرينتين أو أكثر حرفٌ أو حركةٌ ليس بلازمٍ في السَّجع أو القافية[3]. و هو كثيرٌ؛ ففي النثر كقوله: ﴿فَأَمَّا ٱلْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا ٱلسَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ﴾[4]، فجيء قبل «الراء» بـ «الهاء»، و ليس بلازمٍ في السَّجع ـ كفتحة الهاء ـ

---

١ ـ هذا من أقدم ابواب البديع، إذ ذكره ابن المعتز، راجع: «كتاب البديع» ص ٧٤.

٢ ـ هذه جملة أسماء الباب، فابن المعتز سمّاه بـ «باب اعنات الشاعر نفسه في القوافي»، راجع: «كتاب البديع» ص ٧٤، و المرغيناني لم يسمّه باسمٍ، بل اقتصر على أنْ قال في مفتتحه: «فصلٌ فيما [في المطبوعة: فيها] يتكلّفه الناظم و الناثر»، راجع: «محاسن الكلام» ص ٢٥، و الأكثر سمّوه بـ «الالتزام»، منهم الحلّي و ابن‌معصوم المدني و ابن أبي‌الإصبع، راجع: «شرح الكافية» ص ٢٠٣، «أنوارالربيع» ج ٦ ص ٩٣، «بديع القرآن» ص ٢٢٧. و المصنّف تبع الخطيب في تسميته، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٦٣، و سمّاه بعضهم بـ «التضييق» ـ كما حكاه ابن معصوم المدني في المصدر المتقدّم ذكره ـ.

٣ ـ هذا من المتّفق عليه بين البديعيّين، و أصحاب البديعيّات أيضاً نسجوا على منواله.

٤ ـ كريمتان ٩/١٠ الضحى. و هما من شواهد ابن معصوم المدني و الحلّي و ابن أبي‌الإصبع و الخطيب، راجع: التعليق ٢ من تعاليق بابنا هذا.

لتحقُّق /SA111/السَّجع بدونهما، مثل: فلاتنهرْ و لاتبصر و لاتصغر ـكما في سورة الساعة[١] ـ؛ و في النظم كقول الشاعر:

١. سَـأَشكُرُ عَـمْرواً إِنْ تَـرَاخَتْ مُـنِيَّتِي أَيَـــادِيَ لَمْ تَمْـنُنْ وَ إِنْ هِـيَ جَـلَّتِ

٢. فَتىً غَيرَ مَحجُوبِ ٱلْغِنَى عَـن صَـدِيقِهِ وَ لَامُـظْهِرُ ٱلشَّكـوَى إِذ ٱلْـنَعلُ ذَلَّتِ

٣. رَأَى خُلَّتِي مِن حَـيثُ يخْـفَى مَكَـانهَا فَكَـانَتْ قَـذَىً عَـيْنَيْهِ حَـتَّى تَجَـلَّتِ[٢]

الشرح:

١. «أيادي لم تمنن»: نعماً لم تخلط بمنَّةٍ.

٢. «زلل النعل»: كنايةٌ عن نزول البلاء؛ و المعنى : إنَّه لم ينس عن الصدِّيق في رغد العيش و الرخاء. «و لم يظهر الشكوى»: إذا نزل به البلاء، فلم يطَّلعه عليه. «رأى خلَّتي ـ... إلى آخره ـ» أي: علم حاجتي مع أنِّي كنت أكتمها.

٣. «فكانت ـ... إلى آخره ـ» أي: من كثرة مبالاته جعلَها نصبَ عينَيه ـكالقذى في العين ـ حتّى انكشفت باصلاحه.

---

١ ـ حيث أنّ جميع آي السورة يختم بـ «الراء» من غير مراعاةٍ لهذه الصنعة، فـفيها: «القـمَرُ»، «مستمِرٌّ» ... ، «مزدجَرٌ» ... ، «نكرٍ».

٢ ـ الأبيات من شواهد الخطيب، راجع: «الإيضاح» ج ٤ ص ٤٦٥. و قال الدسوقي: «الشاعر هو محمّد بن سعيد الكاتب»، و عن مصحّح الكتاب معلّقاً عليه: «انّ الأبيات من الطويل لعبد اللّه بن الزبير الأسدي»، راجع: نفس المصدر .

و في الأشعار الفارسيَّة قد يُلتزم تكرير لفظٍ في كلِّ بيتٍ[1].

---

١ ـ كما التزم فخرالدين مباركشاه الغوري تكرار كلمتي «آفتاب» و «ذرّه» في جميع أبيات هذه القطعة:

بـر آفـتاب زلف تـو تـاسايه گستر است
این دل که هست ذره ز عشـقت بـر آذر است

ذرّه است ایـن دل و رخ رخشـانت آفـتاب
عشق چنان رخی به چنین دل چه درخور است

مـاندم عـجب ز صـورت چـون آفـتاب تـو
کـاندر دلی چـو ذرّه چگـونه مـصوّر است

در پـیش آفـتاب جمـال تـو بی شمار
مـانند ذرّه از دل سرگشـته لشکـر است

راجع: «فنون بلاعت و صناعات ادبي» ص ٧٦.

و منه:[1]

المسلسل

و هو أنْ يُذكر اللَّفظ الَّذي هو في آخر بيتٍ في أوَّل بيتٍ يليه؛ و إنْ شئتَ التَّعميم بـدَّلتَ «البيت» بـ «الكلام» ليشمل المصراع و النَّثر؛ كقوله ـ تعالى ـ: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ٱلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوكَبٌ دُرِّيٌّ﴾[2]؛ و قول ابن فارضٍ ـ قدِّس سرُّه ـ

---

١ ـ لم آل جهداً في الفحص عن هذه الصنعة في مصنّفات البديعيّين، و لكن ما عثرت عليها فيها، و في بدأ الأمر خلج ببالي انّهم سمّوها باسمٍ غير المسلسل، و لكن ما حصت على بابٍ يشبه هذا الباب معناً، فهذا «تلخيص المفتاح» و «شرح الكافية» و غيرهما من الآثار راجعت من أوّلها إلى آخرها و طالعتها بدقّةٍ وافيةٍ و لكن بدون جدوى.

و أظنّ انّ المصنّف اقتبس هذا الباب من بعض آثار المتأخّرين، انظر: «مدارج البلاغة» ص ٢٠٤، «بدايع الأفكار» ص ١٢٧، «حدائق الحقائق» ص ١٦٢، و لكن لست على يقينٍ من أنّ هذه الآثار كانت تحت يديه، و لعلّ اللّه يحدث بعد ذلك أمراً.

٢ ـ كريمة ٣٥ النّور.

من تائيّته:

٣٨. فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَانِياً وَ لَمْ تَفْنَ مَا لَاتُجْتَلَى فِيكَ صُورَتِي

و القصيدة هذه و إنْ كانت بتمامها من ملوك الكلام، لكن نكتفي بذكر بعضٍ ممّا قبل هذا البيت و ممّا بعده، إذ لا يسعها هذا الكتاب!؛ و هو هذه:

١. وَ لِي نَفسُ حُرٍّ لَو بَذَلتُ لَهَا عَلَى
تَسَلِّيكِ مَا فَوقَ ٱلْمُنَى مَا تَسَلَّتِ

٢. /SB111/ وَ لَو أُبعِدَتْ بِالصَّدرِ وَ ٱلْهَجرِ وَ ٱلْقِلَى
وَ قَطعِ ٱلرَّجَا عَن خُلَّتِي مَا تَخَلَّتِ

٣. وَ عَنْ مَذهَبِي فِي ٱلْحُبِّ مَا لِيَ مَذهَبُ
وَ إِنْ مِلْتُ يَوماً عَنهُ فَارَقتُ مِلَّتِي

٤. وَ لَو خَطَرَتْ لِي فِي سِوَاكِ إِرَادَةٌ
عَلَى خَاطِرِي سَهواً قَضَيتُ بِرِدَّتِي

٥. لَكِ ٱلْحُكمُ فِي أَمرِي فَمَا شِئْتِ فَاصْنِعِي
/GA93/ فَلَم تَكُ إِلَّا فِيكِ لَا عَنكِ رَغبَتِي

٦. وَ مُحْكَمِ عَهْدٍ لَمْ يُخَامِرهُ بَينَنَا
تَخَيُّلُ نَسخٍ وَ هْوَ خَيرُ أَلِيَّةِ

٧. وَ أَخذِكِ مِيثَاقَ ٱلْوَلَا حَيثُ لَمْ أَبِنْ
بِمَظهَرِ لَبسِ ٱلنَّفسِ فِي فَيْءِ طِينَتِي

٨. وَ سَابِقِ عَهدٍ لَم يَحُلْ مُذْ عَهِدتُهُ
وَ لَاحِقِ عَقدٍ جَلَّ عَن حَلِّ فَترَةِ

٩. وَ مَطلَعِ أَنوَارٍ بِطَلعَتِكِ ٱلَّتِي
لِبَهجَتِهَا كُلُّ ٱلْبُدُورِ ٱسْتَسَرَّتِ

١٠. وَ وَصفِ كَمَالٍ فِيكِ أَحسَنُ صُورَةٍ
وَ أَقْوَمُهَا فِي ٱلْخَلقِ مِنهُ ٱسْتَمَدَّتِ

١١. وَ نَــعتِ جَــلَالٍ مِــنكِ يَـعذُبُ دُونَـهُ
عَــــذَابِي وَ تَحْــلُو عِــندَهُ لِيَ قَــتلَتِي

١٢. وَ سِرٍّ جَمَــالٍ عَــنكِ كُــلُّ مَــلَاحَةٍ
بِــــهِ ظَــــهَرَتْ فِي آلْــــعَالَمِينَ وَ تَمَّتِ

١٣. وَ حُســنٍ بِـهِ تُسْـبَى آلنُّهَـى دَلَّـنِي عَـلَى
هَــوىً حَسُــنَتْ فِــيهِ لِــعِزِّكِ ذِلَّــتِي

١٤. وَ مَــعْنىً وَرَاءَ آلْحُسْــنِ فِــيكِ شَهِـدتُهُ
بِــــهِ دَقَّ عَــنْ إدرَاكِ عَــينِ بَــصِيرَتِي

١٥. لَأَنْتِ مُــنَى قَــلْبِي وَ غَــايَةُ بُــغيَتِي
وَ أَقْــصَى مُــرَادِي وَ آخْــتِيَارِي وَ خِــيرَتِي

١٦. خَــلَعتُ عِــذَارِيَ وَ آعْـتِذَارِيَ لَابِسَ آلْــ
ــــخَلَاعَةِ مَــسرُوراً بِخَــلعِي وَ خِــلعَتِي

١٧. وَ خَــلعُ عِــذَارِي فِيكِ فَـرضِي وَ إِنْ أَبَى آقْــ
ــــتِرَابِيَ قَــومِي وَ آلْخَــلَاعَةُ سُــنَّتِي

١٨. وَ لَــيسُوا بِـقَومِي مَـا آسْـتَعَابُوا تَهَـتُّكِي
فَــأَبْدُوا قِــلىً وَ آسْــتَحسَنُوا فِــيكِ جَـفوَتِي

١٩. وَ أَهــلِيَ فِي دِيــنِ آلْهَـوَى أَهـلُهُ وَ قَـدْ
رَضُــوا لِيَ عَــارِي وَ آسْــتَطَابُوا فَـضِيحَتِي

٢٠. فَمَــنْ شَــاءَ فَـلْيَغضَبْ سِـوَاكِ وَ لَا أَذىً
إِذَا رَضِــيَتْ عَــنِّي كِــرَامُ عَشِــيرَتِي

٢١. وَ إِنْ فَــتَنَ آلنُّسَّــاكَ بَــعضُ مَحَـاسِنٍ
لَــدَيكِ فَكُــلٌّ مِــنكِ مَــوضِعُ فِــتْنَتِي

٢٢. /SA112/ وَ مَا آختَرتُ حَتَّى آخْتَرتُ حُبِّيكِ مَذْهَباً
فَــوَاحِــيرَتِي إِنْ لَمْ تَكُــنْ فِــيكِ خِــيرَتِي

٢٣. فَقَالَتْ هَوَى غَيْرِي قَصَدتَ وَ دُونَهُ آقْـ
ـتَصَدتَ عَمِيّاً عَنْ سَوَاءٍ مَحَجَّتِي

٢٤. وَ غَرَّكَ حَتَّى قُلتَ مَا قُلتَ لَابِساً
بِهِ شَينَ مَيْنٍ لَبسُ نَفسٍ تَمَنَّتِ

٢٥. وَ فِي أَنفُسِ آلْأَوطَارِ أَمسَيتَ طَامِعاً
بِنَفسٍ تَعَدَّتْ طَورَهَا فَتَعَدَّتِ

٢٦. وَ كَيفَ بِحُبِّي وَ هْوَ أَحسَنُ خُلَّةٍ
تَفُوزُ بِدَعوَى وَ هْيَ أَقبَحُ خَلَّةِ

٢٧. وَ أَيْنَ آلسُّهَى مِن أَكْمَهٍ عَنْ مُرَادِهِ
سَهَا عَمَهاً لَكِنْ أَمَانِيكَ غَرَّتِ

٢٨. فَقُمتُ مَقَاماً حُطَّ قَدرُكَ دُونَهُ
عَلَى قَدَمٍ عَنْ حَظِّهَا مَا تَخَطَّتِ

٢٩. وَ رُمتُ مَرَاماً دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ
بِأَعنَاقِهَا قَومٌ إِلَيهِ فَجُذَّتِ

٣٠. أَتَيتَ بُيُوتاً لَمْ تَنَلْ مِن ظُهُورِهَا
وَ أَبوَابُهَا عَن قَرعِ مِثلِكَ سُدَّتِ

٣١. /GB93/ وَ بَينَ يَدَي نَجوَاكَ قَدَّمْتَ زُخْرُفاً
تَرُومُ بِهِ عِزّاً مَرَامِيهِ عَزَّتِ

٣٢. وَ جِئْتَ بِوَجهٍ أَبيَضٍ غَيرَ مُسقِطٍ
لِجَاهِكَ فِي دَارَيكَ خَاطِبُ صَفْوَتِي

٣٣. وَ لَو كُنتَ بِي مِن نُقطَةِ آلْبَاءِ خَفضَةً
رُفِعتَ إِلَى مَا لَمْ تَنَلْهُ بِحِيلَةِ

٣٤. بِحَيثُ تَرَى أَنْ لَاتَرَى مَا عَدَدْتَهُ
وَ أَنَّ آلَّذِي أَعْدَدْتَهُ غَيرُ عُدَّتِي

٣٥. وَ نَهــجُ سَـــبِيلِي وَاضِــحٌ لِمَــنِ اهْــتَدَى
وَ لَكِـــــنَّهَا الْأَهْــــوَاءُ عَـــمَّتْ فَـــأَعْمَتِ

٣٦. وَ قَـــدْ آنَ أَنْ أُبــــدِي هَــوَاكَ وَ مَــن بِــهِ
ضَـــــنَاكَ بِمَـــا يَـــنفِي ادِّعَـــاكَ مَحَـــبَّتِي

٣٧. حَــــلِيفُ غَـــرَامٍ أَنْتَ لَكِـــنْ بِـــنَفسِهِ
وَ إِبْـــقَاكَ وَصْـــفاً مِـــنكَ بَــعضُ أَدِلَّـــتِي

٣٨. فَـــلَمْ تَهْـــوِنِي ....
.... ـ إلى آخــره ـ

٣٩. فَـــدَعْ عَــنكَ دَعــوَى الْحُبِّ وَ ادْعُ لِــغَيرِهِ
فُـــؤَادَكَ وَ ادْفَـــعْ عَـــنكَ غَـــيَّكَ بِـــالَّتِي

٤٠. وَ جَـانِبْ جَـنَابَ الْـوَصلِ هَـيهَاتَ لَمْ يَكُـنْ
وَ هَـــا أَنتَ حَـــيٌّ إِنْ تَكُـــنْ صَـــادِقاً مُتِ

٤١. /SB112/ هُوَ الْحُبُّ إِنْ لَمْ تَـقْضِ لَمْ تَـقضِ مَـأْرَباً
مِـــنَ الْحِبِّ فَـــاخْتَرْ ذَاكَ أَو خَـــلِّ خُـــلَّتِي

٤٢. فَـــقُلتُ لَهَـــا رُوحِـــي لَــدَيكِ وَ قَــبضُهَا
إِلَـــــيكِ وَ مَــــن لِي أَنْ تَكُـــونَ بِـــقَبْضَتِي

٤٣. وَ مَـــا أَنَـــا بِـــالشَّانِي الْــوَفَاةِ عَـــلَى الْهَــوَى
وَ شَـــأْنِي الْـــوَفَا تَـــأْبِي سِـــوَاهُ سَــجِيَّتِي

٤٤. وَ مَـــاذَا عَـــسَى عَـــنِّي يُـــقَالُ سِـوَى قَـضَى
فُـــلَانٌ هَـــوىً مَـــن لِي بِـــذَا وَ هُــوَ بُــغْيَتِي

٤٥. أَجَـــلْ أَجَـــلِي أَرضَى انْـــقِضَاهُ صَـبَابَةً
وَ لَاوَصـــــلَ إِنْ صَـــحَّتْ لِحُـــبِّكَ نِسْـــبَتِي

٤٦. وَ إِنْ لَمْ أَفُـــــزْ حَـــقّاً إِلَـــيكَ بِـــنِسبَةً
لِـــــعِزَّتِهَا حَسْــــبِي افْـــتِخَاراً بِـــتُهمَةِ

٤٧. وَ دُونَ ٱتِّهَــامِي إنْ قَــضَيتُ أسىً فَمَــا
أسَــأْتُ بِـــنَفسٍ بِــالشَّهَادَةِ سُرَّتِ

٤٨. وَ لِي مِـــنكَ كَــافٍ إنْ هَــدَرْتِ دَمِــي وَ لَمْ
أُعَــدَّ شَهِــيداً عِــلمُ دَاعِــي مَــنِيَّتِي

٤٩. وَ لَم تَسْـــوَ رُوحِـــي فِي وِصَــالِكَ بَــذلَهَا
لَــدَيَّ لِــبَونٍ بَــينَ صَــونٍ وَ بِـــذْلَةِ

٥٠. وَ إنِّي إلَى ٱلتَّهـــدِيدِ بِـــالمَوْتِ رَاكِـــنٌ
وَ مِــنْ هَـــولِهِ أركَــانُ غَـــيرِيَ هُــدَّتِ

٥١. وَ لَمْ تَــعسِفِي بِـــالْقَتلِ نَــفْسِيَ بَــلْ لَهَــا
بِــــهِ تُســعِفِي إنْ أنتِ أتْــلَفْتِ مُــهجَتِي

٥٢. فَـــإنْ صَــحَّ هَــذَا ٱلْــقَالُ مِــنكِ رَفَــعْتَنِي
وَ أعْــلَيتِ مِـــقدَارِي وَ أغْــلَيْتِ قِـــيمَتِي

٥٣. وَ هَـــا أنَــا مُسْــتَدعٍ قَــضَاكِ وَ مَــا بِــهِ
رِضَـــاكِ وَ لَا أخْـــتَارُ تَأْخِــيرَ مُــدَّتِي

٥٤. وَعِـــيدُكِ لِي وَعْـــدٌ وَ إنْجَــازُهُ مُــنَى
وَلِيٌّ بِـــغَيرِ ٱلْـــبُعدِ إنْ يُـــرمَ يَـــثْبُتِ

٥٥. وَ قَــدْ صِرتُ أرجُــو مَــا يُخَــافُ فَــأسْعِدِي
بِــــهِ رُوحَ مَــيْتٍ لِــلْحَيَوةِ ٱسْــتَعَدَّتِ

٥٦. وَ بِي مَـــنْ بِهَــا نَــافَستُ بِــالرُّوحِ سَــالِكاً
سَــبِيلَ ٱلْأُلَى قَــبْلِي أبَــوا غَــيرَ شِرْعَــتِي

٥٧. /GA94/ بِكُــلِّ قَــبِيلٍ كَــمْ قَــتِيلٍ بِهَــا قَــضَى
أسىً لَمْ يَـــفُزْ يَـــوماً إلَــيهَا بِـــنَظْرَةِ

٥٨. وَ كَـــمْ فِي ٱلْــوَرَى مِــثْلِي أمَــاتَتْ صَــبَابَةً
وَ لَـــو نَـــظَرَتْ عَـــطْفاً إلَــيهِ لَأحْــيَتِ

٥٩. إذَا مَـــا أَحَـــلَّتْ فِي هَـــوَاهَـــا دَمِـــي فَـــفِي
ذُرَى آلْـــعِزِّ وَ آلْـــعَلْيَاءِ قَـــدْرِي أَحَـــلَّتِ

٦٠. /SA113/ لَـــعَمْرِي وَ إِنْ أَتْـلَفْتُ عُـمْرِي بِحُبِّهَا
رَبِحْتُ وَ إِنْ أَبْـــــلَتْ حَشَـــايَ أَبَـــلَّتِ[1]

الشرح :

١. «نفس حرٍّ»: الحريَّة: الكرم، أو التجرُّد عن العلائق. «بذلتِ»: خطابٌ مع الحبيبة. «على تسلِّيك» أي: على شرطه، و «التسلِّي» ـ كالتخلِّي ـ : تفرُّغ القلب عن العشق و الوجد. «ما»: مفعول بذلت.

٢. «أُبعِدت» ـ بصيغة المجهول ـ ، أي: النفس. و «الصدُّ»: المنع. و «القِلى» : البُغض. «عن خُلَّتي»: عن محَبَّتي، متعلِّقٌ بـ «ما تخلَّت».

٣. «مذهب»: مصدرٌ ميميٌّ. «و إنْ ملت»: تعليقٌ بالمحال!.

٤. «قضيتُ»: حكمتُ على نفسي بالردَّة عن الملَّة الحنيفيَّة البيضاء.

٦. «و محكَم حبٍّ ـ... إلى آخره ـ»: «الواو» للقسم، و كذا الثمانية الَّتي بعدها؛ أي: أقسم بحقِّ حبٍّ محكمٍ بيننا لم يخالطه «تخيُّل النسخ» ـ لغاية إحكامه و إتقانه ـ؛ و هو خير حلْفٍ، و إنَّه لَقَسمٌ عظيمٌ!.

٧. «ميثاق الولا»: عهد المَحبَّة. «لم أَبِنْ»: لم أظهر بعد. «بمَظْهر ـ... إلى آخره ـ» أي: في محلِّ ظهور التباس نفسي في ظلمة طينة بدني .

٨. «و سابق عهدٍ»: من إضافة الصفة إلى الموصوف. «لم يَحُلْ»: من «الحول»، أي: لم يتغيَّر. «جلَّ»: بالجيم. «عن حلٍّ»: بالحاء المهملة، أي: تنزَّه عن حلول ضعفٍ فضلاً عن النقض؛ أراد بـ «العهد السابق»: ما أخذه اللّٰه ـ تعالى ـ في معهد «أَلَسْت» على الأرواح الإنسيَّة البارزة من الأصلاب الشامخة، و هو عقد المحبَّة بين الرَّبِّ و المربوب، كما أشير إليه في قوله ـ تعالى ـ: ﴿وَ إِذْ

[1] ـ الشاهد هو البيت ٩٩ من «التائية الكبرىٰ» ، و القطعة المنقولة في المتن هي من البيت ٦٢ إلى ١٢١ منها، راجع: «جلاء الغامض» ص ٧٠ / ٧٥.

أَخَذَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾[١] ـ ... الآية ـ. و ذلك أنَّ مراتب الوجود كـلَّها في الصَّفاء و الصقالة الحقيقيَّتين كمرائي يتراءى فيها كلُّ المهيّات، فإنَّه إذا كان الوجود الَّذي للعالَم الطبيعيِّ ـ و هو بنحو التشتُّت و التفرُّق المكاني و السيلان و التجدُّد الزماني ـ مظهراً و منيراً للمهيّات، فما ظنُّك بالوجودات الجمعيَّة الَّتي للعوالِمِ الطـوليَّة المـطويّ /SB113/ فـيها الزمـان /GB94/ و المكان، فإنَّ «يدَ اللّه مع الجماعة»[٢]؛ فللمهيّات برزاتٌ سابقةٌ و قد مرَّ ـ عند قول القائل في الأئمَّة الهداة و السَّادة الولاة عليهم السَّلام:

هُمُ ٱلأُلَى مَا أَلَوا جُـهْداً وَ مَـا وَهَـنُوا فِي رَعْيِ إِلٍّ وَ فِي إِيلَاءِ إِحْسَـانِ[٣] ـ

أنَّ إقرار المهيّات الإنسانية في اللَّاهوت و الجبروت و الملكوت بالربوبيَّة و التنطُّق بكلمة «بلى» عبارةٌ عن كونها هناك موجودةً بذلك الوجود الشامخ الَّذي هو علم الآزال، و مـا مـن صعقةٍ عن غير أنْ يكون لها وجوداتٌ مخصوصةٌ، إذ وجوداتها الخاصَّة إنَّما هي هذه الوجودات الطبيعيَّة المتفرِّقة المتشتِّة؛ و نقض الميثاق فيما لايزال كونها موجودةً بوجوداتٍ مضافةٍ إليها و مالكيتها الوجود، و الوفاء بالعهد فيما لايزال ردُّ الأمانة إلى أهلها و التسليم و العبودية المحضة و نفي مالكية الوجود و الفناء في المعبود، فإنَّ «التوحيد إسقاط الإضافات»[٤]. و أراد بـ «العهد اللَّاحق»: ما أخذه عليهم بوساطة الأنبياء ـ صلَّى اللّه عليهم أجمعين ـ من عقد الإسلام بـعد التعلُّق بالأبدان. و هو تأكيدٌ للعهد الأوَّل و توثيقٌ له بالزام أحكام الربوبيَّة و التزامها.

٩. «و مطلع أنوار ـ ... إلى آخره ـ» أي: بحقِّ طلوع أنوارٍ ـ بمـقتضي قـوله: ﴿ٱللَّـهُ نُـورُ ٱلسَّمَوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ﴾[٥] ـ بسبب ظهور وجهك الَّذي اختفت بإشراقه كلَّ مكتسبي النور من نورك ـ كاختفاء أنوار الكواكب عند طلوع نور الشمس ـ في عالَم الشهادة، أو الخَلق ـ كالبدر،

---

١ ـ كريمة ٧٢ الأعراف.

٢ ـ العبارة وردت في بعضٍ من مصادر إخواننا أهل السنّة و الجماعة كحديثٍ من أحاديث نبيّ اللّه الأعظم ـ صلوات اللّه و سلامه عليه و على آله ـ، راجع: «سنن» الترمذي الرقم ٢١٦٦، «كنز العمّال» الرقم ٢٠٢٤١.

٣ ـ راجع: ص ٢٧٨ البيت ٢٩.

٤ ـ قد تكلّمنا سابقاً حول العبارة، راجع: ص ٧٥ التعليق ٣.

٥ ـ كريمة ٣٥ النّور.

الكاسب نوراً عند البُعد و المقابلة و المنمحق النور عند القرب و المقارنة ـ.

١٠. «أحسن»: مبتدءٌ «استمدَّت» خبره، و الجملة صفةُ «وصفٍ». و «الصورة» إشارةٌ إلى الحديث المشهور: «إنَّ اللّه خلق آدم على صورته»[١]؛ و «الأقوم» إلى الآية: ﴿لَـقَدْ خَـلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[٢].

١١. «يعذُبُ /SA114/ دونه»: يهنيء عنده.

١٢. «و سرُّ جمال ـ... إلى آخره ـ» أي: كلُّ جمالٍ ظلُّ جماله، و كلُّ ملاحةٍ ظلُّ سرِّ جماله؛ و بالجملة كلُّ وجودٍ ظلُّ وجوده؛ و نِعْمَ ما قيل:

جَمَالُكَ فِي كُـلِّ ٱلْحَـقَائِقِ سَـائِرٌ وَ لَيسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَاتِرُ[٣]

و لمَّا أوهم هذا البيت ـ مع شموخه ـ ستراً ـ و لاستر وجوديٌّ، إنَّما الستر قصور بصائرنا عن إدراك نوره القاهر الباهر، و /GA95/ القصور عدميٌّ و صـفاته الجـلاليَّة ليست إلَّا السـلوب التنزيهيَّة و هي سلب السلب لاسلب الوجود، مثلاً إذا قلت: إنَّه تعالى ليس بجوهرٍ لم تسلب إلَّا النقص الّذي في الجوهر، كالإمكان الَّذي هو سلب الضرورتين و المهيَّة الَّتي هى بـذاتهـا لاموجودةٌ و لامعدومةٌ؛ و هذا سلب السَّلب الَّذي مرجعه الإثـبات، لا أنَّك تسـلب وجـود الجوهر عنه تعالى ، فإنَّه وجودٌ محيطٌ؛ و الوجود ليس نقصاً له حتَّى يسلب، و لا أنَّك تسلب قيام الجوهر بذاته عنه تعالى ،كيف و هو قيُّومٌ و هذا صيغة مبالغة القائم، لأنَّ وجوده غير قائمٍ بالمهية، فكيف بالمتعلَّق كالنفس، أو بالمادَّة كالصورة، أو بالموضوع كالعرض ـ أشرت إلى ذلك و أجبت عن هذه القافية بقولي:

وَ كَـيْفَ جَـلَالُ ٱللَّـهِ سَـتْرُ جَمَـالِهِ وَ لَمْ يَكُ سَلْبُ ٱلسَّلْبِ قَطُّ يُحَـاصِرُ

١٣. «تُسبى النُّهى»: «السبي»: الاسر، و «النُّهىٰ»: جمع نهية، أي: العقل، لأنَّه يـنهي عـن الفحشاء و يمنع الطبيعة عن الإسترسال. «ذلَّتي»: صفةٌ بعد صفةٍ لـ «حُسنٍ».

١٤. «و معنىً»: هو سرُّ الجمال الذاتيِّ. «شهدتُهُ به»: هذا كما في الدعاء: «يا مَـن دلَّ عـلى

---

١ ـ مضى منّا تخريج الحديث، راجع: ص ٣٧٧ التعليق ١.

٢ ـ كريمة ٤ التّين.

٣ ـ مضى منّا أيضاً الكلام حول البيت، راجع: ص ٣٠٨ التعليق ٢.

ذاته»[١]. «دقَّ ـ... إلى آخره ـ»: صفةٌ بعد صفةٍ لـ «معنىً».

١٥. «لأنتَ مُنى»: جواب القسم. و «المنية»: ما يتمنَّى. و «الخيرة»: ما يُختار.

١٦. و «العذار»: هنا ماء الوجه، و «خلع العذار»: كنايةٌ عن ترك التقيُّد بمستحسنات النَّاس. و «الخلاعة»: نزع المحاسن عن الظاهر لتحمُّل أعباء /SB114/ الملامة، كما قال ـ تعالى ـ: ﴿لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾[٢]، و قال الشاعر:

أَجِدُ ٱلْمَلَامَةَ فِي هَـوَاكِ لَـذِيذَةً ... حُبّاً لِذِكْرِكِ فَلْيَلُمْنِي ٱللُّوَّمُ[٣]

١٨. «ما اسْتعابوا»: من العيب، و «ما» ظرفيةٌ. «الجفوة»: الجفاء.

١٩. «أهله»: أهل الهوىٰ.

٢١. «محاسن»: جمع محسن مصدرٌ ميميٌّ، أي: الحسن. «فكلٌّ»: تنوينه عوضٌ عن المضاف إليه، أي: كلُّ حسنٍ.

٢٢. «و ما ٱخْترتُ» أي: ما كنتُ تحيرتُ سابقاً في شيءٍ إلى زمان اختياري ـ... إلى آخره ـ، فالأوَّل بالحاء المهملة و الثَّاني بالمعجمة.

٢٣. «غيري»: المراد بذلك «الغير»: نفس العاشق. و «دونه»: عنده. «اقْتصدتَ»: اتَّخذتَ سبيل القصد. «عميّاً»: أعمىٰ. «محجتي»: سبيلي.

٢٤. «المَيْن»: الكذب. «لبسُ»: فاعل «غرَّك».

٢٥. «أنْفَس»: من النفاسة، أي: الشرافة. «بنفس»: «الباء» فيه للسببيَّة.

٢٦. «بحِبِّي»: متعلِّقٌ بـ «تفوز». «خُلَّة» ـ بالضمِّ ـ: المحبَّة، و سمِّيَت بها لتخلُّلها /GB95/ في الرُّوح و القلب ـ كما قيل:

---

١ ـ سبق تخريج الحديث، راجع: ص ٢٢٩ التعليق ٣.

٢ ـ كريمة ٥٤ المائده.

٣ ـ من أبياتٍ لأبي عبد الرّحمن السلمي، راجع: «مجموعهٔ آثار سلمي» ج ٢ ص ٢٥٠. و انظر أيضاً: «كشف الأسرار و عدّة الأبرار» ج ٥ ص ٦٠، «اصطلاحات الصوفية» ـ للعارف الكاشاني، بتحقيقنا ـ، الإصطلاح ٢٣٤.

وَ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ ٱلرُّوحِ مِنِّي   وَ لِذَا سُمِّيَ ٱلْخَلِيلُ خَلِيلَا[١] ـ

«و هي» أي: الدعوى بلابيِّنةٍ، أو دعوىً كاذب، بقرينة «شَيْن مَين ». «خَلَّة» ـ بالفتح ـ: الخصلة.

٢٧. «عَمَهاً»: تحيُّراً، شبَّهت استحالة فوزه بحبِّها باستحالة إيصار الأكمه جرم «السها»، إذ لايراه البصير فكيف الأكمه!.

٢٨. «على قَدَمٍ»: متعلَّقٌ بـ «قمت». «عن حظِّها»: متعلَّقٌ بـ «تخطَّت»، أي: تجاوزت.

٢٩. «كم تطاولت»: يُقال: «تطاول إليه بعنقه» أي: قصده متجاوزاً عن حدِّه. «فجُذَّت»: فقطعت الأعناق.

٣٠. «من ظُهورِها»: متعلَّقٌ بـ «أتيت»، أي: قصدت مقامات القرب ملابساً بحظوظك النَّفسانيَّة، إقتباسٌ من الكلام المجيد: ﴿وَ آتُواْ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾[٢].

٣١. «نجواك»: مسامرتك مع الحبيبة. «زخرفاً»: من الأعمال المموَّهة و الأحوال المشوَّهة، و فيه أيضاً اقتباسٌ من الآية الشريفة :﴿ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا نَاجَيْتُمُ ٱلرَّسُولَ /SA115/فَقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَي نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً﴾[٣]. «عزَّت» ـ بالزاء المعجمة كالأوَّل ـ: امتنعت.

٣٢. «بوجهٍ أبيضٍ»: مقابل سواد الوجه في الدَّارين. «خاطب»: من خطبة النكاح. «صفوتي»: من باب حذف المضاف، أي: راغب صفوة محبَّتي.

٣٣. «و لو كنت بي ـ... إلى آخره ـ» أي: لو كنت معي ذليلاً مسلماً، كالميِّت بين يدي الغسَّال . «رُفِعت»: بالبناء للمفعول.

٣٤. «أنْ لاترى»: «أنْ»: بفتح الهمزة مخفَّفةً. «عددته»: بتاء التكلُّم. «أعددته»: بتاء الخطاب. «عدَّة»: ما يهيَّأ لوقت الحاجة.

٣٦. «و قد آن»: قرُبَ و حان وقته. «يفني»: و في بعض النسخ: «ينفي ».

٣٧. «الحليف»: المعاهد و الملازم. و «الغرام » :الحبُّ، يعني: مسلَّم إنَّك مغرَمٌ، لكن بنفسك!؛

---

١ ـ البيت للشيخ الأكبر، راجع: «فصوص الحكم»، فصّ حكمةٍ مهيّمية في كلمةٍ ابراهيمية، ص ٨٠، «الفتوحات المكّية» ج ٢ صص ٢٣، ٣٦٢ ـ طبعة بولاق ـ، و فيها: «قد تخلّلت ... » ـ.

٢ ـ كريمة ١٨٩ البقره.   ٣ ـ كريمة ١٢ المجادلة.

و دليلي عليه: إنَّك أبقيت وصفاً منك، فأنت طالب حظوظك.

٣٨. «و لم تفن ـ... إلى آخره ـ» أي: هذا أمرٌ ليس إليك؛ فلم «تفن ما لم تُجتلى فيك صورتي»: و لم تتجلّى ما لم أهوك، بمقتضى ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾[1]، و أنت مقصِّرٌ!.

٤٠. «جانِب»: باعِد. «لم يكن»: تامَّةٌ، أي: لم يقع الوصل. «مُت» أي: بالموتات الأربع[2].

٤١. «هو الحبُّ» أي: الَّذي تدَّعيه هو الحبُّ، لا أمرٌ سهلُ المؤنة. «إنْ لم تقض ـ... إلى آخره ـ»: إنْ لم تمت لم تجمع منفعةً. «من الحِبِّ» ـ بكسر الحاء ـ: الحبيب، مثل خِدن و خَدين. «فاختر ـ... إلى آخره ـ» أي: /GA96/ فاختر الموت أو اترك سبيل محبَّتي.

٤٣. «بالشاني»: بالمبغض. «الوفاة»: مفعوله. «على الهوىٰ» أي: كائناً ملازماً لوصف المحبَّة، فهو حالٌ من فاعل الشاني. «و شأني ـ... إلى آخره ـ» أي: و الحال أنَّ أمري الوفاء بعهد المحبَّة يمتنع عن سواه طبيعتي.

٤٤. «و ماذا عسى ـ... إلى آخره ـ»، يعني: أيُّ شيءٍ أرجو أنْ يُقال و يُحدَّث عنِّي سوىٰ أنْ يقال: «مات فلانٌ لأجل الهوىٰ!»، و من لي يُضمن عنِّي الموت و هو مطلوبي. «أجل أجلي ـ... إلى آخره ـ» أي: نعم!، أرضي انقضاء أجلي في الصبابة و العشق!، و أرضي بالفراق إذا شئتَه بشرط أنْ يصحَّ و يُقبل «نسبتي» إلى حبِّك؛ /SB115/ ثمَّ يقول: و إنْ لم يصحَّ سند حبِّي «إليك، حسبي» تهمة الإسناد!.

٤٧. «و دون اتِّهامي ـ... إلى آخره ـ»: و إنْ لم أتَّهم بها و متُّ لفَرط الحزن و الكمد فما أنا سيءٌ بنفسٍ مسرورةٍ بالشهادة.

٤٨. «علم»: فاعل «كافٍ». و «داعي منية»: كنايةٌ عن المحبوب، لأنَّ حبَّها يدعوا إليها؛ أي: كفى علمك بحالي على تقدير هدرك دمي.

٤٩. «و لم تسوَ ـ... إلى آخره ـ» أي: لم أبذلها الروح، لحقارتها لا لصونها!، فشتَّانَ بين «صونٍ و بذلةٍ»، و هي ثياب أخلاقٍ، فلم يتعلَّق بها الصون.

٥٠. «راكنٌ»: مائلٌ. «الهد»: الكسر.

---

١ ـ كريمة ٥٤ المائدة.

٢ ـ سبق توضيحٌ منّا حول هذه الموتات الأربع، راجع: ص ١٨ التعليق ١.

٥١. «و لم تعسفي»: «العسف»: الأخذ على غير الطريق ، و يُستعمل بمعنى الظلم. «به تُسعِفِي» أي: بالقتل تقضين حاجتي.

٥٢. «و أعليتِ»: بالعين المهملة، و الثّاني: بالمعجمة.

٥٣. «مدّتي» أي: مدّة حيوتي.

٥٤. «وليٍّ» أي: و قتلٍ. «يُرمَ»: من الروم، أي: القصد.

٥٥. «فأسعدي»: أعيني.

٥٦. «و بي مَن بها»: متعلّق الباء الأولىٰ محذوفٌ، أي: فديت بنفسي ـ مثل قولهم: «بأبي أنت و أمّي» ـ؛ و الباء الثانية بمعنىٰ «في» متعلّقٌ بـ «نافستُ»، أي: راغبت. «الأُلىٰ»: جمعٌ بمعنى «الّذين». «شِرعتي»: شريعتي.

٥٧. «قبيلٍ»: طائفةٍ. «كمْ»: خبريّةٌ. «قتيلٍ»: مقتولٍ. «قضىٰ»: مات.

٥٩. «أحلَّت»: من الحلال؛ و الثّاني: من الحلول.

٦٠. «أبلّت» ـ بتشديد اللّام ـ: أبرأت من المرَض، يُقال: «بلَّ الرّجل من مرضه»: برأ.

الفهارس العامّة

١ ـ فهرس آي القرآن الكريم

حسب ورودها في المصحف

٢ ـ فهرس الأحاديث و المأثورات

النص — الصفحه

٣ ـ فهرس أسماء الأعلام

٤ ـ فهرس اسماء الكتب

٥ ـ فهرس أسماء الجماعات و القبائل

٦ ـ فهرس الأشعار

أوّلاً: فهرس الأبيات

حرف الألف

حرف الباء

باب التاء

حرف الحاء

حرف الدال

حرف السين

حرف الشين

حرف الضاد

حرف الطاء

حرف العين

حرف الفاء

حرف القاف

حرف الميم

حرف النون

حرف الياء

ثانياً: فهرس المصاريع

وبه نستعين

هو الودود تعالى شأنه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه بدايع المعاني وعجايب البيان وجعل خلقته
غاية خلقة المتضادات والاركان وصيّر نسخته الجامعة طباق كتاب الا
الآفاق والاعيان بحيث لم تظفر عند المقابلة مع كمال الارصاد بفرقان
ورصّع جوهر ذاته بكل الجواهر وعمّم شانه كل شان وزاوج فيه بين الخلق
والامر ومجّس بين الملك والشيطان وخلق طينة الكامل منهم من فوق
عالم الاسماء وعالم الكيان وخلق من فضالة طينته ساير الاكوان وجعل
قلبه عرش الرحمن ونزّهه عن تدبيج الالوان فهو عين الاعيان والاسم
الاعظم والمظهر الاتم فلله الملك المنان فما اعظم ما احكم البنيان و
سماؤه ما ارفع الاعنان سيما صاحب الجناس التام مع الملأ الاعلى
والملائكة العمال منهم والعلام والجامع بين مرتبتي الالف والنزول وشافع
المذنبين يوم الحشر والجالس بين الحدين ومجمع البحرين ومنتهى الى التلبيس
والمبعوث على الثقلين محمد سيد المصطفين صلوات الله وسلامه

عليه

عليه وآله الذين بأمرهم بإثره قوافية محدق عرشه وحافية مجانسي الا
ستفاق خلفائه بالاستحقاق أولي مكارم الأخلاق أعاظم آيات الأنفس
والآفاق وبعد فيقول المشتاق الى رحمة الباري الهادي بن المهدي
السبزواري حشرهما الله تعالى مع الأئمة الأخيار مخازن الأسرار وهداة
الأبرار هذا زمان محل العلم والمعرفة وفور الجهل والعسف وأهله
نبذوا العلم وراء ظهورهم ولم يفرقوا عن الباطل بالحق حتى يظفروا ببزرهم و
يعبروا عن سوء تدبيرهم فلذلك الطلب عن المعرفة صفراء ورياض
العلوم الحقيقية قفراء وعرصة المعرفة أجلح وأصبحت تمشي بخشية
الا قطع بل يقبض روحها ويوثب بمضجعه فالى الله المشتكى ولديه المفزع
حتى ان آثار العلوم الأدبية العربية يكاد ان ينطمس وبين مسلكها يوشك
ان لا يقتبس وإني لما وجدت الطباع بالفطرة الى النظم مائلة وإذا
التناسب والتأليف الجبلة في القلوب جابلة ألفت في علم البديع
تأليفا بديعا وصنعت هيكلا منيفا شوا هد آيات البينات شامخة
المباني وموارده لآلي الكلمات المنظومات تامة الألفاظ والمعاني ليكون
لاصطياد قلوب أرباب الذوق شركا وللقرائح السليمة الى التحصيل محركا
ولهذا من موضع الاستشهاد تثبيت دعوا اليه بخطيت وسميته بالزاح
الفراغ المزين لمحفل النجاح والمنير لصدور أرباب الفلاح كالصباح
والمصباح فأقول بالله التوفيق علم البديع
هو علم يعرف به وجوه تحسين الكلام التابعة للبلاغة وهي ضربان معنوي ولفظي

A2

فقدموا بين يدى نجويكم صدقة عزت بالزاء المعجمة كالاول امتنعت لوجه
ابيض مقابل سواد الوجه فى الدارين خاطب من خطبة النكاح صعوتى
من باب حذف المضاف اى راغب صفوة محبتى ولو كنت لى راه اى لو كنت
معى ذليلا مسلما كالميت بين يدى الغسال رفعت بالبناء للمفعول ان لاترى
ان بفتح الهمزة مخففة عددته بتاء المتكلم اعددته بتاء الخطاب عدة ماابهاً
لوقت الحاجة وقد آن قرب وحان وقته لفقده وفى بعض النسخ بنفى الحليف
المعاهد والملازم والغرام الحب يعنى مسلم انك مغرم لكن نفسك ود ليلى
عليه انك البقيت وصفا منك فانت طالب حظوظك ولم تفن اه اى هذا
امر ليس اليك فلم تفن مالم يتجلى فيك صورتى ولم تتجلى مالم اهوك
بمعنى يحبهم ويحبونه وانت معتمر جانب باعد لم يكن تامة اى لم يقع
الوصل منك اى بالموتات الاربع هو الحب اى الذى ندعيه هو الحب كالامر
سهل المؤتمن ان لم تفنوا ان لم تمت لم تجمع منفعة من الحب بكسر
الحاء الحبيب مثل خدن وخدين فاحذره اى فاحضر الموت او اترك سبيل
محبتى بالشان بالمعنى الوفاة مفعول له على الهوى اى لانسا ملازما لوصف
المحبة وهو حال عن فاعل الثانى وشاق اه اى ودالحال ان امرئ الوفاء
بعهد المحبة يمنع عن سواه طبيعتى وما داعى اه يعنى اى شئ ارجو ان
ابقى ويحدث عنى سوى ان فى مات ولان ساحل الهوى ومن لى ايمن يمنى
الموت وهو مطلوبى اجل اجلى اه اى نعم ارضى القضاء اجلى فى الصبابة
والعشق دارعنى بالفراق اذا ستنفد ستره [illegible] ان تيقن د [illegible] نسبتى الى حبك

ثم لقوله وان لم يصح سندي اليك حسبي تهمة الاسناد ودون اتهامي اياه اي
وان لم اتهم بها ومت لفرط الحزن والكمد فانا مسيئ بنقص مروته
بالشهادة علم فاعل كاف ودواعي مبينة كناية عن المحبوبة لان حبها يدعوا اليها
اي علمك بحالي على تقدير عدم دركه دمي ولم تسواه اي لم ابذلها الروح لخطارتها
لا لصونها فشتان بين صون وبذله وهي ثياب اخلاق ثم يتعلق بها الصون
راكن مايل الهدا الكسر ولم تعسفي العسف الاخذ على غير الطريق ويستعمل
بمعنى الظلم به تسعفي اي بالقتل لقضين حاجتي واعلت بالعين المهملة
والثاني بالمعجمة مدنف اي مدة حيوتي ولي اي وقيل بهم من الروم اي القصد
فاسعدي اعيني ولي من بها متعلق الباء الاولى محذوف اي نديت بنفسي
مثل قولهم بابي انت وامي والباء الثانية بمعنى في متعلق بما غنيت اي زرا
الاولى جمع بمعنى الذين شرعتي شريعتي قبيل طالعة كم ضربة فقتيل
مقتول فقضى مات احلت من الحلال والثاني من الحلول البيت بتشديد
اللام ابرئت من المرض يقتل الرجل من مرضه بره

الى هنا ما كتبه الاستاد كمال الدين المصطفى مصنف هذا الكتاب
ادام سيد افضل الاساتذة مصطفى ابراهيم الطهراني
آخر ذي حجة الحرام سنة ١٢٧
وقد استنسخت من نسخة الاصل

هذا كتاب شرح شرح اسرار سبزواری

يا قيوم الانام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلّمه بدايع المعاني وعجائب البيان وجعل خلقته غاية
خلقة المتضادات والاركان وصيّر نسخته الجامعة طباق كتاب الآفاق والاعيان بحيث
لم يُظلم عند المقابلة مع كمال الاضداد بفرقان ورشّح جوهر ذاته بكل المحامد وجمع شأنه
كل شأن وزاوج فيه بين الخلق والامر وجمع بين الملك والشيطان وخلق طينة
الكامل منه من فوق عالم السماء وعالم الكيان وخلق من فضالة طينته سائر الاكوان
وجعل قلبه عرش الرحمن ونزّهه عن تدبيج الالوان فهو عين الاعيان والاسم الاعظم
والمظهر الاتم لله الملك المنان فما اعظم ما احكم البنيان وسماؤه ما ارفع الاعيان
سيّما صاحب الجناس التام مع الملأ الاعلى والملائكة العالي منهم والعلّام والجامع بين مرتبتي
اللف والنشر وشافع المذنبين يوم الحشر والجالس بين الحدّين ومجمع البحرين و منتقى
الاقليمين والمبعوث على الثقلين محمد سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه
وآله الذين باسرهم باثوة قوافيه وحملة عرشه ومعانيه مجانبها الاشتقاق خلفاءه

ب ١ ما اعظم عند

بالاستحقاق، أولي مكارم الأخلاق، أعاظم آيات الأنفس والآفاق

فيقول المشتاق إلى رحمة الله الباري الهادي ابن المهدي السبزواري حشرهما الله تعم

مع الأئمة الأخيار وخزائن الأسرار وهداة الأبرار هذا زمان محل العلم والمعرفة وفشو

الجهل والسفسطة وأهله نبذوا العلم وراء ظهورهم ولم يتفرقوا عن الباطل بالحق حتى

يخلعوا بنورهم ويبعدوا عن سوء شرورهم فبذا كفّ الطالب عن المعرفة صفرًا وباض

العلوم الحقيقية قفرًا وعرين المعرفة أجدع وأصبحت تمشي بجثته الأقطع بل قُبض

روحها وثويت بمضجع فإلى الله المشتكى ولديه المفزع حتى أن آثار العلوم الأدبية أيضا

يكاد أن تنطمس من مشكاتها يوشك أن لا يقتبس وإني لما وجدت الطباع بالفطرة

إلى النظم مائلة وأنوار التناسب بالجبلّة في القلوب جائلة ألفت في علم البديع تأليفا بديعا

وصنعت هيكلا منيعا شواهده الآيات البيّنات شامخة المباني وموارده لآلي والكلمات

المنظومات تامة الألفاظ والمعاني ليكون لأصحابنا فتح باب الذوق شركا وللطبائع السليمة

إلى التحصيل محرّكا ولهذا عن موضع الاستشهاد تعديت وبجواليه تخطيت وسميته بالراح القراح

المزيّن لمحفل الفلاح والمنوّر لصدور أرباب الفلاح كالصباح والمصباح فأقول وبالله التوفيق

علم البديع هو علم يعرف به وجوه تحسين الكلام التابعة للبلاغة وهي ضربان معنوي

في الروح والقلب كما قيل وتخللت مسلك الروح مني ولذا سمي الخليل خليلا وهي اي التي

ملازبينة او دعوا كاذب بقرينة شيف مين خلفة بالفتح الخصلة عمها اي اشبهت

فوزه عجبها باستحالة ابصارها لا كم حرم السما اذ لا يري البصير طيف الا كم علي

حظها متعلق بتخطت اي عجبا وذمت كم تطاولت يقال تطاول اليه بعنقه

من حلو قمنت فقطعت الاعناق من ظهورها متعلق بانتيت او بعضه

القرب ملالبيا عطولك النفسانية اقتباس من الكلام المجيد وانو البيوت من

ابوابك مسامرتك مع الحبيبة زخرفا من الاعمال المموهة والاحوال المشوهة وفيه التسم

اقتباس من الاية الشريفة يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي

نجواكم صدقة عزت بالزاء المعجمة كالاول امتنعت بوجه ابيض مقابل سواد الوجه في

خاطب من خطبة النكاح صفوتي من باب حذف المضاف اي راغب صفوة محبتي ولو

بي اي لو كنت معي قليلا مسلما كالميت بين يدي الغسال رفعت بالبنا للمفعول ان لا تري

ان بفتح الهمزة مخففة محذوفة بتاء المتكلم اعلامة بتاء الخطاب علم باي مهنيا لوقت الحاجة

وبقا اي قرب وحاني وقد يقرون في بعض النسخ منفي الحليف المعاهد والملازم و

الحب يعني مسلم انك مغرم لكن بنفسك ودليلي عليها انك ابقيت وصفا منك فانت

حضو ظك ولم تفن اه اي هذا المرابي الحيك فلم تفن مالم يتجلي فيك حوي ولم تتجلي مالم

اقول بمقتضي محبتهم ويحبونه وانت مقصر جانب بالعدم تكن فاما اي لم يقع الوصل

منك اي بالموقات الاربع هي المبالغ الذي تدعيه هو الحب لا امر سهل المؤنة ان لم

اي ان لم تمت لم تجمع منفعة من الحب بالكسر بكسر الحا الحبيب مثل خدن وخدين فاختر اه

او فاخترا

فاختر الموت او اترك سبيل محبتي بالتأني بالعين الوفاة مفعوله على الهوى اي كانتا

بوصف المحبة فهو حال من فاعل التأني وتأنيه اي والحال ان امري الوفاء بعهد المحبة

على طبيعتي وماذا عسى اه يعني اي شيء ارجو ان يقال وحدث عن سوى

ان تقال قتلان لاجل الهوى ومن لي يعني مني الموت وهو مطلوبي اجل احلى اه اي نعم

انما القضا احلى في الصبابة والعشق وارضى بالفراق اذا شئته بشرط ان تصح وتقبل

محبتي الى حبك ثم يقول وان لم تصح سنك حبي اليك حسبي نعمة الاسناد دون اتهامي

اه وان لم اتهم بها ومت لفرط الحزن والكمد فانا امسي بنفس مسرورة بالشهادة

علم فاعل كاف وداعي منية كناية عن المحبوبة لان حبها يدعو اليها اي كفى ملك بجلي

على تقدير هلكه دحى ولم تسواه اولم ابن لها الروح وغ من تحريره في ليلة الاثنين

من ٢٩ شهر شعبان رجب المرجب ١٣٠١ الاقل الاحقر عبد الكريم الخبوشاني والمدرس القصبة المدرسة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه بدائع المعاني وعجائب
البيان وجعل خلقته غاية خلقة المتضادات والاركان
وصيّر نسخته الجامعة مرتطبا لكتاب الآفاق والاعيان
بحيث لم يظفر عند المقابلة مع كمال الارصاد بفرقان
ووضع جوهر ذاته بكل الجواهر وعمّ شانه كل شان
وزاوج فيه بين الخلق والامر وجنس بين الملك والشيطان
وخلق طينته الكاملة منه من فوق عالم السماء وعالم الكيان
وخلق من فضالة المنشر سائر الاكوان وجعل قلبه عرش
الرحمن ونزهه من تدبيج الالوان فهو عين الاعيان
والاسم الاعظم والمظهر الافخم لله الملك المنان فما
ما احكم البنيان وسماه ما ارفع الاعيان سيما صاحب
بجانس التام مع الملأ الاعلى والملائكة العالم فهم
والعلام والجامع بين رتبتي اللف والنشر وشافع
المذنبين يوم الحشر والجالس بين الحدين ومجمع
البحرين ومنتهى الاقليمين والمبعوث على الثقلين
محمد سيد المصطفين صلوات الله وسلامه عليه وآله الذين

باسمه

باسرهم بان قوافيه عدد في عرشه وحوافيه مجانس الاشتقاق
خلفائه بالاستحقاق لولي مكارم الاخلاق اعاظم
آيات الانفس والآفاق   فيقول المشتاق الى رحمة
الله الباري الهادي ابن المتمسك السبزواري حشرهما الله
مع الائمة الاخيار بعنايات الاسرار وهداة الابرار
هذا زمان محا العلم والمعرفة ودفن الجهل والسفه
واهله ينبذوا العلم وراء ظهورهم ولم يتفرغوا من
الباطل بالحق حتى يظفروا بنورهم ويبعدوا عن سوء
تبورهم فبذلك صار الطلب عن المعرفة صفرا وربا من العلوم
الحقيقية قفرا وعز نيل المعرفة اجمع واصبحت
تمشي بخشبة الاقلاع بل مضى روحها وتوفيت بجملتها
فالى الله المشتكى وعليه المفزع حتى ان آثار العلوم
الادبية ايضا يكاد ان تنطمس ومن مشكوتها يوشك
ان لا يقتبس واني لما وجدت الطباع بالفطرة الى
النظم مائلة وانوار المناسبات الى التأليف بالجملة في القلوب
جائلة الفت في علم البديع تأليفا بديعا وصنعت
هيكلا منيعا شواهده الآيات البينات شامخة المباني
وعوائده لآلي الكلمات المنظومات تامة الالفاظ والمعاني
ليكون لاصطياد قلوب اربابها بالذوق شركا وللقرائح
السليمة الى التحصيل محركا المرجي ان لم يحصل النجاح ولهذا ان

الف

اقتباس من الكلام المجيد وانه الیٰ حسن لیوا بها ابیک ما مر ذلک
مع الحبیبة زمن وضاءن الاعمال الملهو هو ولا هو الیا التو هم وفي ابیه
اقتباس من الاية الشريفة يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول
فقدموا بين يدي نجواكم صدقة عرفت بالزنا المبحر کما للاول
امتعنت بوجه ابیض مقابل سواد الوجه في الدارين خاطب من
خطبة النكاح صغر شيء من يا بحث في اللضاء اي راغب صفوة محبتي ولو كنت
اي لو كنت من ذلیلا مسلما لما ثبت بین یدك الغنا لا دوقت بالبنا
للمفعول ان كلا ترى ان بفتح الهمزة مخففة عدوته بتا المتكلم اعدة
بتا الخطا عدة ما بها بالوقت الحاجة وقد ان مرفي بعض النسخ وقته
يقع وفي بعض النسخ بنفي الحليف لما هو للاذم والقوام الحب
يعني انك مغرم لكن متصف ودليل عليه انك ابعت وصفا منك
فانت طالب حظ وذلك ولم نقي آه اي هذا ارلیس البيت فلم تفني ولم
يتجلى فيك صورة ولم تتجل ما لم امرك بمقتضى حبهم والمحبوبة وانت
مقصر جانب با صلا لم یکن تامة اي لم يقع الوصل منك او بالوفاء
الرابع هو الحب الذي هو الحب الا من يهل الفوته ان لم تقضي آه
ان لم تتمثل ان يجتمع متعذر من الحب كرالها الحبیب مثل عذرى وخدى
فاخراه اي ثم الوفا وانك سبيل مجتبي محبتي بالثاني بالمعنى
الوفات مفعول لرعا المقوي اي كانا ملازما لوصف المحبة فهو حال
عن في على الثاني وثناه اي والحال ان لا يرعا الوفا بعهد المحبة يمتع
عن سواه طبيعتي وما ذا مني آه مبني اي تناهي جواب عنه والحمد لله
ديوان

مثوان قضهات فلان لاجل الحقوق ومن لم ينهض على الحق وهو مطلق
اجل اجلي له اي غير راض بانقضاء اجله في الصبا بنطالعشق وهذا معنى
بالفراق اذا اشتد لشرطا ان يبع وهبلا لنيتو الحبك ثم
يقول وان لم يصح سند حبى اليك حتى تهمة الاسناد ودون
انتهائي له وان لم اتهم بها ودت لفرط الحزن والكمد انا مسرح
بنفسي من شر بالشهادة علم نامل كافه ماي هبنه كتابة عن الجهونة
لان حسها يدعو اليها اي كفى علمك بحال في تغيير حالك دمي
ولم تتوله اي لم ابطل الوجه لصادقها الا العون ما فتان صون
منيك وهي شاي اختلاف فلم يتعلق بها الصوت ولكن مال المد
الكريم لم تسق العسف الاخذ على غير الطريق وليستعمل بمعنى الظلم
لتعلق اي بالقتل تغضبه ما جنى واعلمت بالعين المهملة والثاني
بالمعجمة اي وتم جوني ولم اي يقتل بي من الروم اي الفتل بعض
اعيني وبلى من بها متعلق الباء الاولى بمحذوف اي ضعيف بنفسي مثل
قولهم بابي انت وامي والباء الثانية بمعنى في متعلق بما قبله اي
راعيت اللوم جمع بمعنى الذي من زعق شرعي قبل طاقته كم من بئر
مقتول تعنوات اهلك من الجلال السعال الثاني من الحلول البلد منه
اللام برسم من المزمجة بل الوجل على مرض مرض   عم

ᶜArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīᶜī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīᶜism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīᶜī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ᶜAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ᶜArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīᶜism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huḍūrī*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*talab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

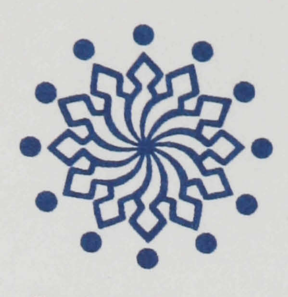
is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʿAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As







Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

International Center for Dialogue among Civilizations

University of Tehran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(3)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2002

al-Râḥ al-Qarâḥ

by

Hâjj Mullâ Hâdî Sabzawârî



Edited with intruduction and notes

by

Majîd Hâdîzâda

Tehran 2002


اح القراح ۴۰۰۰
62789148
انجمن آثارو مفاخر فرهنگی

al-Râḥ al-Qarâḥ

by

Ḥâjj Mullâ Hâdî Sabzawârî

Edited with intruduction and notes

by

Majîd Hâdîzâda

Tehran 2002